(مجموعه خلفای راشدین)

۲

عمر فاروق رضی الله عنه

(بررسی و تحلیل زندگانی خلیفه دوم)

مؤلف :

دکتر علی صلابی

این کتاب با همکاری کتابخانه عقیده چاپ شده است.

www.aqeedeh.com

مشخصات کتاب

نـام کتـاب: عمر فاروق رضي الله عنه

نویســـنده: دکتر علی صلابی

تیـــــــراژ: ۳۰۰۰

سال چـاپ: ۱۳۸۸هـ ش برابر با ۱۴۳۱هـ ق

نوبت چاپ: اول

آدرس ایمیل: aqeedehlibrary@gmail.com

سایتهای مفید

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.net
www.isl.org.uk
www.islamtape.com
www.tabesh.net
www.sadaislam.com
www.islamhouse.com
www.bidary.net
www.sunni-news.net
www.farsi.sunnionline.us

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم به:

هر مسلمانی که شیفته‌ی پیروزی اسلام است و در راستای عزت بخشیدن به دین خداوند قدم فرسایی می‌نماید؛ و توسّل می‌جویم به اسمای حسنی و صفات علیایش که این را خالصانه و برای رضای خود پذیرا باشد، چون می‌فرماید:

﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا ١١٠﴾ [الکهف: ۱۱۰].

«پس هر کس که خواهان دیدار پروردگار خویش است، باید که کار شایسته کند و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد».

فهرست موضوعات

پیشگفتار

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ [آل عمران: ۱۰۲].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا ١﴾ [النساء: ۱].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ٧١﴾ [الأحزاب: ۷۰-۷۱].

کتابی که در دست دارید، به تحلیل و بررسی وقایع زندگی عمر بن خطاب و شخصیت و دورانش می‌پردازد. فضل نگارش این کتاب به خداوندﷻ و سپس به آن دسته از علما و داعیانی بر می‌گردد که مرا به ادامه‌ی بررسی زندگانی خلفای راشدین تشویق نمودند. تا آن‌جا که یکی از آن‌ها خطاب به من گفت: فاصله‌ی زیادی میان مسلمانان و دوران خلفا افتاده و ترتیب اولویتها به هم ریخته است؛ چنانچه بسیاری از مسلمانان به جای توجه به زندگانی خلفای راشدین، بیشتر به مطالعه‌ی زندگانی داعیان و مصلحان دیگر می‌پردازند؛ این، در حالی است که دوران خلفای راشدین، در ابعاد مختلف سیاسی، پرورشی، فکری، اخلاقی، اقتصادی، جهادی و فقهی، از غنای بی نظیری برخوردار می‌باشد. و در جنبه‌های مختلف، سرشار از نکاتی است که ما شدیداً بدان نیازمندیم. همچنین ما به شدت نیازمند بررسی بخشهای اداری خلافت اسلامی و الگوبرداری از آن هستیم؛ مانند بخش قضایی، مالی، نظامی و نیز چگونگی تعیین فرماندهان و کارگزاران سطوح مختلف و همچنین اجتهاداتی که در آن دوران به دنبال رویارویی با تمدن فارس و روم در جریان فتوحات اسلامی پدیدار گشت.

گفتنی است ابتدا به فکر نگارش این کتاب افتادم تا این که این اندیشه به خواست خداوند متعال، تحقق یافت و خداوند ﷻ با فراهم نمودن زمینه‌های لازم، به بنده توفیق داد تا اینکه به مراجع و منابعی ارزشمند دست یابم و این عمل را به انجام برسانم.

تاریخ خلفای راشدین سرشار از درسها و نکات آموزنده‌ای است که به صورت پراکنده، در کتابها و منابع تاریخی، فقهی، حدیثی و ادبی و... وجود دارد. از آن‌جا که کتاب جامع و مفیدی وجود نداشت که حاوی تمام این نکات و آموزه‌های ارزشمند باشد، بنده دست به کار شدم و بر حسب سعی و توان خود، به جمع آوری، ترتیب و تصحیح و تحلیل آن پرداختم و در موضوع زندگانی خلفای راشدین، نخستین کتاب را پیرامون زندگانی ابوبکرصدیق و تحلیل وقایع زندگانی وی به نگارش در آوردم. کتاب مزبور، در کتاب‌فروشی‌های بزرگ و نمایشگاه‌های بین المللی عرضه شد و مورد استقبال خوانندگان بسیاری از اقشار مختلف از جمله دعوتگران، دانشمندان و عموم مسلمانان قرار گرفت. این مسأله باعث شد تا همه، مرا به ادامه‌ی بررسی زندگانی خلفای راشدین و نگارش کتاب‌هایی در این زمینه تشویق نمایند؛ کتاب‌هایی که با عصر حاضر متناسب باشد.

به طور قطع تاریخ خلفای راشدین، سرشار از آموزه‌های ارزشمند است. از این‌رو اگر ما، دوران خلفای راشدین را بدون استفاده از روایات ضعیف و ساختگی و کتابهای خاورشناسان و پیروانشان اعم از خودباختگان فکری (سکولاریسم‌ها)، منحرفان عقیدتی (رافضی‌ها) و ...، مورد بررسی قرار دهیم، و طبق منهج اهل سنت به بررسی و تحلیل زندگانی آن‌ها بپردازیم، در این صورت روش درستی را در پیش گرفته‌ایم و به شناخت و بینش درستی پیرامون زندگانی و دوران آن بزرگ‌مردان دست خواهیم یافت؛ همان بزرگوارانی که خداوند متعال، درباره‌ی آنان فرموده است:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا

خوشنودند، و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آن‌جا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

همچنین می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی».

رسول خدا ﷺ درباره‌ی آنان فرموده است: (**خَيْرُ أُمَّتِي الْقَرْنُ الَّذِينَ بُعِثْتُ فِيهِمْ....**)[1]

«بهترین افراد امت من، کسانی هستند که در میان آنان برانگیخته شدم».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: «هر کس، از کسی پیروی می‌کند، پس از کسی پیروی نمایید که در گذشته زیسته است؛ زیرا زندگان، از فتنه در امان نیستند؛ آنان که باید از آن‌ها پیروی نمود، اصحاب محمد ﷺ هستند که به خدا سوگند بهترین افراد این امت بودند؛ آنان، بهترین دلها، عمیق‌ترین علم و دانش و کمترین تکلف را داشتند. و خداوند، آن‌ها را برای هم صحبتی و همراهی با پیامبرش و برپا داشتن دینش انتخاب نمود. پس قدر آنان را بدانید و راهشان را ادامه دهید و تا می‌توانید از اخلاق و دیانتشان الگو بگیرید؛ چرا که آنان بر شاهراه مستقیم هدایت بودند»[2].

آری! اصحاب احکام اسلام را اجرا نمودند و به نشر و گسترش آموزه‌های حیات‌بخش اسلام در شرق و غرب دنیا پرداختند؛ آنان، قرآن را به امت اسلامی آموزش دادند و سنتهای رسول خدا ﷺ را روایت کردند. به این خاطر تاریخ اصحاب، گنجینه‌ای فکری، فرهنگی، علمی و جهادی برای امت اسلامی است که به اقشار و نسلهای مختلف، در تداوم مسیر صحیح زندگی کمک می‌نماید و این امکان را برای مسلمانان فراهم می‌سازد که از خلال تاریخ ارزنده‌ی یاران پیامبر ﷺ، به حقیقت رسالت و نقش خویش در عرصه‌های جهانی و زندگانی دنیوی پی ببرند. به هر حال می‌توان از طریق بررسی

۱- مسلم (۱۹۶۳/۴، ۱۹۶۴).

۲- شرح السنة: بغوی (۲۱۴/۱).

تاریخ اصحاب، به نکاتی دست یافت که روح وروان را تغذیه می‌کند و مایه‌ی تزکیه و فرهیختگی روح و روان و همچنین روشنایی عقلها و اندیشه‌ها می‌گردد و همتها را بلند می‌نماید و به اوج می‌رساند. از تاریخ آن دوران، آموزه‌های ارزشمندی به دست می‌آید که دعوتگران، علما و آحاد امت، در پرتو آن، می‌توانند نسلی مسلمان بر اساس رهنمودهای نبوی پرورش دهند و آنان را با خلافت راشده و ویژگی‌های آن و همچنین با خصوصیات پیشوایان و مسلمانان آن زمان و نیز عوامل از میان رفتن خلافت اسلامی‌آشنا سازند.

اینک کتاب زندگانی عمرفاروقﷺ که دومین کتاب از مجموعه‌ی زندگانی خلفای راشدین است، تقدیم می‌گردد.

عمرفاروقﷺ خلیفه‌ی دوم و برترین صحابی رسول خداﷺ پس از ابوبکرصدیقﷺ می‌باشد. او، یکی از خلفای راشدین است که رسول خداﷺ ما را به پیروی از آنان امر نموده و فرموده است:

(علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی)[1].

«به سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من، چنگ بزنید».

رسول خداﷺ در حدیث دیگری، تصریح نموده است که:

(اقتدوا باللَّذَین من بعدي، أبي بكر وعمر)[2].

«به دو نفری که پس از من هستند، (یعنی) ابوبکر و عمر، اقتدا کنید».

علاوه بر این، احادیث زیادی در فضیلت عمرفاروق ﷺ روایت شده است؛ چنانچه رسول خداﷺ فرموده است:

(لقد كان فیمن كان قبلكم من الأمم المحدثون؛ فإن یک في أمتي أحد فإنه عمر)[3].

«در میان امتهای گذشته، افرادی وجود داشتند که به آن‌ها الهام می‌شد و اگر در امت من، چنین کسی وجود می داشت، قطعاً عمر بود».

۱- سنن أبی داود (۲۰۱/۴) ترمذی (۴۴/۵)؛ این حدیث، حسن و صحیح است.

۲- صحیح سنن الترمذي: ألباني (۲۰۰/۳).

۳- بخاری ش (۳۶۸۹)؛ مسلم، ش (۲۳۹۸).

همچنین فرمود: (**أريتُ في المنام أني أنزع بدلو بكرة على قليب، فجاء أبو بكر فنزع ذنوباً أو ذنوبين نزعاً ضعيفاً والله يغفر له، ثم جاء عمربن الخطاب فاستحالت غرباً فلم أر عبقرياً يفري فريه حتى روى الناس وضربوا بعطن**)[۱].

«در خواب دیدم که از چاهی آب می‌کشم؛ آن‌گاه ابوبکر آمد و یک دلو آب از چاه کشید و او، در کشیدن آب ضعیف بود و خداوند، او را می‌بخشد. سپس عمر آمد و دلو را به دست گرفت؛ هیچ پهلوانی سراغ ندارم که همانند او کاری را بدین قوت انجام دهد. عمر چنان آب کشید که همه‌ی مردم و شترانشان سیراب شدند و به استراحت پرداختند»[۲].

عمرو بن عاص‌رضی‌الله‌عنه می‌گوید: از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم پرسیدم: چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ فرمود: «عایشه را». گفتم: از میان مردان، چه کسی را؟ فرمود: «پدر عائشه را». گفتم: سپس چه کسی را؟ فرمود: «عمر بن خطاب را» و آن‌گاه مردان دیگری را نیز نام برد[۳].

به طور قطع، زندگانی عمرفاروق‌رضی‌الله‌عنه، صفحه‌ای درخشان و برگی زرین از تاریخ اسلامی است و نمی‌توان نظیر رشادتها، اخلاص، جهاد و دعوت آن بزرگ‌مرد را در تاریخ هیچ یک از امتها مشاهده نمود.

به همین دلیل، بنده با مراجعه به منابع و مراجع، به بررسی، ترتیب و گردآوری ابعاد زندگی عمرفاروق‌رضی‌الله‌عنه پرداختم تا زندگی این بزرگوار، در دسترس و مورد استفاده‌ی دعوتگران، علما، اندیشمندان، سیاستمداران، رهبران و فرماندهان مسلمان، دانش پژوهان و عموم مردم قرار بگیرد تا بدین‌سان از آن الگو بگیرند و در دنیا و آخرت، مشمول فضل و لطف الهی شوند.

در کتاب پیش رویتان، زندگی عمربن‌خطاب‌رضی‌الله‌عنه از ولادت تا شهادت، بررسی می‌شود؛ بدین ترتیب که از نسب، خانواده، زندگی دوران جاهلیت، مسلمان شدن و

۱- مسلم، ش (۲۳۹۳).

۲- مسلم (۲۳۹۳).

۳- الإحسان فی صحیح ابن حبان (۳۰۹/۱۵)

هجرت کردن وی سخن به میان آمده و پیرامون نقش قرآن کریم در ساختار فکری ایشان و نقش همراهی با پیامبرﷺ در شکل گیری شخصیت عمرﷺ و پرورش وی بحث شده وآنگاه مواضع عمرفاروقﷺ در برابر غزوه‌ها و در جامعه‌ی مدنی مورد پردازش قرار گرفته است که چگونه عمر در زمان حیات پیامبرﷺ و در دوران ابوبکرﷺ نقش آفرینی نموده است. همچنین چگونگی به خلافت رسیدن عمرﷺ و برنامه‌های حکومتی وی در زمینه‌هایی همچون شورا، عدالت‌گستری، شایسته‌سالاری وآزادی بیان، از دیگر موضوعاتی است که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این میان نکات دیگری نیز بررسی می‌شود؛ از جمله: مهمترین ویژگی‌های عمرﷺ و زندگی خانوادگی و اجتماعی وی در دوران خلافت و احترام از اهل بیت و توجه ویژه‌اش به حقوق زنان و عنایت خاص به پیشگامان مسلمان و نیز شوق خدمت به نیازمندان، تلاش برای پرورش نیروهای متعهد و کارآمد دولتی، مبارزه با مفاسد، توجه ویژه به نظام مالی و محاسبات اداری و قوانین بازرگانی، اشتیاق وافر به تحقق اهداف شرعی در جامعه از قبیل: حفظ و اقامه‌ی توحید و مبارزه با انحرافات و بدعت و نوآوری در دین، اهمیت دادن به شعایر دینی و عبادی و پاسداری از حرمت و جایگاه مجاهدان راه حق.

در این کتاب از نهضت علمی بزرگی که در دوران خلافت عمرفاروقﷺ پدید آمد، سخن به میان آمده است، و راجع به توجیهات و تعلیمات ایشان در مدینه بحث و بیانی شیوا ارائه داده شده است؛ عمرﷺ، مدینه را به مرکزی علمی تبدیل کرد؛ بدین‌سان مدینه، مهد علم و دانش و مرکز صدور احکام شرعی گردید؛ به این ترتیب علما، دعوتگران، قاضیان و فرماندهان از آن‌جا به اقصی نقاط دنیا اعزام می‌شدند. گفتنی است در این کتاب نقش خلیفه‌ی دوم در پیدایش مراکزی علمی در مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام و ... مورد بررسی قرار می‌گیرد و بدین نکته اشاره می‌شود که عمرفاروق ﷺ توجه ویژه‌ای به آموزش و پرورش و کادری علمی و متخصص جهت اعزام آنان به مناطق و شهرهای دور دست داشت و به موازات فتوحات اسلامی و گسترش قلمرو اسلام، به فرماندهانش دستور می‌داد تا در شهرهای فتح شده، مساجدی تأسیس نمایند و آن‌ها را مرکز دعوت و تعلیم و نشر فرهنگ اسلامی قرار دهند.

آری! مساجد، نخستین دانشگاه‌های اسلامی و نهادهای علمی بودند که علمای صحابه از طریق آن‌ها به آموزش ملتهای تازه مسلمانی پرداختند که بدون فشار و اجبار به دایره‌ی مسلمانان پیوسته بودند. گفتنی است تعداد مساجدی که در زمان عمر بن خطاب‌ﷺ در آن‌ها نماز جمعه برگزار می‌شد، حدود دوازده هزار مسجد بود. یکی از راهبردهای دعوتی و علمی عمرفاروق‌ﷺ این بود که به دنبال هر لشکری که یکی از شهرهایی همچون: عراق، ایران، شام، مصر و کشورهای مغرب را فتح می‌کرد، مؤسسه‌ای فرهنگی متشکل را تشکیل می‌داد، لازم به ذکر است که حضرت عمر از کادرهایی ممتاز اعم از قاریان، محدثان و فقهای صحابه استفاده می‌کرد که در مدرسه‌ی نبوی و در شهر مدینه پرورش یافته بودند، تا مردم آن شهر یا منطقه را به بهترین شکل با اسلام آشنا سازند و به تعلیم و تربیت آنان بپردازند.

بنده، در این کتاب از علاقه و توجه عمرفاروق‌ﷺ به شعر و شاعران سخن گفته‌ام. عمرفاروق‌ﷺ بیش از سایر خلفای راشدین، به شعر اهمیت می‌داد و در سخنانش از شعر، بهره می‌برد و از ذوق ادبی بالایی برخوردار بود؛ چنانچه برخی از نصوص ادبی را نقد می‌کرد و با نظارت بر اشعار و سروده‌ها، اجازه نمی‌داد که شاعران، شعری بر خلاف واقعیت یا آموزه‌های دینی بسرایند یا در قالب شعر به کسی اهانت نمایند. عمرﷺ برای نظارت بر جامعه ادبی خویش، معیارهایی داشت که از آن جمله می‌توان به پاس داشتن زبان عربی، همخوانی واژه‌ها، دوری از تکلف و پیچیدگی، واضح بودن و تناسب واژه‌ها با معانی مورد نظر و ... اشاره کرد.

و در راستای تأدیب شاعران از روشهای گوناگونی بهره می‌برد، از جمله اینکه ایشان برای حفاظت از شخصیت و آبروی مسلمانان از دست‌برد هجوگویان سه هزار درهم را هزینه کرد، تا آن‌جا که یکی از شعرا در این خصوص گفت:

وأخذت أطراف الكلام فلم تدع شتماً يضر ولا مديحاً ينفع
ومنعتني عرض البخيل فلم يخف شتمي فأصبح آمناً لا يفزع

«تو افسار من را گرفتی و نگذاشتی به کسی ناسزا گفته شود و یا (به ناحق) ستوده شود.

و مرا از هتک حرمت بخیل منع کردی. بنابراین او از گزند زبان من در امان است و نمی ترسد».

در این کتاب پیرامون توسعه وآبادانی و مدیریت بحران در دوران خلیفه دوم و همچنین احداث راهها و ساماندهی حمل و نقل دریایی و خشکی و نیز تشکیل مراکز مرزبانی بحث شده و سایر اقدامات عمرفاروق ﷺ مورد بررسی قرار گرفته است؛ از جمله: ایجاد شهرهای بزرگی مانند بصره، کوفه، فسطاط و اختصاص بودجه‌های نظامی و اقتصادی برای هر یک از این شهرها.

همچنین در کتاب پیش رویتان از تدابیر و عملکرد عمرفاروقﷺ در خشکسالی معروف «عام الرماده» سخن به میان آمده و بدین نکته اشاره شده است که عمرﷺ در آن روزهای سخت و طاقت فرسا، از خود الگوی خوبی در زمینه‌ی مدیریت بحران ارائه داد؛ چنانچه اردوگاه‌هایی برای پناهندگان آماده ساخت و به جمع آوری کمک از شهرهای دیگر پرداخت و با برگزاری نماز استسقاء (طلب باران) به خداوند متعال متوسل شد. از دیگر مواردی که در این موضوع بدان اشاره شده، بخشی از اجتهادات فقهی عمرﷺ در این سال است؛ مانند: عدم اجرای حد سارق[1]، عدم گرفتن زکات وبه تأخیر انداختن آن و...

از دیگر نکات مورد بررسی در این کتاب، مسأله شیوع طاعون و عملکرد خلیفه برای مبارزه با وبای خانمان سوزی است که همه‌ی موازین را بر هم زد و بسیاری از میراثهای فرهنگی را نابود ساخت و سبب مرگ فرماندهان بزرگ لشکر اسلام و حدود بیست هزار تن از مسلمانان شام گردید. چنان که خلیفه، شخصاً به شام رفت و به ساماندهی امور پرداخت و اموال به جای مانده را تقسیم نمود و اقامتگاههای زمستانی و تابستانی را تعیین نمود و به بازسازی لنگرگاههای شام و آب و فاضلاب آن پرداخت و فرماندهان جدیدی را تعیین کرد و به شرح وظایف سرباز، فرمانده و مردم پرداخت و میراث افراد مرده را به زندگان عطا نمود.

۱- منظور عدم مجازات سارق است که مطابق قانون شرع، قطع دست از مچ می‌باشد (ویراستار).

در این کتاب از نقش عمرفاروقؓ در توسعه‌ی نهادهای مالی و قضایی سخن به میان آورده‌ام. چنانکه پیرامون درآمد دولت از زکات، جزیه[۱]، مالیات، عُشر و مال فیئ و غنیمت بحث نموده‌ام. همچنین در مورد بیت المال، تدوین قانون اساسی و هزینه‌های دولت در زمان عمرؓ سخن گفته‌ام و از اجتهادات وی در خصوص مالیاتهای ارضی و همچنین ایجاد واحد پول اسلامی سخن به میان آورده‌ام و به موضوع توسعه‌ی سازمان قضایی و مهمترین نامه‌های عمرؓ به قاضیان خود پرداخته و از انتصاب قاضیان و مقام و ویژگیهای آنان بحث کرده‌ام و به منابع احکام قضایی و دلایل مورد اعتماد قاضی اشاره نموده‌ام، و همچنین به اجتهادات قضایی فاروق پرداخته‌ام؛ مانند: حکم خلیفه در مورد جعل کننده‌ی مهر رسمی دولت و کسی که از بیت المال کوفه دزدی کرده و فردی که بدون اطلاع از حرمت زنا، مرتکب آن شده بود.

همچنین در مورد فرماندهان و کارگزاران دوران خلیفه‌ی دوم و نحوه‌ی برخورد وی با آنان سخن به میان آورده‌ام، از این‌رو استان‌های دولت عمر را تعیین نموده و نام استاندارهای ایشان را معرفی کرده‌ام و همچنین از مهمترین شرایط و قواعد عمر برای انتخاب استاندار سخن رانده و به وظایف آن‌ها در قبال مردم و پیگیری عمر در برابر فرماندار و استاندارهای خود و محاسبه‌ی آن‌ها طبق شریعت الهی، پرداخته‌ام، و نیز پیرامون چگونگی رسیدگی به شکایات شهروندان از کارگزاران و انواع اقدامات کیفری ایشان در مقابل فرماندارانش بحث رانده‌ام و در این میان به بررسی مسأله‌ی برکناری خالد بن ولیدؓ و علل آن و موضع‌گیری خالدؓ در قبال این عملکرد عمرؓ پرداخته‌ام و از فتح عراق، ایران، شام، مصر و لیبی در دوران خلیفه‌ی دوم و درسهای برگرفته از این فتوحات سخن گفته‌ام. همچنین در این کتاب نامه‌هایی که در جریان فتوحات، میان خلیفه و فرماندهان لشکرش رد و بدل شده، مورد بررسی قرار گرفته و از خلال آن، نکات علمی و پرورشی بسیار مفیدی استخراج و ارائه گردیده است که در راستای دولتداری، ملت‌پروری، تربیت جامعه، آموزش فرماندهان و تاکتیکهای جنگی نقش بسزایی را ایفا

۱- جزیه، عبارتست از مقدار مشخصی پول یا کالا که کافر ذمی (کافری که در سرزمین اسلامی زندگی می‌کند) به مسلمانان می‌پردازد و در واقع جایگزین زکاتی است که مسلمانان پرداخت می‌کنند (ویراستار).

می‌کند؛ نکات آموزنده در نامه‌های عمرفاروق﷛ را می‌توان در دو بخش حقوق الله و حقوق بندگان مورد بررسی قرار داد. عمرفاروق﷛ در بخش مربوط به حقوق الله، به استقامت و پایداری در برابر دشمن و جهاد در راه خدا به نیت خدمت به دین و ادای امانت الهی سفارش نموده و در زمینه‌ی حقوق بندگان، لشکریان را به پیروی از فرمانده؛ و امیر را به رعایت حال لشکریان و مهربانی با آنان و تشویق آنان به ادامه‌ی جنگ توصیه کرده است.

همچنین در بخشی از این کتاب، به ارتباط عمر﷛ با دیگر پادشاهان آن زمان پرداخته و از نتایج و دستاوردهای فتوحات وی و نیز از روزهای پایانی زندگی خجسته‌اش سخن به میان آمده و بدین نکته اشاره شده که همواره فکر بازگشت به سوی خدا و ملاقات با او، یکی از دغدغه‌های فکری عمر بن خطاب﷛ بود که یک لحظه از آن غافل نشد.

در این کتاب تلاش نموده‌ام که از فهم و درک عمر نسبت به اسلام پرده بردارم که چگونه با آن فهم و بینش اسلامی زندگی را در میان مردم سپری نموده و برای اجرای امور از آن بهره گرفته است، و از جوانب مختلف شخصیت ایشان اعم از سیاسی، نظامی، اداری و قضایی سخن به میان کشانده‌ام و در مورد زندگی اجتماعی ایشان در دوران حضرت ابوبکر﷛ و در دوران بر عهده گرفتن خلافت تحقیقاتی را ارائه داده‌ام و روی نقش ایشان در ایجاد تغییراتی در راستای مؤسسه‌های مالی، قضایی، اداری و نظامی، به طوری شایسته تأکید نموده‌ام.

این کتاب، به بیان دلایل عظمت عمر بن خطاب﷛ می‌پردازد و عظمتش را در ابعاد مختلف اعم از ایمان، علم، فکر، اخلاق وآثار آن بزرگوار به تصویر می‌کشد؛ عظمتی که عمرفاروق﷛ آن‌را از اسلام و اجرای آن و نیز از ارتباط با خداوند متعال و پیروی از رسول اکرم ﷺ به دست آورده بود.

بدون تردید عمر بن خطاب﷛ جزو آن پیشوایانی است که راه رشد و پیشرفت را برای مردم، ترسیم می‌نمایند و گفتار و کردارشان، الگوی زندگانی برای عموم مردم و اقشار مختلف است. از این جهت زندگانی و زندگینامه‌ی عمرفاروق﷛ یکی از پربارترین منابع ایمانی است که عواطف صحیح اسلامی را بر می‌انگیزد؛ و امت اسلام، به شدت

نیازمند مردان با کفایتی است که بر مسیر صحابه گام می‌نهند و ارزشهای والا را به تصویر می‌کشند و احیاگر ارزشها و مفاهیم اخلاقی و اسلامی از طریق جان فشانی، هستند.

بی‌گمان تاریخ صحابه و به ویژه خلفای راشدین -رضی الله عنهم- در گذر تاریخ، روشنی بخش راه همه‌ی نسلها بوده و خواهد بود و راه بهره‌گیری از زندگانی آن‌ها این است که زندگانی اصحاب را به عنوان الگویی در فرا راه خود قرار دهیم و موضعهای ارزشمند آنان در برابر افراد جامعه را در زندگانی روزمره‌ی خود جایی دهیم. بنابراین، نباید چنین پنداشت که رویکرد صحابه و مبارزات آنان و آموزه‌هایی که در زندگانی آن بزرگواران وجود دارد، فقط با اوضاع قرون گذشته متناسب بود و اکنون قابل اجرا و استفاده نیست؛ بلکه واقعیت این است که هرگاه نسیم ایمان بوزد و بازگشت به سوی خدا معنا بیابد و مؤمنان، شیفته‌ی اجرای دستورات الهی گردند، خداوند متعال نیز پیروزی آنان را ضمانت می‌کند و شرایط را به نفع آن‌ها رقم می‌زند.

آری! بنده در بررسی شخصیت عمرفاروق‌ﷺ و تحلیل وقایع دورانش، از هیچ سعی و تلاشی دریغ نورزیده‌ام؛ البته مدعی نیستم که دچار اشتباه نشده‌ام، اما هدفی جز رضایت پروردگار متعال نداشته‌ام و از این‌رو پاداشم را از او می‌خواهم که او پذیرنده و شنونده فریادهاست.

لازم به یادآوری است که ساعت هفت و نیم روز چهارشنبه در تاریخ ۱۳ رمضان ۱۴۲۲ هـ ـ موافق با ۲۸ نوامبر ۲۰۰۱ میلادی، به فضل و یاری خداوند این کتاب را به پایان رساندم.

از خدای متعال می‌خواهم که این عمل بنده را بپذیرد و به سایر بندگانش توفیق استفاده از آن‌را عنایت فرماید و به فضل و لطف خویش، آن‌را مبارک و خجسته بگرداند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَّا يَفۡتَحِ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحۡمَةٖ فَلَا مُمۡسِكَ لَهَاۖ وَمَا يُمۡسِكۡ فَلَا مُرۡسِلَ لَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٢﴾ [فاطر: ۲].

«خداوند (در خزائن) هر رحمتی را برای مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند (آن را ببندد و) از آن جلوگیری نماید، و خداوند هر چیزی را که باز دارد و از آن جلوگیری کند،

کسی جز او نمی‌تواند آن‌را رها و روان سازد، و او توانا و کار بجا است. (لذا نه در کاری در می‌ماند، و نه کاری را بدون فلسفه انجام می‌دهد)».

در پایان این مقدمه، باری دیگر به کوتاهی‌های خود اذعان می‌کنم و خاشعانه، به فضل و احسان خداوند سبحان اعتراف می‌نمایم؛ زیرا هر چه دارم، از اوست و تنها اوست که توفیق و یاری می‌دهد. پس در آغاز و پایان، سپاسگزار او هستم و با توسل به نامهای نیکش، از او می‌خواهم که این عمل ناچیز را مخلصانه قرار دهد و آن‌را برای بندگانش مفید بگرداند. و هر حرفی را که نوشته‌ام، به عنوان یک نیکی در دفتر اعمالم ثبت بفرماید و به برادرانی که در نگارش این کتاب با من همکاری داشته‌اند، اجر و پاداش فراوان عنایت نماید. ضمناً درخواست من از برادران و خواهرانی که این کتاب به دستشان می‌رسد، این است که مرا در دعاهایشان یاد کنند و مرا از یاد نبرند.

﴿رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ أَنۡ أَشۡكُرَ نِعۡمَتَكَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ وَأَدۡخِلۡنِي بِرَحۡمَتِكَ فِي عِبَادِكَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١٩﴾ [النمل: ١٩].

«پروردگارا! چنان کن که پیوسته سپاسگزار نعمتهایی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، و (مرا توفیق عطاء فرما تا) کارهای نیکی را انجام دهم که تو از آن‌ها راضی باشی، و مرا در پرتو مرحمت خود از زمره بندگان شایسته‌ات گردان».

سبحانك اللهم وبحمدك أشهد أن لا إله إلا أنت أستغفرك وأتوب إليك، وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.

علی محمد صلابی

۱۳ رمضان ۱۴۲۲ هـ ق

فصل اول

عمرس در مکه

مبحث اول: نام، نسب، کنیه، صفات، خانواده و زندگانی عمرس قبل از اسلام

مبحث دوم: مسلمان شدن و هجرت عمرس

مبحث اول
نام، نسب، کنیه، صفات، خانواده و زندگانی عمرس قبل از اسلام

نخست: نام، نسب، کنیه و القاب عمرس

وی، عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن فرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی[1] بن غالب قرشی عدوی[2] است. و نسبش در کعب بن لؤی با نسب رسول خداص یکی می‌شود[3].

کنیه‌اش، ابوحفص[4]؛ و لقبش، فاروق[5] است. زیرا او، نخستین کسی است که اسلام را در مکه آشکار ساخت و بدین‌سان خداوند متعال، به وسیله‌ی او میان حق و باطل و اسلام و کفر، جدایی انداخت[6].

دوم: تولد و ویژگیهای جسمی عمرس

عمرس سه سال پس از عام الفیل چشم به جهان گشود[7]. او، چهره‌ای سرخ و سفید داشت که سرخی چهره‌اش بیشتر بود و گونه‌ها، بینی و چشمانی زیبا داشت.

کف دستها و قدمهایش، پهن و درشت بود؛ وی، بلند قامت، تنومند، قوی و شجاع[8] بود و موهایش را با حنا رنگ می‌کرد و دو طرف سبیلش بلند بود؛ تند راه می‌رفت و بلند سخن می‌گفت و هرگاه کتک می‌زد، دردآور بود[9].

۱- الطبقات الكبرى (۲۶۵/۳)؛ محض الصواب از ابن عبدالهادی (۱۳۱/۱).
۲- محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمربن الخطاب (۱۳۱/۱).
۳- محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمربن الخطاب (۱۳۱/۱).
٤- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق عمربن الخطاب ص١٥.
٥- همان: ص١٥.
٦- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق عمربن الخطاب، ص۱۵.
۷- تاريخ الخلفاء از سيوطی، ص۱۳۳.
۸- الخليفة الفاروق عمربن الخطاب: عاني ص١٥.
۹- تهذيب الأسماء (١٤/٢): نووي، أوليات الفاروق: قرشي ص٢٤.

سوم: خانواده‌ی عمرﷺ

پدر عمر، خطاب بن نفیل؛ و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بود. و گفته شده: دختر هاشم، خواهر ابوجهل بود[۱]. البته بیشتر مورخین بر این باورند که او، دختر هاشم، دختر عموی ابوجهل بن هشام بوده است[۲]. پدر بزرگ عمرﷺ یعنی نفیل بن عبدالعزی، یکی از بزرگان قریش بود که برای حل مشاجرات خود به او مراجعه می‌کردند[۳].

عمرﷺ قبل از اسلام با زینب بنت مظعون، خواهر عثمان بن مظعون ازدواج نمود و از او دارای سه فرزند به نامهای عبدالله، عبدالرحمن اکبر وحفصه گردید. سپس با ملیکه بنت جرول ازدواج کرد واز او صاحب فرزندی به نام عبیدالله شد و آن‌گاه با ملیکه متارکه نمود؛ ملیکه پس از جدایی عمرﷺ با ابو الجهم بن حذیفه ازدواج کرد. آن‌گاه عمرﷺ با قریبه بنت ابی‌امیه مخزومی ازدواج نمود، ولی دیری نپایید که با توافق هم، از یکدیگر جدا شدند و پس از عمر، قریبه با عبدالرحمن بن ابوبکر ازدواج نمود. سپس عمرﷺ با ام‌حکیم بنت حارث بن هشام ازدواج کرد و ام حکیم قبل از آن همسر عکرمه بن ابوجهل بود که در شام شهید شد[۴]. و عمر ﷺ از او صاحب دختری به نام فاطمه شد، سپس بنا به روایتی او را طلاق داد[۵]. و پس از او با زنی به نام جمیله[۶] بنت عاصم بن ثابت بن ابی اقلح اوسی ازدواج نمود. همچنین با عاتکه بنت زید بن عمرو بن نُفیل ازدواج کرد؛ عاتکه قبل از عمر همسر عبدالله بن ابوبکر بود[۷]، و بعد از شهادت عمرﷺ به ازدواج زبیر بن عوامﷺ در آمد، لازم به ذکر است که در مورد وی گفته شده که ایشان مادر عیاض بن زبیر می‌باشد.

۱- أولیات الفاروق السیاسیة، ص۲۲.

۲- همان.

۳- نسب قریش از زبیری، ص۳۴۷.

٤- البدایة والنهایة (۱۴۴/۷).

٥- البدایة والنهایة (١٤٤/٧).

٦- ترتیب وتهذیب البدایة والنهایة خلافة عمر: سُلَّمي ص۷.

۷- همان: ص۷.

همچنین عمرﷺ از ام کلثوم دختر ابوبکرصدیقﷺ خواستگاری نمود. ولی او که دختری کوچک بود و عائشهﷺ به عنوان سخنگوی عمرﷺ پیش او آمده بود، خواستگاری عمر را نپذیرفت. عائشهﷺ گفت: وای بر تو، امیر المؤمنین از تو خواستگاری کرده و تو نمی‌پذیری؟! گفت: بدین خاطر نمی‌پذیرم که او زندگی سختی دارد. آن‌گاه عائشه، عمرو بن عاصﷺ را نزد خلیفه فرستاد و او را به ازدواج با ام کلثوم دختر علی و فاطمهﷺ راهنمایی کرد. پس از خواستگاری، علیﷺ نیز بی درنگ دختر خود را به عقد عمر بن خطابﷺ در آورد و عمر هم چهل هزار را به عنوان مهریه او قرار داد. عمرﷺ از او صاحب دو فرزند به نامهای زید و رقیه گردید[۱].

همچنین با زنی یمنی به نام لُهَیّه ازدواج نمود و از او دارای فرزندی به نام عبدالرحمن اصغر و بنا به روایتی دیگر عبدالرحمن وسط، شد. البته نظر واقدی این است که لهیه کنیز عمر بوده است. همچنین گفته‌اند: عمرﷺ از کنیزی به نام فکیهه صاحب دختری به نام زینب شد که واقدی در مورد او گفته است: کوچکترین فرزند ایشان بوده است[۲].

با این حساب تعداد فرزندان عمر بن خطابﷺ به سیزده نفر می‌رسد که عبارتند از: زید اکبر، زید اصغر، عاصم، عبدالله، عبدالرحمن اکبر، عبدالرحمن اوسط، عبدالرحمن اصغر، عبیدالله، عیاض، حفصه، رقیه، زینب و فاطمه رضی الله عنهم. تعداد همسران عمرﷺ اعم از آنان که قبل از اسلام یا بعد از اسلام با آن‌ها ازدواج نمود و نیز آنان که از آن‌ها جدا شده، در مجموع هفت نفر بوده است؛[۳] عمرفاروقﷺ علت ازدواج با همسران متعدد را افزایش نسل و داشتن فرزندان بیشتر دانسته است؛ چنانچه می‌گوید: من، به خاطر شهوت به سراغ همسرانم نمی‌روم، اگر مسأله فرزند دار شدن نبود، باکی نداشتم که هیچ زنی را نبینم[۴]. همچنین می‌گوید: من، نفسم را بدان امید به همبستری با همسرانم وا می‌دارم که خداوند به من فرزندانی بدهد که او را به پاکی یاد کنند[۵].

۱- الکامل في التاريخ (۲/۲۱۲).

۲- تاريخ الأمم والملوك: طبري (۵/۱۹۱).

۳- البداية والنهاية (۷/۱۴۴).

٤- الشيخان أبوبكر وعمر برواية البلاذری، تحقيق دکتر احسان صدقی ص۲۲۷.

٥- فرائد الکلام للخلفاء الکرام، قاسم عاشور، ص۱۱۲.

چهارم: زندگانی عمر رضي الله عنه در دوران جاهلیت

عمر رضي الله عنه همچون سایر قریشیان، بخشی از زندگی خویش را در دوران جاهلیت سپری کرده است. البته با این تفاوت که عمر رضي الله عنه سواد خواندن و نوشتن داشت و این، امتیازی بود که تعداد اندکی از جوانان قریش از آن بهره‌مند بودند[۱]. عمر رضي الله عنه در سنین نوجوانی، زندگی سخت و پر مشقتی را گذراند و رنگ آسایش و رفاه را به خود ندید. پدرش، آدمی خشن و سختگی بود و عمر رضي الله عنه را در نوجوانی به شتر چرانی مجبور می‌کرد. این برخوردهای خشن روی درون عمر آثار بدی را به جا گذاشته بود تا آن‌جا که عمر رضي الله عنه همواره این خاطره‌ی تلخ را به یاد داشت و از آن سخن می‌گفت. چنان که عبدالرحمن بن حاطب می‌گوید: از کنار کوهی به «ضجنان»[۲] در اطراف مکه می‌گذشتیم؛ عمر رضي الله عنه گفت: من در این مکان شتران خطاب را می‌چرانیدم، او مردی تندخو و خشن بود؛ من، هم شترانش را می‌چرانیدم و هم هیزم جمع آوری می‌کردم[۳].

از این‌رو که این دوره برای عمر روزگاری سخت به شمار آمده، ایشان همواره آن‌را بازگو می‌نمود، اینک سعید بن مسیب -رحمه‌الله- می‌گوید: عمر رضي الله عنه در مسیر حج هنگامی که به کوه «ضجنان» رسید گفت: «**لا إله إلا الله العلي العظيم**؛ خداوند متعال، به هر کس، هر چه بخواهد می‌دهد؛ من در جامه‌ای پشمین، در اینجا برای خطاب شترچرانی می‌کردم؛ او مردی تندخو بود که هرگاه به دستور او کار می‌کردم، مرا خسته می‌نمود و چون در انجام دستورش کوتاهی می‌نمودم، مرا کتک می‌زد. من در اینجا شبها را تنها و در حالی سپری می‌کردم که کسی جز خدا با من نبود. سپس چنین سرود:

لا شيء مما ترى تبقى بشاشته ... يبقى الإله ويُردى المال والولد
لم تُغن عن هرمز يوماً خزائنه ... والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سليمان إذ تجري الرياح له ... والإنس والجن فيما بينها بردُ

۱- الإدارة الإسلامية في عهد عمر بن الخطاب، فاروق مجدلاوی، ص۹۰.

۲- گفته می‌شود: این کوه در ۲۵ کیلومتری مکه قرار دارد.

۳- تاریخ ابن عساکر (۲۶۸/۵۲)؛ طبقات ابن سعد (۲۲۶/۳).

أيـن الملـوك التـي كانـت نواهلها — مـن كـل أوب إليهـا راكـب يفـد
حوضـاً هنالـك، مـورود بـلا كـذب — لابـد مـن ورده يومـاً كمـا وردوا[1]

«طراوت و تازگی هیچ یک از چیزهایی که مشاهده می‌کنی، ماندگار نیست؛ بلکه تنها خدا می‌ماند و مال و فرزند، از بین می‌روند.

گنجینه‌های هرمز (پادشاه ایران) به او سودی نرساند و قوم عاد نیز جاودان نماندند.

سلیمان نیز با آنکه بادها، انسان‌ها و جنها، تحت فرمان او بودند، ماندگار نماند.

کجایند پادشاهانی که مردم، از هر سو به دیدن آن‌ها می‌آمدند؟

در آن‌جا حوضی وجود دارد که بدون تردید همه بر آن وارد می‌شوند، پس باید روزی بر آن وارد شد، همچنان که گذشتگان بر آن وارد شده‌اند...».

گفتنی است که عمرﷺ تنها برای پدرش شتر چرانی نکرده؛ بلکه برای خاله‌هایش از قبیله‌ی بنی‌مخزوم نیز شتر چرانیده است. چنانچه خودش پس از آنکه به خلافت رسید، بنا به اظهار خودش، با خود گفت: چه کسی از تو بهتر است؟ تو اینک امیرمؤمنان هستی! آن‌گاه عمرﷺ برای اینکه ارزش خود را به خود شناسایی کند در میان مسلمانان برخاست و اعلام نمود که قبلاً چوپانی بیش نبوده است؛ محمد بن عمر مخزومی می‌گوید: روزی عمر بن خطابﷺ مردم را برای نماز فراخواند و پس از آن که، همه جمع شدند، برخاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود و سلام بر پیامبرخداﷺ گفت: ای مردم! من، گوسفندان خاله‌های مخزومی‌خود را می چرانیدم. آن‌ها یک مشت خرما یا کشمش به من می‌دادند و من تمام روز را با همان یک مشت خرما یا کشمش سپری می‌کردم؛ واقعاً چه روزهای سختی بود!

سپس پایین آمد و عبدالرحمن بن عوف گفت: ای امیر مؤمنان! چرا با گفتن این سخنان، خودت را کوچک می‌کنی؟! فرمود: وای بر تو؛ لحظاتی قبل در دلم خطور کرد که چه کسی از من بهتر است؟ من، اینک امیر مؤمنان هستم! از این‌رو خواستم خودم را به

۱- الفاروق مع النبي د. عاطف لماضه ص٥ نقله عن ابن عساكر (٢٦٩/٥٢).

خویشتن معرفی کنم تا بدین‌سان به یاد داشته باشم که کیستم و چه بوده‌ام، و هیچ گاه افکار شیطانی به من راه پیدا نکند[1].

بدون تردید چوپانی، صفات و ویژگیهای نیکی را در عمر بن خطاب ﷺ شکوفا نمود که از آن جمله می‌توان به تاب و تحمل وافر، شهامت و سخت کوشی اشاره نمود. البته لازم به یادآوری است که شغل عمر ﷺ برای همیشه چوپانی نبود، بلکه عمر ﷺ پیش از اسلام، در کُشتی، اسب سواری، شعر و تجارت نیز مهارتهایی کسب کرده بود. وی، همچنین به دانستن تاریخ قومش نیز اهمیت می‌داد و در جلسات شاعران و سران عرب در بازارهای «عکاظ»، «ذی‌المجاز» و «مجنه» حضور می‌یافت و بدین ترتیب ضمن فراگیری رموز بازرگانی، از سرگذشت اقوام و قبایل مختلف عرب و نیز از ادبیات آنان اطلاعات مفیدی به دست می‌آورد. گفتنی است گردهمایی‌ها و مجالس مشاعره و ذکر مفاخر قومی و قبیلگی توسط ادیبان بزرگ، از یک سو پویایی و حیات و حرکت تاریخ عرب و ماندگاری آن در خاطره‌ها را به دنبال داشت و از سوی دیگر در پاره‌ای از موارد به درگیریهای خونینی منجر می‌گردید؛ چنان که بازار عکاظ، سبب اصلی جنگهای چهارگانه بود که به سلسله جنگهای فجار شهرت یافت[2].

عمر ﷺ به تجارت و بازرگانی پرداخت و دیری نگذشت که یکی از ثروتمندان مکه گردید و از طریق مسافرتهای تجاری به تجربه‌های متعدد و ارزنده‌ای دست یافت، ایشان در تابستان به شام و در زمستان به یمن مسافرت می‌نمود[3]، و بدین‌سان بازرگانی بلند آوازه گردید و به جایگاهی والا در جامعه‌ی جاهلی مکه رسید و از این حیث جزو سرآمدان مکه به شمار می‌رفت. چنانکه پیشتر گفتیم پدر بزرگ عمر، یعنی نفیل، از سرداران مکه بود و پیش از او، کعب بن لؤی نیز که از اجداد عمر بود، جایگاه ویژه‌ای نزد عربها داشت؛ تا جایی که تاریخ وفات او را تا سال عام الفیل به عنوان تاریخ رسمی معاملات و قراردادهای خود می‌نوشتند[4].

۱- طبقات ابن سعد (۲۹۳/۳).

۲- عمر بن خطاب، دکتر علی احمد الخطیب، ص۱۵۳.

۳- عمربن الخطاب، د. محمد أحمد أبو النصر ص۱۷.

٤- تاریخ خلیفه بن خیاط (۷/۱).

به هر حال این جایگاه موروثی از یک سو و هوش و ذکاوت شخص عمر رضی‌الله‌عنه از سوی دیگر، از او شخصیتی سرآمد ساخته بود که به گفته ابن سعد، مردم برای حل اختلافات و مشاجرات خود به او مراجعه می‌کردند[۱].

عمر رضی‌الله‌عنه شخصی فرزانه، بردبار، بزرگوار و توانا بود که استدلالهای قوی و محکمی داشت؛ بنابراین قریشیان برای رفع اختلافات یا بیان مفاخر قبیله‌ای یا دفاع از آن، عمر رضی‌الله‌عنه را به عنوان نماینده نزد سایر قبایل می‌فرستادند[۲]. ابن جوزی می‌گوید: در دوران جاهلیت وظیفه‌ی سفارت را به عهده‌ی عمر بن خطاب سپرده بودند، پس هرگاه میان قریش و سایر قبیله‌ها جنگی رخ می‌داد او را به عنوان سفیر می‌فرستادند تا به نیابت از آن‌ها سخن براند، و اگر دفع کننده‌ای آن‌ها را بیزار می‌کرد و یا به وسیله‌ی مفاخری بر آن‌ها افتخار می‌کردند، عمر را به عنوان دفع کننده و افتخار خود نمایان می‌کردند. عمر رضی‌الله‌عنه نیز به خوبی از عهده‌ی این مسئولیت بر می‌آمد و از منافع و مفاخر قریش دفاع می‌کرد. وی، در دفاع از آن‌چه بدان باور داشت، به قدری از خود مایه می‌گذاشت که به همین سبب در برابر اسلام، مواضع خصمانه اتخاذ نمود؛ چرا که دین جدید را با آیین بت‌پرستی قریش مخالف می‌دید و آن‌را به ضرر جایگاه ویژه‌ی قریش می‌دانست که به خاطر وجود کعبه، بدان دست یافته بود، زیرا کعبه از ثروتی روحی و مادی برخوردار بود که باعث شکوفایی مکه شده بود، به این جهت، سران قریش و از جمله عمر، مسلمانان مستضعف را به شدت شکنجه می‌کردند[۳]. چنانچه عمر رضی‌الله‌عنه یک بار کنیزی را که مسلمان شده بود، به قدری کتک زد که شلاق از دستش افتاد و خسته شد. در این بحبوحه ابوبکر رضی‌الله‌عنه از آن‌جا گذشت و چون این صحنه را دید، کنیز را از عمر رضی‌الله‌عنه خرید و او را آزاد نمود[۴].

خلاصه این که عمر رضی‌الله‌عنه بخشی از عمرش را در جاهلیت سپری کرد و از این‌رو نسبت به آداب و رسوم دوره جاهلی و مشخصه‌های آن، شناخت بسیاری داشت؛ وی، پیش از آن که مسلمان شود، با تمام وجود، از آداب و رسوم جاهلی دفاع می‌کرد، اما پس از آن

۱- الخلیفه الفاروق، دکتر العانی ص۱۶

۲- مناقب عمرً، ص۱۱

۳- الفاروق عمر، عبد الرحمن الشرقاوي ص۸.

٤- الفاروق عمر، نوشته عبدالرحمن شرقاوی، ص۸

که اسلام آورد، به فاصله‌ی واقعی حق و باطل و ایمان و کفر از یکدیگر پی برد و این سخن مشهور را بیان نمود که:

(إنما تنقض عرى الإسلام عروة عروة إذا نشأ في الإسلام، من لا يعرف الجاهلية)[1].

«بنیان اسلام، به دست کسی خراب می‌شود که در اسلام نشأت یافته و جاهلیت را نشناخته است».

۱- الفتاوی (۱۵/۳۶) فرائد الکلام للخلفاء الکرام، ص۱۴۴.

مبحث دوم
مسلمان شدن و هجرت عمرس

نخست: مسلمان شدن عمرس

نخستین فروغ ایمان، زمانی در دل عمرس پرتو افکند که زنان مسلمان قریش را مشاهده نمود که به سبب آزارهای وی و امثالش، ناگزیر به هجرت و ترک شهر و دیار خود می‌شدند. مشاهده‌ی این صحنه باعث شد که قلب عمر بتپد و خود را سرزنش نماید و برای آنان که دیار خود را جا می‌گذارند به مرثیه بپردازد، و کلماتی به گوش آنان بچپاند که هرگز منتظر شنیدن چنین کلمه‌ای از جانب عمر نبودند[1].

چنانچه ام عبدالله بنت حنتمه می‌گوید: زمانی که ما قصد هجرت به حبشه را داشتیم، عمرس آمد و گفت: ای ام عبدالله! آیا رهسپار سفر هستی؟ گفتم: آری؛ به خدا سوگند بدان سبب که ما را مورد اذیت و آزار قرار می‌دهید، خانه و کاشانه خود را ترک می‌کنیم و در زمین خدا هجرت می‌نماییم تا خداوند برای ما گشایشی عنایت فرماید. عمر گفت: خدا، یارتان باد. این بانو در ادامه می‌گوید: در آن هنگام از عمرس آن چنان رقت قلبی مشاهده نمودم که پیشتر هرگز ندیده بودم. هنگامی که عامر بن ربیعه آمد، ماجرا را برایش بازگو نمودم؛ گفت: گویا تو به مسلمان شدن عمرس دل بسته‌ای؟ گفتم: آری. گفت: هرگاه الاغ خطاب مسلمان شود، عمر هم اسلام خواهد آورد[2].

عمرس از دیدن این صحنه متأثر شد و احساس دلتنگی و گرفتگی نمود؛ به راستی چه سختی‌هایی که بر پیروان دین جدید تحمیل می‌شود و با این حال آنان استوار و پابرجا هستند! راز این استقامت و پایداری، عمرس را به فکر فرو برد و بدین‌سان عمرس احساس اندوه نمود و دردی درونی، قلبش را آزرد[3]. به هر حال دیری نپایید که عمرس به برکت دعای رسول خداص ایمان آورد. چرا که رسول خداص، در مورد عمرس دعا کرده و گفته بود:

(اللهم أعزَّ الإسلام بأحب الرجلين إليك: بأبي جهل بن هشام، أو بعمر بن الخطاب).

۱- أخبار عمر، الطنطاويات ص۱۲.

۲- سيرة ابن هشام (۲۱۶/۱)؛ فضائل الصحابة، از امام احمد (۳۴۱/۱) با سند حسن.

۳- الفاروق عمرص ۹.

«بار خدایا! هر یک از این دو مرد را که خود می‌پسندی، سبب سربلندی اسلام بگردان: ابو جهل بن هشام یا عمر بن خطاب». و فرمود: «پیامبرﷺ، از میان آن دو، عمر را بیشتر دوست می‌داشت»[1].

خداوند متعال، زمینه‌های دیگری نیز برای مسلمان شدن عمرﷻ فراهم نمود. عبدالله بن عمرﷻ می‌گوید: سراغ ندارم که عمر در مورد چیزی اظهار نظر نماید و بگوید: به گمانم، این طور است، مگر آنکه گفته‌اش درست بود و آن چیز، همان گونه بود که عمرﷻ درباره‌اش اظهار نظر نموده بود. چنانچه روزی عمرﷻ نشسته بود و مردی خوش سیما از آن‌جا می‌گذشت. عمر گفت: یا من در مورد این مرد اشتباه می‌کنم و یا او هنوز بر دین جاهلی خود می‌باشد و یا در دوران جاهلیت، کاهن بوده است. آن‌گاه دستور داد که آن مرد را به حضورش بخوانند. هنگامی که آن شخص، نزد عمرﷻ حاضر شد، عمرﷻ همان سخنان را تکرار نمود. آن مرد گفت: تا کنون ندیده بودم که با یک مسلمان چنین رفتار شود. عمرﷻ گفت: باید مرا از واقعیت امر آگاه سازی. آن شخص گفت: آری؛ من در دوران جاهلیت، کاهن بودم. عمرﷻ گفت: عجیب‌ترین خبری که جن تو، درباره‌اش سخن گفت، چه بود؟ گفت: روزی در بازار بودم که جن من، هراسان نزدم آمد و گفت: آیا از ناامیدی و یأس جنها خبر داری که دیگر نمی‌توانند به استراق سمع خبرهای آسمان بپردازند واخبار آسمان را دزدانه گوش دهند؟

عمرﷻ فرمود: راست می‌گوید. من نیز روزی کنار بت‌های آنان خوابیده بودم. در این میان، فردی گوساله‌ای آورد وآن را ذبح کرد. آن‌گاه صدایی شنیدم که می‌گفت: ... امری موفقیت‌آمیز اتفاق افتاده و مردی فصیح می‌گوید: لا اله الا الله. پس از آن دیری نگذشت که رسول خداﷺ ظهور نمود[2].

روایات زیادی در مورد مسلمان شدن عمر بن خطابﷻ نقل شده که بیشتر آن‌ها صحیح نیست[3]. البته با توجه به روایاتی که در کتابهای زندگانی و تاریخ آمده، می‌توان مراحل مسلمان شدن عمرﷻ را بدین ترتیب عنوان بندی نمود:

۱- ترمذی (۳۶۸۲)، آلبانی، آنرا در صحیح الترمذی (۲۹۰۷) صحیح دانسته است.

۲- بخاری (۳۸۶۶).

۳- صحیح التوثیق في سیرة وحیاة الفاروق ص۲۳.

۱- قصد کشتن رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم

روزی سران قریش، گرد هم آمدند و درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر مشورت و رایزنی نمودند و گفتند: چه کسی حاضر است محمد را به قتل برساند؟ عمر بن خطاب برخاست و برای قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعلام آمادگی نمود. همه گفتند: این کار، از تو ساخته است. عمر رضی الله عنه هنگام نیمروز و در گرمای آفتاب، شمشیرش را حمایل کرد و رو به سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی از یارانش از جمله ابوبکر و علی و حمزه رضی الله عنهم رفت، که نزدیک صفا در خانه‌ی ارقم گرد آمده بودند و همراه سایر مسلمانان به حبشه هجرت نکرده بودند؛ لازم به ذکر است که قبلا برای عمر تعریف کرده بودند که مسلمانان در دامنه‌ی صفا، در خانه‌ی ارقم گرد هم آمده‌اند.

نعیم بن عبدالله، او را دید و پرسید: ای عمر! کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم نزد این مرد بی‌دین بروم که در میان قریش تفرقه انداخته، خردمندان قریش را سبک‌سر و نادان می‌شمارد و خدایان آنان را ناسزا می‌گوید؛ می‌خواهم به سراغش بروم و او را به قتل برسانم. نعیم گفت: ای عمر! چه راه بدی در پیش گرفته‌ای؛ به خدا سوگند که فریب خویشتن را خورده‌ای و نفس اماره‌ات تو را فریفته است، زیرا زیاده‌روی و افراط را در پیش گرفته‌ای و در راه هلاکت بنی عدی (قبیله‌ی عمر) قدم برداشته‌ای. آیا اگر محمد را به قتل برسانی، بنی عبد مناف تو را به حال خود خواهند گذاشت و اجازه خواهند داد زنده بمانی و راست راست راه بروی؟ گفتگوی آن دو ادامه یافت و صدایشان بالا رفت تا این که عمر گفت: گمان می‌کنم تو هم بی‌دین شده‌ای و اگر می‌دانستم که واقعاً چنین است، از تو آغاز می‌کردم. و چون نعیم دریافت که نمی‌تواند عمر را از تصمیمش باز دارد، گفت: اگر راست می‌گویی چرا به سراغ افراد خانواده‌ات نمی‌روی که به دین او گرویده‌اند و تو و گمراهی و ضلالتی را که بر آن هستی، رها کرده‌اند؟ عمر گفت: منظورت کیست؟ نعیم پاسخ داد: خواهر و دامادت[۱].

۱- سیرة ابن هشام (۱/۳۴۳).

۲- رفتن عمر به خانه‌ی خواهرش و پایداری او در برابر عمر

عمر با شنیدن این خبر عصبانی شد و به سوی خانه‌ی خواهر و دامادش شتافت و درب خانه‌ی آنان را کوبید. خباب بن ارتﷺ نیز در خانه بود و با هم سوره طه را تلاوت می‌کردند. آن‌ها بلافاصله خباب را به گوشه‌ای راهنمایی کردند تا پنهان شود. فاطمه – خواهر عمر– صحیفه را مخفی نمود. هنگامی که عمر وارد خانه شد، خشم و عصبانیت از چهره‌اش می‌بارید؛ پرسید: این چه زمزمه‌ای بود که به گوشم رسید؟ گفتند: چیزی نبود. گفت: گویا شما بی‌دین شده‌اید؟! دامادش گفت: آیا در صورتی که حق در دینی غیر از دینی باشد که تو بدان اعتقاد داری، نباید پذیرفت؟ عمر بی‌درنگ به سوی دامادش حمله‌ور شد و او رابه باد کتک و ناسزا گرفت و او را به پشت خواباند و بر سینه‌اش پرید، و چون خواهر عمر، قصد میانجی‌گری داشت و می‌خواست عمر را از روی سینه‌ی شوهرش دور گرداند، عمر سیلی محکمی به گوش او نیز زد که در اثر آن خون از چهره‌ی فاطمه سرازیر شد. آن‌گاه فاطمه که سخت ناراحت شده بود خطاب به برادرش به صراحت گفت: ای دشمن خدا، آیا ما را می‌زنی چون خدای یگانه را می‌پرستیم؟ عمر گفت: آری. فاطمه با زبانی رسا گفت: ای عمر! ما مسلمان شده و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم؛ «**أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله**» پس هر چه از دستت بر می‌آید، انجام بده. این بود که عمرﷺ به خود آمد و چون نگاهش به چهره‌ی خون آلود خواهرش افتاد، سخت پشیمان گشت و دست از کتک‌کاری برداشت و پس از اندکی درنگ به خواهرش گفت: آن صحیفه را به من بده. خواهرش امتناع ورزید. عمر گفت: سخنت در من اثر گذاشت؛ می‌خواهم بدانم دین شما چه پیامی‌دارد؟ خواهرش گفت: آن‌را به شما نمی‌دهم. عمر گفت: وای بر تو! سخنت در من اثر گذاشته، پس آن‌را به من بده، تا بدان نگاهی بیفکنم، و به شما وعده می‌دهم که بدان خیانت نکنم و آن‌را چنانکه گرفته‌ام به شما بازگردانم. فاطمه گفت: تو، مشرک و نجس هستی و نمی‌توانی به کلام خدا دست بزنی ﴿لَّا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ ٧٩﴾ [الواقعة: ۷۹][۱] پس برخیز و غسل کن. پس از این که

۱- «جز پاکان (یعني فرشتگان یزدان) بدان دسترسي ندارند».

عمر رضی الله عنه غسل نمود، صحیفه را به او دادند. آن‌گاه شروع به خواندن صحیفه کرد که در آن سوره طه و سوره‌هایی دیگر نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

آنگاه که با دو کلمه‌ی (رحمان و رحیم) روبرو شد، ترس او را در بر گرفت و صحیفه را از دستش پرت نمود، سپس به خود آمد و آن‌را گرفت و چنین خواند:

﴿طه ۝١ مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ ۝٢ إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ ۝٣ تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى ۝٤ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ۝٥ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَا وَمَا تَحۡتَ ٱلثَّرَىٰ ۝٦ وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى ۝٧ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ ۝٨﴾ [طه: ۱- ۸].

«طا. ها. (ای پیغمبر!) ما قرآن را برای تو نفرستاده‌ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی. لیکن آن‌را برای پند و اندرز کسانی فرستاده‌ایم که از خدا می‌ترسند (و از او اطاعت می‌کنند). از سوی کسی نازل شده است که زمین و آسمان‌های بلند را آفریده است. پروردگار رحمان بر عرش استقرار یافت. از آنِ او است آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین و آن‌چه در میان آن دو و آن‌چه در زیر خاک (از دفائن و معادن) است. (ای پیغمبر!) اگر آشکارا سخن بگوئی (یا پنهان، برای خدا فرق نمی‌کند) و نهانی (سخن گفتن تو با دیگران را) و نهان‌تر (از آن‌را که سخن گفتن تو با خودت و خواطر دل است) می‌داند. او خدا است و جز خدا معبودی نیست. او دارای نامهای نیکو است».

عمر رضی الله عنه گفت: به به! چه کلام زیبایی است! آیا قریش از این فرار می‌کنند؟ سپس تلاوت سوره طه را ادامه داد و به این آیات رسید:

﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ۝١٤ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ أَكَادُ أُخۡفِيهَا لِتُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۭ بِمَا تَسۡعَىٰ ۝١٥ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنۡهَا مَن لَّا يُؤۡمِنُ بِهَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَتَرۡدَىٰ ۝١٦﴾ [طه: ۱۴- ۱۶].

«من «الله» هستم، و معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کن، (عبادتی خالص از هرگونه شرکی)، و نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی. قیامت به طور قطع خواهد آمد. من می‌خواهم (موعد) آن‌را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده باش

دائم بوده، و در ضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هرکسی در برابر تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی!) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن باز دارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد».

آنگاه گفت: شایسته نیست با خدایی که چنین کلام زیبایی دارد، کسی دیگر پرستش گردد. و افزود: مرا نزد محمد ﷺ ببرید[1].

۳- رفتنش پیش رسول خدا ﷺ و اعلام اسلامش

خباب ﷛ با شنیدن این سخن، از مخفی‌گاه خود بیرون آمد و گفت: ای عمر! تو را مژده باد و من امیدوارم که دعای روز دوشنبه رسول خدا ﷺ در حق تو قبول شده باشد. آن حـــضرت ﷺ دعا کرد و از خداوند متعال درخواست نمود که:

(اللهم أعز الإسلام بأحب هذين الرجلين إليك: بأبي جهل بن هشام، أو بعمر بن الخطاب).

«بار خدایا! یکی از این دو نفر را که خود می‌پسندی، سبب عزت و سرافرازی اسلام بگردان: ابو جهل بن هشام یا عمر بن خطاب»[2].

عمر گفت: جای رسول خدا ﷺ را به من نشان دهید. آن‌ها از آن‌جا که صداقت عمر را دریافته بودند، گفتند: رسول خدا ﷺ در دامنه‌ی صفا، در خانه‌ی ارقم است. عمر ﷛ در حالی که شمشیرش را حمایل کرده بود، به سوی خانه‌ی ارقم رفت و چون به آن‌جا رسید، در زد و گفت: درب را باز کنید. کسانی که در خانه بودند، چون صدای عمر را شنیدند، ترسیدند و هیچ یک از آن‌ها به خود جرأت نداد که درب را باز نماید، زیرا می‌دانستند که عمر نسبت به رسول خدا بسیار سنگدل و غضبناک است، و آن‌گاه که حمزه ترس و وحشت مسلمانان را مشاهده نمود، خطاب به آنان گفت: چیه؟ گفتند: عمر بن خطاب آمده است. گفت: عمر بن خطاب آمده؟ پس بگذارید بیاید، اگر قصد نیکی داشته باشد که چه بهتر و گرنه او را خواهیم کشت. آن‌گاه درب را باز کردند و حمزه ﷛

۱- فضائل الصحابة، امام احمد (۳۴۴/۱).

۲- تخریج این حدیث در صفحات گذشته بیان شد.

و یکی دیگر از مسلمانان دستانش را گرفتند و او را نزد رسول خداﷺ بردند. رسول اکرمﷺ فرمود: رهایش کنید. رسول خداﷺ به سوی او رفت و کمربندش را گرفت و او را تکان داد و گفت:

(ما جاء بک یابن الخطاب؟ والله ما أرى أن تنتهي حتى ينزل الله بك قارعة).

«ای پسر خطاب! چه چیزی تو را به اینجا آورده است؟ گویا دست از این کارهایت بر نمی‌داری تا این که خداوند متعال مصیبت بزرگی بر سرت بیاورد؟».

عمر گفت: ای رسول خدا! آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش ایمان بیاورم. رسول خداﷺ با شنیدن این سخن، با صدای بلند تکبیر گفت، بگونه‌ای که حاضران در خانه پی بردند که عمرﷺ به اسلام مشرف گردید[1]. آن‌گاه اصحاب رسول خداﷺ آن‌جا را در حالی ترک کردند که با مسلمان شدن عمرﷺ و با وجود حمزهﷺ در شمار مسلمانان، احساس سربلندی و عزت می‌نمودند و می‌دانستند که آن دو از رسول خداﷺ دفاع و پشتیبانی می‌نمایند. و بدین ترتیب، مسلمانان می‌توانند از طریق آن دو به پاره‌ای از حقوق خود دست یابند و حق خویش را از دشمنانشان بگیرند.

۴- علاقه‌ی عمرﷺ به آشکار ساختن دعوت

عمرﷺ مخلصانه مسلمان شد و با تمام توان برای گسترش و تثبیت اسلام گام برداشت.

وی به رسول خداﷺ گفت: آیا ما چه زنده بمانیم و چه بمیریم، بر حق نیستیم؟ رسول خداﷺ فرمود:

(بلی، والذي نفسي بيده إنكم على الحق، إن متم، وإن حييتم).

«آری، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما چه بمیرید و چه زنده بمانید، بر حق هستید».

گفت: پس چرا پنهان کاری نماییم؟ سوگند به ذاتی که شما را به حق مبعوث کرده، حتماً دعوت خویش را آشکار می‌سازید.

۱- فضائل الصحابة (۱/۳۴۴).

چنانچه از شواهد بر می‌آید، رسول خدا ﷺ نیز بدین نتیجه رسیده بود که زمان آشکار ساختن دعوت فرا رسیده و دعوت آن قدر توان و قوت یافته که از خود دفاع نماید. از این‌رو رسول خدا ﷺ با آشکار ساختن دعوت موافقت نمود و دو صف تشکیل داد و عمر و حمزه را پیشاپیش هر یک از صفها قرار داد. بدین ترتیب، مسلمانان در حالی وارد مسجد الحرام شدند که در اثر حرکت آنان غبار به هوا برخاسته بود. مشرکان با دیدن عمر و حمزه ﷺ هراسان و وحشت زده شدند و غم و اندوه بی‌سابقه‌ای، آنان را فرا گرفت. رسول خدا ﷺ در آن روز عمر ﷺ را فاروق نامید[1].

بدین‌سان خداوند متعال، اسلام و مسلمانان را با مسلمان شدن عمر بن خطاب سربلند نمود؛ چرا که عمر ﷺ شخصی قوی و شکست‌ناپذیر بود. بنابراین اصحاب رسول خدا ﷺ با مسلمان شدن عمر و حمزه ﷺ احساس امنیت و سرافرازی نمودند[2]. عمر ﷺ مشرکان را به مبارزه طلبید و آشکارا در کنار کعبه نماز گزارد و مسلمانان نیز با او نماز گزاردند. عمر ﷺ علاقه‌ی وافری به رنجاندن دشمنان دعوت داشت و خیلی مشتاق بود که آنان را هر طور که شده، برنجاند. چنانچه خودش می‌گوید: پس از آن که مسلمان شدم، نزد دایی‌ام ابوجهل رفتم و درب خانه‌اش را زدم. هنگامی که بیرون آمد، گفتم: آیا می‌دانی که من به دین محمد گرویده‌ام؟ گفت: این کار را نکن. گفتم: این کار را کرده‌ام. ابوجهل با ناراحتی وارد خانه شد و درب را به رویم کوبید. گفتم: این که چیزی نیست. سپس به خانه‌ی یکی دیگر از اشراف قریش رفتم و به او نیز گفتم: من به دین جدید گرویده‌ام. گفت: این کار را نکن. گفتم: این کار را کرده‌ام. او نیز وارد خانه‌اش شد و درب را به روی من بست. گفتم: این نیز که چیزی نیست. شخصی به من گفت: آیا دوست داری که اسلام آوردن خود را آشکار نمایی؟ گفتم: آری. گفت: هنگامی که همه پیرامون کعبه جمع می‌شوند، نزد جمیل بن معمر جمحی برو و کنارش بنشین و بگو: من از دین شما دست کشیده‌ام. عمر ﷺ می‌گوید: من این کار را کردم. جمیل با شنیدن سخنم، از جای برخاست و فریاد برآورد: پسر خطاب بی‌دین شده است. مردم با شنیدن

۱- حلیة الأولیاء (۱/۴۰)؛ صفة الصفوة (۱/۱۰۳-۱۰۴).

۲- الخلیفة الفاروق عمربن الخطاب ص۲٦، ۲۷.

گفته‌ی جمیل، به سوی من حمله‌ور شدند و بدین‌سان میان من و مردم زد و خورد درگرفت[1].

عبدالله بن عمر ﷺ می‌گوید: زمانی که پدرم، مسلمان شد، هنوز قریشیان از اسلام آوردن وی بی‌اطلاع بودند. پدرم گفت: چه کسی زودتر از همه اخبار مکه را پخش می‌کند؟ گفتند: جمیل بن معمر جمحی. عمر ﷺ به سوی جمیل به راه افتاد و من نیز به دنبال پدر به راه افتادم؛ در آن زمان هر چند نوجوانی کم سن و سال بودم، اما توان تشخیص و درک مسایل را داشتم. پدرم نزد جمیل رفت و گفت: ای جمیل! من مسلمان شده‌ام. جمیل بدون این که با او سخنی بگوید، برخاست و رهسپار مسجد الحرام شد. مردم پیرامون کعبه حلقه زده بودند؛ جمیل کنار درب ورودی مسجد ایستاد و با صدای بلند، بانگ برآورد: ای قریشیان! عمر بی‌دین شده است. عمر ﷺ که پشت سر جمیل بود، گفت: دروغ می‌گوید؛ من بی‌دین نشده‌ام، بلکه اسلام آورده‌ام. و آن‌گاه شهادتین بر زبان آورد و گفت: **أشهد أن لا إله الا الله وأن محمداً عبده ورسوله.**

مشرکان به عمر حمله‌ور شدند و عمر نیز به عتبه بن ربیعه حمله کرد و او را به زیر خود درآورد و ضربه‌های محکم خود را بر سر او می‌کوبید، تا آن‌جا که عتبه فریاد برآورد و مردم از عمر دور شدند، آری! عمر به محض اینکه احساس نا امنی می‌کرد یکی از بزرگان قوم را در آغوش می‌گرفت و ضربه‌های خود را بدو وارد می‌نمود، تا اینکه مردم از وی جدا می‌شدند، و عمر به همان صورت تمامی مجالس کفر را پی‌گیری می‌کرد و ایمان خود را در میان آنان اظهار می‌داشت و همچنان با آنان زد و خورد می‌کرد تا این که عمر ﷺ خسته شد و نشست. و مشرکان، پیرامون او ایستاده بودند. گفت: هر کاری که دلتان می‌خواهد، بکنید؛ به خدا سوگند وقتی تعداد ما به سیصد نفر برسد، یا ما مکه را برای شما می‌گذاریم و یا شما، آن‌را برای ما می‌گذارید و می‌روید. در این هنگام شخصی وارد مسجد الحرام شد و با دیدن این صحنه گفت: چه شده است؟ گفتند: عمر بی‌دین شده است. گفت: چه اشکالی دارد؟ او حق دارد هر دینی که بخواهد،

۱- شرح المواهب (۱/۳۲۰) أخبار عمر، ۱۹.

برگزیند. نکند شما گمان می‌کنید طایفه‌ی بنی عدی، او را تحویل شما خواهند داد تا هر کاری که دلتان می‌خواهد با او بکنید؟!

ابن عمر رضي الله عنهما می‌گوید: به دنبال سخنان این مرد، آن‌ها از اطراف عمر رضي الله عنه پراکنده شدند و رفتند. من بعدها در مدینه از پدرم پرسیدم که آن شخص، که بود؟ گفت: او عاص بن وائل سهمی بود[1].

۵- پیامدهای مسلمان شدن عمر رضي الله عنه

عبدالله بن مسعود رضي الله عنه می‌گوید: پس از آن که عمر رضي الله عنه مسلمان شد، ما احساس عزت و سرافرازی می‌کردیم. ما، قبل از مسلمان شدن عمر رضي الله عنه نمی‌توانستیم خانه‌ی کعبه را طواف نماییم و در مسجد الحرام نماز بخوانیم؛ اما عمر رضي الله عنه پس از آن که اسلام آورد، با مشرکان درگیر شد و بدین‌سان ما می‌توانستیم در کنار کعبه نماز بگزاریم و آن‌را طواف نماییم[2].

وی همچنین می‌گوید: مسلمان شدن عمر رضي الله عنه فتح و پیروزی، هجرتش نصرت و خلافتش رحمت بود، واقعیت این است که تا عمر اسلام نیاورده بود ما نمی‌توانستیم کعبه را طواف نماییم، اما بعد از اسلام عمر با کافران به پیکار پرداختیم تا اینکه ما را به حال خود جا گذاشتند و در کنار کعبه نماز را برگزار می‌کردیم[3].

صهیب بن سنان می‌گوید: عمر رضي الله عنه پس از آن که اسلام آورد، اسلام را آشکار ساخت و آشکارا به اسلام فرا می‌خواند و ما در مسجد الحرام پیرامون او حلقه می‌زدیم و کعبه را طواف می‌کردیم و آن‌جا نماز می‌گزاردیم و اگر کسی به ما تعرض می‌نمود، پاسخش را می‌دادیم[4].

شاعر، درباره‌ی عمر رضي الله عنه چه خوب سروده است:

۱- فضائل الصحابة (۳۴۶/۱) با سند حسن.

۲- فضائل الصحابة (۳۴۴/۱) با سند حسن.

۳- الشیخان أبوبکر وعمر بروایة البلاذری، ص۱۴۱.

٤- الطبقات الکبری (۲۶۹/۳) صفة الصفوة (۲۷۴/۱).

أعني به الفاروق فرّق عنوةً بالسيف بين الكفر والإيمان
هو أظهر الإسلام بعد خفائه ومحا الظلام وباح بالكتمان[1]

«فاروق، کسی است که با قدرت شمشیر، صف کفر را از ایمان جدا کرد و اسلام را پس از آن که پنهان بود، آشکار ساخت و تاریکی‌ها را کنار زد و به پنهان کاری پایان داد».

۶- تاریخ مسلمان شدن عمرﷺ و تعداد مسلمانان در آن زمان

عمرﷺ در ذی حجه سال ششم بعثت، در سن بیست و هفت سالگی[2]، و سه روز[3] پس از مسلمان شدن حمزه ﷺ به اسلام مشرف گردید. در آن زمان تعداد مسلمانان، سی و نه نفر بود. اینک عمرﷺ می‌گوید: روزی که اسلام آوردم، تعداد مسلمانان سی و نه نفر بود، پس من با اسلام خود عدد چهل را تکمیل نمودم و خداوند توسط من اسلام را آشکار ساخت و به اسلام عزت بخشید. و بنا به روایتی تعداد چهل نفر و یا اینکه چهل و اندی مرد و حدود سیزده زن نیز مسلمان شده بودند؛ و از این‌رو که مسلمانان از ترس مشرکین خود را پنهان می‌نمودند، عمر بیشتر آن‌ها را نمی‌شناخت، زیرا عمر بیشتر از همه نسبت به مسلمانان سختی نشان می‌داد[4].

دوم: هجرت عمرﷺ

عمر تصمیم گرفت که علنی و در انظار عموم سفر هجرت به مدینه را آغاز نماید. ابن عباسﷺ به نقل از علیﷺ می‌گوید: من هیچ یک از مهاجرین را سراغ ندارم که آشکارا هجرت نموده باشد، جز عمر بن خطاب که هنگام هجرت شمشیر و کمان بر دوش افکند و نیزه‌ای را به همراه تعدادی تیر برداشت و آن‌گاه به مسجد الحرام رفت و هفت مرتبه کعبه را طواف نمود و در مقام ابراهیمﷺ دو رکعت نماز گزارد و سپس به قریشیانی

۱- نونية القحطاني ص۲۲.
۲- تاريخ الخلفاء ص۱۳۷.
۳- أخبار عمر، الطنطاويان ص۲۲.
٤- اخبار عمر، ص۲۲.

که پیرامون او جمع شده بودند، چنین گفت: «چهره‌هایتان سیاه باد و خداوند، بینی‌های شما را به خاک بمالد! هر کس می‌خواهد مادرش به سوگش بنشیند و همسرش بیوه گردد و فرزندانش یتیم شوند، من پشت این وادی منتظر او هستم».

علی﷛ می‌گوید: هیچ یک از قریشیان جرأت نکردند دنبال او بروند و فقط تعدادی از مسلمانان مستضعف برای بدرقه‌ی عمر﷛ به دنبالش رفتند[1].

عمر﷛ بدین ترتیب، راه هجرت را در پیش گرفت و قبل از رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود. و تعداد زیادی از خویشاوندانش در رکاب او هجرت کردند؛ از جمله: برادرش زید بن خطاب، عمرو و عبدالله فرزندان سراقه بن معتمر، خنیس بن حذافه سهمی شوهر دخترش حفصه، پسر عمویش سعید بن زید که یکی از عشره‌ی مبشره می‌باشد؛ واقد بن عبدالله تمیمی که هم پیمان آن‌ها بود؛ خولی بن ابی خولی و مالک بن ابی خولی از بنی عجل که هم پیمان آن‌ها بودند؛ بنو بکیر، ایاس، خالد، عاقل و عامر و هم پیمانانشان از بنی سعد بن لیث که در قبا نزد رفاعه بن عبدالمنذر، بار سفر انداختند[2].

براء بن عازب ﷛ می‌گوید: نخستین کسانی که نزد ما آمدند، مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند. آن‌ها به مردم قرآن را آموزش می‌دادند. پس از آن دو، بلال، سعد و عمار بن یاسر آمدند و پس از آن‌ها عمر بن خطاب و بیست تن از مسلمانان آمدند؛ آن‌گاه رسول خدا ﷺ تشریف آورد و من ندیدم که اهل مدینه از چیزی بدان اندازه خوشحالی نمایند که از تشریف فرمایی رسول خدا ﷺ ابراز شادی نمودند.

آری! عمر بن خطاب﷛ زندگی‌اش را وقف خدمت دین نمود و در این راستا از هیچ کس جز خدا ترس و واهمه‌ای نداشت و برای مسلمانان، چه در مکه و چه در هجرت، پشتیبان توانا به شمار می‌رفت؛ چنانچه هنگام هجرت، تعداد زیادی از خویشاوندان و هم پیمانانش را با خود به مدینه برد؛ وی همچنین می‌کوشید تا کسانی را که در مکه مانده بودند و امکان داشت به فتنه دچار گردند، به هر روشی که شده وادار به هجرت نماید. چنانچه خودش در این‌باره می‌گوید: «وقتی قصد هجرت به مدینه را نمودیم، من و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن عاص بن وائل سهمی با هم قرار گذاشتیم که

۱- صحیح التوثیق فی سیرة الفاروق، ص۳۰.

۲- فتح الباري (۲۶۱/۷) به نقل از: صحیح التوثیق ص۳۱.

در تناضب[1] در منطقه‌ی اضاء در حوزه‌ی خاندان بنی غفار بالاتر از سرف گرد هم بیاییم و گفتیم: هر کس، فردا صبح آن جا نبود، دلیل بر این است که دستگیر شده و از هجرت باز مانده است. بنابراین، هر دو نفر دیگر باید به راهشان ادامه بدهند. عمرﷺ می‌گوید: صبح روز بعد، من و عیاش بن ابی ربیعه به تناضب رسیدیم و هشام نتوانست بیاید و بازداشت شده بود؛ او شکنجه شده و دچار فتنه گردیده بود»[2].

ما به راه خود ادامه دادیم؛ هنگامی که به مدینه رسیدیم، در قبا در میان بنی عمرو بن عوف اقامت گزیدیم.

ابو جهل بن هشام و حارث بن هشام به سوی عیاش بن ابی ربیعه آمدند؛ او پسر عموی آن‌ها و برادر مادری آنان بود. آن‌ها آمدند و در مدینه به ما رسیدند. پیامبرﷺ هنوز در مکه بود. آن‌ها با عیاش صحبت کردند و گفتند: مادرت نذر کرده و قسم خورده که تا تو را نبیند، سرش را شانه نزند و زیر آفتاب بنشیند و به سایه نرود. دل عیاش به حال مادرش سوخت. من به او گفتم: ای عیاش! به خدا سوگند که این‌ها می‌خواهند تو را از دینت برگردانند. بهتر است از آن‌ها دوری کنی. بدان که اگر شپش‌ها مادرت را اذیت کنند، سرش را شانه خواهد زد و چون گرمای مکه برای او غیر قابل تحمل باشد به سایه خواهد رفت. عیاش گفت: خیر. باید مادرم را از سوگندی که خورده، پشیمان کنم و آن‌جا مالی دارم، با خود بر می‌دارم و بر می‌گردم.

عمرﷺ می‌گوید: گفتم: سوگند به خدا تو می‌دانی که من از همه‌ی قریش ثروتمندترم. نصف دارایی‌ام مال تو، اما با آن‌ها نرو. ولی عیاش نپذیرفت و گفت: باید برگردم. وقتی عیاش بر تصمیمش پافشاری کرد، عمر گفت: پس این شتر مرا بگیر که شتری رام و رهوار است و بر آن سوار شو؛ اگر آن‌ها قصد نیرنگ داشتند با این شتر خود را از دستشان نجات بده. عیاش سوار بر همان شتر همراه آن دو حرکت کرد تا این که در میان راه، ابوجهل به او گفت: ای برادر! به خدا که شترم را خسته کردم؛ آیا مرا پشت سرت بر شتر سوار نمی‌کنی؟ عیاش گفت: اشکالی ندارد. ابوجهل شترش را خواباند و

۱- نام درختی است.

۲- الهجرة النبوية المباركة، عبد الرحمن عبد البر ص۱۲۹.

عیاش نیز شترش را خواباند. وقتی همه پیاده شدند، آن دو عیاش را گرفتند و دست و پای او را بستند و او را به مکه بردند و شکنجه کردند[۱].

عمرﷺ می‌گوید: گمان ما نسبت به کسانی که در مکه به فتنه مبتلا شده بودند، این بود که خداوند، هیچ یک از اعمالشان را نمی‌پذیرد و توبه‌ی‌شان را هم قبول نمی‌کند؛ چون آن‌ها با وجود آن که خدا را شناخته‌اند، به خاطر مشکلی که بدان گرفتار شده‌اند، به سرزمین کفر برگشته‌اند و خودشان نیز در مورد خویش چنین فکر می‌کردند. اما وقتی پیامبرﷺ به مدینه آمد، خداوند متعال در مورد آن‌ها و در مورد سخن ما و آن‌چه آن‌ها درباره‌ی خودشان فکر می‌کردند، این آیه را نازل کرد:

﴿۞قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣ وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَأَسۡلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ٥٤ وَٱتَّبِعُوٓاْ أَحۡسَنَ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ بَغۡتَةً وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٥٥﴾ [الزمر: ۵۳- ۵۵].

«(از قول خدا به مردمان) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از لطف و مرحمت خدا مأیوس و ناامید نگردید. قطعاً خداوند همه گناهان را می‌آمرزد. چرا که او بسیار آمرزگار و بس مهربان است. و به سوی پروردگار خود برگردید (و با ترک سیّئات و انجام حسنات به سوی آفریدگارتان تغییر مسیر دهید) و تسلیم او شوید (و خاضعانه و خاشعانه از اوامرش فرمانبرداری کنید) پیش از این که عذاب (خانه برانداز و ریشه‌کن کننده دنیوی و سخت و دردناک و سرمدی اخروی) ناگهان به سوی شما تاخت آرد و دیگر کمک و یاری نشوید (و کسی نتواند شما را از عذاب خدا برهاند) و از زیباترین و بهترین چیزی که از سوی پروردگارتان برای شما فرو فرستاده شده است (که قرآن است) پیروی کنید پیش از این که عذاب (دنیوی یا اخروی) ناگهان به سوی شما تاخت آرد، در حالی که شما بی‌خبر باشید».

عمر بن خطاب ﷺ می‌گوید: من این آیه را با دستان خود در نامه‌ای نوشتم و آن‌را برای هشام بن عاص فرستادم. هشام می‌گوید: وقتی این نامه به دست من رسید آن‌را در «ذی‌طوی»[۲] می‌خواندم و آه می‌کشیدم؛ من آن‌را به دقت خواندم، اما نمی‌فهمیدم تا این

۱- السيرة النبوية الصحيحة (۱/۲۰۵).

۲- ذی طوی یکی از دروازه‌های مکه است.

که گفتم: بار خدایا! آن‌را به ما بفهمان. پس خداوند در قلب من القا کرد که این آیه درباره‌ی ما و در مورد آن‌چه ما در مورد خود می‌گفتیم و دیگران درباره‌ی ما می‌پنداشتند، نازل شده است. می‌گوید: پس به سوی شترم رفتم و بر آن نشستم و به پیامبر ﷺ که در مدینه بود، پیوستم[1].

این واقعه برای ما روشن می‌کند که عمر ﷺ برنامه‌ی هجرت خود و دو همراهش عیاش بن ربیعه و هشام بن عاص بن وائل سهمی را چگونه تنظیم کرده بود. این سه تن، از سه قبیله بودند و جایی که با هم قرار گذاشته بودند، دور از مکه و خارج از محدوده‌ی حرم در راه مدینه بود؛ زمان و مکان به طور دقیق مشخص شده و قرار بر آن بود که اگر یکی از آن‌ها در زمان و مکان مقرر حاضر نشد، دو نفر دیگر، حرکت کنند و منتظر او نباشند و عدم حضورش را به دستگیر شدن تعبیر نمایند. همان طور که انتظار داشتند، هشام بن عاص دستگیر شد و عمر و عیاش موفق به هجرت شدند و برنامه‌ی هجرتشان کاملاً موفقیت آمیز انجام گرفت و آن‌ها سالم به مدینه رسیدند[2].

اما قریشیان تصمیم گرفتند مهاجران را تعقیب کنند، بنابراین نقشه‌ی دقیقی کشیدند و از آن‌جا که ابوجهل، از مهر و علاقه وافر عیاش نسبت به مادرش اطلاع داشت، به دروغ سوگند مادرش را به میان آورد.

چنان که از تصمیم عیاش برای بازگشت، میزان مهرورزی و محبتش به مادرش آشکار می‌شود. این داستان به فراست و چاره‌اندیشی عمر ﷺ نیز دلالت می‌کند که احتمال می‌داد، آنان نسبت به عیاش نیرنگ کنند[3].

همچنین به میزان برادری و اخوتی پی می‌بریم که اسلام ریشه‌ی آن‌را در وجود این افراد دوانیده بود؛ چنان که عمر ﷺ به خاطر در امان ماندن برادر مسلمانش از فتنه، حاضر می‌شود نصف دارایی‌اش را به او ببخشد. اما عاطفه و محبت عیاش نسبت به مادرش بر او چیره شد و او را بر آن داشت به مکه برود و سوگند مادرش را ادا کند و مالی را که آن جا دارد، با خود بیاورد. ولی عمر ﷺ به افقی دورتر نگاه می‌کرد و گویا با چشم خود سرنوشت نامبارک و شومی را می‌دید که در انتظار عیاش بود. چنان که وقتی نتوانست او

۱- المجمع، هیثمی ۱۶/۶ الهجرة النبویة المبارکة، ص۱۳۱.

۲- التربیة القیادیة ۱۵۹/۲.

۳- السیرة النبویة ص۵۱۲.

را قانع کند، شتر خود را به او داد. بالآخره آن‌چه که عمر رضي الله عنه انتظارش را داشت، برای عیاش پیش آمد و مشرکان در اثنای راه به او خیانت کردند[1].

مسلمانان اعم از مهاجران و آنانی که در مکه بودند، فکر می‌کردند که خداوند متعال، هیچ یک از نیکی‌های کسانی را که دچار فتنه شده‌اند و در جامعه‌ی جاهلی زندگی می‌کنند، نمی‌پذیرد تا این که خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿۞قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ﴾ [الزمر: ۵۳].

«(از قول خدا به مردمان) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از لطف و مرحمت خدا مأیوس و ناامید نگردید».

بلافاصله پس از نزول این آیات، عمرفاروق رضي الله عنه آن‌ها را در صحیفه‌ای نوشت و برای برادران صمیمی‌خود، عیاش و هشام فرستاد تا آنان دوباره برای ترک کردن اردوگاه کفر تلاش نمایند. به راستی عمر رضي الله عنه چه شخصیت والا و بزرگی بود که به برادرش عیاش گفت: نصف دارایی مرا بگیر، ولی مدینه را ترک نکن. سپس شترش را به او داد تا در صورت احساس خیانت از سوی ابوجهل و حارث، با آن فرار کند. با این حال هر چند عیاش به حرف عمر رضي الله عنه نکرد، باز هم عمر رضي الله عنه عیاش را شماتت نکرد و نگفت که چون با من مخالفت نمود، حقش بود که چنین شود. بلکه احساس محبت و وفاداری نسبت به برادرش همچنان بر عمر رضي الله عنه غالب بود؛ از این رو پس از نزول آیه‌ی فوق، بلافاصله آن‌را برای برادرانش و دیگر مسلمانان مستضعف مکه، فرستاد تا تلاشهای تازه‌ای را برای پیوستن به اردوگاه اسلام انجام دهند.

عمر رضي الله عنه زمانی این کار را کرد که ساکن مدینه بود و یکی از مشاوران رسول خدا صلى الله عليه وسلم به شمار می‌رفت وآن حضرت صلى الله عليه وسلم میان او و عویم بن ساعده[2] و طبق روایتی عتبان بن مالک[3] و یا معاذ بن عفراء[4] پیوند اخوت و برادری برقرار نموده بود. ابن عبدالهادی در تعلیق این پیوند اخوت میان عمر و آن سه نفر صحابی دیگر چنین نوشته

۱- التربية القيادية ۱۶۰/۲.

۲- مناقب أمير المؤمنين عمر بن خطاب، از ابن جوزی، ۳۱.

۳- طبقات ابن سعد (۲۷۲/۳).

۴- مناقب أمير المؤمنين عمر بن خطاب، ابن جوزی، ۳۱.

است: هیچ گونه تعارضی میان آن سه روایت دیده نمی‌شود، زیرا احتمال می‌رود با هر سه نفر در زمانه‌های مختلف پیمان اخوت بسته باشد[1].

۱- محض الصواب فی فضائل أمیر المؤمنین عمربن الخطاب (۱۸۴/۱).

فصل دوم

شکل گیری شخصیت عمرﷺ در پرتو رهنمودهای قرآن و آموزه‌های نبوی

مبحث اول: زندگانی عمرفاروقﷺ در پرتو قرآن

مبحث دوم: عمرﷺ در رکاب رسول خداص

مبحث سوم: عمرﷺ در خلافت صدیق ﷺ

مبحث اول
زندگانی عمرفاروق رضي الله عنه در پرتو قرآن

۱- دیدگاه عمر رضي الله عنه درباره‌ی خداوند متعال، نظام هستی، زندگانی، بهشت، دوزخ و قضا و قدر

آیینی که عمر بن خطاب رضي الله عنه و سایر اصحاب -رضی الله عنهم- بر اساس آن پرورش یافتند، در حقیقت کلام پروردگار جهانیان یعنی قرآن کریم بود. قرآن تنها برنامه‌ای بود که در پرتو آن زندگی را سپری می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز همواره می‌کوشید تا این منبع زلال، تنها سرچشمه‌ای باشد که یکایک مسلمانان و نیز خانواده و جامعه‌ی اسلامی در سایه‌ی آن پرورش یابند. از این رو آیات روح بخش کلام الهی، در عمر بن خطاب رضي الله عنه اثر گذاشت و از او شخصیتی اسلامی ساخت که قلبی پاک و وجودی آراسته و روحی بلند داشت. آری! عمر رضي الله عنه با شنیدن آیات سوره‌ی طه، به انسانی دیگر تبدیل شد که طرز تفکر، احساسات، ارزشها و رفتار جدیدی داشت[۱].

فاروق رضي الله عنه از خلال کلام وحی، به خوبی دریافت که معبود حقیقی کیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز مفاهیم آیات روح‌بخش قرآن را در ژرفای وجود عمر رضي الله عنه غرس نمود و بدین‌سان نهال معارف قرآنی در عمرفاروق رضي الله عنه بارور گردید و به ثمر نشست.

گفتنی است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره می‌کوشید تا یارانش را به اندیشه‌ای درست درباره‌ی پروردگارشان و نیز به معرفت و شناختی صحیح در مورد حقوق خداوند بر بندگان برساند؛ چرا که می‌دانست این اندیشه، روزی به تصدیق و یقین واقعی تبدیل می‌گردد؛ البته به شرطی که وجود و نهادِ انسان، پاک و آراسته باشد. بدین‌سان نگرش عمرفاروق رضي الله عنه نسبت به خداوند متعال، جهان هستی، زندگی، بهشت و دوزخ، و قضا و قدر و همچنین دیدگاهش درباره‌ی حقیقت انسان و درگیری او با شیطان، برگرفته از قرآن کریم و آموزه‌های نبوی بود. خلاصه و گزیده‌ی دیدگاه عمرفاروق رضي الله عنه درباره‌ی هر یک از این موارد، عبارت‌اند از:

* خداوند متعال، از هر عیب و نقصی، پاک و مبراست و دارای تمام صفات کمال می‌باشد؛ او، یگانه و بی همتاست که نه همسری گرفته و نه فرزندی.

۱- السيرة النبوية: صلاَّبي (۱/۱٤٥).

* الله، خالق، مالک و مدبر تمام هستی است؛ چنان که خود می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَ يَطۡلُبُهُۥ حَثِيثٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتِۭ بِأَمۡرِهِۦٓۗ أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُۗ تَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٥٤﴾ [الأعراف: ۵۴].

«پروردگار شما، خداوندی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز بیافرید و سپس بر عرش استقرار یافت؛ (خداوند) با (پرده تاریک) شب، روز را می پوشاند و شب، شتابان به دنبال روز، روان است. خورشید و ماه و ستارگان را آفریده و جملگی مسخر فرمان او هستند. آگاه باشید که تنها او می‌آفریند و تنها او فرمان می‌دهد. بزرگوار وجاویدان و با برکت است خداوندی که پروردگار جهانیان می‌باشد».

* خداوند متعال، منشأ تمام نعمتهای بزرگ و کوچک وآشکار و نهان است؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَمَا بِكُم مِّن نِّعۡمَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِۖ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَيۡهِ تَجۡـَٔرُونَ ٥٣﴾ [النحل:۵۳].

«آنچه از نعمتها دارید، همه از سوی خداست و گذشته از آن هنگامی که زیانی به شما برسد، او را با ناله و زاری به فریاد می‌خوانید».

* علم خداوند، بر تمام اشیا و موجودات احاطه دارد و هیچ چیزی در عالم هستی، از علم خداوند، پنهان نمی‌ماند.

* خداوند متعال، همه‌ی اعمال بزرگ و کوچک آدمی را بوسیله‌ی فرشتگان کنترل می‌نماید و می‌نویسد و روزی آن‌ها را آشکار می سازد. چنانکه می‌فرماید:

﴿مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ ١٨﴾ [ق: ۱۸].

«انسان، هیچ سخنی بر زبان نمی‌راند، مگر این که فرشته‌ای، مراقب و آماده‌ی (دریافت و نوشتن) آن سخن است».

* همچنین خداوند متعال، بندگانش را با اموری که خلاف میل آن‌ها است، می‌آزماید تا چهره‌ی واقعی آنان را بشناساند؛ برخی به قضا و قدر الهی خشنود شده، تسلیم می‌شوند. در نتیجه، شایسته‌ی امامت، خلافت و رهبری می گردند. و برخی نگران و خشمگین شده، ارزش خود را از دست می‌دهند. خداوند می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡمَوۡتَ وَٱلۡحَيَوٰةَ لِيَبۡلُوَكُمۡ أَيُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗاۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡغَفُورُ ٢﴾ [الملک: ۲].

«کسی که مرگ و زندگانی را بیافرید تا شما را بیازماید (و نشان دهد که) کدامین شما عمل بهتری دارد و خداوند، چیره و آمرزنده است».

* خداوند متعال، کسی را نصرت و یاری می‌دهد که به او روی آورد و به او پناه ببرد و در برابر حکم و خواست خداوند، تسلیم و بدان راضی شود:

﴿إِنَّ وَلِـِّۧيَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَۖ وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ ١٩٦﴾ [الأعراف: ۱۹۶].

«بی گمان سرپرست من، خدایی است که این کتاب را نازل کرده و اوست که بندگان شایسته را یاری و سرپرستی می‌کند».

حق خدای متعال بر بندگان، این است که فقط او را بپرستند و با او چیزی را شریک قرار ندهند:

﴿بَلِ ٱللَّهَ فَٱعۡبُدۡ وَكُن مِّنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٦٦﴾ [الزمر: ۶۶].

«بلکه تنها خدا را پرستش کن و از زمره‌ی سپاسگزاران باش».

* خداوند متعال، در قرآن کریم به تفصیل مفاهیم عبادت و توحید را بیان نموده است[۱].

لازم به ذکر است که عمرﷺ نگرش خود را در مورد جهان هستی از این آیات برمی‌گرفت:

﴿۞قُلۡ أَئِنَّكُمۡ لَتَكۡفُرُونَ بِٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ فِي يَوۡمَيۡنِ وَتَجۡعَلُونَ لَهُۥٓ أَندَادٗاۚ ذَٰلِكَ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ مِن فَوۡقِهَا وَبَٰرَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَآ أَقۡوَٰتَهَا فِيٓ أَرۡبَعَةِ أَيَّامٖ سَوَآءٗ لِّلسَّآئِلِينَ ١٠ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٞ فَقَالَ لَهَا وَلِلۡأَرۡضِ ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ ١١ فَقَضَىٰهُنَّ سَبۡعَ سَمَٰوَاتٖ فِي يَوۡمَيۡنِ وَأَوۡحَىٰ فِي كُلِّ سَمَآءٍ أَمۡرَهَاۚ وَزَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَحِفۡظٗاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ١٢﴾ [فصلت: ۹-۱۲].

۱- منهج الرسول في غرس الروح الجهادية ص۱۰ إلى ۱٦.

«بگو: آیا به آن کسی که زمین را در دو روز آفریده است، ایمان ندارید و برایش انبازهایی قرار می‌دهید؟ او (علاوه بر این که آفریدگار زمین است) آفریدگار جهانیان هم می‌باشد. او در زمین کوههای استواری قرار داد و خیرات و برکات زیادی در آن آفرید و مواد غذایی (مختلف و گوناگون ساکنان) زمین را به اندازه‌ی لازم، مقدر و مشخص کرد. این‌ها همه، روی هم در چهار روز کامل به پایان آمد؛ بدان گونه که نیاز نیازمندان و روزی روزی خواهان را برآورده کند (و کمترین کم و زیادی در آن نباشد). سپس اراده‌ی آفرینش آسمان کرد در حالی که (همچون) دود بود. به آسمان و زمین فرمود: چه بخواهید و چه نخواهید، پدید آیید. گفتند: فرمانبردارانه پدید آمدیم. آن‌گاه آن‌را به صورت هفت آسمان در دو روز به انجام رساند و در هر آسمانی، فرمان لازمه‌اش را صادر فرمود. آسمان دنیا را با چراغ‌های بزرگی (از ستارگان درخشان) بیاراستیم و محفوظ داشتیم. این، تقدیر و برنامه‌ریزی خداوند بسیار توانا و آگاه است».

زندگانی دنیا هر چند طولانی باشد، سرانجام روزی به پایان می‌رسد و نعمتهای دنیا هر چند گسترده و فراوان باشند، ناچیز و اندک و محکوم به فنا هستند؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا مَثَلُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ مِمَّا يَأۡكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلۡأَنۡعَٰمُ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذَتِ ٱلۡأَرۡضُ زُخۡرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتۡ وَظَنَّ أَهۡلُهَآ أَنَّهُمۡ قَٰدِرُونَ عَلَيۡهَآ أَتَىٰهَآ أَمۡرُنَا لَيۡلًا أَوۡ نَهَارٗا فَجَعَلۡنَٰهَا حَصِيدٗا كَأَن لَّمۡ تَغۡنَ بِٱلۡأَمۡسِۚ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ٢٤﴾ [یونس: ۲۴].

«مثل زندگی دنیا (از حیث زوال و فنا و از میان رفتن نعمت آن)، همانند آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم؛ که در پی آن، گیاهان (گوناگون) زمین -که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند- می‌روید؛ تا زمانی که زمین، زیبایی خود را یافته و آراسته می‌گردد، و اهل آن مطمئن می‌شوند که می‌توانند از آن بهره‌مند گردند، (ناگهان) فرمان ما، شب‌هنگام یا در روز، (برای نابودی آن) فرامی‌رسد؛ (سرما یا صاعقه‌ای را بر آن مسلّط می‌سازیم؛) و آنچنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشتزاری) نبوده است! این گونه، آیات خود را برای گروهی که می‌اندیشند، شرح می‌دهیم!».

اما نگرش عمرﷺ در مورد بهشت برگرفته از آیاتی بود که بهشت را توصیف نموده است. از این رو، عمرﷺ مصداق این آیه قرار گرفته بود که:

﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ١٦ فَلَا تَعۡلَمُ نَفۡسٞ مَّآ أُخۡفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعۡيُنٖ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٧﴾ [السجدة: ۱۶- ۱۷].

«پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می‌شود (و بپا می‌خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند، و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند! * هیچ کس نمی‌داند چه پاداشهای مهمّی که مایه روشنی چشمهاست برای آنها نهفته شده، این پاداش کارهائی است که انجام می‌دادند!».

نگرش عمرفاروقﷺ در مورد دوزخ نیز برگرفته از آیات قرآن کریم بود. این نگرش او را در زندگی از هر گونه کج‌روی و انحرافی از دستورات شریعت باز می‌داشت. اندکی تأمل و پژوهش در زندگانی عمرفاروقﷺ عمق تقوا و شدت ترس وی از عذاب خدا را نمایان می‌سازد. چنان که در دوران خلافتش، شبی در کوچه‌های مدینه مشغول گشت و گذار بود؛ در این اثنا گذرش به خانه‌ی یکی از مسلمانان افتاد که مشغول خواندن نماز بود و سوره‌ی «طور» را تلاوت می‌کرد:

﴿وَٱلطُّورِ ١ وَكِتَٰبٖ مَّسۡطُورٖ ٢ فِي رَقّٖ مَّنشُورٖ ٣ وَٱلۡبَيۡتِ ٱلۡمَعۡمُورِ ٤ وَٱلسَّقۡفِ ٱلۡمَرۡفُوعِ ٥ وَٱلۡبَحۡرِ ٱلۡمَسۡجُورِ ٦ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ٧﴾ [الطور: ۱- ۷].

«سوگند به کوه طور (که موسی بالای آن با خدا به گفتگو و مناجات پرداخت) و قسم به کتاب نوشته شده (آسمانی که برای راهنمایی انسان‌ها به زمین فرستاده شد، کتابی که) در صفحاتی (نوشته شده) و پخش گردیده است. و قسم به بیت معمور (که فرشتگان در آن گروه گروه به تقدیس و تسبیح خدا مشغولند) و سوگند به سقف برافراشته و سوگند به دریای سراپا آتش که قطعاً عذاب پروردگارت، واقع می‌شود».

عمرﷺ با شنیدن این آیات از الاغش پایین آمد و به دیوار تکیه داد و گفت: به خدای کعبه سوگند که اینها، حق است. مقداری آن‌جا ایستاد و به قرائت آن مرد گوش

داد، سپس به خانه‌اش برگشت و در اثر آن، یک ماه بیمار بود؛ مردم به عیادتش می‌آمدند و نمی‌دانستند که بیماری‌اش چیست؟[۱]

ایمان عمر رضي الله عنه به قضا و قدر و شناخت مراتب آن، از خلال آیات کلام خدا و آموزه‌های رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شکل گرفته بود. او باوری قطعی داشت که علم خدا، همه چیز را در بر گرفته است:

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُواْ مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِۚ وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصْغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ ٦١﴾ [یونس: ۶۱].

«(ای پیغمبر!) تو به هیچ کاری نمی‌پردازی و چیزی از قرآن نمی‌خوانی، و (شما ای مؤمنان!) هیچ کاری نمی‌کنید، مگر این که ما ناظر بر شما هستیم، در همان حال که شما بدان دست می‌یازید و سرگرم انجام آن می‌باشید. و هیچ‌چیز در زمین و در آسمان از پروردگار تو پنهان نمی‌ماند، چه ذرّه‌ای باشد و چه کوچکتر و چه بزرگتر از آن، (همه اینها) در کتاب واضح و روشنی (در نزد پروردگارتان، به نام لوح محفوظ) ثبت و ضبط می‌گردد».

همچنین عمر رضي الله عنه بر اساس آیات کلام الهی معتقد بود که خداوند متعال، تمام اتفاقاتی را که رخ خواهد داد، نوشته است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُواْ وَءَاثَٰرَهُمْۚ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ ١٢﴾ [یس: ۱۲].

«ما، مردگان را زنده می‌گردانیم و چیزهایی را که پیشاپیش فرستاده‌اند و چیزهایی را که بر جای نهاده اند، می‌نویسیم و ما همه چیز را در کتاب آشکاری سرشماری می‌نماییم و می‌نگاریم».

عمر رضي الله عنه معتقد بود که خواست و اراده خداوند در هر چیز نافذ است؛ این نگرش نیز برگرفته از آیات کلام الهی بود. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- الرقة والبكاء، عبد الله بن أحمد المقدسي ص۱٦٦.

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعۡجِزَهُۥ مِن شَيۡءٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ إِنَّهُۥ كَانَ عَلِيمٗا قَدِيرٗا ٤٤﴾ [فاطر: ۴۴].

«هیچ چیزی، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، خدا را درمانده و ناتوان نخواهد کرد. چرا که او بسیار فرزانه و قدرتمند است».

عمرس بر این باور بود که خداوند، خالق همه‌ی موجودات است. چنان که خدای متعال می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ فَٱعۡبُدُوهُۚ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ وَكِيلٞ ١٠٢﴾ [الأنعام: ۱۰۲].

«آن (متصف به صفات کمال است که) پروردگار شما می‌باشد. معبود برحقی جز او نیست و او، خالق و آفریننده‌ی همه چیز است. پس باید او را بپرستید و او، حافظ و مدبر همه چیز است».

این نگرش صحیح و اعتقاد راسخ در مورد قضا و قدر، نقش به سزایی در زندگی عمر بن خطابس ایفا کرد که ما در این کتاب با آن آشنا خواهیم شد.

همچنین عمرس از خلال آیات قرآن کریم، به حقیقت خود و نوع انسان پی برد و دریافت که حقیقت وجود آدمی، به دو اصل بر می‌گردد: یکی اصل دور آن که عبارت است از آفرینش انسان از خاک و نفخ روح در آن. و دیگری اصل نزدیک که همان آفرینش انسان از نطفه می‌باشد[1]. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥۖ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ ٧ ثُمَّ جَعَلَ نَسۡلَهُۥ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن مَّآءٖ مَّهِينٖ ٨﴾ [السجدة: ۷- ۸].

«آن ذاتی که هر چه را آفرید، نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد؛ پس نسل او را از عصاره‌ی آب ضعیف و ناچیزی خلق نمود».

عمرس در پرتو آیات قرآن به این شناخت دست یافت که خداوند، انسان را با دستان خود آفریده و او را با قامتی متناسب و معتدل گرامی داشته و به او عقل، گویایی و قدرت تشخیص عنایت کرده است. همچنین مخلوقات آسمان‌ها و زمین را مسخر او گردانیده و

۱- أصول التربية للخلاوي ص۳۱.

او را بر بسیاری از مخلوقاتش برتری داده. و پیامبرانی به سوی انسان فرستاده و از همه مهم‌تر این که او را در صورت پیروی از پیامبران، شایسته‌ی محبت خویش قرار داده است. کسی که به چنین مقامی دست یابد، در دنیا از زندگی پاکیزه و در آخرت از نعمتهای جاویدان، بهره‌مند خواهد شد.

چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ صَٰلِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةً طَيِّبَةً ۖ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿٩٧﴾﴾ [النحل: ۹۷].

«هر کس، چه زن و چه مرد، کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، به او زندگی پاکیزه و خوشایندی می‌بخشیم و پاداش آنان را مطابق بهترین کارهایشان خواهیم داد».

همچنین عمرﷺ به حقیقت درگیری و کشمکش انسان و شیطان پی برد و دریافت این دشمن بزرگ از هر سو انسان را وسوسه می‌کند تا مرتکب معصیت گردد و نیروهای پنهان و خفته‌ی شهوانی را بر می‌انگیزد. بنابراین، عمرﷺ از این دشمن، به خدا پناه می‌جست از او طلب یاری می‌نمود و همان طور که از زندگانی‌اش بر می‌آید، بر او چیره گشت. او از داستان آدم -علیه السلام- و شیطان در قرآن به این نتیجه رسیده بود که آدم، نخستین فرد بشر است و جوهر اسلام یعنی اطاعت محض از دستورات خدا؛ همچنین دریافته بود که در انسان، زمینه‌ی لغزش وجود دارد. او از خطای آدم‏ﷺ این مسأله را آموخته بود که انسان همیشه باید به خدا توکل نماید؛ وی، همچنین به اهمیت توبه و استغفار و ضرورت پرهیز از حسد و تکبر پی برده و از قرآن، فرهنگ گفتگو را یاد گرفته و آموخته بود که باید با مخاطب خود با لحن و سخن نیک سخن بگوید: چنان که خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ۚ إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ يَنزَغُ بَيْنَهُمْ ۚ إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ كَانَ لِلْإِنسَٰنِ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿٥٣﴾﴾ [الإسراء: ۵۳].

«(ای پیغمبر!) به بندگانم بگو: سخنی بگویند که زیباترین و نیکوترین سخنها باشد؛ چرا که شیطان، (به وسیله‌ی سخنان زشت) در میان ایشان فساد و تباهی می‌آفکند و بی‌گمان شیطان، دشمن آشکار انسان است».

آری! عمر بن خطابؓ بر اساس روش رسول خداﷺ به تربیت و تزکیه‌ی یاران خود می‌پرداخت و درون آن‌ها را با انواع عبادات پاک می‌گرداند و آنان را به اخلاق قرآن آراسته می‌ساخت.

خداوند متعال، عمرؓ را گرامی داشت و او را از عقاید و باورهای نادرست جاهلی رهانید و به عقیده و آیینی صحیح رهنمون گرداند. عمرؓ در جاهلیت به آیین بت‌پرستی اعتقاد داشت و قایل به دخترانی برای خدا بود، و فکر می‌کرد خداوند، با جنها وصلت کرده است؛ وی پیش از پذیرش اسلام، به سخن کاهنان ارج می‌نهاد و از فال بد استفاده می‌کرد و می‌گفت: بعد از مرگ خبری از زنده شدن دوباره نیست؛ اما پس از آن که اسلام آورد، به همه‌ی این باورهای پوشالی پشت پا زد و به خدای یگانه که هیچ شریک و فرزند و همتایی ندارد، ایمان آورد[1] و ایمان به خدا را با اعتقاد به روز واپسین گره زد، که انسان‌ها در آن به سزای اعمال خود می‌رسند. او از زندگی جاهلانه‌ی مبتنی بر عدم اعتقاد بر آخرت، خسته شده و به کلی در دین و عقیده جدید خود ذوب گردیده بود و خدا و رسولش را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست داشت. او خدا را طوری بندگی می‌کرد که گویا او را می‌دید[2]، عمرؓ در پرتو قرآن پرورش می‌یافت و با آیات آن می‌زیست و از تشریع، آداب، تاریخ و حکمت‌های آن استفاده می‌نمود. زندگی در کنار قرآن، در قلب و خرد و وجود و روح او تأثیر شگرفی نهاده بود که نتیجه‌اش، در عملکرد وی نمایان گشت. عمرؓ در همه‌ی این‌ها بعد از توفیق خدا مرهون رهنمودهای رسول خداﷺ بود.

دوم: موافقات عمرؓ و علم او به اسباب نزول و تفسیر آیات

الف- موافقات عمرؓ با قرآن کریم[3]

۱- عمربن الخطاب، علي الخطيب ص۵۱.

۲- عمربن الخطاب، حياته، علمه، أدبه ص۵۱.

۳- مراد از موافقات، آیات و احکامی است که مطابق پیشنهادهای عمرؓ نازل می‌شد.

عمرﷺ نسبت به سایر اصحاب در بیان موضع خویش دارای شجاعت و شهامت بیشتری بود. او حتی از رسول خداﷺ حکمت بعضی از کارهای ایشان را می‌پرسید و رأی و نظر خود را نیز با صراحت تمام مطرح می‌نمود. و از آن‌جا که معمولاً دیدگاهش سنجیده و درست بود، گاهی آیات قرآن نیز در تأیید نظراتش نازل می‌شد. چنان که خودش می‌گوید: در سه مورد نظر من با وحی پروردگار موافق گردید: یکی این که می‌گوید: به رسول خداﷺ پیشنهاد دادم که در مقام ابراهیم نماز بخواند؛ خداوند متعال نیز آیه‌ای را نازل فرمود و به رسول خداﷺ دستور داد که چنین نماید.

دوم این که گفتم: ای رسول خدا! چقدر خوب بود که شما به همسرانتان دستور می‌دادید تا خود را کاملاً بپوشانند. چرا که انسان‌های خوب و بد نزد تو می‌آیند. آن‌گاه خداوند آیه‌ی حجاب را نازل فرمود.

و باری به من خبر رسید که رسول خداﷺ از دست همسرانش ناراحت است. من نزد آن‌ها رفتم و گفتم: رسول خداﷺ را ناراحت نکنید وگرنه خداوند متعال، به او همسرانی بهتر از شما عنایت خواهد کرد. تا اینکه یکی از همسران پیامبرﷺ به عمر گفت: ای عمر! آیا شخص رسول خدا ﷺ نمی‌تواند همسرانش را نصیحت نماید، تا اینکه شما به نصیحت آنان بپردازی؟![1] آن‌گاه خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرًا مِّنكُنَّ مُسۡلِمَٰتٖ مُّؤۡمِنَٰتٖ قَٰنِتَٰتٖ تَٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٖ سَٰٓئِحَٰتٖ ثَيِّبَٰتٖ وَأَبۡكَارٗا ۝٥﴾ [التحریم: ۵].

«امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، هجرت‌کننده، زنانی غیرباکره و باکره!».

ب- موافقت قرآن با وی در مورد نماز نخواندن بر منافقان

عمرﷺ می‌گوید: هنگامی که عبدالله بن ابی درگذشت، از رسول خداﷺ درخواست نمودند که بر وی نماز جنازه بخواند. زمانی که آن حضرت در مقابل جنازه او ایستاد و خواست بر او نماز بگزارد، من در برابر رسول خداﷺ ایستادم و گفتم: ای رسول خدا،

۱- البخاري، ك التفسير ش ٤٢١٣.

شما بر جنازه‌ی دشمن خدا (عبدالله) نماز می‌خوانید که چنین و چنان می‌گفت؟! در آن اثنا سخنان و موضعگیری‌های او علیه اسلام را یادآور شدم. رسول خداص به سخنان من گوش می‌داد وتبسم می‌نمود. هنگامی که پافشاری و اصرارم زیاد شد، فرمود: عمر! برو کنار؛ به من در این مورد اختیار داده شده و خداوند، فرموده است:

﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٨٠﴾ [التوبة: ۸۰].

«چه برای آنان طلب آمرزش نمایی و چه ننمایی، و حتی اگر هفتاد مرتبه برای آنان طلب آمرزش کنی، خداوند، آن‌ها را نمی‌بخشد؛ چرا که آنان به خدا و پیامبرش کفر ورزیده اند و خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند».

رسول خداص فرمود: (**لو أعلم أني إن زدتُّ علی السبعين؛ غفر له، لزدتُّ**).

«اگر من می‌دانستم که چنانچه بیش از هفتاد مرتبه برای او طلب آمرزش نمایم، بخشیده می‌شود، این کار را می‌کردم». آن‌گاه رسول خداص بر او نماز جنازه خواند و در خاکسپاری وی شرکت نمود. من از این که در برابر رسول خداص چنین جسارتی کرده بودم، سخت متعجب بودم تا این که دیری نگذشت و این دو آیه نازل گردید:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ﴾ [التوبة: ۸۴].

«بر هیچ یک از آنان نماز جنازه مخوان و بر قبرش نایست».

از این رو، رسول خداص بعد از آن، تا پایان حیاتش بر هیچ منافقی نماز نخواند و در خاک سپاری شرکت ننمود[۱].

ج- موافقت قرآن با عمر در مورد اسیران بدر

عمرس می‌گوید: روز بدر، خداوند متعال، مشرکان را شکست داد و هفتاد نفر از آنان کشته و هفتاد تن اسیر شدند؛ رسول خداص از ابوبکر، عثمان و علی در مورد اسیران مشورت گرفت و رو به من کرد و فرمود: ای پسر خطاب! نظر تو چیست؟ گفتم: به نظر من فلانی (یکی از خویشاوندان عمر) را به من بده تا گردنش را بزنم و عقیل را به علی

۱- الترمذی ش: ۳۰۹۶، أخبار عمر، الطنطاويان ص ۳۸۰.

بسپار تا گردنش را بزند و فلانی را به حمزه بسپار تا خداوند بداند که در دل ما هیچ علاقه‌ای نسبت به مشرکان وجود ندارد. این‌ها سرکردگان و پیشوایان و رهبران آن‌ها هستند.

عمر ﷺ می‌گوید: رسول خدا ﷺ پیشنهاد مرا نپذیرفت و از آنان فدیه گرفت (و آزادشان کرد). صبح روز بعد من نزد رسول خدا ﷺ رفتم؛ دیدم که ایشان و ابوبکر نشسته‌اند و گریه می‌کنند. پرسیدم: ای رسول خدا! چه شده است که با دوستت به گریه افتاده‌اید؟ از شما می‌خواهم قضیه را برای من نیز تعریف کنید، تا که اگر گریه مرا گرفت با شما به گریه افتم، و اگر گریه مرا همراهی نکرد، خود را به گریه اندازم. رسول خدا ﷺ فرمود: به خاطر پیشنهاد دوستانت که به گرفتن فدیه انجامید، عذاب خدا نزدیک‌تر از این درخت شده بود. آن‌گاه این آیه نازل گردید:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: ۶۷- ۶۸].

«هیچ پیامبری را سزاوار نیست که اسیرانی داشته باشد؛ تا آنکه در زمین کشتار بسیار کند, شما (با گرفتن فدیه از اسیران) متاع دنیا را می‌خواهید, وخداوند (سرای) آخرت را (برای شما) می‌خواهد, وخداوند پیروزمند حکیم است. اگر حکم پیشین پروردگار نبود، به خاطر آنچه گرفتید (از فدیه)، عذاب بزرگی به شما می‌رسید».

در این آیه آزادی اسیران در مقابل گرفتن فدیه شدیداً نکوهش گردید. چنان که در سال بعد و در جنگ احد حدود هفتاد نفر از مسلمانان کشته شدند و تعداد زیادی از مسلمانان فرار کردند و دندان رسول خدا ﷺ شکست و خون از چهره‌اش جاری گردید و خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتۡكُم مُّصِيبَةٞ قَدۡ أَصَبۡتُم مِّثۡلَيۡهَا قُلۡتُمۡ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلۡ هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٦٥﴾ [آل عمران: ۱۶۵].

«آیا هنگامی که مصیبتی (در میدان جنگ احد) به شما رسید، در حالی که دو برابر آن را (در میدان جنگ بدر بر دشمن) وارد ساخته بودید، گفتید: این مصیبت از کجاست؟! بگو: از ناحیه خود شماست! خداوند بر هر چیزی قادر است».

در آیات فوق، علت شکست را نتیجه‌ی همان فدیه‌ای دانست که در قبال آزادی اسیران بدر، دریافت کرده بودند و فرمود: ﴿هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡۗ﴾ «(این شکست) از ناحیه ی خودتان هست»[۱].

د- موافقت قرآن با عمرؓ در مسأله استیذان (اجازه خواستن)

روزی رسول خداﷺ نوجوانی از انصار را دنبال عمرؓ فرستاد. عمرؓ هنگام ظهر در خانه‌اش بود و استراحت می‌کرد و بخشی از بدنش، برهنه شده بود و ناگهان پسر بچه‌ای وارد خانه شد و عمرؓ را صدا زد و عمرؓ گفت: بار الها! وارد شدن افراد به خانه‌هایمان را هنگام استراحت، حرام قرار بده. در روایتی آمده است که به رسول خداﷺ گفت: ای رسول خدا! چقدر دوست دارم که خداوند احکامی در مورد اجازه خواستن نازل نماید[۲]. آن‌گاه خداوند، این آیه را نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِيَسۡتَـٔۡذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَبۡلُغُواْ ٱلۡحُلُمَ مِنكُمۡ ثَلَٰثَ مَرَّٰتٖۚ مِّن قَبۡلِ صَلَوٰةِ ٱلۡفَجۡرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ ٱلظَّهِيرَةِ وَمِنۢ بَعۡدِ صَلَوٰةِ ٱلۡعِشَآءِۚ ثَلَٰثُ عَوۡرَٰتٖ لَّكُمۡۚ لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ وَلَا عَلَيۡهِمۡ جُنَاحُۢ بَعۡدَهُنَّۚ طَوَّٰفُونَ عَلَيۡكُم بَعۡضُكُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ۝٥٨﴾ [النور: ۵۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! باید بردگان شما و همچنین کودکانتان که به حد بلوغ نرسیده اند (ولی مسایل جنسی و عورت و غیر آن‌را تشخیص می‌دهند، هنگام ورود به اتاقهای مردمان) در سه وقت اجازه بگیرند: پیش از نماز صبح و در نیمروز هنگامی که لباسهای خود را در می‌آورید و پس از نماز عشاء. (این اوقات)، سه وقت (ویژه خلوت و آشکار شدن) عورت شما است. بعد از این سه وقت، بر شما و آنان گناهی نیست بدون اجازه وارد شوند. (آنان خدمتکاران و کوچکان شما هستند و مشکل است که هر بار در سایر اوقات اجازه بگیرند). ایشان پیرامون شما در رفت و آمد هستند و شما نیز در اطراف

۱- مسند أحمد (۲۵۰/۱) ش ۲۲۱ أحمد شاکر آن‌را صحیح قلمداد کرده، مسلم ش: ۱۷۶۳.

۲- الریاض النضرة با سند ضعیف. ص ۳۳۲.

ایشان در رفت و آمد هستید. این گونه خداوند، آیه‌ها را برای شما توضیح و تبیین می‌کند (تا خویشتن را به اخلاق اسلامی آراسته سازید) و خداوند، بس دانای با حکمت است»[۱].

هـ - دعای عمرﷺ در مورد تحریم شراب

خدای متعال می‌فرماید: ﴿۞يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِۖ﴾ [البقرة: ۲۱۹].

«ای پیامبر! از تو در مورد حکم شراب و قمار می پرسند».

وقتی این آیه نازل شد، عمرﷺ گفت: بار الها! از تو می‌خواهم حکم شراب را به صورت شفاف بیان کن. آن‌گاه این آیه نازل شد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَـٰرَىٰ﴾ [النساء: ۴۳].

«ای مؤمنان! در حالی که مست هستید، به نماز نایستید».

پس از نزول این آیه، منادی رسول خداﷺ، هنگام نماز اعلان می‌نمود: آن‌هایی که از خوردن شراب مست هستند، به نماز نیایند. عمرﷺ دوباره برای تحریم شراب دعا کرد تا این که خداوند متعال فرمود:

﴿فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ۝٩١﴾ [المائدة: ۹۱].

«آیا شما باز می‌آیید؟»

عمرﷺ با شنیدن این آیه دو بار گفت: آری؛ ما باز می‌آییم[۲].

بدین ترتیب، شراب در چند مرحله و به تدریج حرام گردید. چنان که عمرﷺ از لحن پرسش توبیخی قرآن که فرمود:

﴿فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ۝٩١﴾ به هدف آن که تحریم بود، پی برد. این نوع استفهام به مراتب از نهی صریح، قاطع‌تر است. چرا که لحن آیه، حاکی از نوعی تهدید و سرزنش و تحریم می‌باشد[۳].

۱- الفتاوی (۱۰/۲۸).

۲- مسند احمد ش۳۷۸ و احمد شاکر آن‌را صحیح دانسته است.

۳- شهید المحراب، تلمسانی، ص۱۰۱.

س- آگاهی عمرس به شأن نزول آیات

عمرس از روزی که مسلمان شد تا وفات رسول اکرمص به استثنای آیاتی که پیش از مسلمان شدنش نازل شده بود کل قرآن[۱] را با اسباب نزول آیات حفظ نمود. با توجه به علاقه و دقت ویژه‌ای که عمرس به قرآن داشت و از طرفی همیشه در رکاب رسول خداص بود و آیات قرآن نیز به مناسبت‌های مختلف یکی پس از دیگری نازل می‌شد، هیچ بعید نبود که عمرس به اسباب نزول بیشتر آیات قرآن آگاهی داشته باشد[۲].

لازم به ذکر است که علت نزول بسیاری از آیات به شخص عمرس بازمی‌گردد، که پاره‌ای از آن‌ها بنا به اتفاق علما مکی و پاره‌ی دیگر مدنی می‌باشند؛ و این را هم اضافه کنم که عمر حتی زمان و مکان نزول برخی از آیات را به طور دقیق می‌دانست.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برایتان تکمیل نمودم و نعمتم را بر شما کامل کردم و اسلام را برای شما به عنوان دین پسندیدم».

عمرس می‌گوید: من، روز و ساعتی را که این آیه نازل شد، به یاد دارم. این آیه، روز جمعه و شامگاه عرفه نازل شد[۳].

حتی گاهی خود عمرس به تنهایی و یا با جمعی دیگر، باعث نزول برخی از آیات شده است. از جمله این آیه که خداوند می‌فرماید:

﴿۞أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَجَٰهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ

۱- الإتقان في علوم القرآن للسيوطي (۱/۷۲).

۲- عمربن الخطاب: دكتر علي الخطيب، ص۹۰، ۹۱، ۹۲.

۳- سندش مطابق شرایط شیخین صحیح است. مسند احمد، ش۱۸۸.

﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: ۱۹- ۲۲].

«آیا (رتبه سقایت و) آب دادن به حاجیان و تعمیرکردن مسجدالحرام را همسان (مقام آن) کسی می‌شمارید که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است و در راه خدا جهاد کرده است (و به جان و مال کوشیده است؟ هرگز منزلت آنان یکسان نیست و) در نزد خدا برابر نمی‌باشند، و خداوند مردمانی را که (به خویشتن به وسیله کفرورزیدن، و به دیگران به وسیله اذیّت و آزار آنان) ستم می‌کنند (به راه خیر و صلاح دنیوی و نعمت و سعادت اخروی) رهنمود نمی‌سازد. کسانی که ایمان آورده‌اند و به مهاجرت پرداخته‌اند و در راه خدا با جان و مال (کوشیده‌اند و) جهاد نموده‌اند، دارای منزلت والاتر و بزرگتری در پیشگاه خدایند، و آنان رستگاران و به مقصود رسندگان (و سعادتمندان دنیا و آخرت) می‌باشند. پروردگارشان آنان را به رحمت خود و خوشنودی (از ایشان که بزرگترین نعمت است) و بهشتی مژده می‌دهد که در آن نعمتهای جاودانه دارند. همواره در بهشت ماندگار می‌مانند (و غرق در لذائذ و نعمتهای آن خواهند بود). بیگمان در پیشگاه خدا پاداش بزرگی (و فراوانی برای فرمانبرداران امر او) موجود است».

در روایت صحیح آمده که روزی یکی از اصحاب در کنار منبر رسول خدا ﷺ گفت: هیچ عملی در اسلام از تعمیر کردن مسجد الحرام بهتر نیست. علی ﷛ گفت: جهاد در راه خدا بهتر است. عمر بن خطاب ﷛ به آن‌ها گفت: در کنار منبر رسول خدا ﷺ با صدای بلند سخن نگویید. من بعد از نماز از رسول خدا ﷺ در این باره سؤال می‌کنم. وقتی نماز تمام شد، عمر ﷛ از رسول خدا ﷺ در مورد برترین عمل سؤال کرد. آن‌گاه آیه فوق نازل گردید.

خداوند متعال در این آیات خاطر نشان ساخت که ایمان و جهاد از بازسازی مسجد الحرام، حج و عمره، طواف و خدمت حجاج، بهتر است.

از این رو، ابوهریره ﷛ می‌گوید: «این که من شبی را در راه خدا به نگهبانی بایستم، بهتر از آن است که شب قدر را تا صبح در کنار حجر الاسود به عبادت بگذرانم»[۱].

۱- الفتاوی (۲۸/۱۰).

ش- پرس و جوی عمرﷺ از رسول خداﷺ پیرامون برخی از آیات

عمرﷺ از رسول خداﷺ در مورد برخی از آیات سؤال می‌نمود. و گاهی به سؤالات دیگران گوش می‌داد که از رسول خداﷺ در مورد تفسیر برخی از آیه‌های قرآن پرس‌وجو می‌کردند؛ سپس پاسخ آن‌ها را در خاطر خود می‌گنجانید. چنانکه یعلی بن امیهﷺ می‌گوید: من از عمر بن خطابﷺ پیرامون این آیه سوال کردم:

﴿وَإِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ أَن يَفۡتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْۚ إِنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ كَانُواْ لَكُمۡ عَدُوّٗا مُّبِينٗا ١٠١﴾ [النساء: ۱۰۱].

«هنگامی که سفر می‌کنید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید (و چهار رکعتی‌ها را دو رکعت نمودید) اگر از فتنه (و خطرِ) کافران بترسید؛ زیرا کافران، برای شما دشمن آشکاری هستند».

گفتم: اکنون که مردم در امنیت سفر می‌کنند، چه نیازی به قصر نماز است؟

عمرﷺ گفت: من نیز از آن‌چه تو در شگفتی، درشگفت بودم تا این که از رسول خداﷺ در این باره پرسیدم. ایشان فرمود: «این صدقه‌ای از جانب خدا برای شماست، پس صدقه خدا را بپذیرید»[۱].

همچنین از عمرﷺ در مورد این آیه سؤال شد:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢﴾ [الأعراف:۱۷۲].

«هنگامی را (به یاد آور) که پروردگارت فرزندان آدم را از پشت آدمی زادگان پدیدار کرد و ایشان را بر خودشان گواه گرفت (و خطاب به آنان فرمود:) آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان گفته اند: آری! گواهی می‌دهیم، تا روز قیامت نگویید ما از این بی‌خبر بوده ایم».

۱- سند این روایت بر اساس شرط مسلم صحیح است. مسند أحمد (۱۷۴) الموسوعة الحدیثیة.

عمرﷺ گفت: از رسول خداﷺ در این باره سؤال شد. ایشان فرمود:

(إن الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه، واستخرج منه ذریة، فقال: خلقت هؤلاء للجنة وبعمل أهل الجنة یعملون، ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة، فقال: خلقت هؤلاء للنار وبعمل أهل النار یعملون).

«خداوند، آدم را آفرید و دستی بر پشتش کشید؛ نسلی از او پدید آمد؛ فرمود: این‌ها را برای بهشت آفریده‌ام و عمل اهل بهشت را انجام خواهند داد. سپس دستی بر پشت آدم کشید و نسلی دیگر بوجود آورد؛ فرمود: این‌ها را برای دوزخ آفریده‌ام و عمل اهل دوزخ را انجام خواهند داد».

شخصی گفت: ای رسول خدا! پس عمل چه فایده‌ای دارد؟ پیامبرﷺ فرمود: وقتی خدا، بنده‌ای را برای بهشت بیافریند، به او توفیق عمل اهل بهشت را می‌دهد تا این که بر آن عمل می‌میرد و وارد بهشت می‌شود. و هرگاه بنده‌ای را برای دوزخ بیافریند زمینه‌ی انجام عمل اهل دوزخ را برایش فراهم می‌کند تا این که بر عملی از اعمال اهل دوزخ می‌میرد و وارد دوزخ می‌شود[۱].

همچنین زمانی که این آیه نازل شد: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ۴۵].

«این جمع، شکست خواهند خورد (و به جنگ) پشت خواهند کرد».

عمر گفت: کدام گروه شکست می‌خورد؟ اما در روز بدر وقتی نگاهش به رسول خداﷺ افتاد که زره بر تن داشت و استقامت می‌ورزید، و این آیه را می‌خواند، معنی آیه را درک نمود[۲].

ص- تفسیر و تحلیل برخی از آیات توسط عمرﷺ

عمرﷺ از اظهار نظر شخصی در تفسیر آیات قرآن به شدت پرهیز می‌نمود. چنان که وقتی از او در مورد معنی ﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا﴾ [الذاریات: ۱][۳] پرسیدند، گفت: یعنی بادها.

۱- صحیح لغیره، مسند أحمد ۳۱۱.

۲- تفسیر ابن‌کثیر (۲۲۶/۴).

۳- «سوگند به بادها! که (ابرها را برمی‌انگیزند و به این سو و آن سو برابر فرمان الله می‌برنـد و) بـه سـرعت پراکنده می‌دارند».

واگر من این را از رسول خداص نمی شنیدم، نمی‌گفتم. همچنین در مورد: ﴿فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ٢﴾ [الذاریات: ۲][1] گفت: یعنی ابرها. و در مورد: ﴿فَٱلۡجَٰرِيَٰتِ يُسۡرٗا ٣﴾ [الذاریات: ۳][2] گفت: کشتی‌ها. و درباره ﴿فَٱلۡمُقَسِّمَٰتِ أَمۡرًا ٤﴾ [الذاریات: ۴][3] گفت: یعنی فرشتگان، و در پایان گفت: اگر این‌ها را از رسول خداص نشنیده بودم، هرگز نمی‌گفتم[4].

عمرس برای تفسیر آیات قرآن از منهج و روشی ویژه بهره می‌گرفت؛ معمولاً اگر در تفسیر آیات، نصی از رسول خداص به او می‌رسید، به آن چنگ می‌زد و اکتفا می‌نمود. و این یکی از بهترین کارهای عمرس محسوب می‌گردد، چنانکه مثالهایی نیز در این راستا ارائه دادیم. و اگر از رسول خداص چیزی به یاد نمی‌آورد یا به او نمی‌رسید، به آن دسته از صحابه که در تفسیر قرآن مهارت داشتند مانند: ابن عباس، ابی بن کعب، عبدالله بن مسعود و معاذ –رضی الله عنهم– مراجعه می‌کرد. چنان که روزی به عده‌ای از صحابه گفت: شما در مورد این آیه چه می‌دانید:

﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمۡ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَأَعۡنَابٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ لَهُۥ فِيهَا مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ وَأَصَابَهُ ٱلۡكِبَرُ وَلَهُۥ ذُرِّيَّةٞ ضُعَفَآءُ فَأَصَابَهَآ إِعۡصَارٞ فِيهِ نَارٞ فَٱحۡتَرَقَتۡۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَتَفَكَّرُونَ ٢٦٦﴾ [البقرة: ۲۶۶].

«آیا کسی از شما دوست می‌دارد که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر درختان آن، جویبارها روان باشد و برای او در آن هرگونه میوه‌ای (از میوه‌های دیگر) باشد، و در حالی که به سن پیری رسیده و فرزندانی (کوچک و) ضعیف داشته باشد، (در این هنگام) گردبادی (کوبنده) که در آن آتش (سوزانی) باشد، به باغ برخورد کند و

۱- «و سوگند به ابرهائی که بار سنگینی (از باران) را با خود برمی‌دارند!».

۲- «و سوگند به کشتی‌هائی که ساده و آسان (در آبهای رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوس‌ها) روان و در حرکتند!».

۳- «و سوگند به فرشتگانی که کارها را (میان خود برابر فرمان الله) تقسیم کرده‌اند!».

٤- أخبار عمر، الطنطاویان ص۳۰۸.

آن‌را بسوزاند؟! این چنین خداوند آیات خود را برایتان بیان و آشکار می‌سازد، شاید بیندیشید (و با نیروی اندیشه راه حق را بیابید)».

آن‌ها گفتند: خدا بهتر می‌داند. عمرﷺ عصبانی شد و گفت: یک کلام بگویید: می‌دانیم یا نمی‌دانیم. ابن عباسﷺ گفت: پیرامون این مسأله، مطلبی به ذهنم می‌رسد. عمرﷺ گفت: برادر زاده‌ام! بگو و خودت را کوچک مپندار. ابن عباسﷺ گفت: این آیه، در مورد سرنوشت شخصی ثروتمند است که اعمال نیک انجام می‌دهد، سرانجام خداوند، شیطان را نزد او می‌فرستد؛ پس مرتکب گناه شده، اعمال نیک خویش را از دست می‌دهد[1].

و در روایتی آمده است که ابن عباسﷺ گفت: منظور، عمل است؛ یعنی زمانی که انسان پیر می‌شود و صاحب فرزندان زیاد می‌گردد، بیش از گذشته به باغ خود نیازمند است. همین طور انسان، هنگام برانگیختن برای قیامت، بیش از همه‌چیز به اعمال خود نیازمند خواهد بود. عمرﷺ گفت: راست گفتی[2].

عمرﷺ درباره‌ی برخی از آیات، تحلیل‌های جالبی داشت؛ مانند این آیه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ١٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ١٥٧﴾ [البقرة: ۱۵۶- ۱۵۷].

«آن کسانی که چون بلایی به آنان می‌رسد، می‌گویند: ما، از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. آنان، (همان بردبارانی هستند که) الطاف و رحمت خدایشان، شامل حال آنان می‌گردد و قطعاً ایشان هدایت یافتگان هستند».

عمرﷺ پس از تلاوت این آیه گفت: «این دو، چه زوجهای خوبی هستند و چه فوق‌العاده‌ی خوبی دارند»[3]. منظور عمرﷺ از دو زوج خوب، لطف و رحمت خداوند بود

۱- فتح الباری (۴۹/۸).

۲- الخلافة الراشدة والدولة الأموية، دكتر يحيى اليحيى، ص۳۰۵.

۳- المستدرك (۲۷۰/۲).

و هدفش از فوق العاده‌ای که افزون بر لطف و رحمت، شامل بردباران می‌گردد، هدایت ورهیابی بود[۱].

شخصی، این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَـٰنُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ ۝٦﴾ [الانفطار: ۶].

«ای انسان! چه چیزی تو را نسبت به پروردگار مهربانت مغرور ساخته است»؟

عمرﷺ با شنیدن این آیه، گفت: جهل و نادانی[۲].

و در مورد این فرموده‌ی خداوند: ﴿وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتۡ ۝٧﴾ [التکویر ۷].

«وهنگامی که دوباره جان‌ها به پیکرها درآورده می‌شوند وجفت یکدیگر می‌گردند».

گفت: یعنی انسان فاسق با فاسق و انسان نیک با نیک قرین می‌گردد[۳].

و در تفسیر آیه: ﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾ [التحریم: ۸].

«به درگاه خدا برگردید و توبه خالصانه‌ای بکنید».

گفت: یعنی توبه‌ای که دوباره آن‌را نشکند؛ این است توبه لازم و کامل»[۴].

روزی عمرفاروقﷺ از کنار دیر راهبی می‌گذشت. او را صدا زد. راهب سر بیرون آورد و نگاه کرد. عمرﷺ گریست. راهب گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: به یاد این سخن خدا افتادم که می‌فرماید: ﴿عَامِلَةٞ نَّاصِبَةٞ ۝٣ تَصۡلَىٰ نَارًا حَامِيَةٗ ۝٤﴾ [الغاشیة: ۳-۴].

«چهره‌هایی که پیوسته عمل کرده و خسته شده‌اند (و نتیجه‌ای عایدشان نشده است)، و در آتش سوزان وارد می‌گردند». از این‌رو است که گریه می‌کنم[۵].

همچنین در تفسیر آیه ی: ﴿يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّـٰغُوتِ﴾ [النساء: ۵۱].

۱- الخلافة الراشدة والدولة الأموية ص۳۰۵.

۲- تفسیر ابن‌کثیر (۵۱۳/۴).

۳- الفتاوی (۴۴/۷) (در تفسیر ابن‌کثیر گفته: مفهوم مذکور، از عمرﷺ نقل شده است. ویراستار)

۴- الفتاوی (۳۸۲/۱۱).

۵- تفسیر ابن‌کثیر (۵۳۷/٤).

«به بتان و شیطان ایمان می‌آورند (و به دنبال اوهام و خرافات راه می‌افتند و به پرستش معبودهای باطل می‌پردازند)».

کلمه‌ی «جبت» را به جادو و کلمه‌ی «طاغوت» را به شیطان تفسیر نمود[1].

۱- تفسیر ابن کثیر (۵۳۷/۴).

مبحث دوم
عمرس در رکاب رسول خداج

عمرس یکی از کسانی است که در جامعه‌ی بی سواد مکی به درس و کتابت روی آورد. و این، بیانگر علاقه‌ی وی به علم و سواد از همان دوران کودکی‌اش می‌باشد. عمرس برای اینکه نام خود را در ردیف کمیاب‌ها ثبت نماید به تلاش و تکاپوی زیادی می‌پرداخت، بعدها در عصر رسالت به خاطر برخورداری از این امتیاز به جایگاه ویژه‌ای در میان مسلمانان دست یافت. او خواندن و نوشتن ابتدایی را از حرب بن امیه، پدر ابوسفیان، فرا گرفت[1].

بنابراین، او از فرهیختگان قوم خود به شمار می‌رفت. البته ما در این تردیدی نداریم که عامل قوی و اصلی در شکل گیری شخصیت عمرس و شکوفا شدن استعدادها و تزکیه وجودش، همان همراهی با رسول خداج و شاگردی در مدرسه‌ی نبوت بوده است. چرا که او بعد از این که مسلمان شد، همواره در مکه در کنار رسول خداج بود. و همچنین بعد از هجرت نیز با آن که در قسمت بالای مدینه سکونت می‌کرد- هرچند که امروز آن محلی که عمر در آن سکونت داشت، به مسجد پیامبرج اتصال پیدا کرده است، با توجه به اینکه مدینه توسعه یافته و ساختمان‌های زیادی بنیان شده‌اند که حومه‌ی مدینه را دربر گرفته است- عمرس همواره طبق نظم و برنامه‌ی خاصی در حلقه‌های درس رسول خداج حضور می‌یافت. و از معلم بشریت که مستقیماً زیر نظر پروردگار عالم تربیت می‌شد، انواع علوم و معارف را فرا می‌گرفت و کمتر اتفاق می‌افتاد که رسول خداج سخنی بگوید یا دستوری بدهد و یا آیه‌ای تلاوت کند و آن سخن یا دستور و یا آیه، به گوش عمرس نرسد. عمرس می‌گوید: من و همسایه‌ام که انصاری و از طایفه‌ی بنی امیه بن زید بود، برای حضور در جلسات رسول خداج برنامه‌ریزی کرده بودیم که روزی من بروم و روزی او، تا هر کدام از ما آن‌چه را می‌شنود، به دیگری منتقل نماید[2].

این جریان، ما را به سرچشمه‌ی جوشانی راهنمایی می‌کند که عمرس، علم، تربیت و فرهنگش را از آن‌جا گرفته است؛ یعنی همان قرآن کریم که آیاتش به صورت تدریجی

۱- تفسیر ابن کثیر(۵۲۴/۴).

۲- مرجع سابق ص۸۷.

و به مناسبت‌های مختلف بر رسول خداﷺ نازل می‌شد و آن حضرت ﷺ آن‌ها را بر یارانش می‌خواند و آن‌ها نیز با دقت و اشتیاق فراوان به معانی آن می‌اندیشیدند. و بازتاب عمیق این درک و تدبر در اذهان، قلبها و روحیات آنان دیده می‌شد. عمرؓ نیز یکی از این دل سپردگان قرآن و از تربیت یافتگان مکتب قرآن بود. چه زیبا است که خواننده‌ی تاریخ عمرؓ نیز در مقابل این سرچشمه‌ی زلال شریعت و این سفره‌ی رنگارنگ الهی یعنی قرآن که چنین قهرمانانی را تربیت نمود، سر تسلیم فرود آورده، از چشمه‌ی جوشان آن بهره‌مند گردد.

آری! عمرؓ از همان روزی که مسلمان شد، به قرآن روی آورد؛ آیات آن‌را حفظ می‌نمود و آن‌ها را با تدبر و درک مفاهیم، تلاوت می‌نمود. او همواره در رکاب رسول خداﷺ بود و با علاقه ویژه‌ای آن‌چه را به ایشان وحی می‌شد، فرا می‌گرفت تا این که به تدریج حافظ کل قرآن شد. هرگاه پیامبرﷺ سوره‌ای از قرآن را قرائت می‌کرد، عمر سعی می‌نمود که آن روایت را فرا گیرد که پیامبرﷺ تلاوت نموده بود، و چه بسا که عمر در همان لحظه‌ی نزول قرآن به شنیدن آیات از زبان پیامبرﷺ شرفیاب می‌شد. بدینسان عمرؓ در سایه‌ی قرآن و بر اساس برنامه‌ی قرآنی و زیر نظر مربی قرآن آموزش می‌دید.

او پس از این که برای اولین بار دست به دست رسول خداﷺ سپرد و مسلمان شد، در خود تحولی جدی به وجود آورد و بلافاصله از دایره‌ی تاریک به فضای نورانی و از کفر به اسلام گروید و در راه آیین و عقیده‌ی جدیدش، مصایب و مشکلات را با جان خرید، چرا چنین نباشد که زیر نظر شخصیت بی نظیری مانند رسول خداﷺ تربیت یافته بود؟ شخصیتی که جذابیت ویژه‌ای داشت و فرستاده‌ی خدا بود و پیام الهی را مستقیماً دریافت می‌کرد و آن‌را برای مردم تبلیغ می‌نمود. پس رسول اکرمﷺ، هم انسانی بزرگ و هم پیامبری بزرگ بود و اطرافیانش او را فقط به خاطر این که انسان بزرگی بود، دوست نداشتند؛ بلکه علاوه بر آن، او را بدین خاطر که با خدا ارتباط داشت دوست داشتند و این دو نوع محبت، در هم آمیخته شده بود. این محبت عمیق و خدایی، کانون احساسات و عواطف یک انسان مؤمن را تشکیل می‌دهد.

و همین محبت بود که نخستین نسل مسلمانان را به حرکت در آورد و آنان را الگوی تربیت اسلامی و منبع خیزش انقلابها و تحولات ایمانی گردانید[1]. آن‌ها به برکت همراهی با رسول خدا ﷺ و آموزش و پرورش ایشان تزکیه شدند و به وضعیت ایمانی والایی دست یافتند. چنان که سید قطب می‌گوید: تزکیه و طهارتی که از ناحیه‌ی رسول خدا ﷺ نصیب آنان شد، طهارتی فراگیر بود. یعنی روان و شعور، اعمال و رفتار و زندگی اجتماعی و فردی آن‌ها را در نوردید و قلبهایشان را از شرک و عقاید به عقیده‌ای صحیح و از افکار نادرست و خرافات واهی به یقینی واضح و روشن، پاک گردانید. بدین‌سان از مفاسد اخلاقی تزکیه شدند، از معامله‌های ربوی فاصله گرفتند، به اخلاق ایمانی آراسته گشتند و به کسب روزی حلال روی آوردند. پس این تزکیه و طهارت، هم فردی بود و هم اجتماعی، هم زندگی درونی را در بر می گرفت و هم زندگی بیرونی را. این طهارتی بود که انسان و نگرش او را نسبت به همه چیز، به قدری ارتقا می‌داد که او را به افقهای نورانی و جهان برین می‌رساند[2].

آری! عمر رضي الله عنه در مقابل رسول خدا ﷺ زانوی شاگردی زد و قرآن کریم و سنت نبوی و احکام تلاوت و تزکیه‌ی وجود را فرا گرفت. خدای متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾﴾ [آل عمران:۱۶۴].

«یقیناً خداوند بر مؤمنان منت نهاد و تفضل کرد بدان‌گاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان، آیات او را می‌خواند و ایشان را (از عقاید نادرست و اخلاق زشت) پاکیزه می داشت و بدیشان قرآن و حکمت (یعنی سنت و احکام شریعت) تعلیم می‌داد و آنان، پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

عمر رضي الله عنه به رهنمودهای نبوی در حین انجام غزوه و در زمان صلح و آشتی به شدت توجه می‌نمود و از آن بهره می گرفت، ایشان تا آن‌جا در فراگیری علوم نبوی رشد کرد

۱- منهج التربية الاسلامية، محمد قطب ص۳۴.

۲- الظلال (۳۵۶۵/۶).

که به آموزه‌های گرانبهایی از سنت پاک دست یافت و این علوم، در شکل گیری شخصیت و دانش وی تأثیر به سزایی نهاد. عمر رضی الله عنه همواره با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود و تا پایان مجالس ایشان می‌نشست.

همچنین علاقه‌ی زیادی به پرس‌وجو داشت و چیزهایی را که در خاطرش پدید می‌آمد، از رسول خدا صلی الله علیه و سلم می‌پرسید[۱]. بدین ترتیب، عمر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و سلم معلومات و دانستنی‌های ارزشمندی در مورد حکمتها و اهداف این دین بزرگ فرا گرفت. چنان که خود آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز توجه ویژه‌ای به عمر رضی الله عنه داشت و به دانش وی گواهی داد و فرمود:

(بينما أنا نائم أتيت بقدح لبن، فشربت منه حتى أني لأرى الري يخرج من أظافري، ثم أعطيت فضلي يعني عمر. قالوا: فما أوَّلته يا رسول الله؟ قال: العلم)

«در خواب دیدم که به من ظرفی پر از شیر دادند؛ من از آن به قدری نوشیدم که شیر از انگشتان دستم بیرون گردید. آن‌گاه باقیمانده‌ی شیر را به عمر رضی الله عنه دادم». گفتند: آن‌را چگونه تعبیر نمودی؟ فرمود: آن‌را به علم تعبیر نمودم»[۲].

ابن حجر می‌گوید: در اینجا مراد از علم، دانش مربوط به راهبرد اداره‌ی امور مردم به وسیله کتاب و سنت است[۳].

این علم و شناخت، در صورتی به دست می‌آید که انسان گامی اساسی به قصد بهره بری از مفاهیم کتاب و سنت بردارد و لازمه‌اش، آگاهی کامل از ادبیات عرب است که خوشبختانه عمر رضی الله عنه از این ویژگی برخوردار بود[۴]. علاوه بر این، محبت عمیقی میان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و عمر رضی الله عنه وجود داشت و بر کسی پوشیده نیست که محبت، نقش به سزایی در ایجاد فضای علمی و فرهنگی بین استاد و شاگرد دارد.

آری! عمر رضی الله عنه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بسیار دوست داشت؛ تا جایی که به خاطر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نشر دعوتش خود را به خطر می‌انداخت.

۱- عمربن الخطاب، د. محمد أبو النصر ص۹۱.

۲- البخاری ش (۳۶۸۱).

۳- فتح الباری (۳۶/۷).

٤- عمربن الخطاب، د. محمد أبو النصر ص۹۳.

در حدیثی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من والده وولده والناس أجمعين».

«هیچیک از شما مؤمن (واقعی) نمی‌شود تا این که من (پیامبر) نزد او از پدر، فرزند و همه‌ی مردم، محبوب‌تر نباشم»[1].

عمر رضي الله عنه گفت: ای رسول خدا! شما نزد من از هر کسی جز خودم، محبوب‌تری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لا يا عمر، حتى أكون أحب إليك من نفسك».

«خیر، تا آن که مرا از خودت هم بیشتر دوست داشته باشی».

عمر رضي الله عنه گفت: پس تو را از خودم نیز بیشتر دوست دارم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الآن يا عمر».

«اکنون ای عمر! (به کمال ایمان رسیدی)»[2].

باری عمر رضي الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهت ادای عمره اجازه خواست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان اجازه داد و فرمود:

«لا تنسنا يا أخي في دعائك»[3].

«ای برادر! ما را در دعاهایت فراموش نکنی».

عمر رضي الله عنه می‌گوید: من، این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که مرا برادرش خطاب کرد، با همه‌ی دنیا عوض نمی‌کنم.

آری! این محبت عمیق، یکی از عواملی بود که عمر رضي الله عنه را به شرکت در همه‌ی غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشویق می‌نمود. چنان که این امر، به او کمک شایانی در یادگیری فنون و مهارت‌های جنگی و شناخت طبیعت مردم و خواسته‌هایشان کرده بود.

۱- بخاری، شماره ۱۵.

۲- بخاری، ۶۶۳۲.

۳- ابوداوود (۱۴۹۸)، ترمذی (۳۵۶۲)، ابن ماجه (۲۸۹۴).

لذا آثار این ملازمت و همراهی، در صراحت‌گویی، فصاحت و بیان و بلاغت گفتاری عمرﷺ نیز تبلور یافته بود[1].

به یاری خداوند در فصلهای بعدی از موضع‌های عمر ﷺ در میدان جهاد با رسول خداﷺ پرده برمی‌داریم و به پاره‌ای از زندگانی اجتماعی ایشان در مدینه و در حضور پیامبرﷺ اشاره خواهیم داشت.

نخست: عمرﷺ در میادین جهاد همراه با رسول خداﷺ

همه‌ی مورخان اتفاق نظر دارند که عمرﷺ در جنگ بدر، احد و همه‌ی جنگ‌ها و غزوات رسول خداﷺ حضور داشته است[2].

۱- غزوه‌ی بدر

عمرﷺ در غزوه‌ی بدر شرکت نمود و چون رسول خداﷺ قبل از آغاز نبرد از یارانش نظر خواست، نخست ابوبکرﷺ لب به سخن گشود و سخنان خوبی هم گفت و صحابه را به جنگ با کفار فرا خواند. سپس عمرﷺ به ایراد سخن پرداخت و به جنگ با کفار فرا خواند[3]. نخستین کسی که در جنگ بدر به شهادت رسید، مهجع[4]، غلام آزاد شده‌ی عمرﷺ[5] بود. در این جنگ عمر بن خطابﷺ دایی خود عاص بن هشام را به قتل رسانید و پیوند خویشاوندی را که در برابر پیوند عقیدتی بود، در هم شکست و برای تأیید بینش خود در این راستا به آن قهرمانی خود می‌بالید و افتخار می‌ورزید. علاوه براین، پس از پایان جنگ به کشتن اسیران جنگی مشورت داد. در این ماجرا درسها و آموزه‌های بزرگی نهفته است که بنده در کتاب «السیرة النبویة»[6] به آن‌ها پرداخته‌ام.

۱- عمربن الخطاب، د. محمد أبو النصر ص۹٤.

۲- مناقب أمیر المؤمنین عمربن الخطاب لابن الجوزي ص۸۹.

۳- الفاروق مع النبي، د. عاطف لماضة ص۳۲.

٤- الطبقات لابن سعد (۳۹۱/۳، ۳۹۲) این روایت بخاطر منقطع بودن سندش ضعیف است.

٥- طبقات ابن سعد (۳۹۱/۳) و السیرة النبویة، ابن هشام (۳۸۸/۲).

٦- این کتاب توسط هیئت علمی انتشارات حرمین تحت عنوان الگوی هدایت به فارسی ترجمه شده است (ناشر).

هنگامی که عباس، عموی رسول خدا ﷺ به اسارت مسلمانان در آمد، عمر رضی الله عنه گفت: ای عباس! مسلمان شو و بدان که مسلمان شدن تو نزد من، از مسلمان شدن پدرم خطاب پسندیده‌تر است. زیرا می‌دانم که رسول خدا ﷺ مسلمان شدن تو را دوست دارد[۱].

همچنین در میان اسیران، سخنگوی قریش سهیل بن عمرو نیز به چشم می‌خورد. عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! اجازه بده دندان‌های پیشین سهیل را در بیاورم تا زبانش بیرون شود و نتواند علیه تو لب به سخن بگشاید. رسول خدا ﷺ فرمود:

(لا أمثل به، فيمثل بي، وإن كنت نبيا، وإن عسى أن يقوم مقاما لا تذمه).

«من کسی را مُثله نمی‌کنم؛ آن‌گاه خدا مرا مُثله خواهد کرد؛ گرچه پیامبر او هستم و شاید روزی او به مقامی برسد که تو او را نکوهش نکنی»[۲]. چنان که این پیش بینی رسول خدا ﷺ تحقق یافت و سهیل مسلمان شد و بعد از وفات رسول خدا ﷺ، در شرایطی که عده‌ای از اهل مکه قصد ارتداد نمودند و همین باعث ترس و نگرانی فرماندار مکه «عتاب بن اسیر» شد و او را خانه نشین کرد، سهیل رضی الله عنه در میان مردم به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: بدانید که با وفات رسول خدا ﷺ نه تنها اسلام ضعیف نشده، بلکه قدرت بیشتری یافته است و هر کس بخواهد ما را به انحراف بکشاند، گردنش را خواهیم زد. بدین ترتیب، کسانی که قصد ارتداد داشتند، متقاعد شدند و بر اسلام استوار ماندند[۳].

عمر رضی الله عنه از جریان بدر حدیثی نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ کشته‌های مشرکان را مورد خطاب قرار داد. چنان که انس رضی الله عنه می‌گوید: ما با عمر رضی الله عنه در راه مکه و مدینه بودیم. در میانه راه برای دیدن ماه به آسمان نگاه می‌کردیم، و با توجه به اینکه من چشمانی تیز بین داشتم، سریع ماه را مشاهده نمودم و به عمر گفتم: اینک ماه است که من او را می‌بینم. آیا شما آن‌را نمی‌بینی؟ گفت: من اگر در منزل خود بر پشت بخوابم آن‌را خواهم

۱- البداية والنهاية ۳/۳۸۸.

۲- البداية والنهاية ۳/۳۱۱.

۳- التاريخ الإسلامي، حميدى (۴/۱۸۱).

دید. سپس از جریان بدر حدیثی نقل کرد و گفت: روز قبل از جنگ، رسول خداﷺ جای کشته شدن مشرکان را به ما نشان داد و فرمود:

(هذا مصرع فلان غدا-إن‌شاء الله- و هذا مصرع فلان غدا إن‌شاء الله).

«اگر خدا بخواهد، فردا در اینجا فلان شخص، و در اینجا فلانی کشته می‌شود».

عمرﷺ می‌گوید: هر یک از نامبردگان در همان محلی کشته شد که رسول‌اللهﷺ فرموده بود؛ آن‌گاه رسول خداﷺ دستور داد تا آن‌ها را در چاهی از چاه‌های بدر بیندازند. سپس خطاب به آن‌ها فرمود:

(یا فلان! یا فلان! هل وجدتم ما وعدکم الله حقا، فإني وجدت ما وعدني الله حقا).

«ای فلانی! و ای فلانی! آیا آن‌چه را خدا به شما وعده داده بود، دیدید؛ من آن‌چه را که خدا به من وعده داده بود، دیدم».

عمرﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا با کسانی سخن می‌گویی که مرده‌اند و سرد شده‌اند؟! رسول خداﷺ فرمود:

(ما أنتم بأسمع لما أقول منهم! ولکن لا یستطیعون أن یجیبوا).

«آنها آن‌چه را که من می‌گویم بهتر از شما می‌شنوند، ولی آن‌ها توانایی پاسخ‌گویی ندارند»[۱].

زمانی که عمیر بن وهب پس از جنگ بدر به قصد ترور رسول خداﷺ به مدینه آمد عمر بن خطاب در جمع مسلمانان از روز بدر سخن می‌گفت و از لطف و احسان خداوند در حق مسلمانان بحث می‌نمود که ناگهان چشمش به عمیر بن وهب افتاد که شترش را جلوی مسجد می‌خواباند و شمشیرش را نیز به گردن آویخته بود. عمرﷺ گفت: این سگ، دشمن خدا، عمیر بن وهب است. حتماً جهت به پا کردن شری آمده است، او همان کسی است که میان ما کینه و دشمنی بر پا کرد و در جنگ بدر تعداد ما را برای دشمن مشخص و ارزیابی نمود.

عمرﷺ نزد رسول خداﷺ رفت و گفت: عمیر بن وهب، دشمن خدا، مسلح آمده است.

۱- مسند أحمد ش۱۸۲ و سند آن بر اساس شرط شیخین صحیح است.

رسول خدا ﷺ فرمود: بگذارید نزد من بیاید. عمرآمد و حمایل شمشیرش را گرفت و خطاب به انصار گفت: نزد رسول خدا ﷺ بروید که عمیر، فرد خبیث و غیر قابل اعتمادی است.

سپس عمیر را نزد رسول خدا ﷺ آورد. و چون پیامبر ﷺ عمر ﷛ را دید که حمائل شمشیر عمیر را گرفته و آن‌را بر گردنش گذاشته، گفت: عمر! او را رها کن. عمیر! بیا اینجا. عمیر جلو آمد و گفت: «صبح بخیر» و این، خوشامدگویی زمان جاهلیت بود.

رسول خدا ﷺ فرمود: (**أكرمنا الله بتحية خير من تحيتك يا عمير! بالسلام تحية أهل الجنة**)[1].

«خداوند، خوشامدگویی بهتر از این را که خوشامدگویی بهشتیان است، به ما عنایت نموده و آن (**السلام علیکم**) است».

رسول خدا ﷺ فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟

عمیر گفت: به خاطر اسیری که در دست شماست.

پیامبر ﷺ فرمود: پس این شمشیر چیست که بر گردنت آویخته‌ای؟

عمیر گفت: خداوند این شمشیرها را زشت بگرداند، مگر توانستند برای ما کاری انجام دهند؟

پیامبر ﷺ فرمود: راست بگو، چرا آمده‌ای؟

عمیر گفت: فقط برای کاری که گفتم، آمده‌ام.

رسول خدا ﷺ فرمود: «این طور نیست؛ بلکه تو و صفوان کنار کعبه نشستید و از کشته شدگان بدر، سخن گفتید. تو گفتی: اگر بدهکار نبودم و فرزندان ضعیفی نداشتم، حتماً خودم را به محمد می‌رساندم واو را می‌کشتم. آن‌گاه صفوان سرپرستی فرزندان و پرداخت بدهی‌هایت را پذیرفت، به شرط این که مرا بکشی؛ اما خداوند، میان من و مأموریتی که تو داری، حائل است و مانع تو می‌گردد».

عمیر گفت: من گواهی می‌دهم که تو رسول خدا هستی؛ حقا که تو از آسمان خبر می‌آوری و ما تو را تکذیب می‌نمودیم. چون از این موضوع جز من و صفوان کسی دیگر

۱- صحیح السیرة النبویة: علي ص۲۵۹.

اطلاع نداشت. و اینک یقین کردم که کسی جز خدا، این خبر را به تو نرسانیده است. سپاس خدایی را که مرا به اسلام هدایت نمود، سپس به طور شایسته شهادتین را بر زبان جاری نمود[1].

آنگاه پیامبرﷺ فرمود: **(فقهوا أخاکم فی دینه، وعلموه القرآن، وأطلقوا أسیره)**.

به برادرتان مسایل دینی را آموزش دهید و به وی قرآن بیاموزید و اسیرش را نیز آزاد گردانید.

ما از این جریان، به میزان هوشیاری و تدابیر امنیتی عمر بن خطابﷺ پی می‌بریم که بلافاصله متوجه عمیر شد و مراقبت لازم را به عمل آورد و اعلان نمود که وی، شیطانی است که برای به پا کردن شر آمده است. زیرا عمرﷺ از سابقه‌ی وی خبر داشت؛ عمیر، مسلمانان را در مکه آزار می‌داد و در جنگ بدر مشرکان را تحریک کرده بود. به همین جهت، عمرﷺ تدابیر امنیتی لازم را به خاطر حفاظت رسول خداﷺ اندیشید و از حمائل شمشیر عمیر، دستش را دور نکرد و فرصت انجام عملیات را از او سلب نمود. و به تعدادی از اصحاب دستور داد تا به حراست رسول خداﷺ بپردازند[2].

۲- عمرﷺ در غزوه‌ی احد، بنی مصطلق و خندق

از جمله ویژگی‌های جهادی عمرفاروقﷺ می‌توان به همت والا و عدم احساس ضعف و ناتوانی در سخت‌ترین شرایط اشاره کرد، اگر چه شکست نیز جلو او خود را به نمایش گذاشته باشد. چنان که در دومین نبرد بزرگ رسول خداﷺ با کفار، یعنی غزوه‌ی احد، چنین رویکردی از عمرفاروقﷺ تجلی یافت. در پایان نبرد احد، ابوسفیان به مسلمانان گفت: آیا محمد در میان شما است؟ رسول خداﷺ به مسلمانان گفت: پاسخ او را ندهید. سپس ابوسفیان گفت: آیا فرزند ابوقحافه (ابوبکر) در میان شما است؟ باز هم رسول خدا، اجازه نداد پاسخ ابوسفیان را بدهند. ابوسفیان پرسید: آیا ابن خطاب (عمر) در میان شما است؟ و چون پاسخی نشنید، گفت: این‌ها کشته شده‌اند؛ چرا که اگر زنده بودند، پاسخ مرا می‌دادند. اینجا بود که عمرﷺ نتوانست خود را کنترل نماید و به

۱- صحیح السیرة النبویة ص۲٦۰.

۲- السیرة النبویة، عرض واقع وتحلیل أحداث للصّلابي ص۸٦۸.

ابوسفیان گفت: ای دشمن خدا! دروغ گفتی. خداوند، کسانی را که مایه‌ی رسوایی تو خواهند بود، زنده نگه داشته است. آن‌گاه ابوسفیان اسم بت معروف عرب (هبل) را گرفت و گفت: پیروز باد هبل. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: پاسخ او را بدهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: «بگویید: (**الله أعلى وأجل**). یعنی: خدا، برتر و گرامی‌تر است. ابوسفیان گفت: ما، بت عزی داریم و شما ندارید. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: پاسخ او را بدهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: (**الله مولانا، ولا مولا لكم**).

«خدا، مولای ما است و شما مولا ندارید». سپس ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر و جنگ چنین است که هر از چند گاهی به نفع یکی از طرفین می‌باشد و افزود: برخی از کشته‌های شما مُثله[1] شده‌اند؛ من به مثله کردن کشتگان دستور نداده‌ام، گرچه ناراحت هم نیستم[2]. در روایتی آمده است که عمر رضي الله عنه در جواب ابوسفیان گفت: کشته‌های ما با کشته‌های شما برابر نیستند؛ چرا که کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در دوزخ[3].

ابوسفیان؛ عمر رضي الله عنه را سوگند داد و گفت: آیا ما، محمد را کشته‌ایم؟ عمر گفت: خیر، او زنده است و سخنان تو را می شنود. ابوسفیان گفت: تو، در نظر من از ابن قمئه راستگوتر و درستکارتری. زیرا ابن قمئه به آن‌ها گفته بود: من، محمد را به قتل رسانده‌ام[4].

بدون تردید سؤال کردن ابوسفیان در مورد این سه نفر یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر، بیانگر اهمیت و موقعیت ویژه‌ای است که این سه بزرگوار، نزد کفار داشتند. زیرا کافران می‌دانستند که، این سه نفر پایه‌های اصلی کیان اسلامی هستند که دولت اسلام بر آن استوار است. بنابراین فکر می کردند با کشتن آن‌ها، کار اسلام را یکسره خواهند کرد. اما علت این که مسلمانان در ابتدا پاسخ ابوسفیان را ندادند، این بود که پس از اوج گرفتن غرور و تکبر، بینی‌اش را به خاک حقارت بکشند و شجاعانه به وی پاسخ بدهند[5].

۱- مثله کردن به معنای قطع نمودن گوش و بینی و سایر اندام می‌باشد.
۲- البخاري، المغازی ش ۴۰۴؛ السیرة الصحیحة (۲/۳۹۲).
۳- السیرة النبویة الصحیحة (۲/۳۹۲)
٤- صحیح التوثیق فی سیرة الفاروق ص۱۸۹.
٥- السیرة النبویة الصحیحة (۲/ ۳۹۲).

اما در غزوه‌ی بنی مصطلق، عمرﷺ نقش به سزا و موضعگیری شاخصی داشت. اینک به شاهدی عینی گوش فرا می‌دهیم که ماجرا را برای ما بازگو می‌نماید: جابر بن عبداللهﷺ انصاری می‌گوید: ما، در غزوه‌ای بسر می‌بردیم که یکی از مهاجران به یکی از انصار لگد زد. آن انصاری فریاد برآورد و انصار را به کمک طلبید؛ و مهاجر از مهاجرین کمک خواست. وقتی این خبر به گوش رسول خداﷺ رسید، فرمود: «این قضیه را رها کنید که از آن بوی تعفن می‌آید». وقتی عبدالله بن ابی از ماجرا اطلاع یافت، گفت: آیا واقعاً چنین کردند؟ به خدا سوگند همین که به مدینه برگردیم، اشراف مدینه، فرومایگان را از آن بیرون می‌کنند. این سخن به گوش عمرﷺ رسید. لذا به رسول خداﷺ گفت: اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم. رسول خداﷺ گفت:

(فكيف يا عمر! إذا تحدث الناس: أن محمداً يقتل أصحابه؟ لا. ولكن أذن بالرحيل).

این کار را نکن؛ آن‌گاه مردم خواهند گفت: محمد ﷺ اطرافیانش را به قتل می‌رساند[1]. و در روایتی دیگر آمده که عمر بن خطابﷺ گفت: به عباد بن بشیر دستور بده که آن منافق را به قتل برساند، پیامبرﷺ فرمود: ای عمر! چگونه این کار را انجام دهم که باعث می‌شود مردم بگویند: محمد اصحاب خود را به قتل می‌رساند؟ آن‌گاه رسول خداﷺ در ساعتی دستور حرکت داد که معمولاً در چنان ساعتی حرکت نمی‌کرد[2].

در واقع، این موضعگیری‌های رسول خداﷺ و رهنمودهای ایشان بود که از عمرﷺ شخصیتی متعادل و دورنگر ساخت؛ چنان که به عمرﷺ فرمود:

(فكيف يا عمر! إذا تحدث الناس: أن محمدا يقتل أصحابه؟).

ای عمر! چگونه این کار را بکنم؟ اگر چنین کنم، مردم می‌گویند: محمد، یارانش را به قتل می‌رساند[3].

۱- السيرة النبوية الصحيحة (۲/ ۴۰۹).

۲- السيرة النبوية، ابن هشام (۳/۳۱۹).

۳- السيرة النبوية الصحيحة (۲/۴۰۹).

رسول خدا ﷺ بدین شکل آوازه‌ی سیاسی‌ای را که درباره‌ی یکپارچگی صفوف اسلامی طنین انداز شده بود، حفظ می‌کرد. بر سرِ همه‌ی زبان‌ها افتاده بود که یاران محمد، محبت ویژه‌ای به او دارد. حتی پیشوای کفار، ابوسفیان، گفت: من تاکنون ندیده‌ام که فردی، کسی را تا آن اندازه دوست داشته باشد که اصحاب محمد او را دوست دارند[1]. از این رو، انجام چنین کاری معقول نبود؛ زیرا مردم به دنبال انجام چنین عملی، می‌گفتند: محمد ﷺ یکی از یاران خود را کشته است. در این صورت چنین خبری، برای دشمنانی که از نفوذ به صف‌های به هم‌پیوسته اهل مدینه ناامید شده بودند، خوشایند بود و روزنه‌ی امید را به سویشان می‌گشود[2].

اما در مورد حضرت عمر رضي الله عنه در غزوه‌ی خندق؛ جابر رضي الله عنه می‌گوید: روز خندق عمر بن خطاب رضي الله عنه پس از غروب خورشید آمد و کفار قریش را دشنام داد و گفت: ای رسول خدا! من نماز عصر را نزدیک غروب خورشید خواندم. رسول خدا ﷺ فرمود: «به خدا قسم که من نماز عصر را نخوانده‌ام» جابر رضي الله عنه می‌گوید: ما همراه رسول خدا ﷺ به وادی بطحان رفتیم و وضو گرفتیم. پیامبر ﷺ نماز عصر را پس از غروب خورشید اقامه نمود و سپس نماز مغرب را به جای آورد[3].

۳- صلح حدیبیه و دسته‌ی نظامی‌اعزام شده به هوازن و غزوه‌ی خیبر

عمر بن خطاب رضي الله عنه در صلح حدیبیه نیز حضور داشت؛ به این دلیل رسول خدا ﷺ او را احضار کرد تا وی را به عنوان نماینده نزد سران قریش بفرستد. عمر رضي الله عنه گفت: ای رسول خدا! من با توجه به سابقه‌ی دشمنی خود با قریش، از این می‌ترسم که آن‌ها مرا به قتل برسانند و هیچ یک از بستگان من (بنی‌عدی بن کعب) در آن‌جا حضور ندارد که از من حمایت نماید. به نظر من بهتر است این مأموریت را به کسی واگذار نمایید که اهل مکه، او را گرامی می‌دارند؛ یعنی عثمان. رسول خدا ﷺ پیشنهاد او را پذیرفت و عثمان رضي الله عنه را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد تا به آن‌ها بگوید: محمد ﷺ برای جنگ نیامده، بلکه

۱- التربية القيادية (۴۶۳/۳).

۲- همان (۴۶۳/۳).

۳- روایت بخاری، ش ۵۹۶.

برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است[۱]. و پس از پذیرش موارد قرارداد و قبل از انعقاد نهایی آن، گروهی از مسلمانان شدیداً نسبت به مواد قرارداد اعتراض نمودند؛ به ویژه نسبت به بندهایی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم را ملزم می‌ساخت تا پناهندگان قریشی به اسلام را به مکه بازگرداند، اما قریش را به بازگرداندن مرتدان ملزم نمی‌کرد. همچنین نسبت به این بند قرارداد که بر اساس آن مسلمانان باید بدون زیارت خانه‌ی خدا به مدینه باز می‌گشتند، اعتراض شد. پذیرفتن این بندهای غیر منصفانه، بر مسلمانان دشوار بود و بیش از همه، عمر بن خطاب، اسید بن حضیر (سید اوس) و سعد بن عباده (سید خزرج) -رضی الله عنهم- مخالفت خود را ابراز داشتند. چنان که عمر بن خطاب رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت: مگر شما رسول خدا نیستید؟ آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود: بلی. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: بلی. گفت: مگر آن‌ها مشرک نیستند. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: بلی. عمر رضی الله عنه گفت: پس چرا ما این همه ذلت و زبونی را در دین خود بپذیریم؟ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(إني رسول الله، ولست أعصيه، وهو ناصري).

من، پیامبرخدا هستم و او را نافرمانی نمی‌کنم[۲]. به روایتی فرمود:

(أنا عبدالله ورسوله، لن أخالف أمره، ولن يضيعني).

من، بنده و فرستاده‌ی خدا هستم و از دستور او سرپیچی نمی‌کنم و او هم مرا ضایع نمی‌کند[۳].

عمر رضی الله عنه گفت: مگر شما به ما وعده ندادید که کعبه را طواف خواهیم نمود؟ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «آری؛ ولی من نگفتم که حتماً امسال آن‌را طواف می‌کنیم». آن‌گاه عمر رضی الله عنه نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت: آیا او رسول خدا نیست؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت: بلی. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: بلی. گفت: مگر آن‌ها مشرک نیستند. فرمود: بلی. عمر رضی الله عنه گفت: پس چرا ما این همه ذلت و زبونی را در دین خود بپذیریم؟. ابوبکر رضی الله عنه در مقام

۱- السيرة النبوية: ابن هشام (۲/۲۲۸)، وأخبار عمرص۳٤.

۲- من معين السيرة: شامي ص۳۳۳.

۳- بخاری، شماره (۳۰۱۱)، تاریخ طبری (۲/۶۳۴).

نصیحت به عمر رضی الله عنه گفت: استدلال و اعتراض را کنار بگذارد و به وظایف خود عمل نماید، سپس افزود: من گواهی می‌دهم که او، رسول خداست و قضاوتش نیز حق است و خداوند، او را ضایع نخواهد کرد[۱].

یاران رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تازه آرام گرفته بودند، با جریان ابوجندل رضی الله عنه و برگردانیدن وی به مشرکان، دوباره آشفته و معترض شدند و دوباره از اصحاب به همراهی عمر بن خطاب نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتند و از او خواستند که در راستای تجدید پیمان اقداماتی را انجام دهد. آن حضرت صلی الله علیه وسلم این بار نیز با صبر و حوصله، به سخنانشان گوش فرا داد و آنان را متقاعد ساخت که این صلح، به صلاح آینده‌ی اسلام و مسلمانان است[۲] و خداوند، به زودی برای ابوجندل رضی الله عنه و امثالش، راهی به سوی آزادی می‌گشاید. چنان که آن‌چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده بود، اتفاق افتاد.

این رویکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در برابر اعتراض صحابه رضی الله عنهم، این درس را به عمر یاد داد که با روشی مناسب و انسان دوستانه به اعتراض معترضین پاسخ بدهد، از این‌رو او را می‌بینیم که در دوران خلافتش اصحاب را تشویق می‌نمود تا آراء و نظریات اصلاح‌گرایانه‌ی خود را برای مصلحت عمومی ابراز نمایند[۳]، زیرا که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به دیدگاه‌های اطرافیان خود احترام می‌گذاشت و به آن‌ها حق اعتراض می‌داد تا درسی باشد برای رهبران مسلمان در طول تاریخ که با اطرافیان و شهروندان خود بدین شکل برخورد نمایند تا آن‌ها جرأت اظهار نظر و حتی اعتراض داشته باشند که طبعاً چنین امری، باعث رشد جامعه و تکامل آن می‌شود[۴].

همچنین به میزان آزادی بیان و اندیشه در منطق رسول خدا صلی الله علیه وسلم پی می‌بریم. پس انسان در جامعه‌ی اسلامی، آزاد است و می‌تواند اندیشه و دیدگاه خود را مطرح نماید؛

۱- سیرت ابن هشام (۳۴۶/۳).

۲- صلح الحديبية، باشميل ص۲۷۰.

۳- القيادة العسكرية في عهد رسول الله ص۴۹۵.

۴- صلح الحديبية، محمد أحمد باشميل، ص۲۷۰.

حتی می‌تواند از شخص اول دولت توضیح بخواهد و از او انتقاد کند و این کار، نه کفر به شمار می‌رود و نه تلاش برای براندازی نظام که کیفر آن، سیاه چالهای زندان باشد[1].

گفتنی است این موضعگیری عمرفاروقؓ برخاسته از شک و تردید در حقانیت اسلام نبود، بلکه او می‌خواست علت تن دادن به چنین صلحی را بداند. چرا که او، خواهان تضعیف روحیه‌ی دشمن و شکست کفار بود[2] و در ظاهر صلح، عکس این قضیه احساس می‌شد. بنابراین عمرفاروقؓ پس از این که به حکمت صلح حدیبیه پی برد، از موضع خود، شدیداً اظهار ندامت کرده، می‌گفت: به خاطر این کوتاهی، کارها انجام دادم پیوسته صدقه می‌دادم و روزه می‌گرفتم و نماز می‌گزاردم و برده آزاد می‌کردم تا کفاره و جبرانگر این کاریکه کرده بودم باشد. از بس به خاطر این سخنانی که گفته بودم ترسیده بودم؛ تا اینکه سرانجام امید بستم به اینکه آن خیر بوده باشد![3].

رسول خداﷺ در شعبان سال هفتم هجری، عمر بن خطابؓ را با گروهی سی نفره جهت سرکوب هوازن به وادی تربت واقع در شرق حجاز و مشرف به نجد، گسیل نمود.

عمرؓ مردی از بنی هلال[4] را به عنوان راهنما به خدمت گرفت. وی شبها، راهپیمایی می‌کرد و روزها کمین می‌نمود. به هر حال خبر به هوازن رسید. از این رو هوازن قبل از رسیدن عمرؓ، منطقه را ترک کرده بودند. لذا عمرؓ با سپاهیانش قصد بازگشت به مدینه را نمود[5]. و در روایتی آمده که در این اثنا راهنما به آنان گفت: آیا به گروهی دیگر از خثعم که در مسیر ما قرار دارند، حمله نمی‌کنید؟ عمرؓ گفت: رسول خداﷺ به من چنین دستوری نداده است، بلکه مرا فقط به جنگ هوازن در تربت فرستاده است[6].

١- غزوة الحديبية لأبي فارس ص١٣٤، ١٣٥.

٢- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص١٩١.

٣- مختصر منهاج القاصدين ص٢٩٣؛ فرائد الكلام ص١٣٩.

٤- هلال بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن.

٥- الطبقات: ابن سعد.٢٧٢/٣.

٦- السيرة النبوية از ابن هشام (٢٢٨/٢) ؛ أخبار عمر، ص٣٤.

با اندکی تأمل در ماجرای گسیل این دسته نظامی و آن‌چه گذشت، به سه نتیجه می‌رسیم:

۱- عمر رضي الله عنه از شایستگی‌های لازم به عنوان یک فرمانده نظامی برخوردار بود وگرنه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، او را به عنوان فرمانده به سوی دشمنی سرسخت مانند هوازن نمی‌فرستاد.

۲- عمر رضي الله عنه با نیروهای تحت فرمانش شب‌ها راهپیمایی می‌کرد و روزها پنهان می‌شد و این، یکی از اصول و زیرساخت‌های مهم نظامی برای غافلگیر کردن دشمن است، از این‌رو عمر توانست با نظامیان اندکی در مقابل مشرکین زیادی پیروزی را عاید خود بگرداند.

۳- عمر رضي الله عنه تابع کلمه به کلمه همراه با مفاهیم مورد نظر دستورات فرمانده‌ی کل بود و از این رو ذره‌ای از دستورات فرمانده‌ی کل، منحرف نشد و این انضباط نظامی، لازمه‌ی یک سرباز در هر زمان و مکانی است[1].

عمر بن خطاب رضي الله عنه در جنگ خیبر نیز حضور داشت. بدین دلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، روز نخست این نبرد، پرچم اسلام را به عمر رضي الله عنه سپرد. عمر رضي الله عنه و همراهانش، با اهل خیبر روبرو شدند و جنگیدند، اما به پیروزی نهایی دست نیافتند، لذا بازگشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(لأعطين اللواء غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله).

«فردا پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند».

روز بعد ابوبکر و عمر برای اخذ فرمان، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضور به هم رساندند، اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواند، علی در حالی که با چشم دردی روبرو شده بود، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آب دهانش برای بهبود چشمان علی استفاده کرد و پرچم را به وی داد و همراه دسته‌ای از اصحاب برای رویارویی با اهل خیبر راهی میدان شد، علی رضي الله عنه با مرحب روبرو شد که چنین می‌سرود:

۱- الفاروق القائد ص۱۱۷، ۱۱۸ شیت خطاب.

قـــد علمـــت خيبـــر أنـــي مرحـــب شـــاك الســـلاح بطـــل مجـــرب
أطعـــن أحيانـــاً و حينـــاً أضـــرب إذا الليـــوث أقبلـــت تلهـــب

«اهل خیبر می‌دانند که من مرحب هستم، کسی که مسلح است و قهرمانی صاحب تجربه می‌باشد.

چه بسا که ضربه می‌زنم و برخی اوقات ضربه می‌گیرم، آن‌گاه که شیران با عصبانیت رویی می‌آورند».

مرحب با علیؓ به پیکار در آمد و علی نیز با توانی بیش از حد، شمشیری را بر سر دشمن خود کوبید و او را از پایی درآورد، و با شنیدن صدای ضربه همه‌ی اردوگاه بیرون آمدند و علی نیز با همه‌ی آنان به جنگ برخواست تا اینکه خداوند متعال، قلعه‌ی مورد نظر را به دست علیؓ فتح نمود.

مردم، هنگام بازگشت از خیبر، با یکدیگر درباره‌ی جنگ صحبت می‌کردند. در اثنای این گفتند: فلانی شهید شد. رسول خدا ﷺ فرمود:

(كلا، إني رأيته في النار فی بردة غلها، أو عباءة).

«خیر، من فلانی را دیدم که به خاطر چادر یا عبایی که سرقت کرده بود، در آتش می‌سوخت».

سپس رسول خدا ﷺ به عمرؓ فرمود:

(يابن الخطاب! اذهب فناد فی الناس: أنه لا يدخل الجنة إلا المؤمنون).

«ای پسر خطاب! در میان مردم اعلان کن که تنها مؤمنان وارد بهشت می‌شوند».

عمرؓ نیز مطابق دستور رسول اکرم ﷺ عمل کرد[1].

۴- فتح مکه و غزوه‌ی حنین و تبوک

هنگامی که قریشیان، پیمان صلح حدیبیه را نقض کردند و از ناحیه‌ی مسلمانان احساس خطر نمودند، ابوسفیان را جهت تجدید پیمان به مدینه، نزد رسول خدا ﷺ فرستادند. ابوسفیان در مدینه نخست به خانه‌ی دخترش، ام حبیبه، همسر رسول خدا ﷺ رفت؛ اما فایده‌ای دربر نداشت، و به سوی رسول خدا بیرون آمد و پیامبر ﷺ هیچ‌گونه پاسخی به

۱- مسند احمد، (۲۰۳)؛ رجال سند آن، رجال شیخین هستند.

وی نداد، سپس با یاران سرآمد رسول خدا ﷺ مانند ابوبکر و عمر ﭭ سخن گفت تا رسول خدا ﷺ را به تجدید پیمان متقاعد سازند؛ اما هیچ یک از این دو بزرگوار، خواسته‌ی ابوسفیان را نپذیرفت. عمر ﷛ گفت: من برای شما نزد رسول خدا ﷺ سفارش کنم؟! به خدا سوگند اگر چیزی جز مورچه برای جنگ با شما نیابم، با کمک آن با شما خواهم جنگید[1].

هنگامی که رسول خدا ﷺ برای حرکت به سوی مکه آماده شده بود، حاطب بن ابی بلتعه، نامه‌ای به اهل مکه نوشت و آنان را در جریان تصمیم رسول خدا ﷺ برای فتح مکه گذاشت. اما هنوز نامه در راه بود که خداوند متعال، پیامبرش را از ماجرا باخبر ساخت. رسول خدا ﷺ، علی و مقداد ﭭ را فرستاد تا نامه را از زنی که حامل آن بود، پس بگیرند. آن‌ها، در دوازده مایلی مدینه در مکانی به نام (روضه خاخ) به آن زن رسیدند و نامه را از او پس گرفتند؛ البته آن زن از جریان نامه، اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد تا این که علی و مقداد ﭭ، او را تهدید کردند که لباسهایش را از تنش بیرون خواهند آورد و هر طور که شده، نامه را از او خواهند گرفت. سرانجام آن زن، نامه را به آنان تحویل داد.

رسول خدا ﷺ حاطب را احضار کرد و از او در این مورد توضیح خواست. حاطب ﷛ گفت: ای رسول خدا! در مورد من شتاب مکن. من مانند سایر مهاجران، خویشاوندی و نسبتی با قریش ندارم که آن‌ها، به خاطر آن از خانواده و از اموالم نگهداری نمایند، بلکه من فقط هم‌پیمان آن‌ها بوده‌ام و هیچ نسبتی با آن‌ها ندارم. و بنابراین من به سبب ارتداد از دین، این کار را نکردم؛ بلکه بدین خاطر این کار را کردم که قریشیان در قبال این کار، رعایت حال خانواده‌ام را بنمایند. رسول خدا ﷺ فرمود: «حاطب، راست می‌گوید». عمر ﷛ گفت: ای رسول خدا! اجازه بده سرِ این منافق را از تنش جدا کنم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: او، از اهل بدر است و خداوند، در مورد اهل بدر فرموده است:

۲- سيرة ابن هشام (۲/۲۵۶)؛ أخبار عمر، ص۳۷.

«**اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم**»[1].

«هر چه می‌خواهید بکنید؛ من گناهان شما را آمرزیده‌ام».

از گفتگویی که در این مورد میان عمر بن خطاب و رسول خدا صورت گرفت، نکات زیر به دست می‌آید:

۱- جاسوس باید کشته شود. زیرا هنگامی که عمر بن خطاب اجازه‌ی قتل حاطب را خواست، رسول خدا به او چیزی نگفت و فقط فرمود: «او، از اهل بدر است». یعنی بدین خاطر که جزو بدریان است، مشمول این کیفر نمی‌گردد.

۲- جدیت و سرسختی عمر در مسایل مربوط به دین، نمایان می‌گردد. چنان که بلافاصله از رسول خدا اجازه خواست تا گردن حاطب را بزنند[2].

۳- اثر پذیری عمر از سخنان پیامبر: چنانچه با وجود آن همه خشمی که بر حاطب داشت و قصد کشتنش را نموده بود، بلافاصله با شنیدن فرموده‌ی رسول خدا خشم خود را فرو برد و به گریه افتاد و گفت: خداوند و رسولش، بهتر می‌دانند. این، بدان سبب بود که خشم وی، به خاطر خدا و پیامبر بود و چون دریافت که رضایت خدا و رسولش در برخورد شایسته با حاطب در مقابل پیشینه‌ی جهادی وی و صرف نظر از مجازاتش می‌باشد، موضع خود را تغییر داد[3].

هنگامی که لشکر اسلام به «مر الظهران» رسید و ابوسفیان خیلی ترسیده بود، به پیشنهاد عباس برای گرفتن امان نامه نزد رسول خدا آمد، عمر مخالفت نمود. چنان که عباس گفت: وای بر تو ای ابوسفیان! این رسول خدا با لشکرش می‌باشد. به خدا سوگند! قریش صبح بدی در پیش دارد. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چاره چیست؟

۱- بخاری، ۴۲۷۴.

۲- السيرة النبوية: أبي فارس ص ٤٠٤.

۳- التاريخ الإسلامي (۱۷۶/۷، ۱۷۷).

عباس گفت: به خدا سوگند! اگر رسول خدا ﷺ به تو دست یابد، گردنت را خواهد زد. پس پشت سر من سوار شو تا تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم و برایت امان بگیرم. ابوسفیان پیشنهاد عباس رضي الله عنه را پذیرفت و سوار شد و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء که با ابوسفیان به بیرون مکه آمده بودند، برگشتند. عباس می‌گوید: او را با خود آوردم. هرگاه از کنار آتشی می‌گذشتیم، می‌گفتند: این کیست؟ آن‌گاه شتر رسول خدا ﷺ را می‌شناختند و می‌گفتند: عموی رسول خدا سوار بر شتر آن حضرت است تا این که از کنار عمر بن خطاب رضي الله عنه گذشتیم؛ او مرا شناخت. وقتی چشمش به ابوسفیان افتاد، گفت: این ابوسفیان دشمن خدا است؟ خدا را شکر که تو را بدون وجود هیچ عهد و پیمانی، به دست ما سپرد. و با شتاب نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! این ابوسفیان است، که بدون هیچ‌گونه عهد و پیمانی در دست ما قرار گرفته است، پس اجازه بده گردنش را بزنم. عباس رضي الله عنه گفت: من او را پناه داده‌ام. وقتی عباس رضي الله عنه اصرار عمر رضي الله عنه را دید، گفت: چون او از بنی عبد مناف است این همه اصرار داری؛ اگر از بنی عدی بود، برای کشتنش این همه پافشاری نمی‌کردی. عمر گفت: ای عباس! چنین مگو. به خدا سوگند که از مسلمان شدن تو به قدری خوشحال شدم که اگر پدرم مسلمان می‌شد آن قدر خوشحال نمی‌شدم؛ چون می‌دانستم که مسلمان شدن تو برای رسول خدا ﷺ از مسلمان شدن پدرم خوشحال کننده‌تر بود. آن‌گاه رسول خدا ﷺ به عباس گفت:

(اذهب به یاعباس إلی رحلك فإذا أصبحت فأتني به) [1].

«او را امشب نزد خود نگه دار و فردا نزد من بیاور».

این موضع عمر رضي الله عنه نشان می‌دهد که خونش با دیدن دشمنان خدا و پیامبر به جوش می‌آمد؛ تا جایی که تصمیم گرفت گردن ابوسفیان را که پشت سر عموی پیامبر ﷺ مخفی شده بود، بزند، ولی چون خداوند متعال در حق ابوسفیان، سرنوشت نیکی رقم زده بود، قلبش را برای پذیرش اسلام باز کرد و بدین ترتیب ابوسفیان به اسلام مشرف گردید و عمر رضي الله عنه نتوانست او را به قتل برساند [2].

۱- السیرة النبویة ص ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰.

۲- الفاروق مع النبی، د. عاطف لماضه، ص۴۲.

در غزوه‌ی حنین، هنگامی که مسلمانان در محاصره‌ی دشمن قرار گرفتند و متفرق گشتند و تا آستانه‌ی شکست پیش رفتند، هیچ کس در فکر دیگری نبود، رسول خداﷺ به طرف راست رفت و بانگ برآورد: «ای مردم! به کجا می‌روید؟ به سوی من بیایید؛ من، رسول خدا هستم؛ من، محمد بن عبدالله هستم». مردم در حالی که هر کس، به فکر خود بود و روی یکدیگر می‌افتادند، پا به فرار گذاشتند و فقط عده اندکی از مهاجران و انصار مانند ابوبکر، عمر، علی، عباس، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث و فرزندانش و نیز ربیعه بن حارث و چند تن دیگر استقامت ورزیدند[۱]. ابوقتادهس در مورد عملکرد عمرس در آن شرایط بحرانی می‌گوید: برای جنگ حنین به همراه رسول خدا بیرون آمدیم، پس وقتی که با دشمن به پیکار پرداختیم، مسلمانان با شکست روبرو شدند، مردی از مشرکین را دیدم که روی مردی از مسلمانان قرار گرفته بود و من نیز از پشت شمشیری را بر گردن او وارد نمودم، سپس به من رویی آورد و مرا در آغوش گرفت، دیدم که جان داده بود، پس مرا رها کرد، سپس من، عمر بن خطاب س را دیدم؛ گفتم: وضعیت چگونه است؟ گفت: خواست خدا بود که آن‌ها فرار کنند، اما اینک دوباره برگشته‌اند[۲].

خداوند راجع به این غزوه می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ عَنكُمۡ شَيۡـٔٗا وَضَاقَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ثُمَّ وَلَّيۡتُم مُّدۡبِرِينَ ٢٥﴾ [التوبة: ۲۵].

«خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و (به سبب نیروی ایمان بر دشمنان پیروز گرداند، و از جمله) در جنگ حُنَین (که در روز شنبه، شانزدهم شوّال سال هشتم هجری، میان شما که ۱۲۰۰۰ نفر بودید، و میان قبائل ثقیف و هوازنِ مشرک که ۴۰۰۰ نفر بودند درگرفت، و شما به کثرت خود و قلّت دشمنان مغرور شدید و خداوند شما را در اوائل امر به خود رها کرد و دشمنان بر شما چیره شدند) بدان‌گاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت (و فریفته و مغرورِ انبوه لشکر شدید) ولی آن لشکریانِ فراوان اصلاً به

۱- سیره ابن هشام، (۲۸۹/۲)؛ اخبار عمر، ص۴۱

۲- البخاری، (۴۳۲۲)

کار شما نیامدند (و گره از کارتان نگشادند) و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، و از آن پس‌پشت کردید و پای به فرار نهادید».

بعد از اینکه شکست کلی نزدیک شده بود، خداوند توبه‌ی مؤمنین را پذیرفت و یاری خود را در حق آن به اجرا درآورد، آن‌گاه که به سوی پیامبرشان بازگشتند و پیرامون او گرد آمدند، پس خداوند آرامش درونی و یاری خود را بر سربازان اسلام نازل گرداند. اینک خداوند در خصوص این داستان چنین می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: ۲۶].

«سپس (عنایت خدا دربرتان گرفت و) خداوند آرامش خود را نصیب پیغمبرش و مؤمنان گرداند و لشکرهائی را (از فرشتگان برای تقویت قلب مسلمانان) فرو فرستاد که شما ایشان را نمی‌دیدید، و (پیروز شدید و دشمنان شکست خوردند، و بدین وسیله) کافران را مجازات کرد، و این است کیفر کافران (در این جهان، و عذاب آخرت هم به جای خود باقی است)».

رسول خدا ﷺ پس از پایان نبرد، هنگام بازگشت به مدینه در مکانی به نام «جعرانه» غنایم را تقسیم نمود و از جواهری که روی جامه‌ی بلال ﷺ انباشته بود، یک مشت به این و آن می‌داد. شخصی گفت: ای محمد! عدالت را رعایت کن. رسول خدا ﷺ فرمود:

(ویلك ومن یعدل إذا لم أكن أعدل؟ لقد خبت وخسرت إن لم أكن أعدل).

«وای بر تو. اگر من عدالت را رعایت نکنم، چه کسی عدالت را رعایت خواهد کرد؟».

عمر ﷺ گفت: ای رسول خدا! بگذار تا گردن این منافق را بزنم. آن حضرت ﷺ فرمود:

(معاذ الله أن يتحدث الناس أني أقتل أصحابي، إن هذا وأصحابه يقرءون القرآن لا يجاوز حناجرهم يمرقون منه كما يمرق السهم من الرمية)[1].

۱- مسلم رقم ۱۰۶۳، البخاري رقم ۳۱۳۸.

«من از این که مردم بگویند: محمد همراهانش را می‌کشد، به خدا پناه می‌برم». و افزود: «این مرد و پیروانش قرآن را تلاوت می‌کنند، در حالی که قرآن از حنجره‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود. و آن‌ها به‌سان تیری که از کمان جدا می‌شود، از اسلام بیرون می‌شوند».

این موضع‌گیری عمر بن خطابﷺ در مقابل گستاخی و جسارتی که نسبت به پیامبراکرمﷺ شد، بیانگر غیرت ایمانی عمر می‌باشد، زیرا عمر نمی‌تواند بی‌حرمتی به محارم الهی را تحمل کند و کسی در حضور وی به مقام نبوت و رسالت تعدی و تجاوز نماید. چنان که بی صبرانه به رسول خداﷺ گفت: بگذار تا گردن این منافق را بزنم. این است برخورد فاروق با کسانی که به مقدسات اسلام توهین می‌نمایند[۱]. همچنین در جعرانه با صحابی مشهور؛ یعلی بن امیه که مشتاق دیدن رسول خداﷺ در هنگام نزول وحی بود، همکاری کرد تا به این خواسته‌اش برسد. یعلی می‌گوید: من دوست داشتم رسول خداﷺ را هنگام نزول وحی ببینم. در جعرانه یکی از بادیه نشینان در حالی که عبایی پوشیده بود، نزد ایشان آمد و گفت: حکم کسی که با وجود بستن احرام عمره، عبا پوشیده و عطر زده، چیست؟ عمرﷺ به من اشاره کرد که بیا. من رفتم و رسول خداﷺ را دیدم که رنگ چهره‌اش قرمز شده و همچون شخص خفته، خرناسه می‌کشد. سپس آن حالت از رسول خداﷺ برطرف گردید و به پرسشگر فرمود:

(أين الذي بك فاغسله ثلاث مرات، وأما الجبَّةُ فاترعها، ثم ضع في عمرتك كما تضع في حجك)[۲].

«مواد خوشبو را سه مرتبه بشوی و عبایت را در احرام عمره در بیاور همچنان که در حج در می‌آوری».

عمر بن خطابﷺ در غزوه‌ی تبوک نیز مشارکت داشت و نصف دارایی خود را صرف هزینه‌های این غزوه نمود و هنگامی که مردم دچار کمبود خوراک شدند، به رسول خداﷺ پیشنهاد دعای برکت داد. چنان که ابوهریرهﷺ می‌گوید: در غزوه‌ی تبوک، مردم دچار گرسنگی شدیدی شدند. بنابراین نزد رسول خداﷺ آمدند و گفتند:

۱- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص ۲۰۰.

۲- البخاري، ش (۴۷۰۰)، مسلم ش (۱۱۸۰).

اگر اجازه دهید، ما شتران بارکش خود را ذبح می‌کنیم؟ رسول خداﷺ فرمود: اشکالی ندارد. آن‌گاه عمر بن خطابﷺ نزد رسول خداﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر آن‌ها این کار را بکنند، مرکبها از بین می‌رود و لشکر پیاده می‌شود. به نظر من بهتر است شما از آن‌ها بخواهید، باقیمانده‌ی توشه‌شان را جمع کنند، آن‌گاه شما بر آن دعای برکت نمایید؛ امید است خداوند در آن‌ها برکت عنایت نماید. چنان که رسول خداﷺ این کار را کرد و زیر اندازی چرمی پهن نمود و از آنان خواست که باقیمانده‌ی توشه خود را در آن بریزند. آن‌ها چنین کردند؛ شخصی مقداری زرت (جواری) و یکی مقداری خرما و دیگری تکه‌ای نان آورد و بر روی آن زیر انداز، اندکی از خوراک‌های گوناگون جمع شد. آن‌گاه رسول خداﷺ دعای برکت نمود. سپس به مردم گفت: ظرفهایتان را بیاورید. چنان که همه‌ی لشکر ظرف‌های خود را آوردند و پر کردند و خوردند و سیر شدند و هنوز هم مقداری باقی ماند. آن‌گاه رسول خداﷺ فرمود:

(أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أني رسول الله لا يلقى الله بها عبد غير شاك، فيحجب عن الجنة)[1].

«من گواهی می‌دهم که معبود برحقی جز خدای یکتا نیست و من فرستاده او هستم. و افزود: هر کسی که به این دو چیز معتقد باشد و شک و تردیدی نسبت به آن‌ها در دل نداشته باشد، وارد بهشت خواهد شد».

اینها برخی از مواضع عمرﷺ در رکاب رسول خداﷺ بود. بدون تردید عمرﷺ از همراهی با رسول خداﷺ در غزوات مختلف، درس‌های زیادی فرا گرفت که بعدا در پرتو آن‌ها امت را رهبری و راهنمایی نمود.

دوم: عمرﷺ در جامعه‌ی مدنی

عمرﷺ شدیداً مشتاق شرکت در مجالس رسول خداﷺ بود و هرگاه در مجلس آن حضرتﷺ، حضور می‌یافت، تا پایان مجلس، بر نمی‌خاست. آری، ایشان یکی از افرادی بودند که هرگز رسول خدا را ترک نمی‌نمودند[2]، همچنین هرگاه هیئتی به مدینه

۱- مسلم، ك الإيمان رقم ۲۷.

۲- الإحسان في تقريب صحيح بن حبان (۱۵/۳۰۰) مسلم رقم ۸۶۳.

می‌آمد و رسول خداﷺ برای آنان به ایراد خطبه می‌پرداخت، عمرﷺ خود را به آن مجلس می‌رساند و با شوق و علاقه به سخنان رسول خداﷺ گوش می‌سپرد. او همواره در حلقه‌های درس و وعظ رسول خداﷺ شرکت می‌کرد و از آن حضرتﷺ پیرامون مسایل مختلف سؤال می‌نمود[1].

گفتنی است عمرﷺ **۵۳۹** حدیث از رسول خداﷺ روایت کرده[2]، و نیز گفته شده که **۵۳۷** حدیث روایت نموده است که **۲۶** حدیث از مجموع روایات عمرﷺ مورد اتفاق بخاری و مسلم و **۳۴** حدیث فقط در صحیح بخاری و **۲۱** حدیث فقط در صحیح مسلم روایت شده است[3]، و بقیه نیز در سایر کتابهای حدیث نقل شده‌اند[4].

احادیثی که عمر بن خطابﷺ روایت کرده، احادیث جامعی است که در مسایل مربوط به دین، دارای اولویت می‌باشد و در هر موضوعی می‌توان از آن‌ها استفاده کرد؛ در مسایل و موضوع‌هایی از قبیل: حقیقت ایمان، اسلام، احسان، قضا و قدر، علم، ذکر و دعا، و در مورد طهارت، نماز، جنایز، زکات، صدقه، روزه، حج، و در مورد نکاح، طلاق، نسب فرایض، وصایا، مسایل اجتماعی و در خصوص معاملات، حدود، پوشاک، خوردن، نوشیدن و ذبایح و در باب مسایل اخلاقی، زهد و تقوی و نشانه‌های روز قیامت و قضایای مربوط به خلافت، امارت، قضاوت و ... روایاتی را گزارش داده که از تا به امروز نقش بسزایی را ایفا می‌کنند[5]. اینک به برخی از ابعاد آموزشی، تربیتی و اجتماعی زندگانی عمرفاروقﷺ در جامعه مدنی می‌پردازیم:

۱- سؤال رسول خداﷺ از عمرﷺ درباره‌ی یک پرسشگر

عبدالله بن عمرﷺ می‌گوید: پدرم گفت: ما نزد رسول خداﷺ نشسته بودیم که در این اثنا مردی خوش قیافه و دارای موهای زیبا و مرتب با لباس سفید وارد شد. هیچ یک از ما،

۱- عمربن الخطاب، د. علي الخطيب ص ۱۰۸.
۲- تاریخ الخلفاء از سیوطی، ص۱۳۳.
۳- دلیل الفالحین لطرق ریاض الصالحین (۱/۴۰).
۴- عمربن الخطاب د. علي الخطيب ص ۱۰۹.
۵- عمربن الخطاب د. علي الخطيب ص ۱۱۲.

او را نمی‌شناخت و آثار سفر نیز در او دیده نمی‌شد؛ نزدیک آمد و گفت: ای رسول خدا! اجازه است بیایم. رسول خدا ﷺ فرمود: بیا؛ لذا آن شخص جلو آمد و روبروی رسول خدا ﷺ طوری نشست که زانوهایش با زانوهای رسول اکرم ﷺ مماس گردید؛ آن‌گاه پرسید: اسلام چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود:

(شهادة أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، وتقيم الصلاة، وتؤتي الزكاة، وتصوم رمضان، وتحجّ البيت).

«اسلام یعنی گواهی دادن به این که هیچ معبود برحقی جز الله وجود ندارد و محمد، فرستاده خداست و نیز این که نماز بپا بداری، زکات بدهی، ماه رمضان را روزه بگیری و به حج خانه خدا بروی». سپس پرسید: ایمان چیست؟ فرمود:

(أن تؤمن بالله وملائكته، والجنة والنّار، والبعث بعد الموت، والقدر كلّه).

«ایمان یعنی این که به خدا، فرشتگان، بهشت و دوزخ، قیامت و قضا و قدر باور داشته باشی». سپس سؤال نمود: احسان چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود:

(أن تعمل لله كأنك تراه، فإن لم تكن تراه فإنه يراك).

«احسان، یعنی خداوند را به گونه‌ای بندگی نمایی که گویا او را می‌بینی و اگر او را نمی بینی، او، تو را می بیند».

سپس پرسید: قیامت، چه زمانی فرا می‌رسد؟ فرمود:

(ما المسؤول عنها بأعلم من السَّائل).

«من، از تو در این مورد بیشتر نمی‌دانم».

پرسید: پس نشانه‌های قیامت چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود:

(إذا العُراة الحفاة العالة رعاء الشاء تطاولوا في البنيان، ووَلَدت الإماء أربابهنَّ).

«چوپانان، پا برهنه‌گان و بینوایان را می‌بینی که در ساخت و ساز از یکدیگر پیشی می‌گیرند و مادران، اربابان خود را به دنیا می‌آورند».

پس از این که سؤال کننده سؤالاتش را پرسید و رفت، رسول خدا ﷺ، فرمود: «آن شخص را نزد من بازگردانید». اصحاب در پی آن شخص رفتند، تا او را نزد رسول خدا ﷺ ببرند، اما او را نیافتند. پس از دو یا سه روز رسول خدا ﷺ به عمر رضي الله عنه فرمود:

(یا ابن الخطاب! أتدري من السائل عن كذا وكذا؟).

«آیا می‌دانی او، چه کسی بود»؟ گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پیامبرﷺ فرمود: **(ذاك جبريل جاءكم يعلمكم دينكم)**[1].

«او، جبرییل بود و می‌خواست دینتان را به شما آموزش دهد».

این حدیث، بیانگر آن است که عمرفاروقﷺ معنای اسلام، ایمان و احسان را مستقیماً از طریق پرسش سرور فرشتگان یعنی جبرئیل امینؑ و پاسخ سردار انبیاء محمد مصطفیﷺ فرا گرفت.

۲- رسول خداﷺ نظر عمرﷺ را تأیید می‌کند

ابوهریرهﷺ می‌گوید: ما با رسول خداﷺ نشسته بودیم. ابوبکر و عمرﷺ و تعدادی دیگر نیز آن‌جا حضور داشتند. رسول خداﷺ از میان ما برخاست و رفت. هر چه منتظر ماندیم، بازنگشت ما ترسیدیم که کسی به ایشان آسیبی برساند. من از همه بیشتر نگران شدم. بنابراین برخاستم و به دنبال ایشان گشتم. تا این که به باغی از باغهای بنی نجار رسیدم. هر چه گشتم راه ورودی آن‌را نیافتم. لذا خود را جمع کرده، از آبراه، وارد باغ شدم. رسول خداﷺ را آن‌جا یافتم. با دیدنم فرمود: ابوهریره هستی؟ گفتم: بلی. گفت: چه خبر داری؟ گفتم: ای رسول خدا! شما از میان ما برخاستید و رفتید و چون برنگشتید همه، نگران شدیم. من به همین خاطر اینجا آمده‌ام و دیگران نیز پشت سر من هستند.

آن حضرتﷺ کفشهایش را به من داد و گفت:

(اذهب بنعلي هاتين فمن لقيته من وراء الحائط يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه فبشره بالجنة).

«آن سوی این دیوار با هر کس روبرو شدی که به یگانگی خدا از درون قلب اعتراف می‌کرد، او را به بهشت مژده بده».

ابوهریرهﷺ می‌گوید: من کفش‌ها را برداشتم و بیرون شدم. اولین کسی که با او روبرو شدم، عمر بن خطابﷺ بود. او گفت: چرا کفش‌ها را در دست گرفته‌ای؟ گفتم:

۱- مسند أحمد ش١٨٤.

اینها، کفش‌های رسول خداﷺ است که به عنوانی نشانی به من داده تا کسانی را که به یگانگی خداوند متعال گواهی می‌دهند، به بهشت مژده دهم. عمرﷺ با عصبانیت به سینه‌ام زد و من افتادم. آن‌گاه به من گفت: برگرد. من با گریه و شیون نزد رسول خداﷺ بازگشتم. عمرﷺ نیز پشت سرم آمد. رسول خداﷺ پرسید: «ای ابوهریره! چه شده»؟ گفتم: عمر را دیدم و خبری را که مرا به خاطر آن فرستادی، برایش بازگو کردم، اما او به سینه‌ام زد و من افتادم. او به من گفت که بازگردم. رسول اکرم ﷺ فرمود: «ای عمر! چرا چنین کردی»؟ عمرﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا شما، او را با کفش‌هایتان فرستادید تا هر کس را که با یقین قلبی به یگانگی «الله» گواهی داده، به بهشت مژده دهد؟ رسول اکرمﷺ فرمود: «آری». عمرﷺ گفت: به نظر من چنین نکنید؛ زیرا من، نگران این مسأله هستم که مردم به همین بسنده نمایند و در اعمال نیک و شایسته کوتاهی نمایند. رسول خداﷺ نظر عمرﷺ را پذیرفت[1].

۳- حرص و اشتیاق رسول خداﷺ بر متحد کردن منبع دریافت علم صحابه

جابر بن عبداللهﷺ می‌گوید: رسول خداﷺ صفحه‌ای از تورات را در دست عمر بن خطابﷺ دید و فرمود:

(یا ابن الخطاب؟ لقد جئتكم بها بيضاء نقية، لو كان موسى حياً ما وسعه إلا اتباعي؛ وفي رواية: أن لو كان موسى حياً ثم اتبعتموه وتركتموني لضللتم)[2].

«ای پسر خطاب! آیا سرگردان و سرگشته‌ای؟ من، برای شما دین روشن و شفافی آورده‌ام که اگر موسیﷺ در قید حیات بود، چاره‌ای جز پیروی از من نداشت». و به روایتی فرمود: «اگر موسی، زنده بود و شما، مرا رها نموده و از او پیروی می‌کردید، گمراه می‌گشتید».

۱- مسلم، کتاب الإیمان، شماره ۳۱.

۲- الفتاوی (۲۳۲/۱۱)؛ مسند أحمد (۳۸۷/۳) از جابر.

۴- سخن رسول خداﷺ پیرامون آغاز آفرینش

طارق بن شهاب می‌گوید: عمر بن خطابﷺ گفت: ... رسول خداﷺ برای ما از آغاز آفرینش سخن گفت تا آن که سخنش پیرامون دخول بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ، پایان یافت؛ برخی، این سخنان را به خاطر سپردند و بعضی هم فراموش کردند[۱].

۵- نهی رسول خداﷺ از سوگند خوردن بـه پـدران و تشـویق وی بـه توکـل بـر خداوند

عبدالله بن عمرﷺ می‌گوید: عمر بن خطابﷺ گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود:

(إن الله عز وجل ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم).

«خداوند متعال، شما را از سوگند خوردن به پدرانتان منع نموده است».

عمرﷺ می‌گوید: از روزی که این حدیث را شنیدم، نه به عمد و نه به اختیار سوگند نامشروعی نخوردم[۲]. و همچنین روایت می‌کند که پیامبرﷺ فرمود:

(لو أنكم توكَّلون على الله حق توكله، لرزقكم كما يرزق الطير، تغدو خماصاً وتروح بطاناً)[۳].

«اگر شما به نحوی شایسته و بایسته بر خداوند توکل نمایید، همانند پرندگان روزی شما را ضمانت می‌کند، آنان که با شکم گرسنه صبح را شروع کرده و با شکم سیر به شامگاه می‌پیوندند».

۶- به الله ﷻ به عنوان پروردگار و به اسلام، به عنوان دین و به محمدﷺ به عنـوان پیامبر و فرستاده‌ی خدا خشنودیم

۱- بخاری، کتاب بدء الخلق، ش ۳۱۹۲.

۲- بخاری، شماره ۶۱۵۶، کتاب الأيمان والنذور؛ مسند أحمد، شماره ۱۲۲.

۳- سند آن قوی است، مسند أحمد شماره ۲۰۵، الموسوعة الحديثية.

ابو موسی اشعریﷺ می‌گوید: از نبی اکرمﷺ درباره‌ی چیزهایی سؤال کردند که خوشش نمی‌آمد. هنگامی که آن پرسشها افزایش یافت، آن حضرتﷺ خشمگین گشت و فرمود: «هر چه می‌خواهید، بپرسید». شخصی گفت: پدر من کیست؟ فرمود: «پدرت، حذافه است». دیگری برخاست و گفت: پدر من کیست؟ فرمود: «پدرت، سالم غلام آزاد شده‌ی شیبه[1] است». عمرﷺ که متوجه خشم و ناراحتی رسول خداﷺ گردید، گفت: ای رسول خدا! ما به سوی خداوند ﷻ توبه می کنیم. (زیرا باعث ناراحتی شما شدیم)[2]. به روایتی: عمرﷺ بر زانوهایش نشست و گفت: به الله ﷻ به عنوان پروردگار و به اسلام به عنوان دین و به محمد ﷺ به عنوان پیامبرو فرستاده‌ی خدا راضی و خشنودیم[3].

۷- بلکه عمومی و برای همه‌ی مردم است...

ابن عباسﷺ می‌گوید: مردی نزد عمر بن خطابﷺ آمد و گفت: زنی برای معامله‌ی[4] خرما نزد من آمد و من او را به اتاقکی بردم و او را بوسیدم، ولی با او نزدیکی نکردم. عمرﷺ گفت: «وای بر تو! ممکن است شوهرش از او غایب و مشغول جهاد در راه خدا باشد». تا این که این آیه نازل شد:

﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ ذَٰلِكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ١١٤﴾ [هود: ۱۱۴].

«در دو طرف روز و در اوایل شب، چنان که باید، نماز را به جای آور؛ بی گمان نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برد. همانا در این (سفارش‌های آسمانی) اندرز و ارشاد کسانی است که پند می‌پذیرند و خدای را به یاد می‌دارند».

۱- سعد بن سالم مولى شيبة بن ربيعة صحابي، محض الصواب (۲/۷۰۰).

۲- بخاری، شماره ۹۲؛ مسلم شماره ۲۳۶۰.

۳- بخاری، شماره ۹۳؛ مسلم شماره ۲۳۵۹.

٤- به روایتی برای خریدن خرما.

آن مرد گفت: ای رسول خدا! آیا این، ویژه من است یا برای همه مردم می‌باشد؟ عمرﷺ با دستش به سینه آن مرد زد و گفت: نه، این مخصوص تو نیست؛ بلکه برای همه‌ی مردم است. رسول خداﷺ فرمود: «عمر راست گفت»[1].

۸- حکم کسی که صدقه را پس می‌گیرد

عمر بن خطابﷺ می‌گوید: من، اسبی را فی سبیل الله به کسی دادم. آن شخص به خوبی از آن نگهداری نمی‌کرد. لذا تصمیم گرفتم آن اسب را به قیمت ارزان از او خریداری نمایم و گمان می‌کردم آن شخص، اسب را به قیمت ارزان خواهد فروخت. با خود گفتم: باید در این باره از رسول خداﷺ پرس و جو کنم. رسول اکرم ﷺ فرمود:

(لا تبتعه، وإن أعطاكه بدرهم، فإن الذي يعود في صدقته كالكلب يعود في قيئه)[2].

«چنین نکن؛ حتی اگر آن‌را به یک درهم به تو بدهد؛ چرا که پس گرفتن صدقه، مانند این است که سگی، استفراغ خود را دوباره ببلعد».

۹ - صدقات و اوقاف عمرﷺ

ابن عمرﷺ می‌گوید: پدرم در زمان رسول خداﷺ نخلستانی به نام «ثمغ» را صدقه نمود. بدین ترتیب که عمرﷺ گفت: ای رسول خدا! من، مال با ارزشی به دست آورده‌ام و اینک تصمیم گرفته‌ام آن‌را صدقه دهم. رسول خداﷺ فرمود:

(تصدق بأصله، لا يباع ولا يوهب، ولا يورث، ولكن ينفق ثمر).

«اصل آن‌را صدقه کن تا به فروش نرسد، به کسی بخشیده نشود و جزو اموال ارث قرار نگیرد، ولی از محصول آن استفاده گردد و انفاق شود».

عمرﷺ آن‌را به همین شکل صدقه نمود و گفت: آن باغ را در راه خدا صدقه نمودم تا مورد استفاده‌ی مجاهدان، مسکین‌ها، مهمانان، مسافران، خویشاوندان و نیز بردگانی قرار بگیرد که بهای آزادی خود را ندارند؛ همچنین کسی که تولیت آن‌را بر عهده گیرد،

۱- مسند احمد (۴۱/۴)؛ شماره ۲۲۰۶؛ شیخ احمد شاکر، سند آن‌را صحیح دانسته است.

۲- مسند احمد شماره ۲۸۱؛ سند آن بر اساس شرط شیخین، صحیح است.

می‌تواند به صورت عادی از آن استفاده نماید و یا دوستانش را از آن بهره‌مند نماید؛ البته در صورتی که به حیف و میل نینجامد[1].

در روایتی آمده است که عمرﷺ صاحب یک زمین کشاورزی در خیبر گردید؛ وی، نزد رسول خداﷺ رفت و گفت: من دارای زمینی شده‌ام که پیش از آن، چنین ثروتی نداشته‌ام. دستور شما به من درباره‌ی آن زمین چیست؟ فرمود:

(إن شئت حبست أصلها وتصدقت بها).

«اگر می‌خواهی، اصل آن‌را نگهدار و در عین حال آن‌را صدقه کن».

بنابراین، عمرﷺ آن‌را وقف نمود و گفت: این زمین، به فروش نمی‌رسد، به عنوان هبه[2] به کسی داده نمی‌شود، جزو اموال ارث قرار نمی‌گیرد و وقف فقرا، خویشاوندان، مجاهدان، مهمانان، در راه ماندگان و بردگانی می‌باشد که بهای آزادی خود را ندارند؛ متولی آن می‌تواند به نیکی و بدون حیف و میل از محصول آن استفاده نماید و یا دوستش را از آن بهره‌مند کند[3]. این کار عمر ﷺ بیانگر فضیلت آشکاری برای ایشان و علاقه‌مندی وی بر سبقت و پیشی‌گرفتن در کارهای خیر و ایثار زندگی دنیا بر آخرت، می‌باشد.

۱۰- هدیه‌ی رسول خداﷺ به عمرﷺ و هدیه‌ای دیگر به فرزندش

عبدالله بن عمرﷺ می‌گوید: عمرﷺ جامه‌ای ابریشمین بر تن شخصی دید. او را نزد رسول خداﷺ برد و گفت: ای رسول خدا! این جامه را خریداری کن تا هنگامی که گروه‌ها و نمایندگان قبایل نزدت می‌آیند، آن‌را بپوشی. رسول خداﷺ فرمود:

(إنما يلبس الحرير من لا خلاق له).

«همانا ابریشم را کسی می پوشد که (در آخرت) بهره‌ای ندارد».

۱- بخاری، کتاب الوصایا، شماره ۲۷۷۲.

۲- هبه، به چیزی می گویند که به کسی بخشیده می‌شود و در واقع نوعی هدیه است که احکام آن درکتابهای فقه آمده است.

۳- بخاری، کتاب الوصایا، شماره ۲۷۷۳.

رسول اکرمص پس از مدتی جامه‌ی مشابهی را به عنوان هدیه برای عمرس فرستاد. عمرس آن‌را برداشت و نزد رسول خداص رفت و گفت: این را برای من فرستاده‌اید؛ حال آن‌که پیشتر در مورد جامه‌ای مشابه این، چنین و چنان گفتید؟! فرمود: **(إنما بعثت إليك لتصيب بها مالاً)**[1]. «من، این را برای تو فرستادم تا بوسیله‌اش مالی به دست بیاوری».

در روایتی آمده که عمرس آن‌را برای برادرش که مسلمان نشده بود، به مکه فرستاد[2].

عبدالله بن عمرب در خصوص هدیه‌ی پیامبرص برای خود چنین می‌گوید: در سفری، همراه رسول خداص بودیم. من، بر شتر سرکشی سوار بودم که از آنِ عمر بود؛ من نمی‌توانستم آن‌را مهار کنم؛ از این رو پیشاپیش همه حرکت می‌کرد. عمرس آن حیوان را باز می‌گرداند. رسول خداص به عمرس فرمود: «آن را به من بفروش». عمرس گفت: «آن شتر، از آنِ شماست». رسول اکرم ص فرمود: «آن را به من بفروش». و بدین ترتیب عمرس آن‌را به رسول خداص فروخت. رسول اکرم ص فرمود:

(هو لك يا عبد الله بن عمر، تصنع به ما شئت)[3].

«ای عبدالله بن عمر! این شتر از آنِ تو باشد تا با آن هر چه می‌خواهی، بکنی».

۱۱- تشویق کردن فرزند و مژده دادن به عبدالله بن مسعود

عبدالله بن عمرب می‌گوید: رسول خداص فرمود:

(إن من الشجر شجرة لا يسقط ورقها، وهي مثل المسلم، حدِّثوني ما هي؟).

«نوعی درخت وجود دارد که برگهایش نمی‌ریزد و همانند مسلمان است؛ به من بگویید: آن چه درختی است»؟

ابن عمرس گفت: مردم، شروع کردند به نام بردن درختان بیابانی و به ذهن من، درخت خرما رسید، ولی خجالت کشیدم، چیزی بگویم. آن‌گاه اصحاب از رسول خداص درخواست نمودند که نام آن درخت را برایشان بگوید. رسول اکرمص فرمود:

۱- مسلم، شماره ۲۰۶۸.

۲- بخاری، کتاب الأدب، شماره ۵۶۳۶.

۳- البخاري، ك البيوع، شماره ۲۰۰۹.

«آن، درخت خرماست». عبدالله رضي الله عنه می‌گوید: به پدرم گفتم: به ذهن من نیز نام همین درخت رسید. پدرم گفت: اگر بر زبان می‌آوردی و نام درخت را می‌گفتی، برایم از هر چیزی بهتر بود[1].

اما بشارت عمر رضي الله عنه به ابن مسعود رضي الله عنه: عمر رضي الله عنه می‌گوید: شبی با رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضي الله عنه پیرامون امور مسلمانان گفتگو می‌کردیم. سپس با رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خانه‌ی ابوبکر رضي الله عنه بیرون شدیم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه مردی شد که نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد. آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقداری ایستاد و به تلاوت آن شخص گوش فرا داد؛ سپس فرمود:

(من سره أن يقرأ القرآن رطباً كما أنزل، فليقرأه على قراءة ابن أم عبد).

«هر کس دوست دارد قرآن را آن گونه بخواند که نازل شده پس آن‌را مطابق قرائت ابن مسعود بخواند».

سپس آن مرد نشست و دعا کرد. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود:

(سل تعطه، سل تعطه).

«هر آن‌چه می‌خواهی از خداوند بخواه که به تو ارزانی می‌شود».

و این جمله را دوبار تکرار نمود. عمر رضي الله عنه می‌گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند که فردا صبح، ابن مسعود را از این ماجرا باخبر خواهم ساخت. اما وقتی آن‌جا رفتم، متوجه شدم که ابوبکر قبل از من، او را مژده داده و این خبر را به او رسانده است. به خدا سوگند ابوبکر رضي الله عنه در همه‌ی کارهای نیک از من سبقت می گرفت[2].

۱۲- عمر رضي الله عنه و مبارزه با بدعت و نو آوری در دین

مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن عبد القاری می‌گویند: شنیدیم که عمر رضي الله عنه می‌گفت: از هشام بن حکیم در حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که سوره‌ی فرقان را به روش‌های زیادی غیر از آن‌چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم برایم خوانده بود، تلاوت می‌کرد. می‌خواستم در نماز جلوی او را بگیرم. ولی این کار را نکردم تا نماز را تمام کند. پس از سلام، یقه‌اش را

۱- بخاری کتاب العلم، ص۱۳۱.

۲- مسند أحمد شماره ۱۷۵، «الموسوعة الحديثية».

گرفتم و گفتم: چه کسی این سوره را به تو آموزش داده است؟ گفت: رسول خدا. گفتم: دروغ می‌گویی. آن‌گاه او را نزد رسول خداﷺ بردم. و گفتم: ای رسول خدا! این شخص سوره‌ی فرقان را آن گونه نمی‌خواند که شما به من آموزش داده اید. رسول خداﷺ به هشام گفت: «ای هشام! آن‌را بخوان». هنگامی که هشام سوره‌ی فرقان را برای رسول خداﷺ تلاوت نمود، آن حضرتﷺ فرمود: همین طور نازل شده است. سپس به من گفت: ای عمر! تو آن‌را بخوان. هنگامی که من سوره فرقان را خواندم، رسول خداﷺ فرمود: «همین طور نازل شده است» و افزود:

(إن القرآن أنزل على سبعة أحرف، فاقرؤوا ما تيسر منه)[1].

«قرآن به هفت نوع قرائت نازل شده است. هر طوری که برای شما میسر است، بخوانید».

۱۳- از این مال هر چه بدون توقع و درخواست به شما رسید، بردارید

عبدالله بن عمرؓ می‌گوید: از عمر بن خطابؓ شنیدم که می‌گفت: هرگاه رسول خداﷺ به من مالی می‌داد، می‌گفتم: آن‌را به کسی بدهید که از من فقیرتر است. یک بار چنین گفتم: رسول خداﷺ فرمود:

(خذه، وما جاءك من هذا المال وأنت غير مشرف ولا سائل فخذه، وما لا فلا تتبعه نفسك)[2].

«هر چه از این اموال بدون این که توقعش را داشته باشی و یا درخواست نمایی، به تو رسید، آن‌را بردار و در غیر این صورت خود را به زحمت نینداز». یعنی به آن دل مبند.

۱۴- دعای رسول خدا در حق عمرؓ

باری رسول خداﷺ لباس سفیدی بر تن عمرؓ دید؛ پرسید: آیا لباست نو است یا آن‌را شسته‌ای؛ عمرؓ گفت: شسته‌ام. رسول خداﷺ فرمود:

۱- البخاري، ك فضائل القرآن، شماره ٤٧٥٤، مسلم شماره ٨١٨.

۲- مسلم، ك الزكاة، شماره ١٠٤٥.

(البس جديداً، وعش حميداً، ومُت شهيدا)[1].

«لباس نو بپوش؛ و خوب زندگی کن و شهید بمیر».

۱۵- وقتی رسول خداﷺ در آن قدم نهاد، دانستم که در آن برکت می‌آید

جابر بن عبدالله ﷺ می‌گوید: پدرم در حالی وفات کرد، که **۳۰** وسق خرما به یک فرد یهودی بدهکار بود. من از آن یهودی مهلت خواستم؛ ولی او به من مهلت نداد. آن‌گاه نزد رسول خداﷺ رفتم. رسول خداﷺ به آن مرد یهودی گفت: خرمای نخل‌های ما را بپذیر ولی او نپذیرفت. آن حضرت وارد باغ ما شد و در آن گشتی زد، سپس به جابر گفت: سهم او را جدا و به صورت کامل پرداخت کن. جابر سهم آن مرد یهودی را به صورت کامل پرداخت کرد باز هم حدود هفده وسق برای خودش باقی ماند. جابر نزد رسول خدا رفت و او را از ماجرا اطلاع داد.

آن حضرت فرمود: نزد عمر برو و او را نیز اطلاع بده. جابر می‌گوید: هنگامی که نزد عمرﷺ رفتم و او را در جریان گذاشتم گفت: چون دیدم که رسول خداﷺ در باغ قدم گذاشته است دانستم که چنین خواهد شد[2].

۱۶- ازدواج رسول خداﷺ با حفصه دختر عمرﷺ

عمرﷺ می‌گوید: وقتی دخترم (حفصه) با از دست دادن شوهرش (خنیس بن حذافه، که یکی از اصحاب پیامبرﷺ بود و در مدینه وفات یافت) بیوه شد، نزد عثمان آمدم و گفتم: اگر تمایل داری حفصه را به عقدت در می‌آورم؛ عثمان گفت: من در این مورد می‌اندیشم. بعد از سپری شدن چند شب نزد من آمد و گفت: فعلاً قصد ازدواج ندارم. سپس نزد ابوبکر رفتم و به ایشان پیشنهاد ازدواج با حفصه را دادم. او به من جوابی نداد. و من به خاطر این رفتار وی شدیداً ناراحت شدم. چند شب سپری شد. آن‌گاه رسول

۱- سلسلة الصحيحة: ألباني ٣٥٢، الصحيح الجامع ١٢٣٤.

۲- البخاري، ك الاستقراض ش ٢٢٦٦.

خداﷺ از حفصه خواستگاری نمود و من او را به عقد ایشان درآوردم. سپس ابوبکر نزد من آمد و گفت: شاید تو از برخورد من ناراحت شده‌ای؟ عمر گفت: بلی. ابوبکر گفت: علت این سکوت من این بود که از رسول خداﷺ شنیده بودم که به حفصه علاقه دارد، بنابراین نخواستم راز رسول خدا را افشا کنم. و منتظر ماندم که اگر ایشان اقدام ننماید خودم اقدام بکنم[1].

سوم: موضعگیری عمرؓ در اختلافات خانوادگی پیامبر

ابن عباس ؆ می‌گوید: همواره می‌خواستم در مورد آن دو همسر رسول خدا از عمرؓ سؤال کنم که در قرآن از آن‌ها ذکری به میان آمده است:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحريم: ۴].

«اگر به سوی خدا برگردید و توبه کنید (خداوند برگشت و توبه شما را می‌پذیرد) چرا که دلهایتان (از حفظ سرّ که پیغمبر دوست می‌داشت) منحرف گشته است».

ولی موفق نشدم تا این که ایشان عازم حج شد و من هم در آن سفر همراه ایشان بودم. در میان راه، عمرؓ برای تجدید وضو از ما فاصله گرفت، وقتی برگشت من برای او آب می‌ریختم تا وضو بسازد. در همین اثنا پرسیدم: آن دو همسر رسول خدا که در قرآن از آنان ذکری به میان آمده است، کدام‌اند؟ آن‌جا که خداوند می‌فرماید:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحريم: ۴].

عمرؓ گفت: ابن عباس! از تو در شگفتم! آن‌ها عائشه و حفصه هستند. سپس حدیث را ادامه داد و گفت: ما قریشی‌ها بر زنان خود غالب بودیم. وقتی به مدینه آمدیم با ملتی روبرو شدیم که مغلوب زنان خود بودند. از این‌رو، زنان ما نیز چنین آدابی را از زنان مدینه فرا گرفتند، گفت: منزل من در اطراف مدینه و در میان بنی‌امیه بن زید بود. من روزی بر همسر خود خشم گرفتم دیدم جواب مرا داد. من ناراحت شدم. همسرم گفت: از این که جواب تو را دادم ناراحت شدی؟ به خدا همسران رسول خدا در مقابل حرف او حرف می‌زنند و گاهی شب تا صبح با او قهر می‌کنند! عمرؓ می‌گوید: نزد حفصه رفتم و حقیقت

۱- البخاري، ك النكاح، شماره ۵۱۲۲، عمربن الخطاب، محمد رشيد ص۲۳.

امر را از او جویا شدم. حفصه سخن همسرم را تأیید کرد و گفت: ما چنین می‌کنیم. گفتم: هر کدام از شما چنین بکند بدبخت خواهد شد. آیا از خشم خدا نمی‌هراسید؟ و به حفصه گفتم: از این به بعد حق نداری با رسول خدا چنین برخورد کنی و هر چه خواستی از من بخواه و مبادا این که به رقیب خود (عائشه) حسادت بورزی که نزد رسول خدا محبوب‌تر است.

عمر ﷛ در ادامه‌ی سخنانش گفت: من همسایه‌ای از انصار داشتم که ما به نوبت در مجلس رسول خدا حاضر می‌شدیم. هر چه را او می‌شنید به اطلاع من می‌رساند و هر چه را من می شنیدم به اطلاع او می‌رساندم. تا این که روزی همسایه‌ام بر در خانه‌ام آمد و درب را محکم زد. در آن ایام سخن طایفه‌ی غسان بر سر زبان‌ها بود که قصد حمله به مدینه را داشتند. او به من گفت: مسأله مهمی پیش آمده است، گفتم: آیا غسان‌ها حمله کرده‌اند؟ گفت: خیر. قضیه مهم‌تر از این است؛ رسول خدا همسرانش را طلاق داده است. گفتم: حفصه بدبخت شد. من می‌دانستم که این اتفاق خواهد افتاد. صبح روز بعد به خانه‌ی حفصه رفتم، دیدم که نشسته و گریه می‌کند. گفتم: رسول خدا شما را طلاق داده است؟ گفت: نمی‌دانم او از ما فاصله گرفته است. من جایی رفتم که رسول خدا تشریف داشت و به غلام سیاه رنگی که در آن‌جا بود گفتم: می‌خواهم با رسول خدا ملاقات کنم. او داخل رفت و سپس بیرون شد و گفت: برای شما اجازه خواستم اما رسول خدا چیزی نفرمود. من به مسجد رفتم، دیدم کنار منبر رسول خدا گروهی نشسته و گریه می‌کنند. اندکی با آن‌ها نشستم اما طاقت نیاوردم. دوباره برگشتم و به غلام گفتم: برای من اجازه بگیر. غلام داخل رفت و برگشت و گفت: من اسم شما را بردم اما رسول خدا جوابی نداد. عمر ﷛ می‌گوید: داشتم بر می‌گشتم که غلام، مرا صدا زد و گفت: پیامبر به شما اجازه‌ی ورود دادند. بر آن حضرت وارد شدم و سلام کردم. ایشان بر متکایی پر از ماسه تکیه زده بود که آثار آن بر پهلویش هویدا بود. من عرض کردم: ای رسول خدا! زنانت را طلاق داده‌ای؟ فرمود: خیر. من با صدای بلند تکبیر گفتم. سپس به رسول خدا گفتم: زنان ما از زنان مدینه آموزش دیده‌اند و بر ما غالب شده‌اند و ماجرای خود و همسرم را بیان کردم و گفتم قبل از این به حفصه نصیحت کرده‌ام. رسول خدا تبسم فرمود. سپس از ایشان اجازه گرفتم که بنشینم، به من اجازه داد. وقتی به اطراف خود نگریستم، به خدا در

خانه‌ی ایشان جز سه عدد پوست چیزی ندیدم. گفتم: ای رسول خدا! از خدا بخواه که بر امت دروازه‌های روزی را بگشاید. همان طور که اهل فارس و روم با این که خدا را عبادت نمی‌کنند از گسترد‌گی روزی برخوردار هستند.

رسول خدا، راست نشست و گفت:

(أفي شك أنت يا ابن الخطاب؟ أولئك قوم عُجِّلت لهم طيباتهم في الحياة الدنيا).

«ای پسر خطاب! مگر شک داری؟ آن‌ها ملتی هستند کـه روزی آن‌ها در دنیا به آنان داده شده است».

آنگاه گفتم: ای رسول خدا! برای من از خدا طلب آمرزش نما. رسول خداﷺ سوگند خورده بود که تا یک ماه نزد همسران خود نرود تا این که از جانب خدا سرزنش گردید[1].

اینها بخشی از زندگی مدنی عمر فاروق بود که من توفیق جمع آوری و ترتیب آن‌را یافتم. و اما ایشان دارای مدال‌های افتخار زیادی از جانب رسول خدا شده‌اند که بیانگر دانش، فضیلت، دیانت و ایمان او می‌باشند و در اینجا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنم:

چهارم: برخی از فضایل عمرفاروق

باید اذعان کرد که عمر بن خطاب برترین فرد این امت بعد از ابوبکرصدیق می‌باشد، آن‌چه که اعتقاد بدان بر هر مسلمانی واجب است، اینکه باید به افضلیت عمر ؓ اذعان نماید و اعتقاد داشته باشد که عمرؓ بعد از پیامبران و فرستادگان و ابوبکر به طور کلی بر سایر مردم برتری دارند. و گروه رستگار یعنی اهل سنت و جماعت نیز معتقد به همین اصل است[2]. در مورد عمر بن خطاب احادیث و روایات زیادی منقول است که بیانگر فضل و بزرگواری ایشان می‌باشند و ما در اینجا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- ایمان، دانش و دین عمرؓ

۱- مسند احمد ۲۲۲ بر اساس شرایط شیخین صحیح است.

۲- عقيدة أهل السنة والجماعة في الصحابة الكرام، د. ناصر بن علي عائض حسن الشيخ (۲۴۳/۱).

عبدالله بن هاشم می‌گوید: ما با رسول خداﷺ بودیم دست عمرﷺ در دست ایشان بود. عمرﷺ گفت: ای رسول خدا! تو نزد من از همه محبوب‌تری جز از خودم. رسول خداﷺ فرمود:

(لا والذي نفسي بيده حتى أكون أحبّ إليك من نفسك).

«خیر، مگر این که مرا از خودت هم بیشتر دوست داشته باشی».

آنگاه عمرﷺ گفت: اگر چنین است پس به خدا سوگند! که تو را از خودم هم بیشتر دوست دارم. رسول خداﷺ گفت: الآن درست شد[1].

همچنین باری رسول خداﷺ فرمود:

(بينما أنا نائم شربت – يعني اللبن – حتى أنظر إني الرّي يجري في ظفري أو في أظفاري، ثم ناولت عمر).

«در خواب دیدم شیر می‌خورم و تا آن قدر سیر شدم که آثار سیری را در انگشتان خود می‌دیدم. آن‌گاه ظرف شیر را به عمرﷺ دادم».

حاضرین پرسیدند که تعبیر خواب شما چیست؟ فرمود: **(العلم)**.«علم است»[2].

باید گفت که وجه مشترک در تشابه شیر با علم این است که هر دو بسیار سودمند و مقوی می‌باشند. با این تفاوت که شیر غذای جسم و علم غذای روح است. و این حدیث حامل فضیلت بزرگی برای عمرﷺ می‌باشد. ضمناً بیانگر این مطلب است که خوابها را نباید حمل بر ظاهر کرد بلکه نیاز به تعبیر دارند. و مراد از علم در اینجا علم سیاست در برخورد با مردم در روشنی قرآن و سنت است. و عمرﷺ در این‌باره موفق‌ترین فرد خلفای راشدین محسوب می‌شود. چرا که سالهای خلافت ابوبکرصدیق بسیار اندک بود و فتوحات آن چنانی‌ای در دوران ایشان نصیب دولت اسلامی نشد، اما در زمان عمرﷺ فتوحات زیادی نصیب مسلمانان گردید و با وجود گسترش روز افزون قلمرو اسلام، هیچ‌گونه اختلاف و دو دستگی اتفاق نیفتاد. اما در زمان عثمان ﷺ ترتیب امور به هم

۱- صحیح المسند فی فضائل الصحابة ۶۶.

۲- فتح الباري (٤٦/٧).

ریخت و اختلافات زیادی به وجود آمد و فتنه‌ها برپا گردید تا جایی که به کشته شدن خلیفه انجامید و علی س بر سر کار آمد و اختلافات هم چنان رو به افزایش گذاشت.

همچنین رسول خداص فرمود: (**بينما أنا نائم رأيت الناس عرضوا علي وعليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك، وعرض على عمر وعليه قميص اجتره**).

«در خواب دیدم که مردم در حالی که جامه‌هایی پوشیده بودند بر من عرضه می‌شدند. جامه‌های بعضی تا سینه و جامه‌های عده‌ای بلندتر بود. عمرس را در حالی دیدم که جامه‌اش مماس با زمین بود».

حاضرین گفتند: آن‌را چگونه تعبیر نمودی؟ فرمود: تعبیرش دین است[۱].

۲- ترس و وحشت شیطان از عمرس

سعد بن ابی وقاص می‌گوید: در حالی که تنی چند از زنان قریش نزد رسول خدا نشسته و با او گفتگو می‌کردند و صدایشان بلند بود، عمرس اجازه‌ی ورود خواست. رسول خداص به او اجازه داد. وقتی عمرس وارد شد زنان قریشی چادرهای خود را به خود پیچیدند و به گوشه‌ای پناه بردند. رسول خدا خندید. عمرس برای آن حضرت دعا کرد و گفت: الهی همیشه خندان باشی! اینجا چه خبر است؟ رسول خداص فرمود:

(**عجبت من هؤلاء اللاتي كن عندي فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب**).

«از رفتار این‌ها خنده‌ام می‌آید که با شنیدن صدای تو فورا چادرهایشان را به خود پیچیدند».

عمرس گفت: ای رسول خدا! تو شایسته‌تری که از تو بترسند. و خطاب به آنان گفت: ای نادان‌ها! رعایت مرا می‌کنید و رعایت رسول خدا را نمی‌کنید؟ گفتند: بلی، تو آدم تند و خشنی هستی. رسول خداص گفت:

(**إيها يا ابن الخطاب، والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكاً فجاً**).

«ای عمر! به خدا سوگند! وقتی شیطان ببیند تو از راهی می‌آیی، او راه دیگری برای خود انتخاب خواهد کرد»[۲].

۱- مسلم ش ۲۳۹۰.

۲- بخاری ۳۶۸۳، مسلم ۲۳۸۶.

این روایت بیانگر فضیلت عمر ﷺ است و پرده از این برمی‌دارد که عمر در حد وسیعی به آداب دینی التزام دارد، طوری که شیطان هیچ گونه راهی برای ورود به درون او را نمی‌یابد[1].

ابن حجر می‌گوید: این حدیث بیانگر فضیلت ویژه‌ای برای عمر است و معنی آن چنین است که شیطان هیچ نوع سلطه‌ای برعمرﷺ ندارد. البته این به معنای عصمت عمر از گناه نیست، چرا که اگر چه شیطان از نزدیک شدن با عمر می‌ترسد، اما چه تضمینی وجود دارد که از راه دور او را دچار وسوسه نکند، کاری که با دیگران انجام می‌دهد. و در حدیث دیگری که طبرانی به روایت حفصه گزارش می‌دهد، آمده است که رسول خدا فرمود:

(إن الشيطان لا يلقى عمر منذ أسلم إلا فر لوجهه)[2].

«از روزی که عمرﷺ مسلمان شده است، هنگامی شیطان با او روبرو می‌شود پا به فرار می گذارد».

امام نووی می‌گوید: این حدیث حمل بر ظاهر می‌شود یعنی حقیقتاً شیطان از دیدن عمرﷺ فرار می‌کند. اما عیاض می‌گوید: احتمال دارد که این حدیث نوعی تمثیل است یعنی عمرﷺ آن چنان با شیطان فاصله گرفته است که شیطان در راهی قدم نمی‌گذارد که عمرﷺ در آن قدم بگذارد. و این بیانگر آن است که عمرﷺ با همه‌ی راه‌های شیطانی مخالف است. ابن حجر همان معنی نخست را ترجیح می‌دهد[3].

۳- الهام شده‌ی این امت

رسول خداﷺ فرمود: **(لقد كان فيما قبلكم من الأمم محدثون فإن يك في أمتي أحد فإنه عمر)**[4].

۱- عقيدة أهل السنة والجماعة (۳٤۸/۱).

۲- طبرانی در اوسط.

۳- فتح الباری ۴۷/۷، و شرح نووی ۱۶۵/۱۵.

٤- بخاری ۳۶۸۹، مسلم ۲۳۹۸.

«در میان امتهای پیشین کسانی بودند که به آن‌ها الهام می‌شد. اگر در میان امت من به کسی الهام بشود قطعا عمر خواهد بود».

علما در شرح این حدیث سخنان مختلفی گفته‌اند. برخی معتقد اند که مراد از «محدث» کسی است که به او الهام می‌شود. برخی گفته‌اند: یعنی کسی که بدون اراده سخن حق بر زبان او جاری می‌گردد. و عده‌ای گفته‌اند یعنی فرشتگان با قلب او سخن می‌گویند و بعضی هم آن‌را به فراست معنی کرده‌اند[۱].

ابن حجر می‌گوید: علت اختصاص عمرﷺ به این مسأله به خاطر آن است که در زمان رسول خداﷺ آیات زیادی به تأیید نظریات ایشان نازل گردید[۲]، البته نباید از اختصاص عمرﷺ به این مقام ویژه چنین پنداشت که او بر ابوبکرصدیق پیشی گرفته است.[۳]

ابن قیم می‌گوید: فکر نکن که اختصاص عمرﷺ به این ویژگی، باعث تفضیل او بر ابوبکرصدیق می‌شود. چون همین فضیلت عمرﷺ یکی از فضایل بزرگ ابوبکر محسوب می‌شود. چرا که ابوبکر به خاطر کمال همنشینی با رسول خدا و سیراب شدن از سرچشمه‌ی فیوض نبوی به مقامی بالاتر از الهام دست یافته بود. و از فراست و درایت بیشتری برخوردار بود[۴]. (چنان که موضعگیری ایشان در مسأله اعلان وفات رسول خدا، اعزام لشکر اسامه و قتال با مرتدین گواه بر این مطلب است).

۴- قهرمانی سراغ ندارم که مانند عمرﷺ شگفتی‌ها بیافریند

رسول خداﷺ فرمود: **(رأيت في المنام أني أنزع بدلو بكرة على قليب، فجاء أبو بكر فنزع ذنوباً أو ذنوبين نزعاً ضعيفاً والله يغفر له، ثم جاء عمر بن الخطاب فاستحالت غرباً فلم أر عبقرياً يفري فريه حتى روى الناس وضربوا بعطن)**[۵].

۱- فتح الباری ۵۰/۷ شرح النووی (۱۵//۱۶۶).

۲- فتح الباري (۵۱/۷).

۳- عقيدة أهل السنة والجماعة (۳٤۸/۱).

٤- مفتاح دار السعادة (۲۵۵/۱).

٥- مسلم ش۲۳۹۳.

«در خواب دیدم که با دلو بزرگی آب می‌کشم. آن‌گاه ابوبکر آمد و یک یا دو دلو از آن کشید. سپس عمرﷺ آمد و آن‌را بدست گرفت و هیچ قهرمانی را سراغ ندارم که مانند او شگفتی‌ها بیافریند. او چنان آب کشید که همه‌ی مردم و شترانشان سیراب شدند و به استراحتگاه های خود برگشتند».

این حدیث به این نکته اشاره دارد که عمرﷺ شخصیتی با فضیلت است؛ آن‌جا که پیامبرﷺ فرمود: «سپس عمرﷺ آمد و آن‌را بدست گرفت و هیچ قهرمانی را سراغ ندارم که مانند او شگفتی‌ها بیافریند».

این حدیث به صراحت به خلافت ابوبکر و عمرﷺ و موفقیتهای چشم‌گیر و فتوحات زمان آن‌ها دلالت می‌کند. با توجه به اینکه در دوران خلافت ابوبکر اهل رده از پای در آمدند و علی رغم اینکه مدت خلافت ایشان تنها دو سال و چند ماهی بود، اما خداوند برکت زیادی را در آن قرار داد و به منفعتهای زیادی دست یافتند، و هنگامی که ابوبکرصدیق وفات یافت، فاروق به عنوان خلیفه‌ی او معرفی شد و در دوران خلافت ایشان دایره‌ی اسلام گسترش پیدا کرد، به ویژه اینکه در دوران خلافت ایشان فتوحات بیشتری نصیب دولت اسلام گردید و شهرهای تازه‌ای تأسیس و ادارات دولتی متعددی راه اندازی شد. پس ابوبکر کاری را آغاز کرد و عمرﷺ آن‌را تکمیل نمود[1].

۵- غیرت عمرﷺ و بشارت دادن رسول خدا او را به کاخی در بهشت

رسول خداﷺ می‌فرماید: (**رأيتني دخلت الجنة فإذا أنا بالرميصاء امرأة أبي طليحة وسمعت خشفة فقلت من هذا؟ فقال: هذا بلال ورأيت قصراً بفنائه جارية، فقلت. لمن هذا؟ فقالوا: لعمر فأردت أن أدخله فأنظر إليه فذكرت غيرتك. فقال عمر: بأبي وأمي يا رسول الله أعليك أغار**)[2].

«در خواب دیدم که وارد بهشت شده‌ام و با رمیصا (همسر ابو طلحه) روبرو شدم. سپس صدای پایی شنیدم. گفتم: این چه صدایی است؟ گفتند: صدای پای بلال است. و در آن‌جا کاخی دیدم که دوشیزه‌ای داخل آن بود. گفتم: این کاخ متعلق به چه کسی

۱- شرح النووي (۱۵/۱۶۱-۱۶۲).

۲- مسلم ش۲۳۹۴.

است؟ گفتند: از آن عمر است. می‌خواستم وارد آن بشوم، ولی به یاد غیرتت افتادم. عمرﷺ گفت: پدر و مادرم فدایت باد! غیرت من برای شما نیست».

و در روایتی آمده است که پیامبرﷺ فرمود:

(بينما أنا نائم رأيتني في الجنة فإذا امرأة تتوضأ إلى جانب قصر فقلت: لمن هذا القصر؟ قالوا لعمر فذكرت غيرته فوليت مدبراً. فبكى عمر وقال: أعليك أغار يا رسول الله؟)[۱].

«در خواب دیدم که وارد بهشت شده‌ام و با زنی روبرو شدم که در کنار کاخی وضو می‌گرفت. گفتم: این کاخ متعلق به چه کسی است؟ گفتند: از آنِ عمر است. پس به یاد غیرت او افتادم و از ورود بدان عقب نشینی کردم. عمرﷺ گریه کرد و گفت: ای رسول خدا! چگونه به خود اجازه می‌دهم در مقابل شما غیرت به خرج دهم؟».

این دو حدیث بیانگر جایگاه عمرﷺ نزد خدا و مقام او در بهشت می‌باشد، چرا که خواب انبیا بخشی از وحی الهی است[۲].

۶- محبوب‌ترین شخص نزد رسول خدا پس از ابوبکر

عمرو بن عاص ﷺ می‌گوید: از رسول خداﷺ پرسیدم: بیشتر از همه چه کسی را دوست داری؟ فرمود: عائشه را. گفتم: از میان مردان چه کسی را؟ فرمود: پدرش را. گفتم: بعد از او چه کسی را؟ فرمود: عمر را. و بعد از او چند نفر دیگر را نام برد[۳].

۷- عمرﷺ و دریافت مژده‌ی ورود به بهشت

ابو موسی اشعری می‌گوید: من با رسول خداﷺ در یکی از باغهای مدینه بودیم که مردی آمد و در زد. رسول خداﷺ به من فرمود: درب را باز کن و او را به بهشت مژده ده. من درب را باز کردم، دیدم ابوبکر است او را از آنچه رسول خداﷺ فرموده بود اطلاع دادم، او گفت: الحمد لله. بعد از آن نیز کسی آمد و در زد. رسول خداﷺ فرمود: درب را باز کن و او را نیز بشارت به بهشت ده. وقتی درب را باز کردم دیدم عمرﷺ

۱- مسلم ش ۲۳۹۵.

۲- عقيدة أهل السنة والجماعة والصحابة (۲٤٥/۱).

۳- الإحسان في صحيح ابن حبان (۲۰۹/۱۵)، مسلم ش ۲۳۸٤، و بخاري باب غزو ذات السلاسل ش ٤۱۰۰.

است. او را نیز از آن‌چه رسول خدا ﷺ فرموده بود با خبر کردم، گفت: الحمدلله. سپس مرد دیگری در زد. رسول خدا ﷺ فرمود: درب را باز کن و او را هم در مقابل مشکلاتی که سر راهش می‌آید، بشارت به بهشت ده. وقتی درب را باز کردم دیدم عثمان است او را از آن‌چه رسول خدا ﷺ فرموده بود باخبر کردم، گفت: الحمدلله و به توفیق خدا[۱].

پنجم: موضع گیری عمر ﷺ در بیماری وفات رسول خدا

۱- موضعگیری عمر ﷺ در بیماری وفات رسول خدا

عبدالله بن زمعه می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ در بیماری وفات به سر می‌برد، بلال ایشان را برای نماز فراخواند. آن حضرت فرمود: کسی را بگویید تا با مردم نماز گزارد. عبدالله بن زمعه می‌گوید: سراغ ابوبکر را گرفتم، ولی او را نیافتم. بنابراین، به عمر گفتم: برخیز و با مردم نماز بگزار. عمر جلو رفت و نماز را اقامه کرد. و چون دارای صدای بلندی بود (رسول خدا صدایش را تشخیص داد و) گفت: ابوبکر کجا است و افزود که مسلمانان و خدا جز ابوبکر کسی را نمی‌پسندند. این جمله را دو بار تکرار کرد. سپس کسی را دنبال ابوبکر فرستاد. او آمد و نمازهای بعدی را اقامه کرد. عمر به عبدالله بن زمعه گفت: وای بر تو، چه کردی با من؟ من فکر کردم رسول خدا به تو دستور داده تا مرا به اقامه‌ی نماز امر کنی، و اگر چنین تصوری به من دست نمی‌داد هرگز با مردم نماز نمی‌گزاردم، گفتم: نه به خدا سوگند، رسول خدا چنین دستوری به من نداده بود، اما وقتی ابوبکر را نیافتم، شما را برای انجام این وظیفه از همه بهتر یافتم[۲].

ابن عباس ﷺ می‌گوید: وقتی که بیماری پیامبر شدت گرفت، آن حضرت ﷺ فرمود: دفتری بیاورید تا برای شما مطالبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.

۱- البخاري، ك الصحابة ش: ۳۲۹۰.

۲- ابوداود، ۴۶۶ با سند صحیح.

عمر گفت: درد بیماری بر پیامبر چیره شده است. کتاب خدا برای ما کافی است. مردم در این باره اختلاف نظر پیدا کردند و سر و صدا زیاد شد. رسول خدا ﷺ فرمود: نزد من اختلاف و منازعه شایسته نیست، برخیزید و بروید. ابن عباس می‌گفت: چه مصیبتی بزرگتر از این است که از نوشتن نامه‌ی رسول خدا جلوگیری به عمل آمد[1].

علما پیرامون این حدیث سخنان زیادی گفته‌اند که ما در اینجا بخشی از سخنان نووی شارح صحیح مسلم را متذکر می‌شویم: باید اذعان نمود که رسول خدا از تحریف و کتمان حق و دستورات شریعت چه در حال سلامتی و چه در حال بیماری معصوم می‌باشند و نمی‌توانند چیزی را اضافه و یا کم کنند. اما از این که دچار بیماری جسمی بشوند معصوم نیستند، لازم به ذکر است که بیماری جسمی باعث هیچ‌گونه نقصی در مقام وی نمی‌شود و به شریعت او ضربه‌ای وارد نمی‌کند، چنان که باری دچار سحر و جادو شد و بیمار گردید و چیزهایی را فراموش می‌کرد، اما از آن‌جا که خداوند حفاظت دین را خود به عهده گرفته است، آن حضرت در مسایل شرعی دچار فراموشی نگردید.

در مورد نامه‌ای که رسول خدا ﷺ در بیماری وفات می‌خواست بنویسد، سخنان مختلفی گفته شده است. بعضی گفته‌اند: می‌خواسته خلیفه‌ی بعد از خود را مشخص نماید، تا در این خصوص دچار فتنه و آشوب نگردند. برخی گفته‌اند: می‌خواسته خلاصه‌ای از امور مهم اسلام را به صورت منصوص بنویسد تا در آن‌ها اختلافی رخ ندهد. عده‌ای بر آنند که آن حضرت قصد نوشتن مطالبی را داشت ولی بعدا مصلحت را در ترک نوشتن آن دید.

اما این سخن عمرس که گفت: «کلام خدا ما را کفایت می‌کند». علما اتفاق نظر دارند بر اینکه سخن عمر بیانگر دانش عمیق ایشان در کلام خدا است، زیرا ایشان ترسید از اینکه مبادا پیامبر ﷺ متنی را بنویسد که چه بسا نتوانند آن‌را انجام دهند و در قبال آن دچار عقوبت گردند، زیرا آن‌چه پیامبر ﷺ می‌نوشت عبارت از نصوصی بود که قابلیت اجتهاد نداشت، از این‌رو عمر گفت: کتاب خدا ما را کافی است، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ﴾ [الأنعام: ۳۸].

۱- بخاری کتاب العلم ۱۱۴.

«ما هیچ چیزی را در کتاب فرو نگذاشته‌ایم».

همچنین آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برایتان تکمیل نمودم».

عمر می‌دانست که خداوند دین خود را کامل نموده است و دیگر جامعه بشری با گمراهی دچار نمی‌شود و خواست که پیامبرﷺ را آسوده گرداند. بنابر این، عمر از ابن عباس و موافقانش داناتر و از فقه بیشتری برخوردار بود.

خطابی می‌گوید: هرگز جایز نیست که گفته شود عمر﷛ معتقد بوده که ممکن است پیامبرﷺ دچار اشتباه شود و یا اینکه گمانی دیگر نسبت به شخص پیامبرﷺ داشته باشد که شایان حال آن حضرت نمی‌باشد، اما با توجه به اینکه بیماری رسول خدا شدت یافته بود و احتمال این که رسول خدا احکام جدیدی را صادر نمایند که امت توان عمل کردن بر آن‌ها را نداشته باشد، عمر﷛ به عنوان پیشنهاد گفت: ای رسول خدا! نیازی نیست شما خود را به زحمت بیندازید، کتاب خدا ما را کفایت خواهد کرد و در پرتو آن ما هرگز گمراه نخواهیم شد.

و این نخستین بار نبود که عمر﷛ ابراز رأی می‌نمود، بلکه معمولا ایشان در حضور رسول خداﷺ بیش از سایر صحابه جرأت ابراز رأی داشت و چه بسا رسول خدا پیشنهادات وی را می‌پذیرفت و در مسایلی که به ایشان وحی نمی‌شد، نظر او را تایید می‌کرد. پس چه اشکالی دارد که این مسأله را نیز جزو همان مسایل به شمار آوریم. وگرنه رسول خدا کسی نبود که تصمیم به انجام کاری بگیرد و کسی مانع از اجرای آن شود. مگر همین عمر و دیگران در مسأله صلح با قریش و تن دادن به شروط آن‌ها شدیدا معترض نشدند، اما رسول خدا به اعتراض آنان اهمیتی نداد و قاطعانه آن‌چه را خود مصلحت می‌دانست، انجام داد[۱].

قاضی می‌گوید: کلمه‌ی «**أهجر رسول الله؟**» (لازم به یادآوری است که در صحیح مسلم و ... به این صورت آمده است، یعنی به صورت استفهام؛ و این روایت صحیح‌تر از آن روایت می‌باشد که با «هجر یهجر» روایت شده است). یکی از حاضران به عنوان

۱- صحیح السیرة النبویة ص۷۵۰ به نقل از شرح مسلم (۱۱/ ۹۰).

اعتراض و به صورت پرسش انکاری گفت: مگر رسول خدا هذیان می‌گوید؟! یعنی خیر. بلکه آن‌چه می‌گوید حقیقت است و باید برای ایشان آن‌چه می‌خواهد فراهم سازیم که عمرﷺ در جواب این شخص گفت: کتاب خدا ما را کفایت می‌کند[۱].

شیخ طنطاوی می‌گوید: عمرﷺ به اظهار نظر در حضور رسول خدا عادت کرده بود و رسول خدا گاهی پیشنهادات او را می‌پذیرفت و گاهی نمی‌پذیرفت. در اینجا احتمال دارد که رسول خدا پیشنهاد عمررا پذیرفته و از خواستن قلم و کاغذ منصرف شده است و اگر نه رسول خدا کسی نبود که از اظهار حق به خاطر مخالفت عمر و امثال او خودداری نماید[۲].

۲- موضع‌گیری عمر فاروق در روز وفات رسول خداﷺ

خبر وفات رسول خداﷺ همچون صاعقه‌ای در مدینه پیچید و مردم را مصیبت زده کرد. وفات آن حضرت برای بسیاری از مسلمانان از جمله برای عمر بن خطاب غیر قابل قبول و غیر قابل تحمل بود. چنان که ابوهریره ﷺ می‌گوید: هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: بعضی از منافقین فکر می‌کنند که رسول خداﷺ وفات نموده است در حالی که رسول خداﷺ نمرده، بلکه مانند موسیﷺ به ملاقات پروردگار خود رفته است و همان طور که موسی بعد از چهل روز برگشت، رسول خدا نیز برخواهد گشت و دست و پای کسانی را قطع خواهد کرد که می‌گویند مرده است[۳].

ولی ابوبکر با شنیدن خبر وفات رسول خدا بدون این که با کسی سخنی بگوید وارد حجره عائشه شد و لحاف را از چهره‌ی رسول خدا برداشت و بوسه‌ای به صورتش زد و گریست و گفت: پدر و مادرم فدایت باد، دو بار نخواهی مرد. مرگی که خدا در سرنوشت شما نوشته بود همین است. سپس چهره‌ی رسول خدا را پوشانید و از حجره بیرون آمد، دید که عمر با مردم سخن می‌گوید. ابوبکر به ایشان گفت: صبر کن ای عمر! خاموش باش. اما او همچنین به سخنانش ادامه داد. ابوبکر ناچار شروع به سخنرانی نمود.

۱- شرح النووي (۱۱/ ۹۰)، فصل الخطاب في مواقف الأصحاب: غرسي ص۴۱.

۲- أخبار عمرص۴۶.

۳- السيرة النبوية: ابن أبي شهبة (۲/۵۹۴).

مردم عمر را رها نموده گرد او جمع شدند. ابوبکر پس از حمد و ثنای خدا، گفت: ای مردم! هر کس از شما محمد را پرستش می‌کرده، او اکنون وفات نموده و از دنیا رفته است و هر کس خدا را پرستش می‌کرده، خدا زنده و پاینده است، و مرگ به سراغش نخواهد رفت. و این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔاۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

«محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته اند آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید (و اسلام را رها می‌کنید) و هر کس به عقب بازگردد هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمی‌رساند و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

ابوهریره می‌گوید: به خدا سوگند گویا مردم تا آن لحظه از وجود چنین آیه‌ای در قرآن بی‌اطلاع بودند. عمر می‌گوید: وقتی ابوبکر این آیه را تلاوت نمود پاهایم بی‌اختیار گردید و نقش زمین شدم و تازه یقین نمودم که رسول خدا وفات نموده است[۱].

۱- البخاري، ك الجنائز، ش ۱۲٤۲.

مبحث سوم
عمر رضی الله عنه در خلافت صدیق

نخست: نقش عمر رضی الله عنه در سقیفه‌ی بنی ساعده و بیعت با ابوبکر

بعد از وفات رسول خدا، انصار در محلی به نام سقیفه‌ی بنی ساعده نزد سعد بن عباده جمع شدند و گفتند: باید امیری از ما (انصار) و امیری از شما (مهاجرین) تعیین شود. ابوبکر، عمر و ابوعبیده بن جراح با شنیدن این خبر، راهی سقیفه شدند. عمر رضی الله عنه تصمیم گرفت سخن براند، اما ابوبکر او را ساکت گرداند، او می‌گوید: من سخنان خوبی برای گفتن فراهم کرده بودم اما ابوبکر به من مجال نداد و با بهترین وجه سخن گفت. او به انصار گفت: ما امیر و شما وزیر و معاون هستید. حباب بن منذر گفت: به خدا سوگند! ما این را نمی‌پذیریم. حتما باید امیری از ما و امیری از شما باشد. ابوبکر گفت: خیر، بلکه ما امیر و شما وزیر و معاون هستید. و افزود که قریش از میان همه‌ی عربها دارای معیشتی متوسط و نسبی والا هستند. پس با یکی از این دو نفر (عمر و ابوعبیده) بیعت کنید. عمر رضی الله عنه بلافاصله گفت: ما با تو بیعت می‌کنیم و بهترین ما هستی و محبوبترین ما نزد رسول خدا بودی. این را گفت و دست او را گرفت و بیعت کرد و بقیه نیز بیعت کردند[1].

خداوند از عمر رضی الله عنه راضی باد که توانست شراره‌های اختلاف را که به فتنه‌ی بزرگی منجر می‌شد در همان نطفه خفه نماید، چرا که اگر او مبادرت به چنین کاری نمی‌کرد، احتمال آن می‌رفت که انصار فردی از میان خود به عنوان خلیفه تعیین بکنند، آن‌گاه یقینا همه‌ی مسلمانان او را نمی‌پذیرفتند و جنجال بزرگی رخ می‌داد. بنابراین، عمر رضی الله عنه سریع آشوب را خاموش گرداند[2]، و خطاب به انصار گفت: ای گروه انصار! مگر نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابوبکر را دستور داد تا با ما نماز گزارد؟ پس چه کسی می‌خواهد که ابوبکر پشت سر او باشد؟ همه گفتند: پناه بر خدا از اینکه ابوبکر پشت سر ما نماز

۱- مسند أحمد (۲۱۳/۱) أحمد شاکر آن‌را صحیح قلمداد کرده است.

۲- الحکمة في الدعوة إلی الله، سعید القحطاني ص۲۲۶.

بگذارد[۱]. آن‌گاه به ابوبکر گفت: دستت را دراز کن. و نخست خودش بیعت کرد، سپس همه‌ی انصار و مهاجرین بیعت کردند[۲].

روز سه شنبه، ابوبکر بر منبر نشست و قبل از این که ابوبکر چیزی بگوید، عمر برخاست و پس از حمد و ثنای خدا، گفت: من دیروز سخنی در میان شما گفتم که نه آن‌را خدا در کتابش گفته و نه رسول خدا به من آن‌را توصیه نموده است. بلکه به نظرم رسید که رسول خداﷺ می‌خواست ما را در این مسأله راهنمایی بکند. و اکنون کتاب خدا در میان شما است که رسول خدا نیز توسط آن هدایت پیدا نمود. و اگر به آن چنگ بزنید راهیاب می‌شوید، و افزود که خداوند کار شما را به دست بهترین شما که یار غار رسول خدا است سپرده، پس برخیزید و با او بیعت کنید. آن‌گاه بیعت عمومی بعد از بیعت سقیفه شروع شد[۳].

بدین صورت، عمرﷺ مردم را به بیعت با ابوبکر تشویق نمود و متقاعد ساخت، تا این که همه به خلافت ایشان راضی شدند و خدا امت اسلام را از فتنه و اختلافی که در شرف بروز بود نجات داد. و حقا شایسته است که نقش عمرﷺ و موضع‌گیری ایشان در این زمینه، با آب طلا در پیشانی تاریخ اسلام نگاشته شود[۴].

عمرﷺ از این واهمه داشت که مسلمانان پراکنده شوند و آتش فتنه به میان آنان رخنه کند، از این‌رو در راستای بیعت با ابوبکر برآمد و مردم را برای بیعت عمومی با ابوبکر تحریک نمود، این عمل عمر بعد از یاری خداوند، باعث شد که مسلمانان از بزرگترین بلای خانمانسوزی نجات یابند که بدان‌ها نزدیک شده بود[۵].

۱- محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمربن الخطاب (۱/۲۸۰).

۲- البخاري، ك فضائل الصحابة. رقم ٣٦٦٨.

۳- البداية والنهاية (۶/۳۰۵، ۳۰۶) با سند صحيح.

٤- الحكمة فى الدعوة إلى الله ص٢٢٧.

٥- الخلفاء الراشدون، عبد الوهاب النجار ص١٢٣.

دوم: گفتگوی عمر﷛ با ابوبکر در مورد قتال با مانعین زکـات و اعـزام لشـکر اسامه

ابوهریره ﷛ می‌گوید: هنگامی که رسول خدا وفات یافت و ابوبکر جانشین ایشان گردید و عده‌ای از عربها مرتد شدند، عمر گفت: ای ابوبکر! چگونه می‌خواهی با مردم بجنگی در حالی که رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

(أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا: لا إله إلا الله، فمن قال: لا إله إلا الله، عصم مني ماله ونفسه إلا بحقه، وحسابه على الله).

«من موظفم که با مردم بجنگم تا لا اله الا الله بگویند. آن‌گاه مال و جان خود را حفاظت کرده اند؟».

ابوبکر گفت: به خدا سوگند من با کسانی که در میان نماز و زکات فرق قایل باشند خواهم جنگید، چرا که زکات فریضه‌ای مالی است. به خدا سوگند! اگر بزغاله‌ای (بچه‌بز) را که در زمان رسول خدا می‌داده‌اند، اکنون ندهند با آن‌ها می جنگم. عمر﷛ می‌گوید: به خدا سوگند! دریافتم که خداوند به ابوبکر در مورد جنگ شرح صدر نصیب کرده است، پس دانستم که موضع گیری ایشان بر حق است[1].

زمانی که برخی از صحابه، مشوره دادند که لشکر اسامه تا زمان آرامش امور در مدینه بماند، اسامه، عمر بن خطاب را از قرارگاه لشکر که مکانی به نام جرف بود، نزد ابوبکر به مدینه فرستاد و لذا از او اجازه گرفت تا مردم را برگرداند و گفت: چهره‌های شاخص مسلمانان با من هستند. و می‌ترسم که به خلیفه‌ی مسلمین و شهر رسول خدا آسیبی برسد، و مسلمانان از طرف مشرکین مورد تجاوز قرار بگیرند[2].

اما ابوبکر نپذیرفت و تاکید داشت که لشکر باید مسیر خود را به سوی شام ادامه دهد. همچنین عده‌ای از انصار، عمر﷛ را فرستادند تا با ابوبکر در مورد امارت اسامه سخن بگوید که او جوانی کم سن و سال است و بهتر است به جای او مردی بزرگ سال انتخاب شود. وقتی عمر﷛ در این زمینه با ابوبکر سخن گفت: ابوبکر فورا از جا پرید و دست بر محاسن عمر﷛ گذاشت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند، فردی را که رسول

۱- البخاري، ك استتابة المرتدين والمعاندين رقم ٦٥٦٦.

۲- الكامل: ابن الأثير (٢/٢٢٦).

خدا، امیر تعیین کرده است من او را عزل کنم؟ وقتی عمرﷺ به سوی مردم بیرون شد. گفتند: چه خبر داری؟ مادرانتان به عزایتان بنشینند، متفرق شوید. من به خاطر شما مورد سرزنش خلیفه‌ی رسول خدا قرار گرفتم[1].

سوم: عمرﷺ و بازگشت معاذ از یمن و فراست وی در مورد ابومسلم خولانی و پیشنهاد وی در مورد امارت سعید بن ابان بر بحرین

۱- عمرﷺ و برگشت معاذ از یمن

معاذ بن جبل در زمان حیات رسول خداﷺ در یمن ماند و به دعوت و جهاد خود ادامه داد و بعد از رحلت رسول خدا، به مدینه بازگشت. عمرﷺ به ابوبکر گفت: اموال اضافی این مرد را برگیر و به اندازه‌ی امرار معاش برای او بگذار. ابوبکر گفت: رسول خدا او را به یمن فرستاده تا به او چیزی بدهد. بنابراین، من نمی‌توانم چیزی از او بگیرم مگر این که خودش بدهد. و هنگامی که عمر دید ابوبکر نظر وی را نادیده می‌گیرد، در حالی که به درست بودن نظر خود قناعت داشت، عمرﷺ نزد خود معاذ رفت و با او در این باره گفتگو کرد. معاذ نیز حاضر نشد اموالش را برگرداند و گفت: رسول خد مرا به یمن فرستاده است و قصد داشته چیزی به من بدهد. عمر دیگر بیش ابوبکر نرفت تا دوباره این پیشنهاد را با وی در میان بگذارد، عمر می‌خواست در راستای خیر و منفعت معاذ و مسلمانان قدم بردارد، اما این معاذ است که به نصیحت عمرپشت پا می‌زند و آن‌را نمی‌پذیرد، و عمر نیز صاحب چنان قوه‌ی اجرایی نیست که بتواند با معاذ روبرو شود. عمرﷺ بعد از این که نتوانست ابوبکر و همچنین معاذ را متقاعد سازد، از این که به وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر خود عمل کرده بود، خرسند بود. ولی دیری نگذشت که معاذ نزد عمرﷺ آمد و گفت: در خواب دیده‌ام که در آبی غرق می‌شوم و تو مرا از آن نجات می‌دهی[2]. سپس معاذ پیش ابوبکر رفت و تمام ماجرا را برای او تعریف کرد و سوگند یاد نمود که چیزی را کتمان نمی‌نماید.

۱- تاريخ الطبري (٤٦/٤).

۲- شهيد المحراب ص٦٩ به نقل از: الاستيعاب (٣٣٨/٣).

پس ابـوبکر گفـت: چیـزی را کـه بـه تـو هبـه نمـوده ام پـس نمیگیـرم. عمـر گفـت: ایـن زمـانی اسـت کـه آن چیـز حـلال و پـاک باشـد. و در روایتـی آمـده: ابـوبکر بـه معـاذ گفـت: حسـاب بـده. معـاذ در جـواب گفـت: آیـا دو حسـاب بـدهم؟. حسابی به خدا و حسابی بـه شـما؟ سـوگند بـه خـدا کـه بعـد از ایـن مسـؤولیت هـیچ کاری را از شما نمی پذیرم.

۲- فراست عمرﷺ در مورد ابومسلم خولانی

عمرﷺ از فراست و ذکاوت بالایی برخوردار بود. چنان که ذهبی روایتی نقل کرده است که اسود عنسی در یمن ادعای نبوت کرد و ابومسلم خولانی را احضار نمود، و او را در آتشی بزرگ انداخت. ابومسلم از آن آتش جان سالم به در برد. اطرافیان اسود به او گفتند: اگر این مرد را از اینجا تبعید نکنی، پیروانت را منصرف خواهد کرد. اسود ناچار او را از یمن طرد کرد. ابومسلم راهی مدینه منوره شد و چون آن‌جا رسید، در کنار مسجد پیامبر از مرکب پایین آمد و وارد مسجد شد. عمرﷺ به سوی او رفت و گفت: از کجا می‌آیی؟ ابومسلم گفت: از یمن. پرسید: از مردی که آن دروغگو او را در آتش انداخت چه خبر داری. ابو مسلم گفت: آن شخص عبدالله بن ثوب نام دارد. عمرﷺ او را شناخت و گفت: تو را به خدا سوگند! خودت نیستی؟ ابومسلم گفت: بلی. عمرﷺ او را در آغوش گرفت و به گریه افتاد. سپس او را نزد ابوبکر برد و گفت: خدا را شکر که نمردم و در امت محمدﷺ شخصی را دیدم که همچون ابراهیم خلیل، در آتش انداخته شد[1].

۳- رأی عمر در مورد امارت أبان بن سعید بر بحرین

ابوبکرﷺ در تعیین أمرا و فرماندهان به رایزنی می‌پرداخت، چنان که با مشاورین خود در مورد امیری که به بحرین بفرستد، مشورت نمود. عثمان ﷺ گفت: مردی را بفرست که رسول خدا فرستاده بود[2]، آن‌ها او را می‌شناسند و او آن‌ها را می‌شناسد ـ هدف عثمان، علاء بن حضرمی بود ـ عمرﷺ گفت: أبان بن سعید بن عاص را بر امارت بحرین مجبور

۱- سير أعلام النبلاء (٤/٨ - ٩)، أصحاب الرسول (١٣٧/١).

۲- كنز العمال (٦٢٠/٥) رقم ١٤٠٩٣.

کن چرا که او هم پیمان آن‌ها است. ابوبکر گفت: من نمی‌توانم مردی را مجبور به کاری کنم که می‌گوید: بعد از رسول خدا برای هیچ کس کار نمی‌کنم. سپس ابوبکر، علاء بن حضرمی را به عنوان امیر بحرین تعیین کرد[۱].

چهارم: مخالفت با ابوبکر

عمرس در دو مورد زیر با ابوبکرس به مخالفت برخاست:

۱- رأی عمرس در مورد عدم پذیرش خون‌بهای مسلمانان در جنگ با مرتدین

وفد بزاخه که متشکل از طوائف اسد و غطفان بود، برای صلح نزد ابوبکر آمد. ابوبکر آن‌ها را در میان جنگی خانمان‌سوز و صلحی ذلت‌آمیز اختیار داد. آن‌ها که از ادامه‌ی جنگ به ستوه آمده بودند گفتند: صلح ذلت‌آمیز کدام است؟ ابوبکر گفت: این که هر چه ما از شما گرفته‌ایم مال غنیمت است و هر چه شما از ما گرفته‌اید به ما برگردانید و خون بهای کشته شدگان ما را بپردازید و اما کشته‌های شما در آتش به سر خواهند برد و شما با کسانی که به دم شترها چسبیده‌اند همکاری ننمایید. سپس ابوبکر در این‌باره با اطرافیانش مشورت نمود. عمرس گفت: من در همه‌ی موارد یاد شده با شما موافق هستم به جز در گرفتن خون بها، چرا که مسلمانان در راه خدا جهاد نموده و کشته شده‌اند و مزد خود را از خدا دریافت خواهند کرد و نیازی به گرفتن خون بها نیست. سپس دیگران نیز رأی او را ستودند و پذیرفتند[۲].

۲- بخشیدن قطعه زمین به اقرع بن حابس و عیینه بن حصن

عیینه بن حصن و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: نزد ما زمین شوره‌زار است که فعلا قابل استفاده نیست اگر آن‌را به ما ببخشی شاید بتوانیم آن‌را آباد سازیم. ابوبکرس پس از مشورت با اهل مجلس، زمین مورد نظر را به آن‌ها بخشید و برای این منظور نامه‌ای نوشت و گفت: این را نزد عمرس ببرید و او را نیز شاهد بگیرید. آن‌ها نزد عمرس رفتند، دیدند که شترش را روغن می‌مالد. گفتند: خلیفه نامه‌ای فرستاده است تا آن‌را بر شما

۱- القیود الواردة علی سلطة الدولة وعبد الله الکیلاني ص۱۶۹.

۲- أخبار عمرص۳۶۲ به نقل از: الریاض النضرة، نیل الأوطار (۲۲/۸).

قرائت کنیم و شما را بر آن شاهد قرار دهیم بعد از این که نامه را خواندند. عمر رضي الله عنه نامه را از دست آن‌ها گرفت و آن‌چه را در آن بود محو نمود. آن‌ها ناراحت شدند و به او بد و بیراه گفتند. عمر رضي الله عنه گفت: رسول خدا اگر به شما چیزی می‌بخشید به خاطر تألیف قلبتان بود، چرا که اسلام هنوز ضعیف بود، اما اکنون که خداوند اسلام را همه جا نیرومند و غالب ساخته است نیازی به تألیف قلب شما وجود ندارد، بروید و کار و کوشش کنید. آن‌ها به ابوبکر مراجعه کردند و گفتند: ما نمی‌دانیم که تو خلیفه‌ای یا عمر؟ ابوبکر گفت: اگر عمر بخواهد او خلیفه است. سپس عمر رضي الله عنه نزد ابوبکر آمد و گفت: زمینی که به این‌ها بخشیده‌ای زمین شخصی شما است یا متعلق به همه‌ی مسلمانان است؟ ابوبکر گفت: متعلق به همه‌ی مسلمانان است. عمر رضي الله عنه گفت: پس چرا آن‌را به این دو نفر بخشیده‌ای؟ ابوبکر گفت: این کار با مشورت مسلمانان حاضر در مجلس صورت گرفته است. عمر رضي الله عنه گفت: مگر آنان نماینده‌ی تک تک مسلمانان هستند؟! ابوبکر رضي الله عنه گفت: من به شما گفته بودم که تو از من در امر خلافت قوی‌تری ولی تو نپذیرفتی و آن‌را به گردن من انداختی[1].

این جریان بیانگر آن است که در عهد خلفای راشدین احکام دولتی بر اساس شورا صادر می‌شده است. و خلیفه‌ی رسول خدا در همه‌ی امورات بزرگ و کوچک با مسلمانان مشورت می‌نمود و هیچ فرمانی را بدون مشورت با مسلمانان، صادر نمی‌نمود[2].

چنان که گاهی خلیفه‌ی مسلمانان، از رأی و نظر خود به نفع دیگران منصرف می‌شد. و این نشانگر چهره‌ی حقیقی شورا است که همگام با دستورات خدا و قوانین حلال و حرام پیش می‌رفت، نه آن‌چه امروز به نام پارلمان و مجلس شورا از آن یاد می‌شود و جز ظلم و استبداد و حق کشی چیز دیگری از آن عاید ملتها نمی‌گردد[3].

پنجم: گردآوری و تدوین قرآن کریم

در جنگ یمامه تعداد زیادی از قاریان قرآن شهید شدند. بنابراین ابوبکر صدیق به مشورت عمرفاروق، به فکر جمع‌آوری و تدوین قرآن افتاد و دستور به جمع آوری

۱- محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمربن الخطاب (۲٦۲/۱).

۲- استخلاف أبو بكر الصديق، جمال عبد الهادي ص١٦٦، ١٦٧.

۳- همان مصدر ص١٦٧.

پارچه‌ها، استخوان‌ها، پوستها و نی‌هایی داد، که بر آن‌ها قرآن نوشته شده بود. همچنین حافظان کل قرآن و کسانی را که بخش‌هایی از قرآن را حفظ کرده بودند[۱] گردآوری نمود. و کار تدوین و جمع‌آوری قرآن را به صحابی بزرگوار؛ زید بن ثابت انصاری سپرد.

زید می‌گوید: بعد از جنگ یمامه، ابوبکر کسی را دنبال من فرستاد. وقتی حاضر شدم عمرؓ نیز آن‌جا حضور داشت. ابوبکر گفت: عمر می‌گوید: در این جنگ تعداد زیادی از قاریان قرآن کشته شدند و اگر در جنگهای دیگر نیز قاریان از بین بروند، می‌ترسم که بخشی از قرآن را از دست بدهیم. و با این استدلال به من پیشنهاد جمع‌آوری قرآن را داد. من در ابتدا نپذیرفتم و گفتم: چطور مبادرت به انجام کاری بکنم که رسول خدا نکرده است. ولی عمر دست بردار نشد و آن قدر اصرار کرد تا این که خداوند به من نیز در این زمینه شرح صدر نصیب کرد، و من هم بر این رای شدم، و تو مرد جوان و مورد اعتمادی می‌باشی و کاتب وحی بوده‌ای، پس قرآن را گردآوری کن. زید می‌گوید: به خدا! اگر مرا به حمل کوهی موظف می‌نمودند برایم راحت‌تر از مسئولیتی بود که به گردنم انداختند[۲].

از جریان گردآوری قرآن نتایج زیر به دست می‌آید:

۱ـ گردآوری قرآن در نتیجه‌ی شهادت بسیاری از قاریان قرآن در جنگهای رده تصویب گردید. و این بیانگر آن است که علما و قاریان قرآن پیشاپیش دیگران در مبارزه و جهاد شرکت می‌کردند و با علم و عمل و شمشیر از اسلام حفاظت به عمل می‌آوردند. و مصداق کامل این آیه بودند: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰] بهترین گروهی که برای نفع رسانی به مردم انتخاب شده است)، بنابراین شایسته است که علما و قاریان در هر زمان به آن‌ها اقتدا نمایند.

۲ـ گردآوری قرآن بر اساس اصل معروف به «مصالح مرسله» انجام گرفت. چنان که وقتی ابوبکر، خطاب به عمرؓ گفت: چطور مبادرت به انجام کاری کنم که

۱- حروب الردة وبناء الدولة الإسلامية، أحمد سعيد ص۱٤٥.

۲- بخاری: ۴۹۸۶.

رسول خدا نکرده است؟ عمرﷺ گفت: این کاری است که به نفع مسلمانان خواهد بود. پس در ابتدا این کار به خاطر مصلحت عمومی‌انجام گرفت و بعدا پیرامون آن اجماع منعقد گردید. و این بیانگر آن است که مصلحت مرسله می‌تواند تکیه گاهی برای اجماع باشد.

۳ـ همچنین از این جریان به کیفیت اجتهاد صحابه پی می‌بریم که در فضایی آرام و پس از گفتگو و ارائه‌ی ادله، تسلیم رأیی می‌شدند که آن‌را صائب تشخیص می‌دادند و بدین صورت بسیاری از احکام اجتهادی را آفریدند[۱].

۱- الاجتهاد في الفقه الإسلامي، عبد السلام السليماني ص۱۲۷.

فصل سوم
تعیین خلافت عمرؓ توسط ابوبکر، برنامه‌های حکومتی ایشان و زندگی شخصی وی

مبحث اول: استخلاف عمرؓ توسط ابوبکر و پایه‌های نظامی‌آن

مبحث دوم: ویژگیهای عمر، زندگی خانوادگی و احترام ایشان به اهل بیت رسول‌اللهع

مبحث سوم: زندگی اجتماعی عمرؓ و اهمیت ایشان به امر بـه معـروف و نهی از منکر

مبحث چهارم: اهمیت دادن به علم، علما و داعیان

مبحث پنجم: توسعه و آبادنی و کنترل بحران‌ها در زمان عمرؓ

مبحث اول
استخلاف عمر رضی الله عنه توسط ابوبکر و پایه‌های نظامی او

نخست: استخلاف عمر توسط ابوبکر

هنگامی که بیماری ابوبکر رضی الله عنه شدت گرفت، مردم را جمع کرد و گفت: شما حال مرا می‌بینید و من گمان نمی‌کنم بیش از این در میان شما زنده بمانم. بیعتی که با من کرده بودید، تمام شده است و مسئولیتی را که به من سپرده بودید به شما باز می‌گردانم. پس از میان خود کسی را برگزینید تا این مسئولیت را به عهده گیرد. و چون می‌ترسم دچار اختلاف و تفرقه شوید بهتر است قبل از این که چشم از جهان فروبندم کسی را انتخاب کنید[1].

سران اصحاب با یکدیگر مشورت کردند و هر کدام می‌کوشید تا امر خلافت را به دیگری محول نماید که صلاحیت و اهلیت این امر مهم را در او می‌دید تا این که سرانجام به خلیفه گفتند: هر که را شما تعیین کنید، ما نیز خواهیم پذیرفت. خلیفه گفت: پس مرا مهلت دهید تا ببینم چه کسی برای خدا و دین و بندگان خدا مفیدتر خواهد بود. سپس عبدالرحمان بن عوف را طلبید و گفت: رأی تو در مورد عمر رضی الله عنه چیست؟ عبدالرحمان گفت: شما او را بهتر از من می‌شناسید. ابوبکر گفت: با این حال نظر شما چیست؟ عبدالرحمان گفت: به خدا! او بهتر از هر کسی دیگر است. همچنین از عثمان در مورد عمر رضی الله عنه پرسید. عثمان گفت: تا جایی که من او را می‌شناسم گمان می‌کنم باطن وی به مراتب بهتر از ظاهرش باشد. و در میان ما کسی بهتر از او وجود ندارد. پس اسید بن حضر را طلبید و با او نیز این مسأله را در میان گذاشت. اسید گفت: بعد از شما او را از همه بهتر می‌دانم، چون او با کارهای نیک موافقت می‌کند و نسبت به کارهای بد اعلام نارضایت می‌نماید، و نهان وی از ظاهرش بهتر است و بعد از تو فردی بهتر و قوی‌تر از او این مسئولیت را به عهده نخواهد گرفت. بدین صورت، ابوبکر با سعید بن زید و افراد زیادی از مهاجرین و انصار در این مورد گفتگو کرد و همگی سخنان مشابهی گفتند. جز طلحه بن عبیدالله که به دلیل خشونت و تندخویی عمر، گفت: فردا جواب خدا را چه

۱- البداية والنهاية (۱۸/۷)، تاريخ الطبري (۲۳۸/٤).

می‌دهی که بگوید: چرا چنین مرد تندخویی را بر بندگانم گماردی؟ ابوبکر گفت: آیا می‌خواهید از طریق خداوند مرا بترسانید؟ ناامید و رسوا است کسی که می‌خواهد به ظلم و ستم کارهای شما را جلو ببرد، در حضور خدا می‌گویم: بار الها! بهترین فرد امت را بر آن‌ها گمارده‌ام[1]. و افزود که خشونت وی به خاطر آن است که من بیش از اندازه نرم و مهربانم و فردا که به خلافت برسد دست از بسیاری از این خشونتها برخواهد داشت[2].

آنگاه ابوبکر عهدنامه‌ای نوشت و به همه جا فرستاد. در آن عهدنامه چنین نوشت: به نام خدا: این چیزی است که ابوبکربن قحافه در حالی که دنیا را ترک کرده و به سوی آخرت رهسپار گردیده آن‌را نوشته است: من برای خدا، پیامبر، دین اسلام، خودم و شما خواهان خیر و خوبی هستم. اگر (مردی که انتخاب کرده‌ام) عدالت را پیشه کند همان طور که من گمان می‌برم، بسیار خوب خواهد بود و اگرنه هر کس مسئول کاری است که انجام می‌دهد و من خیرخواه همه‌ی شما هستم. و از غیب خبر ندارم و این آیه را نوشته بود:

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ ٢٢٧﴾ [الشعراء: ۲۲۷].

«و کسانی که ستم می‌کنند به زودی خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است».

انتصاب عمرس در واقع آخرین دلسوزی و نصیحت ابوبکر برای این امت بود. او می‌دید که دنیا با همه‌ی مظاهر فریبنده‌اش روی آورده است و ملتش را نیز می‌شناخت که از قدیم با تنگ‌دستی و ناداری دست و پنجه نرم کرده است و بیم آن می‌رفت که بیش از حد شیفته‌ی دنیا بشوند و جلوه‌های کاذب آن، دیدگانشان را خیره سازد. چیزی که رسول خداص از آن برحذر داشته[3]، فرموده است:

(فو الله ما الفقر أخشى عليكم، ولكن أخشى عليكم أن تبسط عليكم الدنيا كما بسطت على من كان قبلكم، فتنافسوها كما تنافسوها وتهلككم كما أهلكتهم).

۱- الكامل لابن الأثير (۲/ ۷۹)، التاريخ الإسلامي محمود شاكر ص۱۰۱.

۲- الكامل: ابن اثير ۷۹/۲.

۳- تاريخ الإسلام للذهبي عهد الخلفاء ص٦٦-۱۱۷، أبو بكر رجل دولة ص۹۹.

«به خدا من از این دنیا نمی‌ترسم که فقر دامنگیر شما می‌شود بلکه می‌ترسم که دنیا بر شما به قدری گسترده شود که برای پیشینیان گسترده شده بود. پس شما در آن به رقابت بیفتید و همان طور که آن‌ها هلاک و نابود شدند، نابود شوید»[1].

آری، ابوبکر بیماری مهلک را به خوبی تشخیص داد و داروی مناسبی برای آن تجویز نمود. او رهبری امت را به مردی سپرد که مانند کوه استوار بود و دنیا با دیدن آن مأیوس می‌شد. او مردی بود که رسول خدا درباره‌ی او گفته بود: ای ابن خطاب! به خدا سوگند که شیطان در راهی که تو در آن قدم نهی، قدم نمی گذارد[2].

آری، تمامی‌رویدادهای خطرناک و تندبادهای بنیان بر افکن بعد از شهادت عمرﷺ پدید آمدند. پس انتخاب ابوبکر، واقعا انتخابی به جا و بسیار مناسب بود که بیانگر ذکاوت و فراست ایشان می‌باشد. چنان که ابن مسعودﷺ می‌گوید: ذکاوت‌مندترین انسان‌ها سه نفر هستند که عبارت‌اند از: دختر شعیب که در مورد موسی گفت:

﴿قَالَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ ٢٦﴾ [القصص: ۲۶].

«یکی از آن دو (دختر) گفت: ای پدر من! او را استخدام کن چرا که بهترین کسی را که باید استخدام کنی شخصی است که نیرومند و درستکار باشد».

و کسی که یوسف را خریداری نمود و به همسرش گفت:

﴿أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ عَسَىٰٓ أَن يَنفَعَنَآ أَوۡ نَتَّخِذَهُۥ وَلَدٗا﴾ [یوسف: ۲۱].

«به همسرش گفت: او را گرامی بدار شاید برای ما سودمند افتد یا اصلا او را به فرزندی بپذیریم».

و ابوبکر که عمر را جانشین خود قرار داد[3]. چرا که عمرﷺ در میان این امت و امواج فتنه‌ها سد محکمی بود[4].

۱- بخاری ۳۱۵۸.

۲- بخاری ۴۶۸۳.

۳- مجمع الزوائد (۱۰/ ۲٦۸) صحيح الإسناد.

٤- أبو بكر رجل الدولة ص ۱۰۰.

اما وقتی عمرﷺ از این تصمیم ابوبکر در مورد جانشینی خود اطلاع یافت نزد او رفت و از پذیرفتن چنین مسئولیتی عذر آورد. ولی ابوبکر نپذیرفت و با او به تندی سخن گفت و در نهایت او را متقاعد ساخت[1].

آنگاه ابوبکر در میان مردم رفت و به ایراد سخنرانی پرداخت و گفت: آیا شما به من اجازه می‌دهید، کسی را خلیفه‌ی شما تعیین بکنم؟ به خدا سوگند من از طرف خودم تصمیم نمی‌گیرم و نه قصد دارم از خویشاوندان خود کسی را مقرر کنم. بلکه من عمر را بعد از خود خلیفه تعیین کرده‌ام پس از او بشنوید و اطاعت کنید. همه یکصدا گفتند: می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم[2].

سپس ابوبکر دست به دعا برداشت و گفت: بار الها! من او را بدون اجازه‌ی پیامبرت خلیفه تعیین کردم و هدفی جز اصلاح امور مسلمانان نداشتم و ترسیدم که مبادا دچار فتنه و اختلاف بشوند و در این مورد رایزنی کردم و بهترین فردی را که بیش از همه شیفته رشد و هدایت آنان بود برگزیدم و اکنون حال من بر تو مخفی نیست و فرمان شما در مورد من به انجام رسیده است. پس بعد از من او را بهترین جانشینم قرار ده[3].

سپس ابوبکر بعد از اینکه اطمینان خاطر حاصل کرد و با هیچ گونه آثار منفی روبرو نشد، عهدنامه را امضا کرد و عثمان را موظف به خواندن آن کرد و دستور داد که قبل از اینکه وفات کند برای عمرﷺ بیعت بگیرد. آن‌گاه عثمان در مقابل مردم ایستاد و گفت: آیا شما با کسی که نامش در این عهدنامه نوشته شده است، بیعت می‌کنید؟ همه گفتند: بلی. آن‌گاه او عهدنامه را خواند و همه بدان رضایت دادند[4]. سپس همه‌ی مردم به عمرﷺ رویی آوردند و به او بیعت دادند[5]. سپس ابوبکر با عمرﷺ خلوت کرد و او را به آن‌چه لازم می‌دانست وصیت نمود. ازآن جمله این که به ایشان گفت: ای عمر! از خدا بترس و بدان که برخی از اعمال باید در شب انجام گیرند و خداوند آن‌ها را در روز قبول

۱- مآثر الأنافة (۱/ ٤٩).

۲- تاریخ طبری۲۴۸/۴.

۳- طبقات ابن سعد۱۹۹/۳

٤- طبقات ابن سعد (۳/۲۰۰).

٥- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة للشجاع ص۲۷۲.

نمی‌کند و همچنین برخی اعمال باید در روز انجام گیرند که در شب قبول نمی‌شوند و خدا هیچ عبادت نفلی را نمی‌پذیرد مگر بعد از این که فرائض را انجام دهی. و بدان که فردا ترازوی اعمال افراد با پیروی از حق سنگین و با عدم پیروی از آن سبک می‌شود و افزود که خداوند از بهشتیان و اعمال آن‌ها در مورد دوزخیان و اعمال آن‌ها سخن گفته است اگر همواره این چیزها را مدنظر داشته باشی با ترس و امید زندگی خواهی کرد نه از رحمتهای الهی ناامید خواهی شد و نه زیادی به بخشش وی مغرور خواهی گشت. ای عمر! اگر این وصیت مرا به خاطر داشته باشی و بر آن عمل کنی، بزرگترین آرزویت مرگ و رفتن از این دنیا خواهد بود.

عمر بن خطاب ﷺ بعد از وفات ابوبکرﷺ بلافاصله به عنوان خلیفه‌ی مسلمانان امور خلافت را به دست گرفت.

برای یک پژوهشگر زندگانی صدیق روشن می‌شود که ایشان انتخاب خلیفه را حق مردم می‌دانست و در راستای کاندید عمر از هیچ‌گونه قدرتی استفاده نکرد، غیر از اینکه به رضایت اغلب مردم استناد نمود؛ چنان که خطاب به سران صحابه و جمع حاضر در مسجد گفت: برای خود خلیفه‌ای تعیین کنید. آن‌ها در پاسخ قضیه را به او واگذار نمودند و گفتند: نظر ما تابع نظر شما است[1]. لازم به ذکر است که ابوبکر تا بعد از رایزنی با بزرگان اصحاب هرگز کسی را کاندید ننموده بود، اما بعد از اینکه به اتفاق آرای آنان پی برد، کاندیداتور خود (عمر) را معرفی نمود، از این‌رو، کاندید عمر از جانب ابوبکر بعد از جمع‌آوری آراء و نظرات بزرگان اصحاب به انجام رسید، باید این را نیز افزود که کاندید عمر برای أخذ این پست دولتی تنها از طریق تأیید مردم صورت می‌گیرد، زیرا خلیفه به عنوان وکیل مردم در امورات دخالت می‌کنند، بنابراین لازم است که مسایل حساس و کارآمد به رضایت اصل (مردم) بازگردانده شود. پس ایشان بعد از رایزنی درمورد عمرﷺ به آن‌ها گفت: آیا به انتخاب من راضی خواهید شد؟ به خدا سوگند من نهایت تلاش خود را نموده‌ام و در میان بستگان خود کسی را کاندید ننموده‌ام، بعد از آن بود که ایشان جانشینی عمرﷺ را اعلان کرد و گفت: همه از او حرف شنوی داشته و اطاعت

۱- القيود الواردة على سلطة الدولة في الإسلام ص۱۷۲.

کنید. آن‌ها نیز پذیرفتند و کسی اعتراض ننمود[۱]. پس در واقع انتخاب عمرﭬ توسط یک فرد نبود بلکه انتخاب او توسط همه‌ی امت انجام گرفت بدین صورت که سران صحابه، به ابوبکر وکالت دادند.

پس عمرﭬ توسط شورای حل و عقد انتخاب گردید که به نمایندگی همه‌ی امت در مجلس خلیفه حضور داشت[۲].

واقعیت این است که اقدامات ابوبکر در راستای انتخاب خلیفه از چهارچوب شوری بیرون نمی‌رود، هرچند که نحوه‌ی برگزاری آن با نحوه‌ی انتخاب ابوبکر تفاوت داشت[۳]. آری، بدین‌صورت خلافت و جانشینی عمر توسط شورا آغاز گردید و سپس اجماع مسلمانان بر آن مهر تأیید زد. چرا که هیچ فردی با خلافت ایشان اظهار مخالفت ننمود و تا پایان دوران خلافتش، امت اسلام به معنی واقعی کلمه یکپارچه می‌زیست[۴].

دوم: نصوص شرعی‌ای که به استحقاق خلافت عمرﭬ اشاره دارند

۱ـ در قرآن نصوصی وجود دارد که اشاره به حقانیت خلافت ابوبکر، عمر و عثمانﭫ و وجوب اطاعت از آن‌ها دارد، چنان‌که خداوند در مورد بادیه‌نشینان خطاب به پیامبرﷺ می‌فرماید:

﴿فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٖ مِّنۡهُمۡ فَٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ لِلۡخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّاۖ﴾ [التوبة: ٨٣].

«هرگاه خداوند تو را (از جنگ تبوک) به سوی گروهی از آنان بازگرداند و ایشان از تو اجازه خواستند که در رکاب تو به سوی جهاد حرکت کنند، بگو: هیچ گاه با من به جهاد نخواهید آمد و هیچ وقت همراه من با هیچ دشمنی نخواهید جنگید (و این افتخار نصیبتان نخواهد شد)».

١- تاريخ الطبري (٢٤٨/٤).

٢- أبو بكر الصديق، علي طنطاوي ص٢٣٧.

٣- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة ص٢٧٢.

٤- دراسات فی عهد النبوه والخلافه الراشده.

سوره توبه که حاوی آیه‌ی فوق است بعد از غزوه‌ی تبوک نازل گردید[1] که سه نفر از اصحاب در شرکت از آن جا ماندند و بعد از معذرت خواهی خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت، و بعد از آن رسول خدا ﷺ تا وفات هیچ جنگ دیگری را دنبال نکرد. و خداوند فرمود:

﴿سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبْلُ﴾ [الفتح: ۱۵].

«بازپس‌ماندگان، هنگامی که برای به دست‌آوردن غنایمی (که خدا به شما داده است) بیرون رفتید، خواهند گفت: بگذارید ما هم همراه شما شویم (و در این جهاد شرکت کنیم). آنان می‌خواهند سخن خدا را دگرگون کنند! (خدا وعده غنایم خیبر را تنها به شرکت‌کنندگان سفر حدیبیه اختصاص داده است و بس). بگو: شما هرگز همراه ما نخواهید شد. پروردگارتان پیش از این (مراجعت به مدینه) چنین فرموده است».

در این آیه تصریح شده است که اعراب بعد از تخلف در غزوه‌ی تبوک هرگز در رکاب رسول خدا نخواهند جنگید.

سپس خداوند علت منع آنان از پیکار به همراه رسول خدا را بیان داشته است، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَٰتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤْتِكُمُ ٱللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْاْ كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ۝١٦﴾ [الفتح: ۱۶].

«به بازپس‌ماندگان عربهای بادیه‌نشین بگو: از شما دعوت خواهد شد که به سوی قومی جنگجو و پرقدرت بیرون روید. با آنان پیکار می‌کنید یا این که مسلمان می‌شوند. (یعنی دو راه بیشتر در پیش نخواهند داشت: رزم با مسلمانان، یا پذیرش دین آنان). اگر فرمانبرداری کنید، خداوند پاداش خوبی به شما خواهد داد، و اگر سرپیچی کنید، همان گونه که قبلاً نیز سرپیچی کرده‌اید، خداوند با عذاب دردناکی عذابتان خواهد داد».

۱- الدر المنثور في التفسير المأثور (۱۱۹/٤، ۱۲۲).

در این آیه خداوند به متخلفین غزوه تبوک می‌گوید: به زودی شما برای جنگ با ملتی قوی فراخوانده می‌شوید و خداوند آن‌ها را با اطاعت از کسی که آنان را به جهاد فرا می‌خواند به اجر بزرگ و با نافرمانی او به عذاب دردناکی وعده داده است[۱].

ابو محمد ابن حزم می‌گوید: بدون تردید اعراب را بعد از وفات رسول خداص کسی جز ابوبکر و عمرو عثمان ش دعوت به جهاد نداد. ابوبکر آن‌ها را به جنگ با مرتدین بنی‌حنیفه و یاران اسود عنسی **و سجاح و طلیحهٔ و روم و فارس** و... فرا خواند. و عمرس آن‌ها را برای جهاد با فارس و روم دعوت نمود و عثمان نیز آن‌ها را به ادامه‌ی جنگ با فارس و روم و ترکها فرا خواند[۲]. پس نص قرآن اطاعت از این بزرگواران را واجب و موجب اجر بزرگ و مخالفت با آنان را حرام و موجب عذاب دردناک قرار داده است، از این‌رو می‌توان گفت که امامت و خلافت آنان صحیح و درست بوده است[۳].

۲ـ رسول خداص فرمود: **(أريت في المنام أني أنزع بدلو بكرة على قليب فجاء أبو بكر فنزع ذنوباً أو ذنوبين نزعاً ضعيفاً والله يغفر له، ثم جاء عمربن الخطاب فاستحالت غرباً فلم أر عبقرياً يفري فريه حتى روى الناس وضربوا بعطن)**.

«در خواب دیدم که با دلو بزرگی از چاه آب می‌کشم. آن‌گاه ابوبکر آمد و یک یا دو دلو از آن کشید، الله او را می‌بخشد. سپس عمر آمد و آن‌را به دست گرفت و هیچ قهرمانی را سراغ ندارم که مانند او شگفتی‌ها بیافریند: او چنان آب کشید که همه‌ی مردم و شترانشان سیراب شدند و به استراحت پرداختند»[۴].

این حدیث اشاره به خلافت شیخین دارد همان طور که به کثرت فتوحات دوران عمرس نیز اشاره می‌کند. و دیری نگذشت که خواب رسول خدا تحقق پیدا کرد و ابوبکر و عمرب یکی بعد از دیگری بر کرسی خلافت نشستند و به نحو احسن به ساماندهی امور پرداختند و مردم در خلافت آن‌ها با کمال آسایش و آرامش به سر بردند. و آن‌ها

۱- عقيده أهل السنة والجماعة في الصحابة الكرام.

۲- الاعتقاد للبيهقي ص۱۷۳.

۳- الفصل فى الملل والأهواء والنحل.

٤- مسلم ش۲۳۹۳.

همه‌ی این فضایل را از سرچشمه‌ی زلال نبوت به ارث برده بودند. چرا که رسول خدا پایه‌های این دین را استوار واصول و فروع آن‌را تفکیک کرد و زمینه را برای بعدی‌ها فراهم نمود و چشم از جهان فرو نبست تا این که نتیجه‌ی تلاش و مبارزات خود را دید و مردم دسته دسته وارد دین اسلام شدند و دین تکمیل گردید و خداوند اعلان فرمود که:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: ۳].

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزّت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

و بعد از این که رسول خدا ﷺ به ملأ اعلی پیوست، ابوبکر تا دو سال و چند ماه جانشین ایشان شد (این ترجمه‌ای بود برای همان فرموده‌ی رسول خدا که فرمود: «یک یا دو دلو از آن کشید». که در روایتی دیگر[1] به طور صریح به دو دلو اشاره شده است). ابوبکر در طول این دو سال با مرتدین جنگید و ریشه‌ی درخت طغیان را خشکانید و قلمرو حکومت اسلامی را گسترش داد. و بعد از ایشان عمر ﷺ روی کار آمد و دامنه‌ی جهاد و قلمرو اسلام بیشتر گسترش یافت و حکومت اسلامی به غنایم بی‌شماری دست یافت و درخت اسلام تنومند گردید واین تحقق همان چیزی بود که رسول خدا ﷺ در خواب دیده بود[2].

۳ـ حذیفه ﷺ می‌گوید: ما نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که فرمود: نمی‌دانم تا کی در میان شما هستم. و با اشاره به ابوبکر و عمر ﷺ گفت: به کسانی که بعد از من هستند پیروی نمایید. و افزود که به زندگانی عمار تمسک بجویید و هر چه ابن مسعود بیان کرد، بپذیرید[3].

۱- عقيدة أهل السنة والجماعة في الصحابة الكرام (۲/۶۳۵).

۲- عقیده اهل السنه والجماعه فی الصحابه الکرام.

۳- مصنف ابن أبی شیبة ۷/۴۳۳ و صحیح ابن حبان. نگا: سلسله احادیث صحیحه ۳/۲۳۳.

این حدیث به طور صریح و روشن به شایستگی عمر برای خلافت اشاره دارد، با توجه به اینکه رسول خدا با اشاره به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفت: به کسانی که بعد از من هستند پیروی نمایید.

باید دانست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در حیات رسول خدا ﷺ جزو مشاورین ارشد رسول خدا و پیشگامان عرصه‌ی دعوت و جهاد بودند و جایگاه آنان نزد رسول خدا و همچنین مسلمانان گویای شایستگی آن‌ها برای جانشینی آن حضرت بود و استحقاق و افضل بودنشان چیزی بود که آن‌را حس می‌کردند[1].

۴ـ رسول خدا فرمود: (**بینما أنا نائم إذ رأیت قدحاً أتیت به فیه لبن فشربت منه حتی إني لأرى الري یجري في أظفاري، ثم أعطیت فضلي عمر بن الخطاب. قالوا: فما أولت ذلك یا رسول الله؟ قال: العلم**).

«در خواب دیدم که به من ظرف شیری دادند. من از آن سیر نوشیدم تااین که آثار سیری در سر انگشتانم دیده شد. آن‌گاه شیر باقیمانده را به عمر بن خطاب دادم. حاضرین گفتند: تعبیر خوابتان چیست؟ فرمود: علم است»[2].

این حدیث نیز اشاره به استحقاق عمرؓ در امر خلافت دارد. و مراد از علم، سیاست و مردم‌داری در پرتو قرآن و سنت می‌باشد. اما این که از میان خلفای راشدین، عمرؓ به آن اختصاص یافت احتمالاً به دلیل طول مدت خلافت ایشان نسبت به ابوبکر و موفقیتش نسبت به دو خلیفه بعدی بوده است چرا که در زمان ایشان دامنه‌ی قلمرو حکومت اسلامی گسترش یافت و خلیفه با فراست و درایتی که داشت اوضاع کشور را طوری کنترل نمود که تا آخرین لحظه‌ی خلافت ایشان کوچکترین فتنه و آشوبی مجال بروز نیافت. چیزی که متأسفانه در دوران دو خلیفه بعدی رخ داد و حکومت اسلامی دچار تفرقه و دو دستگی و شکست جبران‌ناپذیری گردید[3]. پس حدیث به طور واضح و روشن به شایستگی و استحقاق عمرؓ برای مقام خلافت اشاره دارد.

۱- فیض القدیر للمناوي (٥٦/٢).

۲- مسلم۱۸۵۹/۴.

۳- فتح الباري (٤٦/٧).

۵ـ ابوبکرﷺ می‌گوید: روزی رسول خدا(حسب معمول) فرمود: آیا کسی از شما خوابی دیده است؟ مردی گفت: من در خواب دیدم که ترازویی از آسمان فرود آمد، و شما و ابوبکر در آن گذاشته شدید، وزن شما بیشتر از ابوبکر بود؛ سپس ابوبکر و عمر، وزن کرده شدند، وزن ابوبکر سنگین‌تر از عمر بود. سپس عمر و عثمان وزن کرده شدند، وزن عمر سنگین‌تر بود؛ سپس ترازو برداشته شد. راوی می‌گوید: چهره‌ی رسول خداﷺ پس از شنیدن این خواب تغییر کرد[1].

این حدیث به منزلت و فضل خلفای سه‌گانه اشاره دارد. همان طور که به استحقاق خلافت عمرﷺ بعد از ابوبکر اشاره می‌کند. و دگرگونی چهره‌ی رسول خدا به خاطر آن بود که برداشته شدن ترازو را بعد از عمرﷺ به انحطاط و بروز اختلاف و فتنه‌ها تعبیر نمود[2].

۶ـ ابن عباس ﷺ می‌گوید: مردی نزد رسول خدا آمد و گفت: دیشب در خواب پاره ابری دیدم که از آن روغن و عسل می‌چکید. مردم مشغول جمع آوری آن‌ها بودند. بعضی کمتر و بعضی بیشتر از آن بهره‌مند می‌شدند. همچنین ریسمانی را دیدم که به آسمان آویخته بود و شما از آن بالا می‌رفتید. بعد از شما فرد دیگری آن‌را گرفت و بالا رفت. و پس از او نیز فرد دیگری آن‌را گرفت و بالا رفت و بعد از او مردی بدان چنگ زد ولی ریسمان پاره شد، اما دوباره وصل گردید. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد به من اجازه دهید تا آن‌را تعبیر کنم. رسول اکرم ﷺ فرمود: تعبیر کن. ابوبکر گفت: پاره ابر، اسلام و عسل و روغن که از آن می چکد قرآن است. بعضی بیشتر و بعضی کمتر از آن بهره‌مند می‌شوند و ریسمانی که به آسمان آویخته، حقی است که شما بر آن هستید و با آن بالا می‌روید. سپس بعد از تو مردی آن‌را می‌گیرد و با آن صعود می‌کند و پس از او کسی دیگر آن‌را می‌گیرد و بوسیله‌ی آن صعود می‌نماید و بعد از او مردی دیگر آن‌را می‌گیرد اما ریسمان کنده می‌شود و دوباره وصل می‌گردد و او هم صعود می‌کند. سپس ابوبکر گفت: ای رسول خدا! درست تعبیر کردم یا اشتباه! رسول

۱– سنن ابی داود و سنن ترمذی.

۲– عون المعبود شرح سنن أبي داود (۳۸۷/۱۳).

خدا فرمود: بعضی درست و بعضی اشتباه بود. ابوبکر گفت: به خدا سوگند! باید اشتباهاتم را به من بگویی. رسول خداص فرمود: سوگند نخور[1].

این حدیث نیز به خلافت ابوبکر و عمرب اشاره دارد[2].

۷ـ انس س می‌گوید: بنو مصطلق مرا نزد رسول خدا فرستادند و گفتند: از ایشان بپرس که صدقات خود را بعد از شما به چه کسی بدهیم؟ انس می‌گوید: من از رسول خدا پرسیدم. ایشان فرمود: به ابوبکر بدهید. وقتی نزد آنان برگشتم و جواب رسول خدا را به آن‌ها بازگو نمودم گفتند: اگر برای ابوبکر اتفاقی افتاد به چه کسی بدهیم؟ من برگشتم و در این باره از رسول خدا پرسیدم. فرمود: به عمرس بدهید[3].

این حدیث نیز به صراحت بیانگر آن است که عمرس بعد از ابوبکر زمام امور مسلمین را به عهده خواهد گرفت و شایستگی آن‌را نیز دارد[4].

۸ـ و از جمله دلایلی که بیانگر استحقاق عمرس در امر خلافت است، اجتماع اصحاب روی خلافت ایشان بعد از ابوبکر می‌باشد، با توجه به اینکه اصحاب این پست حساس و کارآمد را جز به افراد شایسته و فاضل عطا نمی‌کنند، و همچنین اعتراف ابوبکر و علیب در حق عمر نیز بیانگر همین واقعیت می‌باشد؛ چنان که ابوبکر گفت: بار الها! من بهترین بنده‌ی تو را بر آنان گمارده‌ام[5].

و اما سخن علیس در مورد ایشان، در بخاری آمده است که محمد بن حنیفه می‌گوید: از پدرم پرسیدم: بهترین فرد بعد از رسول خدا چه کسی است؟ علی گفت: ابوبکر. سپس پرسیدم: بعد از او چه کسی است؟ گفت: عمر. آن‌گاه ترسیدم که نام عثمان را بگیرد. بنابراین گفتم: بعد از او بهترین فرد این امت شما هستید؟ گفت: من مردی از مسلمانانم[6].

١- مسلم (١٧٧٧/٤، ١٧٧٨).

٢- عقيدة أهل السنة والجماعة (٦٣٨/٢).

٣- المستدرک ٧٧/٣. این حدیث از نظر سند صحیح است. ذهبی نیز همین مطلب را گفته است.

٤- عقيدة أهل السنة والجماعة (٦٣٩/٢).

٥- الطبقات الكبرى (٢٧٤/٣).

٦- البخاري، ك الصحابة، رقم ٣٦٧١.

در مجموع نصوص و روایات فوق بیانگر برتری عمرﷺ و استحقاق ایشان در امر خلافت می‌باشند[1].

سفارینی می‌گوید: بدان که خلافت عمرﷺ در واقع مکمل و نتیجه‌ی خلافت ابوبکرصدیق است. و در پرتو اشاره‌های نصوص قرآن و سنت و اجماع صحابه، حقانیت ابوبکر آشکار و ثابت است و به تبع، حقانیت خلافت عمرﷺ نیز ثابت می‌شود و مجالی برای توطئه‌ی گروه‌های معاند و گمراه نمی‌ماند و سخن آنان در این راستا هیچ‌گونه نقشی ندارد[2].

سوم: انعقاد اجماع بر خلافت عمرﷺ

گروه قابل اعتمادی از علما، اجماع صحابه و تابعین را در مورد خلافت عمرﷺ نقل کرده اند:

۱ـ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی با سند خود از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که گفت: هنگامی که عمرﷺ زخمی‌شد، من بر او وارد شدم و گفتم: ای امیر المؤمنین! بهشت مبارکت باد؛ تو هنگامی به صف مسلمانان پیوستی که مردم، همه کافر بودند و در کنار رسول خدا به جهاد پرداختی آن‌گاه که همه او را تنها گذاشتند و رسول خدا در حالی چشم از دنیا فرو بست که از تو راضی بود و در خلافت تو حتی دو نفر با هم اختلاف نکردند و اکنون با شهادت از دنیا رحلت می‌کنی. عمرﷺ گفت: سخنانت را دوباره تکرار کن. من سخنانم را تکرار کردم. گفت: اگر به اندازه‌ی زمین، طلا و نقره می‌داشتم، همه را پیشاپیش در مقابل ترس و وحشت روز قیامت، صدقه می‌کردم[3].

۲ـ ابو نعیم اصفهانی نیز اجماع امت را بر خلافت عمرفاروق نقل کرده می‌گوید: وقتی ابوبکر با توجه به سوابق عمر و همکاریهایی که با خلیفه داشت، دریافت که در میان صحابه، فردی شایسته‌تر از عمر و دلسوزتر به حال امت وجود ندارد. با حس خیرخواهی برای امت و پاسخگویی در پیشگاه خدا، عمرﷺ را جانشین خود تعیین کرد و قبل از اینکه او را رسما

۱- عقيدة أهل السنة في الصحابة الكرام (٦٤٠/٢).

۲- لوامع الأنوار البهية (٣٢٦/٢).

۳- الاعتقاد للبيهقي ص١٨٨.

جانشین خود اعلام بکند در یک رایزنی نظر بزرگان صحابه را نیز جویا شد. آن‌ها به اتفاق عمر را به عنوان خلیفه‌ی مسلمانان پذیرفتند. و اگر نزد آنان مورد اعتماد و به عنوان فردی مصلح شناخته نمی‌شد، هرگز توافق نمی‌کردند. همان طور که اگر ابوبکر نیز متوجه مخالفت فرد یا افرادی با خلافت عمرﷺ می‌شد، او را تعیین نمی‌کرد[1].

۳ـ ابو عثمان صابونی می‌گوید: خلافت ابوبکرﷺ با رضایت صحابه و اجماع آنان انجام گرفت. و اما عمرﷺ به پیشنهاد ابوبکرﷺ نامزد خلافت شد. سپس صحابه نیز با خلافت ایشان موافقت کردند و خداوند اسلام را بوسیله‌ی ایشان تقویت نمود[2].

۴ـ ابن تیمیه می‌گوید: ابوبکرﷺ عمر ﷺ را به عنوان جانشین خود تعیین کرد و همه‌ی مسلمانان پذیرفتند و بعد از وفات ابوبکر با او بیعت کردند و بدین صورت او امیر مؤمنان و امام مسلمانان گردید و دارای سلطه و قدرت شد[3].

۵ـ نووی می‌گوید: همه‌ی صحابه تعیین خلیفه بعدی را بعهده‌ی ابوبکر گذاشتند و او نیز عمر را تعیین کرد و همه پذیرفتند[4].

۶ـ شارح طحاویه می‌گوید: خلافت بعد از ابوبکر به عمر تعلق یافت. بدین صورت که ابوبکر او را تعیین کرد و امت به آن راضی شد[5].

با توجه به منقولات فوق درمی‌یابیم که خلافت عمرﷺ بنا به اجماع صحابه ثابت گردید و بر همین اساس اهل سنت و جماعت نیز اجماع صحابه را پذیرفتند و آن‌را تأیید کردند، لازم به ذکر است که جز کسانی غیر قابل اعتماد که در معرض فتنه قرار گرفته‌اند، امثال شیعه رافضی و همسویانشان، کسی دیگر روی استحقاق عمر ﷺ برای امر خلافت اعتراض وارد ننموده است.

اگر کسی بر اجماع مذکور صحابه اعتراض کند و به این روایت ابن سعد و دیگران استدلال نماید مبنی بر اینکه تعدادی از صحابه با خبر شدند که عبدالرحمن بن عوف و

١- كتاب الإمامة والرد على الرافضة ص٢٧٤.
٢- عقيدة السلف وأصحاب الحديث ضمن مجموعة الرسائل المنبرية (١٢٩/١).
٣- شرح النووي على صحيح مسلم (٢٠٦/١٢).
٤- منهاج السنة (١٤٢/١).
٥- شرح الطحاوية ص٥٣٩.

عثمان نزد ابوبکر رفته اند و یکی از آنان به ابوبکر گفت که جواب پروردگارت را درباره تعیین عمر به عنوان خلیفه چه می دهی در حالی که می دانی او فردی خشن است؟ ابوبکر گفت: صبر کنید، آیا مرا از خدا می ترسانید؟ من دعا می کنم که هر کس در حق شما ستمی روا دارد، ضرر و زیان ببیند؛ من در پاسخ خداوند عزوجل خواهم گفت: بارخدایا! کسی را بر آنان گمارده‌م که بهترین مخلوقت شمرده می شود. این سخن مرا به کسانی که حضور ندارند نیز برسان.

در پاسخ این اشکال باید گفت که اگر این انتقاد از این گوینده به اثبات برسد معنی اش این نیست که گوینده قائل به فضیلت عمر بعد از ابوبکر و شایستگی خلافتش نیست بلکه او از خشونت و سختگیری عمر بیم داشت نه اینکه او را در قدرت و امانتداری اش متهم می نمود[1].

چهارم: سخنرانی عمر فاروق بعد از این که بر کرسی خلافت نشست

در مورد نخستین خطبه‌ی عمر رضي الله عنه بعد از خلافت، راویان اختلاف نظر دارند. برخی گفته‌اند: ایشان بعد از این که بر منبر قرار گرفت در اولین خطبه‌ی خود، گفت: بار الها! من آدم خشنی هستم مرا نرم بگردان، ضعیفم مرا قوی بگردان و بخیلم مرا سخی بگردان[2].

همچنین نقل است که در اولین خطبه‌ی خود گفت: خدا شما را با من و مرا با شما آزمایش خواهد کرد. به خدا سوگند! اگر مشکلی برای شما پیش بیاید من شخصا برای رفع آن، اقدام خواهم کرد. ضمن این که از افراد مورد اعتماد و اهل امانت در کارها، استفاده خواهم کرد. و افزود که هر کس نیکوکاری کند، با او به نیکی رفتار خواهم کرد و هر کس بد کند، او را به سزای اعمالش می‌رسانم. کسانی که در جلسه حاضر بودند می‌گویند: ایشان به آن‌چه گفته بود تا آخرین روزهای حیات خود پایبند بود[3].

همچنین گفته‌اند: در نخستین روز خلافت بالای منبر رفت و می‌خواست بر جایی که ابوبکر می‌نشست، بنشیند، سپس گفت: من خود را شایسته آن نمی‌دانم که در جای ابوبکر

۱- كتاب الإمامة والرد على الرافضة ص٢٧٦.

۲- مناقب أمير المؤمنين: ابن الجوزي ص١٧٠، ١٧١.

۳- الطبقات (٢٧٥/٣).

بنشینم، بنابراین، یک پله پایین آمد و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: قرآن را بخوانید و با آن آشنا بشوید، و به دستوراتش عمل نمایید و اهل آن باشید، و نفس خود را محاسبه کنید قبل از این که مورد محاسبه قرار گیرید؛ خود را برای حضور در پیشگاه خدا در آن روز بزرگ که هیچ چیزی از دید خدا پنهان نمی‌ماند، آماده کنید. نباید از هیچ کس در نافرمانی خدا پیروی بکنید و بیت المال در دست من به مال یتیمی می‌ماند؛ یعنی اگر نیازی به آن نداشته باشم از آن پرهیز خواهم کرد و اگر نیاز پیدا کردم به اندازه‌ی نیاز، از آن استفاده می‌کنم[1].

ممکن است همه‌ی این سخنان را عمر بن خطاب رضی الله عنه در نخستین خطبه‌اش گفته باشد، اما هر کدام از راویان، بخشی از آن‌را نقل کرده و بخشی دیگر را فراموش کرده باشند.

لازم به یادآوری است اینکه عمر رضی الله عنه در نخستین خطبه‌ی خود قضایای سیاسی، اداری و ارشادهای دینی را درهم آمیخت، بیانگر منهج و روش آن بزرگان می‌باشد که میان تقوی و سیاستِ اداره‌ی امور هیچ گونه تفاوتی را در نظر نمی‌گرفتند. و همچنین باید اذعان داشت که عمر رضی الله عنه در راستای رعایت حق ابوبکر رضی الله عنه به خود اجازه نداد که در جای او بنشیند و در انظار عموم خود را با او مساوی قرار بدهد، از این رو عمر به خود آمد و یک پله پایین‌تر نشست[2].

همینطور در روایتی آمده است که ایشان بعد از گذشت دو روز از خلافت خود بر منبر رفت و با مردم در مورد روابط خود با رسول خدا و خلیفه‌ی اول سخن گفت و به آنان خاطرنشان ساخت که سخت‌گیری و خشونت من فقط برای انسان‌های ناباب و متجاوز خواهد بود و اجازه نخواهم داد کسی بر کسی ظلمی روا دارد و باید حق مظلوم از ظالم گرفته و رخسار انسان‌های ظالم به خاک مالیده شود و افزود که من در مقابل انسان‌های شریف و حق‌شناس رخسار خود را به خاک می‌مالم، و سعی خواهم کرد وضع اقتصادی شما را بهبود بخشم و از آن‌چه خدا به شما غنیمت می‌دهد، چیزی بر ندارم و از

۱- كنز العمال رقم ٤٤٢١٤ به نقل از: الدولة الإسلامية د. حمدي شاهين ص١٢٠.

۲- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين، د. حمدي شاهين ص١٢٠.

مرزها و حدود شما نگهداری خواهم کرد و شما را به جاهای خطرناک نمی‌فرستم که نابود شوید. و هرگاه شما را برای جهاد در راه خدا بفرستم، به زنان و فرزندان شما رسیدگی می‌کنم. پس از خدا بترسید و مرا در انجام وظایفم یاری نمایید و با امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت در رعایت مسئولیتهایی که به گردن من می‌باشد با من همکاری کنید، سخن من تمام است و برای خود و شما خواهان مغفرت الهی هستم[1].

و در روایتی دیگر آمده که فرمود: عربها مانند شتر افسار شده پیرو کسی هستند که افسارش، به دست او است. پس باید آن کسی که افسار به دست دارد آن‌ها را به خوبی هدایت کند و من به خدای کعبه سوگند می‌خورم که تا حد امکان شما را به راه راست خواهم برد[2].

با توجه به همه‌ی روایات منقول در مورد نخستین خطبه‌ی عمرﷺ خط مشی ایشان که تا پایان خلافت بر آن حرکت می‌کرد به شرح زیر بود:

۱ـ خلافت آزمایش الهی است:

او خلافت را نوعی آزمایش از طرف خدا می‌دانست که روزی در قبال آن محاسبه خواهد شد. پس حکومت نزد خلفای راشدین، تکلیف و مسئولیت بود، نه فرصت و منصب و مقامی.

۲ـ حل مشکلات:

ایشان بر اساس این مسئولیت، وظیفه‌ی سنگین حکومت‌داری را بر دوش گرفت و شخصا، پاسخگوی مشکلات مردم بود و جایی که نمی‌توانست ادای وظیفه بکند نمایندگان با کفایت و لایقی اعزام می‌نمود و همواره رفتار آنان را کنترل می‌نمود، تا مطمئن شود که در انجام وظایف خود موفق هستند. و به افراد موفق پاداش می‌داد و افراد ناموفق و خلاف کار را تنبیه و تبعید می‌کرد[3]. چنان که در صفحات آینده به تفصیل در این مورد سخن خواهیم گفت.

۱- الإدارة العسكرية في عهد الفاروق ص۱۰٦.

۲- السياسة الشرعية. د. إسماعيل بدوي ص۱٦۰ به نقل از: الطبري.

۳- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۱۲۱.

۳ـ اعتدال در حکومت عمرﷺ:

گفتنی است که شدت عمل و خشونت عمرﷺ فقط برای احقاق حق مظلومان و تأدیب متجاوزین و زورگویان بود، اما در مقابل انسان‌های منصف و متدین، عمرﷺ مردی بسیار نرم‌خو و مهربان بود. و این نحوه‌ی برخورد، حکایت از عدل و توازن رفتاری ایشان دارد. انصاف او به قدری بود که رفته رفته در تمام شئون و ادارات دولتی تبلور یافت[۱]. و ما در خلافت ایشان شاهد یک حکومت معتدل هستیم. او برای این منظور دیوان عالی قضایی تشکیل داد.

۴ـ پاسداری از آیین و اعتقادات:

خلیفه متعهد شد که از آیین و اعتقادات این امت و مرزهایش پاسداری خواهد کرد. و نیز خاطرنشان ساخت که در این زمینه به سپاهیان اسلام و مرزداران نیز ستم نخواهد شد، بلکه از آن‌ها به حد توانشان استفاده خواهد کرد و در صورت غیاب آن‌ها، به زنان و فرزندانشان رسیدگی خواهد نمود[۲]. برای این منظور، عمر فاروق ﷺ اردوگاه نظامی بزرگی ترتیب داد که در زمان خود حرف اول را می‌زد و هیچ یک از قدرتهای نظامی معاصر آن زمان توان مقابله با آن‌را نداشتند.

۵ـ افزایش حقوق:

همچنین خلیفه متعهد شد که در صورت ادامه‌ی جهاد و تلاش در راستای انجام امورات و تنظیم پرداخت مالیات دولتی، حقوق مالی همه‌ی کارمندان و حقوق بگیران را بیش از پیش، از درآمد خراج و مال غنیمت بپردازد و آیین نامه‌ای مالی جهت کنترل اموال بیت المال و مخارج و مصارف آن تنظیم نمود.

۶ـ کنترل خلیفه و همکاری با وی:

عمرﷺ در مقابل از رعیت خویش خواست که با امر به معروف و نهی از منکر، رفتار خلیفه را کنترل نمایند و با حرف شنوی از وی با او همکاری کنند، زیرا این کار باعث شیوع رقابت اسلامی در جامعه می‌شود.

۱- همان مصدر ص۱۲۱، محض الصواب (۱/۳۸۵).

۲- همان مصدر (۱۲۱).

۷ـ شرایط همکاری با خلیفه:

خاطر نشان ساخت که همکاری با خلیفه بوسیله‌ی رعایت تقوا و محاسبه‌ی نفس و احساس وظیفه‌ی شرعی امکان پذیر خواهد بود[۱].

۸ـ تشبیه عرب به شتر افسار شده:

شیخ عبدالوهاب نجار می‌گوید: عمرﷺ عربها را به شتر افسار شده تشبیه کرد. زیرا شتر افسار شده، تابع بی‌چون و چرای کسی است که افسارش را گرفته است. و امت اسلامی نیز در پایبندی به بیعت و تعهد خویش به شتری افسار شده می‌ماند. بنابراین فرمانده و امیر این امت متعهد، باید مواظب باشد که آن‌ها را به صراط مستقیم هدایت نماید و از مهالك نجات دهد. چنان که عمر بن خطاب سوگند خورد که آن‌ها را به راه راست می‌برد و حقا که سوگند خود را عملی ساخت[۲].

۹ـ سنت الهی در خصوص خشنی، تندخویی و مهرورزی:

خداوند بندگانش را چنین سرشته که همیشه از جمع شدن پیرامون انسان‌های خشن و تندخو و گوش دادن به حرفها و نصیحت‌هایشان گریزان بوده و هستند. حتی اگر آن فرد، انسان دلسوز و خیرخواهی باشد[۳]. چنان که قرآن خطاب به رسول خداﷺ می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«و اگر تو مردی خشن و سخت‌دل باشی، آن‌ها از اطرافت پراکنده خواهند شد».

بنابراین، عمرفاروق ﷺ بعد از نشستن بر کرسی خلافت دست به دعا شد و گفت: بار الها! من انسان تندخو و خشنی هستم مرا مهربان بگردان. خداوند نیز دعای او را پذیرفت و عمرﷺ بعد از به عهده گیری خلافت به مردی نرم‌خو و مهربان تبدیل شد. عمری که در دوران رسول خدا و ابوبکر جزو انسان‌های سخت‌گیر و تندخو بود، بعد از رسیدن به مقام خلافت یکباره به انسانی رقیق‌القلب و مهربان مبدل شد، و این اتفاقی است که تاریخ اسلام آن‌را فقط برای عمر بن خطاب نقل کرده است[۴].

۱- همان مصدر ص۱۲۲.

۲- الخلفاء الراشدون ص۱۲۳.

۳- السنن الإلهية في الأمم والجماعات والأفراد، زيدان ص۲۸۲.

٤- الإدارة الإسلامية فی عهد عمر بن خطاب، ص ۱۰۷.

۱۰ـ خلیفه و مسأله‌ی بیعت:

گفتنی است که خلفای راشدین بر اساس بیعت عمومی که از مردم مدینه و گاهی بادیه‌نشینان حومه‌ی مدینه گرفته می‌شد، انتخاب می‌شدند و شهرهای دیگر تابع مدینه‌ی منوره بودند، چرا که در آن روزگاران رأی گیری از همه‌ی شهروندان شهرهای اسلامی کار ساده‌ای نبود. و معمولا مسلمانان به تصمیمی که در پایتخت اسلام (مدینه) تصویب می‌شد، راضی می‌شدند. و به صورت علنی یا ضمنی آن‌را تأیید می‌کردند[1].

۱۱ـ زنان و مسأله‌ی بیعت:

در هیچ یک از موارد تاریخی ذکری از بیعت زنان در دوران خلفای راشدین به میان نیامده است و کتابهای قدیمی سیاست شرعی نیز به این مسأله نپرداخته‌اند. ظاهرا این طور به نظر می‌رسد که فقط، بر مبنای بیعت مردان خلیفه تعیین می‌شده و زنان جهت مشارکت در این امر فراخوانده نشده‌اند و خودشان نیز چنین درخواستی نکرده‌اند و همانند امری طبیعی از لابه‌لای آن می‌گذشتند، تا جایی که قانون‌مداران حقوق اسلامی کم و بیش بدان اشاره ننموده‌اند. البته این واقعیت تاریخی نمی‌تواند به عنوان دلیلی شرعی جهت عدم مشارکت زنان در امر انتخابات باشد و در قرآن و سنت نبوی نیز دلیلی بر منع زنان از مشارکت در این امور دیده نمی‌شود[2]. (والله اعلم).

۱۲- پس دهی اسیران عرب:

نخستین عمل اجرایی عمر ﷺ در دولت اسلامی عبارت بود از پس‌دهی اسیران مرتدین به عشایرشان؛ با توجه به آن‌چه بیان داشت: نمی‌خواهم اسیر و زندانی به عنوان سنتی در میان عرب اجرا شود[3]. لازم به ذکر است که این عمل اجرایی عمر ﷺ باعث شد که عرب احساس نمایند همگی در برابر شریعت الهی مساوی هستند و هیچ قبیله‌ای بر دیگری برتری ندارد مگر اینکه در راه خدمت‌رسانی به اسلام و مسلمانان زحمات بیشتری را ارائه داده باشد، و در پی این اقدام، اقدام دیگری در راستای عفو کسانی صادر شد که همراه اهل رده علیه اسلام قیام کرده بودند و اکنون پشیمان شده و به درگاه خداوند توبه

۱- نظام الحکم في الشريعة والتاريخ الإسلامي ص۲٦٠.

۲- همان مصدر (۲۷۷/۱).

۳- الخلافة والخلفاء الراشدون ص۱٦٠.

کرده بودند، اینان کسانی بودند که بعد از آن عفو عمومی در راستای وفاداری به دولت اسلام همانند مجاهدی نستوه با دشمنان به پیکار و نبرد پرداختند.

۱۳- ریشه دوانی منصب خلافت در قلب امت اسلامی و تبدیل آن به رمز اتحاد و قوت مسلمانان:

منصب خلافت در قلب امت ریشه دوانید و تبدیل به رمز وحدت و قدرت مسلمین گردید و پژوهشگر در این جریان، نیروی فوق العاده ای را مشاهده می کند که صحابه از آن برخوردار بوده اند؛ همچنین به میزان اصالت اعمال آنها پی می برد تا جایی که آنچه را که صحابه در لحظاتی اندك ایجاد نمودند، یك برنامه ریزی انگلیسی برای از بین بردن آن به ۲۵ سال نیاز داشت (اشاره به خلافت عثمانی است) علی رغم اینکه خود انگلیسی ها خلافت را در این دوران مرد پیر و ناتوان می نامیدند. این چه رفعت و ثباتی است که خلافت به خود گرفته بود تا جایی که حتی بعد از اینکه از واقعیت تهی و خالی شد و تنها شکل و صورت آن باقی ماند تخریب آن نیاز به تلاشی بیست و پنج ساله داشت[۱].

۱۴ـ فرق میان خلیفه و پادشاه:

روزی عمر بن خطاب رضي الله عنه گفت: به سوگند نمی‌توانم تفاوت‌های میان خلیفه و پادشاه را از هم تشخیص بدهم، و اگر من به عنوان پادشاه محسوب بگردم، پس مسئولیت بسیار بزرگی برعهده گرفته‌ام. در جواب گفتند: میان آن دو تفاوت‌هایی وجود دارد؛ از جمله اینکه خلیفه تنها حق را از مردم می‌گیرد و آن‌را در جای واقعی خود قرار می‌دهد، و شما نیز به همین صورت رفتار می‌نمایید. اما پادشاه به ظلم حکم می‌راند، او بدون قانون مال یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد[۲]. و نقل است که عمر بن خطاب از سلمان فارسی

۱- الحضارة الإسلامية د. محمد عادل ص۳۰.

۲- الشيخان أبو بكر الصديق وعمربن الخطاب من رواية البلاذري ص۲۵۷.

پرسید که من خلیفه ام یا پادشاه؟ سلمان گفت: اگر تو مال به دست آوردی و آن‌را به ناحق مصرف کردی پادشاه هستی و اگر نه خلیفه‌ای. عمر آن‌را مایه پند و اندرز قرار داد[۱].

پنجم: شوری

یکی از قوانین حتمی دولت اسلامی، شوری است که باید فرماندهان و حکام مسلمان با زیر دستان خود به مشورت بپردازند، و طبق آراء و نظرات آنان عمل نمایند و قوانین دولتی را با توجه به اصل شوری امضا کنند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ ١٥٩﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خطّ فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگ‌دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن. و هنگامی که (پس از شوری و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست به کار شو و) بر خدا توکّل کن؛ چرا که خدا توکّل کنندگان را دوست می‌دارد».

﴿وَٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣٨﴾ [الشوری: ۳۸].

«و کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپا می‌دارند و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند».

در این آیه اقامه‌ی نماز که امری واجب است با شوری یکجا ذکر شده و دلالت بر اهمیت و وجوب آن دارد[۲].

۱- همان مصدر ص۲۵٦.

۲- النظام السياسي في الإسلام لأبي فارس ص۹.

بنابراین، عمر بن خطاب رضی الله عنه به مسأله‌ی شوری اهمیت ویژه‌ای قایل بود و بدون مشورت اطرافیان و مشاورین خود هیچ مسأله‌ای را تصویب نمی‌کرد. در این مورد می‌گفت: در کاری که بدون شوری تصمیم گرفته شود خیری نیست[۱]. همچنین می‌گفت: نظر یک فرد مانند نخ نابافته و نظر دو نفر مانند دو نخ بهم بافته و نظر سه نفر مانند سه نخ بهم بافته و غیر قابل کندن است[۲]. همچنین نقل است که می‌گفت: از کسی مشورت بگیر که از خدا می‌ترسد[۳]. و در جایی دیگر فرمود: مردان سه نوع‌اند: یکی آن که به تنهایی و با قاطعیت در امور تصمیم می‌گیرد. دوم آن که از اطرافیان خود مشورت می‌گیرد و به رأی آن‌ها عمل می‌نماید. سوم آن که هیچ یک از این خصوصیت‌ها را ندارد و در کارها ناموفق است[۴]. همچنین می‌گفت: شایسته است که مسلمانان در همه‌ی امور از رایزنی و مشورت استفاده نمایند. هر کس چنین باشد مسلمانان تابع او خواهند بود. زیرا او با این عمل خود رضایت همه را جلب می‌نماید[۵].

بنابراین، عمر بن خطاب فرماندهان خود را به رعایت این اصل توصیه می‌کرد. چنان که وقتی اباعبیده ثقفی را برای جنگ با فارسیان عراق فرستاد به او چنین توصیه نمود: سخن صحابه پیامبر را بشنو و بپذیر و آنان –به ویژه اصحاب بدر– را در امور مشارکت ده[۶].

همچنین به فرماندهان خود در عراق نوشت: در جنگها از رأی و مشورت طلحه‌ی اسدی و عمرو بن معدیکرب استفاده کنید. البته به آن‌ها مسئولیت ندهید، زیرا هر که را بهر کاری ساخته‌اند[۷].

۱– الخلفاء الراشدون، نجار ص ۲۴۶.

۲– سراج الملوک، طراطوشی ص ۱۳۲.

۳– الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية، سليمان آل‌كمال (۲۷۳/۱).

٤– الادارة العسكرية فى الدولة الإسلامية، سليمان آل‌كمال (۲۷۳/۱).

٥– الطبري (٤٨١/٣)، به نقل از: الإدارة العسكرية.

٦– مروج الذهب ٣١٥/٢.

٧– سير أعلام النبلاء ٣١٧/١.

و به سعد بن ابی وقاص نوشت: باید مشاورین تو از عرب‌های دلسوز و صادق باشند چرا که از دروغگویان به تو نفعی نمی‌رسد اگر چه در برخی موارد، راست گفته باشند و افزود که اهل تقلب بیشتر به ضرر تو هستند تا به نفع تو[1].

همچنین وقتی که عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد، فرمود: به علاء بن حضرمی نوشته‌ام که تو را با عرفجه بن هرشمه یاری کند. او مردی است که برای دشمن دردسر می‌آفریند، از مشورت او استفاده کن و او را همنشین خود قرار ده[2].

معمولا عمرفاروق ؓ نخست در یک رایزنی عمومی نظر عموم مردم را جویا می‌شد و سپس از سران صحابه، به ویژه اهل رأی مشورت می‌گرفت و سرانجام تصمیم می‌گرفت. و این شیوه تقریبا شبیه روند کاری بسیاری از حاکمان معاصر می‌باشد که قضایا نخست به مجلس شوری فرستاده می‌شود و بعد از آن مجلس سنا یا شورای نگهبان بر آن صحه می‌گذارد، سپس به دست شخص اول مملکت می‌رسد.

تفاوت کاری میان دستور عمل عمرؓ و عمل کشورهای امروزی در این است که دستورات در عصر عمر طبق اجتهاد و بدون تنظیماتی از پیش تعیین شده و قوانینی تصویب شده به اجرا درمی‌آمد[3]، چه بسا که عمر ؓ در خصوص مسایلی اجتهاد می‌نمود و رأی خود را ابراز می‌داشت، سپس ضعیف‌ترین شخص جامعه با استناد به دلایلی به نقد نظر عمر می‌پرداخت و نظری دیگر را ارائه می‌نمود که عمر را متقاعد می‌ساخت و او را به راه درست رهنمود می‌گرداند[4].

با کثرت فتوحات و گسترده شدن دامنه‌ی مسایل جدید در زمان عمرؓ چارچوب مجلس شوری نیز گسترش یافت و به خاطر درهم آمیختن فرهنگهای مخلتف، مشکلات جدیدی بروز نمود که نیاز به اجتهاد وسیع‌تری پیدا گردید. مثلا زمین‌های جدیدی به زمین‌های بیت‌المال افزوده شد و حقوق مستحقین بر حسب درآمدهای کلان دولت تنظیم گردید و ... بنابراین نیاز به گسترش دامنه‌ی مجلس شوری محسوس شد و در این زمینه

۱- نهاية الأرب (١٦٩/٦).

۲- الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية (٢٧٣/١).

۳- الخلفاء الراشدون: نجار ص ٢٤٦.

٤- همان ص٢٤٧.

بیشتر بزرگان صحابه[1]، به ویژه اهل بدر مورد استفاده قرار گرفتند ضمن این که جوانان دانشمند نیز جایگاه ویژه‌ای نزد خلیفه داشتند، چرا که بزرگان صحابه به تدریج چشم از دنیا فرو می‌بستند و دولت اسلامی نیاز به نیروهای جدیدی داشت تا جایگزین آن‌ها بکند. بنابراین، عمر بن خطاب رضي الله عنه این رادمرد تاریخ اسلام از این حقیقت غافل نشد و توجه ویژه‌ای بذل جوانان مستعد امت نمود. او عبدالله بن عباس را بر بسیاری از بزرگان قوم ترجیح می‌داد. همچنین از دیگر جوانانی که با قرآن سر و کار داشتند و به تفسیر آن واقف بودند استفاده می‌نمود. چنان که عبدالله بن عباس می‌گوید: بیشتر مشاورین و اطرافیان عمر رضي الله عنه را قاریان قرآن تشکیل می‌دادند[2].

بر همین اساس، زهری به تنی چند از جوانان گفت: به خاطر کمی سن خود را حقیر مپندارید. زیرا که عمر بن خطاب در امورات از رأی نوجوانان استفاده می‌کرد و عقل و خرد آنان را محک می‌زد[3].

محمد بن سیرین می‌گوید: عمر رضي الله عنه با همه به رایزنی می‌پرداخت. حتی گاهی از زنان مشورت می‌گرفت و به رأی آنان عمل می‌نمود. از جمله با دخترش (حفصه) مشورت می‌نمود[4].

مجلس ویژه‌ای که عمر رضي الله عنه را در همه جا همراهی می‌کرد و معمولاً جزو مشاورین درجه یک ایشان به حساب می‌آمدند عبارت بودند از: عباس بن عبدالمطلب و فرزندش که هیچگاه از آنان جدا نمی‌شد، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب[5]، معاذ بن جبل، عبدالرحمان بن عوف، ابی بن کعب، زید بن ثابت و برخی دیگر از بزرگان صحابه[6].

و مشاورین ایشان با آزادی کامل ابراز رأی می‌نمودند و هیچ کدام تا آخر عمْر از جانب خلیفه متهم به بی‌عدالتی و فقدان امانت‌داری نشد. و معمولاً مشاوره پیرامون مسایلی

۱- عصر الخلافة الراشدة ص۹۰.

۲- عصر الخلافة الراشدة ص ۱۴۷.

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۹۰.

٤- همان.

٥- السنن الكبرى: بيهقي (۲۹/۹) به نقل از: عصر الخلافة الراشدة ص۹۰.

٦- الخلفاء الراشدون للنجار ص۲٤۷.

اتفاق می‌افتاد که در کتاب و سنت در مورد آن‌ها نصی وجود نمی‌داشت. چنان که گاهی در مورد مسایلی بحث می‌کردند و در اثنای بحث یکی از حاضرین حدیثی را از رسول خداﷺ پیرامون مسأله مورد بحث به خاطر می‌آورد و بیان می‌کرد. همچنین گاهی در فهم معانی نصوص از مشاورین خود کمک می‌گرفت و معمولاً در این گونه مسایل به مشورت یک یا دو نفر بسنده می‌کرد. اما در پیشامدهای بزرگ چارچوب مشاوره را گسترش می‌داد و همه‌ی صحابه را جمع می‌کرد چنان که در جریان وبایی که در سرزمین شام اتفاق افتاد، ایشان در مسیر شام و در محلی به نام «سرغ» از ماجرا اطلاع یافت. بلافاصله از مهاجرین و انصاری که در رکابش بودند، مشورت گرفت که به راهش ادامه دهد یا برگردد؟ آن‌ها در این باره اختلاف نظر پیدا کردند: گروهی معتقد بود که خلیفه به خاطر خدا بیرون شده است و نباید وقوع وبا او را از ادامه‌ی راهش منصرف گرداند. اما گروه دوم می‌گفت: این یک مصیبت و بلا است و نباید شما به استقبال آن بروید. سپس از مهاجرینِ بعد از فتح مشورت گرفت. همه باتفاق گفتند: برگرد. آن‌گاه عمرﷺ در میان مردم اعلان کرد که فردا سوار بر مرکب خویش به مدینه بر خواهم گشت. ابو عبیده گفت: آیا از تقدیر خدا فرار می‌کنید؟ عمرﷺ گفت: آری، از تقدیر خدا به سوی تقدیر او فرار می‌کنیم. و افزود که اگر شما شتری داشته باشید و در مقابل شما دو دره وجود داشته باشد که یکی سرسبز و یکی خشک و فاقد گیاه است، شما اگر وارد هر کدام بشوید با تقدیر خدا وارد شده‌اید؟ عبدالرحمن بن عوف که سخنان آن‌ها را می‌شنید، گفت: من از رسول خدا شنیدم که فرمود:

(إذا سمعتم بهذا الوباء ببلد فلا تقدموا عليه، وإذا وقع ببلد وأنتم فيه فلا تخرجوا فراراً منه)[۱].

«اگر در شهری وبا افتاده بود وارد آن شهر نشوید، ولی اگر در آن به سر می‌بردید از آن فرار نکنید».

گفتنی است که مجلس مشورتی عمرﷺ در برگیرنده‌ی مسایل مختلف اداری، سیاسی، نظامی، فقهی و قضایی بود[۱]. که ان شاء الله ما در مورد هر کدام از آن‌ها در جای

۱- مسلم، ك السلام (۱۷٤۰/٤) رقم ۲۲۱۹.

خودش بحث خواهیم کرد. به هر حال آن‌چه لازم به یادآوری است اینکه پایه‌های حکومتی خلافت راشده، مبتنی بر شورایی بود که از قرآن و سنت نبوی سرچشمه می‌گرفت و عمر ﷺ در برنامه‌های حکومت خود هیچ بدعتی ایجاد نکرد، بلکه به اصلی از اصول منهج ربانی جامه‌ی عمل پوشانید.

ششم: عدالت و مساوات

حکومت اسلامی می‌کوشد تا پایه‌های نظام اسلامی را در جوامع اسلامی تثبیت نماید که مهمترین آن‌ها عدل و مساوات است. چنان که عمر فاروق ﷺ در نخستین روز خلافتش از عدل و مساوات سخن به میان آورد و یقینا هدف ایشان، اقامه‌ی عدل و انصافی است که اسلام حاصل آن است، و پایه‌ی اصلی یک حکومت اسلامی و مایه‌ی تثبیت یک جامعه خواهد بود. چرا که اسلام در جامعه‌ای که ظلم و ستم حاکم باشد و از عدالت و انصاف خبری نباشد، دوام نخواهد آورد. باید دانست که برقراری عدالت و مساوات در میان مردم و دولتها از امور مستحب نیست که اگر با طبع حاکم و خواهشات وی جور در نیامد از آن صرف‌نظر شود، بلکه برقراری عدالت در اسلام یکی از مهمترین واجبات است[۲]. چنان که فخر رازی اجماع علما را نقل کرده که عدالت در حکومت اسلامی بر حاکم مسلمان واجب است[۳].

چنان که نصوص قرآن و سنت نیز بر این امر دلالت می‌کنند که باید در جامعه‌ی اسلامی عدالت برقرار باشد و ظلم و ستم خاتمه یابد و برای هر فرد جامعه بدون این که به زحمت بیفتد و یا مالی صرف کند زمینه‌ی رسیدن به حقش فراهم گردد.

و موانعی را بردارد که بر سر راه مردم تا رسیدن به حقوق‌شان وجود دارد. این‌ها مواردی بود که عملاً در خلافت فاروق اعظم مشاهده می‌شد. او دروازه‌های دار الخلافه

۱- القیود الواردة علی سلطة الدولة في الإسلام ص۱٦۷، ۱٦۸.

۲- فقه التمكين في القرآن الكريم للصلابي ص٤٥٥.

۳- تفسير الرازی ۱۴۱/۱۰.

را باز گذاشته بود تا هر صاحب حقی به حقش برسد. و خود شخصا پیگیر اوضاع مردم بود و در میان راعی ورعیت به زیباترین وساده‌ترین شکل ممکن عدالت برقرار نموده بود.

همیشه حق را به صاحب حق می‌داد و در میان دو طرف متخاصم هیچ فرقی قایل نمی‌شد. خویشاوندان و بیگانگان و اغنیاء و فقرا را مساوی می‌دانست و این عملکرد وی برگرفته از آیه‌ی قرآن بود که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ۝٨﴾ [المائدة: ۸].

«ای اهل ایمان! همواره [در همه امور] قیام کننده برای خدا و گواهان به عدل و داد باشید. و نباید دشمنی با گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نورزید؛ عدالت کنید که آن به پرهیزکاری نزدیک‌تر است. و از خدا بترسید؛ زیرا خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

آری، عمر فاروق س در عدالت نمونه شد، دلها را اسیر خود کرد و خردها را خیره ساخت. عدالت از نظر عمرس یک دعوت عملی برای اسلام محسوب می‌شد که باید با آن دلهای مردم را به سوی ایمان سوق داد، و رسول خدا در این زمینه، پیشوای ایشان بود.

عمرس در راستای عدالتی فراگیر میان مردم سیاست خود را بکار می‌گرفت، حقا که عمرس در این میدان تا حد زیادی موفق شد به گونه‌ای که هر جا نامی از عدالت گرفته شود، ناخود آگاه نام عمرس در اذهان تداعی می‌شود. و رسیدن به این موفقیت بزرگ به خاطر اسباب و عوامل زیر بود:

۱ـ دوران خلافت ایشان از دوران خلافت ابوبکرصدیق طولانی‌تر بود، با توجه به اینکه خلافت ایشان از حد ده سال گذشت، در حالی که خلافت ابوبکر تنها دو سال و چند ماه را به خود اختصاص داد.

۲ـ عمرس در اجرای عدالت و حق به ویژه در اجرای آن بر خویشتن و خانواده‌ی خویش بسیار جدی بود.

۳ـ ترس خدا بیش از هر چیزی بر روح و روان او حکومت می‌کرد. ایشان همواره جلب رضایت خدا را نظر داشت و از او بسیار می‌ترسید و از کسی جز خدا نمی‌ترسید.

۴ـ رعیتی که عمرﷺ بر آن‌ها حکومت می‌کرد عُمدتا از صحابه و تابعین بودند که پایبند شریعت الهی بوده و در تحقق اهداف شرعی با عمرﷺ همکاری می‌نمودند[۱].

۵ـ نمونه‌هایی از عملکرد عدالت آمیز عمرﷺ:

ـ عمرﷺ در اجرای یک قضاوت میان فردی یهودی و شخصی مسلمان حق را به یهودی بازگرداند و کفر یهودی باعث نشد که عمر بدو ستم روا بدارد و حق وی را پایمال نماید. امام مالک[۲] از طریق سعید بن مسیب نقل می‌کند که باری فردی مسلمان و فردی یهودی برای حل مخاصمه‌ای نزد عمرﷺ آمدند. سرانجام عمرﷺ به نفع مرد یهودی حکم نمود. یهودی گفت: به خدا سوگند که تو به حق قضاوت نمودی[۳].

ـ همچنین به فرمانداران و کارمندانش می‌گفت: در موسم حج حضور پیدا کنند. آن‌گاه خطاب به مردم می‌گفت: ای مردم! من این‌ها را نفرستاده‌ام که مال‌های شما را بخورند و بر شما ستم بکنند، بلکه آن‌ها را فرستاده‌ام که مانع ضایع شدن حق شما بشوند و اموال بیت‌المال را به خوبی در میان شما تقسیم بکنند. اگر کسی از این‌ها خلاف آن‌چه گفتم مرتکب شده است، برخیزید و از او شکایت بکنید. کسی برنخاست جز یک نفر که گفت: ای امیر المومنین! فرماندار تو مرا صد ضربه شلاق زده است. عمرﷺ فرماندار مورد نظر را بازخواست کرد و گفت: چرا او را زده‌ای؟ و سرانجام به آن مرد گفت: برخیز و از او انتقام بگیر. آن‌گاه عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! اگر شما این کار را بکنید شاکیان زیادی پیدا می‌شوند و این به عنوان یک دستور العمل برای خلفای

۱- نظام الحکم فی عهد الخلفاء الراشدین، حمد محمد الصمد ص ۱٤٥.

۲- الوسطیة في القرآن الکریم، صلابي ص٩٦.

۳- الموطأ، کتاب الأقضیه، ش۲.

بعدی باقی خواهد ماند. عمرﷺ گفت: من این را از طرف خود نمی‌گویم بلکه رسول خدا را دیده‌ام که حاضر شده است که از او قصاص بگیرند. عمرو بن عاص گفت: پس اجازه بده تا شاکی را راضی کنیم. عمرﷺ گفت: اشکالی ندارد بروید و راضی‌اش کنید. آن‌گاه آن‌ها به او دویست درهم[1] دادند و رضایتش را جلب کردند. و اگر رضایتش را جلب نمی‌کردند، بدون تردید عمرﷺ از آن فرماندار انتقام می گرفت[2].

- همچنین مردی از مصر نزد عمرﷺ آمد و از عمرو بن عاص (فرماندار مصر) شکایت می‌کرد، او خطاب به عمر گفت: ای امیر المؤمنین! به خاطر ظلمی که در حقم شده است به شما پناه می‌جویم. عمر گفت: به پناهگاه، پناه آورده‌ای. مرد گفت: من در مسابقه‌ی اسب دوانی از پسر عمرو بن عاص والی مصر سبقت گرفتم او مرا با شلاق زد و گفت: من فرزند گرامی‌ترین مردم هستم تو از من سبقت می‌گیری؟ عمرﷺ به عمرو بن عاص نامه‌ای نوشت و دستور داد که با فرزندش به مدینه بیاید. وقتی آمدند، عمرﷺ آن مرد مصری را فراخواند و شلاقی به دستش داد و گفت: فرزند گرامی‌ترین مردم را بزن. مصری شلاق را به دست گرفت و محکم چند ضربه به پشت پسر عمرو وارد کرد و ما هم دوست داشتیم که او را بزند، و آن‌قدر به او ضربه وارد کرد که آرزو می‌کردیم از آن دست بردارد، سپس عمر، خطاب به مرد مصری گفت: چند تازیانه هم بر سر و کله‌ی طاس پدر این اشراف زاده بزن. مرد مصری گفت: کافی است که من همان کسی را زدم که مرا زده بود و پدرش را نمی‌زنم. عمرﷺ رو به عمرو کرد و گفت:

(**مذ کم تعبدتم الناس وقد ولدتهم أمهاتهم أحراراً؟**).

«از کی مردم را به بردگی گرفته‌اید، در حالی که مادرانشان آن‌ها را آزاد به دنیا آورده‌اند؟».

۱- الطبقات الكبرى لابن سعد (۲۹۳/۳ – ۲۹٤).

۲- طبقات الكبرى، ابن سعد ۲۹۳/۳.

عمرو گفت: به خدا من از این ماجرا بی‌اطلاع هستم و او به من مراجعه نکرده است[۱].

آری، حکومت خلفای راشدین بر مبنای عدالت استوار بود و چه زیبا گفته است ابن تیمیه که خدا حکومت عادل را یاری می‌دهد حتی اگر کافر باشد و حکومت ظالم را یاری نمی‌دهد، حتی اگر مسلمان باشد... و به وسیله‌ی عدالت، مردم صالح می‌شوند و مال و دارایی زیاد می‌شود[۲].

و اما زیربنای مساواتی که عمر فاروق در حکومت خود بر آن تکیه داشت، یکی از اصول کلی اسلام بود که قرآن در مورد آن می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَـٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ [الحجرات:۱۳].

«ای مردمان! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حواء) آفریده‌ایم، و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید (و هر کسی با تفاوت و ویژگی خاص درونی و بیرونی از دیگری مشخص شود، و در پیکره جامعه انسانی نقشی جداگانه داشته باشد). بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است. خداوند مسلّماً آگاه و باخبر (از پندار و کردار و گفتار شما، و از حال همه‌کس و همه چیز) است».

بر این اساس، همه‌ی مردم حاکم و محکوم، مرد و زن، عرب و عجم، سفید و سیاه و همه در اسلام مساوی هستند. اسلام به خاطر این تفاوت‌ها قایل به هیچ فرقی بین مردم نیست و رنگ، جنس، نسب، طبقه، حاکم و محکوم همگی از نگاه اسلام مساوی می‌باشند[۳].

۱- وسطية أهل السنة بين الفرق، محمد باكريم، ص ۱۷۰

۲- السياسة الشرعية ص ۱۰.

۳- فقه التمكين في القرآن الكريم ص۵۰۱.

عمرؓ این اصل کلی را عملا در حکومت خود پیاده کرد و عملکرد ایشان بهترین شاهد بر این ادعا است. اینک پاره‌ای از موضعگیری‌های عمر ؓ با توجه به زیربنای مساوات در چارچوب دولت اسلامی:

– در عصر خلافت عمر ؓ در مدینه و حومه آن، خشکسالی پدید آمد و با وزیدن باد، خاکستر بر می‌خاست[1]. از این بابت آن سال را عام الرماده (سال خاکستر) نامیدند.

عمرؓ که خلیفه‌ی وقت بود سوگند خورد که لب به روغن و شیر و گوشت نزند تا مردم از آن حالت نجات نیافته‌اند. دیری نگذشت که تجار، روغن و شیر وارد بازار کردند و تقریبا مشکل مردم برطرف گردید. غلام عمرؓ از فرصت استفاده کرد و مقداری روغن و شیر در مقابل چهل دینار خریداری نمود و نزد خلیفه آورد و گفت: خداوند سوگندت را برآورده کرد و روغن و شیر وارد بازار شد و من این‌ها را در مقابل چهل دینار خریداری نموده‌ام. عمرؓ گفت: آن‌ها را به قیمت بالایی خریده‌ای. برو و همه را صدقه بکن، چرا که من دوست ندارم در خوراک اسراف بکنم.

همچنین فرمود: من چگونه حال رعیت را درک خواهم کرد تا وقتی که شریک مصیبت آن‌ها نشوم؟[2]

این بود موضع‌گیری عمر فاروق در خشکسالی معروف به عام الرماده. همچنین در سالی که تورم بالا رفت و مواد خوراکی گران شد. ایشان به خاطر همدردی با رعیت از خوردن غذاهای چرب، خودداری کرد. روزی روده‌هایش به صدا در آمد، آنها را مورد خطاب گفت: به خدا تا مردم غذای چرب نخورند شما رنگ غذای چرب را نخواهید دید[3].

این برخورد خلفای صدر اول با رعیت خود، حتی مشمول خادمان و طبقه‌ی پایین مردم نیز می‌شد. چنان که ابن عباس می‌گوید: عمر بن خطاب به قصد حج به مکه آمد. صفوان بن امیه برای او غذایی تدارک دید و چهار نفر از خادمانش غذا را حاضر کردند و

۱- همان.

۲- تاریخ طبری ۹۸/۴.

۳- مناقب أمير المومنين، ابن جوزی، ص ۱۰۱.

برخاستند. عمرﷺ به میزبانانش گفت: آیا شما با آن‌ها غذا نمی‌خورید. صفوان گفت: با آن‌ها غذا می‌خوریم ولی گاهی ترجیح می‌دهیم که غذای خوب را خود ما بخوریم. عمرﷺ شدیدا عصبانی شد و به آن‌ها بد و بیراه گفت و به خادمان فرمود: بنشینید و بخورید. آن‌ها نشستند و غذا خوردند و خود امیر المؤمنین از خوردن غذا امتناع ورزید[1].

آری، عمرﷺ همیشه از خوردن غذایی که برای همه‌ی مسلمانان خوردن آن میسر نبود امتناع می‌ورزید. او از روزی که زمام خلافت را به دست گرفت غذای خوبی ندید و بیشتر اوقات روزه می‌گرفت.

روزی در خشکسالی عام الرماده چند شتر ذبح کردند[2] و به مردم خوراک دادند. خادمان قطعه‌ای از کوهان و جگر شتر را برای او آوردند. گفت: به به. من لذیذترین قسمت گوشت را بخورم؟ اگر چنین کنم، بد حاکمی هستم. این را گفت و غذا را برگردانید و قطعه نانی با مقداری روغن زیتون طلبید و خورد[3].

عمرﷺ نه تنها در مدینه به برقراری عدالت همت گماشت بلکه در سرتاسر قلمرو اسلامی عدالت را برقرار نمود. چنان که وقتی نزد عتبه بن فرقد فرماندار آذربایجان حلوای محلی آمیخته با خرما و عسل آوردند و آن‌را خورد و لذیذ یافت گفت: عجب حلوای خوش مزه‌ای است! به خدا، از این حلوا برای امیر المؤمنین خواهم فرستاد. آن‌گاه به اندازه‌ی بار دو شتر تدارک دید و برای امیر المؤمنین به مدینه فرستاد. هنگامی که آن‌ها را نزد خلیفه آوردند پرسید: این‌ها چیست؟ گفتند: حلوایی است که عتبه فرستاده است. مقداری از آن‌را چشید و گفت: عجب خوش مزه است؟! آیا همه‌ی مسلمانان آن سامان از این حلوا می‌خورند؟ گفتند: خیر. آن‌گاه عمرﷺ آن‌ها را برگردانید و در نامه‌ای به عتبه نوشت: ای عتبه! این‌ها حاصل دست‌رنج تو و پدر و مادرت نیست، کاری کن تا مسلمانان همان چیزی را بخورند که تو می‌خوری؟[4]

۱- همان.

۲- نظام الحکم في الشریعة والتاریخ الإسلامي (۱/ ۸۷).

۳- نظام الحکم في الشریعة والتاریخ الإسلامي، (۸۷/۱).

٤- مناقب أمیر المومنین، ابن جوزی، ص ۱۴۷.

یکی دیگر از نمادهای شگفت انگیز عدالت فاروق، برخورد ایشان با سعد بن ابی وقاص فرمانده‌ی بزرگ اسلام می‌باشد. روزی خلیفه در میان مسلمانان مشغول تقسیم اموال بود. جمعیت زیادی نزد او گرد آمده بودند. سعد بن ابی وقاص با کنار زدن جمعیت، خود را به خلیفه رساند. عمرؓ که متوجه رفتار او شد، با شلاق خود بر او زد و گفت: تو قانون خدا را نادیده گرفتی، می‌خواهم بدانی که قانون خدا تو را می‌بیند و از تو انتقام می گیرد[1]. این برخورد عمرؓ با فاتح عراق و مداین و فرمانده‌ی بزرگ اسلام، سعد بن ابی وقاص بود که یکی از ده یار بهشتی رسول خدا و یکی از شش نفر اهل شوری بود و پیامبرﷺ در واپسین زندگانی خود از او راضی و به عنوان اسب سوار اسلام شهرت یافته بود، و این بیانگر میزان عدالت و مساواتی است که خلیفه خود را ملزم به آن ساخته بود[2].

همچنین ابن جوزی نوشته است که عبدالرحمن فرزند عمر بن خطاب، در مصر شراب نوشید. عمرو بن عاص که حاکم مصر بود، به خاطر احترام عمر بن خطاب، به جای اجرای حد شرعی در ملأ عام، در خانه‌ی خود او را شلاق زد. وقتی این خبر به گوش عمرؓ رسید، در نامه‌ای به عمرو نوشت. از عبد الله عمر امیر المؤمنین به عاصی (خطاکار) بن عاص. ای عمرو! من از جرأت تو در خلاف ورزی با من در شگفتم. تو می‌دانی که من تو را بر بزرگان اهل بدر که از تو بهتر بودند، ترجیح دادم. به خاطر این که دستورات مرا اجرا نمایی. اکنون می‌بینم تو هم گرفتار بلا شده‌ای. و دلم می‌خواهد از کار برکنارت کنم ولی آن هم پیامدهای بدی دارد. تو پسرم عبدالرحمان را در خانه‌ات شلاق زده‌ایی. مگر نمی‌دانی که من مخالف این روش هستم، تو فکر کردی او پسر امیرالمؤمنین است، در حالی که او نیز فردی از رعیت تو است و تو می‌دانی که من در اجرای حدود خدا، به هیچ کس ترحم نمی‌کنم. پس زود او را نزد من بفرست تا به عاقبت کاری که کرده است پی ببرد[3]. عمرو بن عاص طبق دستور، عبدالرحمان را به مدینه فرستاد و در آن جا علناً بر او حد شرعی را اجرا نمود. این را ابن سعد و ابن زبیر روایت

۱- الخلفاء الراشدون ص۲۴۳.

۲- نظام الحكم في الشريعة والتاريخ الإسلامي (۱/ ۸۸).

۳- مناقب أمير المؤمنين، (ابن جوزی)، ص ۲۳۵.

کرده‌اند. همچنین عبدالرزاق آن‌را با سند صحیح و مفصل به روایت ابن عمر آورده است[1].

آری، این است برخورد عمرﷺ با نزدیک‌ترین فرد خانواده‌اش. و این بالاترین درجه‌ی مساوات و عدالت است. متهم در اینجا فرزند امیر المؤمنین است و والی مصر از عقاب آن چشم پوشی نمی‌کند، اما وقتی فاروق پی می‌برد که به خاطر وی مراعات شده است، بسیار آزرده خاطر می‌شود و به شدت با والی مصر برخورد می‌نماید و در راستای اجرای حدود الهی و تأدیب فرزندش به طور شایسته‌ای او را معاقبه می‌کند. حال اگر فاروق این‌گونه با نزدیکان خود برخورد می‌نماید، به نظر شما باید با دیگران چگونه باشد؟[2]

و از مثالهای تاریخی مهمی که در مورد اجرای مساوات و برابری فاروق ذکر شده است، برخورد ایشان با جبله بن ایهم می‌باشد. جبله آخرین امیر بنی غسان از جانب هرقل بود. در آن زمان غسانی‌ها تحت سلطه‌ی دولت روم زندگی می‌کردند. و همواره رومی‌ها آن‌ها را به جنگ با مسلمانان تحریک می‌نمودند. بعد از این که سلطه‌ی حکومت اسلامی در منطقه گسترش یافت و مسلمانان چندین بار رومی‌ها را شکست دادند، قبایل عرب شام به اسلام روی آوردند و یکی پس از دیگری مسلمان شدند. از جمله جبله نیز با اطرافیان خود مسلمان شد. و به عمرﷺ نامه‌ای نوشت که می‌خواهد به مدینه بیاید، عمرﷺ از مسلمان شدن و آمدن او به مدینه شدیدا خوشحال گردید. جبله به مدینه آمد و مدتی در آن‌جا ماند و مورد استقبال و تکریم خلیفه قرار گرفت.

سپس در رکاب عمر بن خطاب به حج رفت، و در اثنای طواف عبایش زیر پای مردی از طایفه‌ی «فزاره» گیر کرد و افتاد. جبله عصبانی شد و مشت محکمی بر بینی آن مرد زد و بینی‌اش را مجروح ساخت. مرد دوان دوان خود را به عمرﷺ رساند و گفت: جبله با من چنین رفتار نموده است. عمرﷺ، جبله را فراخواند و گفت: چرا با برادرت چنین رفتار نموده‌ای؟ جبله گفت: اگر به خاطر احترام کعبه نبود گردنش را می‌زدم.

۱- الخلافة الراشدة والدولة الأموية، يحيى يحيى، ص ۳۴۵.

۲- فن الحكم في الإسلام د. مصطفى أبو زيد ص٤٧٥، ٤٧٦.

عمرؓ گفت: اکنون که اعتراف کردی یا رضایت او را جلب کن و یا این که از تو انتقام خواهم گرفت. جبله برافروخته شد و گفت: او یک مرد عادی و من پادشاه هستم، از من انتقام می‌گیری؟ عمرؓ گفت: در اسلام، شما هر دو تا مساوی هستید.

جبله گفت: من فکر می‌کردم در اسلام دارای مقام بلندتری می‌شوم. عمرؓ گفت: الآن وقت این حرفها نیست، زود باش یا رضایت او را جلب کن و یا از تو انتقام خواهم گرفت. جبله گفت: اگر این طور است پس من به دین خود (مسیحیت) بر می‌گردم. عمرؓ گفت: اگر چنین کنی به خاطر ارتداد از اسلام، گردنت را خواهم زد[۱]. جبله گفت: پس به من مهلت ده تا ببینم چه کاری می‌توانم بکنم. آن‌گاه نیمه شب با اطرافیان خود پا به فرار گذاشت و راه قسطنطنیه را در پیش گرفت و مسیحی شد. البته بعدها سخت پشیمان شد و ندامت خود را در قالب شعر زیبایی سرود.

از این داستان به میزان اجرای مساوات توسط عمرفاروق پی می‌بریم که در میان پادشاه و یک فرد عادی تفاوتی قایل نیست و این یک مساوات زنده و عملی بود نه یک شعار خالی[۲].

آری، عمرؓ این گونه اصل مساوات را که ریشه در شریعت الهی دارد تطبیق داد و آن‌را در جامعه به صورت زنده و محسوس برقرار نمود. به گونه‌ای که نه عاطفه پدری توانست مانع اجرای آن شود و نه جایگاه ملی و دینی و سوابق شخصیتها.

بلکه مساواتی بود که همه، چه حاکم و چه محکوم، چه ظالم و چه مظلوم به صورت یکسان از آن برخوردار بودند. و در نتیجه‌ی اجرای این اصل اسلامی بود که در دوران خلافت راشده همه‌ی مسلمانان نسبت به یکدیگر احساس برابری و برادری می‌کردند و امتیازات جاهلی و طبقاتی‌ای که بر مبنای حسب و نسب به وجود آمده بود، رخت بر بست و هیچ قلدری چشم به مال و جان ضعیفی نمی‌دوخت و هیچ ضعیفی از ضایع شدن حق خود هراسی نداشت و همه از حقوقی مساوی برخوردار بودند. و این مساوات نور و آرامشی به وجود آورده بود که در همه جای دولت اسلامی نمایان و محسوس بود[۳].

۱- ابن خلدون (۲/۲۸۱) به نقل از: نظام الحکم للقاسمي (۱/۹۰).

۲- فن الحکم فی الإسلام ۴۷۷.

۳- المجتمع الإسلامی، دعائمه وآدابه، محمد أبو عجوه، ص ۱۶۵.

هفتم: اصل آزادی

می‌توان اصل آزادی را یکی از اصول کلی‌ای برشمرد که خلافت راشده بر آن استوار بود. این اصل، آزادی‌های عمومی مردم را در چارچوب شریعت تضمین می‌کرد. در واقع پیام آزادی بشریت، دعوتی بود که قبل از سایر مکاتب، اسلام به آن پرداخت، و در طول تاریخ بشریت همتایی برای آن نخواهی یافت که چنان گسترده و وسیع به این میدان پا نهاده باشد. چنان که نخستین دعوت اسلام، دعوت به توحید و عبادت خدای یکتا است. و توحید یعنی آزادی کامل بشریت از بندگی نفس و شیطان و سایر مخلوقات دیگر. و اسلام آزادی را با همه‌ی مفاهیم آن شناسایی و عرضه کرد. چنان که امر به معروف و نهی از منکر از طرفی و عدم اجبار مردم به پذیرفتن دین، از طرف دیگر، بیانگر همین آزادی است. و گاهی آزادی به معنی رحمت و عدل و مساوات تبلور می‌یابد. چرا که هر یک از مبادی و اصلی که اسلام به آن فراخوانده است بدون آزادی تحقق پذیر نیستند. و اصل آزادی در دوران خلافت راشده، کمک بزرگی به گسترش قلمرو اسلامی و نشر دین مبین اسلام نمود. چرا که اسلام به انسانیت کرامت می‌بخشد، و او را وارد عالمی بزرگ و آزاد می‌نماید. و از طرفی در آن زمان، سیاست حاکم بر جهان زاییده‌ی نظام استبدادی فارس و روم بود که جز ظلم و استبداد و نابرابری چیز دیگری عاید ملتها نمی‌شد. به ویژه مخالفین سیاسی و اقلیتهای دینی با بدترین نوع ظلم و ستم و بی‌عدالتی مواجه بودند. به طور مثال: دولت روم، یعقوبیهای مصر و شام را تحت فشار قرار داد تا مذهب ملکانی (دین رسمی‌روم) را بپذیرند و مخالفین اجرای این طرح را در آتش انداخته، زنده زنده سوزانید. و این سنگدلان مردم را داخل کیسه‌های بزرگی گذاشتند که مملو از سنگ ریزه بودند و به اعماق دریاها فرستادند.

دولت فارس هم از رومی‌ها دست کم نداشت و کسانی را که پیرو آیین آسمانی بودند به ویژه مسیحیان را به بدترین نوع، شکنجه و آزار می‌داد. ولی در اسلام چه در

زمان رسول خدا و چه در زمان خلفای راشدین همه‌ی مردم و پیروان ادیان مختلف از آزادی کامل برخوردار بودند[۱] که ما به نمونه‌هایی از آن در دوران خلافت عمرفاروق س اشاره می‌کنیم:

۱ـ آزادی دینی

اصولا دین اسلام کسی را به پذیرفتن باورهای دینی اسلام مجبور نکرده و نمی‌کند، بلکه انسان‌ها را به تفکر در مورد خدا و مخلوقات و دین واقعی فرا می‌خواند و به پیروان خود دستور داده تا با مردم به نحو احسن در مورد دین اسلام گفتگو نمایند. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست».

همچنین می‌فرماید:

﴿فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظًاۖ إِنۡ عَلَيۡكَ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُۗ﴾ [الشوری: ۴۸].

«اگر رویگردان شدند (غمگین مباش) چرا که ما تو را به عنوان مراقب و مواظب ایشان نفرستادیم بر تو رساندن پیام باشد و بس».

و می‌فرماید:

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِۦ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ ١٢٥﴾ [النحل: ۱۲۵].

«(ای پیغمبر) مردمان را با حکمت (سخنان استوار و به جا) و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فرا خوان، و با ایشان به شیوه‌ی هر چه نیکوتر و بهتر گفتگو کن، پروردگارت آگاه تر (از همگان) به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می‌شوند و یا اینکه رهنمود و راهیاب می‌گردند».

همچنین خداوند می‌فرماید:

۱- نظام الحکم في عهد الخلفاء الراشدین، حمد الصمد ص۱۵۷، ۱۵۸.

﴿۞وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ وَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَأُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ٤٦﴾ [العنکبوت: ۴۶].

«با اهل کتاب (یهود و نصاری) جز به روشی که نکوتر باشد بحث و گفتگو نکن، مگر با کسانی از ایشان که ستم کنند، بگویید: به تمام آن‌چه از سوی خدا بر ما و بر شما نازل شده است ایمان داریم، معبود ما و شما یکی است، و ما تنها تسلیم و فرمانبردار او هستیم».

و در این مورد، آیات زیادی نازل شده است و بر اساس همین رهنمودهای قرآن بود که عمرفاروق در دوران خلافت خود به آزادی‌های دینی اهمیت خاصی می‌داد و در این‌باره روش رسول خدا و خلیفه‌ی اول را ادامه داد، چنان که اهل کتاب را بر دین خودشان گذاشت و از آنان جزیه دریافت نمود و معابد آن‌ها را به حال خود رها کرد و این عملکرد ایشان برگرفته از این آیه‌ی کلام الهی بود که می‌فرماید:

﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ﴾ [الحج: ۴۰].

«اصلاً اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعضی دفع نکند دیرها و کلیساها و کنشت‌ها و مسجدها که در آن‌ها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می گردد».

چنان که در روند فتوحات زمان عمرفاروق به خوبی احترام اسلام و خلیفه به ادیان دیگر و عدم اجبار افراد برای ورود به دین اسلام آشکار گردید. چنان که روزی پیرزنی نصرانی نزد ایشان آمد و کمک خواست. خلیفه قبل از این که به او چیزی بدهد، از روی نصیحت به او گفت: خداوند محمد را به حق فرستاده است. پس مسلمان شو تا در دنیا و آخرت در امن و سلامت به سر ببری. پیرزن گفت: من پیرزنی هستم که بر لب گور قرار دارم. آن‌گاه عمر حاجت او را برآورد و از این که او را به اسلام فرا خوانده بود ترسید که مبادا دعوت او، اجبار به حساب آید، بنابراین استغفار کرد و گفت: بار الها! من او را راهنمایی کردم و قصد اجبار نداشتم[1].

۱- معاملة غير المسلمين في المجتمع الإسلامي، إدوار غالي ص٤١.

همچنین عمرﷺ برده‌ای نصرانی به نام «اشق» داشت. او می‌گوید: عمر به من گفت: مسلمان شو تا بتوانم از تو در امور مسلمانان استفاده کنم. چرا که شایسته نیست در امور آنان از غیر مسلمان کار گرفته شود. من نپذیرفتم و مسلمان نشدم. عمرﷺ گفت:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾.

«در دین هیچ اجباری در کار نیست».

وقتی بر بستر مرگ به سر می‌برد مرا آزاد ساخت و گفت: هر جا می‌خواهی برو[۱].

آری، در زمان عمر بن خطاب ﷺ اهل کتاب، به شعایر و عبادات دینی خود چه در عبادتگاهها و چه در خانه‌های خود آزاد بودند و کسی برای آن‌ها ایجاد مزاحمت نمی‌کرد. زیرا که اسلام به آن‌ها حق آزادی دینی کامل داده بود. چنان که طبری، متن عهدنامه‌ی عمرﷺ را که برای اهل ایلیا (قدس) نوشته بود ذکر کرده و در آن آمده است:

اهل ایلیا با جان و مال و صلیبها و عبادتگاه‌های خود آزاد و تحت محافظت حکومت اسلامی هستند[۲].

همچنین در عهدنامه‌ی عمرو بن عاص استاندار مصر که برای مصریان نوشته، آمده است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه‌ی عمرو بن عاص به اهل مصر است که بر اساس آن، جان، مال، عبادتگاه و صلیب‌های آنان در همه جا از امنیت کامل برخوردار خواهند بود. و به خاطر توثیق عهدنامه در پایان آمده است: **مفاد این عهدنامه بر ذمه‌ی خدا و پیامبر و امیر المؤمنین و سایر مسلمانان نوشته شده است**[۳].

فقهای اسلام[۴] نیز اتفاق دارند که باید با کافرانی که تحت سلطه‌ی دولت اسلامی زندگی می‌کنند آزادی دینی داده شود تا شعایر مذهبی خود را آزادانه انجام دهند، و نباید کسی برای آن‌ها در این باره مزاحمت ایجاد نماید، مگر این که بخواهند در شهرهای مسلمان نشین شعایر دینی خود را آشکارا انجام دهند. مثلا بخواهند صلیبها را

۱- نظام الحكم في الشريعة والتاريخ الإسلامي (۱/۵۸).

۲- تاريخ الطبري (٤/ ۱۵۸).

۳- البداية والنهاية ۹۸/۷.

٤- السلطة التنفيذية د. محمد الدهلوي (۲/ ۷۲۵).

بیرون بیاورند، در این صورت جلوی آن‌ها گرفته می‌شود. البته در شهرها و روستاهایی که صد درصد خودشان هستند، اشکالی ندارد[1].

شیخ غزالی می‌گوید: آزادی فکر و اندیشه آن طور که در اسلام مطرح است در هیچ یک از قاره‌های پنج‌گانه دنیا شناخته شده نیست. اصلا در دنیا جز برای اسلام برای هیچ آیینی این اتفاق نیفتاده است که پس از تسلط کامل بر بخشی از این کره‌ی خاکی به مخالفین خود حق آزادی فکر و عقیدتی بدهند[2].

عمر فاروق ﷺ، آزادی فکر و عقیده را به عنوان یک قانون در جامعه رایج کرده بود و سیاستش در قبال یهود و نصاری در این جملات وی خلاصه می‌شود که فرمود: ما به آن‌ها تعهد داده‌ایم که در عبادتگاه‌هایشان آزاد باشند هر کاری که دلشان می‌خواهد در آن‌جا انجام دهند، و ما آن‌ها را مجبور به انجام چیزی نکنیم که از توانشان خارج باشد و آن‌ها را در مقابل دشمن یاری دهیم، بر اساس احکام آیین خود مسایل خود را حل نمایند، مگر این که با رضایت خود به ما مراجعه نمایند آن‌گاه ما بر اساس احکام خویش در میان آن‌ها قضاوت خواهیم کرد[3].

همچنین در مورد عمر بن خطاب ﷺ نقل است که با ذمیان با تسامح برخورد می‌کرد و اگر از پرداخت جزیه عاجز می‌شدند آنان را معاف می‌کرد. چنان که ابوعبید در کتاب «الاموال» می‌نویسد: روزی عمرﷺ از جایی می‌گذشت متوجه پیرمرد نابینایی شد که دست سؤال دراز نموده است. عمرﷺ دست بر شانه‌ی پیرمرد گذاشت و گفت: از کدام گروه اهل کتاب هستی؟ مرد گفت: یهودی هستم. عمرﷺ گفت: چرا سؤال می‌کنی؟ گفت: به خاطر پرداخت جزیه، کهولت سن و نیازهای خود. عمرﷺ دست او را گرفت و به منزلش برد و در حد کفاف به او مالی داد. سپس کسی را نزد خزانه‌دار بیت المال فرستاد و به او گفت: رعایت این گونه افراد را بکنید، به خدا سوگند اگر قرار باشد ما دست‌رنج جوانی را بخوریم و وقتی پیر و ناتوان می‌شود او را رها سازیم، بی انصافی

۱- همان.

۲- حقوق الإنسان بين تعاليم الإسلام وإعلان الأمم المتحدة ص۱۱۱.

۳- نظام الحكم في عهد الخلفاء الراشدين ص۱۱۷.

کرده‌ایم. سپس آن پیرمرد و همنوعانش را از پرداخت جزیه معاف کرد[1]، و به همه‌ی کارگزارانش نوشت: با این گونه افراد چنین رفتار نمایند[2]. این عملکرد و مشابه آن بیانگر میزان عدالت اسلام و خلیفه‌ی مسلمانان (عمرفاروقﷺ) است که می‌خواهد پایه‌های حکومت خود را بر اساس عدالت استوار سازد تا جایی که با غیر مسلمانان این گونه برخورد می‌نماید. پس نتیجه می‌گیریم که آزادی دینی، یکی از نشانه‌های بارز حکومت خلفای راشدین بوده است.

۲ـ آزادی نقل مکان و سیر و سیاحت و شغل

عمرفاروقﷺ به تردد و نقل مکان افراد از جایی به جایی دیگر نیز سعی داشت هیچ گونه ممانعتی ایجاد ننماید. البته این قاعده‌ای عمومی نبود، بلکه افرادی از آن مستثنی بودند از جمله این که:

- عمرﷺ اصحاب بزرگ رسول خدا را از کوچ کردن از مدینه منع می‌کرد، مگر این که با هماهنگی وی و یا به خاطر مأموریتی سفر می‌کردند. و این بدان خاطر بود که عمرﷺ وجود افراد بزرگ را پیرامون خود و در دارالخلافه، نعمتی بزرگ محسوب می‌کرد و می‌خواست او را در رهبری مسلمانان یاری نمایند. ضمناً انتشار اصحاب بزرگ در شهرهای مختلف باعث می‌شد که مردم پیرامون هر کدام از آن‌ها جمع شوند و چندین مرکز تصمیم‌گیری و افتاء ایجاد شود و امت دچار تفرقه گردد[3].

سیاست عمر با توجه به شناختی که نسبت به طبایع و درون مردم داشتند، خواهان آن بود که بزرگان اصحاب را در مدینه گرد آورد و گفت: از انتشار شما در شهرهای مختلف واهمه دارم[4]، زیرا ایشان معتقد بودند که سهل‌انگاری در این امر مهم باعث پرتوافکنی فتنه و آشوب در مناطق فتح شده می‌شوند و مردم پیرامون شخصیت‌های

۱- الأموال لأبي عبيد ص۵۷، أحكام أهل الذمة لابن القيم (۱/ ۳۸).

۲- نصب الراية للزيلعي (۷/ ٤٥٣).

۳- المرتضى سيرة أمير المؤمنين: أبي الحسن الندوي ص۱۰۹.

٤- همان منبع.

بزرگ گرد می‌آیند و شبهاتی به بار می‌آورند و رهبران و پرچم‌های مختلفی برافروخته می‌شوند.

عمر از این نکته واهمه داشت که مراکز نیروهای سیاسی و دینی در دولت اسلامی تعدد پیدا کند و با توجه به آراء و نظریات مختلف اصحاب در مورد قضایای گوناگون، نظریات آنان با احترام و اجلالی ویژه روبرو شود که با قانون صادر شده از دیوان عالی کشور همسویی و رقابت نماید. بنابراین، عمر رضي الله عنه با گردآوری و کنترل بزرگان صحابه در مدینه از انتشار اجتماعات فردی آن‌ها و اختلاف امت جلوگیری نمود.

گفتنی است که اگر عمر رضي الله عنه از این دلیل شرعی استفاده نمی‌کرد و بدان استناد نمی‌نمود، هرگز به اجرای آن ملزم نمی‌بودند و در برابر آن مخالفت را اعلام می‌داشتند، زیرا اجرای حکم بر مردم به مصلحت عمومی بستگی دارد[1].

- همچنین عمر بن خطاب رضي الله عنه نصاری نجران و یهودیان خیبر را مجبور به ترک وطن کرد، و آن‌ها را از قلب کشورهای عربی به عراق و شام فرستاد، زیرا آن‌ها به تعهدات خود عمل نکردند و خانه‌هایشان به مراکز توطئه علیه اسلام و مسلمانان تبدیل شده بود. بنابراین، خلیفه لازم دانست که این لانه‌های جاسوسی و توطئه را نابود سازد؛ و اما بقیه‌ی یهود و نصاری، به زندگی عادی خود زیر سلطه‌ی حکومت اسلامی ادامه دادند و از تمام حقوق و مزایای یک شهروند برخوردار بودند.

بیهقی و عبدالرزاق از ابن مسیب و ابن شهاب نقل کرده‌اند که رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود:

(لا يجتمع دينان في جزيرة العرب).

«دو دین در شبه جزیره‌ی عربستان با هم کنار نخواهند آمد».

بعد از این که عمر رضي الله عنه به صحت این حدیث اذعان نمود، نصارای نجران و یهودیان خیبر و فدک را بیرون کرد[2].

۱- القيود الواردة على سلطة الدولة ص۱۵۱.

۲- السنن الكبرى: بيهقي (۹/ ۲۰۸)، مصنف عبد الرزاق (٦/ ٥٣).

گفتنی است که یهودیان خیبر و نصارای نجران از متعصبین اهل کتاب و سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بودند. بنابراین، بر تعهدات خود با رسول خدا عمل نکردند و نقض پیمان نمودند. یکی از اسباب اخراج آن‌ها از خیبر، جریانی است که عبدالله بن عمرؓ به آن اشاره می‌کند، عبدالله می‌گوید: هنگامی که یهود خیبر او را زدند و دست و پایش را زخمی‌کردند، عمر بن خطاب برخاست و سخنرانی کرد و گفت: همانا رسول خدا درباره‌ی اموال خیبر با آن‌ها قرار داد منعقد ساخت و فرمود: تا وقتی که خدا بخواهد شما را در خیبر خواهیم گذاشت. و اکنون عبدالله بن عمرؓ بخاطر اموالش به خیبر رفته است. شب هنگام در آن‌جا به وی حمله شد و دست و پایش مجروح گردیده است و ما در آن‌جا دشمنانی جز یهود نداریم، از این‌رو ما آن‌ها را متهم می‌دانیم، لذا به نظر می‌رسد که باید از خیبر جلای وطن شوند.

عبدالله می‌گوید: هنگامی که عمر عزم را جزم نمود تا آن‌ها را بیرون کند، فردی یهودی از قبیله‌ی ابوالحقیق نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا ما را از خیبر بیرون می‌کنی در حالی که محمدﷺ ما را بیرون نکرد و درباره‌ی اموال آن طبق شرایطی با ما قرارداد بست؟ عمرؓ گفت: گمان می‌کنی سخن رسول خدا را فراموش کرده‌ام که خطاب به تو فرمود: چه حالتی خواهی داشت هنگامی که از خیبر بیرون کرده شوی و شترت تو را تا چند شب از جایی به جایی ببرد؟ آن مرد گفت: این فقط یک شوخی بود. عمر گفت: دشمن خدا! دروغ می‌گویی. سرانجام عمرؓ آن‌ها را از خیبر بیرون راند و در عوض میوه‌هایشان به آن‌ها مال، شتر و کالاهای دیگر از قبیل پالان شتر، ریسمان و چیزهای دیگری داد[1].

آری، یهودیان به تعهدات خود عمل نکردند و خیانت نمودند. پس طبیعی بود که باید بر اساس وصیت رسول خداﷺ از شبه جزیره‌ی عربستان اخراج می‌شدند. بنابراین عمرؓ آن‌ها را اخراج و به سرزمین تیماء و اریحاء فرستاد.

همچنین نصارای نجران به شروط و تعهداتی که با رسول خدا و ابوبکر بسته بودند، عمل نکردند و به معاملات ربوی پرداختند. بنابراین عمرؓ آن‌ها را از نجران به عراق

۱- البخاري، ك الشروط، شماره ۲۷۳۰.

فرستاد و به امرای شام و عراق نوشت که از زمینهای مخروبه در اختیار آنان بگذارند تا برای خود آباد سازند. آن‌ها به عراق رفتند و محله‌ای به نام «نجرانیه» در نزدیکی کوفه ساختند[1].

ابویوسف می‌گوید: عمرﷺ از توطئه‌ی نصارا علیه مسلمانان بیمناک بود، بنابراین خواست تا در میان آن‌ها و مسلمانان فاصله ایجاد نماید. از این رو، آن‌ها را قبل از این که بتوانند نقشه‌های خود را علیه دولت نوپای اسلام عملی سازند، جلای وطن کرد[2].

۳ـ حق امنیت و حرمت مسکن و آزادی ملکیت فردی

امنیت در اسلام جزو حقوق اولیه‌ی هر فرد به حساب می‌آید چنان که این مطلب در چندین آیه و حدیث بیان شده است. خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: ۱۹۳].

«تجاوز کردن جز بر ستمکاران نیست».

همچنین می‌فرماید:

﴿فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱعۡتَدُواْ عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡۚ﴾ [البقرة: ۱۹۴].

«هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید (چه آغازکردن تعدّی و تجاوز ممنوع است، لیکن در برابر آن دفاع از خویشتن و مبارزه برای اخذ قصاص آزاد است)».

همچنین اسلام حق زندگی افراد را خاطرنشان ساخته و آن‌را فراتر از حق امنیت دانسته است، چرا که حق حیات و زندگی متضمن حمایت از یک انسان در مقابل تجاوز و تهدید است، و این یک مسئولیت عمومی است که بر گردن همه‌ی مردم گذاشته شده است، و تجاوز به فردی از افراد بشر مانند تجاوز به همه‌ی افراد بشر است[3]. چنان که خداوند می‌فرماید:

۱- الأموال: أبي عبيد ص۲٤٥.

۲- الخراج: أبي يوسف ص۷۹.

۳- نظام الحكم في عهد الراشدين ص۱٦۳.

﴿مِنۡ أَجۡلِ ذَٰلِكَ كَتَبۡنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗاۚ﴾ [المائدة: ۳۲].

«هرکس انسانی را بدون ارتکاب قتل، یا فساد در زمین بکشد، چنان است که گوئی همه انسان‌ها را کشته است، و هرکس انسانی را از مرگ رهائی بخشد، چنان است که گوئی همه مردم را زنده کرده است؛ (زیرا فرد نماینده جمع و عضوی از اعضاء جامعه است)».

در روشنایی این آیت، عمرس در دوران حکومت خویش به حق امنیت و حق حیات افراد اهمیت ویژه‌ای قایل بود و به مردم می‌گفت: من کارگزاران خود را بر شما نگمارده‌ام تا شما را تنبیه کنند و هتک حرمت نمایند و مالهای شما را بخورند بلکه آن‌ها را استخدام نموده‌ام تا کتاب خدا و سنت پیامبر را به شما آموزش دهند. بنابراین اگر کسی از آن‌ها بر شما ستم کرد، به من بگویید تا انتقام شما را از او بگیرم و از ایشان روایت است که فرمود: مردی که به زور تهدید، مجبور به اعتراف باشد، حق امنیت از او سلب شده است[۱].

این سخن وی بر عدم جواز گرفتن اعتراف به زور و شکنجه و تهدید دلالت می‌کند.

همچنین در نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت: به مدعی فرصت ده تا برای اثبات حق خویش دلیل بیاورد، اگر چنین کرد حقش را به او بازگردان و اگر نه علیه او قضاوت کن؛ زیرا این بهترین روش برای دفع شک و تردید است[۲]. این سخن عمرس بیانگر تأیید و تصویب حق دفاع می‌باشد[۳].

در مورد حریم مسکن در قرآن آدابی بیان شده که وارد شدن به خانه‌ی مردم را بدون موافقت ساکنان آن و از غیر درب ورودی حرام قرار داده است. چنان که قرآن می‌فرماید:

۱- نظام الحکم في عهد الراشدين ص١٦٤.

۲- نظام الحکم في عهد الراشدين ص ١٦٥.

۳- القضاء ونظامه في الكتاب والسنة د. عبد الرحمن الحميض ص ٤٨.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَاۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ٢٧ فَإِن لَّمۡ تَجِدُواْ فِيهَآ أَحَدٗا فَلَا تَدۡخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤۡذَنَ لَكُمۡۖ وَإِن قِيلَ لَكُمُ ٱرۡجِعُواْ فَٱرۡجِعُواْۖ هُوَ أَزۡكَىٰ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ عَلِيمٞ ٢٨﴾ [النور: ۲۷- ۲۸].

«ای مؤمنان! وارد خانه‌هائی نشوید که متعلّق به شما نیست، مگر بعد از اجازه گرفتن (با زنگ زدن یا در کوبیدن و کارهائی جز اینها) و سلام کردن بر ساکنان آن . این کار برای شما بهتر است (از ورود بدون اجازه و سلام). امید است شما (این دو چیز را به هنگام رفتن به منازل دیگران رعایت و آن‌ها را) در مد نظر داشته باشید. اگر کسی را در خانه‌ها نیافتید (که به شما اجازه دهد) به آن‌جاها داخل نشوید تا (کسی می‌آید و) به شما اجازه داده می‌شود. اگر هم به شما (اجازه داده نشد و) گفتند: برگردید، پس برگردید (و اصرار نکنید). این (کار رجوع، زیبنده‌تر به حالتان و) پاکتر برایتان می‌باشد. خدا بس آگاه از کارهائی است که می‌کنید (پس با رهنمودهای او مخالفت نورزید)» .

همچنین فرموده است: ﴿وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ﴾ [البقرة: ۱۸۹].

«و از درهای خانه‌ها به منازل وارد شوید».

و نیز فرموده است: ﴿لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: ۱۲].

«و جاسوسی و پرده‌دری نکنید».

بر اساس همین رهنمودهای قرآنی بود که در زمان خلفای راشدین، به ویژه دوران عمرفاروق حرمت خانه‌های افراد رعایت می‌شد و هر کس در خانه‌اش احساس آرامش و آسایش می‌کرد[۱].

و اما حق مالکیت فردی تا آخرین حدی که در شریعت مجاز است، و در دوران خلفای راشدین محفوظ بود. چنان که وقتی عمر بن خطاب ﷺ به خاطر شرایط سیاسی و نظامی مجبور به جلای وطن نصارای نجران و یهود خیبر از شبه جزیره‌ی عربستان گردید، به استانداران خود در عراق و شام نوشت که در آن‌جا به آن‌ها زمینهایی در مقابل

۱- نظام الحکم فی عهد الراشدین، ص۱٦٥.

زمین‌هایشان داده شود. و این به احترام حق مالکیت فردی آن‌ها بود که اسلام برای ذمیان قایل است همانگونه که برای مسلمانان قایل می‌باشد[۱].

همچنین زمانی که عمر بن خطابﷺ قصد گسترش مسجد الحرام را داشت و برای این منظور ناچار بود خانه‌های مسکونی اطراف مسجد را تخریب نماید، به صاحبانشان قیمت مناسب پرداخت نمود و کاملا رضایت آن‌ها را جلب کرد؛ این عملکرد بیانگر میزان احترام وی به حق مالکیت فردی بود. البته این حق مالکیت فردی نیز بدون قید و شرط و مراعات حدود شرعی و مصالح عمومی نبود. چنان که بلال بن حارث مزنی در زمان رسول خداﷺ از ایشان زمینی طلبید. آن حضرت ﷺ زمین مورد نظر را به او داد. سپس عمر بن خطاب ﷺ در دوران خلافت خویش، بلال را احضار نمود و به او گفت: زمینی از رسول خداﷺ طلب کردی و ایشان درخواست کسی را رد نمی‌نمود، و اکنون زمین بسیار بزرگی در دست تو است که نمی‌توانی همه‌اش را آباد کنی. پس به اندازه‌ای که می‌توانی آباد کنی، برای خود بردار و بقیه را به من بسپار تا در میان مسلمانان تقسیم کنم. بلال نپذیرفت و گفت: رسول خداﷺ آن‌را به من بخشیده است. عمرﷺ گفت: به خدا تو چنین خواهی کرد. آن‌گاه عمرﷺ بخشی از زمین مورد نظر را از او گرفت که نمی‌توانست آن‌را آباد سازد و در میان مسلمانان تقسیم کرد[۲].

این عملکرد خلیفه بیانگر آن است که مالکیت فردی ارتباط محکمی با مصالح عمومی جامعه دارد. بنابراین اگر فردی در این زمینه سهل‌انگاری نمود، ولی‌امر می‌تواند در بخش متروکه‌ی ملك فرد، به نفع جامعه تصرف نماید[۳].

۴ ـ آزادی بیان

در اسلام، افراد برای ارائه‌ی رأی خود از آزادی کامل بهره‌مند هستند. و این حق در زمان رسول خدا و خلفای راشدین محفوظ و محترم بود. و عمر بن خطاب ﷺ کاملا به افراد

۱- همان مصدر ص ۱۸۹.

۲- المغني (۵/۵۷۹)، نظام الأرض، محمد أبو یحیی ص ۲۰۷.

۳- نظام الحکم في عهد الخلفاء الراشدین، حمد الصمد ص ۱۹۲.

مجال ابراز رأی و فرصت اجتهاد در مسایل غیر منصوص می‌داد[1]. چنان که روزی با مردی ملاقات نمود و از او (در مورد جریانی) پرسید: کارت به کجا رسید؟ او گفت: زید و علی چنین و چنان کردند. عمر رضي الله عنه گفت: اگر من به جای آن‌ها بودم این طور قضاوت می‌کردم. مرد گفت: چه چیزی تو را از این کار باز می‌دارد در حالی که تو صاحب امر مسلمانان هستی. عمر رضي الله عنه گفت: اگر در این مسأله نصی از قرآن و سنت وجود می‌داشت آن‌گاه من می‌توانستم چنین کنم، ولی آن‌چه می‌گویم رأی من است که از رأی زید و علی بالاتر نیست[2].

بدین صورت، عمرفاروق رضي الله عنه به اصحاب پیامبر مجال اجتهاد می‌داد و آن‌ها را به پذیرفتن اجتهاد خویش مجبور نمی‌ساخت[3].

همچنین در زمان خلفای راشدین همه‌ی مردم به راحتی می‌توانستند انتقاد کنند چنان که عمرفاروق رضي الله عنه روزی بر منبر رفت و گفت: ای مردم! اگر در من کژی و انحرافی یافتید، آن‌را درست کنید. مردی برخاست و گفت: به خدا سوگند! اگر در شما انحراف و کژی ببینیم آن‌را با شمشیرهای خود راست خواهیم کرد. عمر رضي الله عنه گفت: خدا را شکر که در میان این امت، مردانی یافت می‌شوند که کژیهای عمر را با شمشیرهای خود راست می‌کنند[4].

علاوه بر این، ایشان پس از خلیفه شدن در نخستین خطبه‌ی خود گفت: مرا امر به معروف و نهی از منکر نمایید و با نصایح خود مرا یاری دهید[5].

اصولا عمرفاروق رضي الله عنه آزادی سیاسی و نصیحت و کنترل امیر را از حقوق اولیه‌ی رعیت می‌دانست و به آن‌ها می‌گفت: ای مردم! ما برگردن شما حقی داریم و آن عبارت است از نصیحت و دل سوزی غائبانه‌ی شما و همکاری با ما در امور خیر[6]. آری! عمر رضي الله عنه

۱- السلطة التنفيذية، الدهلوي (۲/۷۳۵).

۲- إعلام الموقعين (۱/۶۵).

۳- السلطة التنفيذية، الدهلوي (۲/۷۳۸).

٤- أخبار عمرص۳۳۱.

٥- نظام الحكم في عهد الخلفاء الراشدين ص ۱۹۷.

٦- همان ص۱۹۷.

وظیفه‌ی هر فرد رعیت می‌دانست که کژیهای او را راست کنند حتی اگر با شمشیر باشد. و می‌گفت: محبوبترین فرد شما نزد من کسی است که عیوب مرا به من بازگو نماید[۱].

همچنین خطاب به مردم گفت: من از این می‌ترسم که دچار خطا بشوم آن‌گاه شما از ترس چیزی نگویید. چنان که روزی مردی در حضور جمعی از مردم خطاب به ایشان گفت: ای عمر! از خدا بترس. حاضرین ناراحت شدند و می‌خواستند او را ساکت کنند. عمرﷺ گفت: در شما خیری وجود نخواهد داشت، اگر به او نصیحت نکنید و در من نیز خیری وجود نخواهد داشت اگر به سخنان او گوش فرا ندهم[۲].

همچنین روزی در میان مردم برای سخنرانی برخاست و گفت: ای مردم بشنوید و اطاعت کنید. مردی برخاست و سخنان وی را قطع کرد و گفت: نمی‌شنویم و اطاعت نمی‌کنیم. عمرﷺ به آرامی گفت: ای بنده‌ی خدا! چرا؟ مرد گفت: این لباسی که شما پوشیدید به هر کدام از ما به قدری رسید که فقط برای ستر عورت کفاف می‌کرد. شما بقیه را از کجا آوردید؟ عمرﷺ به فرزندش (عبدالله) گفت: برخیز و جواب او را بده. عبدالله برخاست و گفت: یکی سهم من بود که به پدرم دادم تا برای خود لباس کاملی بدوزد. آن‌گاه حاضرین قانع شدند و آن مرد با احترام گفت: ای امیرالمؤمنین! اکنون بگو تا بشنویم و اطاعت کنیم[۳].

همچنین روزی در خطبه‌ای به مردم گفت: مهریه‌ی زنان را از چهل اوقیه بیشتر نکنید. و اگر بیشتر کنید؛ بقیه را به بیت المال خواهم داد. زنی اعتراض کرد و گفت: تو حق نداری چنین کنی. عمرﷺ گفت: چرا؟ زن گفت: به خاطر این که خداوند فرموده است:

﴿وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا فَلَا تَأۡخُذُواْ مِنۡهُ شَيۡـًٔاۚ أَتَأۡخُذُونَهُۥ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٢٠﴾ [النساء: ۲۰].

«و مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را پس نگیرید! آیا برای بازپس گرفتن مهر آنان، به تهمت و گناه آشکار متوسل می‌شوید؟! (مگر مؤمنان را چنین کاری سزد؟!)».

۱- همان ص ۱۹۸، الشیخان: أبو بکر وعمر من روایة البلاذري، ص ۲۳۱.

۲- نظام الحکم... ص۱۹۷.

۳- عیون الأخبار (۱/۵۵) به نقل از: محض الصواب (۲/۵۷۹).

آنگاه عمرﷺ گفت: زنی درست گفت و مردی خطا نمود[1]. و در روایتی آمده است که گفت: بار الها! مرا ببخش و افزود: همه از عمر فقیه‌تر هستند. سپس بر منبر رفت و گفت: ای مردم! من شما را از افزایش مهریه‌ها منع کرده بودم، ولی اکنون اعلان می‌کنم که هر کس به هر اندازه‌ای که می‌تواند و توافق می‌کند مهریه بدهد و هیچ محدودیتی نیست[2].

و در مورد آزادی رأی، قبلا متذکر شدیم که باید در چارچوب شریعت و با رعایت مصالح عمومی باشد. اما اگر ابراز رأی افراد به ضرر افرادی دیگر تمام می‌شد، چنین رأی و نظری حق آزادی ندارد و باید جلوی او را گرفت. چنان که عمر بن خطاب کاملا متوجه این قضیه بود و اکنون نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است:

أـ منع آراء گمراه‌کننده

روزی عمر بن خطاب در شام به ایراد سخنرانی پرداخت و گفت: کسی را که خدا گمراه نماید، برای او هدایت‌گری وجود نخواهد داشت. مردی که منکر تقدیر بود برخاست و گفت: خدا کسی را گمراه نمی‌کند. عمرﷺ او را تهدید کرد و گفت: اگر در میان مردم به تبلیغ این افکار بپردازی تو را خواهم کشت[3].

همچنین سائب بن زید می‌گوید: مردی در پی آیات متشابه قرآن بود و هر جا از آن‌ها سخن به میان می‌آورد. روزی نزد عمرﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا ١ فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ٢﴾ [الذاريات: ١- ٢] چیست؟ عمر ﷺ گفت: (شخصی که در پی متشابهات است) تویی؟ آن‌گاه آستین بالا زد و با شلاق خود به جان او افتاد. و گفت: به خدا سوگند! اگر می‌دیدم که موهایت را تراشیده‌ای سرت را از تن جدا می‌کردم. سپس گفت: او را بر شتری سوار کنید و نزد قومش ببرید و بگویید: صبیغ[4] در پی کسب علم بود ولی راه علم را به خطا پیمود. راوی می‌گوید: او در میان قومش

۱- تفسیر ابن‌کثیر (۲/۲۱۳).

۲- مجمع الزوائد (۴/۲۸۳).

۳- الأهواء والفرق والبدع وموقف السلف منها د.ناصر العقل ص۲۲۳.

٤- او صبيغ بن عسيل حنظلی است.

همواره به عنوان انسانی، ذلیل زیست تا این که مرد[1].

ب ـ هتک حرمت مردم به نام آزادی بیان

شاعری به نام «حطیئه»[2] مردی به نام زبرقان بن بدر[3] را در شعرهای خود ناسزا گفته بود. عمرؓ دستور به حبس شاعر داد. او گفته بود:

دع المكارم لا ترحل لبغيتها   واقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي[4]

«دم از مردانگی و بزرگواری مزن و در خانه‌ات بنشین و بخور و بپوش».

هدف شاعر این بود که تو باید مانند زنان، خانه نشین شوی، بخوری و بپوشی[5].

عمرؓ حطیئه را تهدید کرد که اگر در شعرهای خود به هتک حرمت مسلمانان ادامه دهد، زبانش را قطع خواهد کرد.

آنگاه حطیئه با سرودن اشعاری عواطف عمرؓ را برانگیخت و معذرت خواهی کرد و چنین سرود:

مـاذا أقـول لأفـراخ بـذي مـرخ   زغـب الحواصـل لا مـاء ولا شـجر

ألقيـت كاسـبهم في قعـر مظلمـة   فـاغفر عليـك سـلام الله يـا عمـر

أنت الأمـر الـذي مـن بعـد صـاحبه   ألقـى إليـك مقاليـد النهـى البشـر

«به جوجه‌های محله بی‌حاصل ذی مرخ چه بگویم؟ که نه در آن آبی وجود دارد و نه درختی، تو نان‌آور آن‌ها را در سیاه چال انداخته‌ای ای عمر! خدا تو را به سلامت بدارد، مرا ببخش».

بعد از این که اشعار فوق به گوش عمرؓ رسید، دلش به حال او سوخت و دستور داد، آزادش کنند، و از او تعهد گرفت که دوباره لب به ناسزاگویی مسلمانان نگشاید[1].

۱- شرح أصول اعتقاد أهل السنة: اللالكائي (۳۰/ ٦٣٤، ٦٣٥).

۲- الحطيئة: او جرول بن مالك بن جرول ملقب به حطيئة است.

۳- الزبرقان بن بدر تميمي، یکی از صحابیان پیامبرﷺ که او را به عنوان سرپرست صدقات قومش قرار داده بود.

٤- السلطة التنفيذية (۲/٧٤٥).

٥- تفسير القرطبي (۱۲/۱۷۳، ۱۷٤).

همچنین نقل است که عمرفاروق ﷺ به مبلغ سه هزار درهم آبروی مسلمانان را از آن شاعر خرید. چنان که حطیئه بعد از آن چنین سرود:

أخـذت أطـراف الكـلام فلـم تـدع شـتما يضـر ولا مـديحاً ينفـع

ومنعتنـي عـرض البخيـل فلـم يخـف شـتمي وأصـبح آمنـا لا يفـزع

«نوک زبانم را از کلام گرفته‌ای، نه ناسزاگویی زیان‌بخش برایم باقی مانده و نه مدح مفید.

از حیثیت و آبروی انسان خسیس و فرومایه در برابر من حمایت کردی، و دیگر از مذمّت من ترس و بیمی ندارد و امنیّت یافته»[۱].

۵ـ رأی عمرﷺ در مورد ازدواج با زنان اهل کتاب

پس از این که عمرﷺ اطلاع یافت که حذیفه بن یمان با زنی یهودی ازدواج کرده است در نامه‌ای به او نوشت که با زنش متارکه کند. حذیفه در جواب نوشت: آیا فکر می‌کنی ازدواج با او کار حرامی است؟ عمرﷺ گفت: خیر، ولی می‌ترسم که آن‌ها را بر زنان مسلمان ترجیح دهید[۲].

ابوزهره می‌گوید: لازم به یادآوری است که ازدواج مرد مسلمان با زن مسلمان بهتر است از ازدواج با زن اهل کتاب. زیرا در این‌جا الفت و منافع زناشویی به صورت کامل تحقق می‌یابد. بنابراین، عمرﷺ مسلمانان را از ازدواج با زنان اهل کتاب منع می‌کرد، مگر این که برای برقراری ارتباط سیاسی و تألیف قلب باشد[۳].

چنان که قرآن نیز بیان داشته است که ازدواج با زن مؤمن حتی اگر کنیزی باشد بهتر از ازدواج با زن مشرک آزاده است:

﴿وَلَا تَنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكَٰتِ حَتَّىٰ يُؤۡمِنَّۚ وَلَأَمَةٞ مُّؤۡمِنَةٌ خَيۡرٞ مِّن مُّشۡرِكَةٖ وَلَوۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡۗ وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْۚ وَلَعَبۡدٞ مُّؤۡمِنٌ خَيۡرٞ مِّن مُّشۡرِكٖ وَلَوۡ

۱- الشعر والشعراء: ابن قتيبة (۳۲۷/۱)، عمربن الخطاب د. أحمد أبو النصر ص ۲۲۳.

۲- تفسير ابن‌كثير (۲۶۵/۱).

۳- الأحوال الشخصية: أبي زهرة ص۱۰٤.

أَعۡجَبَكُمۡۗ أُوْلَٰٓئِكَ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَٱللَّهُ يَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلۡجَنَّةِ وَٱلۡمَغۡفِرَةِ بِإِذۡنِهِۦۖ وَيُبَيِّنُ ءَايَٰتِهِۦ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٢١﴾﴾ [البقرة: ۲۲۱].

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورند ازدواج نکنید، و بی‌گمان کنیز مؤمنی از زن (آزاد) مشرکی بهتر است، اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیّت او) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دلباخته او بوده باشید)، و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک در نیاورید، مادامی که ایمان نیاورند. و بی‌گمان غلام مؤمنی از مرد مشرکی بهتر است، اگرچه (زیبائی یا ثروت یا موقعیّت او) شما را به شگفتی انداخته باشد (و دل از کفتان ربوده باشد). آنان (اعم از زنان یا مردان مشرک) به سوی آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند (و سبب شقاوت می‌گردند) و خدا به سوی بهشت و آمرزش به فرمان خود و توفیق خویش دعوت می‌کند (و پیروی از دستور او، وسیله سعادت می‌شود)، و خدا آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد (و احکام شریعت را با دلائل واضح تفهیم می‌نماید) تا این که (راه صلاح و سعادت خویش را بشناسند و) یادآور شوند».

در این آیات خداوند صراحتاً مسلمانان را از ازدواج با زنان مشرک منع می‌کند مگر این که آن‌ها به وحدانیت خدا و نبوت پیامبرخدا ایمان بیاورند و کنیز سیاه‌پوست مسلمان، بر زن آزاده و صاحب جمال مشرک ترجیح دارد. همچنین زنان مسلمان از ازدواج با مردان مشرک منع شده‌اند هر چند که آن ها دارای مال و جمال و نسب باشند و یک برده سیاه پوست فقیر و مؤمن نزد خدا از آن‌ها ارزش بیشتری دارد[1].

پس ملاحظه کردید که ازدواج با زن مشرک به نص قرآن حرام است. اما ازدواج با زن اهل کتاب طبق نص دیگری از قرآن مباح اعلام شده است. چنان که می‌فرماید:

﴿وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾ [المائدة: ۵].

«و (ازدواج با) زنان پاکدامن مؤمن، و زنان پاکدامن اهل کتاب پیش از شما، حلال است».

۱- فقه الأولويات دراسة في الضوابط، محمد الوكيلي ص۷۷.

این آیه از حکم عام آیه‌ی سابق، زنان اهل کتاب را مستثنی می‌کند و این نظر جمهور است[1].

البته همه اتفاق نظر دارند که ازدواج با زن مسلمان بر زن اهل کتاب ترجیح دارد.

البته این مباح بودن در صورتی است که ازدواج با زن اهل کتاب، پیامد منفی برای فرزندان خانواده و جامعه نداشته باشد وگرنه به همان میزان ممنوع می‌شود. و این رأی برخی از علمای معاصر است[2].

و رأیی است که قبل از همه عمرﷺ به آن فتوا داد و علت آن‌را دو چیز می‌دانست که عبارت بودند از:

۱ـ باعث بی رغبتی در ازدواج با دختران مسلمان می‌شود.

۲ـ زنان غیر مسلمان باعث فساد دین و اخلاق فرزندان مسلمان می‌شوند.

و اگر به نتایج مفاسدی که در عصر حاضر از ازدواج با زنان یهود و نصارا بر می‌آیند توجه کنیم، می‌بینیم که به مراتب بیشتر و خطرناک‌تر هستند[3]. چنان که استاد جمیل محمد مبارك به مجموعه‌ای از آن اشاره می‌کند که عبارت‌اند از:

أ- ممکن است زنان غیر مسلمان به عنوان جاسوس وارد خانه‌های مسلمانان بشوند.

ب- مسلمانان با تهاجم فرهنگی روبرو می‌شوند.

ج- مرد مسلمان مجبور می‌شود که برای خود شناسنامه‌ی کشور غیر مسلمان بگیرد.

د- عدم آگاهی مردان مسلمانی که با زنان اهل کتاب ازدواج می‌کنند باعث می‌شود که آن‌ها مانند خمیر در دست زنان خود به اشکال گوناگون بچرخند.

هـ- چنین مردانی به خاطر عدم آگاهی از دین خدا در مقابل اهل کتاب احساس حقارت و کمبود می‌کنند[4].

۱- الفقه علی المذاهب الأربعة، عبد الرحمن الجزائري (٥/ ٧٦، ٧٧).

۲- فقه الأولويات، محمد الوكيلي ص٧٧.

۳- فقه الأولويات، محمد الوكيلي ص٧٨.

٤- شهيد المحراب، عمرالتلمساني ص٢١٤.

این‌ها مفاسدی هستند که با استناد به آن، امروز نیز می‌توان به حرمت ازدواج با زنان اهل کتاب معتقد بود. موانعی که عمرﷺ برای ازدواج با زنان اهل کتاب پیش‌روی مسلمانان قرار داد، همسو با منافع دراز مدت دولت و اهداف بزرگ جوامع اسلامی بوده و هستند. چرا که ملتهای بیدار، می‌دانند که ازدواج فرزندانشان با بیگانگان چه عواقب خطرناکی برای نسل و وطن آن‌ها در بر خواهد داشت. و زنان اگر از همه‌ی اسرار شوهرانشان مطلع نشوند، به هر صورت که شده با توجه به محبت و مودتی که دارند به بخش عمده‌ای از آن اطلاع خواهند یافت.

بنابراین، عمرفاروق ﷺ، در این ابتکار خود، استادی فرزانه برای همه‌ی حاکمان بعدی به شمار می‌رود. چرا که او نخستین کسی بود که ضرر و زیان جبران ناپذیر ازدواج مرد مسلمان با زن اهل کتاب را احساس و ابراز نمود و آن‌ها را جاسوسانی بیگانه دانست که وارد خانه‌های مسلمین می‌شوند و همواره مخالف با دین و آیین ما بوده و تا آخر بر دین خود باقی خواهد ماند و معاشرت اسلامی را نخواهند آموخت. عمرﷺ با بصیرت دینی و چشمان تیز بین خود این مفاسد را می‌دید و احساس می‌کرد و می‌دانست که چه چیزهایی به ضرر و یا به نفع مسلمین می‌باشد. بنابراین فوراً و بدون هیچ مسامحه‌ای، فرمان خود مبنی بر عدم ازدواج با زنان اهل کتاب را صادر نمود[1].

باید دانست که در زمان خلفای راشدین، مردم در چارچوب مقررات اسلامی از آزادی کامل برخوردار بودند. و این امر باعث می‌شد که جامعه تا حد امکان به پیشرفت‌هایی دست یابد. آزادی، حق اساسی افراد و جوامع به شمار می‌رفت و سلب آزادی به معنای سلب مهم‌ترین ارزشها تلقی می‌شد که چنین افراد و جوامعی بیشتر شبیه مردگان می‌باشند تا زندگان.

حق آزادی در اسلام، انگیزه‌ای درونی است که نشأت گرفته از ارتباط انسان با خدا است. انسان با این ارتباط به بالندگی و رشدی دست می‌یابد که وجودش، آماده‌ی پذیرفتن کارهای نیک و مسابقه در انجام کارهای شایسته جهت به دست آوردن

۱- شهيد المحراب التلمساني ص۲۱٤.

رضامندی پروردگار آسمان‌ها و زمین می‌شود. پس آزادی در اسلام یکی از پایه‌های مهم جامعه اسلامی به شمار می‌رود که در زمان خلفای راشدین به بهترین وجه متبلور بود[1].

هشتم: مخارج خلیفه، آغاز تاریخ هجری و ملقب شدن وی به «امیرالمؤمنین»

۱ـ مخارج خلیفه

از آن‌جا که مسأله‌ی خلافت، امری دینی و عبادی محسوب می‌شود، قطعا پاداش کسی که متولی این امر باشد و آن‌را به نحو احسن انجام دهد، بر عهده‌ی خداوند است. چرا که او به حساب نیکوکاران و بدکاران می‌رسد و پاداش عمل هر کدام را می‌پردازد. چنان که می‌فرماید:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَا كُفۡرَانَ لِسَعۡيِهِۦ وَإِنَّا لَهُۥ كَٰتِبُونَ ٩٤﴾ [الأنبياء: ۹۴].

«هرکس چیزی را از کارهای شایسته و بایسته انجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد (به خدا و پیغمبران و برنامه آسمانی)، تلاش او نادیده گرفته نمی‌شود و (ناسپاس نمی‌ماند، و توسّط فرشتگان در نامه اعمالش) ما قطعاً آن‌را خواهیم نوشت».

البته آن‌چه گفتیم مربوط به پاداش اخروی می‌باشد. اما در مورد پاداش دنیوی باید گفت که چون خلیفه به خاطر منافع امت اسلامی از منافع شخصی خود چشم‌پوشی کرده است، ناچار باید مخارج وی از بیت المال تأمین و قانون فقهی نیز چنین است که هر کس یا کسانی که به خاطر منافع دیگران نتوانند به امور شخصی خود رسیدگی نمایند مانند قضات، والیان و مفتیان باید هزینه‌های آن‌ها تأمین گردد[2].

۱- المجتمع الإسلامي د. محمد أبو عجوة ص۲٤٥.

۲- السلطة التنفيذية (۱/۲۱٥).

همچنین گفته‌اند: کسی که منافع او به خاطر منافع دیگران کساد می‌شود باید دو برابر به او عوض داد[۱].

وقتی که عمر بن خطاب روی کار آمد، تا مدتی از بیت المال چیزی دریافت نمی‌نمود تا این که تجارت او کفاف زندگی او را نمی‌کرد و از این بابت در مضیقه افتاد. آن‌گاه اصحاب پیامبر را فرا خواند و به آن‌ها گفت: امر خلافت مرا مشغول ساخته، به نظر شما من برای امرار معاش خود چه کنم؟ عثمان بن عفان و سعید بن زید گفتند: از بیت‌المال بخور و به مهمانانت بخوران. عمرؓ رو به علی ؓ کرد و گفت: نظر تو چیست؟ علی ؓ گفت: به اندازه‌ی شام و نهار خود بردار. عمرؓ رأی علی را پذیرفت و از آن به بعد به اندازه‌ی شام و نهار خود از بیت المال استفاده می‌کرد. چنان که خودش در این مورد می‌گوید:

(إني أنزلت نفسي من مال الله بمنزلة قيم اليتيم، إن استغنيت عنه تركت، وإن افتقرت إليه أكلت بالمعروف).

«بیت المال به دست من مانند مال یتیمی است که به دست سرپرست او است. اگر به آن نیاز داشته باشم به مقدار نیاز خود از آن می‌خورم و اگرنه صرف نظر خواهم کرد»[۲].

در روایتی دیگر آمده است که خطاب به جمعی از صحابه گفت: به نظر شما چقدر از این مال برای من حلال است؟ آن‌ها گفتند: امیر المؤمنین بهتر می‌داند. گفت: اگر می‌خواهید شما را از آن باخبر می‌سازم. سپس گفت: مرکبی که سوار بر آن به حج یا عمره بروم و لباس مخصوص زمستان و لباس مخصوص تابستان و خوراک بچه‌هایم و حقوقی که به یک مسلمان عادی می‌رسد. زیرا من هم یکی از مسلمانانم. معمر می‌گوید: مرکبی که ایشان از آن استفاده می‌کرد عبارت بود از یک نفر شتر[۳].

آری، عمرفاروق برای حکام بعد از خود، الگوی برتری در ادای امانت ارائه داد. چنان که ابوداود از مالک بن اوس بن حدثان روایت می‌کند که روزی عمر بن خطاب، طی سخنانی پیرامون مال غنیمت فرمود: من بیش از شما در آن حقی ندارم و هیچ کدام از

۱- المبسوط (۱۵/۱٤۷، ۱٦٦)، المغني (٥/٤٤٥).

۲- الخلافة الراشدة د. يحيى اليحيى ص۲۷۰.

۳- مصنف عبد الرزاق ش ۲۰۰٤٦ به نقل از: السلطة التنفيذية.

ما بیش از دیگران حق‌دار نیست. مگر این که هر یک از ما بر اساس کتاب خدا دارای جایگاه ویژه‌ی خود هستیم. و افزود که رسول خداﷺ این مال را تقسیم می‌نمود و سوابق و میزان مصیبت و نیاز افراد را مدنظر قرار می‌داد[۱].

از ربیع بن زیاد حارثی روایت است که با وفدی نزد عمرﷺ رفت. عمرﷺ از قیافه و فصاحت او خوشش آمد. همان جا برای عمرﷺ غذایی آوردند که زیاد گوارا نبود. ربیع گفت: ای امیرالمؤمنین! تو شایسته‌ای که غذای گوارا بخوری و لباس نرم بپوشی و مرکب خوبی سوار شوی. عمرﷺ با شلاق خود ضربه‌ای بر سر ربیع وارد کرد و گفت: با این سخنانت نمی‌خواستی خدا را راضی کنی بلکه هدفت این بود که در دل خلیفه جا پیدا نمایی. و افزود که من می‌دانم در تو خوبیهای فراوانی وجود دارد. ولی آیا می‌دانی مثال من و این‌ها چیست؟ او گفت: خیر نمی‌دانم. عمرﷺ گفت: مانند این است که گروهی به سفر بروند و مخارج راه خود را به دست یکی از میان خود بسپارند تا به طور مساوی برای هزینه‌های همه صرف کند. آیا جایز خواهد بود که او خود را بر دیگر رفیقان خود ترجیح دهد؟ مرد گفت: خیر. گفت: پس همین است مثال من و رعیتم[۲].

علما از خلال عملکرد رسول خداﷺ و خلفای راشدین مجموعه‌ای احکام پیرامون مخارج خلیفه استنباط نموده‌اند از جمله این که:

الف- برای خلیفه جایز خواهد بود در مقابل مسئولیتی که به عهده او گذاشته شده است حقوقی از بیت المال دریافت نماید. چنان که نووی[۳]، ابن العربی[۴]، بهوتی[۵] و ابن مفلح[۶] به جواز این امر تصریح نموده‌اند.

ب- ابوبکر و عمرﷺ مخارج خود را از بیت المال تهیه می‌کردند.

۱- سنن أبي داود ش ۲۹۵۰.

۲- محض الصواب (۳۸۳/۱)، الطبقات الکبری (۲۸۰/۳، ۲۸۱).

۳- روضة الطالبین (۱۳۷/۱۱).

٤- البدایة والنهایة (۲۲۸/۱۲، ۲۲۹).

٥- الأعلام للزرکلي (۲٤۹/۸).

٦- السلطة التنفیذیة (۲۱۸/۱).

ج- برداشتن هزینه‌های خود از بیت المال در واقع به خاطر اشتغال آن‌ها در امور مسلمین می‌باشد.

د- و این امر برای خلیفه جائز است حتی اگر به آن نیازی نداشته باشد.

حتی برخی گفته‌اند: برداشتن هزینه‌ی خود بهتر از برنداشتن آن است، زیرا با برداشتن، بهتر می‌تواند خدمت رسانی کند، چرا که خود را موظف می‌داند[۱].

۲ـ آغاز تاریخ هجری

تاریخ هجری گام فرهنگی مهمی بود که برداشته شد و اولین کسی که آن‌را تصویب نمود، عمر بن خطاب ﭬ بود. در این مورد روایات مختلفی وجود دارد. از جمله این که میمون بن مهران می‌گوید: نزد عمرﭬ سندی آوردند که سر رسید آن ماه شعبان نوشته شده بود. عمرﭬ پرسید که مراد از شعبان، شعبان سال گذشته یا سال آینده یا شعبان کنونی است؟ سپس سران صحابه را جمع کرد و گفت: برای مردم تاریخی مقرر کنید تا بر اساس آن امور و معاملات خود را تنظیم بکنند. یکی از حاضرین گفت: از تاریخ رومی‌ها استفاده کنید. گفتند: تاریخ آن‌ها طولانی است زیرا آغازش از زمان ذوالقرنین می‌باشد.

دیگری پیشنهاد داد که از تاریخ فارس استفاده کنید اما حاضرین نپذیرفتند و گفتند: تاریخ آن‌ها با سر کار آمدن هر پادشاهی تغییر می‌کند. سپس همه به تاریخ هجرت رسول خدا از مکه به مدینه اتفاق کردند و آن‌را سرآغاز تاریخ اسلامی قرار دادند[۲].

و از عثمان بن عبیدالله روایت است که سعید بن مسیب گفت: عمر بن خطاب سران مهاجرین و انصار را جهت تعیین تاریخ اسلامی جمع کرد. آن‌گاه علیﭬ به او پیشنهاد

۱- شرح مسلم، نووی (۱۳۷/۷).

۲- محض الصواب (۳۱٦/۱)، ابن الجوزي ص٦۹..

داد آغاز تاریخ اسلامی را از هجرت رسول خدا مقرر نماید. بنابراین عمرﷺ پذیرفت و هجرت رسول خداﷺ را سرآغاز تاریخ اسلامی تعیین کرد[۱].

از سعید بن مسیب روایت شده که گفت: نخستین کسی که تاریخ اسلامی را اعلام داشت عمر بن خطاب بودند که بعد از دو سال و نیم از خلافتش بنا به مشورت علی بن ابی‌طالب آن‌را تعیین نمود[۲]. ابوزناد[۳] می‌گوید: عمر در خصوص آغاز تاریخ با اصحاب به مشورت نشست و در نهایت روی تاریخ هجری اتفاق نظر یافتند[۴]. اما این که چرا از ماه محرم آغاز کردند در حالی که رسول خداﷺ در ماه ربیع الاول هجرت کرده بودند؟

در این‌باره ابن حجر می‌گوید: در مورد آغاز تاریخ اسلامی چهار چیز پیش روی صحابه بود که عبارتند از: میلاد رسول خدا، مبعث، هجرت و وفات ایشان. از تعیین میلاد و مبعث به خاطر اختلاف نظر در مورد تاریخ دقیق وقوع آن‌ها، صرف نظر کردند و تاریخ وفات آن حضرت را به خاطر این که یادآور خاطره‌ی تلخی بود نیز تعیین نکردند. بنابراین، بهترین گزینه برای این منظور هجرت آن حضرت بود. و چون رسول خداﷺ پس از بیعت عقبه‌ی دوم و در آغاز ماه محرم اراده‌ی هجرت نمود، ماه محرم را آغاز سال هجری قرار دادند[۵].

۳ـ لقب یافتن عمر به امیرالمؤمنین

بعد از این که ابوبکرصدیق که مسلمانان او را خلیفه رسول خداﷺ می‌خواندند، وفات یافت، و عمرﷺ سرکار آمد، مسلمانان گفتند: اگر بگوییم خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول خدا و به همین منوال برای هر یک از خلفای بعدی کلمه‌ی خلیفه را بیفزاییم، این لقب طولانی و غیر قابل تلفظ خواهد بود. پس بیایید برای خلفای خود لقبی تعیین کنید که همه با آن صدا بزنند. بعضی از صحابه گفتند: ما مؤمنین هستیم و او امیر ما است. بدین ترتیب او را

۱- المستدرك (۱٤/۳) ذهبي نیز با وی موافقت نموده و آن‌را صحیح اعلام داشته‌اند.

۲- تاریخ الإسلام للذهبي ص۱٦۳.

۳- عبد الله بن ذكوان القرشي، ثقة فقيه، التقريب ص۳۰۲.

٤- محض الصواب (۳۱۷/۱).

٥- فتح الباري (۲٦۸/۷)، الخلافة الراشدة، يحيى اليحيى ص۲۸٦.

امیرالمؤمنین خواندند و عمرﷺ اولین کسی بود که با این لقب ملقب گردید[۱].

و در روایتی از ابن شهاب آمده است که عمربن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیثمه پرسید: هنگامی که ابوبکر خلیفه مسلمانان بود می‌نوشتند: ابوبکر خلیفه‌ی رسول خدا و بعد از این که عمر سرکار آمد می‌نوشتند: عمر خلیفه‌ی ابوبکر. و بعداً چطور شد که نوشتند: امیرالمؤمنین! ابوبکر بن سلیمان گفت: از شفاء (مادربزرگم) که از زنان مهاجر بود شنیدم که می‌گفت: عمرﷺ نامه‌ای به استاندار عراق نوشت تا دو نفر از بهترین‌های اهل عراق را نزد او بفرستد. استاندار عراق لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم را فرستاد. آن‌ها به مدینه آمدند و مرکب‌های خود را کنار مسجد بستند و وارد مسجد شدند. در آن‌جا با عمرو بن عاص روبرو شدند و گفتند: به امیرالمؤمنین خبر بده که ما آمده‌ایم. عمرو نزد عمرﷺ رفت و گفت: السلام علیکم یا امیرالمؤمنین! عمرﷺ گفت: این لقب را از کجا آورده‌ای؟ عمرو گفت: هم اکنون لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم آمدند و به من گفتند: به امیرالمؤمنین خبر بده که ما آمده‌ایم. من گفتم: به خدا شما لقب خوبی گفتید، او امیر است و ما مؤمنین هستیم. بدین صورت از آن روز به بعد، در نامه‌ها، امیرالمؤمنین می‌نوشتند[۲].

و در روایتی آمده است که عمر بن خطاب، به مسلمانان گفت: شما مؤمنین هستید و من امیر شما هستم. بر اساس این روایت، خود ایشان اولین کسی بود که این لقب را برای خود تعیین کرد[۳]. به هر حال، نخستین کسی که با این لقب صدا زده شد، عمر بن خطاب بود و سایر صحابه نیز این لقب را برازنده‌ی او دانستند و خیلی سریع در همه جا پیچید[۴].

۱- الطبقات الکبری: ابن سعد (۲۸۱/۳)، محض الصواب (۳۱۱/۱).

۲- المستدرک ۸۱/۳ و ذهبی آن‌را صحیح دانسته است.

۳- محض الصواب (۳۱۲/۱).

٤- محض الصواب (۳۱۳/۱).

مبحث دوم
ویژگیهای عمر، زندگی خانوادگی و احترام ایشان به اهل بیت رسول‌الله ﷺ

نخست: مهمترین ویژگیهای عمر رضی الله عنه

ایمان به خدا و روز آخرت محور اصلی زندگی فاروق اعظم را تشکیل می‌داد. و بر اساس آن، دارای شخصیتی متوازن بود که هیچ‌گاه قدرتش بر عدالت و غضبش بر مهربانی و غرورش بر تواضع چیره نمی‌شد، و همین امر او را شایسته تأیید و نصرت الهی کرده بود. چرا که او کلمه‌ی توحید را با تمام شروط آن یعنی علم، یقین، اخلاص و محبت فرا گرفته و فهمیده بود و آثار ایمان عمیق وی در زندگی‌اش متبلور بود از جمله:

۱ـ خوف خدا و محاسبه‌ی نفس

عمر رضی الله عنه همواره می‌گفت: آتش دوزخ را به کثرت به یاد بیاورید، چرا که تنوری است از آهن و بسیار عمیق و داغ[1].

همچنین نقل است که روزی مردی بادیه نشین نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت:

يا عمرالخير جزيت الجنة   جهِّز بُنيَّاتي وأمهنَّه

أقسـم باللـه لتـفعـلـنه

«ای عمر! که اهل خیر هستی به دخترانم و مادرشان چیزی عطا کن.

به خدا سوگند که تو باید چنین بکنی».

عمر رضی الله عنه گفت: ای اعرابی! اگر نکنم چه می‌شود؟

اعرابی گفت: آن‌گاه من از اینجا خواهم رفت.

عمر رضی الله عنه گفت: اگر بروی چه کار می‌شود؟ اعرابی اشعار زیر را سرود:

والله عـــن حـــالي لتســـألنه   ثـــمّ تكـــون المســـألات ثمّـــه

والواقـــف المســـئول بينهنّـــه   إمـــا إلى نـــار وإمـــا جنـــة

«به خدا روزی که بذل و بخشش به عنوان منت داده شود از تو در مورد من سوال خواهد شد و سرانجام به بهشت یا دوزخ خواهی رفت».

---

۱ – فرائد الكلام للخلفاء الكرام ص۱۵۵.

عمرؓ با شنیدن این سخن اعرابی به شدت گریست و محاسنش خیس شد. آن‌گاه پیراهن خود را به آن اعرابی داد و گفت: به خدا سوگند! که من جامه‌ای جز این ندارم[۱].

آری، عمرؓ با این که به کسی ظلم نکرده بود، اما در اثر شعر اعرابی که ایشان را به یاد روز حساب انداخت، متأثر شد و گریست و معمولا وقتی سخن از روز قیامت و حساب و کتاب و دوزخ پیش می‌آمد، ایشان به خاطر شدت ترسی که از خدا داشت، می‌گریست[۲].

و از شدت ترس خدا، همواره خود را محاسبه می‌کرد و اگر فکر می‌کرد در حق کسی کوتاهی کرده یا بر او ظلمی روا داشته است، او را می‌طلبید و می‌گفت: از من انتقام بگیر. چنان که روزی مشغول رسیدگی به امور عامه‌ی مسلمین بود مردی نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! با من بیا و حقم را از فلانی بگیر. معمولا در چنین جلساتی از رسیدگی به امور شخصی افراد خودداری می‌کرد. بنابراین، شلاقش را برداشت و محکم بر سر آن مرد زد و گفت: شما عمر را زیاد می‌بینید و چنین شکایاتی به او نمی‌رسانید، همین که جلسه‌ای جهت حل مشکلات عمومی امت تشکیل می‌دهد، مزاحمت ایجاد می‌کنید. مرد عصبانی شد و از آن‌جا بیرون شد. دیری نگذشت که عمرؓ کسی را دنبال آن مرد فرستاد. وقتی آمد، شلاق را به دست او داد و گفت: از من انتقام بگیر. مرد گفت: ای امیرالمؤمنین! من از شما انتقام نمی‌گیرم. عمرؓ گفت: این طور نمی‌شود، یا آ ن را به خاطر خدا می‌بخشی تا در عوض به تو پاداش نیکو بدهد یا از من انتقام می‌گیری. مرد گفت: به خاطر خدا از آن صرف نظر می‌کنم. سپس عمرؓ به خانه رفت و احنف بن قیس (راوی این ماجرا) و برخی دیگر همراه او بودند. در آن‌جا نخست دو رکعت نماز خواند سپس نشست و گفت: ای پسر خطاب! تو گمراه بودی خدا تو را هدایت کرد، ذلیل بودی، خدا تو را عزت داد و رهبر مسلمانان کرد، آن‌گاه مردی نزد تو می‌آید و از تو کمک می‌طلبد تو او را می‌زنی؟ فردا جواب خدا را چگونه می‌دهی؟ راوی می‌گوید:

۱- تاریخ بغداد۴/۳۱۲.

۲- التاريخ الإسلامي (١٩/٤٦).

او همچنان خود را سرزنش کرد تا این که من یقین کردم که بهترین بنده‌ی خدا در روی زمین است[1].

همچنین ایاس بن سلمه از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید: روزی عمرﷺ از داخل بازار عبور می‌کرد. من آن‌جا ایستاده بودم. با شلاق خود به طرف من اشاره کرد و گفت: از وسط راه کنار برو. شلاقش به گوشه‌ی لباسهایم اصابت کرد. سال بعد مرا در بازار دید، گفت: ای سلمه! نمی‌خواهی امسال حج بروی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! می‌خواهم. آن‌گاه دست مرا گرفت و با خود به خانه‌اش برد و ششصد درهم به من داد و گفت: این‌ها را در مقابل شلاقی که سال گذشته به تو زدم، بردار و برای سفر حج هزینه کن. من گفتم: به خدا سوگند! من آن‌را به کلی فراموش کرده بودم. گفت: ولی من از پارسال تاکنون آن‌را فراموش نکرده‌ام و همواره در خاطرم بوده است[2].

همچنین می‌گفت: خویشتن را محاسبه کنید قبل از آن که شما را محاسبه و موازنه کنند و برای حاضر شدن در میعادگاه بزرگ آماده شوید چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿ يَوۡمَئِذٖ تُعۡرَضُونَ لَا تَخۡفَىٰ مِنكُمۡ خَافِيَةٞ ١٨ ﴾ [الحاقة: ۱۸].

«در آن روز (برای حساب و کتاب، به خدا) نموده می‌شوید، و (چه رسد به کارهای آشکارتان) چیزی از کارهای نهانیّتان مخفی و پوشیده نمی‌ماند».[3].

عمر بر اثر شدت خوفی که از خداوند داشت، جهت محاسبه‌ی خود می‌گفت: اگر بچه گوسفندی در سواحل فرات بمیرد می‌ترسم که خداوند روز قیامت حسابش را از عمر بگیرد[4].

علی ﷺ می‌گوید: عمر را دیدم که سوار شتری بود که دوان دوان می‌رفت. گفتم: ای امیرالمؤمنین! کجا می‌روی؟ گفت: دنبال شتری از بیت المال می‌گردم. گفتم: به خدا که خلفای بعد از خود را به مشقت انداختی. عمرﷺ گفت: ای ابوالحسن! مرا ملامت

۱- محض الصواب (۵۰۳/۲).

۲- تاریخ طبری ۲۴۴/۴. با سند ضعیف.

۳- مختصر منهاج القاصدین ص۳۷۲، فرائد الکلام ص۱٤۳.

٤- مناقب عمرص۱٦۰، ۱٦۱.

نکن. به خدا اگر در آن سوی فرات بچه شتری بمیرد روز قیامت حسابش از عمر گرفته خواهد شد[۱].

ابو سلامه می‌گوید: در حرم خود را به عمر بن خطاب رساندم. او لحظاتی قبل با کتک‌کاری جمعیت زنان و مردان را از هم جدا ساخته بود که اطراف حوض جمع شده و با هم وضوء می‌گرفتند. آن‌گاه رو به من کرد و گفت: ای فلانی! گفتم: در خدمتم. گفت: مگر به تو نگفته بودم حوض وضوی مردان و زنان را جدا کنی؟ سپس رویی برتافت و رفت و در راه با علی ؓ برخورد کرد که خطاب به او گفت: هلاک شدم. علیؓ گفت: چرا؟ گفت: امروز مردان و زنان را در حرم الهی کتک زدم. علیؓ گفت: ای امیرالمؤمنین! تو حاکم و نگهبان مردم هستی اگر آن‌ها را از روی دلسوزی و خیرخواهی زده‌ای، اشکالی ندارد. اما اگر به ناحق زده‌ای، آن‌گاه ستم روا داشته‌ای[۲].

همچنین از حسن بصری روایت است که روزی عمرؓ در کوچه‌های مدینه گشت و گذار می‌کرد که این آیه را شنید:

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ۝٥٨﴾ [الأحزاب: ۵۸].

«کسانی که مردان و زنان مؤمن را - بدون این که کاری کرده باشند و گناهی داشته باشند - آزار می‌رسانند، مرتکب بهتان و گناه آشکاری شده‌اند» .

آنگاه به خانه‌ی ابی بن کعب رفت. اُبی زیرانداز خود را برای او پهن کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! اینجا بنشین. عمرؓ آن‌را با پایش کنار زد و بر زمین نشست وآیه‌ی فوق را خواند و به ابی گفت: می‌ترسم که مصداق این آیه شوم، زیرا مؤمنین را آزار می‌دهم. اُبی گفت: تو چاره‌ای نداری باید رعیت را کنترل کنی و امر به معروف و نهی از منکر نمایی. عمرؓ گفت: خدا بهتر می‌داند[۳].

۱- مناقب عمر.

۲- مصنف عبد الرزاق (۷۵/۱، ۷۶)، محض الصواب (۶۲۲/۲).

۳- مناقب عمر ص۱٦۲، محض الصواب (۶۲۳/۲).

همچنین نقل است که گاه گاهی دستش را بر روی آتش می‌گذاشت و می‌گفت: ای پسر خطاب! آیا طاقت این را داری؟[۱]

و هنگامی که سعد بن ابی وقاص پس از جنگ قادسیه عبای کسرا پادشاه ایران و شمشیر و کمربند و لباسها و تاج و کفشهایش را نزد عمر رضی الله عنه فرستاد، عمر نظری به حاضرین انداخت و به سراقه بن جعشم که از همه تنومندتر و خوش قیافه‌تر بود گفت: برخیز و این‌ها را بپوش. سراقه با علاقه برخاست و آن‌ها را پوشید. عمر رضی الله عنه به او گفت: جلو بیا. سپس گفت: به عقب برگرد. آن‌گاه گفت: به به فردی اعرابی از طایفه‌ی بنی مدلج لباسها و تاج و شمشیر کسرا را پوشیده است! سپس آن‌ها را از او گرفت و گفت: بار الها! این‌ها را به پیامبرت و به ابوبکر که آن‌ها را بیشتر از من دوست داشتی ندادی و اکنون به من داده‌ای، می‌ترسم که به وسیله‌ی این‌ها مرا بیازمایی. و آن‌قدر گریست که دل حاضرین به حالش سوخت. سپس به عبدالرحمان گفت: این‌ها را بفروش و پولشان را قبل از غروب خورشید در میان مسلمانان تقسیم کن[۲]. لازم به ذکر است که چنین موضع‌هایی از جانب عمر به وفور دیده می‌شود.

۲ـ عمر و بی‌رغبتی او به دنیا

عمر رضی الله عنه از خلال زندگی در سایه‌ی قرآن و در رکاب پیامبر و تفکر در مورد زندگی دنیا به این نتیجه رسیده بود که این زندگی امتحان و آزمایشی بیش نیست. و مزرعه‌ای برای آخرت است. بنابراین خود را از بند آسایش و رفاه دنیوی آزاد ساخته و از نظر ظاهر و باطن تسلیم پروردگار عالم شده بود و به حقایق و باورهایی رسیده بود که او را در این رهگذر یاری و مساعدت می‌کردند که عبارت بودند از:

أ: باور قطعی به این که ما در این دنیا غریب و رهگذری بیش نیستیم، همان طور که رسول خدا فرمود:

(کن في الدنیا کأنك غریب أو عابر سبیل)[۳]. «در دنیا مسافر و یا رهگذری باشید».

۱- همان.

۲- محض الصواب في فضائل أمیر المؤمنین عمربن الخطاب (۲/۶۲۵).

۳- ترمذی، زهد ش ۲۳۳۳. حدیث صحیحی است.

ب ـ این دنیا هیچ جایگاه و ارزشی نزد خداوند ندارد مگر آن‌چه مربوط به بندگی خدا می‌شود. چنان که رسول خدا می‌فرماید:

(لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماء)[1].

«اگر دنیا نزد خدا به اندازه‌ی پر مگسی ارزش می‌داشت به کافران یک جرعه آب نمی‌داد».

همچنین می‌فرماید: **(الدنيا ملعونة، ملعون ما فيها إلا ذكر الله وما والاه، أو عالماً، أو متعلماً)**[2].

«دنیا و آن‌چه در آن وجود دارد نفرین شده‌اند. به جز ذکر خدا و آن‌چه شبیه آن باشد و علما و متعلمین».

ج ـ این که عمر دنیا به پایان رسیده است. چنان که رسول خداﷺ به انگشتان سبابه و وسطای خود اشاره کرد و فرمود:

(بعثت أنا والساعة كهاتين)[3].

«فاصله من تا قیامت این قدر است».

د ـ این که آخرت جای همیشگی و خانه‌ی باقی است چنان که خداوند به نقل از مؤمن آل فرعون می‌فرماید:

﴿يَٰقَوۡمِ إِنَّمَا هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا مَتَٰعٞ وَإِنَّ ٱلۡأٓخِرَةَ هِيَ دَارُ ٱلۡقَرَارِ ٣٩ مَنۡ عَمِلَ سَيِّئَةٗ فَلَا يُجۡزَىٰٓ إِلَّا مِثۡلَهَاۖ وَمَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ يُرۡزَقُونَ فِيهَا بِغَيۡرِ حِسَابٖ ٤٠﴾ [غافر: ۳۹- ۴۰].

«ای قوم من! این حیات دنیوی کالای ناچیزی (و توشه اندکی و خوشی گذرائی) است، و آخرت سرای ماندگاری و استقرار است. هر کس عمل بدی انجام دهد، (در آخرت) جز همسان آن، کیفر داده نمی‌شود، ولی هر کس کار خوبی انجام دهد، خواه

۱- ترمذی، زهد ش ۲۳۲.

۲- ترمذی، زهد ش ۲۳۲۲.

۳- مسلم ش۱۳۲.

مرد باشد یا زن – به شرط این که مؤمن باشد– چنین کسانی به بهشت می‌روند و در آن‌جا نعمت و روزی بدیشان بدون حساب و کتاب عطاء می‌گردد».

آری، این حقایق در وجود عمرﷺ ریشه دوانیده و او را به ترک دنیا و متاع آن واداشته بود. چنان که ابواشهب[1] روایت می‌کند که روزی عمرﷺ با جمعی از یاران خود از کنار زباله‌دانی گذشت و مقداری آن‌جا توقف نمود. یارانش از بوی تند زباله‌ها بینی خود را گرفتند. عمرﷺ گفت: این است دنیایی که شما شیفته‌ی آن هستید و برای آن گریه می‌کنید[2].

همچنین سالم بن عبدالله می‌گوید: عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند ما نیز دوست داریم برای ما بزغاله کباب بکنند و نان گرم تهیه نمایند و شیره‌ی انگور بسازند، اما می‌ترسیم که در آن صورت بهره‌ی خود را در همین دنیا گرفته باشیم. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: ۲۰].

«شما لذائذ و خوشی‌های خود را در زندگی دنیای خویش برده‌اید و کام برگرفته‌اید (و برای امروز چیزی باقی نگذاشته‌اید)».

و از ابو عمران جونی روایت شده که می‌گوید: عمر بن خطاب ﷺ گفت: ما بهتر از دیگران، خوردن غذاهای گرم و لذیذ را می‌دانیم ولی ما آن‌را برای روزی پس انداز می‌کنیم که خداوند در مورد آن می‌فرماید:

﴿يَوۡمَ تَرَوۡنَهَا تَذۡهَلُ كُلُّ مُرۡضِعَةٍ عَمَّآ أَرۡضَعَتۡ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمۡلٍ حَمۡلَهَا وَتَرَى ٱلنَّاسَ سُكَٰرَىٰ وَمَا هُم بِسُكَٰرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ ٱللَّهِ شَدِيدٌ ۝٢﴾ [الحج: ۲].

«روزی که زلزله رستاخیز را می‌بینید (آن‌چنان هول و هراس سرتا پای مردمان را فرا می‌گیرد که حتی) همه زنان شیردهی که پستان به دهان طفل شیرخوار خود نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند. و جملگی زنان باردار (از خوف این صحنه بیمناک) سقط جنین می‌نمایند، و (تو ای بیننده!) مردمان را مست می‌بینی، ولی مست

۱- جعفر بن حیان السعدي.

۲- الزهد: امام احمد. ص۱۱۸.

نیستند و بلکه عذاب خدا سخت (وحشتناک و هراس‌انگیز) است (و توازن ایشان را به هم زده است و لذا آنان را آشفته و خراب، با چشمان از حدقه به در آمده و با گام‌های افتان و خیزان، و با وضع بی‌سر و سامان و حال پریشان می‌بینی)».

همچنین می‌گوید: من خود را در این امر (خلافت) این گونه یافتم که اگر دنیا را بخواهم آخرت را از دست می‌دهم و اگر آخرت را بخواهم دنیا را از دست می‌دهم. بنابراین ضرر دنیا را بر ضرر آخرت ترجیح دادم[۱].

و روزی در دوران خلافت، در حالی برای مردم خطبه ایراد می‌نمود که بر لباس‌هایش دوازده قطعه پینه وجود داشت[۲].

همچنین این خلیفه‌ی خداترس، خانه‌ی کعبه را طواف می‌نمود و لباسهایش را چندین جا پینه زده بود حتی یکی از آن‌ها قطعه‌ی پوست سرخ رنگی بود[۳].

و روزی با تأخیر برای نماز جمعه حاضر شد و از مردم معذرت خواهی کرد و علت تأخیر خود را شستن لباس‌های خود بیان کرد، چون غیر از همان یک لباس، لباس دیگری نداشت[۴].

و از عبدالله بن عامر بن ربیعه روایت است که می‌گوید: من در رکاب عمرس برای سفر حج بیرون شدم، از مدینه به مکه رفتیم و برگشتیم. در این سفر برای استراحت ایشان خیمه و سایبانی زده نشد، بلکه وقتی به استراحت می‌پرداخت، چادر و یا زیراندازی بر روی درختی می‌انداخت و در سایه‌ی آن به استراحت می‌پرداخت[۵].

آری، این بود امیر المؤمنینی که دامنه‌ی حکومتش از شرق تا غرب دنیا گسترده بود. بر زمین و روی زیرانداز معمولی می‌نشست. هر کس او را می‌دید، فکر می‌کرد فقیرترین فرد یا فرد معمولی جامعه است. حتی روزی دخترش (حفصه) که متوجه زندگی زاهدانه و تنگدستی پدر شده بود به ایشان گفت: خداوند نعمت‌های زیادی در اختیار شما گذاشته

۱- الحلية (۱/۵۰).

۲- الزهد: الإمام أحمد ص۱۲٤.

۳- الطبقات الكبرى (۳/۳۲۸) با سند صحیح.

٤- محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمربن الخطاب (۲/٥٦٦).

٥- الطبقات الكبرى (۳/۳۲۸).

است، اگر غذای بهتری می‌خوردید و لباس بهتری می‌پوشیدید، بهتر بود. عمر ﷛ مواردی از زندگی رسول خدا را برشمرد و از سختی‌هایی که آن حضرت تحمل کرده بود، سخن گفت و به دخترش فرمود: اکنون خودت قضاوت کن، حفصه چیزی نگفت جز این که اشک‌هایش جاری شد. آن‌گاه عمر ﷛ گفت: همراهانم (رسول خدا و ابوبکر) راهی را پیموده‌اند، شاید من بتوانم با همین طرز زندگی، به آن‌ها برسم و با هم در آن‌جا زندگی مرفه و خوبی داشته باشیم[1].

آری، دامنه‌ی فتوحات در زمان عمر ﷛ گسترش یافت و دنیا با تمام نعمتها و زیباییهایش، در دست او افتاد، اما عمر ﷛ گوشه‌ی چشمی به آن نینداخت و در دلش تمنای آن پیدا نشد. بلکه تمام هم و غمش سربلندی دین خدا و شکست دشمنان خدا بود. و زندگی زاهدانه، یکی از ویژگیهای بارز شخصیت عمرفاروق شده بود[2]. چنان که سعد بن ابی وقاص ﷛ می‌گوید: به خدا سوگند که عمر بن خطاب از نظر سابقه‌ی هجرت بر ما برتری نداشت فقط برتری او به خاطر بی رغبتیش به دنیا بود[3].

۳ـ تقوای عمر ﷛

از جمله مواردی که بر تقوای عمر دلالت می‌کند، روایتی است که ابوزید عمربن شبه از معدان بن ابی طلحه یعمری نقل می‌کند که نزد عمر ﷛ غذا و خرما آوردند. او همه‌ی آن‌ها را در میان مسلمانان تقسیم نمود، سپس گفت: بار الها! من این‌ها را تقسیم کردم تا دست من در آن فرو نرود، چرا که می‌ترسم اگر از آن بخورم، فردا در شکمم به آتشی مبدل شود. معدان می‌گوید: سپس از مال شخصی خود ظرفی پر از غذا آورد و با مسلمانان نشست و خورد.

آری، عمر ﷛ دوست داشت در کنار رعیت خود باشد و با آن‌ها غذا بخورد، ولی از خوردن غذایی که برای عموم مسلمانان تهیه شده بود، پرهیز می‌نمود و از غذای شخصی خود استفاده می‌کرد. گرچه خوردن از غذای عمومی اشکالی نداشت چون او نیز یکی از

۱- الزهد: الإمام أحمد ص۱۲۵، الطبقات (۲۷۷/۳).

۲- الفاروق أمير المؤمنين د. لماظة ص۱۱.

۳- ابن أبي شيبة (۱۴۹/۸) و ابن عساكر (۲۴۴/۵۲).

مسلمانان بود. ولی عمرﷺ از نزدیک شدن به امور شبه‌دار و مشکوک پرهیز می‌کرد[۱].
همچنین عبدالرحمان بن نجیح می‌گوید: به خانه‌ی عمرﷺ رفتم دیدم مشغول دوشیدن ماده شتر خود می‌باشد. روزی غلامش رفته بود تا شتر را بدوشد، متوجه شده بود که قبل از او بچه شتر، شیرهای مادرش را نوشیده است.

غلام ناچار شیرهای یکی از شتران بیت المال را دوشیده، نزد عمرﷺ آورد. عمرﷺ بعد از این که شیر را نوشید، گفت: این شیر را از کجا آوردی؟ او گفت: شیر یکی از شتران بیت المال است. عمرﷺ گفت: وای بر تو به من شعله آتش دادی تا بنوشم؟ سپس از مسلمانان حلالی طلبید وآن‌ها او را حلال کردند[۲].

این داستان نمونه‌ای در راستای ورع و پرهیزگاری عمر ﷺ می‌باشد، زیرا اینک عمر با نوشیدن شیری از روی اشتباه، ترس از عذاب خداوند وجود او را فرا می‌گیرد و تنها با مراجعه به طلب حلالی از بزرگان اصحاب که نماینده‌ی مردم بودند، آرامش خاطر را کسب می‌کند.

این داستان‌ها بیانگر آن است که ذکر و فکر آخرت و ترس خدا بر ذهن عمر تسلط یافته و در رفتار و عملکرد او تبلور یافته بود[۳].

آری، عمرﷺ پرهیزگاری نمونه بود، چنان که روزی بیمار شد، اطباء به او خوردن عسل را توصیه کردند. اما او عسلی نداشت تا از آن بخورد، جز این که در بیت المال عسل وجود داشت، و عمرﷺ ناچار روی منبر رفت و به مردم گفت: من بیمارم و اطباء خوردن عسل را توصیه کرده‌اند، آیا اجازه می‌دهید که از عسل بیت المال مقداری بردارم. حاضرین به گریه افتادند و همه یکصدا موافقت خود را اعلام نمودند و به یکدیگر گفتند: خدا به حال عمر رحم کند، او خلفای بعدی را به مشقت انداخت[۴].

۱- التاريخ الإسلامي (۱۹/۳۷).
۲- تاريخ المدينة المنورة ص۷۰۲.
۳- التاريخ الإسلامي (۱۹/۲۸).
٤- فرائد الكلام للخلفاء الكرام ص۱۱۳، الفاروق: شرقاوي ص۲۷٥.

۴ـ تواضع و فروتنی عمر رضی‌الله‌عنه

عبدالله بن عباس می‌گوید: بر خانه‌ی عباس ناودانی نصب بود که بر سر راه عمر رضی‌الله‌عنه قرار داشت. در یکی از روزهای جمعه، عباس دو مرغ ذبح کرده بود و خون آن‌ها را شسته، آب را از ناودان بیرون ریخت. از آن طرف عمر رضی‌الله‌عنه لباس جدید پوشیده و عازم مسجد بود و آب‌های خون آلود ناودان بر لباسهایش ریخت. عمر رضی‌الله‌عنه دستور داد که ناودان را از آن‌جا بیرون کنند و بیندازند. سپس به خانه برگشت و لباسهایش را عوض کرد و برگشت و با مردم نماز گزارد. بعد از نماز، عباس نزد او آمد و گفت: این ناودان را رسول خدا با دستان خود نصب کرده بود. عمر رضی‌الله‌عنه از کرده پشیمان شد و به عباس گفت: بیا پایت را بر شانه من بگذار و آن‌را در محلی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم نصب کرده بود نصب کن و عباس نیز چنین کرد[۱].

و از حسن بصری روایت است که عمر رضی‌الله‌عنه در روز بسیار گرمی در حالی که گوشه‌ی ردایش را بر سر خود گذاشته بود، برای کاری بیرون شد. از کنارش پسر بچه‌ای با الاغی گذشت. عمر رضی‌الله‌عنه به آن پسربچه گفت: پسرم! مرا با خودت سوار کن. پسر از الاغ پایین پرید وگفت: ای امیرالمؤمنین! سوار شو. عمر رضی‌الله‌عنه گفت: خیر، تو سوار شو و من پشت سرت سوار می‌شوم. و در حالی وارد بازار شد که پشت سر آن پسر بچه بر الاغ سوار بود و همه‌ی مردم به او نگاه می‌کردند[۲].

همچنین سنان بن سلمه هذلی می‌گوید: من و تعدادی از بچه‌ها وارد درختان خرما شده بودیم و مشغول چیدن خرماهای نیم رس، بودیم. ناگهان با عمر رضی‌الله‌عنه روبرو شدیم که شلاق در دست داشت. بچه‌ها با دیدن او متفرق شدند، من در حالی که مقداری خرما در دامن داشتم گفتم: ای امیرالمؤمنین! این‌ها را باد انداخته است. او به خرماهایم نگاه کرد و چیزی نگفت. سپس من به او گفتم: بچه‌ها راه مرا بسته‌اند تا خرماهای مرا بگیرند. گفت: آن‌ها نمی‌توانند با تو چنین بکنند. من با تو می‌آیم، آن‌گاه مرا به خانه‌ام رساند[۳].

۱- صفة الصفوة ۲۸۵/۱.

۲- اصحاب الرسول محمود مصری (۱۵۷/۱).

۳- صلاح الأمة في علو الهمة، سید العفاني (٤٢٥/٥).

باری در روز بسیار گرمی گروهی از عراق به همراه احنف بن قیس نزد عمرؓ آمدند، دیدند که عمرؓ مشغول قطران مالیدن شتری است. وقتی چشمش به احنف افتاد گفت: احنف! بیا به امیرالمؤمنین کمک کن. این شتر صدقه و حق ایتام و زنان بیوه و مساکین است. مردی از میان آنان گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا شما را بیامرزد چرا به یکی از بردگان بیت المال دستور ندادید تا این کار را انجام دهد. عمرؓ گفت: چه کسی از من و احنف برده‌تر است؟ و افزود که هر کس در میان مسلمانان مسئولیتی به عهده می‌گیرد او باید در خدمت رسانی مانند یک برده باشد[۱].

همچنین عروه بن زبیر می‌گوید: روزی عمر بن خطاب ؓ را دیدم که یک مشک آب بر دوش گذاشته است، گفتم: ای امیرالمؤمنین! این کار برای شما شایسته نیست. گفت: وقتی وفود نزد من آمدند و سخنان مرا می‌پذیرفتند، احساس بزرگی کردم، بنابراین خواستم این احساس را از بین ببرم[۲].

و انس بن مالک می‌گوید: از عمر بن خطاب شنیدم که در خلوت گفت: عمر بن خطاب! امیرالمؤمنین هستی، به به! سپس گفت: ای پسرک خطاب، از خدا بترس و اگر نه تو را به عذاب سختی گرفتار خواهد کرد[۳].

و از جبیر بن نفیر روایت است که گروهی نزد عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ما هیچ کس را عادل‌تر و دشمن‌تر نسبت به منافقین از شما سراغ نداریم و شما بهترین فرد این امت بعد از رسول خدا هستید. عوف بن مالک که در آن‌جا حضور داشت گفت: به خدا سوگند! شما دروغ می‌گویید، ما بهترین فرد امت بعد از رسول خدا را دیدیم. گفتند: او کیست؟ عوف گفت: ابوبکرصدیق است. عمرؓ گفت: به خدا او راست می‌گوید و شما دروغ گفتید، به خدا ابوبکر خوش‌تر از بوی مشک بود و من گمراه‌تر از شتران خطاب بودم (اشاره به این که او مسلمان بود در حالی که من هنوز مسلمان نشده بودم چرا که ابوبکر شش سال قبل از او مسلمان شده بود)[۴].

۱- أخبار عمر ص۳٤۳، أصحاب الرسول، محمود المصري (۱/۱۵٦).

۲- مدارج السالكين (۲/۳۳۰).

۳- مالک در مؤطا (۲/۹۹۲).

٤- مناقب عمر لابن الجوزي ص١٤، محض الصواب (۲/ ۵۸٦).

این عملکرد عمر رضی الله عنه به تواضع، وفا و ایمان او دلالت دارد که به فضل و بزرگواری افراد اعتراف می‌نماید، حتی فضل مردگان را فراموش نمی‌کند و از آنان تجلیل می‌نماید[۱].

آری، عمر رضی الله عنه در سایه‌ی کتاب خدا و سنت پیامبر رشد یافته بود. بنابراین او هیچ‌گاه مقام گذشتگان نیک و زحمات آن‌ها را از یاد نمی‌برد. و این نوع تربیت، تربیتی است که کتابهای اخلاقی تاریخ جدید و قدیم از ارائه‌ی آن عاجز هستند. و اکنون کتاب خدا و سنت پیامبر، پیش روی ما و محفوظ بوده و با تمام وجود خود باقی می‌باشند[۲].

۵ـ بردباری عمر رضی الله عنه

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که عیینه بن حصن بن حذیفه نزد برادرزاده‌اش حر بن قیس آمد. حر از کسانی بود که عمر رضی الله عنه آنان را به خود نزدیک می‌کرد، چرا که بیشتر قاریان قرآن جزو همنشینان عمر رضی الله عنه بودند. عیینه به برادرزاده‌اش گفت: برای من از خلیفه‌ی وقت ملاقات بگیرد. حر نیز از عمر رضی الله عنه برای عمویش وقت ملاقات گرفت. او پذیرفت و وقت ملاقات داد. وقتی عیینه وارد مجلس عمر رضی الله عنه شد گفت: ای عمر! به خدا سوگند! تو به ما عطایای بزرگی نمی‌دهی و به عدالت با ما رفتار نمی‌نمایی؟ عمر رضی الله عنه عصبانی شد و نزدیک بود عیینه را تنبیه بکند. اما حر پا در میانی کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! خداوند می‌فرماید:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ۱۹۹].

«گذشت داشته باش و آسانگیری کن و به کار نیک دستور بده و از نادانان چشم‌پوشی کن». و او از جاهلین است پس شما گذشت بکنید.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند که عمر رضی الله عنه با شنیدن آیه‌ی فوق فورا اعصاب خود را کنترل نمود و چیزی نگفت. زیرا او کاملا به دستورات قرآن پایبند بود[۳].

بنابراین، با شنیدن کلام الهی، آرامش خود را حفظ کرد و از مردی که او را متهم به بخل و بی عدالتی کرده بود، گذشت نمود. اکنون ما بیندیشیم که آیا می‌توانیم با شنیدن

۱- شهید المحراب ۱۴۴.

۲- شهید المحراب ۱۴۴.

۳- البخاري، ش٦٨٥٦، ٤٣٦٦.

کلام الهی، خشم خود را فرو بریم و بر اعصاب خود مسلط شویم؟ آیا نباید این آیه‌ها زینت بخش رفتار و کردار و اخلاق ما بشوند؟[۱]

همچنین روزی عمرؓ در جابیه شام سخنرانی می‌کرد و در مورد اموال بیت المال و کیفیت تقسیم عادلانه‌ی آن‌ها و در مورد برکناری خالد بن ولید و روی کار آمدن ابوعبیده بن جراح سخن می‌گفت و علت آن‌را اینگونه توضیح داد که به خالد دستور داد تا اموالی تعیین شده را برای فقرای مهاجرین کنار بگذارد اما او آن‌را میان کاربدستان و اشرافیان و افراد سخندان تقسیم نموده بود. مردی به نام ابوعمرو بن حفص بن مغیره برخاست و گفت: ای عمر! تو کار خوبی نکردی، زیرا مردی را برکنار کردی که رسول خداﷺ او را گمارده بود و شمشیری را در نیام انداختی که رسول خداﷺ آن‌را از نیام بیرون کرده بود. با این کار پیوند خویشاوندی را قطع کرده و با پسر عمویت حسد ورزیده‌ای. عمرؓ گفت: تو از خویشاوندان نزدیک و کم سن و سال هستی و به خاطر پسر عمویت خشمگین شده‌ای[۲].

این ها بعضی از صفات و ویژگیهای عمرؓ بود که در سایه‌ی توحید، ایمان و آمادگی برای آخرت، آن‌ها را به دست آورده بود.

علاوه بر این‌ها علما و محققین در مورد ویژگی‌های شخصی ایشان چیزهای زیادی گفته‌اند که مهمترین آن‌ها عبارت‌اند از: قدرت دینی، شجاعت، ایمان قوی، عدالت، علم، فراست، سیاست، هیبت، دورنگری، مهربانی، غلظت، تقوا و غیره. و در مورد اوصاف فرماندهی ایشان از نقدپذیری، توان رهبری و کنترل مردم، مشارکت دادن مردم، مدیریت بحران و کنترل شدید مسئولین و غیره در مباحث مختلف به آن‌ها خوهیم پرداخت.

۱- شهید المحراب ص۱۸۱.

۲- محض الصواب (۲/ ۶۰۲).

دوم: عمر رضي الله عنه و زندگی خانوادگی

عمر رضي الله عنه می‌گفت: مردم به همان اندازه از رهبر و پیشوای خود حرف شنوی خواهند داشت که او از خدای خود داشته باشد، و اگر حاکم رفاه طلب باشد، رعیت نیز رفاه طلب خواهد شد[۱].

بنابراین، او خویشتن را محاسبه می‌نمود و رفتار افراد خانواده‌اش را کنترل می‌کرد. او به خوبی می‌دانست که دیدگان همه به او و خانواده‌اش دوخته است. بنابراین وقتی مردم را از چیزی باز می‌داشت. خطاب به افراد خانواده‌اش می‌گفت: مواظب باشید که من مردم را از فلان کار باز داشته‌ام و مردم به شما آن‌طور نگاه می‌کنند که پرنده (شکاری) به گوشت نگاه می‌کند. اگر شما مرتکب کاری شوید که از آن منع کرده‌ام آن‌ها نیز بی‌مهابا مرتکب آن خواهند شد و اگر شما از آن بازآیید آن‌ها نیز باز خواهند آمد. و بدانید که شدیدترین تنبیه از آن کسی است که با من رابطه نزدیکی داشته باشد، پس خود دانید[۲]. و همواره مواظب رفتار فرزندان، زنان و نزدیکان خود بود که ما در اینجا به بعضی از موضعگیری های ایشان اشاره می‌کنیم:

۱ـ منع استفاده از امکانات عمومی

عمر رضي الله عنه افراد خانواده‌اش را از استفاده از امکانات عمومی‌ای که دولت در اختیار مردم گذاشته بود، منع می‌کرد. چنان که عبدالله بن عمر رضي الله عنهما می‌گوید: من چند نفر شتر خریدم و در چراگاه عمومی مسلمانان رها نمودم و بعد از این که فربه شدند، آن‌ها را برای فروش به بازار عرضه کردم. وقتی در بازار چشم عمر رضي الله عنه به آن‌ها افتاد گفت: صاحب این شتران کیست؟ گفتند: عبدالله است. عمر رضي الله عنه عبدالله را طلبید و گفت: به به... پسر امیرالمؤمنین! سپس گفت: این‌ها را از کجا آورده‌ای؟ عبدالله گفت: شتران لاغری خریدم و در چراگاه عمومی رها نموده و اکنون که فربه شده‌اند، آن‌ها را برای فروش عرضه داشته‌ام. عمر رضي الله عنه گفت: لابد آن‌جا می‌گفتند: شتران فرزند امیرالمؤمنین را بچرانید و آب بدهید. سپس

۱- موسوعة فقه عمربن الخطاب د. محمد قلعجي ص ١٤٦.

۲- محض الصواب (٣/ ٨٩٣).

گفت: ای عبدالله! آن‌ها را بفروش و سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را بردار و بقیه را به بیت المال تحویل بده[۱].

۲ـ بازخواست فرزندش عبدالله به خاطر اموالی که در معرکه‌ی جلولاء خریداری نموده بود

عبدالله می‌گوید: من در جنگ جلولاء (یکی از معرکه‌های بلاد فارس) شرکت داشتم. بعد از جنگ گوسفندان زیادی در مقابل چهل هزار درهم خریداری نمودم. وقتی نزد عمر آمدم گفت: اگر مرا به آتش ببرند و از تو بخواهند که فدیه دهی و مرا نجات بخشی چنین خواهی کرد؟ گفتم: من حاضرم هر چه دارم فدیه دهم تا تو را نجات دهم از چیزی که باعث آزارت می‌شود. آن‌گاه عمرﷺ گفت: به نظر من مردم به خاطر این که شما فرزند امیرالمؤمنین هستید، اموال خود را در قبال قیمت نازلی در اختیار شما گذاشته‌اند. و من تقسیم کننده‌ی اموال غنیمت و مسئول هستم. بنابراین اموالت را به من بده و به تو در مقابل هر درهمی که داده‌ای یک درهم منفعت می‌دهم. سپس اموالم را به تجار عرضه داشت و آن‌ها را در مقابل چهارصد هزار درهم فروخت و هشتاد هزار به من داد و بقیه را نزد سعد ین ابی وقاص فرستاد تا در میان مجاهدین تقسیم نماید[۲].

۳- ممانعت از منفعت‌هایی که به وسیله‌ی خویشاوندی به دست می‌آید

از اسلم روایت است که عبدالله و عبیدالله؛ فرزندان عمرﷺ در میان لشکری بودند که از عراق باز می‌گشتند. در بصره با ابوموسی اشعری (امیر بصره) ملاقات کردند. ابوموسی گفت: ای کاش می‌توانستم برای شما کاری انجام دهم که از منفعت آن بهره‌مند می‌شدید. سپس گفت: آری، در اینجا مقداری مال وجود دارد که می‌خواهم آن‌ها را نزد امیرالمؤمنین بفرستم. پس بهتر است آن‌ها را به عنوان قرض در اختیار شما قرار دهم تا اجناس عراقی خریداری کنید و در بازار مدینه بفروشید، آن‌گاه سرمایه‌ی اولیه را به بیت المال برگردانید و منفعت آن‌را برای خود بردارید. آن‌ها پیشنهاد ابوموسی را پذیرفتند و چنین کردند و ابوموسی طی نامه‌ای امیرالمؤمنین را در جریان این معامله گذاشت. وقتی

۱- مناقب عمر: ابن الجوزي ص۱۵۷، ۱۵۸.

۲- تاريخ الإسلام: ذهبي عهد الخلفاء الراشدين ص۲۷۰، ۲۷۱.

آن‌ها به مدینه رسیدند و اجناس را فروختند و می‌خواستند سهم بیت المال را به امیرالمؤمنین تحویل دهند. او گفت: آیا همه‌ی افراد لشکر از چنین منفعتی بهره‌مند شده‌اند یا خیر. گفتند: خیر. فرمود: پس هم مال و هم منفعت آن‌را به بیت المال برگردانید. عبدالله چیزی نگفت. اما عبیدالله اعتراض کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا چنین قضاوت می‌نمایی، در صورتی که اگر مال هلاک می‌شد، ما مسئول پرداخت عوض آن بودیم؟ آن‌گاه یکی از حاضرین گفت: ای امیرالمؤمنین! این معامله را به عنوان معامله‌ی مشارکت قرار ده و منفعت به دست آمده را در میان بیت المال و آن‌ها تقسیم کن. عمر﷛ پذیرفت و نصف منفعت را به آن‌ها و نصف دیگر را به بیت المال تحویل داد و می‌گویند: این اولین شراکت از نوع خود در اسلام بود[1].

۴ـ ترجیح دادن اسامه بن زید به عبدالله بن عمر

معمولاً عمر بن خطاب ﷛ در بخشش و عطایا سوابق و خدمات مردم را در نظر می‌گرفت، چنان که در تقسیمی به اسامه بن زید چهار هزار درهم و به عبدالله بن عمر سه هزار درهم داد. عبدالله اعتراض کرد و گفت: نه، پدر او از پدر من بهتر بود و نه خودش از من بهتر است. عمر﷛ گفت: رسول خدا پدر او را بیشتر از پدر تو و خود او را بیشتر از تو دوست می‌داشت[2].

۵ـ حقوق یک ماه را به تو داده‌ام

عاصم بن عمر می‌گوید: پدرم (یرفا)، غلام آزاد شده‌ی خود را دنبال من فرستاد. من نزد او رفتم. در مسجد نشسته بود. بعد از حمد و ثنای خدا، گفت: خوردن این مال (بیت المال) برای من حلال نیست مگر آن‌چه حق من باشد، چرا که نزد من امانت است، و نفقه‌ی یک ماه تو را داده‌ام و بیشتر از این نخواهم داد و اکنون میوه‌های فلان باغ را به تو می‌دهم تا با پول آن‌ها به تجارت بپردازی و بر خانواده ات انفاق کنی. عاصم می‌گوید: من نیز همین کار را کردم[3].

۱- الخلفاء الراشدون: نجار ص۲٤٤.

۲- فرائد الکلام للخلفاء الکرام ص۱۱۳.

۳- الطبقات (۳/ ۲۷۷)، محض الصواب (۲/ ٤۹۱).

۶- ای معیقیب! آن‌ها را از او بگیر و به بیت المال برگردان

از معیقیب روایت است که می‌گوید: عمرؓ به وقت ظهر کسی را دنبال من فرستاد. وقتی آن‌جا رفتم دیدم فرزندش (عاصم) نشسته است. امیرالمؤمنین گفت: ای معیقیب! می‌دانی! این چه کار کرده است؟ او به عراق رفته و گفته است: من فرزند امیرالمؤمنین هستم و از آن‌ها مال درخواست کرده است، آن‌ها به او هدایایی از قبیل ظروف، نقره، کالا و شمشیر گران‌قیمت داده‌اند. عاصم گفت: من از آن‌ها سؤال نکردم، بلکه نزد افرادی از خویشاوندانم رفتم و آن‌ها این را به من دادند. آن‌گاه عمرؓ رو به من کرد و گفت: ای معیقیب! آن‌ها را از او بگیر و به بیت المال برگردان[1].

آری، عمر این مال را، مالی شبهه‌آمیز تلقی می‌کرد چرا که عاصم به خاطر این که فرزند امیرالمؤمنین بوده، از چنین مال و هدایایی بهره‌مند شده است و از دست رنج خودش نمی‌باشند. بنابراین، عمرؓ دوست نداشت که اموال شبهه‌آمیزی وارد سرمایه خانواده‌اش شود[2].

۷ـ عاتکه (همسر عمر) و جریان مِشک و عنبر

مقداری مشک و مواد خوشبو از بحرین فرستاده شد. عمرؓ گفت: ای کاش زنی بود که می‌توانست این مواد خوشبو را به خوبی بسته بندی کند تا آن‌ها را میان مسلمانان تقسیم نمایم. همسرش (عاتکه بن زید) گفت: من این کار را انجام می‌دهم. عمرؓ گفت: تو این کار را برای فرد دیگری بگذار، چرا که می‌ترسم دستانت با آن آمیخته شود آن‌گاه به گردن و سر و صورت خود بمالی و چیزی بیشتر از دیگر مسلمانان نصیب تو شود[3].

این است نمونه‌ای از تقوای فوق العاده امیرالمؤمنین، عمر بن خطاب که می‌ترسد مبادا همسرش در اثنای تقسیم مواد خوشبوی بیت المال، دستهایش را به سر و صورتش بمالد و ناخودآگاه از اموال عمومی مسلمانان بهره‌مند گردد.

۱- عصر الخلافة الراشدة: عمري ص۲۳٦.

۲- التاريخ الإسلامي (۱۹/ ٤۰).

۳- الزهد: الإمام أحمد ص۱۱، به نقل از: التاريخ الإسلامي (۱۹/ ۳۰).

این است عملکرد دقیق فردی که از خدا می‌ترسد و مرزهای حلال و حرام را رعایت می‌نماید و حتی از مشتبهات می‌پرهیزد، چیزی که متأسفانه دیگران حتی به فکر آن هم نیستند[۱].

۸ـ نپذیرفتن هدیه برای همسرانش

ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: ابوموسی اشعری قالیچه‌ای به عاتکه (همسر عمر) هدیه داده بود. وقتی چشم عمر رضی الله عنه به آن افتاد، گفت: این را چه کسی به تو داده است؟ عاتکه گفت: ابوموسی اشعری آن‌را به عنوان هدیه برای من فرستاده است. عمر رضی الله عنه آن‌را برداشت و بر سر همسرش کوبید. و کسی را دنبال ابوموسی فرستاد. ابوموسی دوان دوان آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! در مورد من شتاب مکن. آن‌گاه عمر رضی الله عنه گفت: چرا برای همسران من هدیه می‌فرستی؟ و قالیچه را بر سر او زد و گفت: آن‌را بردار، ما به آن نیازی نداریم[۲].

همچنین همسرانش را از دخالت در امور مملکت باز می‌داشت، چنان که وقتی یکی از استاندارانش را از کار برکنار کرد، همسرش گفت: چرا او را از کار برکنار کردی؟ عمر رضی الله عنه خشمگین شد و گفت: ای دشمن خدا! تو را چه کار به این کارها؟[۳]

۹ـ هدیه‌ی ملکه روم به ام کلثوم؛ همسر عمر رضی الله عنه

استاد خضری در محاضرات خود می‌گوید: بعد از این که پادشاه روم دست از جنگ با مسلمانان برداشت و بین او و عمر رضی الله عنه نامه‌هایی رد و بدل شد، ام کلثوم (همسر عمر رضی الله عنه) دختر علی رضی الله عنه برای همسر پادشاه روم مقداری مواد خوشبو و هدایایی فرستاد. بعد از این که این اجناس به دست ملکه رسید، او در عوض هدایای گرانبهایی به ام کلثوم فرستاد که در میان آن‌ها یک گردن بند گران‌قیمت وجود داشت. عمر رضی الله عنه آن هدایا را متوقف کرد و در مسجد به ایراد سخن پرداخت و گفت: کاری که بدون مشوره انجام گیرد در آن خیری وجود ندارد. و اکنون هدیه‌ای از جانب ملکه روم برای ام کلثوم فرستاده شده است، نظر شما چیست؟ مردم گفتند: همسر امیرالمؤمنین شایسته‌ی این هدیه است. عمر رضی الله عنه

۱- التاريخ الإسلامي (۱۹/ ۳۰).

۲- الشيخان أبو بكر وعمر من رواية البلاذري ص۲٦۰.

۳- أخبار عمر ص ۲۹۳، الشيخان رواية البلاذري ص۱۸۸.

گفت: ولی مأمور پست، مأمور بیت المال است و هزینه‌هایی که در این سفر صرف شده است از بیت المال بوده است. بالاخره آن گردن بند را به بیت المال تحویل داد و قیمت هدایایی که ام کلثوم برای ملکه فرستاده بود به او برگردانید[۱].

۱۰ـ جریان ام سلیط

ثعلبه بن ابی مالک می‌گوید: عمرﷺ پارچه‌های پشمینی در میان زنان مدینه تقسیم نمود و در پایان یک قطعه از آن باقی ماند. حاضرین گفتند: این یکی را به دختر رسول خدا (ام کلثوم همسر عمر) بدهید. عمرﷺ گفت: ام سلیط مستحق‌تر از او است. او زنی انصاری بود. عمرﷺ گفت: در جنگ احد ام‌سلیط مشکیزه‌ها را آب می‌کرد و برای مجاهدین می‌آورد[۲].

۱۱ـ حفصه و دلسوزی برای خویشاوندان

باری نزد عمرﷺ مالی آوردند. حفصه نزد پدر رفت و گفت: ای امیرالمؤمنین! نزدیکانت حقی به گردن تو دارند به آن‌ها از این مال بده. عمرﷺ گفت: دخترم! حق نزدیکانم در مال شخصی من است، ولی این مال را در جهت نیازهای مسلمانان صرف می‌کنم، و افزود که به خاطر دلسوزی برای نزدیکانت می‌خواهی پدرت را متضرر کنی. برخیز[۳].

۱۲ـ آیا می‌خواهی با چهره‌ای خائنانه نزد خدا بروم؟

۱- الخلفاء الراشدون د. عبد الوهاب النجار ص۲٤٥.

۲- فتح الباري (۷/ ٤۲٤)، (٦/ ۹۳)، الخلافة الراشدة ص: ۲۷۳.

۳- الزهد: الإمام أحمد ص۱۷، فرائد الكلام ص۱۳۹.

یکی از دامادهای عمرس نزد او آمد و گفت: از بیت المال چیزی به من ببخش. عمرس خشمگین شد و گفت: می‌خواهی با چهره‌ای خائنانه خدا را ملاقات بکنم. سپس از مال شخصی خود به او ده هزار درهم بخشید[۱].

این‌ها گوشه‌هایی از عملکرد و موضعگیری‌های عمرفاروق است که بیانگر پرهیز نمودن ایشان از استفاده از اموال بیت المال می‌باشد و این که ایشان زمینه‌ی هر نوع استفاده از جایگاه خود برای اطرافیانش را مسدود کرده بود. اگر چنین نمی‌کرد به راحتی می‌توانست با اطرافیان خود در کمال رفاه زندگی نماید و بعدی‌ها نیز به او اقتدا می‌کردند و بیت المال، جزو اموال شخصی مسئولین امور تلقی می‌شد. و طبیعی است که هرگاه حاکم در اموال بیت المال دست درازی کند و آن‌را حیف و میل نماید، کنترل اوضاع از دستش بیرون خواهد رفت و امور مالی کشور با بی‌نظمی روبرو می‌شود و مصالح کشور در خطر می‌افتد و سرانجام نظام اداری کشور از هم می‌پاشد. اما اگر حاکم، اهل قناعت بوده، از حیف و میل اموال مسلمین خودداری نماید، طبیعی است که همه او را دوست خواهند داشت و به حرف او گوش خواهند کرد[۲].

از خلال برخوردهای عمرفاروق با خانواده و نزدیکانش ما به فرازهای دیگری از زندگی دوران خلافت ایشان بر می‌خوریم که او را در این میدان بهترین الگو می‌یابیم. چنان که علی بن ابی طالب در وصف او گفت: دستت را پاک نگه داشتی پس رعیت تو نیز عفیف و پاک دست شد و اگر خیانت می‌کردی آن‌ها نیز خائن و رفاه طلب می‌شدند. عمرس به خاطر محاسبه خویشتن و کنترل افراد خانواده و کارگزاران خود جایگاه ویژه و هیبت خاصی در دلهای مردم کسب کرده و مورد تصدیق و تأیید همگان قرار گرفته بود[۳].

آری، این بود عمرفاروق، پرورده‌ی اسلام و نمونه‌ی والای خلافت که قلبش سرشار از ایـمان بود؛ ایمان ریشه‌داری که از او الگویی برای نسلهای بعدی ساخت و همچنان

۱- تاريخ الإسلام: ذهبي ص۲۷۱.

۲- الخلفاء الرائدون: ذهبي ص۲۷۱.

۳- القيادة والتغيير ص ۱۸۲.

ایمان به خدا و پرورش در سایه‌ی آموزه‌های حیات‌بخش دین مبین اسلام به عنوان دو عنصر سازنده تا قیامت باقی خواهند ماند تا در پرتو آن، خلفا و حکام نمونه ساخته شود[۱].

سوم: عمرؓ و احترام و محبت به اهل بیت

بی تردید اهل بیت پیامبر ﷺ، نزد اهل سنت و جماعت دارای جایگاه والایی بوده و مورد تجلیل و محبت زیادی قرار دارند. وآنان همواره وصیت رسول خدا را در حق آن‌ها به یاد دارند که در غدیر خم فرمود:

(أذكركم الله في أهل بيتي)[۲].

«شما را به خدا، رعایت اهل بیت مرا بکنید».

بنابراین، اهل سنت در عمل نمودن به این وصیت رسول خدا پیشاپیش دیگران قرار دارند و از عملکرد روافض که در محبت بعضی از اهل بیت راه افراط را در پیش گرفته‌اند و همچنین موضع‌گیری نواصب که نسبت به اهل بیت بغض و عداوت دارند، متنفر و بیزار هستند. و معتقد می‌باشند که محبت اهل بیت واجب و دشمنی با آن‌ها حرام است[۳]. و اکنون از خلال موضع‌گیری‌های عمرفاروق نسبت به اهل بیت، عقیده‌ی اهل سنت و جماعت در این باره روشن می‌شود:

۱ـ برخورد عمرؓ با همسران رسول خدا ﷺ

او همواره احوال همسران رسول خدا را جویا می‌شد و هزینه‌ی زندگی آن‌ها را می‌پرداخت و هیچ‌گاه بدون آن‌ها میوه و یا غذای لذیذی را نمی‌خورد. و سهم حفصه را بعد از همه می‌فرستاد[۴].

چنان که باری نزد ام المؤمنین، زینب بنت جحش عطایایی فرستاد. وقتی چشم زینب به آن‌ها افتاد گفت: خدا بیامرزد عمر را، دیگران بهتر از من این‌ها را تقسیم می‌کردند. گفتند: تقسیمی در کار نیست، این‌ها همه مال شما است. زینب گفت: سبحان الله! و

۱- فن الحكم ص۷٤.

۲- صحيح مسلم ش۲۴۰۸.

۳- العقيدة في أهل البيت بين الإفراط والتفريط ص۵۹.

٤- الزهد، ص ١٦٦ ؛ از طريق مالک با سند صحيح.

پارچه‌ای بر آن‌ها کشید و به «برزه» دختر رافع دستور داد تا از آن‌ها قسمتی به ایتام فلانی و قسمتی را به بیوه‌ی فلانی و ... بدهد. او همه را تقسیم نمود و در پایان گفت: خدا بر تو رحم نماید، ما نیز حقی داشتیم. زینب گفت: آن‌چه باقی مانده است از آنِ شما باشد. وقتی نگاه کردند، دیدند، هشتاد و پنج درهم باقی مانده است. آن‌گاه زینب دستهایش را بلند کرد و گفت: پروردگارا! نمی‌خواهم برای بخشش‌های بعدی عمرﷺ زنده بمانم. چنان که دیری نگذشت و زینب چشم از جهان فرو بست و اولین کسی بود از همسران رسول خدا که بعد از آن حضرت وفات یافت[1].

همچنین عایشه می‌گوید: عمر بن خطاب ﷺ همواره به فکر ما بود و از هر چیز سهم ما را می‌داد تا جایی که سهم ما را از کله‌پاچه نیز می‌فرستاد[2].

و هنگامی که زنان پیامبر، از او خواستند که به آن‌ها اجازه دهد تا به حج بروند، عمرﷺ نخست اجازه نداد و بعد از این که آن‌ها اصرار ورزیدند، گفت: سال بعد به شما اجازه خواهم داد و این تنها رأی من نیست. سپس در سال بعد، عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف را با آن‌ها فرستاد و گفت: یکی از شما پیشاپیش کاروان همسران رسول خدا و یکی پشت سر آن‌ها حرکت بکند و هنگام استراحت در دره‌ها توقف نمایید و خود بر دهانه‌ی دره بایستید. همچنین دستور داد که هنگام طواف خانه‌ی کعبه مطاف را برای آن‌ها خالی کنند و جز زنان کسی آن‌جا نباشد[3].

۲ـ رفتار عمرﷺ با علی بن ابی طالب و فرزندانش

عمرﷺ برای اهل بیت و فرزندان رسول خداﷺ احترام زیادی قایل بود و آن‌ها را بر فرزندان و خانواده‌ی خود، ترجیح می‌داد. اکنون به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

ـ حسین بن علیﷺ می‌گوید: روزی عمرﷺ به من گفت: پسرم! گاهی صبح یا شام نزد من بیا. حسین می‌گوید: یکی از روزها وقتی می‌خواستم نزد او بروم دیدم، با معاویه نشسته و گفتگو می‌کند. ابن عمر می‌خواست وارد شود به او اجازه نداد. من هم

۱- ابن سعد (۱۰۹/۸) وأخبار عمر.ص ۱۰۰.
۲- ابن سعد ۳۰۳/۳.
۳- الإدارة فی عهد عمربن الخطاب؛ ص ۱۲۶. الفتح ۸۷/۴.

یواشکی برگشتم. روز بعد به من گفت: چرا نزد من نیامدی؟ گفتم: آمدم، دیدم شما با معاویه گفتگو می‌کنید و به ابن عمر اجازه ندادید وارد شود، بنابراین برگشتم. عمرﷺ گفت: تو با ابن عمر فرق می‌کنی و دست بر سر خود گذاشت و گفت: هر چه ما داریم از جانب خدا و سپس از جانب شما است[1].

همچنین ابن سعد از جعفر بن محمد باقر و او از علی بن حسین نقل می‌کند که نزد عمرﷺ لباس‌هایی از یمن آوردند. او در حالی که بین قبر رسول خدا و منبرش نشسته بود همه‌ی آن‌ها را در میان حاضرین تقسیم کرد. بعد از این که تمام شدند، حسن و حسین از خانه‌ی مادرشان، فاطمه، بیرون شدند و به سوی او آمدند. عمرﷺ به آن‌ها چشم دوخته بود و به مردم گفت: از آن‌چه به شما پوشانیدم خرسند نیستم. مردم گفتند: رعیت را پوشانده‌ای پس کار خوبی کرده‌ای. گفت: به خاطر این که نتوانستم از این لباس‌ها به این دو پسر بپوشانم، زیرا لباس‌ها گشاد بود و برازنده‌ی تن آن‌ها نبود. سپس به استاندار خود در یمن نوشت که دو لباس از همین نوع برای حسن و حسین بفرستد. او نیز دو لباس مناسب را برای آن‌ها فرستاد[2].

همچنین از ابوجعفر روایت است که بعد از گسترش دامنه‌ی فتوحات و فراخی نعمت، عمرﷺ خواست برای مردم حقوق تعیین کند. عبدالرحمان بن عوف گفت: نخست از خودتان آغاز کنید. عمرﷺ گفت: خیر، بلکه از نزدیکان رسول خدا و از بنی‌هاشم آغاز خواهم کرد. آن‌گاه از عباس و علی شروع کرد تا این که حقوق همه‌ی خویشاوندان رسول خدا را تعیین نمود و از بدری‌های آنان آغاز کرد و برای حسن و حسین نیز به خاطر جایگاهی که نزد رسول خداﷺ داشتند حقوقی را در نظر گرفت[3].

علامه شبلی نعمانی در کتاب خود «الفاروق» می‌گوید: عمرﷺ در امور مهم بدون این که از علیﷺ مشورت بگیرد تصمیم قطعی را نمی‌گرفت. و علی هم با اخلاص و دلسوزی به او مشورت می‌داد. و هنگامی که عازم بیت المقدس شد، علی را به عنوان

۱- المرتضی: ندوي؛ ۱۱۸ به نقل از: الإصابة (۱۳۳/۱).
۲- همان: ۱۱۸ به نقل از الإصابة (۱۰۶/۱).
۳- المرتضي: ندوي ص ۱۱۹.

جانشین خود در مدینه گذاشت ورابطه‌ی دوستانه آن‌ها با وصلتی که انجام گرفت و علی‌ﷺ ام کلثوم دختر فاطمه را به عقد عمرﷺ در آورد، به اوج خود رسید[۱].

همچنین علی سه تن از فرزندانش را به نامهای عمر، ابوبکر و عثمان نامگذاری کرد[۲]. و این واقعیتی انکار ناپذیر است که هر انسانی محبوبترین نامها را برای فرزندانش برمی‌گزیند[۳]. گفتنی است که علی ﷺ مشاور درجه یک عمر بن خطاب محسوب می‌شد. او در همه‌ی کارهای ریز و بزرگ از او مشورت می‌گرفت. چنان که در مورد فتح بیت‌المقدس و مداین و درباره‌ی جنگ با فارس و روم و اعزام نیرو به نهاوند و جنگ با روم و در مورد تقویم هجری با او مشورت نمود[۴]. و در طول دوران خلافت ایشان، این همدلی، همفکری، همکاری و محبت بین خلیفه‌ی وقت و علی بن ابی طالب ادامه داشت. با این حال بعضی‌ها می‌کوشند تا بر اساس روایات ساختگی، تاریخ را تحریف کنند و روابط حسنه‌ی آن‌ها را تیره جلوه دهند و طوری وانمود کنند که روابط آن‌ها ظاهری و غیر واقعی بوده و در واقع کینه‌ی یکدیگر را در دل داشته‌اند[۵].

دکتر بوطی می‌گوید: بارزترین مسأله‌ای که در دوران خلافت عمرﷺ به چشم می‌خورد رابطه‌ی حسنه و همکاری علی با خلیفه است. او مشاور اول خلیفه و کسی بود که عمرﷺ هیچ تصمیمی بدون مشورت او نمی‌گرفت. و علی با کمال دلسوزی و خیرخواهی به خلیفه مشورت می‌داد. چنان که وقتی عمرﷺ خواست شخصا جنگ با ایران را فرماندهی بکند، علی ﷺ از او خواست که چنین نکند و گفت کسی دیگر را به جای خود بفرست، چرا که با رفتن شما در دارالخلافه خلای ایجاد می‌شود که پیامدهای آن خطرناک‌تر از پیامدهای یک جنگ تمام عیار است.

سؤال ما این است اگر چنان که رسول خداﷺ اعلام می‌کرد که بعد از او علی ﷺ زمام امت را به دست گیرد، آیا علی به راحتی از کنار این مسأله می‌گذشت و غاصبین

۱- منبع سابق.

۲- البداية و النهاية (۳۳۱/۷).

۳- المرتضي: ندوي ص ۱۱۹.

۴- علی بن أبی طالب مستشار أمین للخلفاء الراشدین؛ محمد الحاجی ص ۹۹.

۵- منبع سابق، ص۱۳۸.

حقش را تأیید می‌کرد و با آن‌ها همکاری می‌نمود؟ و آیا همه‌ی صحابه از این قضیه مهم چشم پوشی می‌کردند؟ آیا ممکن است همه‌ی آن‌ها و در رأسشان علی ﷺ بر خلافت غاصبان اجماع بکنند؟ دکتر بوطی در ادامه می‌نویسد: آن‌چه مسلم است این که مسلمانان قرن نخست تا پایان دوران عمرﷺ کاملا یکپارچه بودند و حتی تا دوران خلافت علی در قضیه‌ی خلافت هیچ گونه اشکالی در ذهن کسی بروز ننمود[۱].

۳ـ اختلاف عباس و علی ﷺ درباره‌ی زمین‌هایی که رسول خداﷺ از بنی نضیر غنیمت گرفته بود

مالك بن اوس می‌گوید: من وقت ظهر در خانه‌ام نشسته بودم که ناگهان پیک عمرﷺ رسید و گفت: امیرالمؤمنین منتظر تو می‌باشد. من به راه افتادم و نزد او رفتم، دیدم که بر حصیری نشسته و به بالشتی پوستین تکیه زده است. به او سلام کردم و نشستم. عمرﷺ به من گفت: ای مالك! بعضی از خویشاوندانت نزد من آمده و درخواست کمك کرده‌اند. اکنون چیزی برای آن‌ها در نظر گرفته‌ام و می‌خواهم آن‌ها را در اختیار تو قرار دهم تا در میان آنان تقسیم کنی. مالك می‌گوید: این مأموریت را به کسی دیگر واگذار کن. گفت: خیر، تو باید این کار را انجام دهی. من هنوز آن‌جا نشسته بودم که دربان آمد و گفت: عثمان، عبدالرحمان بن عوف، زبیر، و سعد بن ابی وقاص می‌خواهند با شما ملاقات کنند. عمرﷺ گفت: بگو تا بیایند. آن‌ها آمدند و سلام کردند و نشستند. سپس علی و عباس اجازه‌ی ورود خواستند به آن‌ها نیز اجازه داده شد. آن‌ها آمدند و سلام کردند و نشستند. سپس عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! در میان ما قضاوت کن. (اختلاف آن‌ها به خاطر زمین‌هایی بود که رسول خداﷺ از بنی نظیر به غنیمت گرفته بود). حاضرین گفتند: ای امیرالمؤمنین! در میان آنان قضاوت کن تا از دست یکدیگر خلاص شوند. عمرﷺ گفت: حوصله کنید. سپس گفت: شما را به خدا سوگند! آیا به یاد دارید که رسول خداﷺ فرمود: کسی از ما (پیامبران) میراث نمی‌برد، هر چه بعد از ما بماند صدقه و متعلق به همه‌ی مسلمانان است؟ حاضرین گفتند: بلی. آن‌گاه رو به علی و عباس کرد و آن‌ها را سوگند داد و گفت: این حدیث را به یاد می‌آورید؟ گفتند: بلی. عمرﷺ گفت: قضیه از

۱– فقه السیرة النبویة؛ بوطی ص ۵۲۹.

این قرار است که اموال به دست آمده از بنی نظیر به نص قرآن به رسول خدا اختصاص یافت، چرا که در به دست آوردن آن‌ها هیچ گونه جنگ و جهادی رخ نداد. چنان که قرآن می‌گوید:

﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٦﴾ [الحشر: ۶].

«چیزهایی را که خدا از دارایی آن‌ها (یهودیان) به پیغمبر خود ارمغان داشته است شما اسبان و شترانی برای به دست آوردن آن به تاخت در نیاورده‌اید و بلکه خداوند پیغمبران خود را بر هر کس که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هر کاری توانا است».

بنابراین، این‌ها جزو اموال شخصی رسول خدا محسوب شدند و آن حضرت آن‌ها را در اختیار شما قرار داد و برای شما انفاق کرد و هزینه‌های سالانه‌ی همسرانش را نیز از آن می‌پرداخت و باقیمانده‌ی آن‌را به بیت المال می‌داد. شما را به خدا سوگند! آیا رسول خدا چنین عمل نمی‌کرد؟ آن‌ها تأیید کردند. سپس ادامه داد که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر نیز بر اساس عملکرد رسول خدا در آن عمل نمود و او در این مورد راست کردار و نیکو صفت و تابع حق بود. بعد از وفات ابوبکر، من جانشین او شدم و براساس عملکرد رسول خدا و ابوبکر، عمل نمودم و خدا می‌داند که در این باره راست کردار و نیکو صفت و تابع حق بوده‌ام. آن‌گاه شما نزد من آمدید، و تو ای عباس! مدعی بودی که حق تو را از علی بگیرم و علی مدعی بود که حق همسرش را از تو بگیرم و من به شما گفتم که مال باقیمانده‌ی رسول خدا به عنوان میراث در میان وارثینش تقسیم نمی‌شود، بلکه صدقه و متعلق به همه‌ی مسلمانان است. و از شما عهد و پیمان گرفتم و آن‌را در اختیار شما قرار دادم و شما پذیرفتید. اکنون نزد من آمده‌اید که غیر از آن‌چه قبلا قضاوت نموده‌ام، قضاوت بکنم. اگر واقعا خسته شده‌اید آن‌را به من بازگردانید تا از این بابت کاملا آسوده خاطر شوید[1].

۱- البخاری ؛ کتاب: فرض الخمس ش ٣٠٩٤، مسلم ش١٧٥٧

۴ـ تجلیل از عباس و فرزندش، عبدالله ب

عمرس برای عباس س احترام زیادی قایل بود و هنگامی که در خشک سالی معروف به «عام الرماده» دست او را گرفت و گفت: تو عموی رسول خدا هستی، پس برای ما طلب باران کن و او نیز پذیرفت، در واقع به مقام والای عباس بن عبدالمطلب اشاره کرد و آن‌را به امت خاطرنشان ساخت. همچنین سوگند خورد که از مسلمان شدن عباس چنان خوشحال شده است که اگر پدرش، خطاب، مسلمان می‌شد آن قدر خوشحال نمی‌گردید. چرا که می‌دانست رسول خدا با مسلمان شدن عباس خوشحال می‌شود[۱]. همچنین برای فرزند عباس یعنی عبدالله بن عباس ب احترام زیادی قایل بود و او را در مجلس خود در ردیف بزرگان صحابه و اهل بدر می‌نشاند. در حالی که عبدالله، هم سن و سال فرزندان آن‌ها نبود. چنان که یک بار آن‌ها اعتراض کردند و گفتند: این جوان که هم سن و سال فرزندان ما است، چرا با ما می‌نشیند؟ عمرس گفت: مگر شما او را نمی‌شناسید؟ آن‌گاه روزی مرا در جمع آنان طلبید و از همه در مورد سوره‌ی نصر پرسید.

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾ [النصر: ١].

من دانستم که می‌خواهد مرا به آن‌ها بشناساند. بعضی از حاضرین گفتند: ما در این‌باره چیزی نمی‌دانیم و بعضی‌ها اظهار نظر کردند. در پایان، عمرس رو به من کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ من گفتم: این سوره، به فرا رسیدن اجل رسول خدا اشاره می‌کند و به او می‌گوید:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾.

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی (و فتح مکّه) فرا می‌رسد»

بعد از نصرت خدا و فتح مکه اجلت نزدیک می‌شود، پس:

﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣﴾.

پروردگار خود را سپاس و ستایش کن، و از او آمرزش (خود و یاران خویش را از شتابگری در فرا رسیدن فتح و وقوع پیروزی، و اظهار دلتنگی و گلایه از زندگی) بخواه. خدا بسیار توبه‌پذیر است».

۱- العقیدة فی اهل البیت بین الافراط و التفریط ص ۲۱۰

عمرﷺ گفت: من هم در این‌باره بیشتر از این نمی‌دانم[۱].

حافظ ابن حجر می‌گوید: بغوی[۲] در معجم صحابه از طریق زید بن اسلم به نقل از ابن عمر گفته است که عمرﷺ ابن عباس را فرا می‌خواند و او را نزد خود می‌نشاند و می‌گفت: من روزی شاهد بودم که رسول خداﷺ تو را فراخواند و دست بر سرت گذاشت و این گونه دعا کرد:

(**اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل**)[۳].

«بار الها! به او فقه دین و علم تفسیر عنایت کن».

این برخورد عمرﷺ با ابن عباس بیانگر میزان احترام و تجلیل او از ابن عباس و حاکی از مقام شامخ علمی ابن عباس می‌باشد.

حافظ ابن کثیر می‌گوید: عمرﷺ می‌گفت: عبدالله بن عباس چه مفسر خوبی برای قرآن است!

همچنین وقتی عبدالله می‌آمد، عمرﷺ می‌گفت: جوان پیر و دارای زبان تیز و قلب خردمند آمد[۴].

بدین ترتیب، در میان عمرﷺ و اهل بیت پیامبرﷺ احترام متقابل و محبت عمیقی برقرار بود.

۱- البخاري ؛ ش ۴۲۹۴

۲- العقیدة فی اهل البیت بین الافراط و التفریط ص ۲۱۰

۳- فتح الباری ۱۷۰/۱

٤- البداية والنهاية ۳۰۳/۸

مبحث سوم
زندگی اجتماعی عمررضی الله عنه و اهمیت ایشان به امر به معروف و نهی از منکر

نخست: زندگی اجتماعی عمر

زندگی اجتماعی عمررضی الله عنه بازتاب عملی کتاب خدا و سنت پیامبر بود. و از خلال موضعگیری‌های متعدد ایشان می‌توان اسلام را به صورت زنده در رفتار ایشان مشاهده نمود. و اکنون به گوشه‌ای از رفتارهای اجتماعی وی اشاره می‌کنیم:

۱ـ عمررضی الله عنه و رعایت حال زنان جامعه

عمررضی الله عنه با اهتمام ویژه‌ای رعایت حال زنان مسلمان را می‌کرد و حقوق آن‌ها را پرداخت می‌نمود و از ظلم بر آنان جلوگیری می‌کرد. و به امور زنانی که شوهرانشان را برای جهاد اعزام نموده بود، رسیدگی می‌کرد و زنان بیوه را سرپرستی می‌نمود تا جایی که فرمود: به خدا سوگند! اگر زنده بمانم کاری می‌کنم که زنان بیوه اهل عراق بعد از من، به کسی نیاز نداشته باشند[1]. و اینک به بخشی از خدمات وی در این زمینه اشاره می‌کنیم که در صفحات تاریخ می‌درخشد:

ـ مادرت به عزایت بنشیند، آیا عمررضی الله عنه را تعقیب می‌کنی؟

باری عمررضی الله عنه در تاریکی شب از خانه بیرون شد. طلحه بن عبیدالله از سر کنجکاوی او را تعقیب نمود و دید که وارد خانه‌ایی شد. سپس از آن‌جا بیرون شد و وارد خانه دیگری شد. صبح روز بعد طلحه به یکی از آن خانه‌ها رفت، دید که پیرزنی نابینا در آن‌جا نشسته است. از او پرسید: این مرد چرا به خانه‌ی تو می‌آید؟ پیرزن گفت: او مدت‌ها است نزد من می‌آید و نیازهایم را برطرف نموده و خانه‌ام را تمیز می‌کند. طلحه در حالی برگشت که خود را سرزنش می‌نمود و می‌گفت: مادرت به عزایت بنشیند آیا عمررضی الله عنه را تعقیب می‌کنی؟[2]

۱- صحیح التوثیق فی سیرة وحیاة الفاروق عمربن الخطاب، ص ۳۷۳.

۲- اخبار عمرص ۳۴۴، محض الصواب (۳۵۶/۱) روایتی معضل است.

آری, کمک به مستمندان جامعه یکی از عوامل نصرت خدا و از اعمالی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند. بنابراین می‌طلبد که رهبران حرکتهای اسلامی و حکام مسلمان و ائمه‌ی مساجد و جوانان مسلمان به این قضیه اهمیت بدهند و آن‌را در جوامع خود احیا نمایند.

ـ زنی که از فراز هفت آسمان، خدا به شکایت او پاسخ داد

عمرﭬ به اتفاق جارود عبدی از مسجد بیرون شد. در مسیر راه با زنی برخورد نمود. آن زن به عمرﭬ سلام کرد و گفت: ای عمر! من آن روز را به خاطر دارم که تو را «عمیر» (تصغیر عمر) صدا می‌کردند و در بازار عکاظ بچه‌ها را می‌زدی. سپس به یاد دارم که تو را عمر صدا می‌کردند و اکنون نیز شاهد هستم که تو را امیرالمؤمنین صدا می‌کنند. پس از خدا در مورد رعیت خود بترس و بدان که هر کس از عذابهای الهی بترسد، دور را نزدیک می‌بیند و هر کس از مرگ بترسد فرصت‌ها را غنیمت خواهد شمرد. جارود گفت: ای زن! بس کن، سخنانت در حضور امیرالمؤمنین به درازا کشید. عمرﭬ گفت: بگذار تا بگوید. مگر او را نمی‌شناسی؟ او خوله بنت ثعلبه است که خدا از فراز هفت آسمان، به شکایت او پاسخ داد. پس عمرﭬ چرا به سخنان او گوش فرا ندهد[۱].

و در روایتی آمده است که گفت: به خدا سوگند اگر او تا فرا رسیدن شب سخن می‌گفت، من به سخنانش گوش فرا می‌دادم و فقط برای نماز می‌رفتم و دوباره نزد او بر می‌گشتم[۲].

و در روایتی آمده است که گفت: او خوله است کسی که خدا در مورد او این آیه را نازل کرد:

﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ ١﴾ [المجادلة: ١].

۱- محض الصواب. ۷۷۷/۳.

۲- الدارمی، الرد علی الجهمیة، ص ۴۵.

«خداوند گفتار آن زنی را می‌پذیرد که درباره شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌برد. خدا قطعاً گفتگوی شما دو نفر را می‌شنود، چرا که خدا شنوا و بینا است».

ـ آفرین به خویشاوند نزدیک

زید بن اسلم از پدرش نقل می‌کند که روزی با عمر بن خطاب در بازار قدم می‌زد که ناگهان زنی جوان خود را به عمر رسانید و گفت: ای امیرالمؤمنین! شوهرم وفات نموده و فرزندان کوچکی بعد از خود گذاشته است که چیزی در بساط ندارم به آن‌ها بدهم و می‌ترسم از گرسنگی تلف شوند. و افزود که من دختر خفاف بن ایما غفاری پیش امام و خطیب بنی غفار هستم. پدرم از کسانی است که در رکاب رسول خدا در حدیبیه بوده است. عمر رضی الله عنه گفت: آفرین به خویشاوند نزدیک. آن‌گاه برگشت و یک شتر فربه با دو کیسه بزرگ مواد غذایی و مقداری پوشاک برداشت و آمد و افسار شتر را به دست آن زن داد و گفت: این‌ها را بردار و برو تا وقتی که خدا برای شما دروازه‌ی خیری بگشاید، کفاف خواهند کرد. مردی گفت: ای امیرالمؤمنین! به او زیاد دادی. عمر رضی الله عنه گفت: مادرت به عزایت بنشیند به خدا سوگند پدر و برادر او را دیدم که در محاصره‌ی قلعه‌ای از قلعه‌های دشمن با ما مشارکت داشتند و سرانجام آن‌را فتح کردیم و مال غنیمت را از آن‌جا به دست آوردیم[1].

این روایت بیانگر وفای فاروق نسبت به کسانی است که سابقه‌ی خدمت در دین اسلام دارند. و جا دارد که ما نیز درس وفاداری را از این بزرگواران بیاموزیم به ویژه در زمانی که ذره‌ای از وفاداری در میان بیشتر مردم نمانده است[2].

ـ خواستگاری از ام کلثوم دختر ابوبکر

عمر بن خطاب رضی الله عنه کسی را نزد عائشه فرستاد و از خواهر کوچکترش که ام کلثوم نام داشت خواستگاری نمود. عائشه با ام کلثوم در این باره سخن گفت اما وی نپذیرفت.

۱- بخاری ش۴۱۶۱.

۲- أصحاب الرسول: محمود المصری (۱/۱۷۷).

عائشه گفت: آیا پیام امیرالمؤمنین را رد می‌نمایی؟ خواهرش گفت: او زندگی سختی می‌گذراند و بر زنان سخت‌گیر است. عائشه کسی را نزد عمرو بن عاص فرستاد و او را در جریان مسأله گذاشت. عمرو گفت: من در این باره با عمر سخن می‌گویم. عمرو نزد عمرﷺ رفت و گفت: به من خبری رسیده است که خدا نکند راست باشد. عمرﷺ گفت: چه خبری؟ عمرو گفت: شنیده‌ام که شما از ام کلثوم دختر ابوبکر خواستگاری کرده‌اید؟ عمر گفت: مگر چه شده است؟ آیا کسی دیگر را بر من ترجیح می‌دهد یا من کسی دیگر را بر او ترجیح دهم؟ عمرو گفت: هیچ یک از این دو مسأله اتفاق نیفتاده است، اما به نظر من دختر جوانی که در دامان عائشه با ناز و نعمت بزرگ شده است، برای شما مناسب نیست، و شما هم دارای اخلاق خشنی هستید. اگر در موردی از شما حرف شنوی نکند و او را تنبیه کنید، آن‌گاه دختر ابوبکر را به ناحق تنبیه کرده‌ای. عمرﷺ گفت: من نزد عائشه پیام فرستاده‌ام. عمرو گفت: جواب عائشه با من است[1]. و در روایتی آمده است که عمرﷺ از رفتار عمرو، اصل ماجرا را فهمید. بنابراین به او گفت: آیا عائشه به تو چنین گفته است؟ عمرو گفت: بلی. آن‌گاه عمرﷺ از او صرف نظر کرد و سرانجام طلحه بن عبیدالله با ام کلثوم بنت ابی بکر ازدواج نمود[2].

با این که معمولا دختران جوان دوست دارند که با مردان بزرگ ازدواج نمایند، اما در اینجا ام کلثوم با آزادی کامل و بدون ترس و وحشت از ازدواج با خلیفه وقت مسلمانان ابا می‌ورزد و خلیفه نیز بدون این که عصبانی شود یا او را تهدید نماید، پیشنهاد خود را پس می‌گیرد، چرا که او می‌داند در اسلام زن آزاد است و نباید در امر ازدواج مجبور گردد با کسی ازدواج نماید که خودش تمایل ندارد.

همچنین به توان فوق العاده‌ی تبلیغاتی و سیاسی عمرو بن عاص پی می‌بریم که بدون این که هیچ یک از طرفین متوجه موضع‌گیری طرف مقابل باشد و احساس نگرانی کند، مسأله را خنثی نمود. اما فراست و فرزانگی عمر بن خطاب به قدری بود که متوجه اصل قضیه گردید و از عمرو پرسید: آیا عائشه به تو چنین دستور داده است؟ عمرﷺ نه تنها اعتراض نکرد، بلکه او همواره مدافع حقوق دختران و زنان جوان بود و به اولیای آن‌ها

۱- الفاروق عمر: شرقاوی ص ۲۱۰.

۲- شهید المحراب، ص ۲۰۴.

می‌گفت: دختران‌تان را مجبور به ازدواج با افرادی نکنید که خودشان تمایل ندارند، زیرا آن‌ها نیز مانند شما می‌دانند که دوست داشتن یعنی چه؟[1]

ـ مردی در وسط بازار با زنی گفتگو می‌کند

روزی عمر بن خطاب رضي الله عنه متوجه مردی شد که در وسط بازار با زنی گفتگو می‌کرد. عمر رضي الله عنه ضربه‌ای با شلاقش به آن مرد زد. مرد که متوجه قصد عمر شده بود گفت: ای امیرالمؤمنین! او همسر من است. عمر رضي الله عنه گفت: چرا با همسرت در وسط راه سرگوشی صحبت می‌کنی و مسلمانان را به بدگمانی وادار می‌سازی؟ مرد گفت: ما تازه وارد شهر شده‌ام و با هم مشورت می‌کنیم که کجا برویم. آن‌گاه عمر رضي الله عنه شلاق را به دست او داد و گفت: از من انتقام بگیر. مرد گفت: من تو را بخشیدم. عمر رضي الله عنه تا سه بار از او خواست که انتقام بگیرد. اما او نپذیرفت و هر سه بار گفت: تو را به خاطر خدا بخشیدم. عمر گفت: خدا پاداش تو را دهد[2].

ـ زنی نزد عمر رضي الله عنه از شوهرش شکایت می‌کند

زنی نزد عمر رضي الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمومنین! کار شوهرم به جایی رسیده که شرش از خیرش بیشتر شده است. عمر رضي الله عنه گفت: شوهرت کیست؟ زن گفت: ابوسلمه. عمر شوهر او را شناخت چرا که از اصحاب پیامبر بود. عمر رضي الله عنه گفت: ما از او جز نیکی چیزی ندیده‌ایم. سپس خطاب به اطرافیان خود گفت: نظر شما چیست؟ آن‌ها گفتند: ما نیز غیر از این را از او سراغ نداریم. آن‌گاه عمر رضي الله عنه به آن زن گفت: پشت سر من بنشین و کسی را دنبال ابوسلمه فرستاد. وقتی ابوسلمه آمد، عمر رضي الله عنه گفت: این زن را می‌شناسی؟ مرد گفت: او کیست؟ عمر رضي الله عنه گفت: همسر تو است. مرد گفت: چرا آمده است؟ عمر رضي الله عنه گفت: او می‌گوید شرت زیاد و خیرت کم شده است. مرد گفت: چه سخن بدی را گفته است. به خدا سوگند! او بیشتر از زنان دیگر لباس و آسایش دارد، اما شوهرش پیر شده و توانایی

۱- عیون الأخبار (۱۱/۴) و فرائد الکلام. ص ۱۴۱.

۲- أخبار عمر ص ۱۹۰ به نقل از ریاض النضرة.

همبستری را ندارد. عمرؓ رو به زن کرد و گفت: راست می‌گوید؟ زن سخنان شوهرش را تأیید کرد.

عمرؓ تازیانه‌اش را برداشت و شروع به زدن آن زن کرد و می‌گفت: ای کسی که با خود دشمنی می‌کنی! در حالی که جوانی او را تباه ساخته‌ای و مال او را صرف نموده‌ای، باز می‌خواهی راجع به او چیزهایی را نسبت دهی که واقعیت ندارند. زن سر و صدا راه انداخت و گفت: این بار مرا ببخش دوباره از دست او شکایت نمی‌کنم. عمرؓ دستور داد سه قواره لباس بیاورند و آن‌ها رابه آن زن داد و گفت: از خدا بترس و احترام این پیرمرد را به جای آور و او را خدمت کن. و به پیرمرد گفت: او را به خاطر این که اینجا آمده و از تو شکایت کرده است، سرزنش مکن. راوی می‌گوید: گویا دارم آن صحنه را اکنون می‌بینم که آن زن لباس‌ها را زیر بغل گرفته و به سوی منزل خود می‌رود.

سپس عمر بن خطاب گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود:

(خير أمتي القرن الذي أنا فيه، ثم الذين يلونه، ثم الذين يلونه، ثم يجيئ قوم تسبق شهادتهم إيمانهم، يشهدون قبل أن يستشهد، لهم فى أسواقهم لغط) [1].

«بهترین مردم، مردم قرنی هستند که من در آن بسر می‌برم سپس مردم دو قرن بعدی و بعد از آن‌ها قومی می‌آید که قبل از این که از آن‌ها گواهی و سوگند خواسته شود، گواهی می‌دهند و سوگند می‌خورند و در بازارها سر و صدا راه می‌اندازند».

همچنین باری مردی می‌خواست زنش را طلاق بدهد. عمرؓ به آن مرد گفت: چرا او را طلاق می‌دهی؟ مرد گفت: دوستش ندارم. عمرؓ گفت: مگر همه‌ی خانواده‌ها فقط بر اساس محبت پایدار مانده‌اند؟ پس مدارا و چشم پوشی کجا شد؟[2]

ـ حقوق فرزندان خنساء

پس از این که چهار فرزند خنساء در جنگ قادسیه شهید شدند، عمرؓ دستور داد برای خنساء در مقابل چهار فرزند شهیدش حقوقی تعیین کنند چنان که تا زنده بود به او در مقابل هر فرزندش ۲۰۰ درهم پرداخت می‌شد[1].

۱- مجمع الزوائد (۹۱/۱۰).

۲- البیان والتبیین: ۱۰۱/۲)؛ فرائد الکلام ص ۱۱۳.

ـ هند دختر عتبه از بيت المال قرض می‌گيرد و تجارت می‌کند

او قبل از ابوسفيان با حفص بن مغيره (عموی خالد بن وليد) ازدواج کرده بود. هند يکی از زنان زيبا و نامدار قريش به حساب می‌رفت. ابوسفيان در اواخر زندگی او را طلاق داد. بنابراين هند از بيت المال چهار هزار درهم قرض گرفت و به ديار کلب رفت و به تجارت روی آورد و بعد از آن نزد فرزندش (معاويه) که امير شام بود، رفت و گفت: فرزندم! عمر مرد خوبی است و برای خدا کار می‌کند[۲].

زنان در دوران خلافت راشده از جايگاه رفيعی بهره‌مند بودند که اسلام به آنان بخشيده بود. و در ميادين مختلف فکری، ادبی و تجاری مشارکت می‌کردند. مثلا زنانی مانند عائشه، ام سلمه، ام حبيبه، اروی بنت کريز و اسماء بنت سلمه در فقه، حديث، ادب و فتوا آوازه‌ی بلندی داشتند و خنساء و هند بنت عتبه[۳] جزو شاعران برجسته بودند و اميرالمومنين عمرﷺ به جايگاه زنان ارج می‌نهاد و می‌دانست که آن‌ها نيز مانند مردان، اهل احساس و شعور و انديشه می‌باشند. از اين جهت با آن‌ها مشورت می‌کرد و گاهی به مشورت آن‌ها عمل می‌نمود و رأی شفاء بنت عبدالله عدويه را ترجيح می‌داد. آيا اين جايگاه کوچکی است برای زن که امير مسلمانان و خليفه‌ی وقت، از او در امور مملکت نظر خواهی کند و گاهی به مشورت او عمل نمايد؟[۴]

آری! خليفه خود را پدر همه می‌دانست و نزد آن دسته از زنان می‌رفت که شوهرانشان در راه خدا رفته بودند و به آن‌ها می‌گفت: آيا نياز به چيزی داريد؟ و اگر می‌خواهيد چيزی از بازار خريد کنيد، کسی را بفرستيد تا من برای شما خريد بکنم، چون می‌ترسم فريب‌تان دهند. و اگر نامه‌ای از پشت جبهه‌ها برای خانواده کسی می‌آمد، خود شخصا آن نامه را نزد آنان می‌برد و اگر خواندن بلد نبودند، برای آن‌ها می‌خواند و از قول

۱- الإدارة العسکرية في الدولة الإسلامية (سليمان آل کمال) ۷۶۴/۲.

۲- تاريخ الإسلام: عهد الراشدين. ص ۲۹۸، ۲۹۹.

۳- تطور التاريخ العرب السياسی و الحضاری، د فاطمه شامی ص ۱۷۵.

٤- شهيد المحراب.ص ۲۰۵.

آنان جواب نامه را می‌نوشت و به جبهه می‌فرستاد و همواره به آن‌ها می‌گفت: نگران نباشید، شوهرانتان در راه خدا هستند و شما نیز در شهر رسول خدا به سر می‌برید[1].

۲ـ رعایت حال کسانی که سابقه‌ی نیک داشتند

عمرؓ حال کسانی را که سابقه‌ی نیک داشتند رعایت می‌کرد و مردم را بر اساس موازین دقیقی ارزیابی می‌نمود. همواره می‌گفت: فریب شهرت کسی را نخورید، مرد کسی است که امانتدار باشد و از ریختن آبروی مردم، پرهیز نماید[2].

همچنین می‌گفت: به نماز مرد و روزه‌اش نگاه نکنید، بلکه به عقل و راستی او نگاه کنید. همچنین می‌گفت: من از مؤمنی که ایمانش و کافری که کفرش، آشکار است بیم ندارم، بلکه از منافقی هراس دارم که در پناه ایمان برای دیگران کار می‌کند.

باری در مورد وضعیت مردی که نزد او گواهی داده بود، از کسی پرسید. او گفت: من او را تأیید می‌کنم. عمرؓ گفت: آیا با او همسایه بوده‌ای و یا با او روزی زیسته‌ای و یا با او همسفر بوده‌ای؟ چرا که همسایگی، مسافرت و غربت باعث شناسایی و کشف مرد، می‌شود؟ مرد گفت: خیر. عمرؓ گفت: شاید او را در مسجد دیده‌ای که نماز خوانده است؟ مرد گفت: بلی. عمرؓ گفت: پس تو او را نمی‌شناسی[3].

چنان که عده‌ای به خاطر کارهای نیک و خدماتی که برای اسلام انجام داده بودند، مورد تجلیل عمرؓ قرار گرفتند و اکنون به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهیم کرد:

ـ عدی بن حاتم

عدی بن حاتم می‌گوید: با مردانی از طایفه‌ی خود نزد عمرؓ رفتم. او به هر کدام از آن‌ها چیزی داد و به من توجهی نکرد. من بارها جلوی او نشستم تا توجه‌اش را جلب کنم. اما او همچنان بی‌توجهی می‌نمود. ناچار به ایشان گفتم: مرا می‌شناسی؟ عمرؓ خندید و گفت: آری، تو را می‌شناسم. تو کسی هستی که ایمان آوردی هنگامی که دیگران کفر ورزیدند و به مسلمانان پیوستی، هنگامی که دیگران روی برتافتند و وفا

۱- أخبار عمر، ص ۳۳۹؛ سراج الملوک، ۱۰۹.

۲- فقه الائتلاف: محمود محمد خزندار ص ۱۶۴.

۳- عمربن الخطاب: صالح بن عبدالرحمان بن عبدالله ص ۶۶.

نمودی هنگامی که دیگران عهدشکنی کردند و با صدقه‌ی هنگفتی که از «طیئ» آوردی چهره‌ی رسول خدا و یارانش را شاد گردانیدی[1]. سپس عذرخواهی کرد و گفت: من به مردانی از سران عشایر، که گرسنگی آن‌ها را در مضیقه قرار داده بود، چیزهایی دادم[2].

در روایتی آمده که عدی گفت: حال آسوده خاطر شدم و مبالاتی نمی‌داهم[3].

ـ بوسیدن پیشانی عبدالله بن حذافه

رومی‌ها صحابی بزرگوار، عبدالله بن حذافه و یارانش را اسیر کردند و پادشاه آن‌ها به عبدالله گفت: از دین خود برگرد و نصرانی شو تا من تو را در حکومت خود شریک گردانم و دخترم را به ازدواج تو در آورم. عبدالله گفت: اگر تو همه‌ی حکومت خود را به من بدهی، از آیین محمدﷺ بر نمی‌گردم. پادشاه گفت: پس من تو را به قتل می‌رسانم. عبدالله گفت: اشکالی ندارد. آن‌گاه به تیراندازان، دستور داد به سوی او شلیک بکنند، ولی او را هدف قرار ندهند. و در همین حال او را به آیین مسیح دعوت می‌دادند. عبدالله نمی‌پذیرفت. سپس پادشاه دستور داد تا اسیری از مسلمانان را بیاورند و جلوی چشم حذافه داخل آب جوش بیندازند. آن‌ها مردی از مسلمانان را آوردند و داخل آب جوش انداختند، دیری نگذشت که جز استخوان‌هایش چیزی باقی نماند. آن‌گاه دوباره آیین نصاری را به او پیشنهاد کردند، اما عبدالله نپذیرفت. سپس پادشاه دستور داد تا عبدالله را به داخل آب جوش بیندازند. وقتی آن‌ها او را از زمین بلند کردند، به گریه افتاد. پادشاه که فکر می‌کرد ترسیده است، دستور داد تا دوباره او را برگردانند و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ عبدالله گفت: به خاطر این گریه می‌کنم که فقط یک جان دارم، ای کاش به اندازه‌ی موهای بدنم جان می‌داشتم و همه را یکی بعد از دیگری در راه خدا از دست می‌دادم. و در بعضی روایت آمده است که او را تا چند روز زندان کردند و آب و آذوقه ندادند، سپس پادشاه دستور داد تا برای او گوشت خوک و شراب ببرند. عبدالله از خوردن آن‌ها امتناع ورزید. پادشاه او را احضار نمود و پرسید: چرا غذا نخوردی؟ عبدالله

۱- مسلم ش ۲۵۲۳.

۲- مسند احمد ش ۳۱۶.

۳- الخلافة الراشدة د. يحيى اليحيى ص ۲۹۷، فتح البارى (۷/۷۰٦).

گفت: در چنین حالتی خوردن آن‌ها برایم اشکالی نداشت، ولی چون می‌دانستم که تو خوشحال می‌شوی از آن نخوردم. پادشاه گفت: آیا حاضری پیشانی مرا ببوسی تا تو را آزاد کنم؟ عبدالله گفت: همراهانم را نیز آزاد می‌کنی؟ پادشاه قول داد که همراهان او را نیز آزاد می‌کند. آن‌گاه عبدالله پذیرفت و پیشانی او را بوسه زد. پادشاه نیز به قولش وفا کرد و آن‌ها را آزاد نمود. هنگامی که عبدالله به مدینه رسید و جریان را برای عمرﷺ تعریف کرد، عمرﷺ گفت: حق عبدالله بر همه‌ی ما است که پیشانی او را بوسه زنیم و قبل از همه من آن‌را بوسه خواهم زد و برخاست و پیشانی عبدالله را بوسه زد[۱].

ـ داستان اویس بن عامر

همواره عمر بن خطاب به پیشواز گروه‌های یمنی می‌رفت و از آن‌ها در مورد اویس بن عامر جویا می‌شد. تا این که سرانجام اویس بن عامر را دید. از او پرسید: آیا تو اویس بن عامر هستی؟ گفت: بلی. پرسید: از طایفه‌ی مراد و قرن می‌باشی؟ اویس گفت: بلی. عمرﷺ پرسید: آیا تو قبلا مبتلا به بیماری پیس بوده‌ای و از آن نجات یافته‌ای و فقط به اندازه یک درهم از آثار آن در وجودت باقی است؟ اویس این مطلب را نیز تأیید کرد. عمرﷺ پرسید: آیا تو مادر پیری داری؟ اویس گفت: بلی. آن‌گاه عمرﷺ گفت: من از رسول خدا شنیدم که فرمود: مردی به نام اویس و از طایفه‌ی مراد و قرن از یمن می‌آید. او قبلا دچار بیماری پیسی بوده که اکنون شفا یافته به جز مقدار یک درهم در وجود او نمایان است و مادر پیری دارد و فرمانبردار او است، و اگر سوگندی بخورد خدا سوگندش را اجابت می‌کند. اگر به او دست‌رسی، پیدا کردی بگو تا برایت طلب آمرزش بکند و اکنون از تو می‌خواهم که برای من طلب آمرزش کنی، اویس پذیرفت و برای عمر طلب آمرزش کرد. سپس امیرالمؤمنین از او پرسید: قصد داری کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به کوفه بروم. عمرﷺ گفت: چطور است اگر به استاندار آن سامان نامه‌ای بنویسم تا رعایت حال تو را بکند؟ اویس گفت: می‌خواهم در میان طبقه‌ی مستضعف زندگی بکنم. راوی می‌گوید: یکسال بعد، مردی از آن ناحیه آمد. عمرﷺ احوال اویس را جویا شد. مرد گفت: او در بی سر و سامانی و مضیقه زندگی می‌کند. عمرﷺ حدیث

۱- تفسیر ابن کثیر. (۲/۶۱۰).

فوق را برای آن مرد بازگو کرد. آن مرد وقتی به کوفه برگشت نزد اویس رفت و گفت: برایم طلب آمرزش کن. اویس گفت: آیا با عمر ملاقات کرده‌ای؟ مرد گفت: بلی. آن‌گاه اویس برای او طلب آمرزش نمود و بدین صورت مورد توجه مردم قرار گرفت. سرانجام به طور مخفیانه کوفه را ترک کرد و کسی ندانست به کجا رفت[۱].

ـ داستان مجاهدی که فرمانبردار مادرش بود

گروهی از مجاهدین و غازیان اسلام که از شام برگشته و عازم یمن بودند، نزد عمر بن خطاب آمدند. ایشان غذایی تدارک دید و آن‌ها را به صرف غذا دعوت کرد. یکی از آن‌ها با دست چپ غذا می‌خورد. عمرﷺ گفت: با دست راستت غذا بخور. مرد گفت: دست راستم مشغول است. بعد از این که غذا خوردند، عمرﷺ پرسید: دست راست تو چطور مشغول بود؟ آن مرد آستین را بالا زد و دست خود را نشان داد. عمرﷺ دید که دست او قطع شده است. گفت: چرا این طور شده است؟ مرد پاسخ داد که دستم در جنگ یرموک قطع شده است. عمرﷺ پرسید: پس چطور وضو می‌گیری؟ گفت: به کمک خدا و با دست چپ. عمرﷺ گفت: اکنون کجا می‌روی؟ مرد گفت: به یمن می‌روم و در آن‌جا مادری دارم که چند سال است او را ندیده‌ام. عمرﷺ گفت: با این حال به فکر مادرت هم هستی؟ آن‌گاه در اختیار او خادمی قرار داد و پنج شتر را به او بخشید[۲].

ـ مردی که چهره‌اش در راه خدا آسیب دیده بود

در حالی که مردم از عمر بن خطاب عطایایی دریافت می‌کردند مردی آمد که در چهره‌اش اثر شکاف دیده می‌شد. عمرﷺ گفت: این شکاف چطور پدید آمده است؟ مرد گفت: در یکی از غزوه‌ها. عمرﷺ دستور داد تا به او هزار درهم بدهند، سپس دوباره دستور داد تا به او همین مبلغ را بدهند و دوبار دیگر نیز چنین دستور داد. آن مرد سرانجام شرمنده شد و از آن‌جا بیرون رفت. عمرﷺ در مورد او جویا شد. گفتند: به قدری به او

۱- مسلم، فضائل الصحابة ش۲۵۴۲.

۲- الشیخان (بلاذری) ص۱۷۴.

بخشیدی که شرمنده شده و بیرون رفت. عمرس گفت: به خدا سوگند! اگر نمی‌رفت تا آخرین درهمی که وجود داشت به او می‌بخشیدم و افزود که چهره‌ی مردی در راه خدا شکاف دیده است (چطور به او نبخشم)[۱].

ـ آرزوی عمر بن خطاب

روزی عمر بن خطاب به اطرافیانش گفت: شما چه آرزویی دارید؟ یکی گفت: من آرزو می‌کنم ای کاش به اندازه‌ی این خانه طلا می‌داشتم و همه را در راه خدا انفاق می‌کردم و هر کدام آرزویی کرد. عمرس گفت: آرزوی من این است که ای کاش این خانه از مردان مجاهدی مانند ابوعبیده جراح، و معاذ بن جبل، سالم (غلام حذیفه) و حذیفه بن یمان[۲] پر بود تا من آن‌ها را در راه خدا می‌فرستادم[۳].

اینها برادران دینی او بودند. چنان که در جایی دیگر در مورد این گونه افراد، می‌گوید: با برادران دوستی کن آن‌ها در روزهای صلح و آرامش زینت تو و در جنگ سلاح و بازوی تو می‌باشند و با برادرت به بهترین وجه برخورد کن تا او نیز با تو چنین باشد و از دشمن و دوستان غیر امانتدار بپرهیز و امانتدار نمی‌شود مگر کسی که از خدا بترسد. و با دوست فاسق همراه مشو که تو را به فسق وادار می‌سازد و اسرارت را با او در میان مگذار و در کارها از کسی مشورت بگیر که از خدا می‌ترسد[۴].

آری، عمرس گاهی در دل شب به یاد برادران دینی خود می‌افتاد و مشتاق دیدار آن‌ها می‌شد و از طولانی شدن شب شکایت می‌کرد و صبح هنگام، سراغ آن‌ها می‌رفت و آنان را در آغوش می‌گرفت[۵] و همواره می‌گفت: اگر لطف بیرون شدن در راه خدا نبود و این که به خاطر خدا گاهی بر خاک می‌غلطم و با مردانی می‌نشینم که سخنان زیبا و نیکویی بر زبان می‌آورم، دوست داشتم بمیرم و به ملاقات خدا بروم[۶].

۱- مناقب عمرس، ابن جوزی ص ۷۴؛ محض الصواب (۱/ ٣٦٨).

۲- حاکم در مستدرک (۳/۲۶۶) و اصحاب الرسول ؛ ١٧٤/١.

۳- تهذیب الکمال، مزی (۵/ ۵۰۵) حذیفة بن الیمان، ابراهیم محمد علی ص ٦٢.

٤- مختصر منهاج القاصدین ص ۱۰۰؛ فرائد الکلام ص ۱۳۹.

٥- أخبار عمر ص ۳۲۱.

٦- الشیخان به روایت بلاذری ص ۲۲۵.

ـ معیار برتری مردم عملکرد خود آنان است

عمرفاروق ﷛ عملکرد افراد را معیار شناخت و امتیاز آن‌ها می‌دانست. چنان که باری جمعی از سران قریش از جمله ابوسفیان بن حرب و سهیل بن عمرو و همچنین برخی از بردگان و فقرای مسلمین مانند بلال و صهیب اجازه‌ی ورود خواستند. صهیب و بلال را قبل از آن‌ها به حضور پذیرفت. ابوسفیان عصبانی شد و گفت: من هیچ گاه با چنین برخوردی روبرو نشده‌ام که به بردگان اجازه داده شود و به سرداران اجازه داده نشود! سهیل گفت: ای قوم! به خدا سوگند! من نگرانی شما را درک می‌کنم، ولی به نظرم اگر قرار است خشم بگیرید بر خویشتن، خشم بگیرید، چرا که وقتی به اسلام فرا خوانده شدید، آن‌ها پذیرفتند و فورا به آغوش اسلام در آمدند در حالی که شما درنگ نمودید. پس بعید نیست که روز قیامت نیز آن‌ها را قبل از شما فرا خوانند[1].

ـ عمر برای جنازه‌ای گواهی می‌دهد

ابو الاسود می‌گوید: من به مدینه آمدم و از قضا آن روزها مردم در اثر بیماری‌ای که شایع شده بود می‌مردند. روزی با عمر﷛ نشسته بودیم که جنازه‌ای آوردند. حاضرین لب به تعریف و تمجید میت گشودند. عمر﷛ گفت: بر او واجب گردید. سپس جنازه‌ی دیگری آوردند و مردم از او به نیکی یاد کردند، عمر﷛ گفت: واجب گردید. سپس جنازه‌ی دیگری آوردند و حاضرین از او به بدی یاد کردند، عمر﷛ گفت: واجب گردید. ابوالاسود می‌گوید: پرسیدم: ای امیرالمؤمنین! چه چیزی واجب گردید؟ گفت: من همان چیزی را گفتم که رسول خدا فرمودند. آن‌گاه حدیث پیامبرخدا را نقل کرد که می‌فرماید:

(أيما مسلم شهد له أربعة بخير؛ أدخله الله الجنة).

«هر مسلمانی که چهار نفر از او به نیکی یاد کند، وارد بهشت می‌شود».

۱- مناقب عمر﷛ ص ۱۲۹ ؛ فن الحكم ص ۳٦۷.

گفتیم: سه نفر چی؟ فرمود: سه نفر نیز. گفتیم: دو نفر چی؟ فرمود: دو نفر نیز. اما در مورد یک نفر از او سوال نکردیم[1].

ـ داستان حکیم بن حزام

عروه بن زبیر از حکیم بن حزام نقل می‌کند که می‌گوید: از رسول خدا چیزی خواستم، به من بخشید. سپس دوباره و سه باره از او خواستم به من بخشید. آن‌گاه فرمود:

(يا حكيم! إن هذا المال خضر حلو، فمن أخذه بسخاوة نفس؛ بورك له فيه، ومن أخذه بإشراف نفس؛ لم يبارك له فيه، وكان كالذي يأكل، ولا يشبع، واليد العليا خير من اليد السفلى).

«ای حکیم! این مال، شیرین و شاداب است، هر کس آن‌را با مناعت خاطر بگیرد، مبارکش باد. اما هر کس آن‌را با آزمندی و بخل بگیرد، نامبارکش باد. و مثال او مانند کسی است که غذا می‌خورد و هیچگاه سیر نمی‌شود و افزود که دست دهنده از دست گیرنده بهتر است».

حکیم می‌گوید: گفتم: پس سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است! که بعد از تو از کسی چیزی طلب ننمایم. چنان که وقتی ابوبکر می‌خواست به او چیزی بدهد نمی‌پذیرفت؛ همچنین عمر بن خطاب او را فراخواند تا به او چیزی بدهد، اما حکیم نپذیرفت. آن‌گاه عمرؓ گفت: ای مسلمانان! شما گواه باشید که می‌خواهم حق حکیم را از این مال بدهم اما او نمی‌پذیرد. بدین ترتیب، حکیم به وعده‌ی خود، وفا نمود و بعد از رسول خدا هیچ گاه چیزی را از کسی قبول نکرد[2].

ـ عمرؓ پیشانی علیؓ را می‌بوسد

روزی مردی از دست علی ؓ به عمرؓ شکایت کرد. وقتی آن‌ها در مجلس خلیفه حاضر شدند، عمر خطاب به علی گفت: ابوالحسن، با او مساوی بنشین. آثار نگرانی در چهره‌ی علی آشکار شد. بعد از این که قضاوت انجام گرفت، عمرؓ به علی ؓ گفت:

۱- بخاری ش۲۶۴۳ ؛ مسند احمد ش ۱۳۹، (الموسوعة الحديثية).

۲- بخاری ش ۲۹۷۴ و مسلم ۱۰۳۵.

آیا از این که تو را در کنار طرف مقابل نشاندم ناراحت شدی؟ علی رضی الله عنه گفت: خیر. بلکه به خاطر این که مرا با کنیه‌ام صدا کردی و گفتی: ابوالحسن! و او را با نامش صدا نمودی؟ عمر رضی الله عنه با شنیدن این سخن، پیشانی علی را بوسید و گفت: زنده نمانم اگر ابوالحسن زنده نماند[1].

ـ برده‌ای آزاد شده و پیشنهاد ازدواج با دختر قریشی

عمر رضی الله عنه مردم را تشویق به وصلت با قبایل مختلف می‌کرد. چنان که مردی از بردگان آزاد شده که هم اهل صلاح و هم اهل مال بود، از مردی قریشی خواست که خواهرش را به ازدواج او در آورد. آن مرد قریشی نپذیرفت و درخواست او را رد کرد. وقتی این خبر به گوش عمر رسید، به قریشی گفت: چرا درخواست او را رد کردی در حالی که او خیر دنیا و آخرت را همراه دارد؟ و افزود که اگر خواهرت رضایت دارد، او را به دامادی قبول کن. چنان که آن مرد پذیرفت و آن برده‌ی آزاد شده را داماد کرد[2].

۳ـ هیبت عمر رضی الله عنه و علاقه‌ی شدید او نسبت به رفع نیازهای مردم

ـ هیبت عمر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه دارای هیبت خدادادی فوق العاده‌ای بود که به خاطر آن مردم شدیدا از او می‌ترسیدند و حرف شنوی داشتند. تا جایی که وقتی فرمانده‌ی معروف اسلام، خالد بن ولید که در اوج شهرت و قدرت قرار داشت و مشغول آمادگی با جنگ با رومیان در یرموک بود، توسط عمر رضی الله عنه عزل گردید و به جای او ابوعبیده منصوب شد، چاره‌ای جز این نداشت که تسلیم فرمان امیرالمومنین بشود و دست از فرماندهی بکشد و به عنوان سربازی ساده، تحت فرمان ابوعبیده قرار گیرد. و هنگامی که مردی از زیردستانش گفت: می‌ترسم این جابجایی باعث فتنه و اختلاف شود. خالد گفت: تا هنگامی که عمر زنده است، فتنه‌ای رخ نخواهد داد[3].

۱- عمربن الخطاب: صالح عبدالرحمن ص ۷۹.

۲- المرتضی: ندوی ص ۱۰۶.

۳- المرتضی: ندوی ص ۱۰۷.

این قضیه همان طور که حاکی از تواضع و ایثار و حرف شنوی فرمانده‌ی بزرگ اسلام، خالد بن ولید، دارد که نظیر آن در تاریخ فرماندهی نظامی‌یافت نمی‌شود از طرفی هم به هیبت و سلطه‌ی عمرس و کنترل اوضاع توسط او دلالت می‌کند، چرا که او از هیبت و عظمت والایی برخوردار بود.

حسن بصری می‌گوید: در مورد زنی به عمر خبر رسید که چنین و چنان است. عمرس کسی را دنبال او فرستاد. وقتی به آن زن گفتند: عمر تو را احضار نموده است. فورا بر بستر افتاد و فرزندی را که در شکم داشت، به دنیا آورد و نوزاد پس از این که به دنیا آمد فریادی کشید و درگذشت. وقتی این خبر به گوش عمرس رسید، سران مهاجرین و انصار را جمع کرد و گفت: چنین اتفاقی افتاده است، به نظر شما چه کار باید کرد؟ مردی از میان آنان گفت: ای امیرالمؤمنین! بر شما گناهی نیست، چرا که شما به خاطر تأدیب، آن زن را احضار نموده‌اید و خدا شما را نگهبان آن‌ها قرار داده است. آن‌گاه علی بن ابی طالب برخاست و گفت: به خدا آن‌ها خیرخواه تو نیستند، بلکه تو را در راه خلاف همکاری می‌کنند و در اجتهاد خود راه خطا را می‌پیمایند (هدف علی س این بود که امیرالمؤمنین باید خونبهای آن نوزاد را بپردازد) عمرس گفت: پس من آن‌را در اختیار شما قرار می‌دهم تا از طرف من بپردازی[1].

روزی علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و عبدالرحمان بن عوف گرد آمدند و به عبدالرحمان که از همه در گفتگو با عمرس شجاع‌تر بود، گفتند: با عمرس در مورد این که مردم به خاطر هیبت و خشونتش نمی‌توانند نیازهایشان را با او در میان بگذارند سخن بگو. عبدالرحمان پذیرفت و نزد عمرس رفت و با او در این باره سخن گفت، عمرس گفت: تو را به خدا سوگند! آیا علی، عثمان، طلحه، زبیر و سعد با تو در این مورد هم‌عقیده هستند؟ عبدالرحمان گفت بلی. عمرس گفت: ای عبدالرحمان! به خدا من به قدری با مردم به نرمی رفتار نمودم که ترسیدم از آن سوء استفاده کنند. سپس جانب خشونت را در پیش گرفتم تا جایی که ترسیدم خدا مرا به خاطر خشونتم مؤاخذه نماید.

۱- مناقب عمرص ۱۳۵، مراسیل الحسن، محض الصواب (۲۷۳۹/۱).

شما بگو: چه کار کنم؟ عبدالرحمان در حالی که اشکهایش جاری بود برخاست و می‌گفت: وای به حال مردم پس از تو، وای به حال مردم پس از تو[۱].

همچنین از عمر بن مره روایت است که مردی از قریش، نزد عمر ﷛ آمد و گفت: با ما به نرمی رفتار کن، چرا که قلبهای ما مملو از ترس و وحشت از جانب شما است. عمر ﷛ گفت: آیا در این ستمی است؟ گفت: خیر. عمر ﷛ گفت: پس از خدا می‌خواهم بیش از این در دلهای شما ترس و وحشت ایجاد نماید[۲].

عبدالله بن عباس می‌گوید: باری می‌خواستم از عمر ﷛ در مورد آیه‌ای بپرسم، اما به خاطر هیبتی که داشت حدود یکسال نتوانستم با او در این باره سخن بگویم[۳].

عمر ﷛ وقتی متوجه ترس شدید مردم از خود می‌شد، می‌گفت: بار الها! تو می‌دانی که من بیش از این از تو می‌ترسم[۴].

ـ علاقه‌اش به رفع نیازهای مردم

ابن عباس ﷶ می‌گوید: بعد از این که نماز تمام می‌شد، همواره عمر ﷛ در مسجد می‌نشست و به نیازهای مردم پاسخ می‌داد. اما روزی پس از هر نماز بلافاصله بیرون می‌شد و در مسجد نمی‌نشست. بنابراین من به درب خانه‌اش رفتم و به خادمش (یرفا) گفتم: حال امیرالمومنین چطور است؟ آیا او بیمار شده است؟ دیری نگذشت که عثمان بن عفان آمد. یرفا داخل خانه رفت و پس از چند لحظه بیرون آمد و گفت: داخل شوید. ابن عباس ﷶ می‌گوید: ما وقتی وارد خانه شدیم، دیدیم که مقداری مال پیش روی خلیفه انباشته شده است، آن‌گاه خطاب به ما گفت: من هر چه فکر کردم در مدینه کسی را نیافتم که بیش از شما فامیل داشته باشد. بنابراین، این‌ها را بردارید و در میان مردم تقسیم نمایید و اگر چیزی اضافه شد، برگردانید. ابن عباس می‌گوید: بر روی زانوهایم نشستم و گفتم: آیا اگر کم آمد به شما مراجعه کنیم؟ عمر ﷛ گفت: این خوی بنی‌اخزم

۱- الشیخان به روایت بلاذری ص ۲۲۰.

۲- مناقب عمر: ابن جوزی ص ۱۳۵؛ محض الصواب ۱/۲۷۳.

۳- مسلم ش ۱۴۷۹.

٤- مناقب عمر، ابن جوزی، ص ۱۳۴.

است که از دیر وقت با آن آشنا هستم. و افزود که به محمدﷺ و یارانش چنین مال هنگفتی نرسید آن‌ها پوست خشکیده می‌خوردند. ابن عباسﷺ می‌گوید: گفتم: اگر در زمان ایشان چنین فتوحاتی نصیب ما می‌شد، طوری دیگر رفتار می‌کرد. عمرﷺ پرسید: چگونه رفتار می‌کرد؟ گفتم: هم خودش می‌خورد و هم به ما می‌داد. ابن عباس می‌گوید: آن‌گاه بغض گلویش را گرفت و به خود پیچید و گفت: من دوست دارم در حالی این مسئولیت را از دوش خود بگذارم که نه از آن نفعی برده باشم نه ضرری[1].

و از سعید بن مسیب روایت است که شتری از بیت المال مجروح شد و ذبح گردید. عمرﷺ مقداری از گوشت آن‌را برای همسران رسول خدا فرستاد و دستور داد بقیه را بپزند. آن‌گاه جمع بزرگی از مسلمانان را برای صرف غذا دعوت نمود که در میان آن‌ها عباس بن عبدالمطلب نیز حضور داشت. عباسﷺ گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر هر روز چنین سفره‌ای پهن می‌شد و با هم ملاقات می‌کردیم خیلی خوب بود. عمرﷺ گفت: این آخرین بار خواهد بود و دوباره چنین سفره‌ای پهن نخواهد شد و افزود که دو رفیقم کاری انجام دادند و راهی در پیش گرفتند و رفتند و اگر من عملی غیر از عمل آن‌ها انجام دهم، قطعا راهی غیر از راه آن‌ها در پیش خواهم داشت[2].

همچنین غلام آزاد شده‌ی عمرﷺ که اسلم نام دارد می‌گوید: عمرﷺ مسئولیت چراگاه بیت المال را به یکی از غلامان آزاد شده خود سپرد و به او توصیه کرد که دست را بر مسلمانان بلند مکن و از آه مظلوم بترس که دعایش مستجاب می‌شود. و گله‌ی کوچک شتران و گله‌ی گوسفندان را برای چرا بگذار، و چارپایان ابن عوف و ابن عفان را مگذار، چرا که آن‌ها دارای زراعت و نخلستان هستند. اما دیگران چاره‌ای ندارند و اگر چارپایان آن‌ها نابود شوند، باید در عوض به آن‌ها طلا و نقره بدهم و افزود که مردم گمان می‌کنند من با این کار بر آن‌ها ستم می‌کنم. چون این زمینها متعلق به آن‌ها است، به خاطر آن جنگیده‌اند و اگر چارپایان بیت المال نبود که در راه خدا مورد استفاده قرار

۱- الشیخان به روایت بلاذری؛ ص ۲۲۲.

۲- الطبقات الکبری (۳/۲۸۸) والشیخان (بلاذری) ص ۲۲۲.

می‌گیرند، به خدا سوگند! من یک وجب از این زمینها را چراگاه بیت المال قرار نمی‌دادم و همه را در اختیار آنان می‌گذاشتم[۱].

همچنین موسی بن انس بن مالک می‌گوید: پدر محمد بن سیرین که برده‌ی کسی بود از ارباب خود خواست تا او را در مقابل مبلغی آزاد کند اما اربابش نپذیرفت. سیرین نزد عمرﷺ رفت و ایشان را واسطه قرار داد. عمرﷺ نزد آن مرد رفت و گفت: بر مبلغی مال با او توافق کن و او را آزاد نما. مرد نپذیرفت، عمرﷺ شلاقش را به دست گرفت و در حالی که این آیه را تلاوت می‌کرد:

﴿وَٱلَّذِينَ يَبۡتَغُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِمَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗاۖ﴾ [النور: ۳۳].

«کسانی که از بردگانتان خواستار (آزادی خود با) عقد قرارداد شدند، با ایشان عقد قرارداد ببندید اگر خیر (و صلاحیّت بر پای خود ایستادن در زندگی آزاد و امانت در پرداخت اقساط بازخرید) در ایشان سراغ دیدید».

به جان آن مرد افتاد، تا اینکه او پذیرفت و سیرین را در مقابل مبلغی از مال آزاد نمود[۲].

در این داستان ما برده‌ای را می‌بینیم که دنبال آزادی خود می‌باشد و اربابی را می‌بینیم که حاضر نیست آن برده را آزاد نماید و حاکم عادلی را می‌بینیم که از برده حمایت می‌کند و ارباب را مجبور به آزادی وی می‌سازد. آیا نظیر این ماجرا را در فراز و نشیب تاریخ سراغ دارید؟![۳]

۴ـ عمرﷺ و تربیت کارگزاران دولت

عمرﷺ هرگز به مسئولین خود اجازه نمی‌داد تا به مردم زور بگویند یا احساس بزرگی نمایند و مردم را خوار بشمارند. و اکنون به بعضی از اینگونه موضع‌گیری‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- تاریخ الذهبی: عهد الخلفاء الراشدین، ص ۲۷۲.
۲- محض الصواب، ص ۹۷۵/۳.
۳- شهید المحراب، ص ۲۲۲.

ـ داستان ابوسفیان و بنای خانه در مکه

عمرﷺ به مکه آمده بود. مردم به ملاقاتش رفتند و عده‌ای گفتند: ای امیرالمؤمنین! ابوسفیان مشغول ساختن خانه‌ایی در مسیر آب است و با این کار خود باعث سرازیر شدن آب به سوی خانه‌های ما می‌شود. عمرﷺ شلاقش را برداشت و عازم خانه‌ی ابوسفیان شد و در آن‌جا دید که او سنگ‌های زیر بنای خانه‌اش را نصب کرده است. عمرﷺ به ابوسفیان گفت: این سنگها را از اینجا بردار. ابوسفیان سنگها را یکی بعد از دیگری برداشت. سپس عمرﷺ رو به کعبه ایستاد و گفت: سپاس مر خدایی را که از عمرکسی ساخته که ابوسفیان را در درون مکه امر و نهی می‌کند و او چاره‌ای جز پذیرفتن ندارد[1].

ـ داستان عیینه بن حصن و مالک بن ابی زفر

عیینۀ بن حصن به ملاقات عمرﷺ آمد و قبل از او مالک بن ابی زفر که از مسلمانان مستضعف بود نزد عمر نشسته بود. عینیه به مالک نگریست و گفت: ضعیفان قوی و فرومایگان بلند مرتبه شده‌اند. مالک گفت: آیا او به استخوان‌های پوسیده و ارواحی که اکنون در آتش به سر می‌برند، بر من فخر می‌فروشد؟ عمرﷺ که شاهد این ماجرا بود بر عینیه خشم گرفت و خطاب به او گفت: در اسلام خود را کوچک بشمار و افزود: به خدا سوگند! تا از مالک معذرت خواهی نکنی تو را نمی‌بخشم. عینیه ناچار از مالک معذرت خواهی کرد[2].

ـ داستان جارود و ابی بن کعب

جارود نزد عمرﷺ آمد، مردی گفت: این جارود سردار ربیعه است. عمرﷺ شلاقش را بر جارود بلند کرد و گفت: می‌ترسم در دلت غرور به وجود بیاید. همچنین روزی با ابی بن کعب نیز چنین کرد. هنگامی که مردم در بیرون مسجد پیرامون او گرد آمده و از او سؤال می‌کردند عمرﷺ گفت: این کار برای تو باعث فتنه و برای آن‌ها باعث ذلت می‌شود[3].

۱- اخبار عمرص ۳۲۱ ؛ مناقب أمير المؤمنين (ابن جوزى) ص ۱۲۸.

۲- تاريخ المدينة المنورة (ابن شبه) ۶۹۰/۲ ؛ الدور السياسى: صفوة، ص ۱۹۱.

۳- همان.

۵ـ جلوگیری از بعضی کارها در جامعه

زندگی عمرفاروق رضي الله عنه بنا بر شریعت الهی پیش می‌رفت. بنابراین هیچ گونه رفتار منحرفی را نمی‌پسندید. و به افراد اجازه نمی‌داد کارهایی انجام دهند که باعث فساد جامعه اسلامی گردد. و اکنون ما به پاره‌ای از عملکرد ایشان در این باره اشاره می‌کنیم:

ـ قصابی زبیر بن عوام

گاهی عمر رضي الله عنه به قصابی سر می‌زد که متعلق به زبیر بن عوام بود و اگر کسی را می‌دید که دو روز پشت سر هم گوشت می‌خرد، شلاقش را بر او بلند می‌کرد و می‌گفت: نمی‌شود که روزی شکمت را به خاطر همسایه و یا پسر عمویت از گوشت محروم کنی[۱].

ـ اکنون هر چه می‌خواهی سؤال کن

عمر رضي الله عنه متوجه فردی شد که کوله‌باری مملو از انواع مواد غذایی داشت و در عین حال سؤال می‌کرد. عمر رضي الله عنه آذوقه‌اش را گرفت و جلوی شتران ریخت و گفت: الآن سؤال کن[۲].

ـ داستان مردی که متکبرانه قدم می‌زد

روزی عمر رضي الله عنه متوجه مردی شد که خرامان راه می‌رفت. عمر رضي الله عنه گفت: این نوع راه رفتن را ترک کن. مرد گفت: عادت کرده‌ام و نمی‌توانم آن‌را ترک کنم. عمر رضي الله عنه با شلاقش شروع به زدن آن مرد کرد. و گفت: اگر او را نزنم پس چه کسی را بزنم. سپس بعد از مدتی آن مرد نزد عمر رضي الله عنه آمد و گفت: خدا به تو پاداش نیک بدهد که مرا تنبیه نمودی. در واقع شیطان داخل پوست من رفته بود و مرا وادار به چنین رفتاری نموده بود. اکنون خداوند به وسیله شما مرا از آن عادت زشت نجات داد[۳].

ـ دینمان را تباه مگردان

۱- الدور السیاسی: صفوة، ص ۲۳۱ به نقل از مناقب أمیر المؤمنین: (ابن جوزی).

۲- مناقب أمیر المؤمنین (ابن جوزی) ص ۱۰۱.

۳- اخبار عمر، ص۱۷۵.

روزی عمرؓ با مردی برخورد که خود را به حالت مردگی زده و اظهار عبادت می‌نماید، عمر تازیانه‌های به او زد و گفت: خدا شما را نابود گرداند چرا می‌خواهی دین‌مان را تباه گردانی و آن‌را به مردگی نمایش دهی[1].

روزی شفاء دختر عبدالله با دسته‌ای جوان برخورد که آرام راه رفته و شمرده حرف می‌زدند. پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: عبادتگر می‌باشند. گفت: به خدا سوگند عمر بن خطاب را دیدم که وقتی حرف می‌زد، به شنوانده می‌شنواند و هنگامی راه می‌رفت، تند راه می‌رفت و وقتی کسی را تنبیه می‌نمود او را آزار می‌رساند، و براستی که او عبادتگری واقعی بود. (نه اینها)[2].

ـ اهمیت دادن به بهداشت و سلامت جامعه

عمرفاروق حتی به بهداشت و سلامت افراد جامعه اسلامی نیز اهمیت قایل بود. و همواره مردم را از چاقی و عواقب آن می‌ترسانید و آن‌ها را به میانه‌روی در خوردن دعوت می‌داد و می‌گفت: ای مردم! شکم‌های خود را از غذا پر نکنید، چرا که این کار شما را وادار به کسالت در نماز می‌کند و وجود شما را فاسد می‌گرداند و بیماری می‌آفریند و خداوند انسان چاق و فربه را نمی‌پسندد. بنابراین، در خوردن غذا میانه‌رو باشید. این کار به صلاح شما است و از اسراف جلوگیری کرده، برای عبادت خدا، تقویت‌تان می‌کند. و هیچ گاه انسان نابود نمی‌شود مگر هنگامی که شهوت خود را بر دینش ترجیح دهد[3].

همچنین ابن جوزی نقل می‌کند که روزی عمرؓ مرد شکم گنده‌ای را دید. پرسید: این چیست؟ مرد گفت: حوضچه‌ای از جانب خدا است. عمرؓ فرمود: خیر، بلکه عذابی از جانب خدا است[4].

۱- همان: ۱۷۵.

۲- الشیخان به روایت بلاذری ص ۲۲٦.

۳- الخلیفه الفاروق ؛ د. عبدالرحمان العانی ص ۱۲۴.

٤- مناقب عمر أمیر المؤمنین: ابن جوزی ص ۲۰۰.

همچنین در مورد بهداشت عمومی و پیشگیری از بیماریهای مسری دستوراتی صادر می‌کرد و بیماران مبتلا به چنین بیماریهایی را توصیه به خانه‌نشینی می‌نمود. چنان که هنگام طواف خانه کعبه چشمش به زنی افتاد که مبتلا به بیماری جذام بود و طواف می‌کرد. عمر﷛ به آن زن گفت: ای بنده خدا! بهتر است که تو در خانه‌ات بنشینی و مزاحم مردم نشوی. آن زن نیز پذیرفت و خانه‌نشین شد. پس از مدتی فردی به او گفت: اکنون از خانه بیرون شو. زیرا کسی که تو را خانه‌نشین ساخته بود، مرده است. او گفت: من این را نمی‌پسندم که وقتی او زنده بود از او حرف شنوی داشتم و اکنون که چشم از جهان فرو بسته او را نافرمانی کنم[1].

همچنین عمرفاروق ﷛ مردم را به ورزش و اسب سواری تشویق می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت: به فرزندانتان شنا و تیراندازی و اسب سواری و اشعار خوب را آموزش دهید[2].

ـ نصیحت عمر﷛ برای شراب خواران

عمر﷛ احوال فردی از قهرمانان شام را جویا شد. گفتند: او به شراب نوشی عادت کرده است. عمر﷛ در نامه‌ای به او نوشت: از عمر بن خطاب به فلانی! سلام بر تو. خدا را سپاس می‌گویم که غیر از او معبود به حقی وجود ندارد. به نام خداوند بخشنده و مهربان، سپس این آیات را نوشت:

﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۝٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ ۝٣﴾ [غافر: ۱- ۳].

«حم. فرو فرستادن این کتاب از سوی خدای چیره و آگاه انجام می‌پذیرد، خدایی که بخشنده‌ی گناه، پذیرنده توبه، دارای عذاب سخت و صاحب انعام و احسان است، هیچ معبودی جز او وجود ندارد. بازگشت همه به سوی او است».

این را نوشت و به نامه‌رسان گفت: نامه را درحالی که او مست و بد حال است به او نده، بلکه وقتی تندرست شد به او بده. و به اطرافیان خود گفت: برای او دعا کنید تا توبه نصیبش گردد. و چون نامه به دست آن مرد رسید و آن‌را خواند گفت: خداوند به من

۱- الخليفة الفاروق، ص ۱۲۴ به نقل از: الرياض النضرة.

۲- همان ۱۲۵.

وعده آمرزش داده و سپس مرا از عذابش ترسانیده است. این جمله را چند بار تکرار کرد و سرانجام به گریه افتاد و دست از شراب نوشی برداشت و توبه کرد و بر توبه‌اش ماندگار ماند. وقتی این خبر به گوش عمر بن خطاب رسید، گفت: بدین صورت گنهکاران را راهنمایی و برای آن‌ها دعا کنید. نه این که بگونه‌ای رفتار نمایید که شیطان راه بیشتری جهت تسلط بر آنان پیدا کند[۱].

در این عملکرد، به نبوغ تربیتی عمرﷺ و آشنایی او با طبایع افراد بر می‌خوریم. و این درس موفقیت آمیز تربیتی، ما را به روش موفقیت آمیز پرورشی او آشنا می‌سازد. آری عمر بن خطاب با همه‌ی مشاغل و مسئولیت‌هایی که داشت، سراغ فردی از افراد امت را می‌گیرد و چون متوجه می‌شود که او از مشکلی رنج می‌برد به فکر حل و علاج مشکلش بر می‌آید. اگر این عملکرد را با عملکرد کنونی مسلمانان مقایسه کنیم، خواهیم دید که مدتهای مدیدی سپری می‌شود، ولی آنان سراغ برادر تنی خود را نمی‌گیرند و احوال او را جویا نمی‌شوند. و اگر چنانچه اطلاع یابند که برادرشان با مشکلی مواجه است، در صدد رفع آن مشکل بر نمی‌آیند. این سهل‌انگاری زمینه‌ی نابودی اخوت اسلامی را فراهم نموده و مسلمانان را نسبت به یکدیگر بیگانه ساخته است[۲].

ـ رأی عمرﷺ در مورد مجالس خصوصی

عمرﷺ دوست داشت که مردم مجالس عمومی تشکیل دهند تا طبقات مختلف مردم به راحتی بتوانند در آن شرکت نمایند. و تشکیل جلسات خصوصی را که عموم به آن دست‌رسی نداشته باشند، ممنوع اعلام کرده بود، چرا که معتقد بود این کار منجر به حزب‌گرایی و تعدد احزاب می‌شود[۳].

چنان که ابن عباس ﷺ می‌گوید: عمرﷺ به افرادی از قریش گفت: به من خبر رسیده که شما دارای مجالس خصوصی مختلفی هستید. دوباره نشنوم که دو نفر با هم جدا از دیگران نشسته باشید، تا مردم نگویند فلانی از همنشینان و یاران فلانی است. چیزی

۱- تفسیر قرطبی (۱۵/۲۵۶).

۲- شهید المحراب، ص ۲۰۸.

۳- الخلفاء الراشدون. حسن ایوب، ص ۱۱۵.

که من می‌گویم برای دین و شرافت و خویشاوندی شما مفیدتر است. می‌ترسم که بعد از شما افرادی بیایند و بگویند: رأی فلانی چنین بوده است، و اسلام را تقسیم نمایند. بنابراین مجالس خود را عمومی قرار دهید و با هم و در کنار هم بنشینید. این کار باعث محبت و هیبت شما می‌شود[1].

آری، تشکیل دادن جلسات خصوصی توسط سران قوم باعث محروم شدن عموم مردم از دست‌رسی به مسئولین و پیشوایان خود می‌شود. و فایده دیگری که از این جلسات عمومی حاصل می‌شود این که سخنان و فتواهای خواص بدون تحریف و کم و کاست منتقل می‌شوند. و مجالس متفرق باعث اختلاف در فتوا و اقوال شده، سرانجام به جدایی و حزب‌گرایی می‌انجامد. و این چیزی بود که عمر از آن بیمناک بود[2].

دوم: اهمیت دادن به مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر در جامعه

خداوند متعال در مورد اصحاب رسول خدا که از سرزمین خود بیرون رانده شدند، فرموده است که آنان بعد از قدرت‌یابی در زمین، به این چهار عمل می‌پردازند: ـ نماز را برپا می‌دارند، زکات اموال خود را می‌پردازند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. چنان که می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: ۴۰- ۴۱].

«همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه‌ی خود اخراج شده اند. و تنها گناه‌شان این بوده که گفته‌اند پروردگار ما خدا است! اصلا اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعضی دفع نکند دیرها، کلیساها، عبادتگاه‌های یهود و مساجد که در آن‌ها خدا بسیار یاد می‌گردد، تخریب و ویران می‌گردد و خدا یاری می‌دهد کسانی را که او را

۱- فرائد الكلام ص ۱۱٦ ؛ تاريخ الطبرى (۳/۲۱۸).

۲- الخلفاء الراشدون: حسن ايوب ص ۱۱۵.

یاری می‌دهند، خداوند نیرومند و چیره است. کسانی هستند که هرگاه در زمین به آن‌ها قدرت دهیم نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و سرانجام همه‌ی کارها به خدا بر می‌گردد».

امام ابوبکر جصاص در تفسیر این آیات می‌نویسد: این‌ها ویژگیها و صفات مهاجرین بود، چرا که آن‌ها به ناحق از خانه و کاشانه‌ی خود بیرون رانده شدند و خداوند پیشاپیش خبر داد که آن‌ها بعد از این که در زمین قدرت را به دست بگیرند، دست به این اعمال خواهند زد. چنان که همین مهاجرین وقتی به خلافت رسیدند به اعمال چهارگانه‌ی فوق پرداختند و آن‌ها کسی جز ابوبکر، عمر، عثمان و علی نبودند[۱].

آری! تاریخ بهترین گواه بر این امر است که خلفای راشدین به ویژه عمرفاروق به نحو احسن این اعمال چهارگانه را احیاء نمود[۲]. و برای این منظور مؤسسات مختلف مالی، قضایی و نظامی ایجاد کرد و با استفاده از جایگاه خود تلاش زیادی نمود تا مردم را به امتثال اوامر خدا و رسولش فرا خواند و پایبند سازد و آن‌ها را از ارتکاب معصیت و نافرمانی خدا و رسولش باز دارد. و همچنین فرماندهی‌های مختلف حکومت اسلامی را وسیله‌ای جهت امر به معروف و نهی از منکر قرار داد. چنان که ابن تیمیه می‌گوید: هدف از تشکیل فرماندهی‌های مختلف در کشور اسلامی، امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد[۳].

آری، فاروق اعظم به توحید و صفای عقاید اهمیت ویژه‌ای قایل بود و با هر گونه مظاهر انحراف مبارزه می‌نمود و به احیای عبادات و شعایر دینی می‌پرداخت و با منکرات مبارزه می‌کرد و به احیاء معروفات تشویق می‌نمود.

۱ـ دفاع از توحید و مبارزه با انحراف عقیدتی و بدعت

از آن‌جا که یکی از اهداف دولت اسلامی نگهبانی از کیان دین اسلام بود، عمرفاروق اهمیت ویژه‌ای به پایه و اساس دین که عبارت از توحید و عقیده‌ی صحیح اسلامی است،

۱- احکام القرآن (۳/۲۴۶).

۲- الحسبة فی العصر الراشدی، د. فضل الهی ص ۱۵.

۳- الحسبة فی الإسلام. ص ۶؛ السلطة التنفیذیة (۱/۳۰۹).

قایل بود و سعی می‌کرد مردم را بر همان عقیده درستی ثابت نگهدارد که رسول خدا آورده بود. و با شبهاتی که منحرفین و دشمنان اسلام با ترویج عقاید فاسد و خرافات در پی رواج آن بودند مبارزه نمود و اکنون برخی از موضع گیری‌های ایشان در این باره را یادآور می‌شویم:

ـ عروس نیل

عمرو بن عاص در نامه‌ای به اطلاع عمر بن خطاب رسانید که مردم مصر عادت بر این دارند که سالانه یک دختر دم بخت را داخل رودخانه‌ی نیل می‌اندازند و آن‌ها نزد عمرو آمدند و اظهار داشتند که اگر این عمل را تکرار نکنیم، جریان آب رودخانه نیل متوقف می‌شود. عمرو از آنان در این باره توضیح خواست. گفتند: بعد از گذشت ۱۲ شب از سال نو، یکی از دختران را برای این منظور آماده می‌کنیم و رضایت پدر و مادرش را جلب می‌نماییم، سپس او را به بهترین وجه آرایش داده، لباس‌ها و جواهرات گرانقیمت را بدو می‌پوشانیم، آن‌گاه او را به داخل رودخانه می‌اندازیم. عمرو گفت: این عملی است که اسلام آن‌را نمی‌پذیرد و محکوم می‌نماید، باید از رسومات جاهلی در اسلام دست برداشت. آن‌ها مدتی درنگ کردند و منتظر ماندند اما قطره‌ای آب از نیل جریان پیدا نکرد و مردم قصد هجرت نمودند. اینجا بود که عمرو نامه‌ای به عمرﷺ نوشت و او را در جریان این مسأله گذاشت. عمرﷺ در جواب نامه‌ی عمرو در ورقه‌ای نوشت: از جانب بنده‌ی خدا، عمر، به رودخانه‌ی نیل. اما بعد: اگر جریان تو از جانب خودت می‌باشد پس ما نیازی به تو نداریم. اما اگر از جانب خدای یگانه و قهار جاری می‌شوی! پس ما از خدا می‌خواهیم که تو را جاری سازد. و به عمرو نوشت که این نامه را داخل روخانه نیل بیندازد. هنگامی که عمرو نامه‌ی عمر را داخل رودخانه انداخت، صبح روز بعد مردم شاهد جریان آب رودخانه نیل شدند و در همان یک شب آب به ارتفاع شانزده ذراع بالا آمد و بدین ترتیب خداوند آن رسم جاهلی اهل مصر را خاتمه داد[1].

آری، عمرفاروق در آن نامه‌ی کوتاه، حقیقت توحید را بیان داشت و خاطرنشان ساخت که آب رودخانه نیل به خواست و قدرت خدا جاری می‌شود و با این عمل

۱- البداية والنهاية (۱۰۲/۷).

حکیمانه‌ی خود، اعتقاد فاسد مصریان را نسبت به این قضیه اصلاح نمود و آن‌را از دلهایشان ریشه کن ساخت[۱].

ـ داستان عمرﭬ با حجر الأسود

عباس بن ربیعه می‌گوید: عمرﭬ را دیدم که نزد حجر اسود ایستاده، او را می‌بوسد و می‌گوید: می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی و هیچ گونه نفع و ضرری نمی‌رسانی، ولی به خاطر این که رسول خدا را دیدم تو را می‌بوسید من نیز تو را می‌بوسم[۲].

این است کامل ترین و زیباترین وجه پیروی و اتباع[۳].

ابن حجر می‌گوید: فلسفه‌ی این برخورد عمر با حجر اسود بر می‌گردد به این که هنوز مردم با دوران بت پرستی چندان فاصله‌ای نداشتند و احتمال می‌رفت که بعضی‌ها بوسه زدن حجر اسود را نوعی تعظیم به بعضی از سنگها تلقی کنند. آن طور که در زمان جاهلیت بعضی از سنگها را تعظیم می‌نمودند. بنابراین عمرﭬ خواست به آن‌ها بفهماند که بوسه زدن این سنگ به خاطر پیروی از رسول خدا است. و این سخن عمرﭬ بیانگر تسلیم شدن در مقابل شارع در امور دینی و عبادی است، اگر چه فلسفه‌ی بعضی از آن‌ها برای ما مشخص نباشد و این خود اصل مهمی از اصول دین به حساب می‌آید[۴].

و پیروی از سنت مصطفی یکی از ویژگی‌های اخلاقی صحابه به شمار می‌رود، آن‌ها می‌دانستند که برای جلب کمک‌های غیبی خداوند چاره‌ای جز پیروی از سنت‌های رسول خدا نیست[۵].

ـ قطع نمودن درخت بیعت الرضوان

ابن سعد با سند صحیح از نافع روایت می‌کند که به عمرﭬ خبر رسید که افرادی از مسلمانان نزد درخت بیعت رضوان می‌روند و در آن‌جا نماز می‌خوانند. عمرﭬ دستور داد

۱- فن الحکم، ص ۳٤۷.

۲- بخاری ش ۱۵۹۷.

۳- اصحاب الرسول (۱٦۱/۱).

٤- فتح الباری (۵۹۰/۳).

۵- من أخلاق النصر فی جیل الصحابة ص ۲۳.

تا آن درخت را قطع کنند[۱].

این یکی از موضع‌های عمر برای حمایت از توحید و ویران‌سازی راه‌های ورودی فتنه شرک است، با توجه به اینکه تابعین را طوری دید که کارهایی را انجام می‌دهند که اصحاب انجام نداده‌اند، پس این بدعتی است که چه بسا به عبادت منجر می‌شود، از این‌رو فرمان داد که آن‌را قطع نمایند[۲].

ـ قبر دانیال

هنگامی که قبر دانیال در شوشتر کشف شد، ابوموسی نامه‌ای به عمر رضی الله عنه نوشت و او را در جریان این مسأله گذاشت. عمر رضی الله عنه در جواب نوشت که در آن حوالی **۱۳** قبر حفر کن و او را در یکی از آن‌ها قرار ده و محل قبر سابقش را با خاک یکسان نما، تا مردم دچار فتنه و شرک نشوند[۳].

ـ نماز خواندن در مکانی که رسول خدا نماز خوانده بود

عمر بن خطاب در یکی از سفرهایش متوجه شد که بعضی از مردم در مکانی به نوبت نماز می‌خوانند. پرسید: این چه کاری است که شما می‌کنید؟ گفتند: در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوانده است. عمر رضی الله عنه گفت: پیشینیان با همین کار نابود شدند. آن‌ها آثار انبیاء خود را مسجد قرار دادند و افزود که اگر وقت نماز فرا رسید نماز بخوانید و اگر نه به راهتان ادامه دهید[۴].

ـ تا مردم بدانند که خدا کارساز است

بر کناری خالد بن ولید از فرماندهی نیروهای شام توسط عمر رضی الله عنه فقط به خاطر مصلحت عمومی مسلمانان بود. چرا که عمرفاروق احساس می‌کرد که مردم، خالد را به عنوان یک اسطوره نگاه می‌کنند و این خطر وجود داشت که معتقد بشوند که فتوحات به

۱- التاریخ الإسلامي ۲٦۰/۱۹، طبقات ابن سعد (۱۰۰/۲).

۲- همان ۲۰/ ۲٦۰.

۳- الفتاوی (۹۰/۱۵).

٤- الفتاوی (۲۳۵/۱۰).

خاطر خیر و برکت ذاتی خالد بن ولید به دست می‌آید. بنابراین، عمرﷺ می‌خواست خاطرنشان سازد که فقط خدا سازنده‌ی کارها و یاری دهنده است. پس خالد را از کار برکنار کرد و در نامه‌ای به همه‌ی ولایتها نوشت که من بر خالد خشم نگرفته و از او خیانتی ندیده‌ام. اما چون مورد توجه مردم قرار گرفته بود می‌خواستم آن‌ها بدانند که خداوند کارساز و مددکار است[۱].

ـ متوکل کسی است که تخم در زمین می‌پاشد

معاویه بن قره می‌گوید: عمر بن خطاب با گروهی از مردان یمن ملاقات کرد و از آنان پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما متوکلین هستیم. عمرﷺ گفت: خیر، بلکه شما متکی (به دیگران) هستید و افزود که متوکل کسی است که تخم در زمین می‌پاشد و نتیجه‌اش را به خدا توکل می‌نماید[۲].

ـ ما دنباله‌رو هستیم نه آغاز کننده و پیرو سنت هستیم نه بدعت گذار

عمر بن خطاب بر منبر رفت و فرمود: آگاه باشید که اهل رأی دشمنان سنت هستند. آن‌ها از حفظ احادیث خسته شدند پس براساس رأی خود فتوا دادند و گمراه شدند و دیگران را گمراه کردند. و افزود که ما (در دین) دنباله‌رو هستیم نه آغاز کننده و پیرو سنت هستیم نه بدعت‌گذار و تا به سنت و آثار عمل کنیم، گمراه نخواهیم شد.

همچنین عمرو بن میمون به نقل از پدرش می‌گوید: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ما هنگامی که مداین را فتح کردیم به کتاب خوبی دست یافتیم در آن سخنان شگفت‌انگیزی وجود داشت! عمرﷺ گفت: آیا از کتاب خدا، شگفت‌انگیزتر بود؟ و شلاقش را برداشت و به جان آن مرد افتاد و این آیات را تلاوت می‌نمود:

۱- البداية والنهاية (۸۲/۷).

۲- أصحاب الرسول، ۱۶۴/۱ سند آن صحیح است.

﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ١ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ٢ نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [یوسف: ۱- ۳].

«الر، آن آیات کتاب آشکار است! * ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، شاید شما درک کنید (و بیندیشید)! * ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن -که به تو وحی کردیم- بر تو بازگو می‌کنیم؛ و مسلّماً پیش از این، از آن خبر نداشتی!».

سپس گفت: آن‌چه که باعث هلاکت و نابودی پیشینیان گردید، این بود که آن‌ها به کتابهای علما و پیشوایان مذهبی خود روی آوردند و تورات و انجیل را پشت سر گذاشتند و به باد فراموشی سپردند[1].

و از اسلم روایت است که عمر بن خطاب گفت: نمی‌دانم که اکنون چرا باید در طواف خانه‌ی خدا رمل (دویدن نرم و تکان دادن شانه‌ها) بکنیم. ولی چون کاری است که در زمان رسول خدا ﷺ انجام می‌دادیم، دوست ندارم آن‌را ترک نمایم[2].

و از حسن بصری روایت است که عمران بن حصین از بصره احرام حج بست. چون نزد عمر ﷺ رسید، ایشان او را شدیدا از این کار منع کرد و گفت: این به عنوان یک سنت می‌ماند و مردم خواهند گفت: صحابی پیامبر از اینجا احرام بسته است[3].

این‌ها بعضی از موضع گیری‌های عمرفاروق بود که بیانگر دفاع از توحید و مبارزه با انحراف عقیدتی و بدعت می‌باشد. او توحید را کاملا دریافته و نسبت به آن شناخت کافی حاصل کرده بود. بنابراین به احیاء و تقویت آن و نابودی هرگونه اثری از آثار بت‌پرستی در قلب‌ها می‌اندیشید. او ریشه‌های توحید را در اعماق قلب‌های مسلمانان غرس و تثبیت نمود و با شرک و مظاهر آن و بدعت‌ها شدیدا مبارزه کرد و اقتدا به سنت‌های رسول خدا را سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داد.

۱- مناقب عمر: ابن جوزی ص ۲۳.

۲- محض الصواب. ۵۳۲/۲.

۳- همان.

و این اصول از بینش والای عمر ﷺ و برداشتی نشأت گرفته بود که او از دین و حکومت داشت و با آن می‌زیست.

۲ـ اهمیت دادن به قضیه‌ی عبادات

در پرتو آیات کتاب خدا و احادیث پیامبر، عمر به این نتیجه رسیده بود که دین سراسر عبادت و منهجی است که همه‌ی زندگی بشر را در بر می‌گیرد و از آداب خوردن و نوشیدن و قضای حاجت گرفته تا تأسیس حکومت و شئون سیاسی و مالی و قوانین معاملات کیفری و اصول روابط دیپلماسی زمان صلح و جنگ را شامل می‌شود. و دریافته بود که شعایر عبادی مانند نماز، روزه، حج و زکات گرچه دارای اهمیت ویژه‌ای می‌باشند، ولی عبادت منحصر به آن‌ها نیست، بلکه آن‌ها بخش کوچکی از مفهوم گسترده‌ی عبادتی را تشکیل می‌دهند که خداوند از بندگانش خواسته است[۱]. و تطبیق عملی این مفهوم فراگیر عبادت یکی از شروط قدرت‌یابی در زمین است این علاوه بر اهمیت و نقش عبادت در زندگی انسان و تثبیت عقیده و ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی در او است. و اکنون به گوشه‌هایی از عملکرد عمرفاروق ﷺ در این باره اشاره می‌کنیم:

ـ نماز

رسول خدا ﷺ مسلمانان را به خواندن نماز امر می‌نمود و بر کسانی که از جماعت تخلف می‌ورزیدند شدیدا خشم می‌گرفت و در مورد تارک نماز وعیدهای شدیدی بیان می‌کرد. بعد از ایشان ابوبکرﷺ نیز به قضیه نماز اهمیت ویژه‌ای قایل بود و بعد از او عمرفاروقﷺ نیز به آن اهمیت می‌داد و مردم را در مورد نماز تذکر داده، تارکین نماز را به سزای عملشان می‌رسانید و به فرمانداران خود در نواحی مختلف نوشت که مهمترین مسئولیت شما نزد من نماز است، چرا که هر کس نماز را حفاظت نمود، دین خود را حفاظت خواهد کرد و هر کس نماز را ضایع کرد، بخش‌های دیگر دین را بیشتر ضایع خواهد نمود[۲].

۱- فقه التمکین فی القرآن الکریم: صلابی ص ۱۸۱.

۲- الفتاوی (۲۴۹/۱۰) و الموطأ با شرح أوجز المسالک (۱۵۴/۱).

و خودش نمازها را با خشوع زائد الوصفی می‌خواند. چنان که عبدالله بن عمر ﷺ می‌گوید: من پشت سر عمر ﷺ نماز می‌خواندم، صدای گریه‌اش در صف سوم به گوش می‌رسید[۱].

و در روایتی آمده است که روزی در نماز فجر این آیه را خواند:

﴿قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَأَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٨٦﴾ [یوسف:۸۶].

«گفت: شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا می‌برم، (و فقط به آستان خدا می‌نالم و حلّ مشکل خود را از او می‌خواهم) و من از سوی خدا چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

و طوری گریست که صدای گریه‌اش در صف‌های آخر شنیده می‌شد[۲].

و در مورد کسی‌که در نماز بازی می‌کرد گفت: اگر در قلب او خشوع وجود می‌داشت، اعضاء و جوارحش نیز خشوع اختیار می‌کردند[۳].

و احیانا اگر اخبار لشکر اسلام دیر به ایشان می‌رسید، قنوت نازله می‌خواند. و در نمازها برای مجاهدین دعا می‌کرد و هنگامی که مشغول نبرد با اهل کتاب بود، در نمازهای فرض علیه آنان قنوت نازله می‌خواند[۴]، و خویشتن و مردم را به پایبندی نمازهای فرض و سنت فرا می‌خواند و آن‌ها را به سنت‌ها راهنمایی می‌کرد و از بدعتها برحذر می‌داشت. یک بار به خاطر مشغولیتی با تأخیر برای نماز مغرب آمد، که در مقابل بعد از نماز دو برده را آزاد کرد[۵].

و جمع کردن دو نماز را بدون عذر از گناهان کبیره می‌دانست و از خواندن نماز بعد از نماز عصر منع می‌کرد و کسانی را که با تأخیر به نماز جمعه می‌آمدند، تذکر می‌داد. چنان که سالم بن عبدالله به نقل از پدرش می‌گوید: روزی عمر بن خطاب مشغول ایراد

۱- حلیة الأولیاء (۵۲/۱).

۲- الفتاوی (۳۷۴/۱۰).

۳- الفتاوی (۳۷۴/۸).

٤- الفتاوی (۹۱/۲۱).

٥- التاریخ الإسلامي، حمیدی، (۴۲/۱۹) به نقل از تاریخ دمشق.

خطبه‌ای نماز جمعه بود که مردی از پیشگامان مهاجرین وارد شد. عمرﷺ گفت: این چه وقت آمدن است؟ مرد گفت: من جایی مشغول بودم و با صدای اذان برخاستم و به خانه‌ام رفتم و وضو گرفتم و آمدم. عمرﷺ گفت: فقط وضو گرفته‌ای در حالی که می‌دانی رسول خدا امر کرده‌اند که در روز جمعه غسل بکنیم؟[1].

و از بلند کردن صدا در مسجد منع می‌کرد چنان که سائب بن یزید می‌گوید: من در مسجد ایستاده بودم، سنگ‌ریزه‌ای به طرف من انداخته شد، وقتی نگاه کردم دیدم عمر است. به من گفت: آن دو نفر را نزد من بیاور، من آن‌ها را نزد او بردم، عمر از آن‌ها پرسید: شما اهل کجا هستید؟ گفتند: اهل طائف. عمرﷺ گفت: اگر مسافر نبودید شما را تنبیه می‌کردم، چرا در مسجد رسول خدا، صدایتان را بلند می‌کنید؟[2]

و به فرمایشات رسول خدا، احترام زیادی قایل بود. چنان که ابن عمرﷺ می‌گوید: رسول خدا فرمود:

(إذا استأذنت أحدكم امرأته أن تأتي المسجد فلا يمنعها).

«اگر همسر یکی از شما اجازه گرفت تا به مسجد برود، او را از این کار باز ندارید».

بنابراین، همسر عمرﷺ به مسجد می‌رفت. روزی عمرﷺ به همسرش گفت: تو می‌دانی که من قلبا راضی نیستم. همسرش گفت: به خدا سوگند! تا مرا منع نکرده‌ای می‌روم. چنان که او تا روزی که عمرﷺ شهید شد، به مسجد می‌رفت[3].

این عملکرد عمرﷺ بیانگر احترام فوق‌العاده ایشان به امور شرعی و تجلیل از دستورات کتاب خدا و سنت پیامبرش می‌باشد[4].

عمر بن خطاب ﷺ به خواندن نماز در نیمه‌های شب علاقه داشت و در بخش آخر شب افراد خانواده‌اش را بیدار می‌کرد و این آیه را تلاوت می‌نمود:

﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ١٣٢﴾ [طه: ۱۳۲].

۱- الفتح (۴۱۵/۲) والخلافة الراشدة: يحيى اليحيى، ص ۲۹۴.

۲- الفتح (۶۶۸/۱).

۳- البخاری ش۸۶۵، احمد ش ٤٥٢٢.

٤- التاريخ الإسلامي (۱۹، ۲۰/ ٤٠).

«خانواده خود را به گزاردن نماز دستور بده (چرا که نماز مایه یاد خدا و پاکی و صفای دل و تقویت روح است) و خود نیز بر اقامه آن ثابت و ماندگار باش. ما از تو روزی نمی‌خواهیم، بلکه ما به تو روزی می‌دهیم. سرانجام (نیک و ستوده) از آن (اهل تقوا و) پرهیزگاری است»[۱].

شبی برای عبادت خدا برخاست ولی به خاطر این که فکرش به امور مسلمانان مشغول بود نه می‌توانست نماز بخواند و نه می‌توانست بخوابد. چنان که خودش می‌گفت: به خدا نه می‌توانم نماز بخوانم و نه می‌توانم بخوابم. و چون قرائت سوره‌ای را آغاز می‌کنم نمی‌دانم که اول سوره را قرائت می‌کنم یا آخر آن را. پرسیدند: ای امیرالمؤمنین! علت این امر چیست؟ گفت: به خاطر امور مردم[۲].

و اگر نماز شب را از دست می‌داد، در روز آن‌را جبران می‌کرد، چرا که رسول خدا فرمود:

(من نام عن حزبه أو عن شيء منه فقرأه فيما بين صلاة الفجر وصلاة الظهر؛ كتب له كأنما قرأه من الليل)[۳].

«هر کس که قرائت قرآن و اذکار شب را از دست داد، آن‌ها را در میان نماز صبح و نماز ظهر جبران نماید».

همچنین عمرفاروق به گفتن اذان علاقه‌ی زیادی داشت و می‌گفت: اگر برایم مقدور بود که همزمان هم خلیفه بودم و هم مؤذن، این کار را می‌کردم[۴]. و زیاد دعا می‌کرد و به درگاه خدا تضرع می‌نمود، از جمله می‌گفت: بار الها! همه‌ی اعمالم را نیک و خالص بگردان و در آن برای کسی دیگر چیزی مگذار. بار الها! اگر نام مرا در زمره‌ی انسان‌های بدبخت نوشته‌ای آن‌را محو کن و مرا در زمره‌ی نیک‌بختان قرار ده، چرا که تو هر چه را بخواهی می‌توانی[۵].

۱- محض الصواب ٦٣٥/٢.

۲- الفاروق عمر: شرقاوی ص ۲۱۴.

۳- مسلم ش۷۴۷.

٤- الشیخان به روایت بلاذری، ص ٢٢٥.

٥- الفتاوی (۲۷۵/۱۴).

همچنین عمرفاروق ؓ مردم را به همنشینی با صالحان فرا می‌خواند و می‌گفت: سخنان آن‌ها را بشنوید و خودش دوست داشت که کسی او را موعظه بکند. چنان که به ابوموسی اشعری می‌گفت: ای ابوموسی! ما را به یاد خدا بینداز. آن‌گاه ابوموسی آیاتی از قرآن تلاوت می‌کرد و عمرگوش فرا می‌داد و می‌گریست[1].

ـ نماز تراویح

اولین کسی که مردم را وادار به خواندن نماز تراویح با جماعت نمود، عمرؓ بود. بدین صورت که ایشان در یکی از شب‌های رمضان از خانه بیرون شد و به مسجد آمد، متوجه مردم شد که بصورت فردی و یا به صورت جماعت‌های متفرق نماز می‌خوانند. عمرؓ با خود گفت: اگر این‌ها پشت سر یک نفر نماز بخوانند خیلی بهتر می‌شود. بنابراین ابی بن کعب را جلو کرد و مردم پشت سر او ایستادند و همه با هم نماز خواندند. راوی می‌گوید: چند شب بعد به معیت عمرؓ از کنار مسجد گذشتیم. عمرؓ گفت: بدعت خوبی شد و افزود اگر در آن بخش شب که می‌خوابند برای نماز بر می‌خاستند بهتر بود (هدفش آخر شب بود)[2].

البته نباید گمان برد که نماز تراویح را عمرؓ ترویج داده است، بلکه این نماز در زمان رسول خدا نیز برگزار گردیده، ولی عمرؓ اولین کسی است که بعد از رسول خدا مردم را برای این نماز پشت سر یک قاری جمع کرد.

و اما دلیل این امر که این نماز در زمان رسول خدا نیز خوانده می‌شده این است که آن حضرت ﷺ مردم را به قیام و عبادت در شب‌های رمضان تشویق نموده و فرموده است:

(من قام رمضان إيماناً واحتساباً؛ غُفر له ما تقدم من ذنبه)[3].

«کسی که رمضان را با ایمان به خدا و به خاطر دریافت پاداش قیام بکند، تمامی گناهان قبلی‌اش بخشیده می‌شود».

۱- الفتاوی (۵۱/۱۰).

۲- بخاری ش۲۰۱۰.

۳- بخاری ش ۲۰۰۹.

همچنین عروه بن زبیر به نقل از عائشه می‌گوید: رسول خداﷺ یک بار در نیمه‌های شب (رمضان) از خانه بیرون شد و در مسجد شروع به خواندن نماز کرد. گروهی از مردم به ایشان اقتدا کردند و صبح روز بعد مردم با یکدیگر در این مورد سخن گفتند و شب بعد عده زیادی جمع شدند و پشت سر آن حضرت ﷺ نماز خواندند. ودر شب سوم جمعیت زیادی جمع شدند و در شب چهارم کار بجایی رسید که نمازگزاران داخل مسجد جا نمی‌شدند، ولی رسول خدا به مسجد نرفت تا این که وقت نماز فجر رسید. و بعد از نماز رو به مردم کرد و گفت:

(أما بعد، فإنه لم يخف علي مكانكم، ولكني خشيت أن تفرض عليكم، فتعجزوا عنها).

«من از اجتماع شما بی خبر نبودم، ولی از آن بیم داشتم که این نماز بر شما فرض گردد و آن‌گاه نتوانید از عهده‌ی آن برآیید».

عائشه -رضی الله عنها- می‌گوید: بعد از آن تا روزی که رسول خدا چشم از جهان فرو بست قضیه‌ی (نماز تراویح) به همین منوال بود[1].

و اما این که عمرﷺ آن‌را بدعت نامید به خاطر این بود که بدعت در لغت عربی به معنای چیز جدید و تازه است[2]، و چون خواندن نماز تراویح پشت سر یک امام چیز جدیدی بود آن‌را بدعت نامید و برگزاری نماز تراویح بدین صورت و تعمیم آن در همه‌ی مناطق بیانگر علاقه‌ی عمرفاروق ﷺ به نظم و هماهنگی در امور می‌باشد.

ـ زکات، حج و رمضان

عمرفاروق گرفتن زکات از اموال مسلمین را جزو مسایل مهم می‌دانست و طبق نظم و برنامه‌ریزی ویژه‌ای آن‌را وصول می‌کرد و زکات را از درآمدهای مهم دولت اسلامی می‌دانست و ما در این مورد در فصل‌های آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

همچنین به فریضه‌ی حج اهمیت ویژه‌ای قایل بود و خود بارها به حج می‌رفت و مردم را نیز برای رفتن به حج تشویق می‌کرد. چنان که گفته‌اند در ده سال خلافت خود ده بار حج نموده، یعنی سالی یکبار به حج رفته است.

۱- بخاری ش۲۰۱۲.

۲- الفتاوی (۲۳/۳۱).

ودر موسم حج، وظایف خلیفه و یا جانشین ایشان عبارت بودند از:

ـ آگاهی دادن به مردم در مورد اوقات مناسک حج و بیرون شدن با آن‌ها به سوی مشاعر.

ـ شناسایی مواقف حج و ایستادن با مردم در آن‌جا.

ـ امامت مردم در نمازها و ایراد خطبه‌های مشروع.

عمرفاروق مردم را به حج گزاردن تشویق می‌کرد و می‌گفت: دلم می‌خواهد مردانی را به سوی شهرها اعزام کنم تا افرادی را که توانایی حج دارند و به حج نمی‌روند، شناسایی کنند تا از آن‌ها جزیه (مالیاتی که از کفار گرفته می‌شود) وصول نمایم[1].

یکی دیگر از برنامه‌های ایشان تشویق نمودن مردم جهت ادای عمره در غیر ماه‌های حج بود و با این کار می‌خواست خانه‌ی کعبه در طول سال از زوار خالی نباشد. چرا که مردم در آن زمان فقط در ماه‌های حج برای عمره می‌آمدند. بنابراین عمرؓ به آن‌ها دستور داد تا در غیر ماه‌های حج جهت ادای عمره بروند و این تدبیر بسیار خوبی جهت آباد کردن خانه کعبه به شمار می‌رفت، حتی کسانی که حج تمتع را از حج قران و حج مفرد بهتر می‌دانند، مانند امام احمد که با این تدبیر عمرؓ موافق هستند و آن‌را افضل می‌دانند.

همچنین نقل است که عمرؓ هر سال، پوشش کعبه را در میان حجاج تقسیم می‌نمود[2].

و اما در روزه گرفتن نیز به روش رسول خداﷺ عمل می‌کرد و از ایشان ثابت است که در یک روز بارانی افطار نمود، سپس بعد از لحظاتی خورشید پدیدار گردید، عمرؓ گفت: ما اجتهاد کردیم و می‌خوریم[3].

و به وی اطلاع دادند که فردی همیشه روزه است. عمرؓ او را با شلاقش در پیش گرفت و گفت: ای دهری بخور[4].

۱- فرائد الكلام. ص.۱۷۳

۲- فتاوی (۱۴/۳۱).

۳- الموطأ (۳۰۳/۱).

٤- الفتح (۲۶۱/۴).

عمر فاروق ﷛ اهل طاعت و عبادت بود و زیاد نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت به ویژه در روزهای آخر زندگی بیشتر روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند. و بعد از این که به خلافت رسید، هر سال حج می‌کرد. و در زمان رسول خدا ﷺ در همه‌ی جنگها شرکت داشت و بعد از رحلت آن حضرت نیز در اکثر نبردها شرکت می‌نمود و در جنگها و فتوحاتی که در زمان خلافت ایشان رخ داد، شریك اجر است. به خاطر این که طبق دستور و تحت فرماندهی ایشان اتفاق افتادند[1].

علاوه بر این‌ها، همواره زبان عمر ﷛ با ذکر خدا مشغول بود و می‌گفت: خدا را یاد کنید که ذکر و یاد او شفابخش دلها است و از مردم یاد نکنید که یاد مردم درد و بیماری است[2]، و می‌گفت: بخشی از وقت‌تان را در عزلت و گوشه‌نشینی بگذرانید[3].

۳ـ اهمیت دادن به مسایل تجاری و بازارها

عمرفاروق ﷛ همواره رفتار کسانی را که در بازارها مشغول داد و ستد بودند، کنترل می‌نمود و آن‌ها را در معاملات به پیروی از شریعت اسلام وادار می‌ساخت و افرادی را جهت نظارت بر بازارها و امور بازرگانی می‌گمارد. چنان که سائل بن یزید و عبدالله بن مسعود و دیگران ناظر بازارهای مدینه بودند[4]. از این عملکرد عمر ﷛ نتیجه می‌گیریم که نظام کنترل و مراقبت در چارچوب شریعت جزو برنامه‌های مهم دولت اسلامی و دارای شرایط و مقررات ویژه‌ای بوده است و با گسترده شدن قلمرو اسلام، این سیستم نیز ابعاد گسترده‌تری به خود گرفته است[5].

و از عمرفاروق ﷛ به اثبات رسیده است که شدیدا مراقب بازارها بوده و با شلاقش در بازاها دور می‌زده و کسانی را که نیاز به تنبیه و تأدیب داشته‌اند، تنبیه می‌نموده است.

۱- محض الصواب (٦٣٧/٢).

۲- تفسیر قرطبی (۳۳۶/۱۶).

۳- الزهد، وکیع (۵۱۷/۲).

٤- السلطة التنفیذیة (٤٠٨/١).

٥- الرقابة المالیة فی الاسلام د. عوف الکفراوی ص ٦٦.

چنان که انس بن مالک ﷺ می‌گوید: عمرﷺ را در حالی دیدم که إزاری پوشیده بود که دارای چهارده پینه و بعضی از پوست بودند، او شلاق به دست در بازار مدینه دور می‌زد[۱].

همچنین ذهبی از قتاده نقل کرده که گفته است: عمرﷺ را در زمان خلافتش در حالی که عبایی دارای پینه پوشیده بود دیدم که شلاق به دست داشت و در بازارها دور می‌زد[۲].

همچنین امام مسلم از مالک بن اوس بن حدثان روایتی نقل کرده است که می‌گوید: من به بازار رفتم و گفتم: چه کسی به من پول خورد می‌دهد؟ طلحه بن عبیدالله گفت: طلاهایت را به من بده و وقتی خادم من آمد، بیا و پول‌هایت را تحویل بگیر. عمرﷺ که در آن‌جا نشسته بود گفت: خیر. بلکه هرگاه خادمت آمد طلاهای او را از او بگیر. چرا که رسول خداﷺ فرمودند:

(الورق بالورق ربا إلا هاء، وهاء، والذهب بالذهب ربا إلا هاء، وهاء، والبر بالبر رباً إلا هاء، وهاء، و الشعير بالشعير ربا إلا هاء، وهاء، و التمر بالتمر ربا إلا هاء، وهاء)[۳].

«نقره در مقابل نقره و طلا در مقابل طلا و گندم در مقابل گندم و جو در مقابل جو و خرما در مقابل خرما دست به دست معامله می‌شود و اگر نه ربا محسوب خواهد شد».

همچنین روایت شده است که عمر بن خطاب شیرهای مردی را که با آن آب آمیخته کرده بود به زمین ریخت[۴]. و از احتکار در بازارهای مسلمین جلوگیری می‌کرد، چنان که از حاطب بن ابی بلتعه پرسید که چگونه معامله می‌کنی؟ او گفت: از آن‌چه به دست ما می‌رسد چیز اندکی را به بازار عرضه می‌کنیم. عمرﷺ گفت: شما در بازارها و در فنا و درب منازل ما می‌ایستید و روزی‌ای را که خدا برای ما می‌فرستد با پول اضافی که در اختیار دارید خریداری می‌کنید، سپس به هر قیمتی که دلتان می‌خواهد به ما می‌فروشید. دست از این کار بردارید و

۱- الطبقات الکبری (۳۳۰/۳).

۲- تاریخ الإسلام، عهد الراشدین، ص ۲۶۸.

۳- مسلم ش ۱۵۸۶.

٤- الحسبة في الإسلام (ابن تیمیة) ص ۶۰، الحسبة، د فضل الهی ص ٢٤.

یا این که در بازارهای ما داد و ستد نکنید و خودتان بروید و از شهرهای دیگر مال بیاورید، آن‌گاه هر طور دلتان خواست بفروشید[۱].

همچنین روزی به بازار رفت و متوجه شد که بعضی از تجار داخلی اجناس زیادی جهت احتکار خریداری می‌کنند. عمر رضي الله عنه گفت: به خدا سوگند چنین چیزی ممکن نیست که خداوند برای ما روزی بفرستد، آن‌گاه عده‌ای آن‌را خریداری نموده و احتکار بورزند و مساکین و بیوه زنان را محروم بنمایند تا بعد از این که بازرگانان بروند، با هر قیمتی که دلشان بخواهد به مردم بفروشند و افزود که بازرگانان وقتی با مالی وارد این شهر می‌شوند، دست از فروش عمده (به محتکران) باز دارند و به صورت خرده بفروشند و این مدت را مهمان عمر باشند.

عمر رضي الله عنه احتکار را فقط به خوراکیهای مردم و چارپایان منحصر نمی‌دانست، بلکه از نظر او جمع کردن هر آن چیزی که مردم با فقدان آن در مضیقه می‌افتادند، احتکار به شمار می‌رفت. چنان که مالك در کتاب «موطأ» خود روایت کرده که عمر گفته است: در بازارهای ما کسی دست به احتکار نزند و کسانی که پول اضافی دارند، جلوی روزی خدا را که به بازارهای ما سرازیر است، نگیرند و بازرگانان خارجی بدانند که آن‌ها در این شهر چه در زمستان و چه در تابستان مهمان عمر هستند. بنابراین، شتاب به خرج ندهند و مستقیما اجناس خود را عرضه نمایند[۲].

و سعی بر آن داشت تا اجناس مورد نیاز مردم را به قیمت مناسب و ارزان در بازار فراهم نماید همان طور که گاهی به نفع تجار نیز اقداماتی به عمل می‌آورد. چنان که یک بار فردی روغن را وارد بازار کرد و ارزان‌تر از آن‌چه در بازار فروخته می‌شد، فروخت. عمر رضي الله عنه به آن شخص هشدار داد که یا به نرخ دیگران بفروشد و یا بازار را ترک نماید. این برخورد عمر بیان‌گر آن است که ایشان هم رعایت حال مصرف کنندگان و هم تاجران را می‌نمود[۳].

۱- موسوعة فقه عمر: قلجعی ص ۲۸.

۲- موسوعة فقه عمر، ص ۲۹.

۳- موسوعة فقه عمر، ص ۱۷۷، تاریخ المدینة المنوره ۷٤۹/۲.

ـ تاجران و الزامی بودن آموزشهای شرعی مربوط به تجارت

عمرفاروق تاجرانی را که احکام حلال و حرام در معاملات را نمی‌دانستند با شلاق تنبیه می‌کرد و می‌گفت: کسانی که معاملات ربوی را نمی‌دانند در بازار معامله نکنند[۱].

همچنین می‌گفت: کسانی که آموزش‌های لازم در مورد معاملات را یاد نگرفته‌اند در بازارهای ما حق خرید و فروش را ندارند، چرا که این گونه افراد نادانسته گرفتار معاملات ربوی می‌شوند[۲].

بدین صورت، دولتی که عمرﷺ در رأس آن قرار داشت به همه‌ی شئون مملکت اهمیت می‌داد و دولتی فراگیر بود که همه چیز مستقیما زیر نظر حاکم می‌چرخید تا جایی که مقررات ویژه‌ای برای تجارت و بازرگانی مقرر کرده بود که در پرتو آن، نظم، ثبات و استقرار در بازارها حاکم بود و هیچ گونه کلاه‌برداری و احتکاری صورت نمی‌گرفت و به قول معروف، بازار سیاهی وجود نداشت و تجار و بازرگانان آموزش‌های لازم را فرا می‌گرفتند، زیرا عمرﷺ دستور داده بود که کسی در بازارهای ما خرید و فروش نماید که روش شرعی معامله کردن را فرا گرفته باشد. چنان که امروز نیز برای هر حرفه و فنی متخصصینی آموزش لازم را می‌بینند سپس به آن حرفه و فن روی می‌آورند و در آن استخدام می‌شوند. و تا کسی مدرک لازم در یکی از حرفه‌ها را نداشته باشد، نمی‌تواند مجوز کسب و یا آموزش آن‌را دریافت نماید. چنان که اطاق‌های بازرگانی نیز جهت نظارت و ضبط کالاهای غیر استاندارد و کنترل بازارها تأسیس شده‌اند.

پس عمرﷺ در واقع پیشتاز این میدان است و او در آن زمان دست به این گونه ابتکارات زد و بازار را بدون قانون و مقررات نگذاشت، بلکه هیأتی جهت نظارت بر آن گماشت، چنان که سائب بن یزید و عبدالله بن عتبه به دستور ایشان بازار مدینه را کنترل می‌نمودند. چرا که قطعا بازار و اقتصاد ستون فقرات جامعه و مسأله‌ی حیاتی آن است که با اصلاح آن، جامعه در رفاه و آسایش به سر خواهد برد و حاکمی که به این جنبه از جوانب جامعه اعتنا بورزد در واقع به جنبه‌ی مهمی توجه داشته و مستحق پاداش الهی می‌گردد.

۱- نظام الحکومة الإسلامیة: کتانی (۱۷/۲).

۲- منبع سابق.

علاوه براین، تصرفات شایسته، به جا، علمی و دقیق عمر، حکایت از آن دارد که اسلام دین پاسخ‌گویی به هر زمان و مکان است و ملت‌های عقب‌مانده با تمسک به دستورات آن می‌توانند به قله‌های ترقی و پیشرفت دست یازند و ملت‌های پیشرفته می‌توانند، پیشرفت خود را ثبات بخشند. پس اسلام مانع رشد و پیشرفت ملت‌ها نمی‌شود، بلکه آن‌ها را از خواب غفلت بیدار می‌نماید[1].

ـ عمر رضی الله عنه و تشویق نمودن مردم جهت کسب و کار

عمر رضی الله عنه همواره مردم را جهت کسب و کار و تلاش برای روزی حلال تشویق می‌نمود. چنان که محمد بن سیرین به نقل از پدرش می‌گوید: روزی عمر بن خطاب مرا در حالی دید که لباس‌هایی در دست من بود. گفت: این‌ها چیست؟ گفتم: در بازار مشغول داد و ستد هستم. آن‌گاه خطاب به اطرافیان خود گفت: ای گروه قریش! مواظب باشید در تجارت این‌ها از شما پیشی نگیرند، چرا که تجارت یک سوم امارت است[2].

همچنین حسن می‌گوید: عمر رضی الله عنه گفت: هر کس در کاری سه بار دست به تجارت زد و ضرر کرد، آن‌را ترک نماید و به کار دیگری روی آورد[3].

همچنین می‌گفت: کار و حرفه را بیاموزید که به آن نیاز پیدا می‌کنید.

و می‌گفت: اگر معامله و خرید و فروش نکنید باری بر شانه‌ی دیگران می‌شوید. و نیز می‌گفت: شغل مذلت‌آمیز بهتر از سؤال کردن و تکدی‌گری است. و به اطرافیانش می‌گفت: هرگاه شتری خریداری کردید، شتر چاق و فربهی خریداری کنید تا اگر منفعت دیگری از آن عاید شما نشد، بتوانید آن‌را بفروشید.

همچنین می‌گفت: ای گروه فقرا! همت گیرید و به تجارت روی آورید وسر بار دیگران نشوید[4]. و همواره می‌گفت: این طور نباشد که بی‌کار بنشینید و بگویید: بار الها! مرا روزی ده، در حالی که می‌دانید خدا از آسمان طلا و نقره فرو نمی‌ریزد، بلکه سنت

۱- شهيد المحراب ص ۲۱۰

۲- نظام الحكومة النبوية (۲/۲۰).

۳- همان.

٤- فرائد الكلام ص ۱۲۹؛ تنبيه الغافلين، سمرقندى ص ۲۱۱.

خدا این است که برخی از مردم را بوسیله‌ی برخی دیگر روزی می‌دهد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ١٠﴾ [الجمعة: ١٠].

«آنگاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید و به دنبال رزق و روزی خدا بروید و خدای را (با دل و زبان) بسیار یاد کنید، تا این که رستگار شوید».

و هرگاه از جوانی خوشش می‌آمد، از شغلش می‌پرسید، اگر می‌دانست که اهل هیچ شغل و کاری نیست می‌گفت: چنین فردی نزد من ارزشی ندارد[1].

همچنین می‌گفت: بعد از جهاد در راه خدا دوست دارم مرگم در حالی برسد که سوار بر مرکب خود در راه کسب روزی باشم، آن‌گاه این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَءَاخَرُونَ يَضۡرِبُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ يَبۡتَغُونَ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ﴾ [المزمل: ٢٠].

«و گروهی دیگر برای جستجوی روزی و به دست آوردن نعمت خدا در زمین مسافرت می‌کنند»[2].

ـ عدم حضور تجار سرشناس مسلمان در بازار

و آن چنان به این مسأله اهمیت می‌داد که یک بار وارد بازار شد و متوجه گردید که تاجران سرشناس مسلمان بازار را ترک کرده و نبطی‌ها آن‌را به دست گرفته‌اند. عمرﷺ با دیدن این وضعیت نگران شد و این مسأله را با مسلمانان در میان گذاشت. آن‌ها گفتند: خداوند بوسیله‌ی فتوحات، ما را از داد و ستد در بازارها بی‌نیاز ساخته است. عمرﷺ گفت: به خدا سوگند که اگر این روال ادامه یابد، به زودی مردان و زنان شما به مردان و زنان آن‌ها نیاز پیدا می‌کنند[3]. بدین صورت، عمرﷺ از عدم حضور تجار سرشناس مسلمان در بازارها ابراز نگرانی می‌کرد[4].

١- نظام الحكومة الاسلامية ٢/ ٢٠.

٢- منبع سابق.

٣- نظام الحكومة الإسلامية، (١٨/٢).

٤- الدولة الإسلامية فی عصر الخلفاء الراشدين ص ١٦١.

۴ـ گشت‌زنی در شب

بدون تردید، گشت‌زنی در شب جهت کنترل امنیت شهر جزو زیربنای اولیه‌ی تأسیس پلیس به شمار می‌رود. چنان که بعضی از مورخین نوشته‌اند که ابن مسعود در زمان ابوبکرصدیق ﷺ مسئول گشت‌های شبانه بود. اما در زمان عمرﷺ خود ایشان این مسئولیت را به عهده گرفت و گاهی غلام آزاد شده‌ی خود، اسلم و گاهی عبدالرحمان بن عوف را با خود می‌برد. و این نخستین گام‌های تأسیس پلیس جهت کنترل امنیت شهر به حساب می‌رود. چرا که تا آن زمان احوال مؤمنان بگونه‌ای بود که روزها نیاز به پلیس احساس نمی‌شد و فقط شب‌ها باید افرادی مواظب امنیت عمومی بودند. اما پس از آن که دامنه‌ی فساد و ناامنی گسترده‌تر شد و روزها نیز احساس خطر به وجود آمد، به تدریج گشت‌های روزانه‌ای جهت حفظ و کنترل امنیت شهر پدید آمد و نهایتا منجر به تأسیس اداره‌ی پلیس گردید[1].

آری، عمرفاروق شخصا نگهبانی از مسلمانان را به عهده گرفت و این امر او را کمک کرد تا بر جامعه‌ی اسلامی اشراف بیشتری داشته باشد. بنابراین، او شب هنگام در شهر رسول خدا و در پایتخت اسلام به گشت‌زنی می‌پرداخت و از نزدیک شاهد جریان‌ها بود و مواظب بود که مأمورین چه مواردی را به او منعکس می‌کنند و چه مواردی را منعکس نمی‌کنند. و چه نیازهایی وجود دارد که باید برآورده شوند و چه قوانینی باید تصویب و یا لغو گردند و اکنون به مواردی از عملکرد ایشان در این باره اشاره می‌کنیم:[2]

ـ هر نوزاد مسلمانی از بیت المال حقوق دریافت می‌کند

اسلم (غلام آزاده شده عمر) می‌گوید: گروهی از تاجران مسلمان به مدینه آمدند و شب را در مصلی اردو زدند. عمر به عبدالرحمان بن عوف گفت: برویم و امشب از آن‌ها مراقبت کنیم. آن‌ها شب را در نگهبانی و نماز خواندن گذراندند. در اثنای شب، عمرﷺ

۱- عبقرية الإسلام فی أصول الحکم ص ۳۲۲.

۲- فن الحکم ص ۲٦٤.

صدای گریه کودکی را شنید، نزدیک رفت و به مادرش گفت: از خدا بترس و مواظب بچه‌ات باش. سپس به جای خود برگشت. و در پایان شب، دوباره صدای گریه کودک به گوشش رسید، این بار نزد مادر کودک رفت و گفت: عجب مادر نامهربانی هستی! چرا بچه‌ات این همه گریه می‌کند؟ زن گفت: ای بنده‌ی خدا! من به او شیر نمی‌دهم، چرا که عمر به کودکانی که شیر مادر نمی‌خورند سهمیه می‌دهد. عمر پرسید: بچه‌ات چند سال دارد؟ زن گفت: چند ماهی بیشتر ندارد. عمر گفت: وای برتو! در گرفتن او از شیر عجله مکن. صبح فردا در نماز فجر، به قدری گریست که کسی متوجه قرائتش نشد. سپس گفت: عمر بیچاره شد و معلوم نیست چقدر از کودکان مسلمان را تاکنون کشته است. سپس اعلام کرد که کودکان خود را قبل از دو سال از شیر نگیرید. و ما برای هر نوزاد مسلمان سهمیه‌ای تعیین خواهیم کرد. و این را به سرتاسر مملکت اسلامی نوشت[1].

چه اتفاق زیبا و چه عدالت شگفت‌انگیزی که در اثر آن هر نوزاد مسلمانی حقوقی از بیت المال دریافت می‌کرد. چرا که بیت المال به همه‌ی مسلمانان تعلق داشت و مسئول آن نیز خلیفه‌ی عادل و امانتداری بود که حق هیچ صاحب حقی را ضایع نمی‌کرد.

ـ تعیین مدت دوری سربازان مسلمان از خانواده‌هایشان

شبی عمرﷺ در حال گشت زنی صدای زنی را شنید که چنین می سرود:

تطاول هذا الليل تسري كواكبه ... وأرقني أن لا ضجيع ألاعبه
ألاعبه طوراً وطوراً كأنما ... بدا قمراً في ظلمة الليل حاجبه
يسربه من كان يلهو بقربه ... لطيف الحشا لا تجتويه أقاربه
فوالله لولا الله لا شيء غيره ... لحرك من هذا السرير جوانبه
ولكنني أخشى رقيباً موكلاً ... بأنفسنا لا يفتر الدهر كاتبه[2]

۱- البداية والنهاية (۱۴۰/۷).

۲- محض الصواب (۳۸۸/۱).

عمررضي الله عنه در دل گفت: خدا بر تو رحم نماید. سپس برای او لباس و مخارج فرستاد و در نامه‌ای به شوهرش نوشت که به مدینه بازگردد[۱].

و در روایتی آمده است که فورا نزد دخترش، حفصه رفت و از او پرسید: زن تا چه زمانی می‌تواند دوری شوهرش را تحمل نماید؟ حفصه گفت: بیشتر از چهار ماه قابل تحمل نیست. آن‌گاه عمررضي الله عنه به فرماندهان خود در نواحی مختلف نوشت که سربازان متأهل را بیش از چهارماه نگه ندارید. و هیچ کس با این قانون عمررضي الله عنه مخالفت نکرد[۲].

و برای کسانی که بیش از چهارماه می‌ماندند نیز قانونی بدین شرح تصویب کرد که هر چه زودتر نزد خانواده‌های خود برگردند و یا نفقه کافی برای آن‌ها بفرستند و یا آن‌ها را طلاق بدهند و در صورت طلاق، نفقه‌ی مدتی را که حضور نداشته‌اند نیز از آن‌ها می‌گرفت[۳].

ـ حفظ آبروی مجاهدین

عمررضي الله عنه شبی در اثناء گشت‌زنی، صدای زنی را شنید که در اشعارش از شراب و از مردی به نام نصر بن حجاج یاد می‌کرد. شوهر این زن برای جهاد رفته بود. عمررضي الله عنه فردای روز بعد سراغ نصر بن حجاج را گرفت و او را مرد جوان و خوش قیافه‌ای یافت. عمررضي الله عنه به آن جوان دستور داد تا موهای سرش را بتراشد و عمامه بر سر ببندد، ولی با این کار، او زیباتر شد. ناچار عمررضي الله عنه او را به شهر نظامی بصره فرستاد[۴].

این برخورد عمررضي الله عنه با نصر بن حجاج بیانگر حکمت و بصیرتی است که عمررضي الله عنه از آن برخوردار بود. زیرا گذاشتن جوان خوش‌قیافه و بی‌کار در شهری که اکثر مردان آن در بیرون شهر و در جهاد به سر می‌برند، خطر آفرین به نظر می‌رسید، بنابراین عمر چاره‌ای اندیشید تا ضمن حفاظت از آبرو و حیثیت مجاهدین راه خدا، مرد جوان نیز در

۱- مناقب أمير المؤمنين (ابن جوزی).

۲- مناقب أمير المؤمنين ص ۸۹، أوليات الفاروق، ص ۲۸۹.

۳- أوليات الفاروق، ص ۲۸۹.

٤- مناقب أمير المؤمنين (ابن جوزی) ص ۹۱.

شهر نظامی بصره سرگرم آموزش‌های جنگی و نظامی‌شده و به درد اسلام و مسلمانان بخورد.

آن زن نیز وقتی متوجه شد که عمرﷺ صدای او را شنیده و نصر بن حجاج را تبعید نموده است، اشعاری سرود و نزد عمرﷺ فرستاد و وانمود کرد که هدفش از شراب‌نوشی، نوشیدن شراب اصلی نبوده، بلکه این یک تمثیل بوده است. و پس از مدتی آن مرد نیز از بصره نامه‌ای به امیرالمومنین فرستاد و در آن اشعاری نوشت که حاکی از برائت او بودند و از عمرﷺ خواسته بود که به وی اجازه بازگشت به مدینه بدهد. اما عمر اجازه نداد و گفت: تا وقتی من خلیفه هستم به او اجازه بازگشت نمی‌دهم. چنان که نصر بن حجاج تا آخر خلافت عمرﷺ در بصره ماند و بعد از وفات ایشان به مدینه بازگشت[1].

همچنین باری عمرﷺ در گشت‌های شبانه، صدای چند زن را شنید که از زیبایی مردی سخن می‌گفتند. اسم آن مرد ابوذؤیب بود. فردای آن روز عمرﷺ سراغ آن مرد را گرفت و متوجه شد که او واقعا جوان زیبایی است. عمرﷺ فرمود: تو واقعا برای آن‌ها ذئب (گرگ) هستی. و به او نیز دستور داد تا مدینه را ترک نماید. مرد جوان که از طایفه بنی سلیم و خویشاوندان نصر بن حجاج بود گفت: به من اجازه بده تا به پسر عمویم (نصر بن حجاج) ملحق شوم. عمرﷺ پذیرفت و او را نیز به بصره فرستاد[2].

این نوع عملکرد عمرﷺ چیزی بود که با واقع امر و شخصیت قوی، حساس و فراگیر عمر بن خطاب سازگاری داشت، چرا که بیشتر دوران خلافت عمرﷺ در سازماندهی نظامی و اعزام نیروها برای جهاد در راه خدا سپری شد. بنابراین طبیعی است که عمرﷺ در چنین دورانی به جوانان زیبایی همچون نصر بن حجاج و پسر عمویش اجازه نخواهد داد که در سایه‌ی خنک خانه‌های مدینه بنشینند و با زنان مجالست نمایند و شعر بسرایند[3].

۱- مناقب أمیر المؤمنین، ص ۹۲.

۲- الشیخان به روایت بلاذری، ص ۲۱۱، ۲۱۲.

۳- أولیات الفاروق ص ۸۳.

ـ آیا روز قیامت بار مردم را به دوشت خواهی گذاشت

اسلم (غلام آزاد شده عمر) می‌گوید: شبی همراه عمر از شهر بیرون شدم. وقتی به منطقه صرار (واقع در سه مایلی مدینه) رسیدیم، متوجه آتشی شدیم. عمرﷺ گفت: شاید مسافرانی هستند که به خاطر تاریکی شب و سردی آتش افروخته‌اند. سپس به سوی آن‌ها راه افتادیم وقتی به آن‌ها نزدیک شدیم، دیدیم زنی در آن جا نشسته و کودکانش گریه می‌کنند و روی آتش دیگی گذاشته است. عمر سلام کرد و گفت: اجازه می‌دهید نزدیکتر بیاییم. زن گفت: اگر نیت خیر دارید بیایید و اگر نه برگردید. آن‌گاه نزدیک رفتیم و عمر پرسید که اینجا چه خبر است؟ زن گفت: شب فرا رسید و بچه‌هایم گرسنه‌اند. عمرﷺ گفت: داخل دیگ چه دارید؟ زن گفت: در آن آب گذاشته‌ام تا فرزندانم را ساکت کنم و افزود که خدا حق ما را از عمر باز ستاند. عمر گفت: خدا بر تو رحم نماید، ایشان از کجا بداند که تو گرسنه‌ای؟ زن گفت: او ولی امر ما است، نباید از احوال ما بی‌خبر باشد. راوی می‌گوید: عمرﷺ رو به من کرد و گفت: برگردیم. و با شتاب خود را به انبار آرد رسانید و مقداری آرد و روغن برداشت و به من گفت: آن‌ها را بر پشتم بگذار. گفتم: شما آن‌ها را بر پشت من بگذارید. گفت: وای بر تو آیا روز قیامت هم بار مرا حمل خواهی کرد. آن‌گاه من آن‌ها را بر پشتش گذاشتم و به راه افتادیم. وقتی آن‌جا رسیدیم به همکاری آن زن آردها را خیس کرد و چانه درست نمود و آتش را برافروخت. به یاد می‌آورم که وقتی در آتش می‌دمید، دود از خلال محاسنش بیرون می‌شد. وقتی نان‌ها آماده شد، آن‌ها را بین کودکان تقسیم نمود و برخاست و به راه افتاد. زن از او تشکر کرد و گفت: تو شایسته‌ی خلافت بودی نه عمر. وقتی اندکی از آن‌ها فاصله گرفتیم، در گوشه‌ای نشست و به تماشای آن‌ها پرداخت. آن‌گاه برخاست و به راه خود ادامه داد. گفتم: چرا اینجا منتظر ماندی؟ گفت: قبلا آن‌ها را در حال بیداری و گریه دیدم اکنون دوست داشتم آن‌ها را با شکم سیر و در حال استراحت ببینم[۱].

حافظ ابراهیم این ماجرا را در قالب شعر این گونه به تصویر کشیده است:

۱- الکامل ۲۱۴/۲ و طبری ۲۰۰/۵.

ومـــن رآه أمـــام القـــدر منبطحـــاً والنـــار تأخـــذ منـــه وهـــو يـــذكيها
وقـــد تخلـــل في أثنـــاء لحيتـــه منها الـدخان وفـوه غـاب في فيهـا
و رأى هنـــاك أميرالمـــومنين علـــى حـــال تـــروع لعمـــرالله راييهـــا
يســتقبل النــار خــوف النــار في غــده والعين من خشـية سـالت مآقيهـا[1]

ـ داستان بادیه‌نشینی که زنش در حال زایمان بود

همچنین عمرؓ شبی در حال گشت‌زنی در محله‌های مدینه نگاهش به خیمه‌ای افتاد که روز قبل آن‌را در آن‌جا ندیده بود. نزدیک رفت و دید، مردی بیرون خیمه نشسته و از داخل خیمه صدای ناله و فریاد زنی به گوش می‌رسد. عمر سلام کرد و مشخصات آن مرد را جویا شد. گفت: اهل بادیه هستم، به اینجا آمده‌ام تا از امیرالمومنین چیزی دریافت کنم. عمرؓ گفت: این چه صدایی است که از داخل خیمه به گوش می‌رسد؟ مرد گفت: صدای زنی است که در حال زایمان است. پرسید: آیا او تنها است؟ گفت: بلی تنها است. آن‌گاه عمرؓ فورا به منزل برگشت و به همسرش، ام کلثوم دختر علی گفت: آیا حاضری در کار خیری که خدا فراهم نموده است، شرکت نمایی؟ ام کلثوم گفت: چه کار خیری؟ عمرؓ گفت: زنی از اهل بادیه بدون داشتن دایه در حال زایمان است. ام کلثوم گفت: با رضایت شما حاضر به کمک هستم. آن‌گاه به او گفت: هر چه لازم است با خود بردار و خودش مقداری روغن و حبوبات در دیگی قرار داد و به راه افتاد. وقتی آن جا رسیدند به همسرش گفت: برو داخل خیمه و خودش بیرون خیمه در کنار آن مرد نشست و به او دستور داد تا آتش را روشن نماید. و بعد از این که آتش روشن شد، دیگ را روی آن گذاشت. پس از لحظاتی نوزاد به دنیا آمد. ام کلثوم گفت: ای امیرالمومنین، رفیقت را به پسر بچه‌ای که خدا به او داده است، مژده بده.

وقتی آن مرد کلمه‌ی امیرالمومنین را شنید، ترسید و خود را عقب کشید. عمرؓ به او گفت: نترس و سرجایت بنشین و دیگ را از روی آتش برداشت و به همسرش داد و گفت: به آن زن غذا بده. وقتی آن زن سیر شد، باقیمانده‌ی غذا را به مرد داد و گفت: وای

۱- العشرة المبشرة (عفیفی).

برتو! غذا بخور که تمام شب را گرسنه و بیدار بوده‌ای. آن‌گاه به همسرش گفت: بیا برویم و به آن مرد گفت: فردا نزد ما بیا تا به تو چیزی بدهیم. روز بعد وقتی آن مرد به محضر امیرالمومنین رسید به او عطایایی داد و برای نوزادش حقوقی تعیین کرد[۱].

ـ داستان مادری که به دخترش می‌گوید در شیر، آب اضافه کن

اسلم می‌گوید: شبی همراه امیرالمومنین در کوچه پس کوچه‌های شهر مدینه مشغول گشت و گذار بودیم که زمزمه‌ای شنیدیم. نزدیک رفتیم، متوجه شدیم که مادری به دخترش می‌گوید: در شیر، آب اضافه کن. دختر گفت: مگر نشنیده‌ای که امیر المومنین از این کار بازداشته است؟ مادر گفت: امیرالمومنین اینجا نیست تا ببیند که ما چه کار می‌کنیم. دختر گفت: به خدا سوگند! من دوست ندارم که در حضور ایشان از وی حرف شنوی داشته باشم و در غیابش با او مخالفت کنم. عمرﷺ که گفتگوی آن دو را می‌شنید به اسلم گفت: این خانه را نشانی کن. صبح روز بعد به اسلم گفت: برو و در مورد آن‌ها تحقیق کن. اسلم پس از تحقیق برگشت و گفت: او زن بیوه‌ای است که فقط همین دختر را دارد و سرپرست دیگری ندارند. آن‌گاه عمرﷺ، پسران خود را خواست و به آن‌ها گفت: کدام یک از شما تمایل به ازدواج دارید و افزود که اگر من توانایی ازدواج داشتم کسی دیگری را در ازدواج با چنین دختری شایسته‌ای بر خود ترجیح نمی‌دادم. عبدالله و عبدالرحمان گفتند: ما زن داریم. عاصم که هنوز ازدواج نکرده بود، گفت: پدرم! او را به ازدواج من در بیاور. خلاصه این که عمرﷺ آن دختر را به ازدواج پسرش در آورد و عاصم از وی صاحب دختری شد که بعدها از دختر آن دختر، عمر بن عبدالعزیز به دنیا آمد[۲].

و برخی گفته‌اند: دختر عاصم، عمربن عبدالعزیز را به دنیا آورد[۳].

آری، عمرفاروق بدین صورت مواظب رعیت خود بود و شب‌ها به جستجوی احوال آنان می‌پرداخت و این مسأله فقط به پایتخت اسلام یعنی مدینه‌ی منوره اختصاص

۱- البداية والنهاية (۷/۱۴۰).

۲- مناقب أمير المؤمنين (ابن جوزی) ص ۸۹.

۳- محض الصواب (۱/۳۹۱).

نداشت، بلکه همه شهرهای اسلامی را در بر می‌گرفت چنان که در صفحات آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.

۵ـ رأفت و مهربانی در حق چهارپایان

رأفت و مهربانی عمرفاروق ﷺ نسبت به حیوانات از ایمان عمیق ایشان سرچشمه می‌گرفت که در وجود انسان رحمت، رأفت و احسان را می‌آفریند. قلب ایشان با ذکر خدا رئوف شده بود، بنابراین نسبت به خلق خدا مهربان بود، و در روشنی آموزه‌های اسلام دریافته بود که خدمت به هر موجود زنده‌ای باعث اجر و پاداش است و شرعا جایز نیست که از هیچ حیوانی اضافه بر تحمل و توانش کار گرفت و به آن بی رحمی کرد[۱]. تا جایی که ایشان می‌گفت: اگر حیوانی در عراق بر اثرخرابی راه بمیرد، عمر روز قیامت مسئول مرگ آن خواهد بود. و اکنون به مواردی از رفتار او در این مورد که در صفحات زرین تاریخ به یادگار مانده است اشاره می‌کنیم:

ـ بار اضافی روی شتر

مسیب بن دارم می‌گوید: عمر بن خطاب را دیدم، مردی را به خاطر این تنبیه می‌کرد که روی شترش بار اضافی گذاشته بود[۲].

ـ نمی‌دانید که حیوانات نیز بر شما حقوقی دارند؟

احنف بن قیس می‌گوید: ما در حالی که به فتح بزرگی دست یافته بودیم نزد عمرﷺ آمدیم. ایشان از ما پرسید: کجا فرود آمده‌اید؟ گفتیم: در فلان مکان. او با من تا آن‌جا آمد و چون نگاهش به چارپایان افتاد، گفت: در مورد این حیوانات از خدا نمی‌ترسید؟ مگر نمی‌دانید که آن‌ها نیز بر شما حقوقی دارند، چرا آن‌ها را آزاد نگذاشته‌اید. تا از چراگاه‌های زمین، استفاده کنند[۳].

۱- شهید المحراب ص ۲۲٦.

۲- محض الصواب، ۲/ ۴۶۹.

۳- نظام الحکم فی الشریعة والتاریخ ۲/٦۰٥.

ـ مداوای شتران بیت المال

احنف بن قیس با هیئتی از مردم عراق در یکی از روزهای گرم، نزد عمرﷺ رسید. او در حال روغن مالی شتران بیت المال بود. وقتی نگاهش به احنف افتاد گفت: ای احنف! لباسهایت را در بیاور و امیرالمومنین را کمک کن. چرا که این‌ها از آن ایتام، بیوه‌ها و مساکین هستند. فردی گفت: ای امیرالمومنین! خدا شما را بیامرزد چرا به برده‌ای از بردگان دستور ندادید این کار را بکند؟ عمرﷺ گفت: چه کسی از من و احنف برده‌تر است؟ و افزود که ولی امر مسلمین باید در مقابل رعیت خود همانند برده در مقابل آقای خود، انجام وظیفه نماید[۱].

ـ حیوانی به خاطر اشتهای عمر تاخته شده

همچنین روزی عمرﷺ اشتهای خوردن ماهی تازه نمود. غلامش، یرفا سوار بر مرکب خویش، قصد نزدیکترین بندر را جهت فراهم نمودن ماهی کرد. و سرانجام پس از دو شبانه روز (رفت و برگشت) ماهی مورد نظر را تهیه کرد و به مدینه آورد. و مشغول شستشو و عرق‌گیری مرکب خود شد. وقتی چشم عمرﷺ به آن افتاد، گفت: حیوانی به خاطر اشتهای عمر تاخته شده و به زحمت انداخته شده است. به خدا سوگند که عمر، لب به این غذا نخواهد زد[۲].

ـ می‌ترسم که فردای قیامت در مورد تو از من بازخواست به عمل آید

همچنین باری چشمش به شتری افتاد که خسته و رنجور به نظر می‌رسید، عمر نزدیک رفت و دست بر کوهان او کشید و گفت: می‌ترسم که فردای قیامت در مورد تو از من بازخواست به عمل آید[۳].

اینها پاره‌ای از عملکرد عمر ﷺ است که بیانگر میزان رأفت و رحمت او نسبت به حیوانات می‌باشد، و ای کاش جوانان مسلمان همت به خرج داده، تاریخ و سرگذشت این رادمرد اسلام را می‌خواندند و اسلام را به خوبی مطالعه می‌کردند تا متوجه می‌شدند که

۱- أخبار عمر، ص ۳۴۳.

۲- الرياض النضرة، ص ۴۰۸.

۳- الطبقات (۲۱۵/۳).

هیچ قانون منصفانه و بشر دوستانه‌ای نیست که برای جامعه مفید باشد مگر این که در اسلام دارای ریشه و سابقه است.

بنابراین، نباید مبهوت سازمان‌ها و مؤسسات مختلف غربی بشویم که تحت عناوینی از قبیل حمایت از حیوانات اهلی و وحشی و یا پرندگان و غیره گوش جهانیان را کر نموده‌اند. و باید جوانان مسلمان بدانند که ما مسلمان‌ها در این مورد و هر مورد انسانی دیگری اساتید آن‌ها هستیم[۱].

آری، ناظر دانستن خدا در همه حال، راز هدایت و اوج نیکی و مغز عبادت است. و از این رهگذر بود که عمراز دیدن شتر خسته و رنجور، می‌ترسید که فردای قیامت در مورد او بازخواست شود. این است حقیقت اسلام و خوف و خشیتی که قلب را فرا می‌گیرد. و هیچ حاکمی بدون این ترس و خشیت راه نجات را نخواهد پیمود، چرا که خداوند او را بر بندگان خود حاکم قرار داده است[۲].

۶ـ زمین لرزه در زمان عمرفاروق

در زمان عمر بن خطاب، زمین لرزه‌ای رخ داد. عمرﷺ به مردم گفت: این زمین لرزه به خاطر معصیت‌هایی است که شما مرتکب می‌شوید، رخ می‌دهد. به خدا سوگند که اگر یکبار دیگر رخ دهد شما را از این شهر اخراج خواهم نمود و مردم را به کنترل اعمال‌شان و توبه وادار نمود[۳].

۱- شهید المحراب، ص ۲۲۸.

۲- همان: ۲۲۹.

۳- فرائد الکلام: ص ۱۴۰ به نقل از: داء و دواء (ابن قیم) ص ۵۳.

مبحث چهارم
اهمیت دادن به علم، علما و داعیان

نخست: اهمیت دادن فاروقس به علم و دانش

بدون تردید علم و دانش از پایه‌های مهم قدرت‌یابی یک ملت به ویژه ملت اسلامی به شمار می‌آید. و معمولا محال است که خداوند ملتی را که از قافله‌ی علم و تمدن فاصله گرفته است، بر دنیا حاکم گرداند و بر کسانی که با آیات قرآن سر و کار دارند پوشیده نیست که قرآن مملو از آیاتی است که منزلت علم و علما را بیان داشته و به طلب و تحصیل آن تشویق نموده است. تا جایی که نخستین آیه‌ی قرآن به علم و خواندن فرا می‌خواند و می‌گوید:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾ [العلق: ۱].

«(ای محمّد! بخوان چیزی را که به تو وحی می‌شود . آن‌را بیاغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه جهان را) آفریده است».

و در جایی دیگر خداوند، علم را در مقابل کفر ذکر می‌نماید، چرا که کفر، جهل و ضلالت است:

﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ وَيَرۡجُواْ رَحۡمَةَ رَبِّهِۦۗ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٩﴾ [الزمر: ۹].

«(آیا چنین شخص مشرکی که بیان کردیم، بهتر است) یا کسی که در اوقات شب سجده‌کنان و ایستاده به طاعت و عبادت مشغول می‌شود و (خویشتن را) از (عذاب) آخرت به دور می‌دارد، و رحمت پروردگار خود را خواستار می‌گردد؟ بگو: آیا کسانی که می‌دانند، با کسانی که نمی‌دانند، برابر و یکسانند؟! (هرگز). تنها خردمندان (فرق اینان را با آنان تشخیص می‌دهند، و از آن) پند و اندرز می‌گیرند».

و تنها ثروتی که خداوند دستور داده تا افزایش آن‌را از او بخواهیم علم و دانش است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ١١٤﴾ [طه: ۱۱۴].

«بگو: پروردگارا! (در پرتو قرآن) بر دانشم بیفزا (و از قرآن و ابعاد مختلف آن آگاهترم فرما)».

و صحابه رسول خدا دانستند که علم و دانش و فهم دین از جمله اسباب جلب حمایت الهی است. بنابراین، شیفته‌ی فراگیری دانش و فهم کتاب خدا و سنت پیامبر بودند و همچنین یقین داشتند که علم بدون عمل بی‌ثمر خواهد بود و فاقد ارزش و برکت می‌باشد. آن‌ها این دعای پیامبرخدا را به خاطر داشتند که فرمود:

(اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع ومن قلب لا يخشع ومن نفس لا تشبع ومن دعوة لا يستجاب لها)[1].

«بار الها! از دانشی که سودی نداشته باشد و از قلبی که از تو نترسد و از وجودی که قانع نشود و از دعایی که پذیرفته نشود به تو پناه می‌برم».

مسلمانان در این که عمرفاروق عالمی بزرگوار و فقیهی از فقهای اسلام بوده است، اتفاق نظر دارند. ایشان به فهم وسیع و قدرت تحلیل و استنباط و استخراج احکام معروف است. و همین امر به موفقیت وی در عرصه‌های مختلف کمک زیادی کرد و او را شایسته آن جایگاه ویژه نمود. آری عمرﷺ بعد از این که خلیفه مسلمانان شد، فقیه آنان نیز بود و با اجتهادات خود پایه‌های عدالت را در جامعه تثبیت نمود. او جزو پیشگامان فقهای صحابه بود که علمای سلف به علم، درایت و شناخت دقیق وی از احکام شرعی، اعتراف داشته‌اند.

گفتنی است که عمرفاروق ﷺ در پذیرفتن احادیث احتیاط می‌کرد و به علم صحابه اعتماد می‌نمود و در مسایلی که خود شخصا از رسول خدا نشنیده بود، از آنان می‌پرسید. و از او سخنان زیادی پیرامون تحصیل علم نقل شده است و همواره رعیت خود را به فراگیری علم و دانش تشویق می‌نمود و مدینه‌ی منوره را مرکز فقه و فتوا ساخت و به دانشگاهی تبدیل نمود که فرماندهان و قضات در آن پرورش می‌یافتند. و مجموعه‌ای از بهترین اصحاب رسول خدا را برای رهبری موسسه‌های علمی همگام با گسترش فتوحات آماده می‌کرد. آن‌ها مردم مناطق فتح شده را بر اساس تعالیم کتاب خدا و سنت پیامبر، تربیت کرده و آموزش می‌دادند و بدین صورت خشت اول مدارس علمی مانند مدرسه‌ی بصره، کوفه، شام، مکه و مدینه که بعدها بنا گردید، گذاشته شد.

۱- مسلم ش۲۷۲۲.

۱- احتیاط عمرﷺ در أخذ حدیث و مذاکرات علمی وی

ـ احتیاط در اخذ حدیث

باری ابوموسی اشعری ﷺ می‌خواست با عمرﷺ ملاقات نماید. او برای این منظور به درب منزل خلیفه آمد و اجازه‌ی ورود خواست. اما چون عمرﷺ مشغول کاری بود، کسی به ابوموسی پاسخ نداد و او برگشت. پس از لحظاتی عمرﷺ گفت: مگر صدای عبدالله بن قیس نبود؟ بگویید: وارد شود. گفتند: او برگشته است. عمر گفت: دنبال او بروید و بگویید: بیاید. وقتی ابوموسی آمد گفت: در زمان رسول خدا به ما چنین آموخته بودند (که اگر به شما اجازه داده نشد، برگردید) عمرﷺ گفت: آیا گواهی بر آن‌چه می‌گویی داری؟ ابوموسی نزد انصار رفت و از آنان در مورد این حدیث پرسید. انصار گفتند: حتی کوچکترین ما گواه این امر است. آن‌گاه ابوسعید برخاست و با او نزد عمرﷺ آمد و گفت: به ما در زمان رسول خداﷺ چنین آموخته بودند. عمرﷺ با تعجب گفت: چنین دستوری از رسول خدا برای ما تاکنون پنهان مانده است؟! و افزود که تجارت و معامله در بازارها مرا به خود مشغول ساخته بود[1].

و در روایتی به نقل از ابوسعید خدری آمده است که می‌گوید: من در یکی از مجالس انصار نشسته بودم که ابوموسی در حالی که پریشان بود وارد شد و گفت: من بر درب خانه‌ی عمر رفتم و سه مرتبه اجازه‌ی ورود خواستم، به من پاسخی داده نشد، آن‌گاه برگشتم. سپس عمر مرا طلبید و گفت: چرا برگشتی؟ گفتم: رسول خدا فرموده است:

(إذا استأذن أحدکم ثلاثاً فلم یؤذن له، فلیرجع).

«هرگاه کسی سه بار اجازه‌ی ورود خواست و به او اجازه داده نشد، برگردد».

ایشان در مورد این حدیث از من گواه خواسته است، آیا کسی از شما این حدیث را شنیده است؟ ابی بن کعب گفت: به خدا سوگند! که کسی جز خوردسال‌ترین ما با تو برای گواهی نخواهد آمد. ابوسعید می‌گوید: من که کوچکترین آن‌ها بودم برخاستم و نزد عمرﷺ رفتم و به نفع ابوموسی گواهی دادم[2].

۱- مسلم ش ۲۱۵۳.

۲- صحیح مسلم.

ـ مذاکرات علمی عمرﷺ و سؤال کردن در مورد چیزهایی که نمی‌دانست

ابوهریره ﷺ می‌گوید: نزد عمر زنی را آوردند که خال‌کوبی می‌کرد. عمرﷺ خطاب به صحابه گفت: شما را به خدا! آیا در این مورد چیزی از رسول خدا شنیده‌اید؟ ابوهریره می‌گوید: من برخاستم و گفتم: آری رسول خدا فرمود:

(لا تشمن ولا تستوشمن)[۱].

«نه برای کسی خال بکوبید و نه هم از کسی بخواهید که برای شما خال کوبی کند».

همچنین باری از عمرﷺ پرسیدند: اگر کسی در حال سفر جنب شد و آبی برای غسل کردن نیافت، چه کار باید کرد؟ گفت: نماز نخواند تا این که آب بیابد. عمار که حاضر بود گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری که من و شما با شتران بودیم و در آن‌جا جنب شدیم، من در خاک غلطیدم و نماز خواندم اما تو نماز نخواندی؟ سپس نزد رسول خدا رفتیم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردیم. فرمود: کافی بود که شما این کار را می‌کردید: دستهایتان را به زمین زده و چهره و دو کف دستان خود را مسح نمایید. عمرﷺ گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر تو می‌گویی این حدیث را بیان نکنم، نمی‌کنم. عمرﷺ گفت: بیان کن و مسئولیت آن به گردن خودت باشد[۲]. آری، این حدیث را عمرﷺ فراموش کرده بود حتی بعد از یادآوری عمار باز هم آن‌را به یاد نیاورد، ولی عمار را از بیان آن باز نداشت، بلکه به او اجازه داد تا آن‌را بیان کند.

ـ عمرﷺ و تشویق برای تحصیل علم و دانش

عمرﷺ فرمود: گاهی مرد در حالی از منزل بیرون می‌شود که به اندازه‌ی سلسله کوه‌های تهامه زیر بار گناهان است. آن‌گاه به دانشی بر می‌خورد و از خدا می‌ترسد و توبه و استغفار می‌نماید و در حالی بر می‌گردد که هیچ گناه بر او باقی نمانده است. بنابراین از مجلس علما فاصله نگیرید[۳].

۱- بخاری ش ۵۹۴۶.

۲- نسایی ش۳۱۷.

۳- مفتاح دار السعادة (۱۲۲/۱) فرائد الکلام (ص ۱۳۵).

همچنین فرمود: هیچ گاه انسان دانشمند نمی‌شود مگر این که به بالاتر از خود حسد نورزد و به پایین‌تر از خود در علم بسنده نکند، و در مقابل علم خود از کسی مزدی دریافت نکند.

و نیز از گفته‌های ایشان است که: علم را فرا گیرید قبل از این که سردار شوید[۱].

یعنی قبل از این که به ریاست و مقامی برسید علم را فرا گیرید چرا که بعدا فرصت فرا گرفتن علم به دست نمی‌آید.

و فرمود: اگر علم به تو نفعی نرساند برایت ضرری نخواهد داشت[۲].

و در جایی گفته است: مرگ هزار عابد آسان‌تر از مرگ یک عالم آگاه به حرام و حلال خدا است[۳].

همچنین می‌گفت: انبار کتاب و سرچشمه‌ی علم شوید و از خدا هر روز روزی بطلبید و (با وجود داشتن علم) اگر روزی زیادی به شما ندهد ضرر نکرده‌اید[۴].

و می‌گفت: علم را فرا گیرید و به دیگران بیاموزید و متانت و آرامش را یاد گیرید و در مقابل کسانی که علم را از آن‌ها فرا گرفته‌اید و همچنین کسانی که به آن‌ها آموزش می‌دهید، متواضع و فروتن باشید و از عالمان تندخو نباشید که علم شما جلوی جهالت شما را نگیرد[۵].

و می‌گفت: اسلام را لغزش علما و جدل‌های منافقین دانا به قرآن و امامان گمراه، نابود می‌سازد[۶].

۲ـ گوشه‌ای از بیانات عمر رضی الله عنه

عمرفاروق رضی الله عنه در ملاقاتهای روزانه و به ویژه در روزهای جمعه به توجیه و آموزش رعیت خود می‌پرداخت. چرا که خطبه‌های جمعه یکی از تریبونهای مهم در توجیه و

۱- التبیان فی آداب حملة القرآن، ص ۶۰ فرائد الکلام (ص ۱۶۳).

۲- الزهد: الإمام أحمد ص ۱۷۴، فرائد الکلام (ص ۱۶۸).

۳- فرائد الکلام ص ۱۵۷، مفتاح دار السعادة ۱۲۱/۱.

٤- فرائد الکلام (ص ۱۵۹). البیان والتبیین، جاحظ ۳۰۳/۲.

٥- أخبار عمر ص ۲۶۳، محض الصواب ۶۸۶/۲.

٦- محض الصواب. ۷۱۷/۲.

اصلاح امت به شمار می‌رفت و تاریخ، بسیاری از خطبه‌های عمرفاروق را به خاطر سپرده است. و اکنون اشاره‌ای گذرا به گوشه‌هایی از بیانات ایشان خواهیم داشت:

باری عمرﷺ از روی منبر رسول خدا خطاب به مردم گفت: آگاه باشید که شراب‌نوشی به نص قرآن حرام شده است، و شراب عبارت است از اصناف پنج‌گانه یعنی: عصاره انگور، خرما، گندم، جو و عسل. و خمر یعنی چیزی که شعور آدمی را مختل سازد و افزود که سه چیز چنان‌اند که کاش رسول خدا زنده می‌ماند و در مورد آن‌ها بیشتر توضیح می‌داد. آن‌ها عبارت‌اند از: میراث پدر بزرگ، کلاله و پاره‌ای از مسایل ربوی[1].

باری دیگر در یکی از خطبه‌های جمعه فرمود: ای مردم! بدانید که گاهی آزمندی، فقر و نداشتن، ثروت است. و شما چیزهایی گرد می‌آورید که نمی‌توانید آن‌ها را بخورید. و آرزوهایی دارید که به آن‌ها نمی‌رسید و به شما در این خانه‌ی فریب مهلت داده شده است. در زمان رسول خدا رفتار شما به وسیله وحی کنترل می‌شد. و اگر چنانچه کسی در دل نیت دیگری داشت و در عمل چیز دیگری نشان می‌داد، وحی الهی حقیقت امر را آشکار می‌ساخت. پس اکنون رفتار ظاهری و اخلاق خود را نیکو گردانید و خدا آگاه به اسرار و درون شما است. و اگر رفتار ظاهری کسی طوری دیگر باشد و مدعی باشد که درونش خوب است ما نمی‌پذیریم و بدانید که بخل شاخه‌ای از نفاق است، پس انفاق کنید که این برای شما بهتر است، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٦﴾ [التغابن: ۱۶].

«کسانی که از بخل و حرص نفس خویش، مصون داشته شوند، آنان قطعاً رستگارند».

ای مردم! جایگاه و مقر خود را نیکو بگردانید و امور خود را اصلاح سازید و از خدا بترسید و لباس‌هایی که جلب توجه می‌نماید به زنانتان نپوشانید. ای مردم! من دوست دارم در حالی از دنیا بروم که مورد بازخواست قرار نگیرم، همچنین امیدوارم تا در میان شما زنده هستم، دادگرانه بین شما قضاوت کنم. و سهم هر یک از مسلمانان را در خانه‌اش به

۱- الخلافه الراشده. د. یحیی الیحیی ص ۳۳

آن‌ها برسانم و مالهایی را که خدا به شما داده است با درستکاری مصرف نمایید. و داشتن مال کم که با تلاشی اندك بدست آید بهتر از مال فراوانی است که با زحمت زیاد و خشونت حاصل گردد و افزود که مردن برای همه هست ولی شهید کسی است که در راه خدا کشته شود. و هرگاه خواستید شتری بخرید شتر بلند و بزرگی را در نظر بگیرید و ضربه‌ای با عصای خود بر او فرود آورید، اگر او را با استقامت یافتید، بخرید[1].

در این خطبه چند نکته‌ی مهم بیان گردید که عبارت‌اند از:

ـ فقر و ثروت حقیقی

عمر بن خطاب ﷺ خاطر نشان ساخت که ثروت حقیقی قناعت و فقر واقعی، آزمندی است. و قناعت وقتی به وجود می‌آید که انسان چشم از مال مردم برتابد و به آن‌چه خود دارد قانع شود. چنین انسانی ثروتمند محسوب می‌شود اگر چه فقیر باشد. اما اگر کسی چشم به مال دیگران بدوزد و حریص و آزمند باشد احساس فقر و تنگدستی خواهد کرد اگر چه ثروتمند باشد، و غنی واقعی کسی است که قلبش غنی باشد و عقل سالم می‌طلبد که انسان به اندازه‌ی نیازهایش مال جمع آوری بکند نه افزون بر آن. و همواره دنیا را با این احساس بنگرد که خانه‌ی فنا و نابودی است و نباید فریب جذابیت‌ها و کالاهای فریبنده‌ی آن‌را خورد[2].

ـ مؤاخذه‌ی مردم بر اساس اعمال ظاهری آنان و سپردن اسرار آن‌ها به خدا

همچنین در این خطبه خاطر نشان ساخت که پس از انقطاع وحی، با مردم بر اساس عملکرد ظاهری آنان برخورد می‌شود و اسرار و باطن آن‌ها به خداوند واگذار می‌گردد. پس حاکم مردم، مسئول اصلاح باطن و درون آن‌ها نیست، بلکه فقط مسئول اصلاح ظاهر آنان است و با اصلاح ظاهر است که جامعه اصلاح می‌شود، چرا که اگر مفاسدی هم انجام گیرد به صورت مخفی انجام خواهد گرفت و اگر افراد فاسقی هم وجود داشته

۱- فرائد الكلام ص ۱۹۰ به نقل از تاریخ الطبری.
۲- التاريخ الإسلامي ۲۰/۲٦٦.

باشد، فسق‌شان از دید عموم مخفی خواهد بود و مردم شاهد جامعه‌ی اسلامی صالح و آرامی‌خواهند بود و افراد شرور و ناباب چاره‌ای جز مخفی کاری و انزوا نخواهند داشت.

ـ بخل شاخه‌ای از نفاق است

عمر بن خطابؓ در خطبه‌ی خود، بخل را شاخه‌ای از نفاق دانست. چرا که آن‌هایی که از روی بخل حاضر نمی‌شوند مالهای خود را در راه خدا انفاق نمایند و به مسلمانانی کمک کنند که تحت ظلم و ستم دشمنان اسلام مجبور به مهاجرت و قیام مسلحانه می‌شوند، در واقع دچار نفاق عملی و ضعف ایمان شده‌اند[۱].

ـ دوست دارم در حالی از دنیا بروم که نه اجری برده باشم و نه باری بر دوشم باشد

در این جمله احساس عمیق و تصویر فوق العاده دقیقی از درک مسئولیت به چشم می‌خورد. زیرا که به عهده گرفتن مسئولیت‌ها گرچه یکی از بهترین نوع اعمال نیک به شمار می‌رود، ولی به خاطر وجود پرتگاه‌ها، اعمال صالح انسان به بدترین عمل تبدیل می‌شود، و چه بسا مسئولینی که به خاطر عملکرد خود جزو بندگان بد و خلاف‌کار محسوب می‌شوند. و بدون تردید عمر بن خطاب ؓ بارزترین شخصیت تاریخی است که عدالت را به بهترین وجه ممکن برقرار نمود، اما با این حال شدیدا از خدا می‌ترسد و اجر و پاداش عمل خود را فراموش کرده، آرزو می‌کند ای کاش در حالی دنیا را ترک کند که نه به او در مقابل خدماتی که انجام داده پاداشی داده شود و نه مجازات گردد[۲].

۳ـ نصایح عمری

عمر بن خطاب ؓ فرمود: هر کس راز خود را بپوشد، زمام خیر در دست اوست. و هر کس خود را در معرض سوء ظن قرار دهد، کسی جز خود را سرزنش ننماید. سخن برادر خود را تا جایی که ممکن است حمل برخیر کنید، زیاد سوگند نخور که خدا حقیرت می‌کند. و بهترین پاداش کسی که در مورد تو خدا را نافرمانی کرده این است که تو در

۱- همان: ۲۰/۲۶۷.

۲- همان.

برخورد با او خدا را راضی کنی و برای خود برادران نیکی جهت مجالست برگزین. چرا که آن‌ها باعث زینت تو در روزهای خوش و پشتوانهایت در روزهای ناگوار، خواهند بود[1].

اینها نصایح سودمندی است که در امور آموزش و پرورش جزو نصایح نایاب شمرده می‌شوند و اکنون به شرح آن‌ها می‌پردازیم:

ـ هر کس راز خود را بپوشد زمام خیر به دست اوست

یقینا انسان تا مادامی که راز خود را پوشیده نگه دارد، حاکم خویشتن است، اما بعد از این که راز خود را افشا نماید، کنترل اوضاع از دستش خارج می‌شود و عواقب آن به خودش بر می‌گردد.

ـ هر کس خود را در معرض تهمت و سوء ظن قرار دهد، کسی جز خویشتن را سرزنش نکند

انسان قبل از دیگران مسئول خویشتن است. پس نباید کاری کند که در معرض تهمت و سوء ظن مردم قرار گیرد. و اگر احتمال می‌داد که رفتارش برای مردم شک برانگیز است، فورا حقیقت امر را آشکار سازد و گمان‌های بد را برطرف نماید. چنان که شبی دو مرد از کنار رسول خدا که با یکی از همسرانش قدم می‌زد، رد شدند، آن حضرت فرمود:

(على رسلكما إنها صفية بنت حيي)[2].

«قدری درنگ کنید. آن‌گاه به آن‌ها گفت: این صفیه دختر حی است که با من قدم می‌زند».

ـ سخن برادرت را تا مادامی که احتمال نیکی وجود دارد به بدی مگیر

این توجیه بسیار جالبی است که به کمک آن می‌توان از سوء ظن پرهیز نمود. چرا که مسلمان باید نسبت به برادران خود همواره گمان نیک داشته باشد. بنابراین، سخنان دو

۱- تاریخ دمشق (۳۵۹/۴۴) و التاريخ الإسلامي ۲۰/۲۷۰.

۲- التاريخ الإسلامي ۲۰/۲۷۱.

پهلویی را که هم معنی بد و هم معنی نیک دارند باید به همان معنی نیک حمل کرد. تا شری به پا نشود و از ایجاد اختلاف و نزاع جلوگیری به عمل آید[۱].

ـ نهی از زیاد سوگند خوردن

باید دانست که سوگند خوردن به خدای بزرگ، نوعی تعظیم و احترام به خداست. و سوگند خوردن در صورت نیاز و با احساس ترس و تعظیم و احترام، بیانگر توحید و تجلیل خداوند است. اما اگر سوگند بر سر زبان‌ها به گونه‌ای رایج باشد که حتی در امور کوچک و بی‌ارزش، نام خدا گرفته شود و سوگند خورده شود، طبعا چنین سوگندهایی فاقد تعظیم و تجلیل بوده و نوعی اهانت به نام پروردگار محسوب می‌شود. بنابراین چنین افرادی را خداوند تحقیر خواهد نمود و یقینا آن‌ها با خسارت بزرگی در دنیا و آخرت روبرو خواهند شد.

ـ پاداش کسی که خدا را در مورد تو نافرمانی کرده است

مثلا شخصی با شما اختلاف دارد آن‌گاه در برخورد باشما از اخلاق اسلامی فاصله گرفته و به مال، جان و یا آبرویت تعرض می‌نماید و خدا را نافرمانی می‌کند، بهترین عکس‌العمل شما این است که در برخورد با او، خدا را از خود راضی کنی. یعنی با رعایت اخلاق و آداب اسلامی با او برخورد نمایی و بدی را با بدی پاسخ ندهی. بلکه طبق دستور شریعت اسلامی حقت را از او بگیری و اگر از حقت به خاطر خدا کوتاه بیایی و گذشت نمایی، یقینا قدم بزرگی در جهت اطاعت خدا برداشته‌ای.

ـ مصاحبت با برادران نیک را برگزین

شما چه بسا برادرانی می‌یابید که آن‌ها را مادرتان به دنیا نیاورده است. چنین برادرانی که دلهایشان بر اساس ایمان و تقوا به هم پیوند خورده است از برادران تنی در اخوت و هم دردی و هم دلی، پیشی می‌گیرند.

آری، برادران دینی باعث سعادت انسان می‌شوند، در وقت صلح و خوشی، همنشینان خوبی هستند و در اعمال نیک و تقوا با انسان همکاری خواهند کرد و به هنگام مصیبت و

۱- همان.

بلا، یاوران خوبی هستند که تا آخرین لحظه با جان و مال در کنار برادر مسلمان خود خواهند بود و او را بر خویشتن ترجیح خواهند داد حتی اگر خودشان در مضیقه باشند[۱].

اینها بعضی از نصایح سودمند عمری بود. اگر اهل ادب از سخنان حکمت‌آمیز متنبی شاعرعرب در شگفت‌اند باید گفت که سخنان متنبی به پای سخنان حکمت‌آمیز عمر بن خطاب نمی‌رسند، چرا که سخنان متنبی بر گرفته از تجربه‌های مردمی است. اما نصایح عمر بن خطاب، قانون و دستورهای قضایی و اخلاقی کاملی است که در دوران حکومت خود به مردم القا نمود. البته آن‌ها به صورت قانون مدون در اختیار دولت قرار نگرفتند، بلکه به صورت مختصر و ساده بیان و در میان مردم شایع می‌شدند. و از نظر ادبی نیز جایگاه والایی داشتند که از جمله می‌توان به این سخنان کوتاه و ادیبانه‌ی اشاره کرد که خطاب به یکی از استانداران خود گفت:

از کی شما مردم را بردگان خود قرار داده‌اید در حالی که آزاد از مادر متولد شده‌اند.

یا این که گفت: حکومت‌داری بدون مدارای نه چندان ضعیف و قدرت نه چندان خشن، ممکن نیست.

همچنین فرمود: من فرماندهانی می‌خواهم که وقتی فرمانده است، خود را یکی از مردم و هرگاه یکی از مردم است، خود را فرمانده تصور بکند.

و در مورد والیان گفت: از ستم قدرتمندان و ناتوانی پرهیزگاران به خدا شکایت می‌کنم.

و در جایی فرمود: کسی که بدی را تشخیص نمی‌دهد، شایسته است که در آن بیفتد.

و همچنین می‌گفت: فریبکار نیستم و هیچ فریبکاری نمی‌تواند مرا فریب دهد[۲].

در سرشتم نیافرید فریب　　　خالق جن و انس رب ودود

لیک خادع نمی‌تواند نیز　　　بـه خلافـم رهِ میـل پیمـود

همچنین گفته است: خداوند انسان را به هیچ چیزی امر نکرده، مگر این که توان

۱- همان ۲۰/۲۷۲.

۲- أخبار عمر، ص ۲۱۲.

انجام آن‌را داده است و از هیچ چیزی منع نکرد، مگر این که از آن بی نیاز ساخته است[۱].

دوم: مدینه، دار الافتاء و مرکز فقه

روزی که رسول خداﷺ چشم از دنیا فرو بست، مدینه پایتخت دولت اسلام بود و مرکز خلافت قرار گرفت. مسایل و احکام اسلامی در آن‌جا توسط علمای صحابه استنباط و استخراج می‌شدند و مسایل جدیدی که با گسترش حکومت اسلامی ظهور می‌کردند در آن‌جا حل و فصل می‌شدند. بنابراین مدینه‌ی منوره، در میان سایر شهرهای اسلامی جایگاه ویژه و منحصر به فردی داشت، چرا که رسول خداﷺ در آن شهر زندگی کرده بود و نخستین معلمین بشریت در آن‌جا پرورش یافته بودند.

و علاوه بر اینها، وجود فردی قوی، اهل دانش و سیاست مانند عمر، در رأس امور و بر کرسی خلافت، باعث شد که مدینه نخستین مرکز حدیث، فقه و شریعت اسلامی در دو قرن اول باشد، چرا که مدینه در دوران خلافت عمرﷺ مرکز تجمع صحابه و به ویژه پیشگامان اسلام بود. عمر ﷺ آن‌ها را دور خود جمع کرده بود، زیرا می‌خواست از آن‌ها که شخصیتهای زبده‌ی اسلام بودند حفاظت به عمل آورد و در کنار او باشند تا با استفاده از علم و تجربه و مشورت آن‌ها بهتر بتواند در میان مردم قضاوت نماید. این امر باعث شد که مفتیان و فقهای سرشناس صحابه در مدینه بمانند که تقریبا تعداد آن‌ها صد و سی نفر بود و از همه بیشتر هفت نفر به نامهای عمر، علی، ابن مسعود، عائشه، زید بن ثابت، عبدالله ابن عباس و عبدالله بن عمرﷺ فتوا می‌دادند. ابن حزم می‌گوید: اگر فتواهای هر کدام از این‌ها جمع آوری شود کتابهای قطوری از آن‌ها تألیف می‌گردد[۲].

و کسانی که در فتوا دادن جزو متوسطین به شمار می‌روند عبارت‌اند از:

ابوبکرصدیقﷺ برای آن مدت کوتاهی که بعد از وفات پیامبرﷺ در مدینه ماند، ام‌سلمه، انس بن مالک، ابوسعید خدری، ابوهریره، عثمان بن عفان، ابوموسی اشعری، عبدالله بن زبیر، سعد بن ابی وقاص، جابر بن عبدالله، معاذ بن جبل، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، عمران بن حصین و عباده بن صامتﷺ. در خصوص هر یک از

۱- أدب الدنیا والدین (ماوردی) ص ۳۱۱؛ فرائد الکلام ص۱۱۱.

۲- المدینة النبویة فجر الاسلام، محمد شراب (۲/۴۵).

این‌ها گفته شده که اگر فتواهایش جمع آوری شود رساله‌ای از آن به دست می‌آید[1]. و بیشتر این اشخاص که از آن‌ها نام بردیم در دوران خلافت عمرﷺ در مدینه ساکن بودند و جز برای آموزش‌های مهم و یا جهادهایی در راستای توسعه‌ی دولت از مدینه بیرون نمی‌رفتند.

آری، سیاستی که عمر بن خطاب در پیش گرفته بود، باعث این شد که مدینه به عنوان مرکز فقهاء، علما و داعیان باشد. چنان که ابن عباسﷺ می‌گوید: روزی من در مکان استراحت عبدالرحمان بن عوف در «منی» بودم و ایشان در رکاب عمرﷺ به حج آمده بود. در آن روز وقتی برگشت گفت: ای کاش امروز می‌دیدی که مردی نزد عمر آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! مردی می‌گوید: اگر عمر بمیرد، من با فلانی بیعت خواهم کرد و به خدا سوگند که بیعت با ابوبکر یک امر ناگهانی بود و تمام شد و رفت. عمر با شنیدن این سخن عصبانی شد و گفت: من امروز بعد از ظهر در میان مردم به ایراد سخن خواهم پرداخت و کسانی را که قصد دارند در این امور دخالت کنند، خواهم ترسانید. عبدالرحمان بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین! چنین مکن، زیرا که در موسم حج، افراد بی‌سواد و چوپان زیاد است و معمولاً آن‌ها بیش از دیگران اطراف تو حلقه خواهند زد و سخنان تو را به خوبی متوجه نمی‌شوند و آن‌ها، آن‌را آن‌گونه که تو می‌گویی منعکس نمی‌کنند. بنابراین، بهتر است به دارالهجره و دارالسنه که رسیدی در آن‌جا با اهل فقه و اهل رأی بنشینی و در این‌باره سخن بگویی. عمرﷺ پذیرفت و گفت: ان شاء الله بعد از این که به مدینه رسیدم، اولین جایی که فرصت بیابم این مسأله را مطرح خواهم کرد[2].

ابن حجر می‌گوید: این حدیث بیانگر آن است که اهل مدینه، افرادی دانا و فهمیده هستند. چنان که عبدالرحمان بن عوف و عمرﷺ به این مسأله اقرار نمودند. البته این مخصوص همان عصر و همان افراد بود و برای همه اعصار و افراد تعمیم ندارد[3].

آری، مدرسه‌ی عمرﷺ و مرکز دینی مدینه با گسترش فتوحات اسلامی، گسترش می‌یافت و به اقصی نقاط عالم اسلام، جهت تبلیغ و آموزش دین اسلام دانشمند و

۱- همان.

۲- بخاری ش۶۸۳۰.

۳- الفتح (۱۵۵/۱۲) المدینة فجر الإسلام (۴۶/۲).

دعوتگر را می‌فرستاد. در کل، مدینه جایگاه ویژه‌ای از نظر علمی و فقهی در میان جامعه اسلامی‌آن روز و در میان مراکز علمی دیگر مانند بصره و کوفه و غیره باز کرد. به دلیل اینکه:

ـ مدینه جای نزول وحی و شریعت الهی بود.

ـ در دوران خلفاء راشدین مدینه محل تجمع فقهای صحابه و در رأس آن‌ها، عمرﭬ بود.

ـ بعد از این که عثمان در سال ۳۵ هجری به شهادت رسید، و علی پایتخت حکومت اسلامی را به کوفه انتقال داد باز هم مدینه‌ی منوره به خاطر وجود اصحاب بزرگ مانند ابوهریره، عائشه، جابر بن عبدالله، ابن عمرو سعد بن ابی وقاصﭫ همچنان مرکز علم و فتوا بود.

ـ بزرگان تابعی و فقهای هفتگانه‌ی معروف که در دنیا نظیر نداشتند در مدینه رشد و نمو یافتند.

ـ همچنین نسل دوم تابعین مانند ابن شهاب زهری، نافع بن اسلم، یحیی بن سعید و غیره در مدینه پرورش یافتند.

ـ سپس امام مالک که از تبع تابعین است و عالم فرزانه و نمونه‌ای است، در مدینه پرورش یافت و در آن‌جا زمام فقه و فتوا و تدریس حدیث را به دست گرفت.

ـ همچنین مراجعه‌ی علمای مناطق دیگر به علمای مدینه و حجاز و سفرهای علما و قاضیان مدینه به مناطق دیگر جهت تعلیم دادن مردم آن سامان و قضاوت کردن در میان آن‌ها بیانگر جایگاه ویژه‌ی علمی این مرز و بوم بر سایر شهرها و مناطق است. چنان که عمر بن خطاب، پس از فتح شام و عراق علمای زیادی را جهت تعلیم آموزه‌های قرآن و سنت به آن مناطق اعزام نمودند[1]. مثلاً عبدالله بن مسعود، حذیفه بن یمان، عمار بن یاسر، عمران بن حصین، سلمان و عده‌ای را به عراق و معاذ بن جبل، عباده بن صامت، ابودرداء و بلال را به شام فرستاد و عثمان، علی، عبدالرحمان بن عوف، زید بن ثابت و عده‌ای دیگر را نزد خود نگه داشت. حتی ابن مسعود که عالم‌ترین فرد اهل عراق بود هر از

۱- المدينة النبوية فجر الإسلام، والعصر الراشدی ۲/۴۷.

گاهی به مدینه‌ی منوره مراجعه می‌کرد و از علمای آن‌جا کسب علم می‌نمود و چه بسا پس از مراجعه نزد آنان از برخی فتواهای خود رجوع می‌کرد[۱].

بدین صورت، مدرسه‌ی فقهی مدینه منوره سایر شهرهای اسلامی را تحت شعاع قرار داد و به جز کوفه، مسلمانان نواحی دیگر مانند اهل شام و مصر و بصره خود را در علم و فتوا نیازمند علمای مدینه می‌دانستند و از این‌رو در مسایل فقهی از آنان پیروی می‌کردند و بعدها مذهب فقهی مدینه در بلاد فوق الذکر رایج گردید. و اعتمادی را که عموم مردم به علمای مدینه داشتند به علمای مناطق دیگرن نداشتند. چنان که خطیب بغدادی می‌گوید: وقتی محمد بن حسن شیبانی حدیثی را از امام مالک نقل می‌کرد، اهل مجلس و شاگردانش با دیده‌ی احترام و تعظیم به آن حدیث نگاه می‌کردند و چون از دیگران روایت بیان می‌کرد چندان توجهی نمی‌کردند. محمد بن حسن به این برخورد آن‌ها اعتراض نمود و گفت: وای بر شما! وقتی از علمای خودتان سخنی برایتان نقل می‌کنم توجه نمی‌کنید، اما وقتی سخنی از امام مالک به میان می‌آید، فورا توجه‌تان را جلب می‌نماید![۲]

و در میان علمای مناطق دیگر، آن عالمی برجسته‌تر محسوب می‌شد که در تحصیلات خود از علمای مدینه استفاده نموده بود. چنان که مجاهد و عمرو بن دینار که از علمای به نام مکه هستند می‌گویند: ما و عطاء بن ابی رباح در یک درجه بودیم تا آن که او به مدینه رفت و برگشت و بر ما برتری یافت[۳].

یکی از امتیازات علمی مدینه‌ی منوره وجود خود عمر بن خطاب بود با شخصیتی که به او الهام می‌شد چنان که رسول خدا در حدیثی به این مطلب اشاره کرده است.

او پایتخت اسلامی را به دانشگاهی تبدیل کرد که از آن، دعوتگران، اندیشمندان، فرماندهان و قضات فارغ التحصیل می‌شدند و اگر به مراکز علمی‌آن زمان بنگریم خواهیم دید که همه مرهون تلاش‌های علمی عمرفاروق ﷺ می‌باشند و اکنون به صورت مختصر از مراکز علمی و فرهنگی آن روزگار سخن به میان می‌آوریم:

۱- الفتاوی ۱۷۲/۲۰.

۲- المدینة النبویة فجر الاسلام (۴۸/۲).

۳- منبع سابق.

۱ـ مرکز فرهنگی مکه

این مرکز فرهنگی جایگاه ویژه‌ای در دلهای مسلمانان باز کرده بود. چه کسانی که ساکن مکه بودند و چه کسانی که به قصد زیارت خانه‌ی خدا می‌آمدند. اصلا شهر مکه و زیارت خانه‌ی خدا یکی از آرزوها و رؤیاهای هر مسلمان است.

در زمان صحابه، در مکه علم چندانی وجود نداشت و به تدریج در اواخر زمان صحابه و در دوران تابعین و شاگردان آن‌ها مانند ابن ابی‌نجیح و ابن جریج، علم در آن‌جا گسترش یافت[۱]. به ویژه زمانی که ترجمان قرآن و حبر امت و صحابی بزرگوار یعنی عبدالله بن عباسؓ در آن قدم نهاد و تمام کوشش خود را صرف تفسیر قرآن نمود و شاگردانی تربیت نمود که بعدا هر کدام از آن‌ها امامان بزرگواری در علم تفسیر قرآن شدند[۲].

علما به مجموعه‌ای از امتیازات ابن عباسؓ و برتری ایشان بر سایر صحابه در علم تفسیر اشاره نموده‌اند از جمله دعای رسول خدا در حق ایشان که بار الها! به او فقه دین و علم تأویل بیاموز. کسب علم از بزرگان صحابه، قدرت فوق العاده‌ای در اجتهاد و استنباط، اهمیت دادن به علم تفسیر، شیوه‌ی ویژه‌ی ایشان در تدریس و آموزش، سفرهای علمی، تاخیر وفات و جایگاه ایشان نزد عمر بن خطاب را ذکر کرده‌اند[۳]. بعد از این که عمرفاروقؓ به فراست و دانش ابن عباس پی برد او را گرامی می‌داشت و در کنار بزرگان صحابه از رأی او استفاده می‌نمود و در تفسیر آیات مشکل کلام الهی، نظر او را جویا می‌شد که این برخورد خلیفه با ابن عباس جوان باعث می‌شد که او بیشتر به علم و دانش روی بیاورد. چنان که از عامر شعبی روایت است که ابن عباس گفت: پدرم به من گفت: پسرم! می‌بینم که امیرالمؤمنین به تو توجه ویژه‌ای دارد و در کنار اصحاب بزرگ از تو نظرخواهی می‌کند، بنابراین از من این سه نصیحت را به خاطر داشته باش: از خدا

۱- الاعلان و التوبیخ لمن ذم التاریخ ص ۲۹۲.

۲- تفسیر التابعین د. محمد الخضری (۳۷۱/۱).

۳- همان ۳۷۴/۱.

بترس و اگر او با تو رازی را در میان نهاد آن‌را فاش نکن و به خاطر جلب رضایت او دروغ مگو و نزد او از کسی غیبت مکن[1].

عمرﷺ وی را در کنار بزرگان صحابه در مجلس خود جای می‌داد، چرا که او را فردی دارای فهم و فکر و دقت استنباط می‌دید. خود ابن عباس می‌گوید: عمرﷺ از اصحاب رسول خدا در مورد مسایل نظرخواهی می‌کرد و به من می‌گفت: تو چیزی نگو تا آن‌ها بگویند. بعد از این که سخن آن‌ها تمام می‌شد و من لب به سخن می‌گشودم، خطاب به آن‌ها می‌گفت: شما نتوانستید پاسخی را بدهید که این نوجوان کم سن و سال داد.[2]

خود ابن عباس ﷺ نیز به خاطر رعایت احترام مجلس بزرگان تا از او چیزی نمی‌پرسیدند لب به سخن نمی‌گشود. و عمرﷺ متوجه این مسأله بود بنابراین نظر او را در مورد مسایل جویا می‌شد و او را تشویق می‌کرد. چنان که قبلا گذشت که نظر او را در مورد تفسیر آیه‌ی:

﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمۡ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَأَعۡنَابٖ﴾ [البقرة: ۲۶۶].

«آیا کسی از شما دوست می‌دارد که باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد».

و سوره‌ی «نصر» جویا شد.

عبدالرحمان بن زید می‌گوید: گاهی عمرﷺ جوانان را جمع می‌کرد و به آن‌ها آموزش می‌داد. در این مجلس، ابن عباس را نزدیک خود می‌نشاند. روزی در حال تلاوت این آیات بود:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِۚ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُۖ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ٢٠٦ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: ۲۰۶-۲۰۷].

«و هنگامی که بدو گفته می‌شود: از خدا بترس (و اقوال و افعال برابر دار و به جای افساد اصلاح کن)، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می‌گیرد و (غرور) گناه (او را به

۱- الحلية (۳۱۸/۱)، تفسير التابعين ۳۷٦/۱.

۲- المستدرک (۵۳۹/۳) با سند صحیح و با تایید ذهبی.

بزهکاری وادار) می‌کند. پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است. و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و مافیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است (و بدانان در برابر کار اندک، نعمت جاوید می‌بخشد و بیش از توانائی انسانی برایشان تکالیف و وظایف مقرّر نمی‌دارد)».

ابن عباسﷺ به کسی که در کنار او نشسته بود گفت: در اینجا دو مرد با هم درگیر شده‌اند. عمرﷺ که صدای او را شنید گفت: تو چه گفتی؟ ابن عباس گفت: چیزی نگفتم. عمرﷺ گفت: تو نگفتی دو مرد با هم درگیر شده‌اند. ابن عباس گفت: ای امیرالمومنین، من از این آیه چنین فهمیدم که مردی به رعایت تقوای الهی فراخوانده می‌شود، نمی‌پذیرد و مرد دیگری به خاطر کسب رضایت پروردگار از جان خود، مایه می‌گذارد. من فکر می‌کنم این مرد همان کسی است که آن مرد اولی را به تقوا و خداترسی دعوت می‌کند و او نمی‌پذیرد آن‌گاه این مرد داعی از جان خود می‌گذرد و با او جهاد و مبارزه می‌کند. بنابراین گفتم که در اینجا دو مرد با هم درگیر شده‌اند. عمرﷺ گفت: براستی که خدا در وجود تو شگفتیها را آفریده است[1].

گاهی عمرﷺ از ابن عباس در مورد تفسیر بعضی آیات می‌پرسید و می‌گفت: ای غواص! در اعماق قرآن غواصی کن[2]. و در مسایل پیچیده فقط نظر او را جویا می‌شد. سعد بن ابی وقاص می‌گوید: من کسی را حاضر جواب‌تر و عالم‌تر و بردبارتر از ابن عباس ندیده‌ام و در حالی که بزرگان صحابه و اهل بدر در مجلس عمرﷺ حضور داشتند، مسایل پیچیده را فقط از او جویا می‌شد و رأی او را می‌پذیرفت[3]، و همواره به او اشاره می‌کرد و می‌گفت: این است جوان بزرگسال که دارای زبان گویا و قلب خردمند می‌باشد[4].

۱- تفسیر الطبری (٤/٢٤٥) الدر المنثور (١/٥٧٨).

٢- فضائل الصحابة (الإمام أحمد) ش ١٩٤٠.

٣- طبقات ابن سعد (٢/٣٩٦).

٤- تفسير التابعين (١/٣٧٩) فضائل الصحابة (الإمام أحمد) ١٥٥٥.

همچنین طلحه بن عبیدالله می‌گوید: عمرﷺ هیچ احدی را بر ابن عباس ترجیح نمی‌داد[1].

خود ابن عباس نیز مشتاق ملازمت و مجالست با عمرﷺ بود و همواره از او در مورد مسایلی که نمی‌دانست، سوال می‌کرد. بنابراین می‌بینیم که در میان صحابه او از همه بیشتر ناقل علم و تفسیرهای قرآنی عمرﷺ است، و شاید همین توجه ویژه‌ی عمرﷺ به ابن عباس و ملازمت ابن عباس با عمرﷺ بود که باعث پیشرفت علمی او به ویژه در تفسیر گردید[2].

۲ـ مرکز فرهنگی مدینه

قبلا در مورد مرکز فرهنگی توضیح دادیم که به کوشش عمر بن خطاب مدینه به عنوان مرکز فقه، فتوا و علوم اسلامی قرار گرفت و از میان اصحاب پیامبر، زید بن ثابت بیش از دیگران در بارور نمودن و توسعه‌ی فرهنگی این مرکز نقش داشت. چنان که ابن عمرﷺ می‌گوید: عمر بقیه‌ی اصحاب رسول خدا را به شهرهای مختلف فرستاده و زید را نزد خود در مدینه نگه داشته بود، تا پاسخگوی مسایل فقهی مردم باشد. و حمید بن اسود می‌گوید: مردم مدینه از فتواها و سخنان زید بن ثابت پیروی می‌کردند همان طور که بعدا از سخنان امام مالك پیروی کردند[3]، او از جمله اصحابی است که سخنان و فتواهایشان توسط شاگردانشان جمع آوری شدند[4]. عمر شعبی می‌گفت: زید با دو دانش بر دیگران برتری یافت: یکی علم فرایض و دیگری علم قرآن[5]. چنان که رسول خداﷺ در حدیثی فرمود: زید از همه‌ی شما بیشتر علم فرایض را می‌داند[6]. تعدادی از فقهای مشهور مدینه جزو شاگردان و همنشینان زید هستند که مشهورترین آن‌ها شش نفر از تابعین می‌باشند. چنان که ابن مدینی می‌گوید: کسانی که برای ما به ثبوت رسیده است

۱- طبقات ابن سعد (۳۷۰/۲).

۲- تفسیر التابعین (۵۰٦/۱).

۳- العلل (امام احمد) ۲۵۹/۳ تفسیر التابعین (۵۰٦/۱).

٤- تفسیر التابعین (۵۰٦/۱).

٥- تهذیب تاریخ دمشق (۴۹۹/۵) تفسیر التابعین (۵۰۸/۱)

٦- سنن ترمذی ش۳۷۹۱

که با زید ملاقات نموده‌اند عبارت‌اند از: سعید بن مسیب، عروه ابن زبیر، قبیص بن ذؤیب، خارجه بن زید، أبان بن عثمان و سلیمان بن یسار[1]. و همان طور که قبلا متذکر شدیم، مرکز فرهنگی مدینه تأثیر شگرفی در تأسیس، رشد و توسعه دیگر مراکز فرهنگی جهان اسلام داشت.

۳ـ مرکز فرهنگی بصره

گفته‌اند: اولین کسی که به دستور عمر بن خطاب نقشه‌ی شهر بصره را کشید و آن‌را تأسیس کرد عتبه بن غزوان ﷺ بود، که ما در بحث سیاست عمرﷺ در مورد توسعه و عمران در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت. ضمنا گفتنی است که بصره سه سال قبل از کوفه تأسیس شده است[2]، و بسیاری از اصحاب رسول خدا از جمله: ابوموسی اشعری، انس بن مالك و عمران بن حصینﷺ در آن‌جا سکونت گزیدند[3].

ابوموسی اشعری صحابی بزرگواری است که به مکه آمده و در آن‌جا مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده بود و جزو علمای برجسته‌ی اصحاب پیامبر به شمار می‌رفت. او در بصره اقامت گزید و به آموزش مردم پرداخت و در علم، عبادت، پرهیزگاری، حیا، عفت، عزت نفس و زهد و استقامت معروف بود. ذهبی در «تذكرة الحفاظ» او را جزو طبقه اول اصحاب ذکر نموده و گفته است: او عالم، عامل، صالح و اهل تلاوت بود. صدای بسیار زیبایی داشت. و از او علم نیکو و مبارکی به جا مانده و قاری‌ترین و فقیه‌ترین اهل بصره بوده است.[4].

ابوموسی جزو کسانی است که در مجالس رسول خدا به کثرت حضور پیدا می‌کرد و همچنین از بزرگان صحابه مانند: عمر، علی، ابی بن کعب و عبدالله بن مسعودﷺ نیز علم فرا گرفت. به ویژه از عمر بن خطاب بیشتر استفاده نمود، چرا که در زمان عمرﷺ او والی بصره و مورد توجه خلیفه بود و بین آن‌ها نامه‌هایی رد و بدل شده و از طرف خلیفه به او

۱- تفسیر تابعین(۱/۵۱۰).

۲- همان ۱/٤۲۲.

۳- طبقات ابن سعد (۷/۲۶) و مسلم (۱/۶۵).

٤- تذكرة الحفاظ (۱/۲۳).

توصیه‌هایی می‌شد و ابوموسی همواره در قضایای مختلف نظر امیرالمؤمنین را جویا می‌شد.

بنابراین، شعبی او را یکی از قضات امت معرفی کرده و می‌گوید: قاضیان امت چهار نفراند که عبارت هستند از: عمر، علی، زید بن ثابت و ابوموسی رضي الله عنهم[1].

و هرگاه ابوموسی به مدینه می‌آمد با شیفتگی خاصی در مجالس عمر رضي الله عنه شرکت می‌کرد، و در مورد مسایل مختلف با او مذاکره می‌نمود. چنان که ابوبکربن ابی‌موسی می‌گوید: باری پدرم بعد از نماز عشاء نزد عمر رضي الله عنه رفت. عمر رضي الله عنه پرسید: این وقت شب چرا آمده‌ای؟ ابوموسی گفت: می‌خواهم با شما پیرامون برخی مسایل گفتگو بکنم. آن‌گاه آن‌ها تا دیر وقت با هم تبادل نظر کردند. سرانجام ابوموسی گفت: نماز شب از دست نرود. عمر رضي الله عنه گفت: فرق نمی‌کند ما در حال نماز به سر می‌بریم[2].

همان طور که ابوموسی شیفته‌ی فراگیری علم و دانش و فقه بود، شیفته‌ی آموزش علم و دانش و نشر آن بین مردم بود. بنابراین، اغلب در خطبه‌هایش مردم را به فراگیری علم و دانش تشویق می‌نمود. چنان که ابی مهلب می‌گوید: من از ابوموسی شنیدم که بر روی منبر می‌گفت: به هر کس که خدا علم و دانشی داده است باید آن‌را به مردم آموزش دهد، و تا علم چیزی را ندارید از طرف خود به مردم چیزی نگویید. آن‌گاه از دروغگویان و بی‌دینان شمرده می‌شوید[3].

ابوموسی از مسجد بصره یک مرکز علمی و فرهنگی با نشاطی ساخت و همواره بخش بزرگی از وقت خویش را صرف مجالس علمی می‌نمود. و بعد از این که نماز به اتمام می‌رسید رو به مردم می‌کرد و به آن‌ها قرآن آموزش می‌داد. چنان که ابن‌شوذب می‌گوید: ابوموسی بعد از نماز فجر، رو به مردم می‌کرد و همان طور که آن‌ها در صفهای نماز نشسته بودند، به یکایک آن‌ها قرائت قرآن را آموزش می‌داد[4].

۱- سیر أعلام النبلاء (۳۸۹/۲).

۲- أبوموسی الصحابی العالم المجاهد (محمد طهماز) ص ۱۲۱.

۳- الطبقات (۱۰۷/۴).

٤- سیر أعلام النبلاء (۲۸۹/۲).

او از میان همه‌ی اصحاب به حسن تلاوت و صدای زیبا مشهور بود. وقتی قرآن می‌خواند، مردم جمع می‌شدند و به تلاوتش گوش فرا می‌دادند، حتی گاهی عمرﷺ از او می‌خواست که برایش تلاوت بکند[1] و خداوند نیز به توفیقات ابوموسی افزایش می‌داد و به هر شهری که می‌رفت مردم آن سامان را آموزش می‌داد و قرآن را به آن‌ها می‌آموخت. و در مسجد بصره طلاب زیادی جهت فراگیری علم دین و قرائت قرآن گرد آمدند، ابوموسی آن‌ها را در چند گروه تقسیم کرده و به نوبت نزد هر یک از آن‌ها می‌رفت و به آن‌ها قرآن را آموزش می‌داد[2].

بدین صورت تلاوت قرآن و آموزش آن، شغل رسمی و اساسی ابوموسی بود که در سفر و حضر بدان مشغول بود. چنان که انس بن مالک می‌گوید: ابوموسی مرا نزد عمرﷺ فرستاد. عمرﷺ گفت: ابوموسی را در چه حال ترک کردی؟ گفتم: در حالی که مشغول آموزش قرآن به مردم بود. عمرﷺ گفت: او خیلی عاقل و زرنگ است، اما این سخن مرا به او نگو[3]. حتی وقتی برای جهاد در راه خدا بیرون می‌شد، به آموزش و تعلیم مردم می‌پرداخت. چنان که حطان بن عبدالله رقاشی می‌گوید: ما به فرماندهی ابوموسی با لشکری در ساحل دجله به سر می‌بردیم که وقت نماز ظهر فرا رسید و اذان گفته شد، بعد از نماز ظهر تا نماز عصر، حلقه‌های آموزش قرآن تشکیل داد و هنگامی که اذان عصر گفته شد، اعلان کرد که فقط کسانی برای وضو برخیزند که نیاز به تجدید وضو دارند و بقیه در حلقه‌ها بمانند. و سرانجام با دیدن جمع زیادی از حافظان و قاریان قرآن که به کوشش او قرآن را فراگرفته بودند، خوشحال گردید تا جایی که تعداد حافظان قرآن در بصره به سیصد نفر رسید. و هنگامی که عمرﷺ از والیان خود خواست که اسامی حفاظ کلام خدا را برای او بفرستند تا به آن‌ها جایزه بدهد، ابوموسی نام سیصد و اندی حافظ قرآن را نوشت و فرستاد[4].

۱- أبوموسی الصحابی العالم المجاهد (محمد طهماز) ص ۱۲۵.
۲- منبع سابق ص ۱۲۷.
۳- منبع سابق ص ۱۲۸.
٤- منبع سابق ص ۱۲۹

همچنین ابوموسی به روایت حدیث و سنت‌های رسول خدا و آموزش آن‌ها پرداخت چنان که برخی از بزرگان صحابه و تابعین از او حدیث را روایت کرده‌اند که ذهبی نام بریده، ابو امامه، ابوسعید خدری، انس بن مالک، طارق بن شهاب، سعید بن مسیب، اسود بن یزید، ابووائل و ابو عثمان نهدی و دیگران را ذکر کرده است[۱].

ابوموسی‌ﷺ شدیدا متمسک به سنت‌های رسول خدا بود و هنگام مرگ، فرزندانش را نیز به همین امر توصیه نمود. ضمناً بنابر توصیه‌ی عمرﷺ بیشتر به قرآن می‌پرداخت و زیاد حدیث را روایت نمی‌کرد[۲].

و اما انس بن مالک از بنی نجار و طایفه‌ی خزرج است که خادم رسول خدا بود و به این شغل خود افتخار می‌کرد و شایسته‌ی آن بود. چنان که خودش می‌گوید: من در حالی که نوجوانی بیش نبودم حدود ۱۰ سال در خدمت آن حضرت بودم. همچنین می‌گوید: رسول خداﷺ در حالی وارد مدینه شد که من ده سال سن داشتم و روزی که وفات نمود ۲۰ ساله بودم[۳]. رسول خدا در حق انس چنین دعا کرده بود:

(اللهم أكثر ماله وولده وبارك له فيه).

«بار الها! به او مال فراوان و فرزندان زیاد و با برکتی عطا کن»[۴].

ذهبی می‌گوید: صاحب «التهذیب» نام دویست نفر از راویانی را که از انس روایت کرده‌اند ذکر نموده است[۵]. از او حدود دو هزار و دویست و هشتاد و شش حدیث نقل شده که از آن‌ها صد و هشتاد حدیث به صورت متفق علیه در بخاری و مسلم و هشتاد حدیث فقط در بخاری و نود حدیث دیگر فقط در صحیح مسلم آمده است[۶].

گفتنی است که انس بن مالک شیخ بسیاری از بزرگان تابعی مانند: حسن بصری، سلیمان تیمی، ثابت بنانی، زهری، ربیعه بن ابی عبدالرحمان، یحیی بن سعید انصاری،

۱- سير أعلام النبلاء (۲/۳۸۱).

۲- أبوموسى الصحابى العالم المجاهد (محمد طهماز) ص ۱۳۲.

۳- مسلم ش ۲۰۲۹.

٤- مسلم ش۲۴۸۰.

٥- سير أعلام النبلاء (۳/۳۹۷).

٦- منبع سابق۳/۴۰۶، تفسير التابعين ۱/۴۲۳.

محمد بن سیرین، سعید بن جبیر، قتاده و غیره به شمار می‌رود[۱].

انس همان طور که خادم رسول خدا بود، خادم سنت آن حضرت نیز بود، آن‌را روایت می‌کرد و به مردم آموزش می‌داد و در زمان خلفای راشدین به ویژه ابوبکر و عمر، مسئولیت‌های مهم دولتی نیز به عهده داشت و هنگامی که ابوموسی اشعریس فرماندار بصره شد، انس را جزو مشاوران و نزدیکان خود قرار داد چنان که ثابت به نقل از انس می‌گوید که گفت: ما با ابوموسی در مسیری می‌رفتیم، همراهان ما از دنیا سخن می‌گفتند، ابوموسی رو به من کرد و گفت: هر یک از این‌ها می‌خواهد همه‌ی دنیا را به تنهایی فرو بلعد! بیا تا با هم بنشینیم و لحظه‌ای در مورد قیامت سخن بگوییم. سپس گفت: مردم را چه چیزی در مورد آخرت به کندروی واداشته است؟ گفتم: دنیا، شهوتها و شیطان. گفت: خیر، بلکه به خاطر این است که دنیا جلوی چشم آن‌ها است و آخرت را نمی‌بینند و به خدا سوگند که اگر آن‌را می‌دیدند، سراغ چیز دیگری نمی‌رفتند و از آن غافل نمی‌شدند[۲].

ابوموسیس به انسس اعتماد زیادی داشت. بنابراین او را به عنوان سفیر و پیام رسان خود نزد عمرس می‌فرستاد. چنان که انس س می‌گوید: ابوموسی مرا نزد عمرس فرستاد او از من احوال مردم را جویا شد[۳]. و بعد از فتح شوشتر غنایم جنگی و اسیران را که در میان آن‌ها فرمانده‌ی دشمن یعنی هرمزان وجود داشت توسط انس نزد عمرس فرستاد[۴].

و از انس تعداد زیادی از صحابه و تابعین به ویژه در بصره روایت کرده‌اند و در میان اطرافیان خود تأثیر به سزایی از نظر زهد، تقوا و عبادت گذاشت. و با شیفتگی خاصی شاگردان و اطرافیان خود را تربیت و آموزش می‌داد و آن‌ها را گرامی داشته و می‌گفت: چقدر شما شبیه اصحاب رسول خدا هستید! و به شاگردانش می‌گفت: شما نزد من از فرزندانم محبوب‌تر هستید مگر این که آن‌ها نیز بسان شما صالح و نیکوکار باشند و می‌گفت: من سحرگاهان برای شما دعای خیر می‌کنم[۵]. با این محبت و اکرام توانست

۱- أنس بن مالک الخادم الأمین (عبدالحمید طهماز)ص ۱۳۵.

۲- منبع سابق ص ۱۴۹.

۳- أنس بن مالک الخادم الأمین ص ۱۴۹.

٤- همان.

٥- سیر أعلام النبلاء (۳/۳۹۵).

نسلی از محدثین تربیت کند که حاملان حدیث پیامبر به نسل‌های بعد از خود باشند، و تا سال صد و پنجاه هجری شاگردان مورد اعتماد انس بهترین خدمات علمی را به جهان اسلام ارائه دادند[1].

۴ـ مرکز فرهنگی کوفه

سیصد نفر از کسانی که در بیعت‌الرضوان شرکت داشتند و هفتاد نفر از اهل بدر در کوفه سکونت گزیدند. عمر رضی الله عنه در نامه‌ای خطاب به اهل کوفه چنین نوشت: ای اهل کوفه! شما سردسته‌ی عرب و جمجمه‌ی آن و تیری هستید که من به وقت ضرورت آن‌را به هر سو که نیاز باشد، شلیک می‌کنم. اکنون عمار را به عنوان امیر و ابن مسعود را به عنوان معلم و وزیر نزد شما می‌فرستم. این‌ها از بهترین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم هستند. پس از آنان حرف شنوی داشته باشید و از آنان پیروی کنید، و افزود که من با فرستادن ابن مسعود به سوی شما، شما را بر خویشتن ترجیح دادم[2].

و در نامه‌ای به ابن مسعود نوشت: بدان که قرآن به لهجه‌ی قریش نازل شده است، پس آن‌را بر اساس همان لهجه بخوان و به مردم آموزش ده نه بر اساس لهجه هذیل[3].

و به گروهی از صحابه که راهی کوفه بودند گفت: شما به شهری می‌روید که مردمان آن‌جا قرآن را زمزه می‌کنند همان طور که زنبوران عسل را زمزمه می‌کنند پس مبادا آن‌ها را از تلاوت قرآن باز دارید و مشغول قرائت احادیث کنید، بگذارید تنها قرآن محافل را اشغال کند و کمتر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم حدیث را روایت کنید[4].

معمولاً عمر رضی الله عنه دوست نداشت مردم با حدیث سر و کار پیدا کنند و از قرآن غافل بمانند. چنان که باری تصمیم گرفت احادیث پیامبر صلی الله علیه وسلم را جمع‌آوری و تدوین نماید و پس از مشورت با اصحاب و استخاره از این کار منصرف شد و گفت: تصمیم داشتم احادیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم را جمع آوری کنم ولی به یاد ملت‌های پیش از شما افتادم که

۱- الأنصار في العصر الراشدي ص۲۷۱.

۲- مجمع الزوائد (۹/۲۹۱).

۳- الفتح (۸/۶۲۵) الخلافة الراشدة د. يحيى ص ۳۰۹.

٤- طبقات ابن سعد ۳/۱۵۶؛ فقه عمر، قلعجی ص ٦٥٩.

کتاب‌هایی نوشتند و به آن‌ها روی آوردند و از کتاب خدا غافل شدند. و افزود که به خدا سوگند! من نمی‌خواهم کتاب خدا را بر مردم مشتبه سازم[۱].

این عملکرد عمرﷺ به خاطر آن بود تا قرآن بدون کوچکترین تلبیسی جایگاه خود را در جامعه و دلهای مردم تثبیت نماید و تعالیم آن در زندگی مردم پیاده شود. بنابراین دوست نداشت که با چیزی دیگر از علوم اسلامی از جمله حدیث ملبس شود و در واقع در زمان خود رسول خدا مردم به چنگ زدن به قرآن کریم تأکید می‌شدند[۲].

به هر حال، عبدالله بن مسعودﷺ با تلاش فراوان توانست نسلی تربیت نماید که با علم، فهم و بصیرت حاملان دعوت الهی بشوند. و عمر بن خطاب به علم و فضل ابن مسعود گواهی داده است چنان که زید بن وهب می‌گوید: ما در مجلسی با عمر نشسته بودیم که از دور مردی ضعیف‌الجثه ظاهر شد. عمر به او نگاه می‌کرد در حالی که چهره‌اش می‌درخشید می‌گفت: ضعیف‌الجثه‌ای که مملو از علم است. این جمله را سه بار تکرار کرد. وقتی آن مرد نزدیک آمد، دانستیم که ابن مسعود است[۳].

ابن مسعودﷺ تأثیر شگرفی در میادین علمی و فرهنگی کوفه به جا گذاشت و شاگردانش بیش از حد تابع آراء استاد خود بودند. حتی بعد از مرگش تا سالهای متمادی آراء و نظریات ابن مسعود در کوفه طرفداران زیادی داشتند[۴]. و خود ابن مسعود متأثر از فقه عمر بن خطاب بود و گاهی به خاطر آراء فقهی عمرﷺ از رأی خود صرف نظر می‌کرد و این جمله معروف او بیانگر دیدگاه او نسبت به جایگاه علمی عمرﷺ است که گفت: اگر علم عمر بن خطاب را بر یک کفه ترازو و علم تمام اهل زمین را بر کفه دیگر ترازو بگذارند، علم عمرسنگین‌تر خواهد بود[۵].

۱- تاریخ المدینة ۷۷۰/۲، موسوعة فقه عمر ص ۶۵۹.

۲- الأنصار فی العصر الراشدي ص ۲٦۸.

۳- طبقات ابن سعد (۱۵۶/۳) الحلیة (۱۲۹/۱).

٤- تفسیر التابعین (۴۶۳/۱).

٥- العلم: أبوحنیفه ص ۱۲۳؛ تفسیر التابعین (٤٦۳/۱).

گفتنی است که ابن مسعود در میان صحابه از همه بیشتر به علم قرائت قرآن معروف بود. او حدود هفتاد و اندی سوره را مستقیما از زبان رسول خداﷺ فراگرفته بود[۱]. همچنین از مسروق روایت است که نزد عبدالله بن عمرو از ابن مسعود سخن به میان آمد او گفت: ابن مسعود را از زمانی دوست دارم و در قلب من جای دارد که شنیدم رسول خدا فرمود:

(استقرئوا القرآن من أربعة: عبدالله بن مسعود، سالم مولى أبي حذيفة، أبي بن كعب ومعاذ بن جبل)[۲].

«قرآن را از چهار نفر بیاموزید: از عبدالله بن مسعود، سالم، ابی بن کعب و معاذ بن جبل».

عمر بن خطابﷺ نیز به این دانش ابن مسعودﷺ اعتراف نموده و او را به خاطر آن گرامی می‌داشت. چنان که علقمه می‌گوید: مردی نزد عمرﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! از کوفه می‌آیم و در آن‌جا مردی را دیدم که قرآن را از حفظ املاء می‌کرد. عمرﷺ خشمگین شد و گفت: وای بر تو! آن مرد کیست؟ او گفت: عبدالله بن مسعود است. عمرﷺ با شنیدن نام ابن مسعود آرام گرفت و چیزی نگفت. سپس خطاب به آن مرد گفت: به خدا سوگند من فکر نمی‌کنم کسی دیگر از مسلمانان لیاقت این‌کار را داشته باشد[۳].

گفتنی است که ابن مسعودﷺ بعد از خود شاگردان زیادی که در فقه، علم و زهد و تقوا معروف بودند به جای گذاشت که معروف‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: علقمه بن قیس، مسروق بن اجدع، عبیده سلمانی، ابومیسره بن شرحبیل، اسود بن یزید، حارث جعفی و مره همدانی[۴].

۱- بخاری ش (۵۰۰۰).

۲- بخاری ش (۳۷۵۸).

۳- المستدرك (۲۱۷/۲) به تصحیح حاکم و تایید ذهبی.

٤- طبقات ابن سعد (۱۵۶/۳) والحلية (۱۲۹/۱).

۵ـ مرکز فرهنگی شام

بعد از اینکه شام فتح گردید، یزید بن ابوسفیان به عمر بن خطاب نوشت که مردم شام گروه گروه وارد اسلام می‌شوند و ما نیاز به افرادی داریم که به این‌ها قرآن و تعلیمات دین اسلام را بیاموزد. عمرؓ معاذ بن جبل، عباده بن صامت و ابودرداء را برای این منظور به شام فرستاد و گفت: از شهر حمص شروع کنید و بعد از این که احساس کردید که وضعیت آموزشی مردم رو به بهبود است یکی از شما آن‌جا بماند و دو نفر دیگر به دمشق و فلسطین برود. آن‌ها نیز چنین کردند و پس از مدتی عباده در حمص ماند و معاذ به فلسطین و ابودرداء به دمشق رفت، و هر کدام مشغول آموزش مردم در حوزه‌ی خود شدند[1].

بدین صورت، مدرسه‌ی فرهنگی شام توسط این سه استاد و دیگر اصحابی که عمرفاروق آن‌ها را اعزام کرده بود تاسیس گردید و بعدها حلقه درس ابودرداء در مسجد دمشق تاحدی گسترده شد که بیش از هزار و ششصد نفر در آن شرکت می‌کردند[2]. و ایشان از سایر صحابه نقش علمی بیشتری در شام و دمشق ایفا نمودند. چنان که ذهبی می‌گوید: ابودرداء عالم شام و قاری دمشق و فقیه و قاضی آن دیار به حساب می‌رفت، و از معدود قاریان صحابه بود[3]. او به اهل شام می‌گفت: می‌بینم که عالمان شما فوت می‌کنند و دیگران هم به دنبال علم نمی‌روند! قبل از این که علم برداشته شود، آن‌را بیاموزید چرا که علم با مردن علما، برداشته می‌شود[4]. همچنین می‌گفت: عالم باش یا متعلم و یا دوستدار آن‌ها و یا پیرو آن‌ها و غیر از این چهار گروه مباش که نابود می‌شوی. حسن بصری می‌گوید: اگر کسی غیر از این‌ها باشد مبتدع می‌شود[5].

۱- الأنصار في العصر الراشدي ص ۲۵۹.

۲- غاية القراءة فی طبقات القراء (ابن الجوزی) ۶۰۷/۱.

۳- تفسیر التابعین (۲۵۶/۱).

٤- الأنصار في العصر الراشدي، ص۲۵۶.

٥- منبع سابق.

همچنین می‌گفت: دنبال علم بروید و اگر نتوانستید، اهل علم را دوست داشته باشید و اگر آن‌ها را دوست نداشتید حداقل با آن‌ها دشمنی نورزید[۱].

و در جایی دیگر می‌گوید: علم را فرا گیرید و به دیگران بیاموزید، چرا که علم فرا گرفتن و علم یاد دادن در پاداش با هم برابر اند و در غیر این دو شغل، خیری وجود ندارد[۲]. و می‌گفت: عالم نمی‌شوی تا آن‌که بر آن‌چه می‌دانی عمل نکنی[۳]. و نیز از او منقول شده که گفته است: آن‌قدر فقیه مشو که قرآن را با چندین چهره ببینی[۴]. باری به ابودرداء گفتند: تو چرا شعر نمی‌گویی در حالی که هر کدام از انصار شعری گفته‌اند؟ گفت: من هم شعری سروده‌ام و آن این است:

یرید المرأ أن یعطی منـاه — و یأبـی الله إلا ما أرادا

یقول المرأ فائدتی ومالی — وتقوى الله أفضل ما استفاد[۵]

«انسان می‌خواهد به همه‌ی آرزوهای خود برسد اما خدا جز آن‌چه خودش می‌خواهد به او نمی‌دهد. انسان از مال و فایده سخن می‌گوید در حالی که تقوای الهی از هر آن‌چه او به دست می‌آورد بهتر است».

و در روایتی آمده است که وقتی عمر بن خطاب می‌خواست ابودرداء را استاندار شام تعیین کند او ابا ورزید و هنگامی که با اصرار عمر روبرو شد گفت: من فقط برای آموزش کتاب خدا و سنت پیامبر و امامت آن‌ها می‌روم. عمر رضي الله عنه نیز پذیرفت[۶].

و به خاطر توجه ابودرداء به بخش‌های مختلف علوم دینی، جایگاه ویژه‌ای در دلهای مسلمانان باز کرده بود و طلاب زیادی پیرامون او جمع می‌شدند و از مسایل میراث، حساب، حدیث و حتی شعر از او می‌پرسیدند. بنابراین او تأثیر شگرفی در میادین علمی شام از خود به جای گذاشت به ویژه در آموزش قرآن. گفتنی است که ابودرداء واعظی

١- الطبقات (١/٤٣٠).
٢- صفة الصفوة (١/٦٢٨).
٣- سير أعلام النبلاء (٢/٣٤٧).
٤- الطبقات (١/٤٣٠).
٥- الأنصار في العصر الراشدي ص ٢٥٦.
٦- أصحاب الرسول (٢/٢٠٩).

چیره دست نیز بود، چنان که باری خطاب به اهل شام چنین گفت: ای اهل شام! چرا گرد می‌آورید آن‌چه که نمی‌خورید و می‌سازید آن‌چه که در آن سکونت نمی‌کنید و آرزوهایی در سر می‌پرورانید که هرگز به آن‌ها نمی‌رسید و بدانید که قوم عاد و ثمود از شهر بصرا تا عدن را مملو از اموال و نعمتها و فرزندان کرده بودند، اکنون آیا شما حاضر هستید آن‌چه را که آن‌ها از خود به جای گذاشته بودند به دو درهم از من بخرید؟[1]

این تعالیم با سیاستی که عمر بن خطاب در پیش گرفته بود و امت را به صورت آماده باش برای جهاد و آخرت قرار می‌داد، هماهنگ بود و اما معاذ بن جبل خزرجی کسی بود که نخست اهل یمن و سپس اهل شام از او استفاده بردند و عبدالله بن مسعودس همواره از او به نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت: معاذ امتی بود که از پروردگارش فرمان می‌برد.

﴿كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ١٢٠﴾ [النحل: ۱۲۰].

«(ابراهیم) پیشوائی بود (جامع همه فضائل اخلاقی) و مطیع (فرمان الهی) و حقّگرای (بیزار از باطل و کناره‌گیر از بدیها) و او از زمره مشرکان نبوده است».

پرسیدند: امت یعنی چه؟ گفت: یعنی کسی که راه‌های خیر را به مردم آموزش دهد. و قانت کسی است که مطیع پروردگار باشد[2]، و معاذ چنین بود. ابن مسعودس، معاذ را به ابراهیم خلیل÷ تشبیه داد چرا که او دارای علمی وسیع و جایگاه فقهی و اخلاقی ممتازی بود و مسلمانان به جلالت شأن او اعتراف داشتند.

چنان که عمر بن خطاب گفت: زنان از این که فرزندی مانند معاذ به دنیا بیاورند عاجز شده‌اند[3]. و معمولا عمرس در کارهای بزرگ از اهل شوری که از میان انصار معاذ، ابی بن کعب و زید بن ثابت اعضای آن بودند مشورت می‌گرفت[4]. چرا که این‌ها فقهای برجسته و کارشناسان رویدادها و حوادث و جزو مفتیان زمان رسول خداص بودند. بنابراین عبدالله بن عمربدوست داشت که برای او احادیثی که معاذ و ابودرداء

۱- الاکتفاء (کلاعی ۳۱۱/۳).

۲- سیر أعلام النبلاء (۴۵۰/۱).

۳- تهذیب الکمال (۱۱۳/۲۸).

٤- الطبقات (۴۲۶/۱).

راویان آن‌ها بودند، بیان کند و می‌گفت: از دو مرد عاقل برایم روایت کنید. گفتند: دو مرد عاقل کیستند؟ گفت: معاذ و ابودرداء انصاری[1].

باری عمر بن خطاب در جابیه خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: در مسایل فقهی به معاذ مراجعه کنید[2]. و در آغاز خلافت ابوبکر، عمر با خارج شدن معاذ از مدینه و اعزام او به شام مخالف بود و می‌گفت: فقدان معاذ از مدینه برای این شهر و ساکنان آن از نظر فقهی زیان آور است. و من در این باره با ابوبکر صحبت کردم اما او نپذیرفت و گفت: چگونه مردی را نگه دارم که به قصد شهادت در راه خدا بیرون می‌شود. من گفتم: به خدا سوگند که گاهی انسان در خانه‌ی خود نیز با شهادت می‌میرد[3].

اما بعدها خود عمرفاروق س صلاح کار را در این دانست که معاذ را برای آموزش دادن تعالیم اسلام به مردم شام به آن سامان اعزام نماید و او را به سکونت در شام امر کند و حقا که معاذ از خود تأثیر علمی شگرفی در شام گذاشت چنان که ابو مسلم خولانی می‌گوید: من وارد مسجد حمص شدم. در آن‌جا حدود سیصد نفر از اصحاب بزرگسال پیامبر را دیدم که پیرامون جوانی دارای چشمان سیاه و دندانهای براق نشسته بودند و اگر برای آن‌ها سؤالی پیش می‌آمد به آن مرد جوان مراجعه می‌کردند. من از کسی که نزدیک من نشسته بود پرسیدم: او کیست؟ گفت: او معاذ بن جبل است[4].

معاذ س همواره به فراگیری علم تشویق می‌نمود و می‌گفت: علم بیاموزید که آموختن آن برای رضای خدا، تقوا و طلب آن عبادت و مذاکره‌ی آن تسبیح و جستجو در آن جهاد و تعلیم آن به دیگران صدقه است و می‌افزود که علم راهنمای حلال و حرام و رفیق غربت و همنشین تنهایی و اسلحه‌ی انسان در مقابل دشمن و راهنمای او در شادمانی و پریشانی است. و خدا ملتی را به وسیله‌ی آن سربلند می‌کند و آن‌ها را امامان هدایت و چراغهای فروزان جهت راهنمایی دیگران قرار می‌دهد[5].

۱- الأنصار في العصر الراشدي ص ۲۸۵.

۲- سير أعلام النبلاء (۱/۴۵۲).

۳- الأنصار في العصر الراشدي ص ۲۸۵؛ سير أعلام النبلاء (۱/۲۸۵).

٤- الأنصار في العصر الراشدي ص ۲۸۵.

٥ - همان: ص ۲۸۵، حلية الأولياء (۱/۲۳۹).

معاذ همچنان در شام به آموزش و تربیت مردم پرداخت تا این که در وبای معروف عمواس درگذشت. وقتی که بیمار بود اطرافیانش گریه می‌کردند، پرسید: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: به خاطر علمی که با مرگ شما از بین می‌رود. گفت: علم و ایمان تا قیامت بر جای خود باقی هستند و آن‌ها را در کتاب خدا و سنت پیامبرخواهید یافت، و افزود که هر سخنی را بر کتاب خدا عرضه کنید و کتاب خدا را بر هیچ سخنی عرضه ننمایید[۱].

آری، معاذ قرآن را ترازویی معرفی کرد که باید هر چیز را با آن سنجید و محک زد نه این که قرآن بر اساس چیز دیگری موازنه شود. و همین بود روش و منهج معاذ که تا آخر عمر بدان پایبند بود و در حالی که آخرین لحظات عمر خود را سپری می‌کرد و بیهوش می‌شد همین که به هوش می‌آمد می‌گفت: بار الها! به عزتت سوگند که تو می‌دانی من تو را دوست دارم[۲].

اما عباده بن صامتﷺ را عمرﷺ به عنوان معلم و قاضی به شام فرستاد. او در شهر حمص اقامت گزید. سپس به فلسطین رفت و در آن‌جا بر کرسی قضاوت نشست. بنابراین می‌توان او را نخستین قاضی فلسطین دانست و علاوه بر آن به مردم آن سامان قرآن آموزش می‌داد و چند سالی را به همین منوال سپری کرد تا این که در همان‌جا درگذشت[۳].

گفتنی است که عباده ادامه دهنده‌ی سیاست علمی، تربیتی و جهادی عمرﷺ بود و زندگی زاهدانه‌ای داشت و در نخستین دیدارش با مردم شهر حمص خطاب به آن‌ها چنین گفت: باید دانست که دنیا کالای آماده و زودگذر و آخرت وعده‌ی راستین است. و دنیا فرزندانی دارد همان طور که آخرت فرزندانی دارد. پس از فرزندان آخرت باشید و نه فرزندان دنیا، چرا که هر فرزندی دنبال مادر خود می‌رود[۴].

۱- صفة الصفوة (۵۰۱/۱) الأنصار في العصر الراشدي ص ۴۸.

۲- صفة الصفوة (۵۰۱/۱).

۳- عباده بن صامت صحابی کبیر و فاتح مجاهد (وهبه الزحیلی) ص ۸۴.

٤- الاکتفاء (کلاعی (۳۱۰/۳).

اینها عیناً همان آموزهایی بود که عمر بن خطاب همواره سعی بر پرورش و تثبیت آن‌ها در دل‌های مسلمانان داشت، و مردانی را برای تبلیغ آن‌ها انتخاب می‌کرد که عملا این مفاهیم در وجود آن‌ها تجسم یافته بود.

همچنین عباده امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و به سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای اعتنا نمی‌کرد. چنان که وقتی قاضی فلسطین بود به برخی از کارهای استاندار شام اعتراض نمود. استاندار بر او خشم گرفت و گفت: حق سکونت در شام را نداری. بنابراین عباده به مدینه رفت. وقتی چشم عمرﷺ به او افتاد پرسید: چرا آمده‌ای؟ او جریان را به عمرﷺ بازگو کرد. عمرﷺ گفت: به فلسطین برگرد و افزود: نفرین بر زمینی باد که تو و امثال تو در آن نباشید و گفت: از این تاریخ به بعد استاندار هیچ حق امارتی بر تو ندارد[1]. و عباده پذیرفت و دوباره به عنوان معلم و قاضی و راهنمای مردم فلسطین به آن شهر برگشت.

همچنین عمرﷺ، عبدالرحمان بن غنم اشعری را به عنوان آموزگار به شام فرستاد. البته ناگفته پیدا است که پایه‌های اصلی مرکز فرهنگی شام که عمرﷺ این مرکز را بر آن‌ها بنا نهاد عبارت بودند از: معاذ، ابودرداء و عباده بن صامتﷺ. و زیردست آن‌ها افراد زیادی از اصحاب رسول خدا مشغول تعلیم و تربیت مردم شام بر اساس آموزه‌های قرآن و سنت بودند و شاگردان زیادی از تابعین شام زیر نظر آنان علم آموختند و تربیت یافتند که مشهورترین آن‌ها ابوادریس خولانی و مکحول دمشقی و دیگران بودند[2].

۶ـ مرکز فرهنگی مصر

بسیاری از اصحاب رسول خدا در سپاهی شرکت داشتند که عمرو بن عاص با آن مصر را فتح کرد. ولی عقبه بن عامر ﷺ از نظر علمی بیش از دیگران در مصر تأثیر گذاشت و اهل مصر به او گرویدند و او را دوست داشتند واز او علم آموختند و روایت نمودند، چنان که

۱- سير أعلام النبلاء (۱۲۲/۲) الأنصار في العصر الراشدي ص ۱۲٤.

۲- تفسير التابعين (۵۲۶/۱).

ســـعد بـــن ابراهیم می‌گوید: عقبه بن عامر در نظر مصریان مانند عبدالله بن مسعود در نظر اهل کوفه بود[1].

از بارزترین شاگردان عقبه در مصر می‌توان از ابوالخیر مرشد بن عبدالله یزنی نام برد. ایشان دانش را در خدمت عمرو بن عاص و پسرش عبدالله آموخت[2].

این‌ها مهم‌ترین مراکز علمی و فرهنگی آن روزگار بود که همگام با فتوحات و توسط عمرفاروقﷺ تأسیس و گسترش یافتند. و معمولاً هرگاه لشکری آماده‌ی اعزام به جایی می‌شد، عمرﷺ یکی از علما و فقها را به عنوان معلم و راهنما با آن لشکر همراه می‌کرد تا مسایل و احکام دینی و قرآن را به آن‌ها آموزش دهد[3].

و با گسترش فتوحات نیاز به تأسیس مراکز فرهنگی جدیدی بیش از پیش احساس گردید. بنابراین دست به تأسیس شهرک‌های جدیدی مانند کوفه، بصره و فسطاط زد تا علاوه بر این که پایگاه نظامی جهت استقرار مجاهدین باشند به مراکز علمی و فقهی و دعوتی نیز تبدیل شوند[4].

عمرفاروق ﷺ به داعیان و معلمین کمک می‌کرد و آن‌ها را به مناطق فتح شده اعزام می‌نمود. و در جایی تصریح کرده که هدف از اعزام فرماندهان و امرا به شهرها این است تا مردم را با آموزه‌های دین اسلام آشنا سازند و غنایم را به خوبی در میان آن‌ها تقسیم کنند و به عدالت رفتار نمایند[5].

گفتنی است که عمرفاروقﷺ برای معلمین و مفتیانی که فقط کارشان تعلیم و افتاء بود حقوق ماهیانه تعیین کرده بود، حتی به معلمین که بچه‌ها را آموزش می‌دادند، حقوق می‌داد؛ چنان که در مدینه منوره سه نفر که معلم کودکان بودند به هر یکی ماهانه پانزده درهم می‌داد[6].

۱- منبع سابق (۵۴۱، ۵۴۰).

۲- حسن المحاضرة (۲۹٦/۱).

۳- الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية ۷۱۲/۲.

٤- الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية.

٥- مسلم ش ۵۶۷.

٦- البیهقی (۱۲۴/۶) السلطة التنفيذية (۷٦٦/۲).

بدین صورت مسأله‌ی آموزش یکی از اهداف مهم دولت عمرفاروق رضي الله عنه بود. او معلمین و مفتیان را حتی به بادیه‌ها می‌فرستاد تا به مردم علم بیاموزند و مسایل شرعی آن‌ها را پاسخ دهند. وعلاوه بر کسانی که به صورت ثابت در برخی شهرها انجام وظیفه می‌نمودند، افراد دیگری را نیز به صورت موقت از مدینه‌ی منوره به بعضی از شهرها جهت علم آموختن به مردم آن سامان می‌فرستاد. چنان که حدود ده نفر از صحابه را که در میان آن‌ها عبدالله بن مغفل نیز وجود داشت به بصره فرستاد[۱]. همچنین عمران بن حصین خزاعی را که یکی از فقهای صحابه بود به بصره اعزام نمود.

و بعد از این که دامنه‌ی فتوحات گسترش یافت، ابوموسی اشعری که والی شهر بصره بود دستور داد تا مسجد بزرگی جهت اقامه‌ی نماز جمعه در شهر تأسیس کند و برای هر یک از قبایل مساجدی بسازد و روزهای جمعه مقتدیان همه‌ی مساجد در مسجد جامع جهت ادای نماز جمعه گرد آیند. و همین دستور را به والی کوفه، سعد بن ابی‌وقاص و والی مصر، عمرو بن عاص نوشت. اما به فرمانداران خود در شهرهای شام نوشت که در هر شهری فقط یک مسجد بسازند و برای هر یک از قبایل مساجد جداگانه نسازند. ناگفته پیدا است که هدف از تأسیس این مساجد، این بود تا هر کدام از آن‌ها به مراکز علمی فعالی تبدیل شوند. پس مساجد در واقع مرکز فرهنگی مهمی به شمار می‌رفتند که اصحاب بزرگ پیامبر از آن‌جا فارغ التحصیل شده و به دیگر نقاط عالم، جهت آموزش امت اعزام شدند. این نقشه‌ای بود که در زمان رسول خدا اجرا گردید و عمرفاروق رضي الله عنه نیز آن‌را ادامه داد. چنان که تعداد مساجدی که در زمان عمر رضي الله عنه در آن‌ها نماز جمعه برگزار می‌شد به دوازده هزار مسجد رسید[۲].

این مساجد نقش خود را به عنوان مرکز آموزش و پرورش و تزکیه‌ی نفوس به بهترین وجه ایفا نمودند. و هنگامی که مسلمانان احساس نیاز به مکان‌های جداگانه‌ای جهت آموزش کودکان خود کردند، فورا عمر بن خطاب دستور به احداث مکان‌هایی جهت آموزش و تربیت نونهالان داد و پویندگان علم و دانش را تشویق می‌نمود و به

۱- عصر الخلافة الراشدة ص ۲۷۳.

۲- نظام الحكومة الإسلامية (۲/۲۶۲).

آن‌ها جایزه می‌داد. چنان که به بعضی از فرمانداران خود نوشت که به کسانی که در فراگیری علم و دانش بر دیگران پیشی گرفته‌اند جوایزی بدهند. از جمله به سعد بن ابی وقاص نوشت که باقیمانده‌ی مال غنیمت را به کسانی بدهد که مشغول فراگیری قرآن هستند[۱]. و این عملکرد عمرفاروقؓ به ویژه در مناطقی که تازه فتح شده بودند زمینه ساز بروز استعدادها و شکوفا شدن آن‌ها جهت فراگیری قرآن و سنت بود. ایشان علاوه بر آن حتی مسلمانان را به فراگیری زبان عربی تشویق می‌نمود و می‌گفت: زبان عربی را بیاموزید چرا که باعث افزایش عقل و مروت شما می‌شود[۲]. و در جایی دیگر فرمود که علم نحو را فرا گیرید همان طور که سنن و فرائض را فرا می‌گیرید[۳]. حتی کسانی را که عربی را غلط تلفظ می‌کردند تنبیه می‌نمود. چنان که باری ابوموسی اشعری به او نامه‌ای نوشت. عمرؓ در پاسخ نامه به ابوموسی نوشت: نویسنده‌ی نامه‌ی تو، در املاء عربی دچار خطا شده است او را تنبیه کن[۴].

همچنین ابن جوزی نقل می‌کند که کاتب عمرو بن عاص در نامه‌ای که او به عمرؓ نوشت: سین بسم الله را ننوشت. عمرؓ به عمرو نوشت که به او یک ضربه شلاق بزنند. عمرو حسب دستور خلیفه یک ضربه شلاق به کاتب خود زد[۵].

آری، عمرفاروق ؓ محکم‌کاری و نظم در امور را دوست داشت. بنابراین، در شئون مختلف سیاسی، اقتصادی، آموزشی و غیره که مربوط به زندگی، اقتدار، سربلندی و فرهنگ امت بودند، بهترین قانون و روش را طرح و پیاده می‌کرد. او نمی‌خواست امتی که کتاب قانونش یعنی قرآن از بالاترین درجه‌ی فصاحت برخوردار است، خودش به پایین‌ترین درجه تنزل نماید[۶].

۱- أشهر مشاهير الإسلام (۵٤۰/۲).

۲- معجم الأدباء (۱۹/۱).

۳- البيان و التبيين، جاحظ (۲۱۹/۲).

٤- مناقب أميرالمؤمنين (ابن جوزى) ص ۱۵۱.

۵- منبع سابق.

٦- أوليات الفاروق ص ٤۵۸.

گفتنی است که به دنبال مؤسسه نظامی‌ای که عراق، ایران، شام، مصر و بلاد مغرب را فتح نمود، کادر علمی پیشرفته و ممتازی که به دست رسول خدا ﷺ تربیت شده بود حرکت می‌کرد. و این نیروها به راهنمایی و توجیه و حسن استفاده‌ی عمر رضی الله عنه توانستند خدمت فرهنگی و فقهی پویایی همگام با فتوحات ارائه نمایند و نسلی از فرزندان تازه مسلمانان به وجود بیاورند که با مفاهیم و احکام دین اسلام آشنا شده، زبان عربی را به نحو احسن بیاموزند و علم صحابه را که همان علم کتاب و سنت بود به نسلهای بعدی منتقل کنند. و حقا که امت در این بخش بعد از فضل خدا مرهون تلاشهای اصحاب پیامبر و مؤسسین مراکز فرهنگی یاد شده می‌باشد. به ویژه عمرفاروق رضی الله عنه که با توجیه علماء، فقها و داعیان و پیگیری احوال آنان و رسیدگی به وضعیت معیشتی آنان زمینه‌ی این رشد فرهنگی را فراهم نمود.

سوم: عمر فاروق رضی الله عنه و شعر و شاعران

اخبار حاکی از آن است که در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه مدینه‌ی منوره از نوعی جنبش شعری برخوردار بود. چرا که هیچ یک از کتابهای تاریخ شعر، از ذکر نام عمر بن خطاب به ویژه در مورد نقد ادبی ایشان، خالی نیست. گرچه نمی‌توان به کتابهای ادب در نقل اسانید اعتماد کرد ولی چون تنها منبع اخبار نقد ادبی مربوط به زمان خلفای راشدین محسوب می‌شوند چاره‌ای جز پذیرفتن آن‌ها نداریم[۱]. البته برخی از سروده‌های نظامی و اشعار نابغه‌ی جعدی[۲]، امیه بن صلت و حسان بن ثابت[۳] و دیگران در کتب حدیث نیز ذکر شده‌اند.

۱- عمر رضی الله عنه و شعر

۱- مجمع الزوائد (۹۸/۸).

۲- المدینة النبویة فی فجر الإسلام (۹۸/۲).

۳- البیان؛ جاحظ (۲۴۱/۱) الأدب في الإسلام د. نایف معروف ص ۱۶۹.

عمرﷺ بیشتر از سه خلیفه‌ی دیگر به شنیدن شعر و اصلاح آن علاقه‌مند بود. و در سخنانش از شعر استفاده می‌کرد. چنان که روزی در حالی بیرون شد که عبای جدیدی پوشیده بود. وقتی متوجه نگاه‌های مردم شد چنین سرود:

لم تغن عن هرمز یوماً خزائنه   والخلف قد حاولت عاد فما خلدو

أین الملوک التي کانت نوافله   مـن کـل أوب إلیها راکب یغد[1]

«خزانه‌های هرمز هیچ سودی برایش نرساند و قوم عاد نیز پس‌انداز کرد ولی نماندند (تا از آن‌ها استفاده بکنند) کجا شدند پادشاهانی که از هر طرف اموال غنیمت به سوی آن‌ها سرازیر بود؟».

همچنین شافعی در مسند خود نقل می‌کند که عمرﷺ در وادی محسر در حالی که سوار بر مرکب خود به سوی کعبه پیش می‌رفت، شعری را می‌خواند که توسط مردی نصرانی تازه مسلمان سروده شده بود که به زیارت کعبه می‌رفت:

إلیك تعدو قلقا وضینها   مخالفا دین النصاری دینها[2]

«من در حالی به سوی تو می‌آیم که با دین نصارا مخالف شده‌ام».

باری در حضور عمرﷺ از زنی اوسی که حکیم بود پرسیدند: بهترین منظره کدام است؟ گفت: کاخ سفید در باغ سبز. عمرﷺ فورا شعر عدی بن زید را بر زبان آورد:

کدمی‌العاج فی المحاریب أو   کالبیض في الروض زهره مستنیر[3]

که در آن از گلهای سفید در چمنهای سرسبز سخن به میان آمده است.

همچنین ابن عباسﷺ می‌گوید: در یکی از سفرها همراه عمرﷺ بودم. شب هنگام به راهمان ادامه می‌دادیم؛ نزدیک مرکب ایشان رفتم، شنیدم که این اشعار را زمزمه می‌کرد:

کذبتم وبیت الله یقتل أحمد   ولما نطاعن دونه ونناضل

ونسلمه حتی نصرع حوله   ونذهل عن أبنائنا والحلائل

۱- الأدب فی الإسلام د. نایف معروف ص ۱۷۰.

۲- مسند الشافعی ص ۱۲۲.

۳- أدب الاملاء: سمعانی. ص۷۱.

«به خانه‌ی خدا سوگند که به دروغ گمان کرده‌اید محمد کشته می‌شود و یا اینکه ما او را به شما می‌سپاریم بدون این که پیرامون او کشته شویم و یا زخمی بشویم و زنان و فرزندان خود را از دست بدهیم».

همچنین می‌گفت:

وما حملت من ناقة فوق رحلها أبر وأوفى ذمة من محمد

وأکسی لبرد الخال قبل ابتذاله وأعطى لرأس السابق المتجرد[1]

«هیچ شتری بر زین خود مردی نیکوکارتر و باوفاتر از محمدﷺ سوار نکرده است».

برای یک پژوهشگر احوال عمرﷺ روشن می‌شود که محفوظات عمر از اشعار جاهلی و اسلام به حدی بوده که به او امکان می‌داده تا بداهتا در مواقع متعدد و حسب نیاز از آن‌ها استفاده نماید. تا جایی که او اشعار هند دختر عتبه را که علیه مسلمانان خوانده بود برای حسان بازگو نمود و حسان برآشفته شد و در صدد پاسخ آن‌ها برآمد[2].

بنابراین می‌توان گفت عمرﷺ دارای ذوق ادبی و شعری بوده و اشعار می‌شنیده و روایت می‌کرده، اما با این حال شاعر نبوده است. چرا که عمرﷺ چیزی نداشت که از رعیت مخفی کند و اگر اشعاری می‌سرود، حتما توسط راویان روایت می‌شدند و به ما می‌رسیدند، ولی چنین چیزی روایت نشده است. بلکه عکس آن روایت شده است چنان که مبرد نقل کرده که عمرﷺ به متمم بن نویره گفت: اگر من شاعر می‌بودم در رثای برادرم شعر می‌سرودم همان طور که تو در رثای برادرت شعر سرودی[3].

او اشعاری را می‌پسندید که با اسلام و مبادی آن سازگاری داشت و از اشعاری که با مبادی اسلام و ارزشهای آن همسویی نداشت متنفر بود. و مسلمانان را به فراگرفتن اشعار خوب تشویق می‌نمود و می‌گفت: شعر بیاموزید، چرا که در آن خوبیها و حکمتهایی

۱- تاریخ طبری (۵/۲۱۸).

۲- عمربن الخطاب: محمد أبونصر ۲۰۹.

۳- الکامل فی الأدب (۲/۳۰۰).

وجود دارد که باید فرا گرفته شود و نیز زشتیهایی وجود دارد که باید از آن پرهیز شود و انسان بوسیله‌ی اشعار زیبایی‌های اخلاقی را فرا می‌گیرد[۱].

و به استاندار عراق، ابوموسی اشعری نوشت: به کسان خود بگو تا شعر بیاموزند، چرا که شعر به خوبیهای اخلاقی و رأی صائب و شناخت نسبها کمک می‌کند[۲].

همچنین می‌گفت: بهترین حرفه‌ی آدمی شعر است که به وقت نیاز می‌توان به کمک آن دلهای اهل کرم را منعطف ساخت و قلب انسان‌های فاسق را نرم کرد[۳].

و خطاب به پدران می‌گفت: به فرزندانتان تیراندازی و اسب سواری و شعرهای زیبا را بیاموزید[۴].

او علاوه بر اشعاری که در اسلام سروده بودند به اشعار جاهلیت نیز علاقه‌مند بود و می‌گفت: دیوان‌های خود را از دست ندهید. پرسیدند: کدام دیوان‌ها را؟ گفت: اشعار زمان جاهلیت را، چرا که آن‌ها تفسیر کتاب شما و مفاهیم زبان شما هستند[۵].

و این موضعگیری ایشان در قبال اشعار جاهلیت با موضعگیری شاگردش یعنی عبدالله ابن عباس مشترک است، چنان که عبدالله می‌گوید: اگر معنی جمله‌ای از قرآن را ندانستید به اشعار عرب مراجعه کنید چرا که شعر دیوان (و قاموس) عرب است[۶].

همچنین از عمرﷺ نقل است که گفت: شعر دانش آن زمان بود و نزد آن‌ها دانشی بهتر از این وجود نداشت سپس اسلام آمد و عربها را با جهاد و مبارزه با رومیها مشغول ساخت و آن‌ها برای سرودن شعر و روایت آن فرصت نیافتند و بعد از این که فتوحات آمد و عربها آرام گرفتند و دوباره به اشعار روی آوردند، کتاب مدونی نیافتند و راویان شعر نیز از میان رفته بودند. بنابراین بیشترین اشعار از دست رفت و فقط مقدار کمی به دست آمد[۷].

۱- أدب الإملاء، سمعانی ص ۷۱.

۲- العمدة: أبو رشيق (۱۵/۱).

۳- الأدب في الإسلام، د. نايف.

٤- الكامل في الأدب (۲۲۷/۱).

٥- المعجم الكبير، الطبرانی (۱۲۹/۷).

٦- الأدب فی الاسلام.

۷- طبقات الشعراء (ابن سلام)۲۵/۱، أدب صدر الإسلام ص ۸۷.

همان طور که قبلا گذشت، عمرفاروقﷺ آن دسته از شاعران و اشعار را می‌پسندید که سخن از ایمان و اسلام و اخلاق فاضله و تجارت مفید به میان می‌آوردند، اما شاعرانی که اشعارشان خالی از این مباحث و یا حاوی مسایل ضد اخلاقی بود نه این که آن‌ها را نمی‌پسندید بلکه به تنبیه و سرزنش آنان می‌پرداخت. ضمنا درک عمیق و ذوق ادبی‌اش به او کمک می‌کرد تا از ژرفای نصوص ادبی ارزشهای وجدانی‌ای را که با تعالیم اسلام همسویی داشت، بیرون بیاورد[1].

۲- عمر فاروقﷺ و حُطیئه و زبرقان بن بدر

روایت شده: شاعر حطیئه -ابا ملیکه- جرول بن أوس از قبیله بنی قطیعه بن عبس، وقتی که برای نجات خانواده‌اش از قحطی و خشکسالی، و نیز در طلب معیشت راهی سرزمین عراق شد، در راه با زبرقان بن امرئ القیس بن خلف تیمی سعدی[2] دیدار و ملاقات کرد. زربقان در آن‌موقع جهت جمع‌آوری زکات قوم خود در راه سفر بود، حطیئه را شناخت و با او به بحث و گفتگو پرداخت، و با احوال او آشنا شد، بنابراین از او درخواست کرد مهمان قوم او شود و منتظر بازگشت او باشد. لذا حطیئه نزد قوم زبرقان پیاده شد، امّا بغیض بن عامر بن شمّاس بن لؤی بن جعفر انف النّاقه که با زبرقان خصومت و دشمنی داشت، توانست در آن مدت او را منحرف کند و به خود ملحق گرداند، لذا او را علیه زبرقان تحریک نمود، و شروع کرد به هجو و ناسزاگویی به زبرقان، و مدح و ستایش پسران (انف الناقه). و هجونامه حطیئه علیه زبرقان بالغ بر چندین قصیده بود که زبرقان یکی از آن قصاید را به منظور دادخواهی از حطیئه نزد عمر بن خطاب بُرد که گفته بود:

ما كان ذنب بغيض لا أبا لكم — في بائس جاء يحدو آخر الناس
لقد مريتكم لو أن درتكم — يوما يجيء بها مسحي وابساسي

تا آنجا که گفته بود:

دع المكارم لا ترحـل لبغيتهـا — واقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي
من يفعل الخير لا يعدم جوازيه — لا يذهب العرف بين الله والناس

۱- عمر بن خطاب (محمد ابونصر) ص ۲۱۸.

۲ - منبع سابق ص ۲۱۹.

ما کان ذنبی أن فلت معاولکم — من آل لای صفاة أصلها راسی
قد ناضلوك فسلو من کنانتهم — مجداً تلیداً و نبلاً غیر انکاس

«مکارم و ارزشهای بالای اخلاقی را رها کن و در طلب آنها سفر مکن، بنشین، تو فقط می‌خوری و می‌پوشی.

هر کس نیکی انجام دهد بی‌اجر و پاداش نمی‌ماند، نیکی در میان خدا و مردم نمی‌رود.

گناه من نیست عناصر تخریب شما از جنگ با خانواده‌ای شکست خورده که دارای صفات عالی و فضایل استوار هستند.

با شما درگیر شدند، پس مجد و بزرگواری و تیر ناشکستنی را از ترکش خود بیرون کشیدند».

سپس کارش به نزد عمر ﷺ کشیده شد، زبرقان گفت: مرا مورد هجو و سرزنش قرار داده، عمر ﷺ فرمود: من هجوی را نمی‌شنوم! گفت: گفته‌اش چه بود؟ گفت: به من گفت: مکارم و ارزشهای بالای اخلاقی را رها کن و در طلب آنها سفر مکن...تا آخر.

عمر ﷺ فرمود: من هجایی نمی‌شنوم، بلکه این سرزنش است، زبرقان گفت: یعنی من جز خوردن و پوشیدن، مروّتی ندارم؟! عمر فرمود: حسّان بن ثابت را برایم بخوانید. وقتی حسّان آمد خلیفه فرمود: آیا این هجونامه است؟ حسان گفت: نه، بلکه او را تهدید کرده، پس عمر حطیئه را به زندان انداخت[1].

عمرﷺ با وجود اینکه آگاه‌ترین مردم به شعر و ادبیات بود، در مقام قضاوت اهل تخصّص را برای داوری دعوت کرد، سپس حکم صادر کرد.

عبّاس محمود عقّاد در مورد بحث عمر بن خطاب در رابطه با این قضیه می‌گوید: ....او فراموش کرده بود که ادیب و نقل کننده ادبیات (عرب) است، ولی فراموش نکرده بود که قاضی است، قاضی که حدودات شرعی را به بهانه وجود شُبهه نزد متهم اجرا نمی‌کرد، ولی با معلومات خود بدون رأی اهل تخصّص حکم نمی‌کرد[2].

---

۱ - الأدب فی الاسلام ص ۱۷۲.

۲ - عبقریة عمر ص ۲٤٦.

هنگامی که حطیئه سختی و تلخی زندان را لمس کرد، شروع کرد به سرودن اشعار عاطفه برانگیز و دفع و نفی اتهامات وارده بر خود، آن هم با روشی نابغه‌ای که برای نعمان بن بشیر معذرت خواهی کرده بود:

أعــــوذ بجـــدك أنـــی امـــرؤ سقتنی الاعادی إلیک السجالا فان

ولا تأخـــذنی بقـــول الوشـــاة لكــــل زمــــان رجـــــالا

فـــان كـــان مـــا زعمـــوا صـــادقا فســـيقت اليـــک نسـائی رجـالا

حـــواسر لا يشـــتكين الوجـــا يخضضـــن آلا و يـــرفعن

«به جد تو تو پناه می‌برم، من مردی هستم که رقابت دشمنان مرا نزد تو بر زمین انداختند.

مرا به گفته‌ی سخن‌چینان گرفتار مکن، زیرا قطعاً هر زمانی رادمردانی دارد.

اگر ادعاهای آنها هم درست باشد، (رحم کن) که زنان من با پای پیاده و برهنه و رنجور و غمگین آمده‌اند، از پابرهنگی شکایت ندارند. خانواده‌ای را شوکه و وحشت زده می‌کنند، و خانواده‌ای دیگر را بالا می‌برند.

عمرﷺ به پوزش طلبی‌های او توجه نکرد تا اینکه چند بیت از شعر عاطفی مؤثر و زیبایش را خواند که در آن گفت:

مـــاذا أقـــول لأفـــراخ بـــذي مـــرخ زغب الحواصل لا ماء ولا شجر فـاغفر

ألقيـــت كاســـبهم في قعـــر مظلمـــة عليــــك ســـــلام الله يـــا عمــــر

أنـت الأمـير الـذي مـن بعـد صـاحبه ألقـى إليـك مقاليـد النهـى البشـــر

أنـت الإمـام الـذى مـن بعـد صـاحبه ألقــت إليــك مقاليــد النهــى البشرــ

لم يــوثرک إذا مـــا قـــدموك لهـــا لكـن بـك اسـتأثروا إذ كانـت الأثـــر

فـامنن علـى صـبية بالرمـل مسـكنهم بـين الأبـاطح تغشـاهم بهـا القـــرر

«به جوجه‌های شکم خالی چه جوابی بدهم که نه آب دارند بیاشامند و نه درخت، کاسب و نان آورشان را به قعر تاریکی زندان انداخته‌ای، مرا ببخشای ای عمر درود خدا بر تو باد.

تو آن امام و پیشوایی که بعد از رفیقت و یاورت گنجینه‌ی خِرد و عقل بشر به او داده شده.

آنها وقتی که تو را برای این مقام برگزیده‌اند، از خودگذشتکی نداشته‌اند، بلکه هر اثری (از نیکی) که دارند از نیکی توست.

پس بر آن دختر بچه منّت گذار که در بستر رودخانه میان شن و گرد و خاك زندگی می‌کند.

اهل و عیالم فدایت باد، که میان من و آنها عرض یك فلات فاصله هست و از آنها خبری ندارم».

عمرﷺ از آنچه شنید متأثر شد و فرمان آزاد شدنش را صادر کرد، و برای بستن زبانش چاره‌اندیشی کرد و حیثیت مسلمانان را با سه هزار درهم از او خریداری کرد، از این روی حطیئه در مقام دادخواهی گفت:

أخذت أطراف الكلام فلم تدع   شتما يضر ولا مديحاً ينفع

ومنعتني عرض البخيل فلم يخف   شتمي و أصبح آمنا لا يفزع

«نوك زبانم را از کلام گرفته‌ای، نه ناسزاگویی زیان بخش برایم باقی مانده و نه مدح مفید.

از حیثیت و آبروی انسان خسیس و فرومایه در برابر من حمایت کردی، و دیگر از مذمّت من ترس و بیمی ندارد و امنیّت یافته».

جلوگیری از هجو سرایی او راه‌حل نهایی را اعمال کرد، بنابر این او را نزد خود نشاند و به قطع زبان تهدیدش کرد، سپس حطیئه گفت: ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند من پدر و مادرم و همسرم و خودم را هم هجو کرده‌ام، لذا عمر ﷺ تبسمی کرد و از او درگذشت[۱].

اینجا حادثه‌ای دیگر شبیه همین حادثه هست که صاحب کتاب (زهر الآداب) آن را ذکر کرده و می‌گوید: بنی عجلان با این نام (عجلان) افتخار می‌کردند و با آن نشانه اظهار شرف و بزرگواری می‌کردند، زیرا عبدالله بن کعب که پدر بزرگ ایشان بود به این

---

۱ - الکامل فی الأدب ۲/۷۲۵.

علّت به این نام شهرت یافت که برای پذیرایی و خدمت به میهمان بسیار سریع و با عجله اقدام می‌کرد، و این امر را مایه شرف و بزرگی به حساب می‌آوردند، تا جایی که نجّاشی شاعر که نامش قیس بن عمرو بن کعب بود ایشان را در قصیده‌ای هجو نموده و گفت:

أولئــك أخــوال اللعــين وأسرة الــــــهجين ورهــط الــواهن المتــذلل

ومــا ســمي العجــلان إلا لقولــه خذ القعب واحلـب أيها العبـد واعجـل

«آنها دائی طرد شده و خانواده پست و بزدل و خوار هستند. و تنها بدین علّت به عجلان شهرت یافتند که می‌گفت: کاسه را بگیر و شیر بدوش و عجله کن».

روایت کنندگان تاریخ گمان کرده‌اند که وقتی نجّاشی این قصیده‌ی هجائی را سرود نزد عمر از او شکایت کردند، پس او را حبس کرد، و نیز گفته شده: او را تازیانه زد[1].

بنابراین، خلیفه عمرﷺ افراد را به علّت اشعار هجائی تنبیه و سرزنش می‌کرد، نه همین و بس، بلکه به خاطر انواع دیگر از شعر آنها را تعزیر می کرد، مانند تعرّض به حیثیّت مسلمانان، تحریک و ایجاد خشم و کینه و نیز تعرض به زنان مسلمان، همانگونه که دکتر واضح صمد به تفصیل این موضوع را بیان کرده است.

۳- شعر قاطعیت عمرﷺ را به نرم خویی و مهربانی دگرگون کرد

امیه بن اسکر کنانی که سرور و سادات قوم خویش بود، پسری به نام کلاب داشت که در زمان خلافت عمرﷺ به مدینه هجرت کرد، مدّتی در آنجا اقامت گزید، سپس روزی با طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام ملاقات کرد و از آنها پرسید: بالاترین عمل نیک در اسلام چیست؟ گفتند: جهاد در راه خدا. بنابراین از عمر بن خطاب درخواست کرد که او را آماده اعزام به جهاد کرد. طلحه و زبیر گفتند: بسوی جنگ با ایرانیان اعزام می‌شوی، امیه برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! این یکی از روزهای خاطره انگیر و به یادماندنی من است، ای کاش من هم پیر و فرتوت نبودم! پسرش کلاب که مردی زاهد و عابد بود گفت: ای امیرمؤمنان! امّا من جانم را و این دنیا را به بهای آخرت می‌فروشم (و راهی جنگ و جهاد می‌شوم). پدرش امیه که در سایه درخت خرمایی نشسته بود دست به دامان کلاب شد و گفت: پدر و مادر پیر و ناتوانت رها مکن همانگونه که تو را در دوران

---

۱ – زهر الآداب قیروانی ۵٤/۱، الأدب في الإسلام ص۹۲.

ناتوانی پرورش دادند، اکنون که به تو نیازمند شده‌ایم رهایمان می‌کنی. کلاب گفت: آری، برای کاری بهتر شما را ترک می‌کنم، بنابر این بعنوان مجاهد راه خدا بعد از خشنود کردن پدر عازم جنگ شد، بعد از مدّتی دلتنگ شد، روزی که در زیر درخت خرمایی نشسته بود ناگهان متوجه کبوتری شد که جوجه‌اش را صدا می‌کرد، پیرمرد از دیدن این صحنه به گریه و زاری افتاد و چون همسرش او را در آن حال دید او هم گریه و زاری به راه انداخت و این سروده را می‌خواند:

لمن شیخان قد نشدا کلابا	کتاب الله لو قبل الکتابا
أنادیه فیعرض فی إباء	فلا و أبی کلاب ما أصابا
لذا هتفت حمامة بطن وج	علی بیضاتها ذکرا کلابا
فان مهاجرین تکنفاه	ففارق شیخه خطأ و خابا
تکت أبا مرعشة بداه	و امک ما تسیغ لها شرابا
تنقص مهده شفقا علیه	و تجنبه اباعرها الصعابا
فإنک قد ترکت أباک شیخا	یطارق اینقا شربا ترابا

«آن پدر و مادر پیر پسرشان کلاب را با کتاب خدا قسم دادند، ای کاش قبول می‌کرد، او را می‌خوانیم ولی رویگردان است و نمی‌پذیرد، نه سوگند باد اشتباه کرد.

لذا وقتی که کبوتر درّه ‹وج› با جوجه و تخم هایش نجوا کرد پدر به یاد کلاب افتاد.

کلاب وظیفه خرج و کفایت دو مهاجر را بر عهده داشت، ولی از آن پیر جدا شد، اشتباه کرد و زیانکار شد.

پدری را ترک کردی که دستهایش می‌لرزد، و مادرش از غم فراق، نوشیدنی برایش گوارا نیست. مادر با مهربانی گهواره‌اش را تکان می‌داد و او را پاک نگه می‌داشت و سختی را تحمّل می‌کرد.

تو (ای کلاب!) پدر پیرت را ترک کرده‌ای که به شترهای لاغر می‌زند و با طرب برای آب خوردن می‌روند و اگر تند حرکت کنند گرد و خاک را از زمین برمی‌خیزد.

پدرت شوق دیدارش و آرزوی بلند دیدنت را دارد و تک و تنها، غمگین و رنجور گریه می‌کند، و امیدی به بازگشت تو ندارد.

اگر تو بعد از (آن همه غم و اندوه من) به دنبال اجر و پاداش باشی مانند کسی هستی که آب طلب کند ولی جز سراب نیابد»[۱].

امیه چشمانش را از دست داده بود، بنابراین همراه راهنمایش نزد عمر ﷺ رفت که در آن موقع در مسجد بود، سپس این شعر را سرود:

أعـاذل قـد عـذلت بغـير علـم   و مـا تـدرين عـاذل مـا الاقـى

فامـا كنـت عـاذلتى فـردى   كلابـا اذ توجـه للعـراق

لـؤم اقـض اللبانـة مـن كـلاب   غـداة غـد و آذان بـالفراق

فتـى الفتيـان فـى عسر و يسر   شـديد الـركن فـى يـوم التلاقـى

فـلا و ابيـک مـا باليـت و جـدى   ولا شـفقى عليـک و لا اشـتياقى

و ايفـادى عليـک اذا شـتونا   و ضـمک تحـت نحـرى و اعتنـاقى

فلـو فلـق الفـؤاد شـديد وجـد   لهـم سـواد قلبـى بـانفلاق

«ای لومه‌گر! بدون اینکه خبر داشته باشی مرا سرزنش می‌کنی، تو نمی‌دانی من از چه غمی رنج می‌برم.

اگر مرا سرزنش می‌کنی فردا کلاب را نزد من برگردان، که روی بسوی عراق نهاد و عازم آن‌جا شد.

طوری او را سرزنش کن که فردا از تصمیم خود منصرف شود و اعلام جدایی (از آنها) کند.

مردان جوانمرد در سختی و رفاهیت بصورت یکسان ثابت قدم و استوارند، و در روز مواجه با دشمن محکم و پابرجا هستند.

سوگند به پدرت که شوق دیدار و مهرورزیها و علاقه‌ای که به تو داشته‌ام، اعزام شدنم به نزد تو وقتی که زمستان را سپری کردم و ...برایم مهم نیست، وجد و علاقه‌ام

---

۱ – عمر بن خطاب دکتر محمد ابونصر ص۲۲۶.

دارد قلبم را شکافد و دلم می‌خواهد از هم گشوده گردد، فاروق را به پروردگار سوگند که حجّاج را راهی عرفات می‌کند.

با تمام تلاش در میان آن دو کوه مکه دعا می‌کنم.

همانا فاروق کلاب را نزد آن دو پیر ناتوان برنگردانید که نزدیک مرگ هستند».

بنا براین عمرؓ گریست، سپس نامه‌ای را به ابوموسی اشعری نوشت و به او فرمان داد که کلاب را بلافاصله برگرداند. کلاب نزد عمرؓ رفت و اجازه ورود خواست و وارد شد، سپس دنبال امیه فرستاد و با هم صحبت کردند، سپس از او پرسید که امروز چه چیزی را از همه بیشتر دوست داری؟ گفت: دوست دارم پسرم کلاب نزد من باشد و او را استشمام کنم، دستور داد کلاب داخل شود، کلاب وارد شد و امیه پیر از جا پرید، شروع به استشمام پسر کرد و گریه و رازی می‌کرد، و عمر ؓ هم از دیدن این صحنه به گریه افتاد[۱]، و حاضران مجلس نیز گریه کردند و به کلاب گفتند: نزد پدر و مادرت باش و تا وقتی که باقی ماندند جهاد خویش را در خدمت به آنها انجام بده، سپس بعد از وفاتشان به امور خود بپرداز، سپس دستور داد اموالی را به او بدهند تا با آن‌ها صرف کند، و سواره‌ها شروع به سرودن اشعار پدرش کردند و به او ابلاغ شد، بعد کلاب این شعر را سرود:

لعمرک ما ترکت ابا کلاب	**کبیر السن مکتئبا مصابا**
و اما لا یزال لها حنین	**تنادی بعد رقدتها کلابا**
لکسب المال او طلب المعالی	**ولکنی رجوت به الثوابا**

«به جان تو سوگند پدر کلاب را پیر افسرده و مصیبت زده و مادری همیشه دلتنگ را که در خواب هم کلاب را صدا می‌کند به خاطر کسب مال و طلب مقام والای دنیوی ترک نکرده‌ام، بلکه به امید پاداش رفته‌ام».

کلاب مسلمانی برگزیده بود که تا زمانی که در قید حیات بودند، در خدمت والدین خود بود.

اینجا حادثه‌ای دیگری مشابه این اتفاق افتاد. شیبان بن مخبّل سعدی (شاعر معروف) همراه با سعد بن ابی وقّاص هجرت کرد و عازم جنگ فارس (ایران) شد. بنابراین پدرش

---

۱ – الأدب الاسلامی، دکتر نایف معروف ص ۱۸۰.

(مخبّل) که پیر و ناتوان بود، سخت بی‌تاب و بیقرار شد و نتوانست شکیبا و صابر باشد، و این قصیده را سرود:

ایهلکنی شیبان فی کل لیلة لقلبی من خوف الفراق وجیب

فانی حنت ظهری خطوب الا تری اری الشخص کالشخصین و هو قریب

و یخبرنی شیبان ان لن یعقنی تعق اذا فارقتنی و تحوب

فلا تدخلن الدهر قبرک حوبة یقوم بها یوما علیک حسیب

«آیا شیبان هر شب مرا می‌کشد چون قلبم هر دم از بیم فراق و جدایی پاره پاره می‌شود.

کوله‌بار هیزم پشتم را خم کرده، آیا نمی‌بینی (بر اثر ضعف بینایی) شخص نزدیکی را به صورت دو شخص می‌بینم! ولی شیبان به من خبر می‌دهد که من نافرمانی تو نمی‌کنم، امّا وقتی از من جدا شده نافرمانی کرده و گناهکار است، روزی گناهی وارد قبرت نگردد که بر آن، مورد محاسبه قرار گیری».

وقتی عمر رضي الله عنه این شعر را شنید رقّت قلب را احساس کرد و به گریه افتاد، و نامه‌ای را به سعد بن ابی وقاص نوشت که شیبان را برگرداند، لذا او را نزد پدرش برگرداند[1].

این حادثه هم آخرین حادثه از این نوع نبود که عمر رضي الله عنه از شعر متأثر گردد، بلکه حوادث مشابه دیگری را نقل کرده‌اند، از جمله: خراش بن ابی خراش هذلی در ایّام عمر بن خطاب رضي الله عنه هجرت کرد و همراه با مسلمانان و در سرزمین دشمن به سرعت پیشروی کردند. سپس پدرش ابوخراش به مدینه رفت و پیش عمر نشست و شکایت شوق دیدار پسر را سر داد، و چنین شرح احوال کرد که اهالی او منقرض شده و برادرانش کشته شده‌اند و یاوری برایش باقی نمانده است جز پسرش خراشکه او هم در میدان جنگ است و او را ترک کرده و این قصیده را می‌سرود:

---

۱ - أدب صدر الاسلام ص۹۰.

الا مـــن مبلـــغ عنـــی خراشـــا	و قـــد یأتیـــک بالنبـــأ البعیـــد
و قـــد تأتیـــک بالاخبـــار مـــن لا	تجهـــز بالحـــذاء و لا تزیـــد
تنادیـــــه لیعقبـــــه کلیـــــب	ولا یـــأتی لقـــد ســـفه الولیـــد
فـــرد انـــاءه لا شـــیء فیـــه	کـــأن دمـــوع عینیـــه الفریـــد
واصـــبح دون غابقـــه و امســـی	جبـــال مـــن جـــرا الشـــام ســـود
الا فـــاعلم خـــراش بـــان خـــیر الـــ	ـــمهاجر بعـــد هجرتـــه زهیـــد
رأیتـــک وابتغـــاء الـــبر دونـــی	کمخضـــوب اللبـــان و لا یصـــید

«هان، چه کسی پیام مرا به خراش ابلاغ می‌کند، حال آن‌که اخبار دور برای تو می‌آیند، و کسانی برایت خبر می‌آورند که نیازی به کفش و زاد و توشه ندارند.

او را ندا می‌کنی تا کلیب او را تعقیب کند، ولی نمی‌آید، راستی ولید خیره‌سر شده.

ظرف خود را خالی بر می‌گرداند بدون اینکه چیزی درون آن باشد، گویی اشک چشمانش بی‌نظیر است.

کوههای سیاه و هولناك شام صبح و شام را سپری کردند بدون اینکه شیر دوشیده باشد یا (گله) را آب داده باشد.

بدان ای خراش! که بهترین مهاجر بعد از هجرتش زاهد و پارسا است.

دیدم که در طلب نیکی هستی بدون اینکه با من نیکی کنی، مانند شیر شکاری خون آلود که شکار نمی‌کند»[1].

پس از آن، عمر رضی الله عنه متأثر شد و نامه نوشت که خراش را نزد پدرش برگردانند، و فرمان صادر کرد که بعد از آن بدون اجازه پدران مسن و سالخورده پسران‌شان به جبهه اعزام نشوند[2].

آری، ملاحظه می‌کنیم که امیر مؤمنان رضی الله عنه تحت تأثیر شعر قرار می‌گرفت و به شدّت گریه می‌کرد، با وجود اینکه به اراده استوار و پابرجا و صلابت و خشونت شهرت داشت، و این امر بیانگر احساس نازك و ظریف و شعور انسانی بیدار ایشان است، که احساس

---

۱ - عمر بن الخطاب، دکتر محمّد ابوالنصر، ص ۲۳۰.

۲ - الأغانی، اصفهانی ۱۸۹/۱۳.

پدران ناتوان را درک می‌کند آنگاه که محتاج یاری پسران‌شان بودند، و همچنین حال و وضع ستمدیدگان و انسانهای گرفتار و درمانده را در وجود خویش لمس و احساس می‌کرد، همانگونه که در مورد شعر هجایی بدان پرداختیم[1].

۴- گرایش نقد ادبی عمرﷺ

عمر بن خطاب بیش از هر کسی تحت تأثیر رسول خداﷺ قرار گرفته بود، حتی در دیدگاه او نسبت به ادبیّات و حکم کردن بر شعر و شعراء، همان‌گونه که آرایه‌های ادبی و احکام نقد ادبی زیادی در مورد متون از او نقل شده، که بخش عمده آن مرویات، مربوط به دوران خلافت ایشان، یعنی ده سال آخر عمر اوست، و این آثار به جا مانده در مجموع احترام و قدردانی عمرﷺ نسبت به ادبیّات نشان می‌دهد و (نظریه کمال ادبی) او را به تصویر می‌کشاند که نتایج و محصول فرهنگی عُمر پر برکت او در آن دوران شکوفا است. لذا لازم است نسبت به همه عوامل تقویت کننده و شفّافیت دهنده احساس و ذوق نقدی ادبی که موجب رشد و شکوفایی ملکه نقدی او شده، اطلاع همه جانبه داشته باشیم، و هر دو دوران جاهلی و اسلامی حیات ایشان را به نحو زیر در نظر داشت:

- عمرﷺ در دوران جاهلی یکی از مسئولین حفظ ارزشهای جاهلی بود، و در میان قریش از جایگاه اجتماعی ویژه‌ای بر خوردار بود که در آن زمان همه عرب به قریش چشم دوخته بودند و به آنها دل بسته بودند، در دوران اسلام هم چنین جایگاهی را احراز کرد.

- عمرﷺ در مورد شعر جاهلی و اسلامی خبیر و آگاه بود، که اطلاعات او در برگیرنده اشعار مشرکین و مرتدّین و دشمنان اسلام هم بود که علیه این دین حنیف سروده بودند.

- عمرﷺ به احوال عرب در دوران جاهلیّت و اسلام از جوانب مختلف اعتقادی، تاریخی، نسبی، روش عبادی و علمی کاملاً آگاه بود، و علم و آگاهی او به این چیزها راه نقد کلامی و ادبی و اظهار نظر را پیش روی او روشن کرده بود.

---

۱ - أدب صدر الإسلام، ص۹۰.

- عمرؓ از همان سنین ابتدای به محافل ادبی‌ای علاقه داشت که خالی از مسابقه و شعر سرایی و مطرح کردن ادبیات و ذوق پروری و اظهار نظر ادبی نبود، بطوری که وقتی عمرؓ اسلام آورد شرکت و در مجالس مردان پاک سخن، که گفتارشان همچون میوه‌های پاک و لذیذ از هر زشتی پاک بود، و همنشینی با آنها بعد از شرکت در نماز و جهاد یکی از آن سه مطلبی بود که مورد علاقه و رغبت ایشان محسوب می‌شد، همانگونه که ایشان یکی از افراد هم‌صحبت داستان سرایان رسول خداﷺ در شب بود، و در زمان خلافت خود در قسمتی از حیاط مسجد، خلوتگایی را به نام بطحاء (یعنی بستر فراخ رودخانه) بوجود آورد که شعر دوستان و شعر جویان به آن‌جا رفت و آمد داشتند[1].

عمر ؓ که یکی از اصحاب رسول خداﷺ بود دارای سهم عمده و رأی تیز و نافذ و تیزهوشی و ذکاوت و استعداد خارق العاده همراه با الهام، و بصیرت شفّاف بود، و کمتر در یافتن معنی درست خطا می‌کرد؛ ایشان همراه با این ویژگیهای با احساس شعر را می‌خواند و می‌شنید، و نسبت به نصوص ادبی و ارزشهای زیبایی و شعوری از ذوق و قریحه خاصی برخوردار بود، علّت این امر هم این بود که نسبت به آن بسیار حسّاس بود و معنی و اهداف آن را بخوبی درک می‌کرد[2]، لذا عمر ؓ هدف را با تمام قلبش دریافت می‌کرد و درون خود را با آن راضی می‌کرد، و تعجّب و علاقه و قدردانی خود را نسبت به آن ابراز می‌کرد، همان‌گونه که روایت شده که متمّم بن نویره شعر مرثیه برای برادرش مالک سرود که توسط سپاه خالد بن ولید در جنگهای ردّه به هلاکت رسید، وقتی به این بیت رسید که گفت:

لا یمسک الفَحشاءَ تَحتَ ثیابهِ حلوٌ شمائله عفیف المئزرِ

«کسی که شمایل اخلاقی او شیرین و دلپسند است و پاکدامن است زشتی و فحشاء را زیر لباسش قرار نمی‌دهد».

عمرؓ برخواست و نزد او رفت و گفت: دوست داشتم این مرثیه را برای برادرم زید بن خطاب می‌سرودی! گفت: ای اباحفص، به خدا سوگند اگر می‌دانستم برادرم به جایی

---

۱ - عمر بن الخطاب، دکتر محمّد ابوالنصر، ص ٢٤٤.

۲ - منبع سابق ص٢٤٦.

رفته که برادر تو رفته است، برایش مرثیه نمی‌سرودم، عمر﷜ گفت: هیچ کس تا کنون چنین تسلیتی به من نگفته[1].

با این منطق فهم و درک و سنجش بیداری و هوشیاری, عمر﷜ ارزش نصوص ادبی بلیغ را بالا برد، و آنها را تا سطحی ارتقا داد که ارزش گنجینه‌های دنیای فانی به آن مقام نزدیک نمی‌شود. روایت شده که عمر﷜ به یکی از پسران هرم بن سنان گفت: برخی از اشعاری را که زهیر درباره شما سروده، بخوان. وقتی برایش خواند عمر﷜ فرمود: واقعاً که درباره شما زیبا سروده! گفت: ای امیرمؤمنان! ما بخشش فراوان به او عطا کرده‌ایم. عمر﷜ فرمود: آنچه شما بخشیدید، رفت، ولی آنچه او به شما داد، باقی است[2].

این عناصر، ذوق نقدی و صفای ملکه‌ی نقدی عمر﷜ را تغذیه می‌کرد، و چنین جایگاه ادبی را در عصر اسلام مهیّا و فراهم کرد[3].

امّا در رابطه با معیارهایی که عمر﷜ برای برتری متنی بر متن دیگر از آن‌ها استفاده می‌کرد، یا با آنها شاعری را بر شاعری دیگر مقدّم می‌داشت معیارهای شکلی بودند که عبارتند از:

سلامت عربی بودن

ذوق سرشته شده‌ی عمر﷜ بر فصاحت سالم و صحیح از لحن و غلط متنفّر است، و لحن و غلط دستوری به تنهایی کافی است که عبارت و متن ادبی را از اعتبار ساقط کند، و آن‌را مردود گرداند، و حتی کسی را که لحن و غلط دستوری از او سر زده مورد عتاب و نکوهش و انتقاد قرار گیرد[4].

مأنوس بودن الفاظ و پرهیز از «معاظله» و پیچیده‌گویی:

روایت شده که عمر﷜ زهیر را مقدّم می‌داشت و شعرش را زیبا تلقّی می‌کرد، و علّت این امر را پرهیز مکرّر گویی و پرهیز از پیچیدگی در کلام، و بکار نبردن الفاظ

---

١ - منبع سابق ص ٢٤٧، الكامل نوشته مبرد، ٣٠٠/٢.

٢ - المدينة النبويّة فجر الاسلام، و العصر الراشدى ١٠٦/٢.

٣ - عمر بن خطاب محمّد أبوالنصر، ص٢٤٨.

٤ - منبع سابق.

نامأنوس و وحشی بیان می‌کرد، که مرد را جز با اوصافی که داشت مدح و ستایش نمی‌کرد[۱].

«معاظله» عبارت است از تعقید در کلام و طوری بدنبال یکدیگر بیاید که موجب پیچیدگی مفهوم شود، و وحشی بودن هم نامأنوسی الفاظ است[۲].

این اثر روایت شده اصول و قواعد شعر مورد پسند اسلام را توضیح می‌دهد، که واضح بودن معنی، نزدیک بودن مفردات الفاظ و راست و درست بودن و دور بودن از مبالغه و اغراق‌گویی است، چون شعر برای حکم کردن دعوت می‌دهد، و عموم مردم را مورد خطاب قرار می‌دهد، پس لابد باید قابل فهم باشد[۳]، شایان ذکر است که علمای علم بلاغه که بعداً اصول و قواعد این رشته را تدوین کرده اند، از بحث فصاحت و بلاغت مفرد، و کلام و فصاحت آن خارج نشده‌اند که عمرﷺ آن را تبیین کرد، جز مباحث روش تصنیف و تنظیم و ترتیب باب‌ها که بعداً بدان افزوده شد[۴].

وضوح و روشنی مطلب

نامه‌ای به سعد بن ابی وقاصﷺ نوشت که به علّت کم اطلاعی از مناطقی که به تصرّف درآورده‌اید، و نیز از نبود آگاهی کافی از محل استقرار دشمن نتوانسته‌ام برخی تصمیماتم را بنویسم (و برایشان برنامه‌ریزی کنم)، بنابراین منازل و شهرهای فاصل بین شما و مداین را طوری برایم توصیف کنید و بنویسید که گویی آنها را می‌بینم، و امور خود را برایم روشن توضیح دهید[۵]. این جمله اخیر بطور واضح بیانگر این نکته است که بیان واضح، مورد تأیید خلیفهﷺ بود، و این مقیاس و معیار دقیق نقد ادبی است. همان‌گونه که قاضی‌ها را هم سوگند می‌داد که واضح و روشن از مسایل قضایی تعبیر کنند: ...**الفهم الفهم فیما تلجلج فی صدرك**: (مفهوم و واضح مقصود دل **خود** را بیان کن). و در مورد کاری که خواست در مورد آن به ایراد سخنرانی بپردازد گفت: مقاله‌ای را

۱- المدینة النبویّة فجر الاسلام، و العصر الراشدی۲/۱۰۲.

۲- همن منبع.

۳- منبع سابق.

٤- عمر بن خطاب محمّد أبوالنصر، ص۲۵۰.

٥- مجموعة الوثائق السیاسیّة ص٤١٤.

آماده کردم که از آن تعجّب می‌کردم. و نیز رأی عمرﷺ براین بود که واژه‌ها وسیله تفهیم و آلت راهنمایی و بیان هستند، نه اینکه راهی برای شگفت‌زده کردن و نابینا کردن باشد، از این‌رو با مبالغه و گزافه‌گویی مخالفت می‌کرد و علیه آن قیام می‌نمود[۱].

الفاظ باید به مقدار معنی باشد

از جمله کلام مأثور عمرﷺ این است: از مکابله پرهیز کن[۲]. امام دارمی گفته: منظورش زیاده‌گویی در کلام است. بنابراین مراد عمرﷺ پرهیز از پرحرفی بود، چون مضمون فکر و اندیشه را از بین می‌برد، و موجب تکرار نفرت برانگیز و دوباره شدن‌های مکروه و ناپسند است، علاوه بر اینکه زیبایی گفتار هم مفقود می‌گردد، و جمالش پایمال می‌شود[۳]، عمرﷺ فرمود: صِداع و پراکنده شده کلام بر اثر زبان پراکنی است، پس هر چه می‌توانید کم بگویید[۴].

الفاظ وقتی زیبا است که در محل مناسب باشد

عمرﷺ از الفاظی متنفّر بود که به زور جای داده می‌شد؛ چون معنی را از ریخت می‌انداخت و نازیبا می شد، و رونق و بهای کلام را از بین می‌برد، از جمله در نقد یک بیت از شعر حسیم عبد بنی حسحاس که گفته بود:

عُمَيرَة وَدِّع إن تَجَهَّزتَ غادياً   كفى الشَّيبُ والإسلامُ للمرءِ ناهياً

«ای عمیره! اگر آماده شده‌ای صبحگاه زود سفر کنی، پس (مالت را به) ودیعه بگذار، زیرا موی سفید (پیری) و اسلام بودن مرد برای بازگشت از گناه کافی است».

عمرﷺ فرمود: اگر اسلام را قبل از شیب (موی سفید) ذکر می‌کردی جایزه‌ات می‌دادم. چون عمرﷺ با ذوق و سلیقه‌اش که اسلام آن را صیقلی داد، و در سایه آن رشد

۱- عمر بن الخطاب دکتر محمد ابوالنصر ص۲۵۱.

۲- سنن دارمی، ۹/۱به نقل از مرجع سابق ص ۲۵۲.

۳- عمر بن الخطاب...ص۲۵۲.

٤- شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ۱۱۲/۳.

و نمو کرد، زیرا خوب درک کرده بود که نیروی بازدارندگی اسلام در درون مؤمن قبل از پیر شدن مؤثر است، ولی در این بیت این نکته رعایت نشده بود[۱].

تقسیم زیبا

همان‌گونه که عمرؓ در مورد جمال هنری شعر که موجب رضایت ذوق ادبی و خشنودی عقل و خرد است، اظهار علاقه و شگفتی می‌کرد، و علاقه و شگفتی خود را با مرور چند بار آن بیت شعر که ذوق ادبی را رشد می‌دهد، ابراز می‌کرد، و عمق احساس زیبایی کلام را از این طریق ترجمه می‌نمود. یکی از دلایل این مطلب این روایت است که قصیده‌ی عبده بن طیّب نزد عمرؓ خوانده شد که آغاز آن چنین است:

هل حبل خولة بعد الهجر موصولُ   والعيشُ شحٌ و إشفاقٌ و تأميلُ

«آیا ریسمان دوستی خوله بعد از هجرت و دور شدن، دوباره وصل می‌شود، یا اینکه تو منزلت دور شده و مشغولی؟».

و قتی شعر به اینجا رسید که گفت:

و المرء ساعٍ لأمرٍ ليسَ يدركُهُ   والعيش شحٌّ وإشفاقٌ وتأميلُ

«انسان برای چیزی در تلاش است که بدان نمی‌رسد، زندگی هم طمع و بیم و آرزو است».

عمر با تعجّب گفت: «زندگی طمع و بیم و آرزو است»، از این تقسیم و تفصیل زیبا تعجّب کرد[۲].

و هنگامی که عمرؓ گفته‌ی زهیر بن أبی سلمی را شنید:

فـــإن الحـــق مقطعـــة ثـــلاث   يمـــين أو نفـــار أو جـــلاء

فـــذالكم مقـــاطع كـــل حـــى   ثـــلاث كلهـــن لكـــم شـــفاء

«حق به سه چیز قطعی می شود، قسم، محاکمه، یا حجّت روشن. این مقاطع هر قبیله‌ای است که موجب تسکین خاطر است».

۱- المدينة النبوية، شراب ۱۰۲/۲، عمر ابن الخطاب، ابوالنصر، ص۲۵۳.

۲- البيان و التبيين ۲٤۰/۱، المدينة النبويّة، شراب ۱۰۵/۲.

مقصودش این است که حقوق تنها با یکی از این سه تثبیت می‌شود، و با این یک بیت شعر زُهیر (قاضی الشعراء) نام گرفت. عمرﷺ از اینکه زُهیر مقاطع حق را شناخته بود، با وجود اینکه اهل جاهلی بود؛ بسیار تعجّب کرد، چون اسلام هم بر این سه گزینه به عنوان مقاطع حق و دلایل اثبات حقوق تأکید نمود[1].

این‌جا معیارهای دیگری هم هست که عمرﷺ در مضمون ادبیات، آن‌ها را ترجیح می‌داد، و با آنها ادیبان را جهت تازه می‌داد، از جمله جوشیدن شعر از دین و اخلاق. برای این‌که بتوانیم معیارهای نقد ادبی عصر عمرﷺ را با استفاده از کلام مأثور ایشان برای خواننده به تصویر بکشیم می‌توانیم معیارهای دیگری را هم به معیارهای نقد ادبی سابق اضافه کنیم. از جمله: صداقت و راستگویی در تعبیر از خاطر و به تصویر کشیدن عواطف با ارزش. از جمله نکاتی که برای عمرﷺ زیبا و دوست داشتنی بود عنصر صدق، نکته‌ای که موجب شگفتی او از قصیده مخبّل سعدی و امیّه بن أسکر کنانی بود. همچنین عمرﷺ معنایی را ترجیح می‌داد که جدید و ابتکاری باشد که با دین (اسلام) متناسب و حاوی اخلاق و ادب باشد، و این معنی دارای شکلی محکم باشد که با تصویر قشنگ و بیان زیبا از آن معنی تعبیر شود. علاوه بر صدق و ابتکار، عمرﷺ ترجیح می‌داد که شعر موافق اخلاق دینی باشد، بطوری که شاعر در هجو مذموم، یا ناسزاگویی مفتضح، یا تعرض به حیثیت دیگران، یا توصیف شراب و دیگر چیزهای حرام غوطه‌ور نشود که نشان از ضعف اعتقاد و فساد اخلاق است، همانگونه که در بحث موضع ایشان در برابر حطیئه و سحیم و دیگر شعرای امثال آنان گذشت[2].

از جمله مطالبی که با این نقد ادبی مربوط است روایتی است مبنی بر اینکه نعمان بن عدیّ از جانب عمرﷺ به فرمانروای شهر میسان[3] منصوب شد و به آن‌جا رفت، ولی همسرش موافقت نکرد که همراهش برود، بنابراین نعمان در صدد بر آمد با استفاده از غیرتی که زنان دارند؛ رغبت او را به همراه شدن با خود برانگیزد، و چند بیت شعر خیالی و خالی از حقیقت را برایش نوشت از این قرار:

۱- أدب صدر الإسلام، ص۹٦.

۲- عمر بن الخطاب، أبوالنصر، ص ۲۵۵-۲٦۲.

۳- میسان شهری است در عراق دارای نخلستان و روستاهای فراوان که بین بصره و واسط واقع شده است.

فمـــن مبلـــغ الحســـناء إن حليلهـــا بميسان يسـقى فـى زجـاج وحنـتم
إذا شـــئت غنتنـــى دهـــاقين قريـــة وصـناجة تحـدو علـى كـل ميسـم
إذا كنــت نــدمانى فبــالأكبر أسـقنى ولا تســـقنى بالأصـــغر المتـــثلم
لعـــل أمـــير المـــؤمنين يســـوءه تنادمنـــا فـــى الجوســـق المتهـــدم

«کیست پیام مرا به آن زیبارو برساند که همسرش در شهر میسان در لیوان بلور و حنتم می‌آشامد.

هرگاه میل داشته باشم زنان رقّاصه و خواننده شهر برایم آواز می‌خوانند و با هم رقابت می‌کنند.

اگر تو همپیاله من باشی با جام بزرگ مرا شراب بده نه با پیاله ملثّم کوچک.

شاید امیر مؤمنان خوشش نیاید که در کاخ ویرانه ندیم و همنشین ما باشی».

وقتی عمرﷺ این را شنید گفت: به خدا سوگند با من بدی کرد، سپس او را از کار بازداشت. این کار عمرﷺ جای تعجب نیست، زیرا نعمان فرمانروا و پیشنماز و پیشوای زندگی مردم بود، و این شعر اگر چه زندگی یک مهاجر صدر اوّل را نشان نمی‌دهد، امّا با ارزشهای اخلاقی این دین منافات دارد، و تعالیم و آموزه‌های اسلام پذیرای آن نیست، لذا عمرﷺ آن را مردود دانسته و گوینده‌اش را مجازات کرد[1].

این بارزترین انگیزه‌های نقد ادبی بود که نقد عمرﷺ را متمایز کرده است، و بر اصالت نقد ادبی در مراحل عصر اول تأکید می‌ورزد، همانگونه که از انگیزه‌های این نقد و جهت‌گیری او حکایت دارد، زیرا معیار نقد و ارزیابی عمرﷺ تنها ذوق، بلکه بیشتر به جنبه‌ی بررسی دقیق متن، از نظر زیبایی و زشتی موضوع، و تعلیل خوب بودن، یا زشت و مستهجن بودن نمونه‌ها گرایش داشت. نقد عربی تا زمانی که مسیر عربی سالم و بلاغت عبارت و متن و صدق محتوا و تصویر زیبا و واضح را بپیماید، بدهکار عمرﷺ است.

این معیارهای دقیق نقد ادبی است که هیچ ناقد اصیلی[2] در مورد آنها اختلاف نظر ندارد. اگر فرهنگ و ادب و توانمندی‌های ذوق شعری و نقد و ارزیابی و داوری این

۱- عمر بن الخطاب، دکتر محمّد أبوالنصر ص ۲٦۳.

۲- همان ۲٥٦.

خلیفه بزرگوار را بیان کنیم بحث به درازا می‌کشد، و نیازمند چند فصل طولانی است. از جمله بهترین کتاب‌هایی که در این موضوع غنای درون را فراهم سازد کتابهای: «عمر بن الخطّاب» نوشته دکتر محمّد ابوالنّصر و «الأدب الاسلامی فی عهد النبوّة و خلافة الراشدین» دکتر نایف معروف، و «أدب صدر الإسلام» دکتر واضح صمد، و «المدینة النبویّة فجر الإسلام والعصر الراشدی» اثر استاد محمّد محمّد حسن شراب هستند.

مبحث پنجم
توسعه و آبادانی و کنترل بحران‌ها در زمان عمرﷺ

نخست: توسعه و آبادانی

عمر بن خطاب ﷺ به توسعه و بازسازی مسجد پیامبر خدا پرداخت و منزل عباس بن عبدالمطلب را به آن افزود چنان که در مجموع، ده ذراع از ناحیه قبله و بیست ذراع از جانب غرب و هفتاد ذراع از طرف شمال به آن افزود و بنای آن‌را با خشت خام و شاخه‌ی درخت خرما بازسازی نمود و ستونهای چوبی‌ای برای مسجد تدارک دید و سقفش را با شاخه‌های درخت خرما پوشاند. ضمنا از تزیین مسجد با رنگهای قرمز و زرد، منع کرد و فرمود: این کار باعث جلب توجه نمازگزاران می‌شود و در نتیجه، از خشوع آن‌ها می‌کاهد[1]. و علاوه بر این‌ها صحن خالی مسجد را شن‌ریزی کرد تا نمازگزاران راحت‌تر بتوانند روی آن‌ها نماز بخوانند[2].

همچنین تغییرات اندکی در مسجد الحرام به وجود آورد. چنان که مقام ابراهیم را که با خانه‌ی خدا چسبیده بود و برای نمازگزاران و طواف کنندگان مشکل ایجاد می‌نمود به فاصله‌ی چندمتری انتقال داد[3]، و روی آن اطاق کوچکی ساخت و خانه‌های اطراف حرم را خریداری و به آن اضافه کرد و گرد آن دیوار کوچکی احداث نمود که فانوسها را بر آن می‌گذاشتند[4]. و خانه‌ی کعبه را که در زمان جاهلیت غلافی پوستین داشت و آن حضرت ﷺ آن‌را با پارچه‌ی یمنی پوشانده بود، عمرﷺ با پارچه‌ی نازک و سفید رنگ مصری آن‌را پوشانید[5].

همچنین در سایر شهرهای اسلامی مساجد بزرگی به دستور عمرﷺ احداث گردید. چنان که سعد بن ابی وقاص مسجد جامع کوفه و عمرو بن عاص مسجد جامع فسطاط و

۱- عصر الخلافة الراشدة (۲۷۷)؛ فتح الباری (۹۸/۴).

۲- اخبار عمرص ۱۲٦.

۳- عصر الخلافة الراشدة (۷۲۲)؛ فتح الباری (۸/ ۱۶۹).

٤- أخبار عمر ص ۱۲٦، عصر الخلافة الراشدة ص ۲۲۷.

٥- أخبار مکة (ازرقی) ۲۵۳/۱، أخبار عمر ص ۱۲۶.

عتبه بن غزوان مسجد جامع بصره را تأسیس نمودند که در واقع هر یک از این مساجد مرکز عبادی و فرهنگی و اجتماعی مسلمانان آن سامان به حساب می‌آمدند[۱].

۱- توجه به راه‌سازی و امور حمل و نقل

عمرفاروق بخشی از درآمد دولت را به ایجاد ارتباط میان شهرهای اسلامی اختصاص داده بود. چنان که تعداد زیادی از شتران بیت المال را جهت تردد میان شبه جزیره‌ی عربی و شام و عراق برای کسانی که دست‌رسی به وسیله‌ی نقلیه نداشتند تدارک دیده بود. همچنین مکان‌هایی به نام «دار الدقیق» تأسیس نموده بود که در آن‌ها به رهگذران و مسافران بینوا غذا و دیگر مایحتاج اولیه داده می‌شد. و در فاصله‌ی مکه و مدینه در جاهای متعدد جهت رفاه مسافران مجموعه‌ی رفاهی تدارک دیده شده بود. بدین صورت عمرفاروق ﷺ در سایه‌ی رهنمودهای قرآن تا حد امکان به عمران و آبادانی اماکن اصلی پرداخته بود که ضمن ایجاد امنیت و آسایش، مسافران را از حمل آب از مکانی به مکانی دیگر بی نیاز ساخته بود[۲]. علاوه بر آن، عمرفاروق ﷺ، امیران، رؤسای قبایل و والیان را خاطرنشان می‌ساخت که رعایت حال رهگذران و مسافران را بنمایند. چنان که کثیر بن عبدالله به نقل از پدر خود و او از پدر خود می‌گوید: ما در رکاب عمرﷺ در سال هفدهم عازم حج عمره شدیم. در مسیر راه کسانی که بر سر آب‌ها سکونت داشتند از او اجازه‌ی ساخت و ساز در کنار این آب‌ها خواستند. عمرﷺ به آن‌ها گفت: اشکالی ندارد اما به یاد داشته باشید که مسافران و رهگذرانان در استفاده از آب و سایه بر شما حق تقدم دارند[۳].

همچنین به میزان اهتمام و توجه عمرﷺ به مسأله‌ی راه‌های عبور و مرور از قراردادهایی که برخی مسئولین دوران خلافت ایشان با بعضی از شهرهای فتح شده بسته‌اند پی می‌بریم. چنان که پس از فتح نهاوند، ساکنان مناطق ماه بهرذان و ماه دینار نزد حذیفه بن یمان آمدند و با او بر اساس پرداخت جزیه صلح نمودند. آن‌گاه حذیفه عهدنامه‌ای بدین شرح نوشت: به نام خدای بخشنده و مهربان. این امان نامه‌ای از طرف

۱- عصر الخلافة الراشدة ص ۲۲۸.

۲- الدور السیاسی: صفوه ص ۱۸۹.

۳- الأحکام السلطانیة: (ماوردی) ص ۱۸۹.

حذیفه برای ساکنان ماه بهرذان و دینار است. مالها و جان‌شان در امان می‌باشند و حق آزادی مذهبی دارند[1]. این امان‌نامه تا وقتی اعتبار دارد که هر سال جزیه پرداخت نمایند و مسافران را راهنمایی کنند و راه‌ها را بازسازی نموده و از لشکر مسلمانان و کسانی که از آن‌جا عبور می‌نمایند را میزبانی کرده و به خوبی راهنمایی بکنند. و اگر چنان‌چه فریبکاری کردند و غیر از آن‌چه در عهدنامه ذکر شده است، رفتار نمودند، هیچ عهد و پیمانی میان ما و آن‌ها نیست. این نامه در محرم الحرام سال ۱۹ هجری نوشته شده و قعقاع بن عمرو و نعیم بن مقرن شاهدان این عهدنامه هستند[2].

این نامه بیانگر آن است که استانداران و مسئولین بلند پایه‌ی خلافت عمر بن خطاب به اصول تمدن و سیاست کشورداری واقف بودند و می‌دانستند که یکی از لوازم عمران و آبادانی، راه سازی و امنیت راه‌ها است، چرا که ملتها در تجارت و جنگها نیاز مبرم به راه‌ها دارند. بنابراین، راه سازی را به عهده‌ی مردم شهرهای فتح شده می‌گذاشتند. و خود عمرفاروق پس از سال شانزده هجری توجه ویژه‌ای به شهرسازی در عراق و ایجاد کانالهای آب و احداث پل داشتند[3].

همچنین در عهدنامه‌ای که عیاض بن غنم به اسقف «رها» نوشت، آمده است: به نام خدا؛ اگر شما دروازه‌ی شهر خود را به رویم بگشایید و در ازای هر نفر یک دینار و دو کیل گندم بدهید مالها و جان‌هایتان در امان خواهد بود و شما باید راه‌ها و پل‌ها را بازسازی و مسلمانان را راهنـمایی کنید و خدا میان من و شما گواه باشد و او بهترین گواه است[4].

و بعد از این که عمر بن خطاب ﷺ اطلاع یافت، در نزدیکی قلعه بابلیها کانالی در میان نیل و دریای سرخ وجود داشته و حجاز را به مصر وصل می‌کرده و بعدا توسط رومی‌ها تخریب شده است به استاندار مصر، عمرو بن عاص دستور داد تا آن‌را بازسازی کند. و بدین صورت راه نزدیکی از حجاز به پایتخت مصر (فسطاط) احداث گردید. و

۱- أشهر مشاهیر الإسلام (۳۴۲/۲).

۲- همان.

۳- أشهر مشاهیر الإسلام.

٤- أشهر مشاهیر الإسلام ۳۴۶/۲.

باری دیگر راه تجاری بحرین از سر گرفته شد و در فسطاط بازار تجاری خوبی رونق گرفت و عمرو بن عاص آن‌را به نام خلیج امیرالمؤمنین نام گذاری کرد[۱]. و از این طریق مواد خوراکی فراوانی به مکه و مدینه می‌رسید و تا زمان عمربن عبدالعزیز همچنان ادامه داشت و بعد از ایشان به فراموشی سپرده شد و به تدریج دوباره خاک گرفت و نابود شد.

همچنین به دستور عمر بن خطاب کانالی به طول سه فرسخ از خور تا بصره جهت انتقال آب دجله به بصره حفر گردید[۲].

و در مجموع هزینه‌های سنگینی از بیت المال در زمان عمر بن خطاب صرف احداث پلها، حفر کانال‌ها و راه‌سازی گردید.

۲ـ تأسیس شهرهای مرزی و نظامی

همگام با گسترش دامنه‌ی فتوحات، دولت عمر بن خطاب تصمیم به تأسیس شهرهای مرزی گرفت و راه‌های ارتباطی میان شهرها را بازسازی و اصلاح کرده و به آماده‌سازی اراضی کشاورزی پرداخت و مردم را جهت هجرت و سکونت به این شهرها تشویق می‌نمود و در واقع این شهرها مقر مجاهدین و مرکز تبلیغ اسلام به شمار می‌رفتند که مهمترین[۳] آن‌ها عبارت بودند از: بصره، کوفه، موصل، فسطاط، جیزه و سرت[۴]. و زمینها بین مجاهدین بر اساس خانواده‌ها و قبایل تقسیم می‌شد و محل احداث اماکن عمومی مانند مسجد، بازار و غیره نیز مشخص می‌گردید و چراگاه‌هایی جهت چرانیدن احشام و چارپایان مجاهدین نیز در نظر گرفته می‌شد و مسلمانان از حجاز و حومه‌ی شبه جزیره‌ی عربی برای سکونت به این شهرها فراخوانده می‌شدند تا مرکز نیروهای نظامی و داعیان اسلام باشند. ضمنا عمر بن خطابؓ به فرماندهان خود دستور داده بود که شهرها را در مکان‌هایی احداث نمایند که راه ارتباطی آن‌ها با دارالخلافه از طریق خشکی باشد، چرا که عربها هنوز به امور دریانوردی واقف نبودند. ولی بعدا که به توان دریایی لشکر اسلام

۱- الفاروق عمر(شرقاوی) ص ۲۵۴.

۲- عصر الخلافة الراشدة ص ۲۳۰.

۳- اقتصادیات الحرب فی الإسلام ن. غازی بن سالم ص ۲٤٥.

٤- تاریخ الدعوة الاسلامیة د. جمیل مصری۳۳-۳۴۰.

در مصر پی برد، به عمرو بن عاص دستور داد تا کانالی جهت وصل کردن رود نیل با دریای سرخ حفر نماید و از این راه مواد خوراکی به حجاز بفرستد[1].

آری، عمر بن خطاب ﷺ با توجه به گسترش دامنه‌ی فتوحات و دوری فاصله میان شهرهای مسلمانان به شهرسازی و ایجاد مراکز نظامی پرداخت تا مجاهدین با آرامش خاطر به جهاد بپردازند و به استراحت گاه‌های خود مراجعه نمایند. و از آن‌جا که هدف اصلی فتوحات، تبلیغ دین اسلام بود، می‌باید جامعه‌ای اسلامی به صورت زنده تأسیس می‌شد تا ملتها و افراد، عملا روش زندگی اسلامی را تجربه نمایند. بنابراین شهرهای یاد شده بر اساس نقشه‌ی اسلامی طرح ریزی و ساخته شدند. چنان که در هر یک از شهرهای بصره، فسطاط، موصل و دیگر شهرهای اسلامی مساجد در وسط شهر تأسیس شدند و اطراف آن خانه‌های مسکونی مجاهدین را ساختند. و در این مجتمع‌های بی‌نظیر، تفکر اسلامی با تمام قدرت و مبادی خود به صورت زنده تبلور می‌یافت. لشکر اسلام نشانگر قدرت اسلام و کتاب خدا بیانگر فکر اسلامی بود و مردمی که در این مجتمع‌ها زندگی می‌کردند یکایک احکام خدا را در زندگی خود اجرا نموده، هر لحظه آماده‌ی جان‌فشانی در راه خدا بودند. چنان که نور اسلام از آن‌جا به سایر شهرهای فتح شده درخشید و فرزندانشان به خدمت اسلام در آمدند و عدالت اجتماعی در آن‌جا برقرار شد. و برای مهاجرین تازه مسلمان آغوش باز کردند و این در واقع بهترین روش برای تبلیغ دین اسلام و عرضه‌ی تفکر اسلامی به اجانب بود.

اما در شام به علت این که از قبل آباد بود و خانه‌های زیادی در آن‌جا وجود داشت و اینک رومیان آن‌جا را ترک گفته و رفته بودند، نیازی به ساخت و ساز و احداث شهرک جدید نبود، بلکه مسلمانان در خانه‌ها و شهرهای آنان مسکن گزیدند. ضمنا اکثر قبایل عرب در آن‌جا سکونت داشتند و مسلمانان مهاجر و مجاهد در آن‌جا در کنار قبایل خود می‌زیستند[2].

۱- اقتصاديات الحرب في الإسلام ن. غازي بن سالم ص ۲٤٥.

۲- تاريخ الدعوة الإسلامية د. جميل المصري ص ۳۳۳.

اینک گزارشی از مهم‌ترین شهرهایی که در زمان عمرﷺ ساخته شدند:

ـ شهر بصره

بصره به معنای زمین سخت و سنگلاخ است. بعضی گفته‌اند: به سرزمینی که دارای سنگ ریزه و یا سنگ سفید باشد بصره می‌گویند. به هر حال شهر بصره در محل یک‌جا شدن آب‌های دجله و فرات در مکانی که معروف به شط عرب می‌باشد[۱] واقع شده است. در واقع در احداث این شهر، سیاست عمرﷺ در شهرسازی رعایت شده است. چرا که ایشان در مکان‌های پرآب و علف و دارای چراگاه، دستور احداث شهر می‌داد. چنان که بصره نیز از چنین امتیازاتی برخوردار می‌باشد.

علت روی آوردن مسلمانان به این خطه چنین بیان شده است که در زمان ابوبکرصدیق فردی به نام قطبه یا سوید بن قطبه با تنی چند از سواران جهت مأموریتی به آن ناحیه رفت. سپس از طرف فرمانده‌ی کل یعنی خالد بن ولید دستور رسید که در همان ناحیه بماند. و زمانی که خلافت به دست عمر بن خطاب رسید، او عتبه بن غزوان را که از پیشگامان اصحاب رسول خدا بود، فرمانده‌ی آن ناحیه تعیین کرد و گفت: با اهوازیها و فارسها و اهل میسان مشغول باش. و طی دستوری، قطبه را نیز امر کرد تا به عتبه ملحق و تابع امر او شود. چنان که عتبه با سیصد سوار و قطبه نیز با همراهانش از طایفه‌ی بکر و تمیم رهسپار آن‌جا شدند. و در سال ۱۴ هجری در آن‌جا اقامت گزیدند[۲]. دیری نگذشت که عتبه به عمرﷺ نامه‌ای نوشت و از او در مورد احداث شهری اجازه خواست. عمرﷺ به او اجازه داد و نوشت که در جایی به احداث شهر بپردازد که آب و چراگاه وجود داشته باشد. آن‌گاه عتبه همین مکان فعلی شهر بصره را انتخاب کرد و به عمرﷺ نوشت که من مکان سرسبزی را که در آن‌جا آب فراوان و نی وجود دارد برای این منظور انتخاب کرده‌ام.

عمرﷺ نیز به او دستور داد تا در مکان یاد شده رحل اقامت افکند. چنان که عتبه نیز در آن‌جا رحل اقامت افکند و مسجد و دارالاماره‌ی خود را از نی بنا کرد. و مردم نیز به

۱- الفاروق عمربن الخطاب. محمد رشيد رضا ص ۱۷۷.

۲- تاريخ الدعوة الإسلامية د. جميل المصرى ص ۳۳۳.

ساخت و ساز منازل خود با نی پرداختند. وقتی به جهاد می‌رفتند، آن‌ها را تخریب می‌کرد و چون برمی‌گشتند دوباره می‌ساختند. تا این که در اثر آتش‌سوزی خانه‌هایشان از بین رفت، آن‌گاه از عمرﷺ اجازه‌ی ساخت خانه‌های گلی گرفتند. و او نیز بعد از وفات عتبه و در امارت ابوموسی اشعری در سال نوزدهم هجری به آنان اجازه داد. چنان که ابوموسی مسجد و دار الاماره خود را با خشت خام و گل ساخت، و بعد از آن با سنگ و آجر بازسازی شد. شهر بصره را به چندین بخش و محله در آورده و هر محله را به یکی از قبایل واگذار کردند و در وسط، خیابان بزرگی با عرض شصت ذراع گذاشتند و عرض خیابان‌های دیگر بیست ذراع و عرضه کوچه‌ها هفت ذراع بود و در فاصله یک محله تا محله دیگر فضای خالی بزرگی قرار دادند تا محل خواباندن چارپایان و بستن اسب‌هایشان و بخشی جهت دفن کردن مردگانشان باشد. و خانه‌ها را چسبیده به هم ساختند[1]. سپس دستوری از عمر بن خطاب به ابوموسی رسید که در آن به حفر کانالی از دجله تا بصره جهت آب رسانی به ساکنان بصره امر کرده بود. طول این کانال سه فرسخ بود[2].

از سبک شهرسازی فوق به این نتیجه می‌رسیم که مسلمانان جزو پیش کسوتان مسکن و شهرسازی بوده‌اند.

گفتنی است مسلمانانی که در بصره اقامت گزیدند با فتح ابله و دست و میسان سرمایه‌دار شدند و مردم از هر سو سرازیر این شهر جدید شدند و دیری نگذشت که یکی از شهرهای پر جمعیت گردید. از خلال روایت‌های مختلف تاریخی، پژوهشگران امتیازات نظامی و اقتصادی‌ای را که هنگام تأسیس این شهرها مدنظر عمرفاروق بوده چنین بیان داشته‌اند:

- **تأسیس این شهرها در مرزهای مناطق عربی و مشرف به مناطق عجمی، به خاطر این بوده تا آن‌ها پایگاه‌های تسخیر ناپذیری باشند و دشمن هیچ‌گاه به فکر تجاوز به کشور مسلمانان را نداشته باشد.**

۱- تاريخ الدعوة الإسلامية د. جميل المصرى ص ٣٣٤.

۲- تاریخ دعوت اسلامی.

- **از نظر جغرافیایی، این‌ها بهترین مکان‌هایی برای مجاهدین راه خدا بوده‌اند. چرا که در اطراف هر یک از این شهرها چراگاه‌هایی غنی برای شتران وجود داشته است.**
- در انتخاب محل احداث شهرها به این نکته توجه شده که نزدیک به سبزترین مناطق عجمی‌ها باشند تا از محصولات کشاورزی و همچنین فرآورده‌های لبنی آن‌ها بهره‌مند گردند. چنان که عتبه بن غزان در نامه‌ای به عمررضی الله عنه در مورد محل احداث شهر بصره چنین توضیح داد: این‌جا سرزمین شادابی است که در نزدیکی آن آب فراوان، چراگاه و هیزم وجود دارد[۱].

این نشانگر دیدگاه سیاسی و نظامی و عمرانی بسیار والایی است که در آن شرایط صلح و جنگ در نظر گرفته شده است. چنان که در این برنامه هم به تأمین منابع آبی و همچنین فراهم نمودن مواد غذیی و نیازهای دیگر از قبیل هیزم و غیره اهمیت داده شده است.

- همچنین به این نکته توجه شده که نباید میان دار الخلافه و شهرهای نظامی موانع طبیعی مانند دریا و غیره وجود داشته باشد تا به راحتی بتوان کمک‌های دار الخلافه را به مرکز نظامی انتقال داد[۲].
- ترکیب محله‌های شهر بر اساس تقسیم‌بندی قبیله‌ای صورت می‌گرفت و افراد هر قبیله‌ای در کنار هم زندگی می‌کردند[۳].

ـ شهرکوفه

به اتفاق مؤرخین، مؤسس این شهر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می‌باشد. او بعد از پیروزیهای مکرر بر لشکر فارس‌ها در مداین، این مکان را برای احداث شهر جای مناسبی دانست و دستور به احداث آن داد.

۱- فتوح البلدان، بلاذری ص ۳۴۱.

۲- فتوح البلدان، بلاذری ص ۲۵۷.

۳- اقتصادیات الحرب فی الإسلام ص ۲۴۷.

چنان که در احداث شهر بصره نیز چنین اتفاقی افتاد. چرا که انگیزه‌های نظامی بزرگترین نقش را در وادار کردن سعد به احداث اردوگاه‌هایی برای مجاهدین ایفاء می‌کرد. البته نباید فراموش کرد که انتخاب محل احداث شهر بصره توسط سعد بر اساس معیارهایی بود که عمرفاروق ﷺ وضع نموده بود. زیرا عمرفاروق‌ﷺ بر اوضاع لشکر اشراف داشت و تغییرات نامطلوبی را در روحیه‌ی نیروهای مجاهد مشاهده نمود و فهمید که این در اثر آب و هوای نامناسب منطقه است. بنابراین طی نامه‌ای به سعد دستور داد تا مکان مناسبی را که هم برای خود آن‌ها و هم برای شترانشان مناسب باشد در نظر بگیرد. و سلمان فارسی و حذیفه بن یمان را جهت انتخاب چنین مکانی اعزام داشت. آن‌ها وقتی به محل کنونی کوفه که واقع در فاصله حره و فرات بود رسیدند، آن‌را جای مناسبی تشخیص داده، انتخاب کردند. آن‌گاه سعد در محرم سال هفدهم از مداین به آن‌جا آمد. عمرﷺ می‌خواست که مجاهدین در خیمه‌هایشان زندگی بکنند، چرا که این گونه آمادگی بیشتری برای جنگ داشته، خودشان نیز با خاطری آرامتر می‌زیستند و دشمنانشان همواره در رعب و وحشت به سر می‌بردند. وقتی اهل کوفه اجازه‌ی بنای خانه‌های چوبی خواستند به آن‌ها اجازه داد، همان طور که به اهل بصره اجازه داده بود. سپس وقتی خانه‌های ساخته شده از نی در اثر آتش سوزی از بین رفت و مردم اجازه خواستند تا خانه‌های خود را با خشت خام بازسازی کنند؛ عمرﷺ به آن‌ها اجازه داد و نوشت که هیچ کس حق ندارد بیش از سه اطاق برای خود بسازد. و در بصره عاصم بن دلف و در کوفه ابوهیاج بن مالك اسدی را به عنوان مدیر مسکن و شهر سازی تعیین کرد. ابوهیاج حسب دستور عمرﷺ نقشه شهر کوفه را این گونه ترسیم کرد: عرض بزرگترین خیابان شهر را چهل ذراع و بعدی را سی ذراع و بقیه را بیست و کوچه‌ها را هفت ذراع گذاشت. سپس قبل از هر چیز نقشه‌ی مسجد را کشید و در وسط آن به مرد تیراندازی دستور داد تا به نواحی چهارگانه آن با تمام توان خود تیز بیندازد. آن‌گاه به مردم گفت از آن طرف محلی که تیرها افتاده است خانه بسازید و فضای خالی یاد شده سایبان بزرگی برای مسجد و خانه‌ای برای فرمانده‌ی بزرگ، سعد بن ابی وقاص روبروی مسجد و همچنین

خانه‌ای برای نگهداری اموال بیت المال ساخت. گفتنی است که بنای ساختمان‌های آن شهر مردی به نام زربهٔ الفارسی بود[1]. ضمنا از خانه‌ی سعد تا مسجد، تونلی به طول دویست متر حفر کردند. سپس مجاهدین در آن شهر به سکونت پرداختند و بعد از آن‌ها گروهی از فارسیان که به آن‌ها گارد شاهنشاهی می‌گفتند و از بقایای افراد رستم بودند و تعدادشان حدود چهار هزار نفر بود از سعد پناهندگی و کمک خواستند، سعد به آن‌ها پناه داد و همچنین عطایایی به آن‌ها اختصاص داد، این گروه نیز در کوفه جای گرفتند، و فردی به نام دیلم سرپرست آن‌ها بود. بنابراین به آن‌ها می‌گفتند: سرخ پوستان دیلم[2]. سپس گروهی از یهودیان و مسیحیان نجران بعد از این که توسط عمرﷺ از شبه جزیره‌ی عربستان اخراج شده بودند به آن‌جا آمدند و در محله‌ای در کوفه که بعدا به محله‌ی نجرانیها معروف گشت، مسکن گزیدند[3].

به هرحال دیری نگذشت که شهرهای بصره و کوفه از نظر نظامی در جهان معروف شدند و پرچم دار علم و ادب در جهان اسلام گردیدند و به تدریج قدرت از حجاز به آن‌جا منتقل شد، چنان که خلیفه‌ی چهارم به جای مدینه، کوفه را مرکز خلافت قرار داد[4].

آری، عمرفاروقﷺ شهر بصره و کوفه را بر اساس نقشه‌ی منظم و محکم و زیبایی با خیابان‌های وسیع و عریض ساخت که بیانگر سلیقه‌ی والای ایشان در امر ساخت و ساز و عمران می‌باشد و در مجموع ترکیب شهر کوفه بگونه‌ای در آمد که آمیخته‌ای از شهر نشینی و بادیه نشینی بود. و این بهترین ترکیب برای بهداشت و سلامتی جسم و روان می‌باشد، چرا که وسعت راه‌ها و معابر شهرها به مثابه ریه‌ی جسم هستند (که اگر گرفتگی و مشکلی در آن‌ها پدید آید، جسم دچار بیماری می‌گردد)[5].

۱- تاریخ الطبری (۱۷/۵).

۲- تاریخ الدعوة الإسلامیة ص ۳۳۸.

۳- تاریخ الدعوة الإسلامیة.

٤- منبع سابق ص۳۳۸.

٥- الخلفاء الراشدون، ص ۱۸۲.

ـ ترس عمرﷺ از رو آوردن مسلمانان به رفاه و نعمت

عمرﷺ از این که مسلمانان به رفاه و آسایش روی بیاورند و از پیامدهای نامطلوب این مسأله که به تباهی دنیا و آخرت می‌انجامد سخت بیمناک بود. بنابراین، وقتی مسلمانان در بصره و کوفه مستقر شدند و احساس امنیت و آسایش نمودند، از خلیفه اجازه‌ی ساخت خانه‌های چوبی گرفتند. نظر خلیفه بر این بود که زندگی در خیمه‌ها از نظر نظامی برای خودشان بهتر و برای دشمنانشان رعب انگیزتر است. ولی سرانجام رضایت داد و آن‌ها به ساختن خانه‌های خود از نی پرداختند[۱].

اما وقتی در اثر آتش‌سوزی خانه‌های چوبی بصره و کوفه از بین رفت، سعد گروهی را به مدینه فرستاد تا خبر آتش‌سوزی را به خلیفه برسانند و از او اجازه‌ی ساخت خانه‌هایی از خشت خام و گل بگیرند. آن‌ها معمولاً خلیفه را در جریان رویداد کوچك و بزرگ می‌گذاشتند و نظر او را جویا می‌شدند. سرانجام خلیفه به آن‌ها اجازه‌ی ساخت خانه‌های گلی و خشتی خام را داد، ولی توصیه نمود که هیچ کس بیش از سه اطاق نسازد، همچنین توصیه کرد که خانه‌هایشان در حد متوسط باشد به گونه‌ای که در ساخت آن‌ها دچار اسراف نشوند و فرمود: در ساخت و ساز خانه از حد نگذرید و پیرو سنت باشید تا دولت‌تان دوام یابد[۲].

با خواندن این ماجرا، با ملتی بر می‌خوریم که رغبت و توجه زیادی به دنیا و مظاهر آن نداشتند. بنابراین فقط دنبال سرپناهی بودند که بتواند در مقابل سرما و گرما و بارندگی، حفاظت‌شان بکند، و نیازی به ساختن کاخ و ساختمان‌های بلند و بالا نداشتند. برای این منظور به ساختن خانه‌هایی از نی که بیش از موارد دیگر در اختیارشان بود، اکتفا نمودند. و بعد از این که چاره‌ای جز ساختن خانه‌های گلی و خشتی نداشتند به آن روی آوردند. اما با این حال می‌بینیم که عمر بن خطاب شروط و محدودیتهایی قایل می‌شود تا مبادا در ساخت و ساز خانه‌ها به رقابت بپردازند و با این کار، بر یکدیگر فخر بفروشند. و این چیزی بود که عمر بن خطاب بیم داشت که امت بعد از دستیابی به مال و ثروت به

۱- تاریخ طبری (۱۵/۵).

۲- منبع سابق (۱۶/۱۵).

آن رو بیاورد. بنابراین با طرز حکیمانه‌ای آن‌ها را از اسراف و زیاده‌روی در ساخت و ساز منع کرد. بی تردید یکی از بزرگترین مظاهر اسراف، زیاده‌روی و رقابت در ساخت و ساز می‌باشد چرا که هم مال فراوان و هم وقت زیاد در آن صرف می‌شود. و اگر انسان بدان مشغول شود به تدریج، ساخت و ساز بزرگترین آرزو و مشغله‌ی فکری او خواهد شد. و آن‌چه عمر بن خطاب از بروز آن در میان امت می‌ترسید وآن‌ها را از آن باز می‌داشت، بنای بسیار ناچیز و محدودی بود، اما مسأله‌ی ساخت و ساز در زمان ما به جایی رسیده است که در بنای یک ساختمان چندین سال از عمر انسان صرف می‌شود. این علاوه بر اموال هنگفتی است که هزینه می‌شود و چه بسا سازنده‌ی آن شدیدا مقروض می‌گردد و با این که جزو سرمایه داران بوده، کار به جایی می‌رسد که از دادن زکات عاجز می‌شود. این‌ها علاوه بر تشریفاتی است پس از تکمیل بنای ساختمان باید به آن‌ها بپردازد چرا که این‌گونه کاخها نیاز به اثاثیه و امکانات ویژه‌ای دارند که باید صاحبان آن‌ها اموال بزرگی را جابجا بکنند و قرض‌های هنگفتی را متحمل شوند و وقت زیادی را صرف بنمایند تا به خواسته‌های نفسانی خود و مدهای مرسوم برسند. و چه بسا در این گیر و دار بسیاری از فرائض مهم دینی مانند نماز، زکات و طلب علم از دست می‌رود[۱].

ـ پیرو سنت باشید تا دولت‌تان دوام یابد

این جمله را عمر رضی الله عنه خطاب به کسانی گفت که اجازه‌ی ساخت خانه‌ی گلی و خشتی گرفته بودند. یعنی راه و روش رسول خدا صلی الله علیه و سلم باعث دوام دولت و قدرت‌یابی در زمین می‌شود. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در

۱- التاريخ الإسلامي (۱۹، ۲۰ /۲۲).

زمین خواهد کرد (تا آن‌را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملّتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد، (آن چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند. بعد از این (وعده راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائره ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند)».

این دعوت عمرﷺ به بی‌رغبتی در مظاهر مادی، وقتی صورت می‌گرفت که مسلمانان در امور معنوی با هم به رقابت می‌پرداختند و توجه زیادی به مادیات و امور دنیوی نداشتند که اگر حالت آن‌ها را با حالت مسلمانان نسل‌های بعدی و به ویژه زمان حاضر که فقط در امور مادی و دنیوی با هم رقابت می‌کنند، مقایسه بنماییم خواهیم دید که اصلا قابل مقایسه نیست.

گفتنی است که عمر بن خطابﷺ همواره از پیشرفت مادی‌ای که در اثر فتوحات نصیب مسلمانان می‌شد نگران و همیشه مواظب اوضاع بود چرا که بعد از فتح شهرهای فارس و روم غنایم زیادی به دست مسلمانان افتاد و از راه وصول جزیه و خراج نیز مالهای هنگفتی به دست می‌آمد. چنان که باری عمر بن خطاب ﷺ طی خطبه‌ی رسایی توجه مسلمانان را به این قضیه جلب کرده و فرمود: همانا خداوند بر شما منت گذاشته و بدون این که از او مسألت نمایید کرامت دنیا و آخرت را نصیب شما کرده است. خداوند شما را آفریده است بدون این که نیازی به شما داشته باشد، و می‌توانست شما را ضعیف‌ترین و بی‌ارزش‌ترین مخلوق خود بیافریند، او سایر مخلوقات را به خاطر شما آفریده و شما را برای هیچ یکی از مخلوقاتش نیافریده است، و هر آن‌چه در دریا و خشکی وجود دارد مسخر و فرمانبردار شما هستند، و روزی پاکیزه به شما می‌دهد تا او را سپاس گویید. همچنین به شما گوش و بصیرت داده است، و بخشی از نعمت‌های الهی بر شما، نعمت‌هایی است که به همه‌ی بنی‌آدم بخشیده و برخی دیگر فقط به اهل دین شما

اختصاص یافته است و اکنون هر دو نوع آن در زمان شما و در دولت شما جمع شده‌اند. نعمت‌هایی که یکی از شما در اختیار دارد اگر در اختیار یک ملت قرار داده شوند، آن‌ها از بجا آوردن سپاس آن، عاجز خواهند بود، مگر این که به کمک ایمان به خدا و پیامبرش بتوان چنین کاری کرد. پس شما خلیفه‌ی خدا بر روی زمین و غالب بر اهل آن هستید. خداوند دین شما را پیروز گردانیده است و کسانی که در حال حاضر با دین شما مخالف هستند از دو حال خارج نیستند یا تحت کنترل شما بوده و جزیه پرداخت می‌کنند و یا در هر لحظه مرعوب و وحشت‌زده منتظر قدوم شما می‌باشند و هیچ پناه‌گاه و راه فراری برای آن‌ها باقی نمانده است، چرا که لشکر خدا از وضعیت معیشتی بسیار خوب و استحکام مرزها و سلامتی و آمادگی بی نظیری برخوردار می‌باشد که قبلا هیچ گاه از چنین وضعیت مطلوبی برخوردار نبوده است.

و باید خدا را در مقابل این فتوحات بزرگی که نصیب‌مان می‌کند، سپاس گفت. در واقع هیچ کس نمی‌تواند شکر این نعمتها را به جای آورد، نعمتهایی که حد و مرز ندارد و کسی نمی‌تواند حق آن‌ها را ادا نماید مگر به کمک و توفیق خداوند. بنابراین از خدایی که جز او معبودی وجود ندارد و کسی که ما را با دادن این نعمت‌ها در بوته‌ی آزمایش قرار داده می‌خواهیم که به ما توفیق بندگی و به دست آوردن رضایت خود را عنایت بکند. و ای بندگان خدا! همواره مصیبت‌هایی را که قبلا با آن دست و پنجه نرم می‌کردید به یاد بیاورید چرا که خداوند به موسی فرمود:

﴿أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّكُلِّ صَبَّارٖ شَكُورٖ ٥﴾ [ابراهیم: ۵].

«قوم خویش را از تاریکی‌های (کفر و جهل) بیرون بیاور (و) به سوی نور (ایمان و دانش رهنمود گردان) و روزهای خوشی و ناخوشی و نعمت و نقمتی را به یاد ایشان بیاور که خدا بر سرِ گذشتگان آورده است. بی‌گمان در این کار (که بیان سرگذشت نیکان و بدان پیشین است) برای هر شکیبای (بر مصائب و بلایای آسمانی و) سپاسگزار (بر انعام و عطایای الهی)، دلائل بزرگی (و نشانه‌های سترگی بر وحدانیّت خدا) است».

و به محمد ﷺ فرمود:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنفال: ۲۶].

«(ای مؤمنان!) به یاد آورید هنگامی را که شما گروه اندک و ضعیفی در سرزمین (مکّه) بودید».

شما قبلا از همه‌ی مردم جهان از نظر معییشتی عقب مانده‌تر و در مورد شناخت خدا نیز از همه نادان‌تر بودید. و اگر چنان‌چه دعوتی که شما را از آن وضعیت نجات داد، در دنیای شما باعث هیچ تغییر و پیشرفتی نبود، همین قدر کافی بود که شما را نسبت به خدا و دین آشنا ساخت و باعث آبادانی آخرت شما گردید. ولی علاوه بر آن خداوند خوبیهای دنیا و آخرت را نصیب شما کرد، پس باید حق خدا را شناخت و به جا آورد. کوتاهی کردن در بندگی خدا به خاطر جمع آوری مال از ترس این که مبادا دچار مضیقه و تنگدستی بشوید، کاری است که به زودی نعمت‌ها را از دست شما خواهد گرفت. این‌ها مسایلی بود که باید به شما می‌گفتم[1].

ـ شهر فسطاط

همان طور که سعد بن ابی وقاص نخستین مؤسس شهر کوفه به شمار می‌رود، عمرو بن عاص نیز نخستین مؤسس شهر فسطاط به شمار می‌رود. او پس از فتح اسکندریه می‌خواست در همان جا بماند ولی عمر بن خطاب طی نامه‌ای به او نوشت در منطقه‌ای استقرار یابید که در میان من و شما آبی وجود نداشته باشد تا به راحتی از راه خشکی در دسترس باشید. اینجا بود که عمرو از اسکندریه به فسطاط آمد[2].

او قبل از هر چیز مسجدی ساخت که بعدا به نام او معروف گردید همان طور که در اسکندریه نیز همین کار را کرده بود. سپس خانه‌ایی جهت اقامت خلیفه ساخت که بعدا به دستور عمر بن خطاب، به بازاری برای مسلمانان تبدیل گردید[3]. بعد از این‌ها عمرو برای خود دو منزل در سمت راست و چپ مسجد ساخت که به احتمال قوی یکی برای سکونت خود و دیگری برای اداره‌ی امور ساخته بود[4]. سپس او به کمک اصحاب بزرگی

۱- تاریخ طبری (۲۱۱/۱۵).

۲- فتوح مصر (ابن عبدالحکم) ص ۹۱.

۳- عمرو بن العاص القائد والسیاسی، ص ۱۳۵.

٤- فتوح مصر (ابن عبدالحکم) ص ۹۷.

که در رکاب او بودند نقشه‌ی شهر را کشید و آن‌را به چند منطقه تقسیم کرد و هر منطقه‌ای را به یکی از قبایل سپرد و در حد فاصل مناطق با یکدیگر راه‌های وسیعی جهت عبور و مرور قرار داد. بدین صورت قبایل عربی زیادی که در فتح اسکندریه شرکت کرده بودند در این شهر جدید اسکان یافتند و هر یک از منطقه‌های شهر به نام قبیله‌ی خود معروف گردیدند. هر کدام از آن‌ها در وسط منطقه‌ی خود مسجدی ساختند و نظم قبیله خود را کنترل نمودند.

گفتنی است که عمرو بن عاص شهر فسطاط را در سال **۲۱** هجری در منطقه‌ای بین شمال و جنوب مصر در نزدیکی رودخانه‌ی معروف نیل احداث کرد[۱].

ـ شهر سرت در لیبی

بعد از این که شهر برقه در غرب مصر مرکز نیروهای اسلامی قرار گرفت، عمرو بن عاص با لشکر خود راهی طرابلس شد و در حد فاصل برقه و طرابلس، شهر «سرت» را تأسیس نمود و از سال **۲۲** هجری این شهر مرکز نظامی مسلمانان آن دیار قرار گرفت که از آن‌جا به سوی غرب منطقه لشکرکشی می‌کردند. و همچنان مرکز نیروهای اسلامی باقی ماند، چنان که عقبه بن نافع از آن‌جا به سوی مناطق حومه مانند: فزان، ودان و سودان لشکر می‌فرستاد و اسلام را تبلیغ می‌کرد[۲].

ـ احداث پایگاه‌های مقاومت در شهرهای فتح شده

عمرؓ در همه‌ی شهرهای فتح شده و به ویژه در دیار شام دستور به احداث پادگان‌هایی جهت اسکان سربازان داد. و در هر یک از آن‌ها مکان‌هایی جهت نگهداری اسب‌های مجاهدین اختصاص داده شد که در هر کدام از آن‌ها، حدود چهار هزار اسب با تمام تجهیزات وجود داشت[۳].

تا جایی که فرمانده‌ی کل در شام، سی و شش هزار سوارکار آماده در اختیار داشت و هر لحظه می‌توانست آن‌ها را به هر سو که بخواهد اعزام نماید. و برای اسبان هر پادگان

۱- تاریخ الدعوة الإسلامیة (ص ۳۳۹).

۲- منبع سابق ص ۳۴۰.

۳- البدایة والنهایة (۱۳۸/۷) تاریخ الدعوة: ص ۳۴۱.

چراگاه‌های وسیعی اختصاص داده شده بود. و بر ران هر کدام از اسبان این مهر حک شده بود «لشکر خدا» و این آمادگی در واقع تصویر عملی آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی انفال بود که می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ﴾ [الأنفال: ۶۰].

«برای (مبارزه با) آنان تا آن‌جا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسبهای ورزیده آماده سازید».

پادگان‌های بلاد شام عبارت بودند از:

لشکر دمشق: که در زمان عمر به ترتیب توسط یزید بن ابی سفیان، سوید بن کلثوم و معاویه بن ابی سفیان اداره می‌شد.

لشکر حمص: به ترتیب توسط ابوعبیده عامر بن جراح، عباده بن صامت، عیاض بن غنم، سعد بن عامر، عمیر بن سعد و عبدالله بن قرط اداره می گردید.

لشکر قنسرین: توسط خالد بن ولید و بعد از ایشان عمیر بن سعد سرپرستی می‌شد.

لشکر فلسطین: توسط یزید بن ابی سفیان و بعد از او علقمه بن مجزز قرار داشت.

لشکر اردن: مرکز آن در طبریه و تحت سرپرستی شرحبیل بن حسنه سپس یزید بن ابی سفیان و بعد از او معاویه بن ابی سفیان بود.

گفتنی است که معاویه سرپرستی لشکر دمشق و اردن را بعد از درگذشت یزید در طاعون عمواس[1] به عهده گرفت.

همان طور که قبلا بدان اشاره رفت اصحاب پیامبر به خاطر رغبتی که به جهاد و نشر اسلام و آموزش قرآن و سنت داشتند به سوی این شهرها مهاجرت می‌نمودند و از طرفی هر کدام از شهرهای مدینه، بصره، کوفه، دمشق و فسطاط آماج سیل مهاجرت‌ها جهت جهاد و تحصیل علم شدند. همچنین عده‌ای به خاطر اسم نویسی در لشکرهای یاد شده و حصول حقوق و عده‌ای به قصد تجارت و یادگیری شغلهای دیگر به این شهرها می‌آمدند

۱- تاریخ الدعوة، ص ۳٤۱.

که در نتیجه شهرهای یاد شده به مراکز علمی، فرهنگی و تجاری مهم و بی نظیری تبدیل شدند[۱].

دوم: مشکلات اقتصادی

حکومت اسلامی در دوران عمر بن خطاب ﷺ با مصیبت‌های بزرگی روبرو شد. البته این سنت الهی در مورد دولتها است که احیانا با مشکلاتی روبرو می‌شوند. و شاید سخت‌ترین مصیبتی که خلافت عمرﷺ با آن مواجه گردید، خشکسالی معروف «رماده» و طاعون عمواس باشد. و اکنون می‌نشینیم پای روایتهای تاریخی تا ببینیم که عمر بن خطاب ﷺ با این مشکلات چگونه کنار آمد و چه نوع اسبابی را اختیار نمود و چگونه به دعا و تضرع روی آورد.

در سال ۱۸ هجری مردم در شبه جزیره‌ی عربستان با خشکسالی شدیدی روبرو شدند تا جایی که حیوانات وحشی از گرسنگی به خانه‌های مردم پناه می‌بردند و اگر گوسفندی ذبح می‌کرد در شکم آن هیچ گونه کثافتی نمی‌یافت. و مواشی زیادی از گرسنگی جان باختند. این سال را «عام الرماده» نامیدند چرا که با وزیدن باد فقط از زمین خاکستر بر می‌خاست. قحطی به اوج خود رسید و گرسنگی بیداد می‌کرد، بادیه نشینان به مدینه هجوم آوردند و از امیرالمؤمنین چاره جویا می‌شدند. بنابراین می‌توان گفت که بیشترین فشار این خشکسالی بر شخص خلیفه بود[۲]. و اکنون گامهایی را که عمر بن خطابﷺ برای رفع این معضل برداشته است، با هم می‌خوانیم:

۱ـ تحمل گرسنگی تا رفع خشکسالی

در عام الرماده برای عمرﷺ قطعه نانی با مقداری روغن آوردند. او مردی بادیه نشین را دعوت کرد تا با او غذا بخورد. مرد با علاقه‌ی فراوان از نان لقمه بر می‌داشت و به ظرف روغن می‌مالید و می‌خورد. عمرﷺ گفت: مثل این که دیر وقتی است که روغن ندیده‌ای؟ مرد بادیه نشین گفت: بلی همین طور است، من مدت زیادی است که نه روغن

۱- اقتصادیات الحرب فی الاسلام ص ۲۵۰.

۲- فن الحکم (٦٨)، البدایة والنهایة (٩٨/٧)، تاریخ الطبری (٧٥/٥).

دیده‌ام و نه کسی را دیده‌ام که روغن بخورد. عمرﷺ با شنیدن این حرف، سوگند یاد کرد که تا وضعیت معیشتی مردم بهبود نیابد لب به گوشت و روغن نزند. و به گواهی راویان او تا آخر به سوگندش وفادار ماند. چنان که وقتی در بازار مدینه محموله‌ای از روغن و فرآورده‌های لبنی آوردند و غلام عمرﷺ مقداری روغن و شیر به قسمت چهل درهم خریداری نمود و نزد عمرﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا سوگند تو را برآورده کرد و امروز در بازار مدینه روغن و لبنیات فراوان آورده‌اند. فرمود: این‌ها را به قیمت گزاف خریده‌ای، و از خوردن آن‌ها صرف نظر کرد و فرمود: این‌ها را صدقه کن چرا که من دوست ندارم اسراف بکنم. و افزود: چگونه می‌توانم حالت امت را درک نمایم تا زمانی که به مشکل آنان گرفتار نشوم[۱]. عمرﷺ در سال رماده بسیار متأثر گردید، تا جایی که رنگش تغییر نمود[۲].

اسلم می‌گوید: ما در میان خود می‌گفتیم اگر خداوند این خشکسالی را برطرف ننماید ممکن است عمر بر اثر توجهی که به امر مسلمانان دارد، وفات نماید[۳]. عمرﷺ مدام روزه می‌گرفت[۴]، روزی در خشکسالی عام الرماده چند شتر ذبح کردند و به مردم خوراک دادند. خادمان قطعه‌ای از کوهان و جگر شتر را برای او آوردند، گفت: به به. من لذیذترین قسمت گوشت را بخورم؟ اگر چنین کنم، بد حاکمی هستم. این را گفت و غذا را برگردانید و قطعه نانی با مقداری روغن زیتون طلبید و خورد[۵].

۲- اردوگاه پناهندگان در سال رماده

اسلم می‌گوید: در سال رماده، اعراب از هر طرف به مدینه هجوم آوردند عمرﷺ نیز افرادی تعیین نمود تا کارهایشان را انجام دهد، لذا شبی شنیدم که عمر می‌گفت: کسانی را که نزد ما شام می‌خورند سر شماری کنید. روز بعد آنان را شمردند تعداد آن‌ها هفت هزار نفر بود، بعد از چند روزی مردان بیمار و زنان و کودکان را سرشماری کردند، تعداد آن‌ها چهل هزار نفر

۱- تاریخ الطبری (٥/٧٨).

۲- فن الحکم ص ٧١.

۳- الطبقات ٣/٣١٤.

٤- الطبقات ٣/٣١٥، محض الصواب (١/٣٦٣).

٥- الطبقات (٣/٣١٢) الشیخان به روایت بلاذری ص ٢٩٤.

بود و بعد از گذشت چند روز وقتی دوباره سرشماری کردند، تعداد آن‌ها به شصت هزار نفر رسید. آن‌ها در شهر مدینه و حومه می‌زیستند تا این که خداوند نزولات آسمانی را فرو فرستاد و خشکسالی پایان یافت. آن‌گاه عمر بن خطاب ﷺ به آن‌ها آذوقه و سواری داد و آن‌ها را به بادیه‌ها فرستاد. راوی می‌گوید: آشپزهای عمرﷺ از نیمه‌های شب بر می‌خاستند و برای مردم گرسنه غذا تهیه می‌کردند[۱].

گفتنی است که عمر بن خطاب، پناهندگان را در چند دسته تقسیم کرده بود و برای خدمت رسانی به هر کدام از آن‌ها مسئولینی را گمارده بود و علاوه بر آن‌ها مردانی را جهت سرکشی و مراقبت اوضاع پناهندگان حومه‌ی مدینه به آن‌جا می‌فرستاد تا ببیند که آیا به همه غذا می‌رسد یا خیر، و شامگاهان آن‌ها را نزد خود می‌طلبید و جویای احوال مردم می‌شد و توجیهات لازم را به آن‌ها می‌فرمود[۲].

همچنین عمرﷺ موسسه‌ی اقتصادی به نام «دار الدقیق» تدارک دیده و در آن، خرما، کشمش، آرد و گندم، و شیر جمع آوری کرده بود و در خشکسالی به کسانی که از اطراف مدینه به این شهر روی آورده بودند، رسیدگی می‌کرد، به گونه‌ای که قبل از رسیدن کمک‌های مردمی مصر، شام و عراق به مدینه و قبل از اینکه بارندگی بیاید مؤسسه فوق توانست حدود نُه ماه به مردم رسیدگی نماید[۳].

و این بیانگر مغز اقتصادی عمر و میزان آمادگی وی برای مقابله با خشکسالی می‌باشد. ضمنا لازم به یادآوری است که او شخصا در خدمت رسانی به محرومین و پناهندگان سهیم بود، چنان که ابوهریره ﷺ می‌گوید: خدا به حال عمرﷺ رحم بکند من در خشکسالی او را در حالی دیدم که دو کیسه پر از آذوقه بر دوش داشت و اسلم نیز همراه او بود. جلو رفتم و کمکش کردم تا این که به مکانی به نام ضرار رسیدیم و با جماعتی روبرو شدیم، آن‌ها حدود بیست خانوار از بنی محارب بودند. عمرﷺ پرسید: چرا به اینجا آمده‌اید؟ گفتند: به خاطر گرسنگی. راوی می‌گوید: آن‌ها پوست حیوانی را به ما نشان دادند که پخته بودند تا بخورند. آن‌گاه عمرﷺ چادرش را پهن کرد و شخصا

۱- تاریخ الذهبی ص ۲۷۴.

۲- الکفاءة الداریة، د. عبدالله القادری ص ۱۰۷.

۳- المدینة النبویة فجر الاسلام. (۳۷/۲).

برای آن‌ها نان و غذا آماده کرد و خوراکشان را داد تا این که سیر شدند. سپس اسلم را به مدینه فرستاد تا چند نفر شتر بیاورد و در اختیار آنان بگذارد. آن‌گاه آن‌ها را به جبانه فرستاد و پوشاك و آذوقه داد و همواره به آنان سر می‌زد تا این که خداوند آن روزهای سخت را با فرستادن نزولات آسمانی برطرف کرد[1].

گفتنی است که عمر بعد از این که نماز عشاء را با مردم می‌خواند به منزل خود بر می‌گشت و تا پاسی از شب مشغول عبادت و نماز می‌شد، سپس در شهر و حومه دور می‌زد. عبدالله ابن عمر می‌گوید: شبی شنیدم که پدرم می‌گفت: بار الها! از تو می‌خواهم که امت محمد را در دستان من به هلاکت نرسانی.

همچنین می‌گفت: بار الها! ما را با خشکسالی نابود مکن و این مصیبت را برطرف کن[2].

مالك بن اوس می‌گوید: در عام الرماده حدود صد خانوار از بستگان (بنی نصر) به مدینه آمدند و در جبانه فرود آمدند. عمر به کسانی که به او مراجعه می‌کردند خوراك و آذوقه می‌داد و نزد کسانی که مراجعه نمی‌کردند، خوراك و آذوقه می‌فرستاد، چنان که آذوقه ماهانه‌ی بستگان مرا نزد آنان می‌فرستاد و به بیمارانشان سر می‌زد و مردگانشان را تجهیز و تکفین می‌نمود. راوی می‌گوید: تعداد زیادی از گرسنگی جان باختند و کار به جایی رسید که هسته‌ی خرما می‌خوردند. و عمر شخصا می‌آمد و بر مردگان نماز می‌خواند. و من به یاد دارم روزی بر ده جنازه یکجا نماز خواند. و بعد از این که اوضاع بهبود یافت، عمر به آن‌ها گفت: از شهر بیرون شوید و دوباره در بیابان و در جایی که عادت کرده‌اید، زندگی کنید و به آن‌ها کمك کرد تا به منطقه خود بر گردند[3].

همچنین حزم بن هشام به نقل از پدر خود می‌گوید: عمر را دیدم که در سال عام الرماده از کنار زنی می‌گذشت که نوعی حلوا تهیه می‌کرد. عمر گفت: تو بلد نیستی این‌ها را درست کنی. آن‌گاه قاشق را از دست او گرفت و شروع کرد به حرکت دادن

۱- أخبار عمر ص ۱۱۱ به نقل از الرياض النضرة.

۲- منبع سابق.

۳- أخبار عمر ص ۱۱۲، ابن الجوزی ص ۶۱.

آن‌ها. و گفت: نباید بگذاری تا آب سرد شود، بلکه باید آردها را کم کم بریزی و آن‌ها را به هم بزنی تا کاملا خمیر شود.

و یکی از همسران عمرؓ گفت: او در عام الرماده با هیچ کدام از همسرانش نزدیکی نکرد تا اوضاع معیشتی مردم بهبود یافت[۱].

و از انس روایت است که می‌گوید: روزی روده‌های عمرؓ به صدا در آمد و عمرؓ انگشت خود را بر شکم خود گذاشت و گفت: قر قر کن فعلا چیزی ندارم که به تو بدهم تا این که وضعیت مردم بهبود یابد[۲].

۳ـ مددجویی از سایر شهرستانها

عمرؓ بی درنگ به استانداران خود نامه نوشت و از آن‌ها درخواست کمک کرد، چنان که به استاندار مصر، عمرو بن عاص نوشت: از امیرالمؤمنین به عاصی فرزند عاصی (یعنی خطاکار فرزند خطاکار) سلام خدا بر تو. مگر نمی‌دانی که من و کسانی که با من هستند داریم از گرسنگی جان می‌دهیم و تو و همراهانت در ناز و نعمت به سر می‌برید؟ پس به فریاد ما برسید، به فریاد ما برسید. وقتی این نامه به دست عمرو بن عاص رسید او در پاسخ به خلیفه نوشت: به بنده‌ی خدا، امیرمؤمنان! سلام خدا بر تو باد. و من خدا را سپاس می‌گویم، دیری نخواهد گذشت که کمک‌های من به شما خواهد رسید و خواهی دید که یک سر قافله نزد تو و یک سر آن پیش من باشد و سعی خواهم کرد که کمک‌هایی از راه دریا نیز بفرستم. آن‌گاه از راه خشکی یک‌هزار شتر با بار گندم فرستاد و ضمناً از راه دریا بیست کشتی با بار گندم و روغن و همچنین پنج هزار قواره لباس فرستاد[۳].

همچنین به استانداران خود در شام، عراق و فارس نامه‌های مشابهی فرستاد و از آن‌ها کمک طلبید[۴] و آن طور که طبری می‌گوید: قبل از همه ابوعبیده بن جراح با چهار هزار شتر بار به مدینه آمد.

۱- منبع سابق ۱۱۶.

۲- الحلیه (۴۸/۱).

۳- أخبار عمر ص ۱۱۵.

٤- الفاروق عمر، ص ٢٦٢.

عمر رضی‌الله‌عنه به او دستور داد تا آنان را در حومه‌ی مدینه تقسیم نماید و در پایان عمر رضی‌الله‌عنه به او چهار هزار درهم انعام داد.

ابوعبیده از پذیرفتن آن امتناع ورزید و گفت: من به خاطر خدا این کار را کردم بنابراین دنیا را بر من عرضه مکن. عمر رضی‌الله‌عنه گفت: مالی که بدون سؤال کردن به تو برسد اشکالی ندارد و افزود که رسول خدا به من مالی داد و من از پذیرفتن آن امتناع کردم، آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم به من چیزی گفت که من به تو گفتم. ابوعبیده ناچار پذیرفت و با همکاران خود برگشت و بعد از او قافله‌های دیگر وارد مدینه شدند[۱]. چنان که معاویه از شام سه هزار بار شتر غله فرستاد و از عراق یک‌هزار بار شتر رسید و عمر رضی‌الله‌عنه بی‌درنگ کمک‌ها را در میان مردم تقسیم می‌کرد. در میان مردم مدینه و حومه و همچنان بادیه‌نشینان و سایر قبیله‌های عرب آذوقه توزیع می‌کرد. چنان که زبیر بن عوام می‌گوید: باری در عام الرماده عمر رضی‌الله‌عنه یک قافله از شتران را با انواع خوراکی به سوی بادیه فرستاد و گفت: این‌ها را نزد اهل نجد ببر و هر چند خانوار از آن‌ها را توانستی با خود به مدینه بیاور و کسانی را که نتوانستی به هر کدام از آن‌ها یک بار شتر و دو قواره لباس یکی برای زمستان و دیگری برای تابستان بده و بگو: تا شتر را ذبح بکنند و گوشت آن‌را خشک بکنند و چربی آن‌را نزد خود نگهدارند و از آن استفاده بکنند تا این که خداوند راهی بگشاید[۲]. عمر رضی‌الله‌عنه آذوقه‌ی هر خانوار را ماهانه نزد آنان می‌فرستاد و روزانه دیگهای بزرگی توسط آشپزها روی آتش گذاشته می‌شد و اول صبح در میان مردم غذا تقسیم می‌کردند و عمر رضی‌الله‌عنه اعلان نمود که اگر خشکسالی ادامه یابد به هر خانه‌ایی از ساکنان مدینه یک خانوار از پناهندگان را اضافه خواهم کرد تا این که خداوند راهی بگشاید[۳].

و در روایتی آمده است که گفت: اگر خشکسالی ادامه داشته باشد، هر یکی از گرسنگان را به خانه‌ایی از ساکنان مدینه می‌سپارم چرا که مردم اگر نیم سیر بشوند نخواهند مرد[۴].

۱- تاریخ الطبری (۵/۸۰).

۲- الفاروق عمر. ص.۲۶۲

۳- منبع سابق. ص ۲۶۳.

٤- السياسة الشرعية د. إسماعيل بدوى ص ٤٠٣، محض الصواب (١/٣٦٤).

همچنین ایشان دستور داده بود تا قبل از این که کاروان‌ها به مدینه برسد به مناطقی که در مسیر کاروان‌ها قرار دارند، آذوقه و لباس بدهند.

۴ـ توسل به خداوند و نماز طلب باران

سلیمان بن یسار می‌گوید: روزی عمر بن خطاب در عام الرماده خطبه‌ای ایراد کرد و در آن گفت: ای مردم! از خدا در مورد خود و درون خویش بترسید. مرا خدا به وسیله‌ی شما و شما را به وسیله من آزموده است، و من نمی‌دانم که خشم خدا بر من است یا بر شما یا بر همه‌ی ما. پس بیایید خدا را یاد کنیم تا دلهای ما را نیک بگرداند و بر ما ترحم نماید و خشکسالی را بردارد. آن‌گاه دستهایش را بالا برد و دعا کرد و گریه نمود و مردم نیز چنین کردند[۱].

و از اسلم روایت است که عمر بن خطاب می‌گفت: ای مردم! من می‌ترسم که خشم خدا شامل همه‌ی ما شده است، پس دست از گناه بردارید و به سوی خدا رو آورید و نیکی را پیشه‌ی خود سازید[۲].

همچنین عبدالله بن ساعده می‌گوید: عمر را دیدم که بعد از نماز مغرب می‌گفت: ای مردم! از خدا طلب آمرزش نمایید و به سوی او برگردید و فضل او را بطلبید و باران رحمتش را آرزو کنید نه باران عذابش را. او همواره چنین توصیه می‌کرد تا این که خشکسالی پایان یافت[۳].

شعبی می‌گوید: عمر بن خطاب ؓ بر منبر رفت تا دعای طلب باران کند آن‌گاه این آیـات را تلاوت کرد:

﴿فَقُلۡتُ ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا ١٠ يُرۡسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡكُم مِّدۡرَارٗا ١١﴾ [النوح: ۱۰- ۱۱].

۱- الطبقات (۳۲۲/۳) أخبار عمر، ص ۱۱٦.

۲- الشیخان به روایت بلاذری ص ۳۱۹.

۳- الشیخان به روایت بلاذری ص ۳۱۹.

«و بدیشان گفته‌ام: از پروردگار خویش طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است (و شما را می‌بخشاید). (اگر چنین کنید) خدا از آسمان باران‌های پر خیر و برکت را پیاپی می‌باراند».

و ﴿وَأَنِ ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾ [هود: ۳].

«و این که از پروردگارتان طلب آمرزش کنید و به سوی او برگردید».

سپس از منبر پایین آمد. از او پرسیدند: چرا دعای طلب باران نکردی؟ گفت: من باران را از راه‌های آن طلب کردم[۱].

و هنگامی که عمرﷺ تصمیم گرفت که دعای طلب باران بکند به همه‌ی استانداران خود نوشت که در فلان روز معین از شهر بیرون بشوند و به خدا متوسل شده از او طلب باران نمایند و خود نیز در حالی که عبای رسول خداﷺ را بر دوش داشت در همان روز معین بیرون شد و به مصلی رفت و خطبه‌ای ایراد کرد و خدا را زاری و تضرع نمود. زنان نیز بیرون شده و دعا می‌کردند. او در ابتدا طلب آمرزش نمود و در پایان عبایش را برگردانید و بعد از آن نیز به دعا و زاری و تضرع ادامه داد و به شدت گریست طوری که محاسنش خیس شد[۲].

و در صحیح بخاری به نقل از انس ﷺ آمده است که او با توسل به دعای عباس بن عبدالمطلب طلب باران کرد و گفت: بار الها! ما قبلا به دعای پیامبرت متوسل شده، آب داده می‌شدیم؛ اکنون به دعای عموی پیامبرت متوسل می‌شویم پس به ما آب بده[۳].

و در روایتی آمده است که در پایان دعای خود گفت: بار الها! من خسته شدم و رحمت‌های تو بیکران است آن‌گاه دست عباس را گرفت و گفت: اکنون ما به دعای عموی پیامبرت و دیگر بزرگان قومش توسل می‌جوییم و تو به حق فرموده‌ای:

﴿وَأَمَّا ٱلۡجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَٰمَيۡنِ يَتِيمَيۡنِ فِي ٱلۡمَدِينَةِ وَكَانَ تَحۡتَهُۥ كَنزٞ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَٰلِحٗا﴾ [الکهف: ۸۲].

۱- الشیخان به روایت بلاذری ص ۳۲۰.

۲- الطبقات (۳/۳۲۰).

۳- البخاری ش ۱۰۱۰.

«و امّا آن دیوار (که آن‌را بدون مزد تعمیر کردم) متعلّق به دو کودك یتیم در شهر بود و زیر دیوار گنجی وجود داشت که مال ایشان بود و پدرشان مرد صالح و پارسائی بود (و آن‌را برایشان پنهان کرده بود)».

و آن‌را به خاطر صلاح پدرشان حفظ کردی، پس ما را هم به خاطر صلاح عموی پیامبر حفظ بفرما. آن‌گاه عباس در حالی که اشك از چشمانش جاری بود، دست به دعا برداشت و گفت: بار الها! هیچ بلا و مصیبتی دامن‌گیر نمی‌شود مگر در مقابل گناه و معصیت؛ و رفع نمی‌شود مگر با توبه و استغفار، و هم اکنون این‌ها به خاطر جایگاه من نزد رسولت، به من مراجعه کرده‌اند و دستان آلوده به گناه خود را به سوی تو دراز کرده و موهای پیشانی خود را به تو سپرده‌ایم و توبه‌ی خود را اعلام می‌داریم. ای مهربان‌ترین مهربانان! به ما آب بده و ما را ناامید مگردان. بار الها! تو حافظ همه هستی و هیچ کس را تنها نمی‌گذاری و دست ورشکستگان را می‌گیری و اکنون کودکان به فریاد آمده‌اند و بزرگان پراکنده شده‌اند و صدای شکوه و گلایه به آسمان‌ها رسیده است و تو عالم به ظاهر و باطن هستی. بار الها! آن‌ها را از باران خود سیراب کن قبل از این که ناامید بشوند و نابود گردند؛ چرا که از رحمت تو نا امید نمی‌شود، مگر کافران[1]. آن‌گاه پاره‌ی ابری بر کرانه‌ی آسمان پدید آمد و بادی وزید و دیری نگذشت که باران گرفت و مردم به عباس گفتند: مبارکت باد ای ساقی حرمین، چنان که فضل بن عباس بن عتبه بن ابولهب چنین سروده است:

بعمی سقی الله الحجاز و أهله　　　عشیة یستسقی بشیبته عمر

توجه بالعباس فی الجدب راغبا　　　إلیه فما رام حتی أتی المطر

و منا رسول الله فینـــا تراثـــه　　　فهل فوق هذا للمفاخر مفتخر

«به دعای عمویم خداوند سرزمین حجاز و اهل آن‌را در شامگاهی که عمر به وسیله‌ی او طلب باران کرد، آب داد. در خشکسالی به دعای عباس رو آورد و او هنوز اراده نکرده بود که باران سر رسید. و رسول خدا از ما است و در میان ما فرهنگ او زنده است، پس آیا افتخاری بالاتر از این وجود دارد؟».

همچنین حسان بن ثابت درمورد این قضیه چنین سرود:

۱- الفاروق عمربن الخطاب (محمد رشید رضا) ص ۲۱۷.

سال الإمام و قد تتابع جدبنا فسقى الغمام بغرة العباس
عم النبی وصنو والده الذی ورث النبی بذاك دون الناس
احیا الاله به البلاد فاصبحت مخضرة الاجنـاب بعد الیاس[1]

و در روایت دیگری آمده است که بعد از این که عباس دعای خود را به پایان برد، ابرهای آسمان مانند کوه‌های بزرگ پدیدار شد و باریدن گرفت و دیری نگذشت که زمین سرسبز و خرم گردید و وضعیت زندگی مردم بهبود یافت[2].

۵ـ عدم اجرای حد شرعی سرقت در عام الرماده

یکی دیگر از عملکردهای عمرﷺ در خشکسالی توقیف حد سرقت بود. و این به معنی تعطیل کردن حد شرعی نبود، بلکه به خاطر وجود خشکسالی و گرسنگی مردم، شرایط مورد نظر برای اجرای حد شرعی را ناکافی می‌دانست. چرا که خوردن مال مردم در صورت گرسنگی شدید و برای نجات دادن جان خود، سرقت مورد نظر نیست. بنابراین عمرﷺ دست بردگانی را که شتری را کشته و گوشت آن‌را خورده بودند، قطع نکرد بلکه به آقای آن‌ها گفت: قیمت شتر را بپردازد[3].

همچنین عمرﷺ فرموده است که دزدی خوشه‌ی درخت خرما و در خشکسالی دست قطع نشود[4].

و بر اساس همین فرموده‌ی عمرﷺ فقهای مذاهب فتوا داده‌اند که در خشکسالی دست دزد قطع نشود، چنان‌که در مغنی از امام احمد نقل شده است که به وقت گرسنگی دست دزد قطع نشود یعنی اگر فرد نیازمند چیزی دزدید تا بخورد دستش قطع نگردد، چرا که او در حقیقت، مضطر است. جوزجانی از عمرﷺ نقل کرده که دستور داده است تا در

۱- همان.
۲- الخلافه الراشدة والدولة الامویة، د. یحیی یحیی، ص ۳۰۲.
۳- الخلافة و الخلفاء الراشدون، سالم البهنساوی، ص ۱۶۵.
٤- مصنف عبدالرزاق (۲۴۲/۱۰).

خشکسالی دست دزد قطع نشود. از احمد پرسیدند: شما نیز همین را می‌گویید؟ گفت: بلی، در صورتی که نیاز شدید به این کار باشد و مردم دچار گرسنگی باشند[۱].

و این خود بیانگر فهم عمیق و رأی صائب عمر بن خطاب نسبت به اهداف شریعت می‌باشد که نگاهش به ریشه و موضوع مسایل دوخته بود نه به ظاهر آن‌ها. او به انگیزه‌ی دزدی می‌نگریست و می‌دانست که جز گرسنگی و نیاز شدید چیزی دیگر نیست و نیز می‌دانست که ضرورت ممنوعیت را از بین می‌برد. چنان که در قضیه‌ی سرقت غلامان حاطب گفت: شما آن‌ها را به کار می‌گیرید و گرسنه می‌گذارید تا این که ناچار به حرام رو می‌آورند و برای آن‌ها حلال می‌شود[۲].

۶ـ به تأخیر انداختن پرداخت زکات در عام الرماده

عمرﷺ در عام الرماده پرداخت زکات را از عهده‌ی مردم به تعویق انداخت و بعد از این که خشک سالی برطرف گردید و مردم شاهد سال سرسبز و آبادی شدند از آن‌ها زکات سال گذشته را وصول کرد[۳].

چنان که یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب می‌گوید: عمر بن خطاب در عام الرماده، زکات را به تعویق انداخت و در سال بعد زکات سال گذشته را نیز از کسانی که صاحب نصاب بودند وصول نمود و به آن‌ها دستور داد تا زکات یک سال را در میان مردم مستضعف توزیع کنند و زکات یک سال را به بیت المال تحویل بدهند[۴].

سوم: وبای معروف عمواس

در سال هجدهم هجری[۵] مشکل بزرگ و وحشتناکی رخ داد که عبارت از وبای معروف به عمواس بود. عمواس روستای کوچکی بین شهر قدس و رمله است که وبا از آن‌جا شروع شد و دیری نگذشت که در سرتاسر شام منتشر گردید[۱].

۱- المغنی (ابن قدامة ۲۷۸/۸).

۲- إعلام الموقعین (۱۱/۳) الاجتهاد فی الفقه الاسلامی، ص ۱۳٦.

۳- الخلافة و الخلفاء الراشدون، سالم البهنساوی، ص ۱۶۶.

٤- الشیخان به روایت بلاذری ص ۳۲۴.

٥- تاریخ القضاعی ص ۲۹٤.

بهترین تعریفی که از این بیماری شده تعریفی است که ابن حجر کرده و بعد از ذکر اقوال مختلف در این باره گفته است: این بود آن‌چه در تعریف طاعون توسط اهل لغت، فقها و اطبا ارائه شده است و خلاصه این که طاعون نوعی ورم است که از فشار خون و احیانا از انسداد خون در عضوی پدید می‌آید و آن‌را فاسد می‌کند و اما اطلاق طاعون به دیگر بیماریهایی که در اثر هوای آلوده و ناسازگار پدید می‌آیند، مجازا صورت می‌گیرد و در واقع این نوع بیماریها وبا نامیده می‌شوند و وجه مشترک آن‌ها با طاعون ابتلای عموم مردم به آن‌ها و کثرت مرگ و میر در آنان است[2]. شاید علت اصلی فرق گذاشتن بین طاعون و وبا این باشد که طبق فرموده‌ی رسول خداﷺ طاعون وارد شهر مدینه نمی‌شود در حالی که این شهر از بروز وبا در آن مصون نیست و چندین بار این اتفاق در آن افتاده است[3].

گفتنی است که طاعون بعد از آن اتفاق افتاد که جنگهای شدید در میان رومیها و مسلمانان در گرفته و انسان‌های زیادی کشته شده و بوی تعفن کشته‌ها فضا را آلوده ساخته بود[4].

۱ـ بازگشت عمر از مرز حجاز و شام

در سال هفدهم هجری عمرﷺ می‌خواست برای بار دوم از دیار شام بازدید به عمل بیاورد. او با تعدادی از مهاجرین و انصار به راه افتاد و به مکانی به نام سرغ در مرزهای حجاز با شام رسید. در آن‌جا با تنی چند از فرماندهان نظامی‌خود روبرو شد و از وقوع طاعون در بلاد شام اطلاع یافت و به مشورت همراهان خود از ادامه‌ی سفر صرف نظر کرد و به مدینه برگشت. به هر حال وبای خطرناک در شام پدید آمد و باعث از بین رفتن جمع کثیری از مردم آن سامان گردید. از جمله امیر آن دیار، ابوعبیده بن جراح و تعداد زیادی از اصحاب پیامبر مانند: معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، سهیل بن عمرو، عتبه بن

۱- خلاصة تاریخ ابن کثیر محمد کنعان، ص ۲۳٦.

۲- الفتح (۱۰/۱۸۰).

۳- ابوعبیده عامر بن جراح، محمد شراب، ص ۲۲۰.

٤- الخلفاء الراشدون: نجار، ص ۲۲۴.

سهیل و غیره تا این که عمرو بن عاص به عنوان امیر آن دیار منصوب شد و به مردم پیشنهاد کرد تا شهر را ترک کرده و به کوه‌های اطراف پناه ببرند و با این تدبیر ایشان، دیری نگذشت که بیماری پایان یافت و مردم با خیال راحت به زندگی طبیعی خود ادامه دادند و چون عمرﷺ از این چاره اندیشی عمرو اطلاع یافت مخالفتی ننمود[۱].

۲ـ درگذشت ابوعبیده ﷺ

بعد از این که وبا در همه جای شام پیچید و خبر آن به عمر بن خطاب رسید در نامه‌ای به ابوعبیده نوشت: سلام خدا بر تو باد! کاری پیش آمده است که باید تو را از نزدیک ببینم. بنابراین با رسیدن این نامه، به سرعت اسباب سفر را مهیا کن و به سوی من بشتاب. ابوعبیده می‌دانست که عمرﷺ می‌خواهد او را از ابتلا شدن به وبا برهاند. بنابراین طی نامه‌ای به امیرالمؤمنین نوشت: ای امیرالمؤمنین! من می‌دانم شما چه کاری با من دارید و من اکنون در میان لشکری از مسلمانان هستم که دوست دارم همچنان در میان آنان باشم و از آنان جدا نشوم تا این که آن‌چه خدا دوست دارد در مورد ما قضاوت نماید. پس مرا حلال کن. عمرﷺ پس از خواندن نامه گریست. حاضرین پرسیدند: آیا ابوعبیده وفات کرده است؟ گفت: تقریباً. سپس نامه‌ای به ابوعبیده نوشت و دستور داد تا خانه‌های مردم را از مکان پایین و شیبی که در آن بودند به مکان مرتفعی انتقال دهد. ابوعبیده به ابوموسی گفت: برو و در جستجوی مکان مناسبی باش تا مردم را به آن‌جا انتقال دهیم. ابوموسی به خانه‌ی خود برگشت، متوجه شد که همسرش دچار وبا شده است. نزد ابوعبیده برگشت و به او اطلاع داد. آن‌گاه ابوعبیده مرکب خود را خواست تا بر آن سوار شود، ولی متوجه شد که خود دچار وبا گشته است[۲].

عروه می‌گوید: در ابتدای وبای عمواس، ابوعبیده و خانواده‌اش دچار آن نشدند، آن‌گاه ابوعبیده دست به دعا شد و گفت: بار الها! به ابوعبیده و خانواده‌اش نیز سهمی بده.

۱- همان ص ۲۲۵، تاریخ الطبری (۳۶/۵).

۲- تاریخ الطبری (۳۵/۵).

دیری نگذشت که در وجود او علامت کوچکی پدیدار گردید، مردم گفتند: این چیزی نیست. ابوعبیده گفت: خدا در آن برکت می‌دهد[۱].

او قبل از این که دچار وبا بشود در میان مردم خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! این بیماری رحمتی از جانب پروردگارتان و دعای پیامبرتان و مرگ نیکان است و من نیز می‌خواهم که خداوند سهمی از آن‌را نصیب من بگرداند[۲].

و بعد از این که دچار وبا گردید و بر بستر بیماری افتاد، مسلمانان را فرا خواند و گفت: من شما را به امری توصیه می‌کنم که اگر آن‌را رعایت بکنید تا زنده‌اید همچنین بعد از این که مردید در خیر به سر می‌برید، نماز را برپای دارید، زکات بدهید، روزه بگیرید، حج و عمره بجا آورید، صله‌ی رحم و محبت با یکدیگر برقرار سازید و با امیرانتان صادق باشید، و مواظب باشید که دنیا فریبتان ندهد چرا که اگر هزار سال هم زندگی بکنید، سرانجام مرگ به سراغتان خواهد آمد زیرا خداوند مرگ را برای تک تک فرزندان آدم مقدر کرده و نوشته است. بنابراین، همه‌ی آن‌ها روزی خواهند مرد و زرنگ‌ترین آن‌ها کسی است که بیش از دیگران فکر اطاعت کردن از پروردگارش بوده، برای آخرت خود بیشتر آمادگی بنماید. سپس به معاذ بن جبل گفت: ای معاذ! با مردم نماز بخوان. آن‌گاه خود چشم از جهان فرو بست[۳]. و معاذ در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم! در یک بازگشت خالصانه به سوی خدا برگردید، زیرا اگر بنده‌ای در حال توبه با خدا ملاقات بکند حق او است که گناهانش بخشیده شود و هر کس مدیون است وامهای خود را بپردازد، چرا که انسان به خاطر وامهایش درگرو قرضهایش می‌باشد. و اگر با کسی قهر هستید، فردا اول صبح به ملاقات او بروید و با او مصالحه بکنید، زیرا که جایز نیست کسی بیش از سه روز با برادر مسلمانش قهر کند، و این کار نزد خداوند گناه بزرگی محسوب می‌شود. و افزود که شما ای مسلمانان در مرگ مردی به عزا نشسته‌اید که من از او دلسوزتر، سینه پاکتر و دورتر از جار و جنجال ندیده‌ام پس برای او رحمت‌های الهی را بطلبید و همه در نماز جنازه‌اش شرکت بنمایید. امیدوارم خدا

۱- تاریخ الذهبی ص ۱۷۴.

۲- تاریخ الطبری (۵/۳۶).

۳- الاکتفاء (۳/۳۰۶).

گناهانش را بیامرزد و به خدا سوگند! کسی بهتر از او یافت نمی‌شود که ولی امر شما بشود، آن‌گاه همه باتفاق او را جانشین ابوعبیده قرار دادند.

وقتی جنازه حاضر شد، معاذ بن جبل بر آن نماز گزارد، سپس به قبرستان برده شد و توسط معاذ، عمرو بن عاص و ضحاک بن قیس داخل قبر گذاشته شد و بعد از این‌که معاذ از دفن او فارغ گردید گفت: ابوعبیده! رحمت خدا بر تو باد. به خدا سوگند از تو به نیکی یاد خواهم کرد و اضافه بر آن‌چه می‌دانم درباره‌ی تو چیزی نخواهم گفت که گرفتار عذاب خدا بشوم. به خدا من کسی را سراغ ندارم که بیشتر از تو ذکر خدا را بکند و بر زمین آهسته‌تر از تو قدم بنهد و در برخورد با نادانان بهتر از تو عمل نماید و بهتر از تو شب را در سجده و قیام بگذراند و در انفاق بهتر از تو عمل نماید و راه وسط را در پیش گیرد و همچنین کسی را سراغ ندارم که از تو متواضع‌تر بوده، نسبت به یتیمان و مساکین مهربان‌تر و نسبت به متکبرین سرکش، سخت تر باشد[1].

گفتنی است که هیچ کس به اندازه‌ی معاذ برای از دست دادن ابوعبیده غمگین نگردید. او مدتها در فراق ابوعبیده اشک می‌ریخت و طی نامه‌ای عمرﷺ را در جریان وفات ابوعبیده قرار داد و نوشت: مردی که به گمان ما نزد خدا امین بود و خدا در قلب او جایگاه رفیعی داشت و نزد ما و شما عزیز و گرامی بود یعنی ابوعبیده وفات کرد. خدا از تقصیرات او بگذرد. یقینا همه‌ی ما به دستور خدا آمده‌ایم و به سوی او باز می‌گردیم. امیدواریم خدا او را بپذیرد. این نامه را در حالی به شما می‌نویسم که مرگ و میر زیاد شده و وبا همه‌ی مردم را فرا گرفته است، و کسانی که تاکنون زنده هستند به زودی خواهند مرد و اگر ما زنده ماندیم و یا مردیم در هر صورت آرزو می‌کنیم که خداوند بهترین پاداشها را نصیب شما بگرداند و سلام خدا بر تو باد[2].

هنگامی که نامه‌ی معاذ به دست عمر بن خطاب رسید و قرائت گردید، عمرﷺ زار زار گریست و خبر مرگ ابوعبیده را به اطرافیان خود داد و آن‌ها نیز گریستند و همه راضی به قضای الهی شدند[3].

۱- همان (۳/۳۰۷).

۲- همان (۳/۳۰۹).

۳- همان (۳/۳۱۰).

۳ـ مرگ معاذ بن جبل رضي الله عنه

پس از وفات ابوعبیده، چند روزی معاذ بن جبل با مردم نماز گذارد و روز به روز وبا شدت می‌گرفت و مردم می‌مردند. آن‌گاه معاذ بن جبل در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم! این بیماری رحمتی از جانب خدا و دعای پیامبرتان و مرگ نیکان است و من هم از خدا می‌خواهم که در آن نصیبی داشته باشم. دیری نگذشت که فرزندش عبدالرحمان دچار بیماری شد و فوت کرد و معاذ بر جنازه‌ی پسرش نماز خواند و هنوز به خانه برنگشته بود که آثار بیماری در وجود او نیز پدیدار گشت. و بر بستر بیماری افتاد و اطرافیان به عیادتش می‌آمدند. معاذ به کسانی که به عیادتش می‌آمدند می‌گفت: اکنون که فرصت دارید و در قید حیات هستید عمل بکنید قبل از این که روزی فرا رسد که آرزوی عمل نیک را داشته باشید ولی نتوانید انجام دهید و انفاق کنید قبل از اینکه بمیرید و این مال به عنوان میراث به دیگران منتقل بشود و بدانید که از مال شما جز آن‌چه می‌خورید و می‌پوشید و انفاق می‌کنید هر چه بماند از آن شما نیست، بلکه متعلق به دیگران است و هنگامی که بیماریش شدت گرفت می‌گفت: پروردگارا! مرا راحت بمیران و آگاهم که تو می‌دانی که من دوستت دارم و هنگامی که آخرین لحظات زندگی را به سر می‌کرد، گفت: آفرین به مرگ. آفرین به زیارت کننده‌ای که به وقت تنگدستی سر رسیده است. رستگار نخواهد شد کسی که پشیمان شود. و افزود که بار الها! تو می‌دانی که من هیچ گاه دوست نداشتم در دنیا به خاطر جاری ساختن جویبارها و کاشتن درختان زنده بمانم، بلکه دوست داشتم بمانم، تا شبهای دراز را در عبادت و روزهای گرم را با روزه گرفتن و شرکت در جلسات علما و هر کجا که از خدا یاد می‌شود سپری کنم[۱].

سن ایشان هنگام وفات ۳۸ سال بود و بعد از ایشان عمرو بن عاص بر کرسی امارت نشست. عمرو بن عاص بر معاذ نماز گزارد و او را داخل قبر گذاشت و گفت: رحمت

۱- حلیة الأولیاء (۱/۲۲۸-۲۴۴).

خدا بر تو باد ای معاذ! ما تو را جزو خیرخواهان مسلمین و بهترین آن‌ها می‌دانیم. تو در برخورد با نادانان، مؤدب و با فاجران سرسخت و با مؤمنان مهربان بودی[1].

آن‌گاه عمرو بن عاص در میان مردم به ایراد سخن پرداخت و گفت: این بیماری مانند آتش همه چیز و همه کس را در بر می‌گیرد و باید به کوه‌ها پناه ببرید. سپس خود از شهر بیرون شد و مردم نیز بیرون شدند و به کوه‌ها پناه بردند و دیری نگذشت که خداوند وبا را برطرف کرد[2]. و عمرو بن عاص طی نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت: سلام خدا بر تو باد. همانا معاذ بن جبل وفات نموده و مرگ و میر زیاد شده است و مردم از من می‌خواهند که شهر را به قصد بیابان‌ها ترک کنند و من می‌دانم که ماندن در اینجا در فرا رسیدن اجل نقشی ندارد همان طور که فرار کردن از اینجا باعث نرسیدن اجل نمی‌شود و به وسیله‌ی آن قضای الهی برطرف نمی‌گردد[3]. عمرﷺ با خواندن نامه‌ی عمرو خبر مرگ معاذ را به سمع مسلمانان رساند و از آن‌جا که مرگ معاذ پس از مرگ ابوعبیده واقعا دردناک بود، خلیفه شدیدا ناراحت شد و گریست و مسلمانان نیز گریستند و عمرﷺ گفت: رحمت خدا بر معاذ بن جبل باد. به خدا سوگند که با مرگ او این امت از دانش بزرگی محروم گردید. چه پیشنهادهای خوبی ارائه می‌داد! و چه بسا پیشنهادهایش باعث خیر و برکت می‌شد و ما از علم او بهره‌مند می‌شدیم. خدا به ایشان پاداش نیکو بدهد[4]. یکی دیگر از فرماندهان بلند مرتبه که در طاعون جان سپرد، یزید بن ابی سفیان معروف به یزید الخیر می‌باشد. همچنین شرحبیل بن حسنه نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد[5].

۴ـ سفر عمرﷺ به دیار شام و ترتیب دادن امور

عمرفاروقﷺ از مردن فرماندهان بزرگ خویش در شام و همچنین مرگ عده‌ی زیادی از رزمندگان اسلام در اثر طاعون شدیداً نگران شد و از طرفی نامه‌های زیادی از شام می‌رسید که در مورد امور مختلف از جمله درباره‌ی تکلیف اموال باقیمانده از جان

۱- الاكتفاء (۳۰۹/۳).

۲- البداية والنهاية (۹۵/۷).

۳- مجموعة الوثائق السياسية، ص ۴۹۰.

٤- الاكتفاء (۳۱۰/۳)

٥- الكامل فی التاريخ (۱۷۱/۲) تاريخ الذهبی، ص ۱۸۱

باخته‌گان جویا می‌شدند. بنابراین، عمرﷺ مردم را جمع کرد و از آنان در این‌باره مشورت گرفت و سرانجام تصمیم بر این گرفته شد که او شخصا به برخی شهرها سر بزند و از شام آغاز نماید. چنان که فرمود: میراث مردم در شام به هم ریخته است، بنابراین من به شام می‌روم و میراثها را تقسیم می‌کنم و آن‌چه را صلاح بدانم در مورد آنان اعمال خواهم کرد. سپس به بقیه‌ی شهرها سر می‌زنم و به حل و فصل امور آن‌ها می‌پردازم. آن‌گاه عمرﷺ به راه افتاد و علی ﷺ را در مدینه جانشین خود تعیین کرد و بعد از این که به شام رفت اموال را تقسیم نمود و لشکر را به دو گروه زمستانی و تابستانی تقسیم کرد و مرزهای شام را مشخص نمود و محکم کرد و فرماندهان و والیان را تعیین نمود. چنان که عبدالله بن قیس را بر نواحی ساحلی و معاویه را بر دمشق گمارد و وظایف سربازان و فرماندهان و توده‌ی مردم را تعیین نمود و میراث مردگان را میان زندگان تقسیم نمود[۱]. و چون وقت نماز رسید، مردم به ایشان گفتند: چه خوب است که اگر به بلال ﷺ دستور اذان دهید. وقتی بلال ﷺ به دستور عمرﷺ شروع به اذان گفتن کرد، همگان گریستند و خود عمرﷺ نیز به گریه افتاد چرا که اذان بلال یاد ایام پیامبر را در دلها زنده می‌کرد[۲].

و قبل از این که به مدینه برگردد در جمع مردم به ایراد سخن پرداخت و گفت: ای مردم! من فرماندهان و امیران شما را مشخص کردم و آن‌چه را بر عهده‌ی من بود انجام دادم و حقوق و اماکن و درآمد شما مشخص است و سربازان اسلام در خدمت شما هستند و باز هم اگر کسی احساس می‌کند که امری از امور نیاز به رسیدگی دارد به ما اعلام بدارد تا ما بدان رسیدگی بکنیم[۳].

گفتنی است که طاعون عمواس حادثه‌ی بزرگی بود که مسلمانان آن‌را پشت سر گذاشتند و تعداد زیادی در آن جان باختند تا جایی که گفته شده است بیست هزار نفر یعنی حدود نیمی از جمعیت شام در این بیماری از بین رفتند. و چه بسا که مسلمانان از آن بیم داشتند که روم در آن وقت حساس به آن‌ها حمله‌ور شود، واقعیت این است که اگر در آن روزها روم به خود می‌آمد و به تاخت و تاز مسلمانان می‌پرداخت، دفاع در مقابل

۱- الخلفاء الراشدون: نجار ص ۳۲۵. الفاروق، محمد رشید رضا، ص ۲۳۰

۲- خلاصة تاریخ ابن کثیر، الخلافة الراشدة ص ۲۳۶.

۳- البدایة والنهایة (۹۷/۷).

آنان برای مسلمانان بسیار سخت می‌بود، اما یأس و نا امیدی چنان روم را در بر گرفته بود که هرگز چنین فکر به آنان دست نمی‌داد، بخصوص اینکه آگاهی یافته بودند که مردمان آن دیار به دولت مسلمانان رضایت داده و با خاطری آسوده به پادشاه عادل آنان دست یاری دراز کرده‌اند، و بدون کمك مردم روم نمی‌تواند با لشکر اسلام روبرو شود، اضافه بر آن اینکه مردم در مقابل لشکری که هرکجا حریف خود را به زمین می‌اندازد و ترس را در دل همگان به وجود آورد بود، از جنگ به ستوه آمده و به آسایش رویی آورده بودند[1].

۵ـ حکم شرعی ورود و یا خروج از شهری که مبتلا به وبا است

رسول خداﷺ می‌فرماید: (**إذا سمعتم به بأرض؛ فلا تقدموا علیه، وإذا وقع بأرض، وأنتم بها؛ فلا تخرجوا فراراً منه**)[2].

«وقتی شنیدید در شهری وبا نازل شده است وارد آن نشوید و اگر در شهری که شما در آن به سر می‌برید به وقوع پیوست از آن‌جا فرار نکنید».

در این باره اصحاب پیامبر، اختلاف نظر داشتند. برخی به ظاهر حدیث متمسك شده و برخی آن‌را توجیه می‌نمودند و بیرون شدن از شهری که در آن وبا افتاده بود را جایز می‌شمردند. بر همین اساس، عمرؓ از ابوعبیدهؓ خواست که شام را به قصد مدینه ترك کند ولی او نپذیرفت و عذر آورد. اما وقتی عمرؓ از او خواست که مردم را از جایی که آب‌های آلوده داشت به مکانی دیگر انتقال دهد، ابوعبیده پذیرفت و این کار را کرد. گفتنی است که این نامه نگاری در میان ابوعبیده و عمرؓ بعد از آن بود که در مکان سرغ با هم ملاقات کردند و حدیث فوق را از زبان عبدالرحمان بن عوف شنیدند و عمرؓ به مدینه برگشت. البته چنین به نظر می‌رسد که در لحظه‌ی ملاقات این دو بزرگوار، طاعون تازه آغاز شده بود و بعدا همه جا پیچید و مرگ و میر زیاد شد. ضمنا باید گفت که برخی دیگر از صحابه مانند عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری نیز همچون عمرؓ معتقد به جواز خروج از شهرآلوده به وبا هستند. و این اختلاف فقط در جواز و

۱- اشهر المشاهیر (۳٦۱/۲).

۲- مسلم ک السلام ش۲۲۱۹.

عدم جواز خروج است اما در مورد عدم جواز دخول به چنین شهری همه اتفاق نظر دارند. آن‌هایی که نظر به جواز بیرون شدن از شهر وبا داده‌اند مشروط به این که فرد معتقد نباشد که از قضای الهی فرار می‌کند و با فرار می‌توان از مرگ جلوگیری کرد، بلکه بیرون شدن به خاطر حاجتی دیگر و یا مداوا و یا به نیت انتقال به مکانی که از نظر بهداشتی بهتر است، اشکالی ندارد. و اما عدم خروج ابوعبیده به خاطر برخی مسایل سیاسی، اجتماعی و نظامی بود و به ویژه ابوعبیده امین امت لقب داده شده است و او دوست نداشت که رعیت را ترک کند و خود جان سالم به در برد.

یکی دیگر از حکمت‌های منع بیرون شدن از شهر وبا این است که اگر این کار جایز شمرده شود همه‌ی کسانی که هنوز مبتلا به بیماری نشده‌اند شهر را ترک خواهند گفت و فقط بیماران باقی می‌مانند و در تنهایی و بی کسی جان خواهند سپرد که نه در حال حیات کسی به آنان رسیدگی خواهد کرد و نه بعد از مرگ. همچنین ممکن است خیلی از بیماران نیز در رکاب دیگران کوچ کنند و با خود بیماری را به شهرهای دیگر منتقل نمایند. به هر حال از مجموع اقوال علما چنین نتیجه گیری می‌شود که هم بیرون شدن و هم ماندن در شهری که ساکنانش مبتلا به وبا شده‌اند مباح است البته کسانی که مبتلا به بیماری شده‌اند، رفتن آن‌ها به شهرهای دیگر نه تنها فایده‌ای ندارد بلکه خطر انتقال بیماری به جاهای دیگر نیز وجود دارد و اما بیرون شدن کسانی که هنوز مبتلا نشده‌اند مشروط به این که گروهی برای رسیدگی به امور بیماران باقی بماند، اشکالی ندارد[1].

۱- ابوعبیده عامر بن جراح، شراب ص ۲۳۲-۲۳۷.

فصل چهارم
نظام مالی و سازمان قضایی و فرایند تکمیل آن در دوران خلافت عمرس

مبحث اول: نظام مالی

مبحث دوم: دستگاه قضایی در دوران عمر بن خطابس

مبحث اول
نظام مالی

نخست: منابع درآمد دولت در زمان عمرس

نگاه مسلمانان در دوران خلافت راشده به مال و ثروت نگاهی مالکانه نبود، بلکه ثروت را از آن خدا و انسان را متصرف موقت در آن می‌دانستند که می بایست بر اساس شروط و موازینی که خدا در نظر گرفته است در آن دخل و تصرف نماید. چنان که قرآن آن‌جا که از مال و انفاقش سخن می گوید، در مورد این نکته تاکید کرده و می‌فرماید:

﴿ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَأَنفِقُواْ مِمَّا جَعَلَكُم مُّسۡتَخۡلَفِينَ فِيهِ﴾ [الحديد: ۷].

«به خدا و پیغمبرش ایمان بیاورید، و از چیزهائی ببخشید که شما را در آنها نماینده (خود در تصرف، و جانشین دیگران در بدست گرفتن اموال) کرده است».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم﴾ [البقرة: ۲۵۴].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (برخی) از آنچه بهره شما کرده‌ایم (در راه خدا) صرف کنید».

و آن‌جا که در مورد نیکی و احسان سخن می گوید و می‌فرماید:

﴿وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

«و مال (خود) را با وجود علاقه‌ای که بدان دارد (و یا به سبب دوست داشت خدا، و یا با طیب خاطر) به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و واماندگان در راه و گدایان دهد، و در راه آزادسازی بردگان صرف کند».

و انفاق مال در واقع اعتراف عملی به این نکته است که مال رزقی است که خداوند نصیب او گردانیده است. چنان که می‌فرماید:

﴿وَفِي ٱلسَّمَآءِ رِزۡقُكُمۡ وَمَا تُوعَدُونَ ٢٢﴾ [الذاریات: ۲۲].

«در آسمان، روزی شما است و نیز چیزهائی که بدان وعد و وعید داده می‌شوید».

چرا که خدا انسان را آفریده است و چون انسان می‌داند که روزی او و از جانب خداوند است، دست انفاق بر بندگان خدا می گشاید[۱].

عمرﷺ نیز از این قانون مستثنی نبود و بر اساس همین دیدگاه ایمانی، به مال دولت می نگریست. دولتی که به خاطر فتوحات زیاد، دارای منابع مالی سرشاری بود، با توجه به اینکه کشورهای گسترده‌ای را فتح کرده و ملتهای زیادی را به زیر سلطه‌ی خود درآورده بود، عمرﷺ ارتباط دولت اسلامی با این ملتها را تنظیم نمود؛ برخی از آنان از طریق صلح و برخی نیز با استفاده از اسلحه‌ی زور در چارچوب حکومت اسلامی قرار گرفتند، و به تبع آن زمین‌های فتح شده و زمین‌هایی که از طریق صلح با صاحبانشان به دست آمده بود و زمین‌هایی که صاحبانشان آن‌را ترک کرده و یا متعلق به حکام و مردان دولتی پیشین بود، همه و همه زیر قدرت دولت عمرﷺ قرار گرفتند. و همچنین ملتهای زیادی از اهل کتاب و دیگران زیر سلطه‌ی آن در آمده بودند و عمرﷺ با همه‌ی آنان بر اساس شریعت خدا تعامل می‌نمود.

از جمله به توسعه‌ی اداری سیستم مالی پرداخت و منابع درآمد و مخارج دولت و بودجه‌ی آن‌را کنترل نمود و برای این منظور کارمندانی استخدام کرد. مهم‌ترین منابع درآمد دولت در زمان ایشان عبارت بود از: زکات، اموال غنیمت، جزیه، خراج و عشر. عمرﷺ نیز به توسعه‌ی این منابع می‌اندیشید و آن‌ها را بر اساس دستور شریعت و مصلحت مسلمانان به مصرف می‌رساند. و در همه‌ی کارها از کتاب خدا و سنت پیامبر و مشورت مسلمانان استفاده می کرد. و در هیچ امری خودسرانه و بدون مشورت مسلمانان دستوری صادر نمی‌نمود[۲]. اکنون مفصلاً در مورد مهم‌ترین منابع ثروت در زمان عمرﷺ بحث را ادامه خواهیم داد:

۱ـ زکات

زکات که به عنوان پایه‌ای اجتماعی محسوب می گردد، یکی از بارزترین ارکان اسلام و نخستین قانون آسمانی است که طبق نصاب معروف در کشتزار، میوه‌جات، طلا، نقره،

۱- دراسات في الحضارة الإسلامية أحمد إبراهيم الشريف ص۲۵۳.

۲- مبادئ النظام الاقتصادي الإسلامي د.سعاد إبراهيم صالح ص۲۱۳.

مال التجاره و حیوانات از مال ثروتمندان حقی برای مستمندان قایل شده است. تا در میان ثروتمندان و مستمندان نوعی تکافل اجتماعی و الفت و همبستگی و همدردی ایجاد نماید. پس زکات فریضه‌ای است که با دادن مال انجام می‌گیرد و مال همان طور که می‌گویند ستون فقرات زندگی به شمار می‌رود و بسیاری از مردم به وسیله‌ی مال نیکبخت و بسیاری بدبخت می‌شوند و این سنت الهی در میان مردم بوده و خواهد بود و سنت خدا قابل تغییر نیست و از آن‌جا که مال در زندگی انسان دارای تأثیر شگرفی می‌باشد، اسلام به قضیه‌ی مال اهمیت فراوانی قایل شده و با اهمیت فراوان مساله‌ی زکات را مطرح ساخته و برای آن نظم دقیق و ویژه‌ای اندیشیده است و بدین صورت در میان دلها الفت و همبستگی ایجاد نموده است[1].

لذا عمر بن خطاب نیز طبق عملکرد رسول خدا و ابوبکر به تنظیم و تکامل مؤسسه‌ی زکات پرداخت و کارمندان خود را به نقاط مختلف کشور جهت جمع آوری زکات اعزام نمود.

گفتنی است که بدون این که نه آسیبی به بیت المال برسد، عدل و انصاف در جمع‌آوری زکات سر لوحه‌ی برنامه‌ی خلفای راشدین بود. تا جایی که روزی عمرﷺ متوجه گوسفند شیردهی در میان اموال زکات شد، به کارمند ذی‌ربط گفت: گمان نمی‌کنم صاحبش آن‌را با طیب خاطر داده باشد و افزود: مردم را دچار فتنه نسازید[2].

و آن‌گاه که گروهی از ساکنان شام نزد ایشان آمدند و اظهار داشتند که دارای اموال فراوان و اسبان و بردگان بی‌شماری هستند و تمایل دارند که از آنان زکات گرفته شود. عمرﷺ گفت: من کاری می‌کنم که دو رفیقم (رسول خدا و ابوبکر) قبل از من کرده‌اند. آن‌گاه از بزرگان اصحاب به ویژه از علی ﷺ در این باره مشورت گرفت. علی ﷺ گفت: اشکالی ندارد به شرط این که جزیه‌ای تصور نشود که بعد از تو بر آنان مقرر گردد[3].

دکتر اکرم ضیاء عمری می‌گوید: اصحاب رسول خدا بعد از آن‌که در اثر فتوحات اسبان و بردگان زیادی به دست آوردند به عمرﷺ پیشنهاد کردند تا از اسبان و بردگان

۱- سياسة المال في الإسلام في عهد عمربن الخطاب، عبد الله جمعان السعدي ص۸.

۲- الموطأ (۱/۲۵٦)، عصر الخلافة الراشدة ص۱۹٤.

۳- الموسوعة الحديثة، مسند أحمد ش ۸۲

زکات بگیرد. پس عمرﷺ آن‌ها را جزو اموال تجارت برشمرد و در مقابل هر برده یک دینار و مقابل هر اسب عربی ده درهم و غیر عربی پنج درهم مقرر نمود و در مقابل بردگان خدمتکار و اسبان جهادی چیزی تعیین نکرد. چنان که در حدیث آمده است:

(ليس على المسلم في فرسه ولا عبده صدقة)[۱].

«صدقه از اسب شخصی و برده‌ی خدمتکار واجب نیست».

و از گنجی که کشف می‌شد یک پنجم آن‌را می گرفت و مردم را به کاسبی و تجارت تشویق می‌نمود تا با گذشت زمان، زکات باعث از بین رفتن ثروت آنان نشود[۲]. چنان که مال یتیمی را به حَکَم بن عاص داد تا آن‌را با تجارت افزایش دهد[۳]. و بعد از مدتی وقتی متوجه شد که در مدت کوتاهی این مال از ده هزار درهم به صد هزار درهم رسیده است، دانست که تاجر مذکور از خویشاوندی یتیم با عمرﷺ سوء استفاده نموده و باعث منفعت فراوان در مدت کوتاهی شده است، لذا در طهارت مال بدست آمده با نگاه تردید نگریست و آن‌را برگردانید[۴]. بدین صورت، عمرﷺ از اصلی پیروی می‌کرد که خود وضع کرده و بر مبنای آن مسئولین حکومتی نمی‌توانستند از موقعیت شغلی خود در کارهای شخصی و تجاری خود سوء استفاده نمایند. و بر همین اساس اگر مسئولین حکومتش در دوران او به ثروتهایی از راه تجارت و بازرگانی برسند نیمی از اموال آن‌ها را به بیت المال بر می‌گرداند. چنان که در بحث والیان خواهد آمد[۵].

و در زکات محصولات کشاورزی از آن‌چه که بوسیله‌ی بارندگی آبیاری می‌شد یک دهم و از آن‌چه که بوسیله‌ی آب چاه آبیاری می‌شد یک بیستم می‌گرفت[۶]، و چنان‌که این حکم در سنت صحیح وارد شده است و کارگزاران خود را به رعایت حال

۱- صحیح الترمذی (۱/۱۹۶).

۲- عصر الخلافة الراشدة ص۱۹٤، ۱۹٥.

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۱۹٥، الأموال: ابن زنجویه (۳/۹۹۰).

٤- الأموال أبو عبید ص٤٥٥.

٥- عصر الخلافة الراشدة ص۱۹٥.

٦- المصنف (٤/۱۳٤، ۱۳٥) والأثر صحیح نقلاً عن عصر الخلافة الراشدة ص۱۹٥.

کشاورزان در هنگام ارزیابی محصولات خرما، توصیه می‌نمود[1]. همچنین یک دهم عسل را از کسی که تحت حمایت دولت آن‌را به دست می‌آورد، می‌گرفت[2]. و در زمان ایشان گندم فراوانی به تولید رسید، بنابراین دستور داد تا در زکات فطر به جای خرما، کشمش و جو به اندازه‌ی نصف وزن آن‌ها گندم بدهند. این هم به نفع کشاورزان و هم به نفع مصرف کنندگان بود[3].

و اما اندازه‌ای که هر سال به عنوان زکات از دارایی آن‌ها گرفته می‌شد، نامشخص و غیر معلوم می‌باشد، و آن‌چه که در این خصوص ذکر شده تنها اشاره‌هایی می‌باشد که نمی‌توان در پی آن قانونی کلی را بدست آورد.

همچنین گفته‌اند: عمر بن خطاب زمینهای زبده را چراگاه چارپایان بیت المال قرار داده بود و آن‌ها در آن‌جا برای استفاده‌ی مجاهدین پرورش می‌یافتند و سالانه چهل هزار مرکب آماده‌ی بهره برداری می‌شد[4].

و اما اسامی برخی از کارمندان امور مالی دوران خلافت عمرﷺ عبارت بودند از: انس بن مالک و سعید بن ابی ذباب در ناحیه سرات و حارث بن مضرب عبدی، عبدالله بن ساعدی، سهل بن ابی حثمه، مسلمه بن مخلد انصاری و معاذ بن جبل در منطقه‌ی بنی کلاب و سعد اعرج در یمن و سفیان بن عبدالله ثقفی در طائف[5].

۲ـ جزیه

جزیه نوعی مالیات است که از ذمیان اهل کتاب گرفته می‌شود[6]. و بعضی گفته‌اند: خراجی است که از کفار جهت خوار نمودن آن‌ها وصول می‌شود. چنان که قرآن می‌فرماید:

۱- عصر الخلافة الراشدة ص١٩٥ والأثر صحيح.

۲- همان مصدر ص١٩٥

۳- فتح الباری (٢١٣/٣) به نقل از: الخلافة الراشدة ص١٩٦.

٤- الحياة الاقتصادية في العصور الإسلامية الأولى د. محمد بطاينة ص١٠٤.

٥- عصر الخلافة الراشدة ص١٩٦، ١٩٧.

٦- السياسة الشرعية: ابن تيمية ص١١٣، ١١٤، المعاهدات في الشريعة د. الديك ص٣١٣.

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ۲۹].

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا، و نه به روز جزا (چنان که شاید و باید) ایمان دارند، و نه چیزی را که خدا (در قرآن) و فرستاده‌اش (در سنّت خود) تحریم کرده‌اند حرام می‌دانند، و نه آئین حق را می‌پذیرند، پیکار و کارزار کنید تا زمانی که (اسلام را گردن می‌نهند، و یا این که) خاضعانه به اندازه توانائی، جزیه را می‌پردازند (که یک نوع مالیات سرانه است و از اقلیّتهای مذهبی به خاطر معاف‌بودن از شرکت در جهاد، و تأمین امنیّت جان و مال آنان گرفته می‌شود)».

جزیه از اهل کتاب اعم از یهود و نصاری، وصول می‌شود و در این مورد کسی اختلافی ندارد. اما در مورد گرفتن جزیه از مجوسیان شبهه وجود داشت. چنان که عمر بن خطاب ﷺ در این مورد شک داشت تا این که عبدالرحمان بن عوف ﷺ برای او تعریف کرد که رسول خدا ﷺ جزیه را از مجوسیان هجر دریافت می‌کرد[1]. ابن ابی‌شیبه و دیگران روایت کرده‌اند که عمر ﷺ در میان قبر پیامبر ﷺ و منبر قرار گرفته بود که فرمود: نمی‌دانم با مجوسیان چه‌کار کنم که اهل کتاب نیستند؟ عبدالرحمان بن عوف گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود:

(سنوا بهم سنة أهل الكتاب)[2].

«با آن‌ها همچون اهل کتاب برخورد کنید».

و در روایتی دیگر آمده که عمر ﷺ تصمیم گرفت از مجوسیان جزیه نگیرد تا اینکه عبدالرحمن گواهی داد که رسول خدا از مجوسیان هجر جزیه را دریافت می‌نمود[3].

علماء گرفتن جزیه از مجوسیان را این گونه توجیه کرده‌اند که آن‌ها در اصل اهل کتاب بوده‌اند، ولی بعدها به آتش‌پرستی روی آورده‌اند. آن‌گاه عمر ﷺ بر مجوسیان

۱- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۲۳۵.

۲- همان ص۲۳۵ به نقل از: مصنف ابن أبي شيبة (۱۴۱/۱).

۳- البخاري، ك الجزية والموادعة شماره ۳۱۵٦.

سرزمین سواد عراق[1] و مجوسیان فارس جزیه مقرر نمود و به جزء بن معاویه نوشت: از مجوسیان آن سامان جزیه بگیر، چرا که عبدالرحمان بن عوف برای من حدیثی از رسول خدا نقل نموده که ایشان از مجوسیان سرزمین هجر جزیه وصول نموده است[2].

جزیه فقط از مردان آزاد و عاقل و بالغ گرفته می‌شود و زنان و کودکان و بردگان و دیوانگان از پرداخت جزیه معاف می‌باشند. همچنین از مساکین و از کارافتادگان گرفته نمی‌شود[3]. و جزیه با مرگ، و یا مسلمان شدن و همچنین فقیر شدن فرد ساقط می‌گردد.

چنان که افراد زیادی در زمان عمر﷛ مسلمان شدند و ایشان آن‌ها را از پرداخت جزیه معاف نمود[4]. همچنین باری متوجه مرد نابینایی از ذمیان شد که دست تکدی‌گری نزد مردم دراز می‌کرد، عمر﷛ او را از پرداخت جزیه معاف کرد و برای او حقوقی از بیت المال مقرر نمود[5].

علاوه بر این موارد، اگر دولت از حمایت ذمیان عاجز آید، حق پرداخت جزیه ساقط می‌گردد. چرا که جزیه در مقابل خدمات دولت به مردمان آن دیار واجب می‌گردد و برای آن است که دولت از مال و جان پرداخت کنندگان آن حفاظت به عمل آورد، چنان که وقتی رومیان جمع کثیری را برای حمله بر مسلمانان دیار شام گرد آورده بودند و جنگ تمام عیاری تدارک دیده بودند ابوعبیده به فرماندهان تحت فرمان خود دستور داد تا آن‌چه از ذمیان به عنوان جزیه وصول نموده‌اند به آن‌ها برگردانند و بگویند چون ما نمی‌توانیم در شرایط کنونی امنیت شما را فراهم سازیم، بر اساس قراردادی که با هم امضاء نموده‌ایم مالهای شما را به شما باز می‌گردانیم. ذمیان گفتند: خدا شما را بر دشمنانتان پیروز و به سوی ما بازگرداند، چرا که اگر رومیان به جای شما می‌بودند در

١-سواد العراق.

٢- البخاري، ش ٣١٥٦.

٣- أهل الذمة في الحضارة الإسلامية ص٤٢.

٤- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص٢٣٨ به نقل از: المحلى (٧/٣٤٥).

٥- موسوعة فقه عمرص٢٣٩.

چنین شرایطی نه تنها اموال ما را بر نمی‌گردانیدند بلکه دست به غارت و تجاوز می‌زدند و چیزی برای ما باقی نمی‌گذاشتند[1].

همچنین اگر ذمیان به دستور حکومت اسلامی به مقابله با دشمن پرداختند، جزیه از عهده‌ی آنان ساقط می‌گردد. چنان که سراقه بن عمرو با ساکنان طبرستان چنین کرد و عمرس نیز با او موافقت نمود[2].

گفتنی است که مقدار جزیه به تناسب افراد و مناطق مختلف باید متفاوت باشد. چنان‌که برخی از ساکنان سواد چهل و هشت و برخی بیست و چهار درهم می‌پرداختند و اگر کسی به جای درهم، حیوان و یا کالایی ارائه می‌کرد از او پذیرفته می‌شد[3]. و شامیان به ازای هر نفر چهار دینار می‌دادند و مصریان در ازای هر مرد عاقل دو دینار می‌پرداختند و اهل یمن که در زمان رسول خدا بر آنان یک دینار مقرر گردیده بود، طبق روایات ضعیفی در زمان عمرس نیز آنان موظف به پرداخت همان یک دینار بودند، تا ضمن رعایت حال آنان، سنت رسول خدا در مورد آنان تغییر پیدا نکند[4].

گفتنی است که عمرس همواره به کارمندان خود که مأمور وصول جزیه بودند، توصیه می‌نمود که بر مردم سخت نگیرند و مراعات نمایند و اگر چنان‌چه مال هنگفتی می‌آوردند به آن‌ها می‌گفت: شما کمر مردم را شکسته‌اید. آن‌ها می‌گفتند: نه به خدا بلکه آن‌ها با رضایت و طیب خاطر این مقدار را پرداخته‌اند. عمرس می‌گفت: مطمئن باشم که اجباری در کار نبوده است و پس از اطمینان می‌گفت: خدا را شکر که زر و زور در حکومت عمر نقشی ندارد. و معروف‌ترین مسئولین این بخش عبارت بودند از: عثمان بن حنیف، سعید بن حذیم و والیان شهرها مانند عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان و دیگران.

گفتنی است که در فقه اسلامی برای جزیه بابی باز شده و فقها در روشنی نصوص قرآن و سنت و عملکرد خلفای راشدین احکام و قوانین مربوط به آن‌را درج نموده‌اند. و

۱- فتوح البلدان ص۱٤۳، الموارد المالية د. يوسف عبد المقصود ص۲۲۸.

۲- تاريخ الدعوة الإسلامية د. جميل المصري ص۳۲۷.

۳- دور الحجاز في الحياة السياسية ص۲۳۰.

٤- عصر الخلافة الراشدة ص۱۷۳.

این احکام بیانگر آن است که جزیه یکی از منابع درآمد دولت محسوب می‌شود و جنبه‌ی اقتصادی دارد؛ همان طور که جنبه‌ی سیاسی نیز دارد. چرا که پرداخت جزیه توسط ذمیان دلیل بر اطاعت و تسلیم آنان در مقابل دولت اسلامی است[1]. استاد حسن ممّی می‌گوید: جزیه بیش از آن که جنبه‌ی اقتصادی آن مطرح باشد جنبه‌ی سیاسی آن مطرح می‌باشد[2]. ولی حقیقت این است که در جزیه همزمان، جوانب سیاسی و اقتصادی مد نظر می‌باشند.

ـ عمرﷺ از نصارای تغلب بیشتر صدقه می‌گیرد

برخی از عربهای نصرانی ساکن جزیره از پرداخت جزیه سر باز زدند و آن‌را نوعی کسر شأن تلقی نمودند. بنابراین، ولید برخی از سران و دانشمندان آنان را نزد عمرﷺ فرستاد. آن‌ها به عمرﷺ گفتند: اگر از ما جزیه بگیرید ما به رومیان پناه خواهیم برد، چرا که پرداخت جزیه باعث سرافکندگی ما در میان عربها خواهد بود. عمرﷺ گفت: خود شما باعث سرافکندگی خود شده‌اید و با ملت خویش به مخالفت پرداخته‌اید، به خدا سوگند که چاره‌ای جز این که با ذلت و خواری جزیه پرداخت کنید ندارید. و اگر قصد پیوستن به رومیان را داشته باشید، شما را تعقیب خواهیم نمود و به اسارت در خواهیم آورد. آن‌ها گفتند: پس از ما چیزی وصول کن، ولی نام آن‌را جزیه نگذار. عمرﷺ گفت: ما آن‌را جزیه می‌نامیم. شما هر چه دلتان می‌خواهد آن‌را بنامید. علی ﷺ که حاضر در جلسه بود، گفت: ای امیرالمؤمنین! مگر سعد بن مالك تحت عنوان صدقه دو برابر را از آنان نمی‌گرفت؟ عمرﷺ ضمن تأیید سخن علی ﷺ پیشنهاد وی را پذیرفت و نصارا نیز بدان راضی شدند و برگشتند[3].

از برخورد عمر بن خطاب با این دشمنان متکبر که می‌خواستند با غرور و تهدید به این که به رومیان می پیوندند، از زیر بار پرداخت جزیه شانه خالی کنند، درس بزرگی فرا می‌گیریم. چنان که می بینیم امیرالمؤمنین با آن‌ها به تندی سخن گفت و تهدیدشان را با

۱- أهل الذمة في الحضارة الإسلامية ص۴۳.

۲- اهل الذمه فی الحضاره الاسلامیه.

۳- تاریخ طبری (۳۰/۵).

تهدید پاسخ داد که اگر به دشمنان ما بپیوندید، شما را تعقیب و دستگیر می‌کنیم و با شما و زنان و فرزندانتان مانند برده رفتار خواهیم کرد و یقینا این مسأله برای شما از پرداخت جزیه سنگین‌تر خواهد بود. این جواب دندان شکن عمرﷺ باعث زدودن آثار کبر و بزرگ‌بینی از درون سینه‌های سران نصارا گردید و عاجزانه از عمرﷺ خواستند که از آن‌ها جزیه بگیرد ولی نام آن‌را تغییر دهد. آن‌گاه علی ﷺ که نزد عمرﷺ از جایگاه علمی ویژه‌ای برخوردار بود، پا در میانی کرد و گفت: از آن‌ها تحت عنوان صدقه دو برابر آن‌چه از مسلمانان گرفته می‌شود بگیرید، همان طور که سعد بن مالك با گروهی از نصارا چنین کرد. سرانجام عمرﷺ پس از شکستن غرور دشمن و به خاطر تألیف قلب آنان تا مبادا به دشمنان اسلام بپیوندند، با پیشنهاد علی ﷺ موافقت نمود[۱].

در روایت دیگری پیرامون جریان بنی تغلب آمده است که آن‌ها نخست به اسلام فراخوانده شدند و نپذیرفتند سپس به آنان پیشنهاد پرداخت جزیه داده شد، باز هم ابا ورزیدند و راه فرار به سوی رومیان را در پیش گرفتند. آن‌گاه نعمان بن زرعه به عمرﷺ گفت: ای امیرالمؤمنین! بنو تغلب مردمانی از نسل عرب هستند و پرداخت جزیه را برای خود کسر شأن تلقی می‌کنند و اموالی جز زراعت و چارپایان ندارند و اگر به دشمن بپیوندند، باعث تقویت آنان می‌گردند. پس مبادا ما دشمنان خود را تقویت نماییم. آن‌گاه عمرﷺ با آن‌ها بر اساس پرداخت دو برابر صدقه مصالحه نمود[۲]. عمرﷺ گفت: این جزیه است اما شما هر چه دوست دارید آن‌را نام بگذارید[۳]. بنو تغلب گفتند: اگر چیزی غیر از جزیه‌ای باشد که از عجم‌ها می‌گیرید ما راضی خواهیم شد و در سرزمین خود خواهیم ماند و به آیین خود عمل می‌کنیم[۴].

و از آن‌جا که گرفتن وجهی از آنان تحت هر عنوانی باعث تسلیم شدن و احتمالا مسلمان شدن آنان در آینده می‌شد و از طرفی باعث جلوگیری از پیوستن آنان به دشمنان اسلام می‌گردید، و علاوه بر این‌ها ملتی عرب زبان بودند که می‌بایست بر اساس عرف و

۱- تاریخ اسلامی (۱۴۱/۱۱).

۲- الاموال (۳۷/۱).

۳- فتح القدیر (٥١٤/١)، سياسة المال في الإسلام ص۷۲.

٤- فتوح القدیر (۷۱۴/۱).

عاداتشان کرامت آنان حفظ می‌گردید و اموالی که از آنان وصول می‌شد به اقتصاد جامعه‌ی اسلامی کمك می‌کرد. این موارد اقتضا می‌نمود که عمرﷺ تحت عنوان صدقه، مالیات را از آنان بگیرد[۱].

اما تغییر نام جزیه باعث نشد که در ماهیت آن تغییری ایجاد شود، چرا که صدقه بر غیر مسلمانان واجب نیست و این مال در مقابل حق الحمایه از آنان گرفته می‌شد که چیزی جز همان جزیه نمی‌توانست باشد. ضمن این که مالی که از آن‌ها وصول می‌شد، عملا جزیه نبود، به خاطر این که بر اساس اموالی که بر آن‌ها زکات واجب می‌شود مانند چارپایان، میوه جات، طلا و نقره و نه بر اساس تعداد افراد از آنان مالیات گرفته می‌شد[۲]. به هر حال، چه آن‌را صدقه بنامیم چه جزیه، پرداخت آن به معنای تسلیم شدن و تحت الحمایه قرار گرفتن بنو تغلب زیر سلطه‌ی حکومت اسلامی بود[۳].

همچنین شهرهای فتح شده علاوه بر پرداخت جزیه، متعهد حقوق مالی دیگری نیز می‌شدند که در زمان عمر بن خطاب، این حقوق گسترش یافت. از جمله حق ضیافت حاکم و سفیران و عامه‌ی مسلمانان که اگر گذر آن‌ها از آن‌جا می‌افتاد، ساکنان شهر موظف بودند تا از آن‌ها با غذایی که خودشان مصرف می‌کنند تا سه روز پذیرایی به عمل آورند[۴]. یعنی آن‌ها را مکلف به آماده کردن مرغ و بریان نمودن گوسفند و... نمی‌کردند که ما فوق توانشان بود.

قبل از این در بحث پروژه‌های عمران و آبادی متذکر شدیم که عمرﷺ قراردادهایی با ساکنان برخی شهرها امضا نمود و بر اساس آن متعهد گردید تا راه بسازد و پل احداث نماید و این که پس از بالا رفتن درآمد دولت از طریق مالیاتها، دبیرخانه‌هایی جهت سرشماری ساکنان شهرها و تفکیك فقرا از ثروتمندان و انسان‌های متوسط الحال تأسیس نمود و در نصوص معاهدات شرایط جدیدی را افزایش داد که قبلا مدنظر نبودند. و این بدان خاطر بود که دامنه‌ی فتوحات گسترش یافته و دولت اسلامی بر مصر و شام و عراق

۱- سياسة المال في الإسلام ص۷۲.

۲- همان مصدر ص۷۳، النظام الإسلامي المقارن ص۳۹.

۳- سياسة المال في الإسلام ص۷۲.

٤- الأحكام السلطانية والولايات الدينية ص١٦٤.

حاکم گردیده بود و طبیعت چنین حکومت پهناور و گسترده‌ای اقتضا می‌کرد که همگام با این پیشروی در زمینه‌های عمران و آبادی و بازسازی راه‌ها و احداث پلها و پروژه‌های دیگری که نشان دولت‌های مترقی و ملتهای پیشرفته است، گامهایی بردارد. چنان که چنین گامهایی برداشته شد و امور کشور نظم یافت و امکانات شهری ایجاد و قوانینی جهت کنترل سیستم مالی دولت وضع گردید[۱].

شرایط قرارداد جزیه و زمان پرداخت آن

فقهای اسلام از روند کاری خلفای راشدین مجموعه شرایطی در مورد جزیه استنباط نموده‌اند که به شرح زیر است:

ـ اهل جزیه حق ندارند به کتاب خدا توهین کرده و یا آن‌را تحریف کنند.

ـ نسبت به رسول خدا کلمات توهین‌آمیز بر زبان نیاورند و ایشان را به صراحت تکذیب نکنند.

ـ به دین اسلام توهین نکرده و آن‌را مورد نکوهش قرار ندهند.

ـ با زن مسلمان نکاح نمی‌کنند و با آنان مرتکب زنا نشوند.

ـ باعث برگردانیدن فرد مسلمانی از دینش نشوند و به مال و دین مسلمانان تعرض ننمایند.

ـ به دشمنان اسلام کمک نکنند.

اما وقت ادای جزیه بر اساس زمان بندی عمرؓ آخر سال بود که مصادف با فرا رسیدن وقت برداشت محصولات کشاورزی بود[۲].

۳- خراج یا مالیات بر عایدات زمین

خراج در دو معنای عام و خاص به کار می‌رود. معنای عام خراج در برگیرنده‌ی کلیه‌ی درآمد بیت المال به جز صدقه می‌باشد، اما معنای خاص آن فقط به مالیات عایدات زمینهایی

۱- سیاسة المال في الإسلام في عهد عمربن الخطاب ص۱۷٤.

۲- سیاسة المال في الإسلام في عهد عمرص۷٦.

اطلاق می‌گردد که در جنگ به دست مسلمانان افتاده‌اند و رهبر مسلمانان آن‌ها را وقف مصالح مسلمین کرده است. کاری که عمر رضی الله عنه با زمینهای سواد عراق و شام کرد[۱].

و چنان‌که ابن رجب حنبلی می‌گوید: برشمردن خراج به عنوان اجاره و یا پرداخت پول به هیچ وجه جایز نمی‌باشد، زیرا خراج یک اصل ثابت است که با هیچ چیزی دیگری مقایسه نمی‌شود[۲].

پس از آن‌که اسلام با پیشروی‌های بزرگ به ویژه شکست دو ابر قدرت روزگار یعنی فارس و روم، قدرت گرفت، منابع مالی دولت و همچنین هزینه‌های آن گسترش یافت. و برای حفظ کیان این دولت فراگیر و تداوم قدرت و سلطه‌ی آن و جهت رعایت مصالح عمومی می طلبید تا سیاست مالی دقیق و منظمی اتخاذ شود. چنان که عمر بن خطاب در صدد تحقق بخشیدن به همین سیاست، زمینهای زیادی را که توسط فاتحان به دست آمده بود، جزو زمینهای خراج در آورد تا از آن‌ها به عنوان منبع درآمد ثابت بیت المال، استفاده بشود. لازم به ذکر است که فاتحان دوست داشتند که آن غنایم به دست آمده میان آن‌ها تقسیم بشود، زیرا خداوند در خصوص غنایم فرموده است:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١﴾ [الأنفال: ۴۱].

«(ای مسلمانان!) بدانید که همه غنایمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است. (سهم خدا و رسول به مصالح عامّه‌ای اختصاص دارد که پیغمبر در زمان حیات خود مقرّر می‌دارد یا پیشوای مؤمنان بعد از او معیّن می‌نماید. بقیّه یک پنجم هم صرف افراد مذکور می‌شود. چهار پنجم باقیمانده نیز میان رزمندگان حاضر در صحنه تقسیم می‌گردد. باید به این دستور عمل شود) اگر به خدا و بدانچه بر بنده خود در روز جدائی (کفر از ایمان، یعنی در جنگ بدر، روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری) نازل کردیم

۱- الخراج: أبي يوسف ص۲٤، ۲٥، اقتصاديات الحرب ص۲۱٥.

۲- الاستخراج لأحكام الخراج ص٤٠، اقتصاديات الحرب ص۲۱٥.

ایمان دارید. روزی که دو گروه (مؤمنان و کافران) رویاروی شدند (و با هم جنگیدند، و گروه اندک مؤمنان، بر جمع کثیر کافران، در پرتو مدد الهی پیروز شدند) و خدا بر هر چیزی توانا است».

و نیز گفته‌اند که عمرس در ابتدا می‌خواست آن‌ها را در میان فاتحان تقسیم کند، اما علی و معاذ بن جبل او را از این کار باز داشتند[۱]. ابوعبید می‌گوید: عمرس به جابیه آمد و قصد داشت زمینها را در میان فاتحان تقسیم نماید. معاذ س به ایشان گفت: اگر چنین کنی پس از مرگ آن‌ها، این زمینها به دست فرزندانشان و گاهی به دست زنی می‌افتد و برای کسانی که بخواهند در راه خدا جهاد نمایند، چیزی نمی‌ماند. پس باید چاره‌ای بیندیشی که هم برای این نسل و هم برای نسلهای بعدی کارآمد باشد[۲].

معاذ در واقع امیرالمؤمنین را متوجه امر مهمی کرد. پیشنهاد معاذ ایشان را به تدبر در آیات مربوط به زمینهای بدست آمده از کفار وادار ساخت، چنان که عمرس پس از تدبر در آیات سوره‌ی حشر به این نتیجه رسید که این زمینها هم متعلق به مسلمانان حاضر و هم متعلق به نسلهای آینده می‌باشند. بنابراین تصمیم گرفت تا پیشنهاد معاذ را عملی سازد. وقتی این خبر به گوش فاتحان و اصحاب رسول خدا رسید، بسیاری با رأی او مخالفت کردند، به ویژه بلال و زبیر بن عوام. رأی آن‌ها براین بود که این زمینها مانند اموال به دست آمده در اردوگاههای جنگی، در میان فاتحان تقسیم گردد. اما عمرس حاضر به تقسیم آن‌ها نبود و به ترتیب از این آیات سوره حشر استدلال می‌نمود:

﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٦﴾ [الحشر: ۶].

«چیزهایی را که خدا از دارایی ایشان (بنی نضیر) به پیغمبر خود ارمغان داشته است شما اسبانی و شترانی را برای آن به تاخت در نیاورده اید و بلکه خداوند پیغمبران خود را بر هر کس که بخواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری توانا است».

۱- سیاسة المال في الإسلام ص۱۰۳.

۲- الأموال: أبي عبید ص۷۵، سیاسة المال ص۱۰۳.

این آیه متعلق به جریان بنی نضیر بود. سپس آیه‌ی بعدی را که مربوط به جریان خاصی نیست بلکه در مورد قریه‌ها و آبادی‌های مختلف است، تلاوت نمود:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾ [الحشر: ۷].

«چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادی‌ها به پیغمبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و مسافران در راه مانده می‌باشد، این بدان خاطر است که اموال تنها در میان اشخاص ثروتمند شما دست به دست نگردد و چیزهایی را که پیامبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجرا کنید، و از چیزهایی که شما را از آن باز داشته است، دست بکشید از خدا بترسید که عقوبت سختی دارد».

همچنین آیه‌ی بعدی را تلاوت کرد که می‌گوید:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: ۸].

«همچنین غنایم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند، و خدا و پیامبرش را یاری می‌دهند. اینان راستانند».

و به این بسنده نکرد و انصار را نیز مشمول انفاق قرار داد و فرمود:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: ۹].

«آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده اند، و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هر چند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود، نگهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارانند».

و بر این نیز بسنده نکرد و همه‌ی مؤمنان نسلهای بعدی را در آن داخل نمود و فرمود:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا ! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مومنان در دلهایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی».

پس با توجه به سیر این آیات، همه‌ی مؤمنان حاضر و نسلهای آینده در زمینهای به دست آمده از کفار، شریک می‌باشند. بنابراین عمررضي الله عنه گفت: اگر زنده بمانم کاری خواهم کرد که سهم آن چوپانی را که در بیابان‌های صنعا گوسفند می چراند، به او برسد[۱].

و در روایتی آمده است که عمررضي الله عنه گفت: حال دیگر مسلمانان چه می‌شود که وقتی پا به این سرزمین بگذارند ببینند که همه‌ی اراضی آن با بردگان و کارکنان به عنوان میراث گذشتگان برای فرزندانشان مانده است؟ عبدالرحمان بن عوف به عنوان اعتراض گفت: مگر غیر از این است که این زمینها با بردگان، غنایمی است که خداوند نصیب فاتحان کرده است؟ عمررضي الله عنه گفت: حقیقت همان است که تو می‌گویی ولی به خدا سوگند! بعد از من هیچ سرزمینی فتح نمی‌شود که در آن به چنین غنایمی دست یازید. و نگهداری از آن، هزینه‌ی اضافه‌ای برای مسلمانان خواهد داشت. و اگر قرار باشد زمینهای عراق با بردگانش و زمینهای شام با بردگانش تقسیم بشود، پس هزینه‌ی نگهداری و کنترل از مرزها را از چه راهی فراهم کنیم؟

آن‌ها به اعتراضات خود ادامه دادند و گفتند: می‌خواهی مالی را که به وسیله شمشیرهایمان در راه خدا به دست آورده‌ایم و از آن ما است از ما دریغ بداری، تا کسانی که اصلا در جنگ حضور نداشته‌اند با فرزندان خود از آن بهره‌مند گردند؟! عمررضي الله عنه در جواب آن‌ها چیزی جز این نمی‌گفت که این رأی من است. آن‌ها گفتند: پس در این‌باره با بزرگان قوم مشورت کن. عمررضي الله عنه ده نفر از بزرگان انصار از اوس و خزرج را فرا خواند و خطاب به آنان گفت: من هم یکی از شما هستم، امروز شما باید به حق رأی بدهید و از

۱- الخراج: أبي يوسف ص٦٧، اقتصاديات الحرب ص٢١٧.

من به ناحق پیروی نکنید، موافقین و مخالفان باید نظر و رأی خود را ابراز دارند و کسی حق ندارد کورکورانه از رأی من پیروی نماید. سپس گفت: شما سخنان این‌ها را شنیدید، این‌ها گمان می‌کنند که من بر آن‌ها ستم روا خواهم داشت. من فکر می‌کنم که چیزی از سرزمین کسرا باقی نمانده که فتح نشده باشد و در این فتح ما به اموال و زمینها و بردگان زیادی دست یافته‌ایم. اموال را در میان جنگجویان تقسیم نموده و خمس آن‌را نیز در مصارف آن هزینه کرده‌ام و چنین به نظر می‌رسد که زمینها را به دست کارگران و بردگانشان بسپاریم و در عوض از آن‌ها سالانه خراج و جزیه وصول کنیم و آن‌چه را از این راه به دست می‌آوریم، صرف هزینه‌های جنگجویان و فرزندانشان و مسلمانان دیگر بنماییم. آیا به نظر شما این مرزها نیاز به مرزبانانی ندارد که از آن‌ها نگهداری کنند، آیا این شهرهای بزرگ نیاز به پادگان و لشکر ندارد؟ آیا کارمندان و دست اندرکاران دولت حقوق نمی‌خواهند؟ پس اگر زمینها را تقسیم کنیم، هزینه‌ی این امور را از چه راهی فراهم سازیم؟ همه یکصدا گفتند: رأی ما رأی تو است، چرا که اگر در شهرها لشکر و پادگان وجود نداشته باشد، بی درنگ کافران به شهرهای خود باز خواهند گشت[1].

همچنین عمر ﷺ طی سخنان خود گفت: اگر این زمینها را تقسیم بکنم، برای همیشه به دست عده‌ای سرمایه‌دار خواهند چرخید و مسلمانان بعدی در آن سهمی نخواهند داشت، در حالی که قرآن می‌گوید:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند».

و این آیه همه‌ی کسانی را که تا قیامت خواهند آمد، در بر می‌گیرد. بدین صورت رأی عمر ﷺ و بزرگان صحابه بر تقسیم نکردن زمینهایی که از کفار گرفته بودند، استوار گردید[2].

از نحوه‌ی مذاکره و گفتگوی عمر ﷺ برای متقاعد ساختن مخالفین طرح «خراج» فرزانگی و فراست ایشان متبلور می‌گردد. چنان‌که با ارائه‌ی دلیل و مدرک و طی سخنان

۱- الخراج (ابویوسف: ص٦٧، اقتصادیات الحرب ص٢١٧.

۲- سیاسة المال في الإسلام في عهد عمر ص ١٠٥.

زیبا و دلنشین خود توانست نظر مخالفین را به نفع خود تغییر دهد. کاری که شاید از دست یک سیاستمدار قوی امروزی در جلب آرای اعضای پارلمان برای تصویب نمودن لایحه‌ای برنیاید.

لازم به یادآوری است که عمر مافوق هر سیاستمداری است، با توجه به اینکه صداقت از سخنان وی می‌چکید و همانند سیاستمداری فریبکار نقشه و برنامه‌های خود را ارائه نمی‌داد، بلکه طی بیاناتی آن‌را عرضه می‌داشت که ما فوق هرگونه شبیه و مثالی می‌باشد[۱].

آیا عملکرد عمرفاروق درباره زمینهای خراج با عملکرد رسول‌خداﷺ مخالف بود؟

سخن کسی که گفته است عملکرد عمرفاروق درباره‌ی زمینهای خراج مخالف با عملکرد رسول خداﷺ بوده است بدلیل این که رسول خداﷺ زمینهای خیبر را تقسیم نمود و اگر چنان‌که خلیفه‌ای خلاف این عمل کند، باید عملکرد او را خلاف سنت و باطل تلقی نمود، سخن اشتباه و جسورانه‌ای نسبت به خلفای راشدین می‌باشد.

باید گفت که عملکرد رسول‌خداﷺ در خیبر یعنی تقسیم اراضی در میان فاتحان، بیانگر جایز بودن این عمل و نه وجوب آن است. و اگر هیچ دلیلی در این باره وجود نداشته باشد، عملکرد عمر، عثمان و علیﷺ خود دلیل بسیار قوی‌ای برای این امر محسوب می‌شود و علاوه بر آن عملکرد خود رسول خدا در فتح مکه که اراضی آن‌را تقسیم ننمود و کسی را به بردگی نگرفت، بزرگترین دلیل بر جواز این امور نه وجوب آن می‌باشد. و اگر کسی بگوید: مکه با صلح و سازش فتح گردید نه به زور، سخن گزافی گفته است. چرا که رسول خدا در اثر نقض عهد اهل مکه قصد فتح آن‌را کرد و هنگامی که در مرالظهران به استراحت پرداخت هیچ کس برای صلح با او به آن‌جا نیامد و کسی را برای صلح به خدمت وی نفرستادند، بلکه اینک ابوسفیان در راستای جاسوسی بیرون آمده که عباس او را درمی‌یابد و همانند اسیری به خدمت پیامبر می‌برد و او را پناه می‌دهد و در نهایت اسلام می‌آورد و در ردیف مسلمانان قرار می‌گیرد، پس چگونه جایز است که گفته شود: ابوسفیان بعد از قبول اسلام برای کافران انعقاد صلح نموده بدون اینکه از

۱- أخبار عمرص۲۱۰.

آنان اجازه گرفته باشد؟ و جهت توضیح این قضیه باید گفت که پیامبر ﷺ امان و پناه مسلمانان را به چند سببی متعلق نمود که عبارت بودند از: هر کس وارد منزل ابوسفیان شود او در امان است و هر کس وارد مسجد الحرام شود او در امان است و هر کس منزل خود را قفل بزند او در امان است[۱]. یعنی اینکه پیامبر ﷺ به کسانی امان داد که با او به جنگ درنمی‌افتد، از این‌رو می‌فهمیم که اگر صلح اعلام شده بود، هرگز پیامبر ﷺ نیازی به اعلام امان‌دهی نداشت. و نکته‌ی دیگر اینکه پیامبر ﷺ آن‌ها را به آزادگان نام داد، زیرا آنان را از بند اسارت آزاد گرداند، و همچنین پیامبر ﷺ دستور کشتن گروهی از آنان اعم از زن و مرد را صادر نمود. و نکته‌ی دیگری اینکه پیامبر ﷺ فرمود:

(إن مكة لم تحل لأحد قبلي ولا تحل لأحد بعدي، وإنما أحلت لي ساعة)[۲].

«مکه نه قبل از من و نه بعد از من برای کسی حلال نبوده و تنها برای ساعتی برای من حلال گشته است».

و اینکه پیامبر ﷺ با کلاه خود نه با احرام وارد مکه شد، و اگر قرار بر صلح می‌بود چیزی برای وی حلال نمی‌بود، همانطور که اگر با شهری مصالحه می‌نمود چیزی از آن‌را حلال نمی‌پنداشت، پس چگونه بلد الحرام را حلال قرار می‌دهد در حالی که مردمان آن اعلام صلح نموده و دست آشتی را دراز نموده‌اند؟! و همچنین اینکه گروهی از آنان با خالد به پیکار افتادند و گروهی دیگر از آنان با دسته‌ای از مسلمانان جنگیدند. خلاصه اینکه با توجه به آثار و روایات نقل شده پی خواهیم برد که مکه با جنگ فتح شد و پیامبر ﷺ اموال و اراضی آن‌را تقسیم ننمود مردم آن دیار را به بردگی نگرفت.. پس نتیجه می‌گیریم که پس از فتح شهری توسط مسلمانان، تقسیم اموال و اراضی و به بردگی گرفتن مردم آن‌جا امری اختیاری نه وجوبی است[۳].

بنابراین عملکرد عمر نه تنها مخالف با عملکرد رسول خدا نبود بلکه کاملا همسو و هماهنگ با شیوه‌ی آن حضرت بود و دستاویز ایشان در این باره موارد زیر بود:

۱ـ آیات سوره‌ی حشر که حکم «فیء» را بیان می‌دارد.

۱- مسلم رقم ۱۷۸۰.

۲- النسائي في الكبرى في الحج (۲/ ۳۸) الفتاوى (۲۰/ ۳۱۳).

۳- الفتاوى (۳۱۲/۲۰).

۲ـ عملکرد رسول خداﷺ در فتح مکه که زمینهای آن‌را برای صاحبانشان باقی گذاشت بدون این که از آنان خراج بگیرد.

۳ـ فیصله‌ی مجلس شورایی که برای این منظور تشکیل شده بود و از آن پس این مسأله به عنوان سنتی همیشگی در مورد زمینهایی که مسلمانان بر آن تسلط می‌یافتند، قرار گرفت.

بنابراین، عمرﷺ در تفاوت قایل بودن میان اموال غنیمت منقول و غیر منقول به دلایل و نصوصی چنگ زده بود و در این باره ملاحظه‌ی نصوص مختلف را مد نظر قرار می‌داد. علاوه براین او می‌خواست زمینها همچنان به دست صاحبان خود باقی بماند، تا لشکر اسلام با مشغول شدن به زمینها و نزاع و درگیری پیرامون آن‌ها از کار مهم و خطیر خود غافل نشود[1].

آری، عمرﷺ به قرآن مراجعه می‌کرد و برای مشکلات خود از آن راه‌حل جویا می‌شد و در آیات آن به تدبر می‌نشست و به اعماق مفاهیم آن غوطه‌ور می‌شد و با جمع کردن آیات ـ به ظاهر ـ مختلف و تخصیص برخی با برخی، و با الهام گرفتن از روح شریعت به نتیجه‌ی مطلوب می‌رسید و درک عمیق وی به مقاصد شریعت وفهم نصوص او را در این راه کمک می‌کرد. آری! قرآن دریای بیکران و مواجی است که جز مجتهدان چیره دست و جسور کسی یارای غوطه‌ور شدن در آن‌را ندارد. بنابراین بعضی از سالکان مبتدی گمان می‌کنند که عمرﷺ نصوص شرعی را در پاره‌ای از مسایل نادیده می‌گرفت در حالی که واقعیت چنین نیست، بلکه او مجتهدی ممتاز و دارای حس ویژه‌ای بود تا جایی که گاهی قرآن موافق رأی او نازل می‌شد. و بر آگاهان پوشیده نیست که بخشی از آیات قرآن بخشی دیگر را تفسیر می‌نمایند همان طور که برخی احادیث مفسر برخی دیگر هستند. بنابراین بر مجتهد لازم است که در جستجوی حکم شرعی، نصوص مختلف را مد نظر داشته باشد و تنها به آیاتی چند اکتفا ننماید، در غیر این‌صورت به

۱- الاجتهاد في الفقه الإسلامي ص۱۳۱.

عنوان مجتهدی مقصر خوانده می‌شود و نتیجه‌ی حکم به دست آمده‌ی ایشان ملغی محسوب می‌گردد[1].

- چگونگی اجرای پروژه‌ی خراج در زمان عمر رضي الله عنه

وقتی بزرگان صحابه و مجلس شورا رأی عمر رضي الله عنه مبنی بر باقی گذاشتن زمینهای کشاورزی فتح شده به دست صاحبان آن و وصول خراج (مالیات) را تأیید نمودند، عمر رضي الله عنه دو شخصیت بزرگوار یعنی عثمان بن حنیف و حذیفه بن یمان را برای بازدید کارشناسانه‌ی سرزمین سواد عراق اعزام نمود و خاطرنشان ساخت که ابعاد مختلف قضیه از نظر کیفیت و نوع محصولات و حالت مردم را در نظر بگیرند و مبادا مردم را مجبور به پرداخت چیزی بکنند که از توانشان بیرون باشد. و به خاطر کسب اطلاع از حالت مردم و برخورد سلاطین عجم با آنان به فرستادگان خود دستور داد تا گروهی از دهقانان سواد را نزد وی بفرستند چنان که گروهی متشکل از دهقانان نزد وی آمدند و عمر رضي الله عنه از آنان پرسید: سلاطین عجم سالانه چه مقدار از شما وصول می‌کردند؟ آن‌ها گفتند: بیست و هفت درهم. عمر رضي الله عنه گفت: من این مقدار را از شما نمی‌گیرم[2].

و این بیانگر آن است که فتوحات اسلامی باعث رحمت و عدالت برای شهروندان مناطقی شد که فتح گردیده بودند.

به نظر عمر رضي الله عنه چنین می‌رسید که گرفتن خراج هم به نفع صاحبان زمین و هم به نفع بیت المال و مسلمانان است، بدون این که بر کسی بیش از توانش فشاری وارد شود.

به هر حال، عثمان بن حنیف و حذیفه بن یمان متراژ زمینهای سواد را ۳۶/۰۰۰/۰۰۰ متر مربع اعلام کردند[3] و مالیات سالانه محصول انگور در هر هکتار ده درهم و خرما در هر هکتار هشت درهم و نی شکر در هر هکتار شش درهم و گندم چهار درهم و جو را دو درهم تعیین نمودند[4]. و این را به عمر رضي الله عنه نوشتند و ایشان نیز موافقت کرد و از آن‌جا

۱- منبع سابق. ص۱۳۱، ۱۳۲.

۲- الخراج (ابویوسف) ص۴۰، ٤۱.

۳- الخراج: أبي يوسف ص۳۸.

٤- الخراج (ابویوسف) ۳۹، سياسة المال في الإسلام ص۱۰۸.

که عمرﷺ شیفته‌ی اجرای عدالت در مورد مردم این مرز و بوم بود، به عثمان بن حنیف و حذیفه گفت: شاید شما باری بر دوش مردم گذاشته‌اید که قادر به تحمل آن نخواهند بود؟ آن‌ها گفتند: خیر، بلکه ما مقدار بسیار اندکی بر آنان مقرر کرده‌ایم. عمرﷺ گفت: اگر زنده بمانم کاری خواهم کرد که بیوه‌های عراق به قدری مستغنی باشند که به حاکمان بعدی نیازی نداشته باشند[1].

و عینا کاری که در زمینهای سواد عراق انجام گرفت در زمینهای مصر به کارشناسی عمرو بن عاص انجام گرفت در زمینهای شام نیز به انجام پیوست اما با این تفاوت که هیچ کدام از مؤرخان در مورد جزییات زمینهای شام و اسم افرادی که مأموریت یافتند تا متراژ آن‌ها را مشخص کنند، چیزی ننوشته‌اند[2].

ضمنا لازم به یادآوری است که عمرﷺ سرمایه‌ی شخصی مسئولین بلند پایه دولتی را قبل از این که به سمتی منصوب گردند، دقیقا محاسبه می‌کرد و بعد از آن نیز به بازرسی اموال آنان می‌پرداخت و اگر سرمایه‌ی آنان با درآمدشان برابری نمی‌کرد اموال اضافه‌ی آنان را مصادره و وارد بیت المال می‌کرد[3]. در این باره در بحث فرماندهان به تفصیل سخن خواهیم گفت.

گفتنی است که با تدبیر حکیمانه‌ی عمر بن خطاب بیت المال در عراق و شام و مصر دارای زمینهای زیادی گردید و از این رهگذر سالانه درآمد بالایی وارد خزانه‌های کشور می‌شد. به ویژه‌از ناحیه‌ی مصر که دارای بیشترین زمینهای حاصلخیز بود که قبلا در استثمار خانواده‌ی سلطنتی بودند[4].

فلسفه‌ی تقسیم نکردن زمینهای کشاورزی در میان فاتحان

۱- الخراج: أبي يوسف ص۴۰، سياسة المال في الإسلام ص۱۰۸.

۲-سياسة المال في الإسلام ص۱۱۱.

۳- همان مصدر ص۱۱۴.

۴- همان مصدر ص۱۱۸.

– عمر بن خطاب و کسانی که با وی همفکر بودند چند دلیل امنیتی برای تقسیم نکردن زمینهای کشاورزی مدنظر داشتند که می‌توان دلایل آن‌ها را به دو بخش مصلحت‌های داخلی و بیرونی تقسیم کرد. در مصالح داخلی جلوگیری از احتمال درگیری در تقسیم اراضی و همچنین ایجاد منابع ثابت درآمد برای دولت و نسلهای آینده‌ی مسلمانان در نظر بود و در مصالح بیرونی حفظ و استحکام مرزهای اسلامی و تجهیز سربازان و پایگاه‌های نظامی و حقوق کارمندان دولت مدنظر قرار داشت. که قطعا این‌ها نیاز به پشتوانه‌ی قوی مالی دارند. بنابراین خلیفه نه تنها به امنیت سیاسی جامعه‌ی دوران خود بلکه برای امنیت و رفاه ادوار بعد از خود نیز می‌اندیشید. چنان که در اعتراض به مخالفین خراجی کردن زمینها گفت: پس حال مسلمانان نسلهای آینده چه می‌شود؟ و این بیانگر دیدگاه فراگیر ایشان نسبت به قضایای اسلام می‌باشد[1].

ـ تبادل آراء و اجتهاد در مورد مسأله‌ی مذکور توسط خلیفه و مخالفینش از اصحاب و استدلال هر کدام از آن‌ها به پاره‌ای از نصوص، بیانگر آن است که در اظهار نظر پیرامون مسایل عمومی و خصوصی باید مستندی از نصوص شرعی وجود داشته باشد تا بر اساس آن اظهار نظر و نهایتا حکم صادر شود.

ـ همچنین مراجعه نمودن خلیفه جهت حل این مسأله به بزرگان صحابه و تشکیل شورا از یک طرف و از طرف دیگر همکاری مخلصانه و دلسوزانه‌ی آن‌ها جهت حل این معضل بیانگر این مطلب است که باید اهل شورا دارای ویژگیهای ممتازی مانند علم، تقوا و شجاعت بوده، از ملاحظه کاری و پیروی از دیگران بدور باشند و از سرزنش هیچ فردی حتی حاکم هراسی به خود راه ندهند.

ـ بحث و گفتگوهایی که پیرامون این مسأله در مجلس مشاوره گذشت و منجر به تصویب لایحه‌ی تقسیم اراضی گردید، نمونه‌ای عالی از فرهنگ گفتگوی صحابه پیرامون قضایای پیچیده است که در یک طرف قضیه، خلیفه‌ی وقت و در طرف دیگر جمعی از صحابه قرار دارند و سرانجام قضیه با گفتگو و ارائه‌ی دلیل و تشکیل شورای

۱- الأبعاد السياسية لمفهوم الأمن في الإسلام، مصطفى منجود ص۳۱۷، ۳۱۸.

اهل حل و عقد به نحو احسن حل می‌شود[1]. و در ابتدا خلیفه به خاطر ایجاد اعتماد و اطمینان بیشتر خطاب به اعضای شورا اعلام می‌دارد که او نیز مانند فردی از آنان است و افراد به راحتی می‌توانند که با رأی وی مخالفت و یا موافقت نمایند و آن‌ها را در روشنی قرآن به پیروی از حق دعوت می‌دهد[2].

- مهم ترین پیامدهای دعوتی این تصمیم

یکی از مهم‌ترین آثار این عملکرد می‌توان براندازی نظام ارباب رعیتی حاکم در آن نواحی را برشمرد. قبل از تسلط اسلام بر آن مناطق خانواده‌ی سلطنتی مالك همه‌ی زمینهای کشاورزی بودند و کشاورزان زحمت‌کش بدون دریافت هیچ مزدی بی‌وقفه به نفع استثمارگران ستمگر تلاش می‌کردند. ولی عمرؓ بر خلاف عملکرد حاکمان مستبد، زمینها را به ملکیت دهقانان درآورد و از آنان سالیانه مقدار اندکی به عنوان خراج وصول می‌کرد. این امر باعث شد تا دهقانان برای نخستین بار در زندگی احساس استقلال و مالکیت بکنند و از آن پس حاصل تلاش‌شان به جای این که به جیب خانواده‌ی سلطنتی برود، و این‌ها فقط خوشه چین باشند، به جیب خودشان می‌رفت[3].

ـ بستن راه بازگشت لشکر فارس و روم

عمرؓ با اتخاذ این سیاست راه بازگشت لشکر فارس و روم را مسدود کرد، چرا که این بار دهقانان و کشاورزان و طبقه‌ی کارگر جامعه، مالك زمینها و املاکی شدند که قبلا بدون دریافت هیچ پاداشی در آن عرق جبین می‌ریختند. بنابراین بدبینی و تنفر آنان نسبت به حاکمان قبلی خود چند برابر شد و نه تنها دست از یاری و مساعدت اربابان خود برداشتند، بلکه به مساعدت مسلمانان پرداختند. چنان که فرمانده‌ی نیروهای ایرانی (رستم) خطاب به ساکنان «حیره» گفت: ای دشمنان خدا! شما از این که عربها بر ما یورش برده و

۱- الأبعاد السياسية لمفهوم الأمن في الإسلام، مصطفی منجود ص۳۱۷، ۳۱۸.

۲- الدور السياسی: صفوه ص۱۸۵.

۳- الدعوة الإسلامية في عهد عمربن الخطاب حسني غيطاس ص۱۳۰.

وارد شهرهای ما شده‌اند، خوشحال هستید و برای آنان جاسوسی کرده و دست مساعدت به سوی آنان دراز کرده‌اید[۱].

ـ روی آوردن ساکنان شهرهای فتح شده به اسلام

بنابر سیاستی که عمر﷜ اتخاذ نمود و بر اساس واگذار کردن زمینهای کشاورزی به دهقانان، مردم آن سامان به شکل شگفت‌آوری به اسلام روی آوردند. آن‌ها از برخورد مسلمانان، درس عدالت گرفته و به کرامت انسانی خود پی بردند[۲].

ـ هزینه‌ی کنترل سرحدات

دولت اسلامی از نواحی مختلف گسترش یافت و حدود و مرزهایش از آن‌چه قبلا بود، فراتر رفت که می‌توان مهم‌ترین آن‌ها را مرز فراتیه نام برد که حد فاصل دولت اسلامی با امپراطوری بیزانس را تشکیل می‌داد و از اهمیت استراتژی بالایی برخوردار بود. گفتنی است که عمر﷜ سوارانی را جهت کنترل مرزها گمارده بود که تعداد آن‌ها در شهرهای مختلف بیش از سی هزار نفر بود. و علاوه بر آن‌ها نیروهای شترسوار و پیاده‌ی فراوانی نیز برای این منظور گمارده بود. از این مجموعه لشکری منظم برای حفظ و کنترل مرزها ساخته بود و دولت متکفل مخارج آنان گردید و کاری جز جهاد در راه خدا نداشتند. و خراج (مالیات زمین) یکی از منابع دولت برای تجهیز این نیروها به شمار می‌رفت[۳].

عمر بن خطاب﷜ برای نظام خراج به عنوان یکی از درآمدهای اساسی خزانه‌ی کل کشور، قوانینی وضع نمود تا بیت المال به خوبی از عهده‌ی مخارج مصالح عمومی و حفاظت مرزها و تأمین راه‌ها برآید. و چنین چیزی ممکن نبود مگر با واگذار کردن زمینهای فتح شده به دست کشاورزان و صاحبانشان تا با احساس استقلال و با اشتیاق

۱- الدعوة الإسلامية في عهد أمير المؤمنين عمر ص ۱۳۱.

۲- منبع سابق ص۱۳۲.

۳- منبع سابق ص۱۳۵.

فراوان به آبادانی هر چه بیشتر آن بپردازند و سالانه به میزان قرارداد، مالیات پرداخت کنند[۱].

۴ـ عوارض گمرکی

از تاجران و بازرگانانی که وارد مرزهای اسلامی می‌شدند، رقمی شبیه عوارض گمرکی امروزی گرفته می‌شد و شخصی را برای أخذ این مالیات گماشته بودند که او را (عاشر) می نامیدند[۲] -یعنی کسی که یک دهم می‌گرفت-. این عوارض در زمان رسول خدا و ابوبکر وجود نداشت چرا که آن‌ها مشغول دعوت اسلام و جهاد و تأسیس دولت اسلامی بودند. اما در زمان عمرس دامنه‌ی حکومت اسلامی تا حد زیادی گسترش یافته بود و ناچار با دولتهای مجاور روابط بازرگانی برقرار گردید. بنابراین عمرس تصمیم گرفت از بازرگانان خارجی ده درصد حقوق گمرکی بگیرد همان طور که کشورهای غیر مسلمان از بازرگانان مسلمان گمرک می‌گرفتند.

مؤرخان بر این مسأله اتفاق نظر دارند که نخستین کسی که در اسلام عوارض گمرکی را بنا نهاد عمر بن خطاب بود[۳]. و علت آن‌را چنین بیان داشته‌اند که گروهی از بازرگانان منطقه‌ی «منبج» از بلاد غیر اسلامی نامه‌ای به فاروق نوشتند که اجازه دهد آن‌ها برای تجارت به بلاد اسلامی بیایند و ده درصد حقوق گمرکی پرداخت نمایند. عمرس در این باره با بزرگان صحابه مشورت نمود و سرانجام آن‌را به تصویب رسانید. و بدین ترتیب، ایشان نخستین کسی است که حقوق گمرکی دریافت کرد. عمرس علاوه بر آن‌چه گذشت از تجار مسلمان که به حبشه رفت و آمد می‌کردند و همچنین از عثمان بن حنیف پرسید که آن‌ها چند درصد را از شما می‌گیرند؟ تجار مسلمان گفتند: ده درصد. عمرس گفت: پس شما نیز همین مقدار را از آنان وصول نمایید[۴].

۱- الخراج: أبي يوسف ص٢٧١، اقتصاديات الحرب ص٢٢٣.

٢- الخراج لأبي يوسف ص٢٧١، اقتصاديات الحرب ص٢٢٣.

٣- سياسة المال في الإسلام ص١٢٨.

٤- موسوعة فقه عمر. ص٦٥١.

همچنین روایت شده که ابوموسی اشعری طی نامه‌ای به عمرﷺ نوشت که تاجران ما وقتی به بلاد غیر اسلامی می‌روند از آن‌ها ده درصد حقوق گمرکی گرفته می‌شود. عمرﷺ در جواب نوشت که شما نیز از تاجران آن‌ها ده درصد و از تاجران غیر مسلمانی که تحت الحمایه حکومت اسلامی قرار دارند پنج درصد بگیرید و از تاجران مسلمان در ازای هر چهل درهم یک درهم و از دویست درهم پنج درهم وصول نمایید و همچنین دستور داد که گمرک را از سرمایه‌ای کمتر از دویست درهم نگیرند[۱].

این قانون در نظم بخشیدن به روابط تجاری با دولتهای مجاور کمک زیادی کرد و بازار تجاری دولت اسلامی‌رونق زیادی گرفت و دروازه‌های بازارها بر روی اجناس خارجی گشوده و مراکز تجاری مهمی در سراسر دولت اسلامی و شبه جزیره‌ی عربی راه اندازی شد و بازرگانان مسلمان و غیر مسلمان در وارد کردن و صادر نمودن اجناس با یکدیگر به رقابت پرداختند و قافله‌های تجاری بی‌شماری به حرکت افتاد و بنادر اسلامی از کشتی‌های هندی و افریقایی و چینی که اشیاء نفیس و گران‌قیمت با خود حمل می‌کردند، با آغوش باز استقبال می‌نمودند[۲].

همچنین در زمان عمر بن خطابﷺ کارمندان ویژه‌ای به نام «عاشر» موظف به جمع‌آوری زکات سالانه اموال تجاری مسلمانان بودند. چنان که انس بن مالک می‌گوید: عمرﷺ مرا برای جمع آوری اموال زکات اهل عراق اعزام نمود و گفت: هنگامی که مال شخص مسلمانی به دویست درهم رسید پنج درهم و بالاتر از آن از هر چهل درهم یک درهم از او وصول کنید[۳].

و شیبانی روایت می‌کند که عمر بن خطاب ﷺ زیاد بن جریر و در روایتی دیگر زیاد بن حدیر را به سوی عین التمر اعزام نمود و بدو دستور داد که دو و نیم درصد اموال آن‌ها را بگیرد و از مال التجاره‌ی اهل ذمه پنج درصد و از اموال اهل حرب ده درصد بگیرد، و عمرنفقه‌ی «عاشر» را از اموال جمع شده پرداخت می‌کرد[۴].

۱- الخرج: أبي يوسف ص١٤٥، ١٤٦ سياسة المال ص١٢٨.
۲- التجارة وطرقها فى الجزيرة العربية، د. محمد العمادي ص٣٣٢.
۳- الحياة الإقتصادية في العصور الإسلامية الأولى ص١٠١.
٤- شرح السير الكبير (٢١٣٣/٥، ٢١٣٤)، الحياة الاقتصادية ص١٠١.

یک پژوهشگر در قوانین تجاری‌ای که عمر بن خطاب به تصویب رسانید در می‌یابد که ایشان از بازرگانان غیر مسلمان به عنوان مقابله به مثل همان ده درصدی را که آن‌ها از بازرگانان مسلمان می‌گرفتند، وصول می‌کرد و از غیر مسلمانان ذمی پنج درصد بر اساس قراردادی که با نصرانیان بنی تغلب مبنی بر گرفتن دو برابر مقدار زکاتی که از مسلمانان گرفته می‌شود، امضاء کرده بود.

و آن‌چه از تاجران مسلمان گرفته می‌شد، مقدار همان زکاتی بود که باید پرداخت می‌کردند چنان که کارمندان خود را از گرفتن مجدد حقوق گمرکی از تاجران مسلمان و همچنین از غیر مسلمانان ذمی در صورت عدم رشد سرمایه‌ی اصلی قبل از گذشت یک سال تمام منع کرده بود.

و به خاطر رعایت اصل مقابله به مثل، لازم است هنگامی که کشور غیر مسلمانی حقوق گمرکی خود را بر مسلمانان کاهش داد، مسلمانان نیز به همان نسبت حقوق گمرکی خود را کاهش دهند و اگر چنان که آن‌ها کاملا حقوق گمرکی را ساقط کردند، مسلمانان نیز باید آن‌را ساقط کنند، چنان که امروز در روابط اقتصادی حاکم بین کشورها نیز چنین است[1].

و اگر چنانچه مسلمانان نیاز مبرم به بعضی اجناس و تولیدات کشورهای خارجی داشتند، باید حقوق گمرکی خود را در آن نوع کاهش دهند و یا ساقط گردانند تا بازرگانان، کالای مورد نظر را وارد کنند و بازار را اشباع نمایند. چنان که عمر بن خطابس به کارمندان خود دستور داد تا در مقابل واردات گندم و روغن به حجاز، حقوق گمرکی اهل حرب را از ده درصد به پنج درصد کاهش دهند و گاهی به لغو آن دستور می‌داد.

زهری از سالم از پدرش نقل می‌کند که عمرس جهت شکوفایی کردن تجارت به مدینه از نبطی‌ها ده درصد پنبه و پنج درصد گندم و انگور خشک شده را بگیرد[2].

۱- سیاسة المال في الإسلام ص۱۳۲.

۲- سیاسة المال في الإسلام ص۱۳۳.

گفتنی است که سازماندهی امور مالی در دوران خلافت عمر باعث شکوفا شدن وضع تجاری مسلمانان و همسایگانشان گردید و به راحتی اجناس مورد نیاز در اختیار همگان قرار می گرفت، ایشان فقط به فکر سازماندهی منابع موجود بیت المال نبود بلکه در جستجوی راه‌های متعدد، جهت گسترش درآمدهای بیت المال و آسایش‌مند نمودن شهروندان دولت اسلامی بود. بنابراین به رونق دادن تجارت خارجی می‌اندیشید و با بازرگانان خارجی به نحو احسن برخورد می‌کرد و بر مسئولین و کارمندان خود اشراف کامل داشت و رهنمودهای لازم را به آن‌ها می‌نوشت و همه‌ی حقوق بیت المال را وصول می‌کرد بدون این که بر کسی ستمی‌روا دارد[1].

۵ـ فیء و غنیمت

«فیء» به مجموعه اموالی گفته می‌شود که بدون جنگ و دوانیدن اسب و حیوانی به دست مسلمانان بیفتد. یک پنجم این گونه اموال طبق فرموده‌ی قرآن در میان مستحقین آن تقسیم می‌شود. چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [الحشر: ۷].

«چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادی‌ها به پیغمبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیغمبر وخویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و مسافران در راه مانده می‌باشد».

غنیمت به مالهایی گفته می‌شود که در جنگ با کافران حربی به دست مسلمانان می‌افتد. چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿۞وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ۝٤١﴾ [الأنفال: ۴۱].

۱- تاريخ الدعوة الإسلامية د. جميل عبد الله المصري ص۳۲۲.

«بدانید که همه غنایم را که فراچنگ می‌آورید یک پنجم آن متعلق به خدا و پیامبرو خویشاوندان (پیامبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است اگر به خدا و بدانچه بر بنده‌ی خود در روز جدایی (میان حق و باطل، روز بدر) نازل کردیم ایمان دارید روزی که دو گروه رو یا روی شدند و خدا بر هر چیزی تواناست».

و در دوران عمر بن خطاب به خاطر گسترش فتوحات، غنایم بی‌شماری نصیب مسلمانان می‌شد به ویژه که فرماندهان فارس و روم با ساز و برگ فراوانی وارد میدان می‌شدند که پس از شکست همه‌ی آن‌چه با خود می‌آوردند به دست مسلمانان می‌افتاد که گاهی فقط قیمت لباس و سلاح شخصی هر کدام از آن‌ها به ۱۵ الی ۳۰ هزار درهم می‌رسید[۱]. و از طرفی شهرهای بزرگی مانند مداین، جلولاء، همدان، ری، اصطخر و غیره فتح گردید و از این رهگذر اموال هنگفتی به دست مسلمانان افتاد از جمله فرش ۱۸۰۰ متر مربعی و زربافت کسرا که منقش با طلا، ابریشم و انواع جواهرات گران قیمت بود و به قیمت بیست هزار درهم فروخته شد. علاوه بر آن، طلا و جواهرات بی‌شماری از شهر جلولاء و نهاوند به دست رسید تا جایی که فقط خمس غنایم به دست آمده از جلولاء به شش میلیون درهم رسید[۲]. و می‌توان بزرگترین غنیمت این فتح، زمینهای سواد عراق و املاک خانواده‌ی سلطنتی و زمینهای صوافی را به شمار آورد که همه را عمرس وقف بیت المال کرد که حاصل آن به هفت میلیون درهم رسیده بود. و این غنایم به حدی بود که هم دولت اسلامی و هم افراد مسلمان را مستغنی کرد و مستوای معیشتی آنان را بالا برد. گفتنی است که آثار این استغناء در دوره‌ی خلافت عثمانس بیشتر نمایان گردید.

آنچه بیان گردید، عبارت بود از مهم‌ترین منابع مالی دولت در خلافت عمر بن خطابس.

دوم: خزانه کل و سازمان برنامه و بودجه

بیت المال به تعبیر امروزی همان خزانه‌ی کل است که مرکز دخل و خرج دولت (اعم از حقوق خلیفه، قاضی، لشکر، کارمندان و هزینه‌ی پروژه‌های عمومی و خصوصی دولتی)

۱- عصر الخلافة الراشدة ص۱۸۸.

۲- همان ص۱۸۹.

به شمار می‌رود[1]. و دیوان نهادی شبیه سازمان برنامه و بودجه‌ی امروزی بود که در آن آمار، اسامی و حقوق کارمندان و حقوق بگیران دولت درج شده بود. لازم به ذکر است که کلمه‌ی دیوان نزد فارسها برای مؤسسه‌ای استعمال می‌شود که کارمندان دولتی به همراه دفتر حسابات در آن گرد هم می‌آیند[2].

گفتنی است که در عهد نخست دولت اسلامی، بیت المالی به معنی واقعی کلمه وجود نداشت چرا که مال قابل نگهداری وجود نداشت و معمولا سیاست رسول خداﷺ چنین بود که اگر مالی از ناحیه‌ای به دست می‌آمد، ایشان بی‌درنگ به توزیع آن می‌پرداختند. بعد از ایشان ابوبکرﷺ نیز چنین عمل می‌کرد. و عمرﷺ نیز در اوایل خلافت خود به همان شیوه عمل می‌کرد. اما پس از آن که دامنه‌ی فتوحات گسترش یافت و منابع مالی دولت رو به افزایش نهاد و نیروهای نظامی و لشکری دولت در جبهه‌های متعدد مشغول پیکار بودند، نیاز به ثبت اسامی و توزیع عادلانه‌ی حقوق و غنایم، خلیفه را بر آن داشت تا جهت ثبت اسامی کارمندان و نظامیان دولت و کنترل اموال بیت المال دبیرخانه‌ایی تأسیس نماید. و بدین صورت نخستین دیوان (دبیرخانه یا سازمان برنامه و بودجه) در اسلام به دست عمر بن خطاب ﷺ تأسیس گردید[3].

و چنانکه تاریخ‌نگاران در بیان علت آن، بیان داشته‌اند: باری ابوهریره با مال هنگفتی در حدود پانصد هزار درهم از بحرین برگشته بود. عمرﷺ پرسید: با خود چه آورده‌ای؟ ابوهریره گفت: پانصد هزار درهم. عمرﷺ گفت: هیچ می‌دانی چه می‌گویی؟ ابوهریره گفت: آری و پنج بار جداگانه گفت: یکصد هزار و دویست هزار ... تا پانصد هزار را برشمرد. عمرﷺ گفت: آثار خواب و خستگی بر چهره‌ات هویدا است. نزد خانواده‌ات برو و بخواب و فردا صبح نزد من بیا. ابوهریره می‌گوید: صبح روز بعد نزد ایشان برگشتم. پرسید: چه مقدار مال با خود آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درهم. گفت: هیچ می‌دانی چه می‌گویی؟ گفتم: آری و با پنج انگشت دستم پانصد هزار را شمردم. گفت: آیا مال حلالی است؟ گفتم: تا جایی که من می‌دانم حلال است. آن‌گاه بر منبر قرار گرفت و پس از حمد

۱- سیاسة المال في الإسلام ص۱۵۵.

۲- مقدمة ابن خلدون ۲۴۳، سیاسة المال في الإسلام ص۱۵۵.

۳- سیاسه المال فی الاسلام ص۱۵۷.

و ثنای خدا، گفت: ای مردم! مال فراوانی به دست ما رسیده است. در نحوه‌ی توزیع آن اگر می‌خواهید، شما را سرشماری می‌کنیم و بر اساس آمار تقسیم خواهیم کرد و اگر نه هم اکنون به هر کدام از شما مقداری از آن خواهیم داد. مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! من عجم‌ها را دیده‌ام که در چنین مواقعی دارای دفتر و دیوان هستند. عمرس با شنیدن سخنان او علاقه‌مند تأسیس دیوان شد[۱].

و در این‌باره با مسلمانان به مشورت پرداخت، آن‌ها نیز تأیید کردند. اما ولید بن هشام بن مغیره و بنا به روایتی دیگر خالد بن ولید گفت: من پادشاهان شام را دیده‌ام که دفتر و دیوانی را تدوین کرده و سربازانی را به خدمت احضار نموده‌اند، یعنی برای هر سربازی پرونده‌ای را در نظر گرفته‌اند[۲]. همچنین گفته‌اند که برخی از رؤسای سابق فارسی وقتی متوجه نگرانی خلیفه شدند گفتند: ای امیرالمؤمنین! کسراها دفتری داشتند که در آن دخل و خرج دولت و آمار حقوق بگیران را ثبت می‌کردند و هیچ چیزی بدون ثبت نمی‌ماند. عمرس از آن‌ها به صورت دقیق ویژگیهای آن دیوان را جویا شد و سپس دستور به تأسیس دیوان مشابهی داد و در آن آمار و حقوقها را ثبت گردانید[۳]. و عثمان نیز آن رأی را تأیید نمود و بیان داشت که از این طریق می‌توانیم اموال را به طور مساوی میان مردم تقسیم نماییم و کسانی که مال را دریافت کرده‌اند نامشان را ثبت کرده و با دیگران آمیخته نمی‌شوند[۴].

این‌ها برخی روایات پیرامون مشاوره‌های خلیفه در مورد تأسیس دیوان و دبیرخانه بود اما این که دقیقا در چه سالی دیوان تأسیس گردید، در این‌باره مؤرخان اختلاف نظر دارند. طبری و به نقل از وی ابن اثیر و دیگران می‌گویند در سال ۱۵ هجری دیوان‌ها تأسیس گردید، اما بلاذری، واقدی، ماوردی، ابن خلدون[۵] و دیگران معتقدند که این اتفاق در محرم سال بیست هجری به وقوع پیوست و ما نیز همین را ترجیح می‌دهیم، چرا

۱- طبقات ابن سعد (۳/۳۰۰).

۲- الأحكام السلطانية ص۲۲۶، ۲۲۷ فتوح البلدان ص۴۳٦.

۳- الأحكام السلطانية ص۲۲۶، تاريخ الإسلام السياسي (۱/٤٥٦).

٤- الأحكام السلطانية ص۲۲۶، سياسة المال ص۱۵۸.

٥- مقدمة ابن خلدون ص۲٤٤، سياسة المال ص۱۵۹.

که در سال ۱۵ هجری جنگ قادسیه در جریان بود و هنوز عراق و شام و مصر فتح نشده بودند[۱].

گفتنی است که شیوه‌ی ابوبکر در تقسیم اموال با شیوه‌ی عمر متفاوت بود. ایشان به صورت مساوی تقسیم می‌کرد، ولی عمر رضی الله عنه سوابق افراد و جهاد و نصرت آن‌ها به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را مد نظر قرار می‌داد[۲]، و بر اساس آن حقوقها را تنظیم می‌کرد. چنان که باری به ابوبکر گفت: آیا کسانی را که دوبار هجرت کرده‌اند و به سوی دو قبله نماز خوانده‌اند با کسانی که بعد از فتح مکه از ترس شمشیر مسلمان شده‌اند، در حقوق و مزایا یکسان می‌شماری؟! ابوبکر گفت: آن‌ها هر کاری کرده‌اند به خاطر خدا بوده و خداوند پاداش آن‌ها را خواهد داد و دنیا محل توقف یک سوارکار است. عمر رضی الله عنه گفت: من هرگز کسی را که در دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جنگیده و کسی را که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جنگیده است، یکسان نمی‌دانم[۳]. براساس همین سیاست، حقوق بگیران مسلمان را این گونه دسته بندی کرده بود:

- کسانی که در اسلام دارای سوابق بودند.
- فرماندهان و علمایی که در جلب منابع مادی و معنوی برای مسلمانان پیشگام بودند.
- کسانی که در دفع ضرر از اسلام و مسلمانان پیشگام بودند مانند مجاهدین و نگهبانان و کسانی که مأمور به جمع‌آوری اطلاعات از دشمن بودند.
- سایر نیازمندان[۴].

این بود سیاست کلی عمر رضی الله عنه در تقسیم اموال بیت المال چنان که سخن معروف ایشان که فرمود: هیچ کس در این مال از کسی حق‌دارتر نیست بلکه هر کس به اندازه‌ی سابقه، نفع رسانی، تلاش و نیاز خود از آن بهره‌مند خواهد بود، بیانگر آن می‌باشد[۵].

۱- سياسة المال في الإسلام ص۱۵۹.

۲- همان مصدر مصدر ص۱۵۹.

۳- الأحكام السلطانية (ماوردی) ص۲۰۱.

٤- السياسة الشرعية: ابن تيمية ص٤٨، أولويات الفاروق ص۳۵۸.

٥-جامع الأصول (۷۱/۲)، أخبار عمر ص٩٤.

آن‌گاه عمرس، تنی چند از جوانان با سواد قریش از جمله عقیل بن ابی طالب، مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را فراخواند و به آنان گفت: آمار مردم را بر اساس جایگاه شان بنویسید. آن‌ها در ابتدا اسامی قبیله‌ی بنی هاشم و بعد از آن قبیله‌ی ابوبکرس و بعد از آن قبیله‌ی عمرس و سپس سایر قبایل را نوشتند و تحویل عمرس دادند. وقتی چشم عمرس به آن افتاد گفت: من نمی‌خواستم که آن‌را این طور تنظیم کنید، بروید و آن‌را بر اساس قرابتی که مردم با رسول خداص دارند تنظیم بکنید از نزدیکان درجه یک گرفته تا آخرین آن‌ها و عمر را در جایی قرار دهید که خدا او را در آن‌جا قرار داده است.

هنگامی که بستگان عمرس یعنی بنوعدی از ماجرا اطلاع یافتند، نزد خلیفه رفتند و گفتند: تو جانشین ابوبکرس و جانشین رسول خداص هستی! بهتر است تا خود و خویشاوندانت را در جایی بگذاری که آن‌ها قید کرده‌اند. عمرس گفت: بَه بَه. می‌خواهید با نام من نان بخورید و نیکی‌هایم را دو دستی تقدیم شما بکنم. خیر، حتی اگر شما جزو آخرین افرادی باشید که در لیست گنجانیده می‌شوند، اشکالی ندارد. قبل از من دو رفیقم راهی را رفته‌اند که اگر من خلاف آن بروم، خدا با من رفتاری خواهد داشت غیر از آن‌چه با آن‌ها داشته است. به خدا سوگند که ما هر چه در دنیا داریم و آن‌چه در آخرت امیدوار رسیدن به آن هستیم به برکت زحمت‌های رسول خدا بوده، پس او از همه‌ی ما برتر است و بستگانش نیز، گرامی‌ترین افراد عرب هستند و هر کس از مؤمنان به او نزدیک‌تر باشد، گرامی‌تر خواهد بود. و به خدا سوگند که اگر غیر عربها اعمالی را انجام دهند که رسول خدا گفته است و ما انجام ندهیم جایگاه آنان روز قیامت از جایگاه ما نسبت به رسول الله نزدیک‌تر خواهد بود و هر کس از ناحیه عمل بلنگد، از ناحیه نسب، کار به جایی نخواهد برد[1].

آن‌گاه عمرس اسامی حقوق بگیران دولت و مقدار حقوقشان را نوشت و این دفتر را «دیوان الجند» یعنی آمار سربازان نامید؛ بنا بر این اساس که همه‌ی مسلمانانی به نوعی در جهاد در راه خدا سهیم هستند. ایشان نام نویسی را با بنی‌هاشم یعنی خویشاوندان رسول

۱- فتوح البلدان ص٤٣٦، الأحكام السلطانية ص٢٢٧.

خدا شروع کرد و سپس بر اساس خویشاوندی با رسول خدا آن را طبقه‌بندی نمود و برای هر مسلمانی مبلغ مشخصی را قرار داد. همچنین حقوق خویشاوندان و ازواج رسول خدا و سایر مسلمانان اعم از زن و مرد، کوچک و بزرگ، برده و آزاده را به طور عادلانه تعیین کرد[۱]. و پس از آماده ساختن دیوان، مسأله‌ی جهاد و رسیدگی به امور مجاهدین را در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داد. و دیوان الجند، توسط عده‌ای از نابغه‌های قریش و نسب شناسان به زبان عربی تنظیم گردید و در هر یک از شهرهای فتح شده دیوان‌های مختلفی به زبان محلی همان مناطق تهیه گردید و بعدا در زمان عبدالملک بن مروان و فرزندش؛ ولید به عربی برگردانیده شد.

پس از تدوین و تأسیس دیوان‌ها، تا یکسال اموال بیت المال جمع آوری و سپس تقسیم می‌شد. و لازمه‌ی این کار این بود که خزانه‌ی کل زیر نظر هیئت امناء قرار می‌گرفت. بنابراین مسئول خزانه‌ی کل در عهد عمرﷺ زید بن ارقم بود[۲]. همچنین ابوعبید به سند خود از مردی به نام عبدالقاری نقل کرده که گفته است: من در زمان عمر بن خطاب مسئول بیت المال بوده‌ام[۳].

سوم: هزینه‌های دولت در زمان عمرﷺ

هزینه‌های دولت در زمان عمرﷺ را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد که عبارت بودند از هزینه‌های مربوط به مال زکات، هزینه‌های مربوط به جزیه، خراج و عشر و هزینه‌های مربوط به اموال غنیمت؛ و در کلام خدا و سنت پیامبر و عمل صحابه محل مصرف هر سه مورد بیان شده است[۴].

۱ـ محل هزینه شدن زکات

خداوند هشت مورد را به عنوان موارد هزینه شدن زکات نام برده و فرموده است:

۱- سیاسة المال في الإسلام ص١٦٠.

٢- صبح الأعشى في قوانين الإنشاء للقلقشندي (٨٩/١).

٣- فقه الزكاة (٣١٨/١).

٤- سياسة المال في الإسلام ص١٦٩.

﴿۞إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٦٠﴾ [التوبة: ۶۰].

«زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان آن، کسانی که جلب محبّتشان (برای پذیرش اسلام و سودگرفتن از خدمت و یاریشان به اسلام چشم داشته) می‌شود، (آزادی) بندگان، (پرداخت بدهی) بدهکاران، (صرف) در راه (تقویت آئین) خدا، و واماندگان در راه (و مسافران درمانده و دورافتاده از مال و منال و خانه و کاشانه) می‌باشد. این یک فریضه مهمّ الهی است (که جهت مصلحت بندگان خدا مقرّر شده است) و خدا دانا (به مصالح آفریدگان) و حکیم (در وضع قوانین) است».

و در زمان عمر بن خطاب از مال صدقه به فقرا و مساکین به قدری داده می‌شد که نیازهای اولیه ایشان برآورده شود و دست تکدی به سوی کسی دراز نکنند و تا حدی آنان را از ثروتمندان نزدیک گرداند[۱]. و در این‌باره عمر بن خطاب به کارمندان خود می‌گفت: وقتی به کسی چیزی می‌دهید به قدر کافی بدهید[۲].

و این سیاست عمرس در مورد مستمندان موقت بود اما اگر فردی به علت بیماری مزمن، مستمند دائمی بود، برای او تا بهبودی بیماری‌اش حقوق همیشگی منظور می‌شد. و این سیاست عمرس علاوه بر مسلمانان شامل حال مستمندان اهل کتاب نیز می‌گردید و آن‌ها از پرداخت جزیه معاف می‌شدند[۳]. همچنین حقوق کارمندان مؤسسه‌ی زکات که دارای شعبه‌های مختلفی بود از مال زکات پرداخت می‌شد، چرا که نیاز به افراد متعددی بود تا اموال زکات را شناسایی و جمع آوری کنند و آمار مستضعفان و مقدار نیازهایشان را برآورد نمایند[۴].

و اما سهم مؤلفه القلوب را که در آیه بیان شده بود، عمرس به علت این که اسلام قدرت یافته است و نیاز به تألیف قلوب احساس نمی‌شود، قطع کرد. ولی این حکم مشمول وضعیت

۱- النظام الإسلامي المقارن ص۱۱۲، سياسة المال ص۱۷۱.

۲- الأموال لأبي عبيد (۶۷۶/٤)، سياسة المال ص۱۷۱.

۳- سياسة المال في الإسلام ص۱۷۲.

٤- منبع سابق.

امروزی نمی‌باشد و می‌توان به عنوان تألیف قلب بر افراد واجد شرایط، از مال زکات و صدقه هزینه کرد[1]. برخی از دشمنان اسلام کوشیده‌اند تا این اجتهاد عمرﷺ را نوعی تصرف عمرﷺ در نصوص و احکام شرعی تلقی کنند. بنابراین گفته‌اند که عمرﷺ نص صریح و آشکار قرآن را تعطیل نموده است.

باید گفت که واقعیت چیز دیگری است و آن این که عمرﷺ این نص را باطل و یا منسوخ اعلام نکرد، بلکه او معتقد به این بود که چون اسلام قدرت یافته و حرف اول را در جهان می‌زند، فعلا نیازی به تألیف قلوب و هزینه کردن در این باب ندارد[2].

و ایشان در این اجتهاد تنها نبود، بلکه نوعی اجماع در این باره اتفاق افتاد. و موافقت صحابه با ایشان اجباری نبود، بلکه در اثر کافی بودن دلایل و مدارکی بود که آن‌را تأیید می‌کرد، زیرا آن‌ها می‌دانستند که اکنون اسلام به قدری قوی است که مخالفت چند نفر انگشت‌شمار به آن آسیبی نمی‌رساند و لذا نیاز به دفع ضرر احتمالی آنان با دادن باج نیست. بلکه اکنون وقت آن رسیده که آن‌ها مرعوب قدرت اسلام بشوند و اصلا این حقوق، ارث پدری آنان نبود که همچنان به نسلهای بعدی منتقل بشود[3].

بنابراین، نگاه عمرﷺ به علت نص معطوف بود نه به ظاهر آن و می‌دانست که هدف از این کار، تقویت اسلام توسط مسلمان شدن بزرگان عرب و تثبیت پایه‌های دین بوده است و اکنون که این اتفاق افتاده و اسلام قوی شده است، دادن چنین وجهی به مؤلفه‌القلوب نه این که باعث عزت اسلام نمی‌شود بلکه باعث ذلت و خواری نیز می‌باشد. بنابراین از دیدگاه ایشان علتی که خداوند به خاطر آن سهمی برای مؤلفه‌القلوب مقرر کرده بود در حال حاضر وجود ندارد.

بنابراین روا نیست که بگوییم عمرﷺ نص قرآن مبنی بر دادن زکات به مؤلفه‌القلوب را لغو نموده است، چرا که چنین کاری به معنای نسخ آیه‌ای از کلام خدا است که این امر فقط توسط شارع و آن هم در حیات رسول خدا امکان پذیر است نه پس از وفات

۱- سياسة المال في الإسلام ص۱۷۵.

۲- سياسة المال في الإسلام ص۱۷۷، ۱۷۸.

۳- الأبعاد السياسية لمفهوم الأمن في الإسلام ص۳۰٦.

ایشان[1]. بلکه تنها کاری که عمرس انجام می‌داد، علت‌یابی نصوص و تطبیق آن‌ها با اوضاع و شرایط فعلی بود[2].

اما آزاد کردن بردگان، کمک به بدهکاران و مجاهدین راه خدا و مسافران در راه مانده همچنان جزو برنامه‌های صندوق زکات در زمان عمرس بودند.

گفتنی است که قرآن توجه شایانی به مسافرین در راه مانده کرده و برای آن‌ها سهمی در مال زکات و غنیمت و خمس قرار داده است. توجه ویژه‌ای که اسلام نسبت به مسافرین بی‌بضاعت و در راه ماندگان کرده است در هیچ کدام از سیستمها و ادیان نظیر آن وجود ندارد، چنان که در سیره‌ی رسول اکرم و همچنین ابوبکرصدیق، این توجه ویژه ملموس بود. و در دوران عمر بن خطاب اداره‌ای به نام «دار الدقیق» (انبار آرد) تشکیل داده شد که در آن آرد و آذوقه و نیازهای اولیه مسافران و مهمانان تدارک دیده شده بود. و علاوه برآن در میان مکه و مدینه کاروان سرا ساخته بودند تا مسافران در آن‌جا به استراحت بپردازند و تا کاروان سرای بعدی آب و آذوقه بردارند[3].

بی تردید شناسایی این اصناف هشتگانه در هر منطقه و بررسی آمار دقیق و مقدار نیاز آنان، نیاز به دبیرخانه‌ایی در هر منطقه و مرکز بزرگی در دار الخلافه دارد. چنان که برای این منظور در زمان عمر بن خطاب در مدینه اداره‌ی کل مؤسسه زکات وجود داشت که در مناطق و شهرهای دیگر نمایندگی‌هایی دایر کرده بود[4].

لازم به یادآوری است که با مطالعه‌ی دقیق اصناف هشتگانه‌ی فوق به این نتیجه می‌رسیم که در دادن زکات به این‌ها هم مصالح دینی و سیاسی و هم مصالح اجتماعی مدنظر بوده است که با اجرای دقیق آن، سایر نیازمندیهای جامعه برطرف و در آن امنیت و الفت و همبستگی برقرار می‌شود[5].

١- الاجتهاد في الفقه الإسلامي ص١٣٢، ١٣٣.

٢- همان منبع ص١٣٤.

٣- الطبقات (٢٨٣/٣).

٤- سياسة المال في الإسلام ص١٨٤.

٥- سیاسة المال فی الإسلام ۱۸۴.

۲ـ محل مصرف جزیه، خراج و عشریه‌ها

در آمد حاصل از این منابع صرف حقوق و عطایای خلفاء، استانداران، لشکریان و مخارج اهل بیت پیامبرﷺ و خانواده‌های مجاهدین و دیگر موارد خیریه می‌شد.

ـ حقوق و عطایای خلیفه

حقوق و عطایایی که به عمرفاروق ﷺ اختصاص داشت طبق روایتی سالانه پنج هزار و طبق روایت دیگری شش هزار درهم بود.

ـ حقوق استانداران

عمرﷺ در هر استان و ولایتی استاندار لایق و کار کشته‌ای برای اداره‌ی آن استان تعیین می‌کرد و در اختیار او هیأتی از معاونان، قاضیان، کارمندان جمع‌آوری زکات و خراج می‌گذاشت. به عنوان مثال خود استاندار مسئول برگزاری نماز و فرمانده‌ی جنگها و فردی مسئول جمع‌آوری اموال زکات و مالیاتها و دیگری برای آمارگیری و ارزیابی محصولات و غیره مقرر شده بود. و هر کدام به مناسبت مسئولیت خویش و نیز دوری و نزدیکی محل کار و تورم موجود در آن منطقه از بیت المال حقوق دریافت می‌نمود[1] که در بحث مسئولین دولتی و استانداران در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ـ حقوق و عطایای لشکر

عمرﷺ به امور لشکر اهمیت ویژه‌ای قایل بود و برای رسیدگی به امور آنان دیوان جیش را تدوین و تأسیس نمود و حقوق رزمندگان را بر اساس خویشاوندی با رسول خدا و سوابق اسلامی‌آن‌ها مقرر کرد[2]. بنابراین بیشترین حقوق به اهل بیت رسول الله یعنی فرزندان هاشم اختصاص یافت که عباس به نمایندگی از آنان مبلغ مورد نظر را دریافت و در میان آن‌ها توزیع می‌نمود. و بعد از آن نوبت به همسران رسول خدا می‌رسید و هر کدام حقوق مستقلی دریافت می‌کرد. و بعد از آن‌ها نوبت به سایر مسلمانان می‌رسید که بر اساس سوابق و زحمتهایی که برای اسلام کشیده بودند، حقوق دریافت می‌نمودند.

۱- سياسة المال في الإسلام ص۱۹۸.

۲- الأحكام السلطانية وسياسة المال.

چنان که پیشاپیش همه، اسامی اهل بدر می‌درخشید و سپس کسانی که از جنگ بدر تا حدیبیه در جبهه‌ها حضور داشته و بعد از آن‌ها کسانی که از حدیبیه تا جنگهای رده حضور داشته‌اند و در پایان کسانی که در جنگهای قادسیه و یرموک شرکت کرده بودند. همچنین حقوقی برای همسران و فرزندان رزمندگان در نظر گرفته شد. حتی برای نوزادان نیز سالانه یکصد درهم اختصاص یافت که هر سال آن‌را افزایش می‌داد[1]. برای بردگان آزاد شده نیز هزار الی دو هزار درهم اختصاص داد[2].

در مورد مقدار حقوق و عطایایی که عمر بن خطاب برای هر کدام از موارد بالا مقرر کرده بود، سند مورد اعتمادی یافت نمی‌شود[3]، به جز یک مورد که مقدار آن با سند موثق به دست ما رسیده و آن حقوق سالانه‌ی همسران رسول خدا است که مقدار آن ده هزار درهم بود، و بعداً تا سقف دوازده هزار درهم نیز ارتقاء یافته است، به جز حقوق صفیه و جویریه که سالانه هر کدام از آن‌ها شش‌هزار درهم اختصاص یافته است. روزی عائشه رضی الله عنها از عمر رضی الله عنه خواست تا حقوق همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مساوی کند عمر رضی الله عنه نیز با پیشنهاد ام المؤمنین موافقت کرد.

و حقوق هر فرد مهاجر و انصار نیز چهار هزار درهم بود به جز عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که برای او ۳۵۰۰ درهم مقرر گردید به علت اینکه او هنگام هجرت کودکی بیش نبود که به تبعیت از پدرش هجرت کرده بود و مهاجر مستقلی به شمار نمی‌رفت. سپس در مقرری مهاجرین و انصار هزار درهم افزوده شد و حقوق سالانه آن‌ها از چهار هزار به پنج هزار ارتقاء یافت[4]. البته این طور به نظر می‌رسد که این حقوق مختص مهاجرین و انصار بدری بود[5]. چرا که حقوق شرکت‌کنندگان در حدیبیه سه هزار درهم مقرر گردید[6]. و برای کودکان غیر شیرخوار یک‌صد درهم مقرر نمود که بعدا به خاطر ترس از این که

۱- الطبقات (۳۰۱/۳).

۲- تاریخ الیعقوبي (۱۵۳/۲، ۱۵٤).

۳- سیاسة المال في الإسلام ص۲۰۰.

٤- همان ص۲۱٤.

٥- همان ص۲۱٤.

٦- همان ص۲۱٥.

مردم نوزادانشان را قبل از موعد مقرر از شیر باز گیرند، نوزادان را نیز مشمول همین حکم کرد. و برای مسلمانان غیر عرب بر حسب خدمات و موقعیت اجتماعی آن‌ها جیره‌ی نقدی و غیر نقدی در نظر گرفت. به عنوان مثال، برای هرمزان دوهزار درهم در سال همراه با جیره‌ی ماهانه غیر نقدی (گندم و...) مقرر کرد. چرا که عمرﷺ علاوه بر مقرری ثابت، مقرری غیر ثابت و جیره غیر نقدی نیز می‌داد[1]. چنان که همه‌ی افرادی که حقوقشان بیان گردید، ماهانه حسب نیاز، گندم نیز دریافت می‌نمودند تا جایی که روزی گفت: اگر دارایی دولت بیش از این بود، برای هر فرد چهار هزار درهم مقرر می‌کردم: یک هزار برای هزینه‌های سفر ویک هزار برای سلاح و یک هزار برای مخارج خانواده و یک هزار برای هزینه‌های مرکبش[2].

و به نظر خلیفه، هر فرد مسلمان باید از روز تولد تا روز وفات سهمی در بیت المال می‌داشت. بنابراین روزی اعلان نمود که به خدا سوگند هیچ کسی نیست که در این دارایی سهمی نداشته باشد و من نیز مانند یک نفر از شما در آن سهیم می‌باشم ولی هر کس به اندازه‌ی فهم وی از قرآن و نزدیکی وی با رسول خدا و خدمات و شایستگی‌هایش و مقدار نیازمندی خود از آن برخوردار خواهد بود و به خدا سوگند که اگر زنده بمانم کاری خواهم کرد که سهم چوپانی که در کوه‌های صنعاء گوسفند می‌چراند در همان جا به وی برسد[3].

مهم این که معتقد به عدم برخورداری یکسان مسلمانان از بیت المال بود، بلکه خویشاوندان رسول خداﷺ و بزرگان مهاجرین و انصار و کسانی را که سابقه‌ی خدمت و جهاد بیشتری داشتند بر دیگران ترجیح می‌داد. و بدین صورت بیشترین مال و ثروت در زمان عمرﷺ به کسانی اختصاص یافت که در واقع پایه‌گذاران دولت اسلامی به شمار می‌رفتند. و طبیعی بود که این گروه از نظر دانش و پایبندی به دستورات شریعت و تقوا نیز حرف اول را می‌زدند و در مالی که به دست آنان می‌افتاد، به بهترین وجه مصرف می‌کردند. بنابر این تقویت این گروه از نظر مالی باعث نفوذ بیشتر و سرانجام تأثیر بیشتر

۱- عصر الخلافة الراشدة.

۲- سياسة المال فی الإسلام.

۳- سياسة المال... والطبقات الكبرى.

آنان در جامعه می‌شد و آن‌ها را در امر به معروف و نهی از منکر و کنترل اوضاع جامعه کمک می کرد.

ضمناً از لحن کلام عمرس در اواخر زندگی چنین بر می‌آید که ایشان تصمیم به تعدیل سیاست قبلی خود داشتند و احتمال می‌رفت، به سمت و سوی یکسان کردن حقوقها قدمی بردارند. تا جایی که روزی گفت: اگر تا سال آینده زنده بمانم کاری خواهم کرد که همه به صورت یکسان از این مال برخوردار باشند[۱].

این سخن عمرس بیانگر دیدگاه ایشان نسبت به اموال عمومی می‌باشد که فرمود: خداوند مرا نگهبان و تقسیم‌کننده‌ی این مال قرار داده است و افزود که در واقع تقسیم‌کننده هم، خودِ خداوند است[۲].

و باری پس از فتح فارس وقتی اموال هنگفتی به بیت المال سرازیر گردید عمرس با دیدن آن همه مال به گریه افتاد. عبدالرحمن بن عوف گفت: امروز که روز خوشحالی و سرور و سپاسگذاری است! عمرس گفت: چنین نیست. به خدا سوگند! هر قوم و ملتی که چنین مالی به دست‌شان افتاده، در میان آن‌ها عداوت و دشمنی ایجاد شده است[۳].

و چون چشمش به اموال بدست آمده از فتح جلولاء افتاد، این آیه را تلاوت نمود:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ﴾ [آل عمران: ۱۴].

« برای انسان، محبّت شهوات (و دلبستگی به امور مادی) جلوه داده شده است، از قبیل: عشق به زنان و فرزندان و ثروت هنگفت و آلاف و الوف طلا و نقره».

و گفت: بار الها! ما نمی‌توانیم در مقابل آنچه مایه‌ی زینت ما است، خوشحال نشویم. بار الها! به من توفیق انفاق این مال را در جای مناسب عطا کن و از شر آن مصئونم بدار[۴].

۱- عصر الخلافة الراشدة ص٢١٦، الأموال ابن زنجويه (٥٧٦/٢).

۲- الأثر صحيح، عصر الخلافة الراشدة ص٢١٦.

۳- عصر الخلافة الراشدة، ص٢١٧، این روایت صحیح است.

٤- عصر الخلافة الراشدة ص٢١٧، این روایت حسن است.

۳ـ کیفیت تقسیم غنایم

در مورد توزیع اموال غنیمت خداوند فرموده است:

﴿۞وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ۝٤١﴾ [الأنفال: ۴۱].

«(ای مسلمانان!) بدانید که همه غنایمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است. (سهم خدا و رسول به مصالح عامّه‌ای اختصاص دارد که پیغمبر در زمان حیات خود مقرّر می‌دارد یا پیشوای مؤمنان بعد از او معیّن می‌نماید. بقیّه یک پنجم هم صرف افراد مذکور می‌شود. چهار پنجم باقیمانده نیز میان رزمندگان حاضر در صحنه تقسیم می‌گردد. باید به این دستور عمل شود) اگر به خدا و بدانچه بر بنده خود در روز جدائی (کفر از ایمان، یعنی در جنگ بدر، روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری) نازل کردیم ایمان دارید. روزی که دو گروه (مؤمنان و کافران) رویاروی شدند (و با هم جنگیدند، و گروه اندک مؤمنان، بر جمع کثیر کافران، در پرتو مدد الهی پیروز شدند) و خدا بر هر چیزی توانا است».

و اما چهار بخش دیگر این مال متعلق به فاتحان است و باید در میان آنان تقسیم گردد. و با این تفصیل که به سوارکاران سه سهم و به نیروهای پیاده یک سهم داده شود[۱].

و در حیات رسول خدا سهمی به ایشان اختصاص داشت که در مخارج شخصی و مخارج خانواده‌اش هزینه می‌کرد و باقیمانده را صرف مصالح عمومی و رفع نیازهای بینوایان می‌نمود. همچنین سهمی برای خویشاوندان رسول خدا وجود داشت یعنی فرزندان بنوهاشم و بنوعبدالمطلب که مسلمان شده بودند. و پس از وفات رسول خدا در مورد این دو سهم یعنی سهم رسول خدا و سهم خویشاوندانش اختلاف نظر پدید آمد. گروهی معتقد بود که باید سهم رسول خدا به جانشین ایشان منتقل شود و سهم خویشاوندان آن حضرت همچنان به خویشاوندان ایشان داده شود. اما گروهی معتقد بود

۱- الخراج: أبي يوسف ص۲۲.

که سهم خویشاوندان آن حضرت به خویشاوندان خلیفه‌ی وقت داده شود و سرانجام به این اتفاق نظر رسیدند که دو سهم مشارالیه را در خرید و تجهیز امکانات جنگی هزینه نمایند[۱]. و بدین صورت، این دو سهم در زمان عمر بن خطاب در مصالح عمومی مانند تجهیز لشکر، کنترل و نگهداری مرزها و تقویت دولت مصرف شدند و اما سهم فقرا و مستمندان به همان سبکی که در زمان رسول خدا وجود داشت در زمان خلیفه‌ی دوم نیز بدون هیچ تغییر و تحولی به آن‌ها تعلق می‌گرفت[۲].

این بود بعضی از ویژگیهای آشکار مؤسسه‌ی مالی دوران فاروق اعظم رضي الله عنه و چگونگی تصرف ایشان در آن. گفتنی است که وی در برخورد با اموال عمومی بسیار محتاطانه عمل می‌کرد، چنان که باری گفت: من مقدار آن‌چه را که از این مال برایم حلال است، برای شما خواهم گفت. آن‌گاه چنین فرمود: لباسی برای پوشیدن و استراحت و مرکبی برای حج و عمره وهزینه‌ی غذای روزانه‌ی یک خانواده‌ی متوسط قریشی. و در آخر افزود: من مردی از مسلمانان هستم که سهمی بیش از دیگران ندارم[۳]. همچنین می‌گفت: بار الها! تو می‌دانی که من بیش از غذای روزانه و لباسی که خود را بپوشانم و آن‌چه واقعا به من تعلق دارد، چیز دیگری بر نمی‌دارم[۴].

و در جایی دیگر می‌گوید: من مال بیت المال را مانند مال یتیم می‌دانم، هر کس که نیازی بدان ندارد از خوردن آن دست نگه دارد و هر کس که نیازمند است به قدر نیاز خود از آن استفاده نماید[۵].

۱- الخراج (ابویوسف).
۲- سياسة المال في الإسلام ص۲۰۵، ۲۰۶.
۳- تاريخ المدينة لابن شبة (۶۹۸/۲) این روایت صحیح است.
٤- همان منبع (۶۹۸/۲)، عصر الخلافة الراشدة ص۲۱۸.
٥- الطبقات (۳۱۳/۳)، عصر الخلافة الراشدة ص۲۱۸.

۴ـ مواردی که مربوط به پیشرفت اقتصادی دولت است

ـ ضرب سکه‌های اسلامی

بدون تردید ایجاد سکه‌هایی از طلا و نقره در زندگی اجتماعی، بسیار ضروری به نظر می‌رسید به ویژه که دولت اسلامی توسعه یافته بود و مسلمانان و غیر مسلمانان در سایه‌ی حکومت اسلامی به مبادلات بازرگانی می‌پرداختند و مسکوکات رایج مناطق آزاد شده (فارس و روم) علاوه بر این که جواب‌گوی این جهان توسعه یافته نبود به خاطر داشتن تصاویر و آثار اعتقادی نصرانیان و آتش‌پرستان نیاز به تغییر و دگرگونی داشت. چنان‌که در روشنی روایات تاریخی معلوم می‌شود که عمر﷛ سکه‌های رایج رومیان و ایرانیان را که در زمان رسول خدا و ابوبکر مورد استفاده قرار می‌گرفتند[1]، همچنان به رسمیت شناخت ولی دستور داد تا به جای آثار و تصاویر قبلی عبارتهای اسلامی مانند «الحمد لله» یا «لا اله الا الله» بر آن‌ها حک شود. بنابراین، عمر﷛ نخستین کسی است که در اسلام ضرابخانه تأسیس نمود و واحد پول اسلامی را رواج داد. ماوردی می‌گوید: عمر بن خطاب﷛ کسی است که واحد پول اسلامی را تعیین کرد[2]. و مقریزی می‌گوید: نخستین کسی که واحد پول اسلامی را زد عمر بن خطاب بود که در سال هیجده هجری طبق نقشه‌ی کسراییان آن‌را تعیین نمود، اما با این اضافه که کلمه‌ی «الحمد لله» و در برخی «لا اله الا الله» و در گوشه‌ای از آن نام خلیفه (عمر) را حک کرد[3].

بنابراین، عمرفاروق﷛ نظمی ویژه را در وسیله‌ای از وسایل ضروری مسلمانان برقرار نمود که در زمان خلفای بعدی و همگام با پیشرفت تمدن، این واحد نیز توسعه یافت[4].

ـ واگذاری زمین

ابوبکر﷛ ادامه دهنده‌ی سیاست رسول خدا ﷺ مبنی بر واگذاری زمینهای بایر به منظور آبادانی و عمران به مردم بود. چنان که زمین بزرگی در فاصله جرف و قناۀ به زبیر

۱- الإدارة الإسلامية في عهد عمربن الخطاب ص٣٦٤.

۲- الأحكام السلطانية ص١٤٧.

۳- شذور العقود في ذكر النقود ص٣١-٣٣.

٤- الإدارة العسكرية فی عهد عمر.

بن عوام[1] و روستای خضرمه واقع در یمامه را به **مجاعۀ** بن مرارۀ حنفی واگذار کرد. و هنگامی که می‌خواست به **عیینۀ بن حصن** فزاری و اقرع **بن حابس** تمیمی زمینی را برای همین منظور واگذار نماید، عمرﷺ وی را از این عمل بازداشت و گفت: نیازی به تألیف قلب آن‌ها نیست و خطاب به آن دو گفت: رسول خدا در آن زمان که اسلام ضعیف بود برای تألیف قلبتان چیزهای به شما می‌داد ولی اکنون که اسلام حرف اول را در جهان می‌زند، نیازی به تألیف قلبهای شما نمی‌بینم. بهتر است بروید ـ و مانند سایرین ـ تلاش کنید[2].

البته واضح و روشن است که در این‌جا عمرﷺ با اصل واگذاری زمین به منظور آباد ساختن آن مخالف نبود، بلکه ایشان با واگذاری زمین به این دو نفر که از دیرباز زیر چتر حمایت اقتصادی اسلام زندگی می‌کردند، مخالف بود و اگر نه روایات دیگری دال بر این است که عمرﷺ زمینهای موات زیادی به منظور آبادسازی آن‌ها به مردم واگذار نموده است؛ چنان که باری اعلان کرد: ای مردم! هر کس زمین بایر و متروکه‌ای را آباد بکند از آن او است[3]. و در روایات ضعیفی آمده است که ایشان زمین بزرگی به خوات جبیر[4] و همچنین زمینهای عقیق را به زبیر بن عوام و زمینهای ینبع را به علی بن ابی طالب برای همین منظور واگذار نمود. و علی پس از تلاش و کوشش به آب فراوانی دست یافت و زمینهای مذکور را سرسبز و آباد کرد و به عنوان صدقه در اختیار مستمندان گذاشت، و همچنین روایات دیگری حاکی از آن است که عمرﷺ به تعدادی دیگر از صحابه زمینهایی را واگذار نمود[5].

۱- الطبقات الكبرى (۱۰٤/۳) [این روایت صحیح است]، عصر الخلافة الراشدة ص ۲۲۰.

۲- البخاري، التاريخ الصغير (۸۱/۱)، عصر الخلافة الراشدة ص۲۲۱.

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۲۲۱ [روایت صحیح است].

٤- همان: ص۲۲۱.

٥- همان: ص۲۲۲.

مبحث دوم
دستگاه قضایی در دوران عمر بن خطاب

هنگامی که اسلام گسترش یافت و کشور در زمان عمر توسعه پیدا کرد و مسلمانان با ملتها و اقوام گوناگون سر و کار پیدا کردند، وضعیت تمدن جدید اقتضا می‌کرد که دستگاه قضایی کشور نیز توسعه یابد، زیرا خلیفه دارای مشغولیت‌های بی‌شماری گردید و استانداران هر منطقه نیز سرگرم رسیدگی وساماندهی امور مختلف بودند و از طرفی آمار مشاجرات و درگیریها نیز رو به رشد بود. بنابراین، عمر لازم دید که قوه‌ی قضاییه را از دیگر قوای اجرایی و اداری مستقل نماید تا والیان بدون نگرانی در مورد مسایل قضایی به دیگر امور منطقه‌ی تحت ولایت خویش برسند. و برای این منظور قاضیانی در هر ولایت منصوب گردید، هر کدام با استقلال کامل به امور قضایی آن ناحیه می‌پرداخت. و بدین صورت، عمر اولین کسی است که سازمانی به نام قوه‌ی قضاییه تشکیل داد. چنان که در هر یک از شهرهای کوفه، بصره، شام و مصر قاضیانی تعیین گردید و خلیفه شخصاً بر عملکرد آنان اشراف داشت و این بیانگر آن است که عمر فاروق به عنوان رییس دولت اسلامی، از توانمندی لازم در وضع قوانینی جهت نظم بخشیدن و هماهنگ ساختن یک دولت فراگیر برخوردار بود.

باید گفت: قانونی را که اروپاییان آن‌را به عنوان نظریه‌ای برای نظم بخشیدن به امور دولت و رعایت حقوق شهروندان در قرن هجدهم کشف کردند و مونتسکو در کتاب «روح الشرائع» از آن سخن به میان آورده و نتوانستند آن‌را عملی سازند مگر در اوایل قرن نوزدهم و پس از انقلاب فرانسه، اسلام قبل از چهارده قرن آن‌را تثبیت نموده، جزو اصول نظام حکومتی خود قرار داده است. تا جایی که می‌توان گفت: واضع اصلی این قانون شخص رسول خدا بود، آن‌جا که معاذ را به عنوان قاضی به یمن فرستاد و از او پرسید: چگونه و با تمسک به چه منبعی قضاوت خواهی نمود؟ معاذ اظهار داشت که با تمسک به کتاب خدا و اگر در آن حکمی را نیافتم با سنت رسول خدا و اگر در آن نیافتم با اجتهاد خودم قضاوت خواهم کرد. رسول خدا نیز از او پذیرفت و چیزی نگفت[1].

۱- نظام الحکم في الشریعة والتاریخ الإسلامي (۲/۵۳).

و عمر بن خطابس در راستای تکامل مؤسسه‌ی قضاوت و متعلقات آن قدم برداشت و در زمان ایشان، دستگاه قضایی کشور مستقل عمل می‌نمود. البته ساختار جدید دستگاه قضاییه باعث نشد که خلیفه شخصا به حل پاره‌ای از مسایل قضایی نپردازد. حتی به والیان خود اجازه می‌داد که ضمن در دست داشتن قوه‌ی اجراییه به قضاوت نیز بپردازند. و همواره در نامه‌هایش راه و رسم امور قضایی را برای آنان می‌نوشت. چنان که به مغیره بن شعبه که هم والی بصره، سپس کوفه و هم قاضی آن شهرها بود و همچنین به معاویه که هم والی شام و هم قاضی آن ناحیه بود، نامه‌هایی نوشت. و همچنین برای ابوموسی اشعری در مورد برخی امور قضایی نامه‌هایی فرستاد.

هنگامی که فردی به عنوان قاضی یک ولایت چه از طرف خلیفه و چه از طرف والی منطقه به دستور خلیفه انتخاب می‌شد، قدرت قضایی او سرتاسر ولایت را در بر می‌گرفت[1]. و در اغلب شهرها و ولایت‌های بزرگ همچون کوفه و مصر، سازمان قضایی مستقلی پدید آمد، اما در برخی ولایت‌ها، هر دو قوه یعنی مجریه و قضاییه در دست والیان بود. البته آن هم پس از اطمینان یافتن از این نکته که پرداختن به امور قضایی، باعث ایجاد اختلال در امور اداری ولایت نباشد. و گه‌گاهی خود خلیفه با وجود داشتن قاضیانی در مدینه، به امر قضاوت می‌پرداخت[2]. و اما اسامی کسانی که به عنوان قاضی مستقل در دوران عمر بن خطابس منصوب شده بودند:

ـ عبدالله بن مسعودس: قتاده به نقل از مجلز می‌گوید: عمر بن خطاب، عمار را به عنوان امام جماعت و ابن مسعود را به عنوان قاضی و رییس بیت المال اهل کوفه به آن دیار اعزام نمود[3].

ـ سلمان بن ربیعه: ایشان توسط عمرس به عنوان قاضی بصره و سپس قاضی قادسیه منصوب گردید.

ـ قیس بن ابی العاص قریشی: قاضی القضات مصر بود.

و اما کسانی که در یک وقت هم قاضی و هم والی بودند عبارت‌اند از:

۱- القضاء في الإسلام، عطية مصطفى ص۷۷.

۲- النظام القضائي في العهد النبوي والخلافة الراشدة، القطان ص٤۷.

۳- أخبار القضاء: وكيع (۲/۱۸۸).

نافع خزاعی؛ فرماندار مکه: ابن عبدالبر می‌گوید: او توسط عمر بن خطاب به عنوان والی و سپس قاضی شهر مکه منصوب گردید و بعدا از کار برکنار و به جای او خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی منصوب گردید[۱].

- یعلی بن أمیه؛ فرماندار صنعاء.
- سفیان بن عبدالله ثقفی؛ والی طائف.
- مغیره بن شعبه؛ والی کوفه.
- معاویه بن ابی سفیان؛ والی شام.
- عثمان بن ابی العاص ثقفی؛ والی بحرین و عمان.
- ابوموسی اشعری؛ والی بصره.
- عمیر بن سعد؛ والی حمص.

برخی از این‌ها را عمر فاروق رضی الله عنه همچنان با داشتن دو شغل نگهداشت مانند معاویه، ولی برخی را از قضاوت برکنار کرد مانند مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری.

و اما قاضیان مدینه در دوران عمر رضی الله عنه عبارت بودند از:

- علی بن ابی طالب رضی الله عنه
- زید بن ثابت رضی الله عنه. از نافع روایت شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه زید بن ثابت را به عنوان قاضی تعیین نمود و حقوقی را برای وی در نظر گرفت[۲].
- سائب بن ابی یزید[۳].

نخست: مهم‌ترین پیام‌های عمر رضی الله عنه به قاضیان

فاروق رضی الله عنه قانونی اساسی در مورد نظام قضاوت و دادخواهی وضع کرد که فقهای نام‌دار اسلام به شرح و جزییات آن پرداخته‌اند. و این است متن نامه‌ی عمر رضی الله عنه به ابوموسی رضی الله عنه که حاوی دستورات قضایی است:

۱- النظام القضائي في العهد النبوي (ص۴۹).

۲- أخبار القضاء، وکیع (۱/۱۰۸).

۳- وقائع ندوة النظم الإسلامية في أبي ظبي (۱/۳۷۵).

به نام خدای بخشنده و مهربان ـ از طرف بنده‌ی خدا، امیر المؤمنین ابن خطاب به عبدالله بن قیس[1]، سلام خدا بر تو باد. و بعد باید دانست که قضاوت و داوری فریضه‌ای مشخص و سنتی است قابل پیروی. هرگاه دعوایی نزد تو آوردند، سعی کن بدانی که حق با کیست. آن‌گاه آن‌را اجرا کن، زیرا حقی که تنفیذ نشود، سودی ندارد. در مجلس قضاوت خود و در دیدارها با مردم مساوات را رعایت کن تا فرد قوی و دارای مقام به جانبداری تو امیدوار نگردد و فرد ضعیف و گمنام از عدالت تو ناامید نشود. ارائه‌ی گواه و دلیل بر عهده‌ی مدعی است و سوگند، حق کسی است که منکر دعوای مدعی می‌باشد و صلح در میان مسلمانان جایز است مگر اینکه حرامی را حلال و حلالی را حرام نمایند. و قضاوتی را که دیروز انجام داده‌ای و امروز به خود آمده، متوجه اشتباه خود شده‌ای نباید مانع از این باشد که به سوی حق و واقعیت برگردی، چرا که حق اصل و قدیم است و بازگشت به حق بهتر از ماندن بر باطل است. در مورد مسایلی که در کتاب و سنت حکم آن‌ها تصریح نشده و در ذهن شما چیزی خطور می‌کند، خیلی باید مواظب باشی و اشباه و نظایر آن‌ها را شناسایی کنید. سپس حکم این نوع مسایل باید طوری باشد که به نظر خودت نزدیک به حق و رضایت الهی باشد.

برای کسی که حقی برای شخص غایب و یا وجود گواه غایبی را ادعا می‌کند، فرصت کافی تعیین کن اگر در این مهلت توانست ثابت کند که خوب و اگر نه علیه او حکم صادر کن. این طور، تردید از بین می‌رود و تاریکی و ناآگاهی بهتر روشن می‌شود.

و مسلمانان در گواهی دادن، عموما اهل عدالت به شمار می‌روند، مگر افرادی که حد شرعی درباره‌ی آن‌ها اجرا شده باشد و یا شهادت دروغین داده و یا مشکوک النسب و ولا باشند، زیرا فقط خدا از درون انسان‌ها باخبر است. بنابراین آوردن گواه و سوگند را ملاک قرار داده است. و جداً از ایجاد رعب و وحشت هنگام قضاوت و نشان دادن خود، به غیر از آن چیزی که هستی پرهیز کن. چرا که قضاوت به حق، از مواردی است که خداوند در پاداش آن اجر بی‌شماری گذاشته و آن‌را ذخیره‌ی بزرگی برای روز آخرت قرار داده است. بنابراین اگر کسی نیتش خالص باشد، و به محاسبه‌ی خویشتن بپردازد،

۱- عبد الله بن قیس که همان أبو موسی أشعري می‌باشد.

خداوند او را از ناحیه‌ی مردم کفایت می‌کند و اما کسی که خود را در نظر مردم آراسته نشان می‌دهد در حالی که در واقع چنین نیست، خداوند پرده از چهره‌ی واقعی او برخواهد داشت تا رسوا گردد. و یقینا چنین فردی از اجر و پاداش الهی در دنیا وآخرت محروم خواهد شد[۱].

این نامه شگفت‌آمیز در برگیرنده‌ی فرهنگ قضاوت و اصول دادگستری است که در طول تاریخ علما و اندیشمندان به شرح و تعلیق بر آن پرداخته‌اند تا به امروز نیز باعث شگفت و حیرت مقامات علمی است، به گونه‌ای که اگر از عمر بن خطاب اثری جز همین نامه باقی نمی‌ماند، باز هم به خاطر آن، جزو اندیشمندان و قانونگذاران بزرگ به شمار می‌رفت. واگر چنان‌چه این نامه توسط یکی از دولت‌مردان معاصر ترتیب داده می‌شد، قطعا از کارهای مهم به شمار می‌رفت و در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شد. ولی آن‌را عمرﷺ در چهارده قرن پیش و بدون این که از کسی نقل بکند، نگاشته است. و این نمونه‌ای از دانشهای فراوانی است که عمرﷺ از روزی که وارد خانه‌ی ارقم شد و با محمد ﷺ روبرو گردید و کلمه‌ی «**أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله**» را بر زبان آورد، فرا گرفت[۲].

یکی دیگر از نامه‌های مهمی که حاوی آداب و فرهنگ قضاوت است، نامه‌ی عمرﷺ به ابوعبیدهﷺ به شرح زیر است:

در نامه‌ای که به شما می‌نویسم از هیچ خیر و خوبی‌ای نسبت به تو و خودم دریغ نکرده‌ام. پنج خصلت در تو لازم است تا دینت سالم باشد و از بهره‌ی کامل هر دو جهان برخوردار شوی. هرگاه دو طرف دعوا نزد تو آمدند از گواهان عادل و سوگندهای قاطع در اثبات حق استفاده کن. و فرد ناتوان را به قدری با خود نزدیک گردان تا قلبش جری و زبانش آزاد گردد و اگر یک طرف قضیه مسافر است هر چه زودتر کارش را راه بینداز، زیرا اگر مدت را طولانی کنی او از خیر آن می‌گذرد و به وطنش بر می‌گردد و گناه این کار به عهده‌ی کسی است که سهل‌انگاری کرده است. و تا وقتی که حق برای تو روشن نشده است، سعی کن در میان دو طرف دعوا، صلح و سازش ایجاد کنی[۳].

۱- أعلام الموقعين، ابن القيم (۱/۸۵).

۲- أخبار عمر ص۱۷٤.

۳- مجموعة الوثائق السياسية ص٤٣٨.

همچنین عین نامه‌ی بالا را به معاویه بن ابی سفیان نوشت[۱]. و به قاضی شریح طی نامه‌ای نوشت: هنگامی که با قضیه‌ای روبرو شدی، بر اساس دستور کتاب خدا آن‌را فیصله کن و اگر حکمش را در کتاب خدا نیافتی در سنت رسول خدا جستجو کن و اگر در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیافتی و در مورد آن کسی چیزی نگفته بود پس از این دو مورد یکی را انتخاب کن: یا بر اساس اجتهاد خود رأیی صادر کن و یا دست نگهدار که البته دومی برایت بهتر است[۲].

با بررسی نامه‌ها و زندگی و خلافت عمرفاروق س به خوبی می‌توان مسایل زیادی پیرامون دستگاه قضایی، حقوق و مزایای قضاوت و نصب و عزل و ویژگیهای آنان و منابع صدور احکام و تن دادن خلیفه به داوری قاضیان و موارد دیگری از این قبیل استنباط نمود.

دوم: انتصاب قضات، حقوق آنان و شعبه‌های دادرسی

۱ـ انتصاب قضات

انتصاب قاضی همان‌طور که پیشتر گذشت توسط خود خلیفه انجام می‌گرفت، چنان که شریح را خود ایشان به عنوان قاضی کوفه تعیین کرد؛ یا این که والیان مناطق به اجازه‌ی خلیفه، قاضی منطقه‌ی تحت پوشش خود را تعیین می‌کردند. چنان که عمرو بن عاص؛ والی مصر، عثمان بن قیس را در مصر به سمت قضاوت گمارد. به هرحال تعیین قاضی حق خلیفه است چه خود شخصاً کسی را بگمارد، چه این کار را به عهده‌ی والی خود بگذارد. همان طور که انتصاب قاضی مانع از این نمی‌شود که شخصا خلیفه در قضیه‌ای قضاوت نماید چرا که قضاوت در اصل جزو وظایف خلیفه به شمار می‌رود و همو است که دیگران را به سمت قضاوت تعیین می‌کند[۳].

۱- البیان والتبیین (۲/۱۵۰).

۲- جامع البیان العلم وفضله (۲/۷۰).

۳- النظام القضائي، مناع القطان ص۷۲، ۷۳.

و خلیفه هرگاه بخواهد می‌تواند قاضی را از کار برکنار کند البته این در صورتی است که قاضی صلاحیت داوری را از دست بدهد و اگر نه شایسته نیست که خلیفه دست به چنین کاری بزند، چرا که انتصاب قاضی به خاطر مصلحت مسلمانان است و تا مادام که این مصلحت در خطر نیفتاده، قاضی باید همچنان به کارش ادامه دهد[۱].

عمر بن خطاب ﷺ برخی از قاضیان خود را از کار برکنار کرد و به جایشان کسانی دیگری را معین کرد[۲]. از جمله ابومریم حنفی را بعد از آن‌که او در امر قضاوت ناتوان یافت.

۲ـ حقوق قاضیان

عمر ﷺ والیان خود را به انتخاب افراد صالح برای احراز پست قضاوت و پرداختن حقوق کافی به آن‌ها توصیه می‌نمود[۳]. چنان که به ابوعبیده و معاذ نوشت: مردان نیکی را برای امر قضاوت در نظر بگیرید و به فکر مخارج آن‌ها باشید[۴].

دکتر عمری حقوق بعضی از قاضیان زمان عمر بن خطاب را بدین شرح ذکر نموده است:

سلمان بن ربیعه باهلی قاضی کوفه ماهانه پانصد درهم، شریح قاضی کوفه ماهانه یکصد درهم. عبدالله بن مسعود هذلی قاضی کوفه ماهانه یکصد درهم و روزی یک چهارم گوسفند. عثمان بن قیس بن ابی العاص قاضی مصر ماهانه دویست درهم و قیس بن ابی العاص سهمی ماهانه دویست درهم با حق ضیافت[۵].

۳ـ شعبه‌های دادرسی

معمولا قاضیان دوران عمر بن خطاب در همه‌ی اختلافات اعم از اختلافات مالی، خانوادگی و یا مربوط به حدود و قصاص و یا امور کشاورزی به داوری می‌پرداختند و

١- مغني المحتاج (٤/٣٨٢)، النظام القضائي ص٧٧.

٢- النظام القضائي ص٧٧.

٣- عصر الخلافة الراشدة ص١٤٣.

٤- النظام القضائي ص٧٦.

٥- عصر الخلافة الراشدة ص١٥٩.

شعبه‌های ویژه‌ای آن‌طور که امروز مرسوم است وجود نداشت. به جز یک مورد که عمر بن خطاب، به سائب بن یزید گفت: جواب کسانی را که اختلاف مالی آنان در حدود یک درهم و یا چند درهم است بده تا مزاحم کار من نشوند[1]. بنابراین، خلیفه می‌تواند برخی از قاضیان را به داوری در قضایای ویژه امر بکند. و معمولاً قضات در همه‌ی موارد حکم نهایی را صادر می‌نمودند، غیر از حدود و قصاص و اعدام که حکم نهایی این موارد به امضای خلیفه و یا والیان می‌رسید، و بعدها حکم اعدام افراد، جزو وظایف ویژه‌ی خلیفه قرار گرفت. قاضیان معمولاً در مساجد و گاهی در خانه‌ها قضاوت می‌کردند و مکان به خصوصی برای این منظور وجود نداشت[2]. و مرسوم نبود که قضاوتها را بنویسند و بایگانی کنند. و قاضی می‌توانست متهم را به خاطر تأدیب و یا ادای حقوق مردم، زندانی کند. چنان که خلفای سه‌گانه؛ عمر، عثمان و علی ش چنین عمل می‌کردند و دولت برای این منظور زندان‌هایی در مراکز شهرها تأسیس نمود، و در بیرون از مسجد قصاص اجرا می‌شد[3].

سوم: ویژگیهای قاضی

از خلال زندگانی عمرفاروقس، علما برخی از ویژگیهای قاضیان زمان ایشان را استنباط نموده، و آن‌را به شرح زیر ذکر کرده‌اند:

۱ـ داشتن علم به احکام شرعی

چرا که بدون داشتن چنین علمی قادر به تطبیق احکام بر حوادث نخواهند بود.

۲ـ داشتن تقوا

۱- النظام القضائي ص٧٤، عصر الخلافة الراشدة ص١٤٤.

۲- عصر الخلافة الراشدة ص١٤٥.

۳- همان ص١٤٥.

چنان که عمرﷺ به معاذ بن جبل و ابوعبیده بن جراح نوشت که مردان نیکی را برای احراز این پست در نظر بگیرید[۱].

۳ـ بی نیازی از آنچه در دست مردم است

عمرﷺ در این باره می‌گوید: فرمان خدا را اجرا نمی‌کند، مگر کسی که سازشکار و ریاکار و آزمند نباشد[۲].

۴ـ فراست و زیرکی

قاضی باید اهل فراست و تیز بین باشد و به نکات ریز و مبهم پی ببرد. چنان که شعبی می‌گوید: روزی کعب بن سوار نزد عمرﷺ نشسته بود که ناگهان زنی وارد شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من هیچ‌گاه مرد با فضیلتی مانند شوهرم ندیده‌ام، به خدا سوگند او شبها تا صبح در قیام می‌گذراند و روزها را روزه می‌گیرد. عمرﷺ در حق آن زن دعای خیر نمود و او را ستود. زن برخاست و بازگشت. کعب گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا به شکایت او رسیدگی نکردی؟ عمرﷺ گفت: مگر او شکایتی کرد؟ کعب گفت: آری! او از شوهرش خیلی شکایت داشت. عمرﷺ دستور داد تا آن زن را بازگردانند. آن‌گاه به او گفت: کعب معتقد است که تو از شوهرت شکایت کرده‌ای که به حقوق زناشویی رسیدگی نمی‌کند و اگر چنین است از گفتن حق حیا مکن. زن گفت: آری! من زن جوانی هستم و نیازهایی دارم که باید برآورده شود. آن‌گاه عمرﷺ کسی نزد شوهر آن زن فرستاد و او را احضار نمود و به کعب گفت: در میان آن‌ها قضاوت کن. کعب گفت: من در حضور تو چگونه قضاوت بکنم. عمرﷺ گفت: تو به شکایت او پی بردی، باید در میان آن‌ها داوری کنی. کعب گفت: فرض می‌کنیم این آقا چهار همسر دارد. و از هر چهار شب یک شب نوبت این خانم است. پس از این به بعد سه شب و سه روز را در عبادت و یک شب و یک روز را با این خانم بگذراند. عمرﷺ گفت: به خدا سوگند که قضاوت تو از تشخیص شکایت آن زن، شگفت‌انگیزتر بود. از این به بعد تو قاضی بصره

۱- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۲۳، المغني (۳۷/۹).
(۲- نظام الحکم في الشریعة والتاریخ الإسلامي (۱۰۲/۲).

هستی. برو و خود را برای سفر آماده کن[1].

۵ـ سخت گیری و نرمی معتدل

در این‌باره عمرؓ می‌گفت: کسی شایسته‌ی قضاوت است که دارای این چهار خصلت باشد: نرمی غیر مفرط، سخت‌گیری بدون افرط، دست برداشتن از انفاق غیر منجر به بخل و بخشندگی به روشی که منجر به اسراف نگردد[2].

همچنین فرمود: فرمان خدا را اجرا نمی‌کند، مگر مردی که وقتی سخنی بگوید به خاطر هیبتش سخن وی زیرپا گذاشته نشود و هیچ آزمندی به پایمال کردن حقی، امیدوار نباشد[3].

۶ـ داشتن نیروی جسمانی

چنان که عمرؓ هنگامی که می‌خواست ابا مریم را از پست قضاوت بصره برکنار کند، گفت: مردی را می‌گمارم که فاسقان با دیدن او لرزه بر اندام شوند. پس کعب بن سور را بر جای وی گمارد[4].

۷ـ دارای مال، حسب و نسب عالی باشد

عمرؓ به برخی از والیان خود نوشت که بر پست قضاوت مگمارید مگر انسان‌های دارای مال و نسب عالی را، تا با داشتن مال، چشم به امـوال مردم ندوزند و با داشتن نسب نگران آسیب‌پذیری از مردم نباشند[5].

آن‌چه که قاضی باید مراعات کند

۱- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۲۳.

۲- همان: ص۷۲٤.

۳- همان: ص۷۲٤.

٤- همان: ص۷۲٤.

٥- همان: ص۷۲٤.

در این باره نکاتی را عمرفاروقﷺ به شرح زیر بیان نموده است:

۱ـ اخلاص در عمل

همان طور که پیش‌تر گذشت، عمرفاروقﷺ طی نامه‌ای به ابوموسی اشعریﷺ نوشت که داوری به حق جزو مواردی است که خداوند برای آن پاداش بزرگی در آخرت گذاشته است، پس هر کسی که مخلصانه و به حق داوری کند، خداوند او را از گزند مردم نجات می‌دهد و هر کس خود را در انظار مردم، خوب جلوه دهد در حالی که خدا می‌داند که در حقیقت چنین نیست، پس بدان که خداوند از بندگانش نمی‌پذیرد مگر عملی را که خالص برای کسب رضایت وی باشد وگرنه انسان از خزانه‌های رحمت الهی محروم خواهد ماند[۱].

۲ـ درک کامل قضیه

قاضی باید قبل از این که در مورد قضیه‌ای حکم صادر کند، جوانب مختلف آن‌را کاملا بررسی کرده، پس از اطمینان یافتن به داوری بپردازد. چنان که عمر بن خطاب به معاذ نوشت: وقتی قضیه‌ای مطرح می‌شود، سعی کن آن‌را کاملاً بفهمی. همچنین باری ابوموسی گفت: قاضی باید حق را طوری تشخیص دهد که شب و روز را از یکدیگر تشخیص می‌دهد. وقتی این سخن به گوش عمرﷺ رسید، گفت: ابوموسی راست می‌گوید[۲].

۳ـ باید بر اساس شریعت اسلامی داوری نماید

و در این باره فرقی نمی‌کند که دو طرف دعوا، مسلمان باشند یا غیر مسلمان. چنان که زید ابن اسلم می‌گوید: زنی یهودی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: پسرم مرده است و یهودیان معتقدند که من حقی در میراث او ندارم. عمرﷺ آن‌ها را فراخواند و گفت: چرا می‌خواهید او را از حقش محروم سازید؟ گفتند: ما برای او حقی در کتاب خود نمی‌بینیم. عمرﷺ گفت: یعنی در تورات؟ گفتند: خیر, بلکه در «مشنات» عمرﷺ گفت:

۱- إعلام الموقعين (۸۵/۱).

۲- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۲۵.

مشنات چیست؟ گفتند: کتابی است که دانشمندان ما آن‌را تدوین کرده‌اند. عمرس آن‌ها را بد و بیراه گفت و فرمود: حق او را بدهید[1].

۴ـ مشورت گرفتن در قضایای پیچیده

چنان که عمرس به یکی از قاضیان نوشت که در دین از کسانی که از خدا می‌ترسند، مشورت بگیر[2].

و به شریح نوشت: اگر در قضایا با من مشورت بکنی به نظرم برایت بهتر خواهد بود[3]. خود ایشان خیلی به این مسأله اهمیت می‌داد و در کارها با دیگران مشورت می‌نمود. بنابراین شعبی می‌گوید: هر کس دوست دارد قضاوت کسی را ملاک قرار دهد، باید قضاوت عمرس را ملاک قرار دهد چرا که او هیچ کاری را بدون مشورت دیگران انجام نمی‌داد[4].

۵ـ یکسان نگری

عمرس به ابوموسی اشعریس نوشت: در مجلس قضاوت و برخوردهایت با مردم مساوات برقرار کن. تا فرد قدرتمند به جانبداری تو امیدوار نگردد و فرد ضعیف و مستمند از عدالت تو مأیوس نشود.

همچنین به قاضیان خود نوشت که مردم را در اعطای حق، یکسان بدانید، بیگانه را همانند خویشاوند و خویشاوند را همانند بیگانه در نظر بگیرید.

چنان که یک مرتبه در میان ابی بن کعب و عمر بن خطاب در مورد زمینی اختلاف پیش آمد؛ آن‌ها زید بن ثابت را حکم قرار دادند و برای این منظور به خانه ایشان رفتند. زید با دیدن عمرس از جا برخاست و گفت: امیرالمؤمنین! اینجا تشریف داشته باشید.

۱- همان: ص۷۲۵.

۲- همان ص۷۲۵ ؛ سنن بیهقی (۱۱۲/۱۰).

۳- همان ص۷۲۵، سنن البیهقي (۱۱۰/۱۰).

٤- همان.

عمرﷺ گفت: زید! تو در همین آغاز کار دچار خطا شدی؟ مرا با طرف دعوایم یکجا بنشان. آن‌گاه هر دو در کنار هم نشستند[1].

۶ـ جرأت بخشیدن به ضعفا

چنان که عمرﷺ به معاویهﷺ نوشت که فرد ضعیف و ناتوان را تقویت کن تا جرأت سخن گفتن بیابد و زبانش باز شود[2].

۷ـ رعایت حال مسافر

عمرﷺ به ابوعبیدهﷺ نوشت که اگر یک طرف دعوا فرد مسافری بود باید هر چه سریعتر، به قضیه رسیدگی کنی و اگر چنان که به طول انجامید باید فرد مسافر از نظر مسکن و نفقه تأمین گردد. در غیر این صورت، احتمال می‌رود که از حقش بگذرد و به موطن خویش بازگردد آن‌گاه قاضی باید جوابگوی تضییع حق او باشد[3].

۸ـ داشتن سعه‌ی صدر

چنان که عمرﷺ به ابوموسیﷺ نوشت: «هنگام داوری عصبانی مشو و بر مردم خشم مگیر» و در چنین حالتی نباید قاضی به داوری بپردازد، زیرا بیم آن می‌رود که تحت شرایط روانی ویژه‌ای نتواند حق را به صاحب آن برگرداند[4]. همچنین قاضی شریح می‌گوید: هنگامی که عمر مرا به عنوان قاضی استخدام نمود، گفت: نباید در حال عصبانیت، حکم صادر کنی[5].

و یکی از مواردی که به عصبانیت و تعجیل می‌انجامد، گرسنگی است. بنابراین عمرﷺ می‌گفت: قاضیان نباید در حال گرسنگی و تشنگی داوری کنند[6].

۱- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص٢٥٩.

۲- مجموعة الوثائق السياسية ص٤٣٨.

۳- همان ص٤٣٨.

٤- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص٧٢٦.

٥- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص٧٢٦، المغني (٩/٧٩).

٦- موسوعة فقه عمر و سنن البيهقى (١٠/١٠۶).

۹ـ پرهیز از رشوه و معاملاتی که به نوعی در روند قضاوت تأثیر گذار هستند

بنابراین، عمررضي الله عنه قضات را از تجارت و کار و بار در بازار و قبول هدیه و رشوه منع می‌کرد. چنان که به ابوموسی اشعری و همچنین به قاضی شریح توصیه نمود که خود شخصاً وارد معامله با مردم نشوید و از پذیرفتن هدیه و رشوه جدا خودداری کنید[۱].

۱۰ـ داوری بر اساس ظاهر امر

قاضی باید ظاهر کارها را ملاک قرار دهد و قضاوت کند و کاری به نیتها و درون مردم نداشته باشد. چنان که عمر بن خطابرضي الله عنه طی خطبه‌ای خطاب به مردم گفت: ما قبلاً که رسول خدا زنده بود و از آسمان وحی نازل می‌شد، شما را با تأیید وحی می‌شناختیم ولی اکنون که رسول خدا وفات کرده و وحی آسمانی منقطع گردیده است. ما بر اساس رفتار ظاهرتان شما را می‌شناسیم یعنی کسانی که ظاهرا کار نیک انجام می‌دهند، ما آن‌ها را دوست داریم و از نیکان به شمار می‌آوریم و کسانی که در ظاهر جز شر و بدی از آن‌ها سراغ نداریم، آن‌ها را انسان‌های شرور شناخته و بدان‌ها محبت نمی‌دهیم و آنان را دوست نمی‌داریم، زیرا فقط خداوند از اسرار درون بندگانش آگاه می‌باشد[۲].

۱۱ـ سعی بر ایجاد صلح و آشتی

عمررضي الله عنه می‌گفت: دو طرف دعوا را به صلح و آشتی وادار کنید، چرا که قضاوت دشمنی می‌آفریند. اگر با هم بر اساس موازین شرعی آشتی کردند که بهتر و اگر صلح و آشتی آنان مخالف با موازین شرعی بود، قاضی آن‌را نقض نماید. همچنین فرمود: صلح در میان دو طرف دعوا جایز است مگر صلحی که منجر به تحریم حلال و یا تحلیل حرام باشد[۳].

به ویژه در مسایلی که حکم آن‌ها برای قاضی زیاد روشن نیست باید میان طرفین صلح ایجاد نماید. چنان که عمر بن خطاب به معاویه نوشت: تا وقتی که حکم مسأله‌ای به روشنی برایت مشخص نیست یا طرفین دعوا، نسبت خویشاوندی با یکدیگر دارند، سعی

۱- همان: ص۷۲۷.

۲- بخاری ش ۲۶۴۱ و سنن بیهقی (۱۲۵/۱۰).

۳- تاریخ المدینة (۲/ ۷۶۹) موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۲۷.

کن میان آنان صلح و سازش ایجاد نمایی، چرا که صدور حکم قطعی به نفع یکی، باعث بروز کینه و دشمنی می‌شود[1].

۱۲ـ بازگشت به حق

اگر در مسأله‌ای قاضی به خطای حکم سابق خود پی ببرد ناچار باید به آن‌چه حق تشخیص می‌دهد، برگردد. البته این بدان معنا نیست که باید بر اساس اجتهاد جدید خود حکمی را نقض نماید که بر اساس اجتهاد قدیم خود صادر کرده است، همان طور که قاضی دیگری نیز حق ندارد، حکم قاضی دیگری را گرچه آن‌را اشتباه بداند نقض نماید. چنان که وقتی در زمان علیﷺ اهل نجران نزد او آمدند تا حکمی را نقض نماید، که عمرﷺ در حق آنان امضاء نموده بود، علی ﷺ گفت: وای بر شما! حکم عمرﷺ غیر قابل نقض است و بسیار کامل می‌باشد[2].

با این حال می‌بینیم عمرﷺ در بسیاری از مسایل از آراء سابق خود بر می‌گردد و به قضاوت خود نیز چنین توصیه می‌کند. چنان که به ابوموسی اشعری نوشت: مبادا چیزی تو را از بازگشت به حق مانع بشود بعد از این که به اشتباه خود پی بردی، چرا که حق اصل و قدیم است و چیزی آن‌را از بین نمی‌برد. و افزود که پیروی از حق بهتر از پیش روی در باطل است[3].

بنابراین، عمرﷺ در بسیاری از مسایل که قبلا در آن‌ها حکمی صادر نموده بود، و به اشتباه خود در آن احکام پی برد، از رأی سابق خود برگشت. از جمله در پاره‌ای از مسایل میراث. چنان که باری کسی به او گفت: شما در مورد این مسأله در فلان سال طوری دیگر قضاوت کردید؟ گفت: قضاوتی که شما می‌گویید در همان وقت اعتبار داشته، ولی اکنون قضاوت امروزی من معتبر است[4].

١- إعلام الموقعين (١/ ١٠٨).

٢- سنن البيهقي (١٠/ ١٢٠) موسوعة فقه عمرص٧٢٨.

٣- إعلام الوقعين (١/ ٨٥).

٤- إعلام الموقعين (١/ ١١١) موسوعة فقه عمرص٧٢٩.

۱۳ـ اصل برائت

اصل بر برائت متهم گذاشته شود، مگر این که خلاف آن ثابت گردد. چنان که عبدالله بن عامر می‌گوید: ما چند نفر در سفری با هم بودیم. در اثناء راه، کیسه‌ام را گم کردم. مردی در میان ما بود که همه به او ظنین شده بودیم، ولی او انکار می‌کرد. وقتی نزد عمر بن خطاب رسیدیم، قضیه را با ایشان در میان گذاشتیم. گفت: همراهانتان چه کسانی بودند؟ وقتی آن‌ها را برای او نام بردیم، ایشان نیز به کسی که ما مشکوک شده بودیم، ظنین شد. گفتم: دوست داری او را دست و پا بسته نزد شما بیاوریم؟ فرمود: چگونه درحالی که هنوز چیزی ثابت نکرده‌اید؟[1]

۱۴ـ اجتهاد در جایی که نص وجود دارد جایز نیست

چنان که عمر‌ در این باره گفت: باید مسایلی را که بر تو عرضه می‌شود با دقت بررسی کنی که آیا حکمشان در قرآن و یا سنت وجود دارد یا خیر؟ و اگر نه باید به مقایسه‌ی امور پرداخت[2]. این‌ها مهم‌ترین مواردی بود که یک قاضی باید به آن‌ها متصف باشد.

۱۵ـ تن دادن خود قاضیان به حکم صادره از جانب قضات

چنان که عمر بن خطاب‌ در زمان خلافت خود تن به داوری قضات می‌داد و قضاوت آنان را می‌ستود و لو این که علیه خودش حکمی صادر می‌کردند[3].

چنان که باری خلیفه اسبی را به قصد خرید از بادیه نشینی تحویل گرفت و بر پشت آن نشست. در این میان اسب آسیب دید. وقتی می‌خواست آن‌را به صاحبش برگرداند، مرد بادیه نشین از پذیرفتن آن امتناع ورزید و خواهان قیمت آن شد. و سرانجام به شریح مراجعه کردند. شریح پس از شنیدن سخنان طرفین رو به عمر‌ کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، اسب از شما است مگر این که آن‌را همان طور سالم برگردانی. عمر‌

۱- موسوعة فقه عمر ص۷۲۹، المحلی (۱۱/ ۱۳۲).

۲- إعلام الموقعین (۱/۸۵).

۳- شهید المحراب ص۲۱۱.

شادمان شد و گفت: آری! قضاوت این گونه است و دیری نگذشت که او را به عنوان قاضی کوفه راهی آن دیار نمود[1].

چهارم: منابع صدور احکام قضایی

قضات در زمان خلفای راشدین بر همان منابعی تکیه داشتند که رسول خدا و قاضیان زمان او بر آن تکیه داشتند؛ یعنی کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد را فرا راه خود قرار می‌دادند، ضمن اینکه در زمان خلفا دو مسأله‌ی دیگر نیز در این باب به منصه‌ی ظهور پیوست که عبارت بودند از:

ـ معنی و مفهوم اجتهاد و عمل بدان با نتایج مقدمات، ابزار و اهداف آن گسترش یافت. و در نتیجۀ آن: مشاوره، شوری، اجماع، رأی و قیاس به فرهنگ امور قضایی راه پیدا کردند.

ـ منابع دیگری همچون سوابق و تجربه‌های قضایی اصحاب و خلفای سابق نیز بر منابع پیشین افزایش یافت، و بدین صورت می‌توان منابع قضایی زمان خلفای راشدین را چنین برشمرد: کتاب خدا، سنت پیامبر، اجتهاد، اجماع، قیاس و سوابق قضایی که باز همه‌ی این‌ها در سایه مشاوره و شورا انجام می‌گرفت و نصوص و روایات زیادی بر این منابع صحه می‌گذارد و آن‌را مورد تأیید قرار می‌داد[2].

و اکنون برخی از این روایات:

۱ـ شعبی به نقل از شریح می‌گوید: عمر رضي الله عنه به من گفت: بر اساس کتاب خدا قضاوت کن و اگر همه‌ی کتاب خدا را نمی‌دانی پس بر اساس قضاوتهای رسول خدا، داوری کن و اگر همه‌ی آن‌ها را نمی‌دانی پس بر اساس قضاوت امامان راه‌یافته داوری کن و در غیر این صورت اجتهاد کن و از مشوره‌ی اهل علم و تقوا نیز استفاده نما[3].

۲ـ ابن شهاب زهری می‌گوید: روزی عمر بن خطاب در حالی که بر منبر نشسته بود گفت: ای مردم! رأی و نظر رسول خدا در مورد قضایا، به حق بود چرا که خداوند او را

۱- عصر الخلافة الراشدة ص١٤٧، شهيد المحراب ص٢١١.

۲- تاريخ القضاء في الإسلام، د. محمد الزحيلي ص١١٨.

۳- إعلام الموقعين (١/٢٢٤)، تاريخ القضاء في الإسلام ص١١٩.

یاری می‌داد، اما رأی و نظر ما بر اساس وهم و گـمان و اجتهاد است[1]. و در جایـی دیگر گـفت: این رأی عمر اسـت که اگر حق و صواب باشد، پس از جانب خدا و اگر نه از جانب خود عمر است[2].

۳ـ ابن قیم می‌گوید: عمرس بعد از این که به خلافت رسید، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که قضاوت ابوبکر را نقض نمایم[3]. و طی نامه‌ای به شریح نوشت: بر اساس کتاب خدا قضاوت کن و اگر حکم مسأله‌ای را در آن نیافتی پس بر اساس سنت رسول خدا و اگر در آن‌جا هم نیافتی پس آن طور که دیگر نیکان قضاوت کرده‌اند، قضاوت کن[4].

۴ـ اجماع: اگر قاضی نصی در قرآن و سنت نیافت به مشورت با دانشمندان و فقها روی بیاورد. چنانچه همه‌ی آنان بر مسأله‌ای اتفاق نظر کردند، مسأله‌ی مورد نظر مجمع علیه و این عمل اجماع نامیده می‌شود، یعنی اتفاق نظر مجتهدان یک دوران بر مسأله‌ای.

و اجماع به اتفاق علماء، منبع سوم از منابع شرعی به حساب می‌آید که برای نخستین بار در زمان خلفای راشدین مورد استفاده قرار گرفت. و درباره‌ی آن نصوص فراوانی وارد شده و بخشهای گسترده‌ای در کتابهای فقه و اصول فقه و تاریخ تشریع به میان آمده است. اما قضایا و مسایلی که عملا بر آن‌ها اجماع شده باشد، بسیار اندک هستند و امکان تحقق اجماع فقط در مدینه‌ی منوره وجود داشته است که پایتخت اسلام و محل تجمع صحابه و دانشمندان اسلامی بوده و در سایر شهرهای دیگر انعقاد اجماع غیر ممکن بوده است[5]. و نمونه‌ی تحقق عملی اجماع، این سخن ابن عباس ب به عثمان س است که وقتی او گفت: کلمه «اخوان» در زبان عرب به معنی دو برادر است نه سه برادر. پس چرا شما مادر را با وجود دو برادر از یک سوم محروم می کنید و یک ششم به او می دهید؟ در حالی که خداوند متعال اینگونه می‌فرماید:

﴿فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ﴾ [النساء: ١١].

١- تاريخ القضاء في الإسلام ص١٢٠، إعلام الموقعين (٥٧/١).
٢- إعلام الموقعين (٥٨/١)، تاريخ القضاء في الإسلام ص١٢٠.
٣- همان (٢٢۴/١).
٤- تاريخ القضاة في الإسلام ص١٢٠.
٥- همان: ص١٢٢.

«اگر مرده (علاوه از پدر و مادر) برادرانی (بیشتر از دو برادر) داشته باشد، به مادرش یک ششم می‌رسد».

عثمان گفت: من نمی‌توانم مسأله‌ای را که قبل از من بر آن اتفاق شده و تاکنون در همه‌ی جای عالم اسلام بدان عمل می‌کنند، نقض نمایم. این سخن عثمانﷺ بیانگر تحقق نوعی اجماع بر مسأله‌ی مذکور می‌باشد. بنابراین به اعتراض ابن عباس در مقابل اجماع اهمیتی نداد. و اجماع دارای سه عنصر اساسی است که عبارت‌اند از: مشاوره، اجتهاد و اتفاق. که با فقدان یکی از این شرایط، قاضی، اجماع را نادیده گرفته و به منبع بعدی مراجعه می‌کند.

۵ـ سوابق قضایی: یکی دیگر از منابع مورد اعتماد، سوابق قضایی خلفاء و بزرگان صحابه بود و این چیزی است که عمرﷺ به صراحت آن‌را در مورد سوابق قضایی ابوبکر و دستورات وی در مورد قضاوت و والیان ملاک قرار داد[۱]. همچنین ابن قیم فصلی تحت این عنوان گشوده است «آراء صحابه به مراتب بهتر از آراء ما است» و گفته است: شایسته است که آراء و نظریات چنین افرادی، حتی بر آراء و نظریات ما در امور شخصی ترجیح داده شود، چرا که رأی آن‌ها از دلهای منور و با نور ایمان و مملو از علم و معرفت و خیرخواهی سرچشمه گرفته است، از دلهایی که علم و ایمان را مستقیماً و بدون واسطه از فرستاده‌ی خدا فرا گرفته‌اند. پس موازنه ومقایسه‌ی آراء دیگران با آراء شاگردان رسول خدا، جزو فاسدترین موازنات به شمار می‌رود[۲].

۶ـ قیاس: بدون تردید سوابق قضایی به جا مانده از پیشینیان کافی نبود و برای یک قاضی در صورت نیافتن حکمی در نصوص قرآن و سنت و همچنین در اجماع و سوابق قضایی چاره‌ای جز اجتهاد نمی‌ماند. همان طور که در حدیث معاذ بدان اشاره رفته است. و از نخستین دستاوردهای اجتهاد، مقایسه‌ی حکم مسأله‌ی غیر منصوص بر مسأله‌ی منصوص می‌باشد که این عمل را در اصطلاح، قیاس می‌نامند و منبع چهارم قانونگذاری اسلام به شمار می‌رود. چنان که در نامه‌ی عمرﷺ به ابوموسی اشعریﷺ آمده است که در

۱- همان: ص۱۲۲، ۱۲۳.

۲- أعلام الموقعین (۸۷/۱) تاریخ القضاء في الإسلام ص۱۲۳.

میان امور مقایسه کن و آن‌چه را شبیه یک دیگر هستند شناسایی و سرانجام آن‌چه به حق و رضایت خدا نزدیک‌تر به نظر می‌رسید حکم و عمل کن[۱].

۷ـ رأی: اگر در مسأله‌ای اصلی وجود نداشت تا بر اساس آن مجتهد حکم فرع را مقایسه نماید چاره‌ای جز این که در روشنی قواعد کلی و مقاصد عام شریعت و پس از مشاوره با کارشناسان، حکمی را صادر نماید که نزدیکتر به رضایت خدا و دستیابی به حق می‌بیند. چنان که در نامه‌های عمر ﷺ به شریح و دیگران نیز در این باره تأکید شده است. ضمناً مشاوره و شورا جزو مهم‌ترین دستاویزهای قضات به شمار می‌رفتند، چنان که در روایات و نامه‌های زیادی، در این مورد تأکید شده است. به ویژه عمر بن خطاب با گفتار و کردار خود بدان توصیه می‌نمود و به ندرت اتفاق می‌افتاد که در قضایا، با بزرگان صحابه به شورا و مشوره ننشیند و خود به تنهایی تصمیم بگیرد. چنان که شعبی در این باره می‌گوید: گاهی اتفاق می‌افتاد که عمرﷺ در حل قضیه‌ای یک ماه کامل به رایزنی می‌پرداخت[۲].

پنجم: شواهد و مدارک مورد نیاز در امر قضاوت

مدارکی که قاضی بر اساس آن حکم صادر می‌کند عبارت‌اند از:

۱ـ اقرار: کتابت نیز نوعی اقرار محسوب می‌شود.

۲ـ شهادت: قاضی باید در مورد صلاحیت و شایستگی شهود، تحقیق به عمل آورد. چنان که باری عمرﷺ به فردی که نزد او شهادت می‌داد گفت: من تو را نمی‌شناسم، و این به تو ضرری نمی‌رساند. اما باید کسی تو را بشناسد. آن‌گاه یکی از حاضران گفت: من او را می‌شناسم. عمرﷺ گفت: چگونه شناختی؟ مرد گفت: او را به عدالت و بزرگواری می‌شناسم. عمرﷺ گفت: آیا او همسایه‌ی نزدیک تو است یا با او معامله کرده‌ای و یا این که با او سفر نموده‌ای؟ و افزود که انسان با یکی از این سه چیز شناخته

۱- تاريخ القضاء في الإسلام ص١٢٤.

۲- تاريخ القضاة ص١٢٥.

می‌شود؟ و چون آن مرد وجود هر سه مورد را انکار کرد، عمرﷺ گفت: پس تو او را نمی‌شناسی[1].

و ارائه‌ی گواه مقدم بر سوگند است. فرق نمی‌کند که قبل از سوگند اتفاق بیفتد یا بعد از آن. مثلا اگر مدعاعلیه، سوگند خورده بود و مدعی بعد از آن، گواه آورد، سوگند او اعتباری ندارد. چنان که عمرﷺ در این‌باره گفت: سوگند دروغین باید رد شود نه گواهان عادل[2].

و ارائه‌ی گواه کار مدعی و سوگند یاد کردن کار مدعاعلیه است[3]. و اگر مدعی فقط یک گواه داشت سوگند او به عنوان گواه دوم کفایت خواهد کرد. چنان که عمر بن خطاب در امور مالی گواهی یک نفر همراه با سوگند مدعی را می‌پذیرفت[4].

۳ـ سوگند: قاضی نباید به سوگند متوسل شود. مگر پس از ناتوانی مدعی از ارائه‌ی گواه و مطالبه‌ی وی به سوگند دادن مدعاعلیه. و بعد از این که سوگند خورد، قاضی بر اساس سوگند او، قضاوت کند. چنان که عمرﷺ طایفه‌ی «وادعه» را به خاطر قتلی که انجام گرفته بود، سوگند داد و آن‌ها را پس از این‌که سوگند خوردند، تبرئه کرد.

و باری خود عمرﷺ و ابی بن کعبﷺ در جریان نخلستانی که بین آن‌ها اختلافی بود به زید بن ثابتﷺ مراجعه کردند و باید عمرﷺ سوگند می‌خورد. زید به ابی گفت: امیرالمؤمنین را از سوگند معاف دارید. عمرﷺ گفت: چرا امیرالمؤمنین را معاف دارد؟ اگر واقعاً این زمین حق من است، چه اشکالی دارد که من سوگند بخورم. آن‌گاه چنین گفت: به خدا سوگند که این زمین از آن من می‌باشد و ابی در آن هیچ گونه حقی ندارد. و پس از آن که از آن‌جا بیرون شدند، زمین مورد دعوا را به ابی بن کعب بخشید. حاضران گفتند: ای امیرالمؤمنین! چرا قبل از سوگند، این کار را نکردید؟ گفت: به خاطر

۱- سنن البيهقي (۱۰/۱۲۵) موسوعة فقه عمرص۷۳۱.

۲- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۳۱.

۳- سنن البيهقي (۱۰/۱۵۳، ۱۵۰).

٤- المغني (۹/۱۵۱) موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۳۲.

این که اگر من سوگند نمی‌خوردم، این برای همیشه به عنوان راه و روشی غلط در میان مردم باقی می‌ماند و برای اثبات حقوقشان سوگند یاد نمی کنند[۱].

بنابراین، برای کسی که سوگند متوجه او است جایز نیست که به خاطر تقوا از آن امتناع ورزد و از حق خود بگذرد. چنان که عمرﷺ در جریان فوق چنین نکرد بلکه پس از اثبات حق خود از طریق سوگند، از آن گذشت و آن‌را به مدعی بخشید.

خود عمرﷺ هنگامی که افراد را سوگند می‌داد، از سوگندهای غلیظ استفاده می کرد و گاهی در مکان‌های به خصوص مانند مقام ابراهیم، رکن و حجر اسود سوگند می‌داد تا افراد در آن‌جا جرأت سوگند دروغین را نداشته باشند[۲].

۴ـ چهره شناسی در قضایای اثبات نسب: چهره شناسی از قراین و شواهد بسیار قوی‌ای است که بر اساس آن حکم صادر می‌شود و رسول خداﷺ و خلفاء راشدین و صحابه از آن استفاده می کردند همچنین از عمر بن خطاب و ابن عباسﷺ به ثبوت رسیده که بر اساس چهره شناسی در قضایای اثبات نسب حکم صادر می کردند[۳].

۵ـ اثبات حکم بر اساس قراین و شواهد: بحث قراین، بحث گسترده‌ای است و دست قضات در استفاده از آن باز است، به عنوان مثال از شواهد قوی بر زنا، حامله بودن زنی است که هنوز ازدواج نکرده و همچنین حامله شدن وی قبل از شش ماه می‌باشد، و یا وجود دو میت که جنازه‌ی یکی بالای جنازه‌ی دومی باشد، دلیل بر این امر است که جنازه‌ی پایینی قبل از جنازه‌ی بالا مرده است. چنان که عمر بن خطاب در مسأله‌ی میراث اموات طاعون عمواس بر اساس این گونه شواهد حکم می کرد. همچنین وجود استفراغ، قرینه و شاهد قوی‌ای بر این است که او شراب نوشیده است. بنابراین عمر بن خطاب بر چنین افرادی حد جاری می کرد[۴].

۶ـ علم و آگاهی قاضی: اطلاع یافتن قاضی از جرم متهم در حدود نمی‌تواند برای او مجوزی در صدور حکم باشد. چنان که عمرﷺ به ابوموسی اشعریﷺ نوشت که نباید

۱- تاريخ المدينة المنورة (۷۵۵/۲) موسوعة فقه عمر ص۷۳۲.

۲- موسوعة عمربن الخطاب ص۷۳۳.

۳- النظام القضائي، مناع القطان ص۸۱، ۸۲.

٤- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۷۳۵.

حاکم و قاضی افراد را به خاطر مطلع شدن از جرم آن‌ها و یا بر اساس وهم و گمان مؤاخذه نمایند[1].

همچنین باری به عبدالرحمان بن عوف گفت: اگر من گواهی بدهم که فلانی مردی را کشته یا سرقت کرده و یا مرتکب زنا شده است، شما چه عکس العملی نشان خواهی داد؟ عبدالرحمان گفت: گواهی شما مانند گواهی یک فرد عادی از مسلمانان محسوب می‌شود. عمرﷺ خوشحال شد و گفت: حق گفتی[2].

اما اعتبار دادن علم و آگاهی قاضی در غیر حدود، که آیا می‌تواند بر اساس آن‌چه خود می‌داند، حکم صادر نماید در این باره از عمر بن خطاب روایتهای مختلفی نقل شده است[3].

ضمناً لازم به یادآوری است که عمر بن خطابﷺ مردم را به اعتراف بر گناه تشویق نمی‌کرد، بلکه دوست داشت همان طور که خدا بر جرم و گناه آنان پرده کشیده است، خودشان نیز با توبه و رجوع به خدا، حرمت این رازداری را به جا آورند و آن‌را آشکار نسازند. چنان که وقتی شرحبیل بن سمط کندی که یکی از مرزداران نواحی مداین بود، خطاب به زیردستانش گفت: ای مردم! شما در سرزمینی به سر می برید که در آن شراب و زنان زیادی وجود دارد. بنابراین اگر کسی مرتکب جرمی‌شد، نزد ما بیاید و اعتراف بکند تا ما با اقامه‌ی حد شرعی او را پاک کنیم. وقتی این خبر به گوش عمرﷺ رسید به شرحبیل نوشت که:

(لا أحل لك أن تأمر الناس أن يهتكوا ستر الله الذي سترهم)[4].

«من روا نمی‌دانم که تو مردم را وادار به پاره کردن پرده‌ای بکنی که خدا بر آنان کشیده است».

اما با این حال وقتی که موردی به دادگاه عرضه می گردید حکومت بدون هیچگونه نرمشی حدود الهی را اجرا می کرد[1].

۱- همان: ص۷۳۵، مصنف عبد الرزاق (۳٤۲/۸).

۲- سنن البيهقي (۱٤٤/۱۰)، موسوعة فقه عمرص۷۳۵).

۳- موسوعة فقه عمر ص ۷۳۵.

٤- القضاء في خلافة عمر، ناصر الطريفي (۸٦۲/۲).

و عمرﷺ هنگامی که می‌خواست در میان دو طرف دعوا داوری کند، چنین دعا می‌کرد:

(اللهم إن كنت تعلم أني أبالي إذا قعد الخصمان علي من كان الحق من قريب أو بعيد فلا تمهلني طرفة عين)[2].

«بار الها! پس از این که دو طرف دعوا در مقابل من می‌نشینند اگر برایم فرقی می‌کند که حق به کدام یک از آن‌ها برسد، مرا یک لحظه هم زنده نگذار»[3].

ششم: احکام صادره از جانب فاروق در مورد برخی جرائم و جنایات

۱ـ جعل مهر رسمی دولت

در زمان عمر بن خطابﷺ حادثه‌ی ناگواری اتفاق افتاد که تا آن زمان بی‌سابقه بود. بدین صورت که فردی به نام «معن بن زائده» مهر رسمی دولت را جعل کرد و توانست به وسیله‌ی آن مال هنگفتی از بیت المال تحویل بگیرد و سرانجام دستگیر و به عمرﷺ تحویل داده شد. ایشان او را یکصد ضربه تازیانه زدند و سپس او را به زندان انداخت. آن‌گاه عده‌ای در مورد او سفارش کردند، عمرﷺ خشمگین شد و او را دوباره یک‌صد ضربه تازیانه زد و باری دیگر نیز در حق او سفارش کردند، این‌بار نیز او را یک‌صد تازیانه زد و در نهایت وی را تبعید کرد[4].

۲ـ سرقت از بیت المال کوفه

عمرﷺ هیچ گاه به خاطر دزدی از بیت المال دست کسی را قطع نکرد. چنان که باری ابن مسعود نظر وی را در مورد مردی جویا شد که از بیت المال کوفه دزدی کرده بود.

١- عصر الخلافة الراشدة ص١٤٦.

٢- الحلية (١٤٠/٦)، الطبقات (٢٩٠/٣) اسناد آن صحیح است.

٣- الحلية (١۴٠/۶) والطبقات (٢٩٠/٣).

٤- أولويات الفاروق ص٤٥٣.

عمر در جواب گفت: او را تازیانه بزن و رهایش کن [1]، زیرا هر کسی به نوعی در این مال سهمی دارد[2].

۳ـ سرقت در خشکسالی

تنی چند از غلامان حاطب بن ابی بلتعه در خشکسالی «عام الرماده» شتر مردی از طایفه‌ی مزنی را ذبح کردند و خوردند. مرد مزنی نزد عمر شکایت برد. عمر غلامان را فراخواند و از آنان در این‌باره پرس‌وجو کرد. سرانجام همه به دزدیدن شتر اعتراف کردند. عمر، کثیر بن صلت را دستور داد تا دستان آن‌ها را قطع کند. آن‌گاه به یاد آورد که در «عام الرماده» به سر می‌برند. بنابراین به صاحبشان گفت: شاید تو به آن‌ها رسیدگی نمی‌کنی و از گرسنگی مجبور به این کار شده‌اند. این را گفت و از قطع کردن دستان آن‌ها منصرف شد[3] و دو برابر قیمت شتر را به مرد مزنی برگردانید[4].

۴ـ زن دیوانه‌ای مرتکب زنا شده بود

باری زن دیوانه‌ای را نزد عمر آوردند که مرتکب زنا شده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. دیری نگذشت علی آمد و گفت: مگر تو نمی‌دانی که دیوانه اهل تکلیف نیست و حدیثی را در این مورد بیان نمود. عمر با شنیدن سخنان علی زن دیوانه را رها کرد[5] و از خوشحالی تکبیر گفت[6].

۵ـ مرد ذمی‌ای که زن مسلمانی را مجبور به زنا کرده بود

چنین حادثه‌ای در زمان عمر بن خطاب اتفاق افتاد. ایشان مرد ذمی را به خاطر شکستن عهدی که بسته بود، محکوم به اعدام کرد[7].

۱- عصر الخلافة الراشدة ص۱٤۸.

۲- المغني (۳۸٦/۱۲) والإرواء (۲٤۲۲)؛ اسناد آن ضعیف است.

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۱٤۸.

٤- المنتقى شرح الموطأ للباجي (٦/٦۳).

٥- الخلافة الراشدة د. يحيى اليحيى ص۳٥۱، عصر الخلافة الراشدة ص۱٤۸.

٦- عصر الخلافة ص۱٤۸.

۷- الموطأ (۸۲۷/۲)، المغني (۲۱۷/۱۲)، البخاري رقم ۲٥٤۸.

۶ـ مجبور ساختن زنان به زنا

نزد عمرﷺ تنی چند از کنیزان را آوردند که توسط عده‌ای از غلامان مجبور به زنا شده بودند. عمرﷺ غلامان را حد زد، اما کنیزان را آزاد کرد بدون این که آنان را حد بزنند[1].

همچنین زنی نزد عمرﷺ آمد و گفت: من در خواب به سر می‌بردم که ناگهان مردی خود را روی من انداخت و با من همبستر شد. عمرﷺ او را آزاد کرد و کاری به کارش نداشت[2]. چرا که حدود با این گونه عذرها و شبهه‌ها برطرف می‌شود. فرق نمی‌کند که طرف غافلگیر شود و یا تهدید به قتل گردد. چنان که باری زنی نزد عمرﷺ آمد و گفت: من از چوپانی آب خواستم. او مرا وادار به انجام کار زشت کرد و من ناچار به خواسته او تن دادم. عمرﷺ در این باره نظر علی را جویا شد. علی ﷺ گفت: او چاره‌ای جز این کار را نداشته است، پس عمرﷺ چیزی را به او داد و رهایش نمود.

۷- حکم کسی که از حرمت زنا بی خبر بوده است

سعید بن مسیب می‌گوید: یکی از کارگزاران دولت اسلامی در زمان عمر بن خطاب طی نامه‌ای به ایشان نوشت که در این‌جا مردی به زنا اعتراف کرده است. عمرﷺ در جواب نوشت که از او سؤال کن آیا می‌دانسته که این کار در اسلام حرام است؟ اگر می‌دانسته پس حد شرعی را بر او اجرا کن و اگر متوجه حرمت این عمل نبوده است، او را از عواقب آن بترسان، پس اگر دوباره مرتکب شد، حد شرعی را بر وی اجرا کن[3].

۸ـ ازدواج در ایام عده

زن و شوهری در زمان عمر بن خطابﷺ در ایام عده زن، با هم ازدواج کردند و از حرمت این عمل بی‌اطلاع بودند. عمرﷺ آن‌ها را فراخواند و در میان آنان جدایی انداخت[4] و مرد را تنبیه کرد[5].

١- السنن الکبری للبيهقي (٣٥/٨)، المغني (٢١٧/١٢).
٢- السنن الکبری (٢٣٦/٨)، المغني (٢١٨/١٢).
٣- المحلی (١٠٧/١٢) رقم ٢١٩٨.
٤- المحلی (١٩٢/١٢) شماره: ٢٢١٥.
٥- عصر الخلافة الراشدة ص١٤٩.

۹ـ زنی که با وجود داشتن شوهر ازدواج کرده بود

عمرﷺ او را سنگسار کرد و شوهرش را یک‌صد تازیانه زد و به خاطر عدم آگاهی ایشان از ازدواج آن زن، او را رجم ننمود[۱].

۱۰ـ متهم کردن مغیرهٔ بن شعبه به زنا

چهار نفر به زنا کردن مغیرهٔ بن شعبه گواهی دادند ولی قبل از تکمیل شدن مراحل محاکمه، یکی از آن چهار نفر از گواهی دادن منصرف شد. عمرﷺ گفت: خدا را شکر می‌کنم که شیطان را در مورد اصحاب محمدﷺ خشنود نساخت[۲]. آن‌گاه بر آن سه نفر مجازات تهمت اجرا نمود، چرا که برای زنا گواهی کمتر از چهار نفر پذیرفته نمی‌شود[۳].

۱۱ـ حکم زنی که با غلام خود همبستر شده بود

زنی با غلام خود همبستر شد، وقتی مردم اعتراض کردند گفت: مگر خدا نمی‌گوید:

﴿وَمَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡۚ﴾ [النساء: ۳۶].

«کسانی که در ملک یمین شما هستند برای شما حلال می‌باشند».

و جریان به عمرﷺ رسید. عمرﷺ به او گفت: که برده‌ی تو برایت حلال نیست[۴]. و بنا به روایتی عمر او را یکصد ضربه تازیانه زد و در میان آنان جدایی انداخت. البته به خاطر عدم آگاهی آن زن از حکم شرعی او را سنگسار نکرد[۵].

۱۲ـ زنی که شوهرش را متهم به زنا کرد

زنی نزد عمرﷺ آمد و شوهرش را متهم به زنا با کنیز خود کرد. دیری نگذشت که برگشت و اعتراف نمود که خودش کنیز را به شوهرش اهدا نموده است. عمرﷺ او را به خاطر تهمتی که به شوهرش زده بود، هشتاد تازیانه زد[۶].

۱- همان.

۲- المغني (۱۲/۲٤٥).

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۱٤۹.

٤- المحلی (۱۲/۱۹٤) رقم ۲۲۱٦.

٥- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۲۰۳.

٦- عصر الخلافة الراشدة ص۱٥۰.

۱۳ـ اجرای مجازات تهمت بر کسی که کنایه گویی می‌کند

در زمان عمر بن خطاب دو مرد با هم درگیر شدند و یکی خطاب به دیگری گفت: پدر و مادرم زناکار نبودند. وقتی خبر به گوش عمرس رسید از اطرافیان خود در مورد این جمله نظرخواهی کرد. بعضی گفتند که هدفش تعریف و تمجید از پدر و مادر خود بوده و بعضی گفتند که هدفش ناسزاگویی به پدر و مادر طرف مقابل بوده است. عمرس آن شخص را احضار کرد و بر او حد شرعی تهمت اجرا نمود[1].

آری، قراین شواهد دال بر ناسزاگویی بود، زیرا طرفین در حال مخاصمه بوده و عمرس به خاطر جلوگیری از هتك حرمت مسلمان‌ها، حد تهمت بر گوینده‌ی جمله‌ی فوق اجرا نمود. و این نوعی سیاست حکیمانه بود که با روح شریعت سازگاری داشت[2].

۱۴ـ هدر اعلام کردن خون یهودی متجاوز

در زمان عمرس دو برادر دینی بودند که یکی به جهاد رفت و دومی را در مورد رسیدگی به امور خانواده‌اش سفارش کرد. شبی برادر دوم رفت تا سراغ خانواده‌ی برادرش را بگیرد. در آن‌جا متوجه صدای مرد یهودی‌ای شد که چنین می‌سرود:

وأشعت غره الإسلام مني ... خلوت بعرسه ليل التمام
أبيت على ترائبها ويمسي ... على جرداء لاحقه الحزام
كأن مجامع الربلات منها ... فئام ينهضون إلى فئام

«خدمت به اسلام او را از من غافل ساخت و من تمام شب را در کنار همسرش به سر می‌برم و با سینه‌اش بازی می‌کنم و ... ».

مرد مسلمان بی درنگ به منزل خود برگشت و شمشیر به دست گرفت و به خانه‌ی برادر خود آمد و آن مرد یهودی را از پای در آورد و لاشه‌اش را به داخل کوچه انداخت. صبح روز بعد هنگامی که یهودیان با پیکر مرده‌ی آن مرد یهودی روبرو شدند به عمرس شکایت بردند. عمرس فوراً دستور داد تا مسلمانان در مسجد اجتماع کنند. آن‌گاه بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای خدا گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم هر

۱- السنن الکبری للبیهقي (۸/ ۲۵۲).

۲- أولیات الفاروق ص۴۳۹، ۴۴۰.

کس در مورد این مقتول خبری دارد به من بگوید. آن جوان برخاست و جریان را بازگو کرد. عمرﷺ به او آفرین گفت و خون مرد یهودی را هدر اعلام کرد[1].

۱۵ــ کسی را که خداوند کشته است خون بها ندارد

عبدالرزاق در مصنف و بیهقی در سنن خود ذکر کرده اند که مردی گروهی از طایفه‌ی هذیل را به خانه‌اش دعوت کرد. آن‌ها کنیزی داشتند و او را برای جمع‌آوری هیزم فرستادند. صاحب خانه شیفته‌ی آن کنیز شد و به تعقیب وی پرداخت و او را دعوت به کار زشت داد. کنیزک امتناع ورزید و ساعتی در گریز و فرار به سر بردند و سرانجام کنیزک از دستش فرار کرد و سنگی به سینه‌ی آن مرد کوبید که جگرش از آن آسیب دید و در جا مرد. کنیز نزد خویشان خود برگشت و جریان را برای آن‌ها بازگو کرد. آن‌ها جریان را به اطلاع عمرﷺ رسانیدند. عمرﷺ کسی را برای تحقیق فرستاد و چون آثار به جا مانده و شواهد، دال بر صداقت کنیز بود، عمرﷺ خون آن مرد را هدر اعلام کرد و گفت: کسی را که خدا کشته است خون بها ندارد[2].

۱۶ــ اگر همه‌ی ساکنان شهر صنعاء در قتل او شریک می‌شدند همه را می‌کشتم

ابن عمرﷺ می‌گوید: چند نفر پسر بچه‌ای را کشتند. و در روایتی آمده است که چهار نفر بودند. عمرﷺ گفت: اگر همه‌ی ساکنان شهر صنعاء در قتل او شریک بودند همه را می‌کشتم[3]. این حکمی است که نه در قرآن و نه در سنت و نه در عمل ابوبکرصدیقﷺ بیان نشده است. بلکه عمرﷺ بر مبنای فهمی که از مقاصد شریعت داشت و برای ایجاد امنیت در جامعه دست به این اجتهاد زد، چرا که مسأله‌ی خون مردم از اهمیت بالایی برخوردار است. بنابراین عدالت اجتماعی، مصلحت امت و مقاصد شریعت می طلبد که اگر چند نفر در قتل یک نفر شریک بودند همه کشته شوند. چنان که رأی جمهور علما مانند ائمه اربعه، سعید بن مسیب، حسن، ابی سلمه، عطاء، قتاده، ثوری، اوزاعی و دیگران

۱- أولیّات الفاروق ص٤١٤.

۲- بخاری ش: ۶۸۹۶.

۳- البخاري، ك الديات، شماره: ٦٨٩٦.

نیز همین است[1]. و دلایل این رأی نیز به خاطر عملکرد عمرس و اجماع صحابه و به خاطر حکمتی که در آن نهفته است یعنی حفظ امنیت اجتماعی، قوی می‌باشند[2].

۱۷ـ جزای ساحر قتل است

عمرس به کارگزاران حکومت خود فرمانی صادر کرد که بر اساس آن باید هر مرد یا زن ساحر کشته می‌شد[3]. و این دستور عمرس به اجرا در آمد و صحابه نیز آن‌را تأیید کردند[4].

۱۸ـ حکم قاتل فرزند و حکم مسلمانی که ذمی‌ای را به قتل برساند

عمرس قاتل فرزند را به پرداخت دیه محکوم کرد[5] و اما مسلمانی که ذمی‌ای را به قتل رسانیده بود، محکوم به قصاص نمود[6].

۱۹ـ جمع بین خون‌بها و سوگند

عبدالرزاق، ابن ابی شیبه و بیهقی به نقل از شعبی روایت کرده‌اند که مقتولی بین طایفه‌ی وادعه و شاکر یافت شد[7]. عمرس دستور داد تا تحقیق کنند به کدام طایفه از نظرفاصله نزدیک‌تر است. پس از تحقیق معلوم شد که به طایفه‌ی «وادعه» نزدیک‌تر است. عمرس پنجاه نفر از آن‌ها را سوگند داد. هر کدام از آن‌ها سوگند خورد که نه او را کشته است و نه قاتل او را می‌شناسد. آن‌گاه عمر بن خطاب خون بهای او را از آنان گرفت. آن‌ها گفتند: ای امیرالمؤمنین! مگر سوگند ما، باعث حفظ مالهای ما نگردید و مالهای ما جلوی سوگند را از ما نگرفت! عمرس گفت: حق همین است[8].

١- المغنی لابن قدامة (٣٨٧/١١).

٢- أولويات الفاروق السياسية ص٤٠٩.

٣- أولويات الفاروق السياسية ص٤٤٧.

٤- همان: ص٤٤٧.

٥- عصر الخلافة الراشدة ص١٥٣، المغني (١١، ٤٠٥).

٦- عصر الخلافة الراشدة ص١٥٣.

٧- أوليات الفاروق ص٢٦٦، قبيلتان باليمن.

٨- السنن الكبرى للبيهقي (٨/ ١٢٣ – ١٢٤) أوليات الفاروق ص٤٦٦.

۲۰ـ بارالها! نه حضور داشته‌ام و نه بدان راضی بوده‌ام

پس از این که خبر فتح تستر به عمرﷺ رسید گفت: اتفاق دیگری در آن‌جا نیفتاد. گفتند: بلی. مردی مرتد شد و ما او را کشتیم. عمرﷺ گفت: چرا او را به زندان نینداختید تا توبه می‌کرد و بعد از آن او را می‌کشتید؟ آن‌گاه رو به آسمان کرد و گفت: بار الها! من در آن‌جا حضور نداشته و بدان راضی نبوده و دستور نداده‌ام[1].

۲۱ـ مجازات شراب را هشتاد تازیانه اعلام کرد

بعد از این که عمر بن خطابﷺ روی کار آمد و دامنه‌ی فتوحات گسترش یافت و مردمان زیادی مسلمان شدند و هنوز کاملا بر مبانی دین ترتیب نیافته بودند، شراب‌خواری در میان آنان رواج پیدا کرد و به عنوان یک معضل اجتماعی دامن‌گیر جامعه‌ی اسلامی گردید. و عمرﷺ از این بابت نگران شد و با سران صحابه در این باره گفتگو کرد. و سرانجام باتفاق همه کمترین مجازات شراب خوار هشتاد تازیانه مقرر گردید و آن‌را به اجرا گذاشتند و هیچ کدام از صحابه مخالفت نکرد[2].

همچنین ابن قیم ذکر کرده که خالد بن ولید، وبره صلیتی را از شام نزد عمرﷺ فرستاد. وبره می‌گوید: من داخل مسجد به ملاقات عمر رفتم. طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف در کنار ایشان نشسته بودند. بعد از سلام و احوال پرسی گفتم: خالد به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: مردم در مورد شراب‌خواری سهل‌انگاری می‌کنند و مجازات آن‌را ناچیز می‌شمارند. به نظر شما چه باید کرد؟ عمرﷺ با اشاره به اطرافیان خود گفت: این‌ها در اینجا حضور دارند، نظر بدهند. علی ﷺ که در آن‌جا حضور داشت گفت: کسی که شراب بخورد مست می‌شود و هذیان می‌گوید و هذیان نوعی افترا است. پس به نظر من همان مجازات تهمت و افترا را بر آن‌ها اجرا کنید. عمرﷺ به وبره گفت: برو و خالد را در جریان آن‌چه شنیدی بگذار. از آن روز به بعد خالد، هشتاد تازیانه را به کسانی می‌زد که شراب را می‌خوردند[3].

۱- محض الصواب (۳۷۲/۱).

۲- إعلام الموقعین (۲۱۱/۱).

۳- إعلام الموقعین (۱/ ۲۱۱).

۲۲ـ سوزاندن مغازه‌های شراب فروشی

یحیی بن سعید بن عبیدالله از نافع و ایشان از ابن عمر نقل می‌کند که عمر در خانه‌ی فردی از ثقیف شراب دید، دستور داد تا آن‌ها را بریزند و به آن مرد که نامش «رویشد» بود گفت: تو فویسق هستی نه رویشد[1]. ابن جوزی می‌گوید: عمر خانه‌ی رویشد ثقفی را به آتش کشید که در واقع مغازه‌ی شراب‌سازی و شراب‌فروشی بود.

ابن قیم می‌گوید: عمر بن خطاب مغازه‌ی شراب فروشی را با هر آن‌چه در آن وجود داشت به آتش کشید و همچنین روستایی را که در آن شراب فروخته می‌شد به آتش کشید[2].

۲۳ـ او را به عنوان زنی مسلمان و پاکدامن به نکاح کسی دربیاور

مردی نزد عمر آمد و گفت: من دختری دارم که در زمان جاهلی او را زنده به گور کردم ولی قبل از این که بمیرد او را بیرون آوردیم و نجات دادیم. سپس ما مسلمان شدیم و او مرتکب کاری شد که مستحق حدی از حدود الهی گردید و کاردی به دست گرفت و قصد خودکشی کرد. ولی ما او را مانع شدیم و پس از مداوا بهبود یافت و توبه کرد و مسلمان پایبندی شد. اکنون مردی به خواستگاری او آمده است. آیا او را در جریان گناهی بگذاریم که دخترم مرتکب شده است؟ عمر گفت: آیا رازی را که خدا پوشیده داشته، می‌خواهی آشکار سازی؟ اگر چنین کنی، کاری خواهم کرد که مایه عبرت دیگران بشوی، و افزود که او را به عنوان دختر مسلمان و پاکدامنی به عقد کسی در بیاور که از او خواستگاری کرده است[3].

۲۴ـ حکم کسی که زنش را به خاطر محروم کردن از میراث طلاق می‌دهد

سالم از پدرش نقل می‌کند که مردی به نام غیلان ثقفی در زمان رسول خدا مسلمان شد و ده تا زن داشت. رسول خدا به او گفت: از میان آنان چهار تا را انتخاب و بقیه را رها کن. در زمان عمر بن خطاب این مرد بقیه‌ی زنان خود را طلاق داد و اموال خود را در میان

۱- الأموال: أبي عبيد ص١٢٥، ش: ٢٦٧، أوّليات الفاروق ص٤٣٥.

۲- الطرق الحكيمة: ص١٥، ١٦.

۳- محض الصواب (٧٠٩/٢).

فرزندانش تقسیم نمود. وقتی این خبر به گوش عمر رسید، آن مرد را احضار کرد و گفت: به نظر من شیطان به وسیله استراق سمع مطلع شده است که تو به زودی خواهی مرد و این خبر را به تو وسوسه کرده است. و تو هم به خاطر محروم ساختن زنان خود از میراث، مبادرت به طلاق آن‌ها کرده‌ای. به خدا سوگند که اگر تو در حالی بمیری که به زنانت مراجعه نکنی من آن‌ها را شریک میراث تو قرار خواهم داد و قبر تو را سنگسار خواهم کرد تا مانند قبر ابی‌رغال مورد نفرین همگان قرار گیرد. مرد از آن‌جا برخاست و زنانش را که هنوز طلاق مغلظه بر آنان واقع نشده بود به خانه برگردانید و اموال خود را از فرزندانش پس گرفت و دیری نگذشت که از دنیا چشم فرو بست[۱].

۲۵ـ حداقل مدت حمل و حداکثر آن

شکایت زنی را نزد عمرﷺ آوردند که پس از ازدواج، نوزاد شش ماهه‌ای به دنیا آورده بود. عمرﷺ تصمیم به سنگسار نمودن او گرفت. خواهرش با چشمانی گریان خود را نزد علی رسانید وگفت: برای خواهرم کاری بکنید. علی گفت: راهی وجود دارد. زن با صدای بلند تکبیری گفت و نزد عمرﷺ آمد و گفت: علی می‌گوید: راهی برای رهایی خواهرم وجود دارد. عمرﷺ کسی را فرستاد و علی را طلبید. علی آمد و گفت: خداوند می‌گوید:

﴿۞وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِ﴾ [البقرة: ۲۳۳].

«مادران (اعم از مطلّقه و غیرمطلّقه) دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند».

و بعد می‌فرماید: ﴿وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ﴾ [الأحقاف: ۱۵].

«و دوران حمل و از شیر بازگرفتن او سی ماه طول می‌کشد».

پس حداقل مدت حمل شش ماه و مدت شیرخوارگی بیست و چهار ماه است. عمرﷺ با شنیدن این سخنان علی ﷺ از سنگسارکردن زن منصرف شد و او را آزاد کرد.

همچنین ممکن است جنین بیش از ۹ ماه در شکم مادر بماند، چنان که زن حامله‌ای را نزد عمرﷺ آوردند که شوهرش دو سال پیش غایب شده بود. عمرﷺ خواست آن زن را سنگسار کند. آن‌گاه معاذ بن جبلﷺ پا در میانی کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! او

۱- موسوعة فقه عمر ص٤٧.

فرزندی در شکم دارد و باید وضع حمل کند و سپس رجم شود. عمرس پذیرفت و به آن زن فرصت داد تا وضع حمل کند. دیری نگذشت که آن زن نوزادی به دنیا آورد که دندان داشت و شوهر آن زن از سفر برگشته بود به خاطر شباهت زیادی که نوزاد با او داشت، پذیرفت که نوزاد فرزند خودش می‌باشد. آن‌گاه عمرس عملکرد معاذ را مورد تحسین قرار داد و گفت: هیچ مادری فرزندی چون معاذ به دنیا نخواهد آورد و افزود که اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد[1].

می‌گویند: عمرس حداکثر مدت حمل را چهارسال می‌دانست، زیرا در مورد عده زنی که شوهرش مفقود شده بود، دستور داد تا چهار سال منتظر بماند، سپس عده وفات بگذراند. چنان که ابن قدامه مذهب عمرس را در این باره چنین بیان می‌کند: زنی که شوهرش مفقود گردیده است چهار سال یعنی مدت حمل را منتظر بماند آن‌گاه عده وفات بگذراند و پس از آن می‌تواند ازدواج بکند[2].

هفتم: جلوگیری از استفاده‌ی مستبدانه از ملکیت خصوصی

یکی دیگر از اجتهادات عمرس ترجیح دادن منافع عمومی بر منافع شخصی افراد بود. از این رهگذر حتی به افراد اجازه‌ی مستبدانه از املاک شخصی خودشان را نمی‌داد. چنان که مالک در موطأ از عمرو بن یحیی مازنی به نقل از پدرش آورده که ضحاک بن خلیفه می‌خواست جویباری از میان زمینهای محمد بن مسلمه برای آبیاری زمینهای خود حفر نماید. ولی محمد بن مسلمه راضی نمی‌شد. سرانجام از او به عمرس شکایت کرد. عمرس محمد بن مسلمه را طلبید و گفت: چه اشکالی دارد که برادرت با کشیدن جدولی از میان زمینهای تو بتواند زمینهای خود را آبیاری کند ودر عوض تو نیز از آن آب استفاده نمایی. به هر حال محمد بن مسلمه زیربار نرفت و سرانجام عمرس خشمگین شد و گفت: به خدا اگر از روی شکمت هم که شده به او اجازه‌ی عبور خواهم داد، آن‌گاه رو به ضحاک کرد و گفت: برو و جدولت را بکش[3].

۱- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۳۷۱.

۲- همان: ص۳۷۱.

۳-إسعاف المبطأ برجال الموطأ ص ٦٣٨ – ٦٣٩، الموطأ (٧٤٦/٢).

عمرﷺ حدیث ابی هریره را در این مورد بیان داشت که رسول خداﷺ فرمود:

(لا يمنع أحدكم جاره خشبة يغرزها في جداره).

«هیچ همسایه‌ای، همسایه خود را از این که میخی به دیوارش بکوبد مانع نشود».

ابوهریره این حدیث را بیان می‌کرد و می‌گفت: چرا شما از آن گریزان هستید. به خدا سوگند که من آن‌را بارها در میانتان بازگو خواهم کرد[1].

بنابراین، می‌فهمیم که عمل عمرﷺ به عنوان قیاسی شایسته محسوب می‌گردد، زیرا پیامبرﷺ همسایگان را از ایجاد ممانعت در راستای کوبیدن میخی به دیوار منزلشان نهی نمود، با توجه به اینکه کوبیدن میخی به دیوار نه باعث ضرر می‌شود و نه سودی عاید وی می‌شود، در حالی که جریان آبی از میان باغ کسی حاوی هر دو امر می‌باشد، یعنی صاحب باغ از آن ضررمند نمی‌شود و توسط آن سودی عاید همسایه می‌گردد. از این رو عمل عمرﷺ به عنوان قیاس اولی (شایسته) محسوب می‌گردد.

گفتنی است اگر احمد ابراهیم این عمل عمرﷺ را به اصطلاح امروزی قواعد عدالت نام نهاده است، اینک عبدالسلام سلیمانی اعلام داشته که این نظریه‌ی عمرﷺ در بینش غربی به عنوان: "سو استفاده از حق مشروع در جهت نادرست" نامیده می شود.

آری، این نظریه‌ای که مسلمانان قبل از چندین قرن بدان عمل نموده و آن‌را در میان خود به اجرا گذاشته‌اند، نظریه‌ای که از حدیث ابوهریره برگرفته می‌شود و عمرﷺآن را تعمیم می‌دهد. لازم به ذکر است که برخی از علما معتقد هستند جز به اجازه‌ی همسایه، دخالت در اموال ایشان جایز نمی‌باشد[2].

از این عملکرد عمرﷺ چند نکته به دست می‌آید که عبارت‌اند از:

۱ـ یکی از اجتهادات قضایی عمرﷺ به شمار می‌رود که بنابر شکایت ضحاک و امتناع محمد بن مسلمه اتفاق افتاد.

۲ـ عمرﷺ در این قضیه کورکورانه فتوا صادر نکرد، بلکه ایشان پس از احضار طرف مقابل و گوش دادن به سخنان و دلایل طرفین و در نظر گرفتن منافع و ضررهایی که از

۱- سبل السلام شرح بلوغ المرام (۳/۶۰).

۲- الاجتهاد في الفقه الإسلامي ص۱٤۰، ۱٤۱.

این قضیه متوجه طرفین بود، به ضحاک دستور کشیدن جدول را داد. چرا که ایشان متوجه این قضیه بود که از تصرف مستبدانه‌ی املاک شخصی ضررهایی به منافع عمومی وارد می‌شود و باید جلوی این استبداد و ضرر را گرفت.

۳ـ عمرﷺ در ابتدا با محمد بن مسلمه به نرمی گفتگو کرد و از او خواهش نمود که به برادر مسلمانش امکان آبیاری زمینهایش را بدهد. اما وقتی متوجه شد که التماس و خواهش کار به جایی نمی‌برد از هیبت حاکمانه استفاده کرد، هیبتی که فقط در راستای حفظ حقوق و منافع عمومی مسلمانان از آن استفاده می‌کرد[۱].

هشتم: معتبر دانستن سه طلاق در یک جمله

ابن عباسﷺ می‌گوید: گفتن سه طلاق در زمان رسول خداﷺ و ابوبکرﷺ و دو سال اول خلافت عمرﷺ در یک جمله، یک طلاق به حساب می‌آمد تا این که عمرﷺ گفت: مردم در کاری که برای آن‌ها سهولت در نظر گرفته شده بود، شتاب ورزیدند. پس بهتر است که آن‌را بر آن‌ها اجرا نماییم، آن‌گاه چنین کرد[۲].

همچنین از ابی صهباء روایت است که به ابن عباسﷺ گفت: آیا می‌دانی که سه طلاق در یک جمله در زمان رسول خداﷺ و ابوبکرﷺ و سه سال اول خلافت عمرﷺ یک طلاق به شمار می‌رفت؟ ابن عباس گفت: بلی[۳].

از این دو روایت چنین به نظر می‌رسد که عمرﷺ بر خلاف روال کاری زمان رسول خداﷺ و ابوبکرصدیق در مورد طلاق که سه طلاق در یک جمله و یا در یک جلسه، یک طلاق به شمار می‌رفت، ایشان سه طلاق در یک جمله یا در یک جلسه را سه طلاق قرار داد. هدف عمرﷺ از این کار اتخاذ تدبیری برای تنبیه و تعزیر افرادی بود که در امر طلاق از روش مسنون استفاده نمی‌کردند. عمرﷺ در واقع می‌خواست مردم را به روش مشروع طلاق برگرداند که عبارت است از دادن یک طلاق و منتظر بودن برای سپری

۱- الاجتهاد في الفقه الإسلامي ص١٤١، ١٤٢.

۲- صحیح مسلم کتاب الطلاق ش ۱۴۷۲.

۳- مسلم، ك الطلاق ش ١٤٧٢.

شدن عده تا در این فرصت یا مراجعه صورت گیرد و یا پس از سپری شدن عده طلاق واقع گردد[1].

بنابراین، عمرﷺ در این عملکرد خود به مخالفت نصوص شرعی برنخاست ـ آن طور که برخی ادعا کرده‌اند، از جمله اینکه دکتر عطیه مصطفی می‌گوید: عمر بسیار جسورانه به رأی شخصی خود عمل می‌کرد و از مخالفت آن با نصوص دینی و قواعد معروف باکی نداشت، زیرا ایشان در راستای حکمی مناسب با وضعیت جامعه‌ی اسلامی قدم برمی‌داشت[2]. دکتر عطیه برای اثبات سخن خود به مثالهای اشاره نموده که یکی از آنان وقوع طلاق ثلاثه در صورتی که به لفظ ثلاثه جاری شده باشدـ واقعیت این است که عمر با این عملکرد خود به اجتهاد حکیمانه‌ای دست زد و در این باره دستاویزی از نصوص نیز داشت که به شرح زیر ذکر می‌شوند:

۱ـ مالک از اشهب از قاسم بن عبدالله از یحیی بن سعید از ابن شهاب روایت کرده که ابن مسیب می‌گوید: مردی از طایفه‌ی اسلم در زمان رسول خدا زنش را سه طلاقه کرده بود. برخی از صحابه گفتند: تو می‌توانی به زنت رجوع کنی. زنش نزد رسول خدا آمد و گفت: شوهرم مرا در یک جمله سه طلاق داده است. رسول خدا فرمود: شما از همدیگر جدا شده‌اید و حق میراث از یکدیگر را ندارید[3].

۲ـ همچنین در سنن نسایی آمده است که به رسول خداﷺ خبر رسید که مردی همسرش را در یک جلسه، سه طلاقه کرده است. رسول خدا، خشمگین شد و فرمود: آیا کتاب خدا را بازیچه قرار داده‌اید. در حالی که من در میان شما هستم. تا جایی که مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا! گردنش را بزنم؟[4] این حدیث بیانگر آن است که سه

۱- القضاء في عهد عمربن الخطاب د. ناصر الطريفي (۷۳۳/۲).

۲- القضاء في الإسلام ص۹۸.

۳- المدونة الكبرى، ك الطلاق، باب طلاق السنة (۶۲/۲) این روایت به سند مرسل گزارش شده است. اما گفتنی است که روایتهای مرسل از طریق ابن مسیب به عنوان روایتی صحیح قلمداد می‌شوند.

٤- سنن النسائي، ك الطلاق الثلاث المجموعة (١٤٢/٦) ابن حجر در مورد این حدیث گفته است: نسایی این روایت را گزارش داده و راویان آن معتبر می‌باشند: فتح الباري (٣٦٢/٩) و ابن قیم گفته: سند آن طبق شرایط مسلم صحیح می‌باشد: زاد المعاد (٢٤١/٥).

طلاق در یک جلسه واقع شده است و اگر نه دلیلی نداشت که رسول خدا، خشمگین شود و سکوت رسول خدا در این مورد دلیل بر وقوع سه طلاق است[۱].

۳ـ همچنین نافع بن عمیر بن عبد یزید بن رکانه روایت کرده که رکانه بن عبد یزید زنش را سه طلاق قطعی داد و نزد رسول خدا آمد و گفت: هدفم یک طلاق بوده است. رسول خدا او را سوگند داد که هدفش بیش از یک طلاق نبوده است؟ آن‌گاه دستور داد که به زنش رجوع نماید. بعدا رکانه همسرش را در زمان عمررضی الله عنه یک طلاق و در زمان عثمان یک طلاق دیگر داد و بدین صورت سه طلاق تکمیل گردید[۲].

از این حدیث و از سوگند دادن رسول خدا رکانه را معلوم می‌شود که می‌توان سه طلاق را در یک جمله و یک جلسه واقع کرد و اگر نه دلیلی نداشت که رسول خدا، رکانه را سوگند بدهند که با گفتن «کلی» هدفش یک طلاق بوده یا بیشتر؟

بنابراین نمی‌توان عمررضی الله عنه را مبتکر این مسأله دانست، بلکه ایشان دستاویزی از سنت رسول خدا در این باره داشتند. به خاطر همین بود که بسیاری از صحابه همچون علی، عثمان، ابن عباس، ابن مسعود و عمران بن حصینرضی الله عنهم با ایشان هم رأی شدند. بنابراین می‌توان گفت که سه طلاق در یک کلمه و یا در یک جلسه و یا به‌کارگیری عباراتی همچون: شما سه طلاقه داده شده‌اید. یا: شما طلاق داده شده‌اید، طلاق داده شده‌اید، طلاق داده شده‌اید. یا: شما طلاق داده شده‌اید، باز طلاق داده شده‌اید، باز طلاق داده شده‌اید. یا: شما طلاق داده شده‌اید، باز سه طلاقه و یا ده طلاقه، و یا صد طلاقه، و یا هزار طلاقه و یا عباراتی در همین راستا از جمله مواردی است که حاکم مسلمان طبق مصلحت زمانی و مکانی می‌تواند آن‌را یک طلاق رجعی و یا سه طلاق به شمار آورد[۳]. ابن قیم می‌گوید: عمررضی الله عنه در این باره با اجماع گذشتگان مخالفت نورزید، بلکه اجرای سه طلاق در یک کلمه و یا یک جلسه را به عنوان کیفر و تنبیهی برای کسانی در نظر گرفت که راه مشروع و مسنون و آسان طلاق را رها کرده و راه مشکل و غیر قابل بازگشت را

۱- القضاء في عهد عمربن الخطاب (۷۳٦/۲).

۲- سنن أبي داود، ك الطلاق، باب في البتة (۵۱۱/۱) شرح النووي (۷۱/۱۰).

۳- الفقهاء في عهد عمربن الخطاب (۷۳٦/۲-۷۳۹).

انتخاب کرده‌اند و بدون تردید یک رهبر می‌تواند، در مواردی که مردم از رخصت و سهولتی که خدا در نظر گرفته است، چشم بپوشند، آن‌ها را این گونه تنبیه نماید[1].

نهم: تحریم نکاح متعه

از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایاتی نقل شده که نکاح متعه را تحریم نموده، آن‌را نوعی زنا قلمداد کرده و کسانی را که مرتکب آن شده‌اند، تهدید به سنگسار نموده است. و بعضی‌ها گمان کرده‌اند که گویا رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن را حرام قرار نداده، بلکه عمر رضی الله عنه آن را حرام کرده است. از ابونضره روایت شده که گفت: ابن عباس نکاح متعه را حلال دانسته و بدان دستور می‌داد، اما ابن زبیر مردم را از انجام آن بازمی‌داشت. پس آن‌را برای جابر بن عبدالله بازگو نمودم، در جواب گفت: ما در عصر رسول خدا متعه می کردیم، اما وقتی زمان عمر فرا رسید ایشان گفت: خداوند برای پیامبرش به علت های متعدد چیزهایی را حلال می ساخت و هم اکنون احکام قرآن ثبات پیدا کرده است و نسخی بدان راه ندارد، بنابراین حج و عمره را آن طور که خدا دستور داده است انجام دهید و افزود: اگر ببینم کسی نکاح موقت کرده است او را سنگسار خواهم کرد[2].

از ظاهر این روایت چنین بر می‌آید که نکاح موقت در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم رواج داشته و عمر رضی الله عنه در زمان خود آن‌را تحریم کرده است. در حالی که واقعیت امر چنین نیست، بلکه متعه یا نکاح موقت را خود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حرام قرار داد و کسانی از صحابه که گفته می‌شود نکاح متعه را حرام نمی‌دانستند به خاطر این بود که حکم قطعی تحریم این نوع نکاح به آنان نرسیده بود. همچنین کسانی از متأخرین مانند ابی هلال عسکری[3] و رفیق عظم[4] که تحریم متعه را به عمر رضی الله عنه نسبت داده‌اند به دلایل تحریم آن در سنت نبوی پی نبرده‌اند که به شرح زیر بیان می‌شوند:

۱ـ مسلم با سند صحیح از سلمه نقل کرده که گفته است:

۱- زاد المعاد (۲۷۰/۵).

۲- مسلم، ك الحج، رقم ۱۲۱۷.

۳- الأوائل (۲۳۸/۱-۲۳۹).

۴- أشهر مشاهیر الإسلام (۴۳۲/۲)، القضاء في عهد عمربن الخطاب (۷۵٦/۲).

رسول خدا در سال اوطاس سه بار نکاح متعه را جایز قرار داد و بعداً آن‌را ممنوع اعلام کرد[۱].

۲ـ همچنین مسلم با سند خود از سبره نقل کرده که گفته است: رسول خدا به ما اجازه‌ی نکاح متعه را داد. من با یکی از دوستانم به خواستگاری زن زیبایی از بنی عامر رفتیم، من از آن رفیقم جوان‌تر بودم. گفت: به من چه می‌دهید؟ هر یک از ما ردای خود را تقدیم کرد. سرانجام با من آمد و به مدت سه روز با من ماند. آن‌گاه رسول خدا اعلام کرد که:

(من كان عنده شيء من هذه النساء التي يَتَمَتَّعُ، فليُخل سبيلها).

«هر کس زنی را با نکاح موقت در اختیار دارد آن‌را رها کند»[۲].

۳ـ همچنین مسلم با سند خود از سبره‌ی جهنی نقل کرده که از رسول خداص شنیده است که فرمود:

(يا أيها الناس! إنِّي قد كنت أَذِنْتُ لكم في الاستمتاع من النساء، وإن الله قد حرّم ذلك إلى يوم القيامة، فمن كان عنده شيء فليُخل سبيله ولا تأخذوا مما آتيتموهن شيئاً)[۳].

«ای مردم! من به شما اجازه‌ی نکاح متعه داده بودم و اکنون خدا آن‌را تا قیامت حرام قرار داده است. پس اگر نزد کسی زنی با نکاح متعه وجود دارد او را رها سازد و آن‌چه بدو داد، پس نگیرد».

۴ـ همچنین مسلم به روایت علی بن ابی طالب نقل کرده که او متوجه ابن عباس شد که در مورد نکاح متعه سهل‌انگاری می‌کرد. آن‌گاه علیس گفت:

(مهلاً يا ابن عباس، فإن رسول الله ص نهى عنها يوم خيبر، وعن لحوم الحمر الإنسية)[۴].

«ابن عباس! مگر نمی‌دانی که رسول خداص روز خیبر از نکاح متعه و خوردن گوشت الاغ اهلی نهی کرده است».

۱- مسلم، ك النكاح، باب نكاح المتعة وبيان أنه أبيح ثم نسخ، ثم أبيح ثم نسخ، واستقر تحريمه إلى يوم القيامة (۱۰۳۳/۲).

۲- مسلم ک النکاح.

۳- مسلم ك النكاح رقم ۱٤۰٦.

٤- مسلم ك النكاح ـ۱۰۲۷/۲) رقم ۱٤۰۷.

بنابراین، عمر فاروق ﷺ نکاح متعه را از سر خود حرام قرار نداد، بلکه در این‌باره از رسول خدا ﷺ پیروی نمود که ایشان پس از آن که در سال ششم هجری در خیبر آن‌را حرام قرار داد در سال هشتم یعنی سال فتح مکه آن‌را دوباره حلال اعلام کرد و پس از سپری شدن ۱۵ روز دوباره آن‌را برای همیشه و تا قیامت حرام قرار داد[۱].

دهم: اختیارات فقهی عمر ﷺ

عمر ﷺ با اجتهادات خود در سازمان قضایی به ویژه پیرامون مسایل جنایی و حدود و قصاص تأثیر شگرفی نهاد. همان طور که با علم و دانش وسیع خود و فهم و برداشتی که از مقاصد شرعی داشت و با اجتهادات خود در مباحث مختلف فقهی تأثیر عمیقی گذاشت و از ایشان در مجموعه‌ی فقه اسلامی مسایل بی‌شماری به جا مانده است که به شرح زیر می‌باشند:

۱- عمر ﷺ معتقد بود که پوست حیوان خود مرده با دباغی پاک می‌شود، به شرطی که در حال حیات پاک بوده باشد.

۲- نماز بر پوست روباه را مکروه می‌دانست.

۳- مسواکِ بعد از زوال را برای روزه دار مکروه نمی‌دانست، بلکه آن‌را مستحب می‌دانست.

۴- این رأی را انتخاب می‌کرد که مسح بر موزه و اجسام مشابه، برای مقیم یک شبانه روز و برای مسافر سه شبانه روز است.

۵- ابتداء مسح بر موزه پس از بی‌وضو شدن آغاز می‌شود.

۶- وقت نماز جمعه پس از زوال خورشید آغاز می‌شود.

۷- دست زدن به ذکر (آلت تناسلی) ناقض وضو است.

۸- تکبیرات ایام التشریق از فجر روز عرفه آغاز می‌شود و تا عصر روز آخر ایام تشریق ادامه دارد.

۹- عمر و ابوبکر ﷺ راه رفتن پیشاپیش جنازه را افضل می‌دانستند.

۱۰- عمر ﷺ معتقد به وجوب زکات بر مال کودک و مجنون بود.

۱- القضاء فی عهد عمربن الخطاب (۲/۷۵۶).

۱۱- معتقد به اختیار فسخ برای طرفین معامله تا آخر مجلس بود.
۱۲- بیع سلم را در معاملات جانداران قبول نداشت.
۱۳- معتقد بود که رهن گذاشتن مشروط بر این که اگر مدیون سر وقت، بدهی را پرداخت نکرد، رهن به عنوان مبیع در مقابل دَین حساب می‌شود، شرط فاسدی است.
۱۴- اگر کسی عین مال خود را در دست مدیون مفلس یافت، مال به خودش تعلق می‌گیرد نه سایر طلب‌کاران.
۱۵- مال دخترک یتیم حتی پس از بلوغ به وی داده نشود تا این که ازدواج کند و یک سال از تاریخ ازدواجش سپری گردد.
۱۶-دیه چشم حیوان، یک چهارم قیمت آن است.
۱۷- همسایه حق شفعه ندارد. حق شفعه فقط از آن کسی است که در مال غیر منقول و غیر قابل تقسیم شریک باشد.
۱۸- قد مساقات در همه‌ی درختان جایز است.
۱۹- جایز است که فردی را در مقابل دادن پوشاک اجیر نمایند.
۲۰- دادن هبه الزامی نیست مگر پس از قبض کردن.
۲۱- کسی که به غیر خویشاوندش چیزی هدیه داده است تا وقتی در مقابل آن چیزی وصول نکرده است، می‌تواند رجوع کند، ولی اگر به خویشاوندی هدیه‌ای داده بود نمی‌تواند، رجوع بکند.
۲۲- مدت اعلام مال یافته شده یکسال می‌باشد.
۲۳- اگر مال یافته شده اندک باشد، می‌توان بدون اعلام آن‌را تصاحب کرد.
۲۴- مال یافته شده پس از یک سال متعلق به کسی است که آن‌را یافته است فرق نمی‌کند که نیازمند باشد یا خیر.
۲۵- حکم مال یافته شده‌ی حرام و غیر حرام یکی است.
۲۶- مال یافته شده، در دست کسی بماند که آن‌را یافته است البته به شرط این که آدم امینی باشد.
۲۷- تغییر و تحول در وصیت و رجوع کردن از آن اشکالی ندارد.

۲۸- کلاله کسی است که نه پسری دارد و نه پدری.

۲۹- خواهران همراه دختران باعث می‌شوند که دختران به عنوان عصبه به حساب آیند.

۳۰- مادر بزرگ‌ها اگر زیاد و چند نفر باشند همه در یک ششم شریک هستند و این رأی ابوبکر ﷺ نیز می‌باشد.

۳۱- اگر کسی بمیرد و بعد از خود، مادر، خواهر و پدر بزرگی بگذارد، نصف دارایی‌اش مال خواهر و یک سوم مال مادر و بقیه مال پدر بزرگ است.

۳۲- عمر معتقد بود که هرگاه زنی بمیرد و شوهرش همراه با پدر و مادرش به عنوان وارث وی اعلام وجود نمایند، زوج نصف میراث، مادر یک سوم باقی مانده و بقیه از آن پدر می‌باشد، و اگر مردی بمیرد و زنش همراه با پدر و مادرش اعلام وجود نمایند، زن یک چهارم، مادر یک سوم باقی مانده و بقیه برای پدر می‌باشد. این دو مسأله به «عمریتین» مشهور می‌باشد، زیرا عمرﷺ برای نخستین بار در این خصوص به قضاوت نشستند.

۳۳- اگر میت، وارثی دارای سهم مشخص و عصبه ندارد، میراثش به ذوالأرحام داده می‌شود.

اینها برخی از اختیارات فقهی عمر بن خطاب بود که هر کدام در جای خود، اصلی از اصول فقه است و باید با تفصیل بیشتری بدان پرداخته شود.

فصل پنجم
فقه عمرس در برخورد با فرماندهان و کارگزاران دولت

مبحث اول: استان‌های کشور

مبحث دوم: شیوه‌ی انتخاب فرمانداران و کارگزاران دولت در عهد عمرس

مبحث سوم: مراقبت از والیان وبازخواست آنان

پس از این که دامنه‌ی دولت اسلامی در زمان عمر بن خطاب گسترش یافت، ایشان دولت را به تشکیلات اداری کوچکتری تقسیم نمود تا بهتر بتوان بر آن اشراف داشت که البته گسترش فتوحات سبب اصلی این تقسیمات و به ویژه تأسیس ایالتها بود.

مبحث اول
استان‌های کشور

تقسیم کشور به استان‌ها و ولایت‌های متعدد در زمان ابوبکرصدیقس آغاز گردید و عمرس در این زمینه ادامه دهنده‌ی سیاست ایشان با ایجاد تغییرات جزیی در جابجایی مسئولین و استانداران بود و اکنون نمونه‌ای از این تقسیمات به شرح زیر بیان می‌شود:

نخست: مکه‌ی مکرمه

فرماندار مکه در زمان عمر بن خطابس، مردی به نام محرز بن حارثه و پس از ایشان، قُنفُذ بن عمیر بن جدعان تمیمی بود که در مورد مدت زمامداری این دو نفر و عملکردشان چیزی ذکر نشده است. بعد از آن‌ها نافع بن حارث خزاعی، فرماندار مکه تعیین گردید و تا زمان شهادت عمرس، ایشان همچنان فرماندار مکه بود. از جمله عملکردهای ایشان در دوران زمامداری‌اش، خرید منزلی از صفوان بن امیه را ذکر کرده‌اند که آن‌را به زندانی تبدیل کرد[1]. همچنین گفته‌اند: نافع در منطقه عسفان به استقبال عمرس رفت که برای حج آمده بود. عمرس از او پرسید: چه کسی را بر مکه گمارده‌ای؟ گفت: ابن ابزی را. عمرس پرسید: ابن ابزی کیست؟ نافع گفت: از بردگان آزاد شده‌ی ما است. عمرس گفت: برده‌ای را بر آنان گمارده‌ای؟ نافع گفت: او قاری قرآن و آگاه به مسایل میراث است. عمرس گفت: آری، پیامبر ج فرمود:

(**إن الله يرفع بهذا الكتاب أقواماً ويضع به آخرين**)[2].

«خداوند با این کتاب افرادی را بالا می‌برد و افرادی را پست می‌نماید».

۱- البخاري، ك الخصومات (۳، ۲۵) باب الربط والحبس، مسند أحمد ش ۲۳۲. [الموسوعة الحديثية]. سند آن صحیح است.

۲- الولاية على البلدان، عبد العزيز العمري (۱/۶۷).

یکی دیگر از پروژه‌های مهم دولت عمر بن خطابﷺ توسعه‌ی حرم مکه بود که عمرﷺ با خریداری منازل مسکونی مجاور حرم و تخریب آن‌ها به توسعه‌ی حرم پرداخت و پیرامون آن دیوار کوتاهی احداث نمود. شهر مکه به خاطر موقعیت خاصی که داشت به ویژه در موسم حج محل تجمع فرماندهان و والیان بود و آن‌ها با عمر بن خطابﷺ ملاقات و پیرامون مسایل مختلف گفتگو و اظهار نظر می‌کردند. بنابراین مکه یکی از استان‌ها و ولایت‌های مهم حکومت اسلامی به شمار می‌رفت.

دوم: مدینه‌ی منوره

از آن‌جا که مدینه پایتخت اسلام بود، و خلیفه شخصاً در آن‌جا حضور داشت طبعاً زمام امور شهر به عهده‌ی ایشان بود. و هرگاه که خلیفه به مسافرتی می‌رفت، برای خود جانشینی تعیین می‌کرد. چنان که در بعضی از سفرهای معمولی یا سفر حج، زید بن ثابت را به عنوان جانشین خود تعیین می‌نمود[1]. همچنین گاهی علی بن ابی طالب ﷺ را به جای خود می‌نشاند[2]. و در این راستا ادامه دهنده‌ی سیاست رسول خدا ﷺ و ابوبکرصدیقﷺ بود.

و از آن‌جا که مدینه پایتخت اسلام و مقر خلیفه بود و نیروهای اسلامی از آن‌جا به سایر نقاط دنیا اعزام می‌شدند و مرکز تجمع اصحاب بزرگوار پیامبر بود، چرا که عمرﷺ آنان را از پراکنده شدن در شهرها منع می‌کرد[3]، مدینه از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و از این رهگذر سیل دانشجویان قرآن و سنت به این شهر سرازیر بود[4].

سوم: شهر طائف

طائف یکی از شهرهای مهم اسلامی در دوران عمر بن خطابﷺ به شمار می‌رفت. از این شهر مجاهدین نیرومندی به جهاد اعزام می‌شدند. والی این شهر از زمان رسول خدا و

۱- الولاية على البلدان (۶۸/۱).
۲- تاريخ اليعقوبي (١٤٧/٢).
۳- تاريخ اليعقوبي (١٥٧/٢).
٤- الولاية على البلدان (٦٨/١).

ابوبکرصدیق و دو سال از خلافت عمر بن خطاب، عثمان بن أبی العاص بود تا این که خود عثمان از عمر ﷛ خواست که او را به میادین جهاد اعزام نماید. عمر﷛ در جواب نوشت که من تو را از کار برکنار نمی‌کنم، ولی اگر خودت این را می‌خواهی پس کسی را به جای خود انتخاب کن. چنان که عثمان مردی از اهل طائف را بر آن شهر گمارد و به جهاد رفت. بعدها عمر﷛ عثمان را بر عمان و بحرین گمارد[۱]. و در روایات آمده است که فرماندار طائف در زمان وفات عمر﷛، سفیان بن عبدالله ثقفی بود[۲]. و میان او و عمر﷛ نامه‌هایی رد و بدل شده که در آن‌ها مسایل مربوط به زکات سبزیجات، میوه‌جات و عسل ذکر گردیده است[۳] که این قبیل نامه‌ها بیانگر رونق بازار کشاورزی طائف در زمان عمر بن خطاب﷛ می‌باشد. ضمن این که طائف در زمان ایشان از شرایط امنیتی خوبی برخوردار بود. همچنین لازم به یادآوری است که برخی از اهالی مکه گرمای تابستان را در طائف به سر می‌بردند[۴]. به هر حال طائف نیز یکی از شهرهای مهم دولت اسلامی در زمان عمر بن خطاب﷛ به شمار می‌رفت[۵].

چهارم: یمن

هنگامی که عمر بن خطاب ﷛ زمام امور را به عهده گرفت، یمن از امنیت و آرامش خوبی بهره‌مند بود. در مناطق مختلف یمن والیانی از جانب حکومت اسلامی‌فرمانروایی می‌کردند. عمر بن خطاب﷛ همان والیان زمان ابوبکر﷛ را بر شغلشان باقی گذاشت[۶]. چنان که یعلی بن امیه یکی از آنان بود که تا وفات عمر﷛ همچنان ولایت یمن را به عهده داشت[۷].

١- تاريخ خليفة بن خياط ص١٣٤.
٢- تاريخ طبری (٥/٢٣٩).
٣- الطائف في العصر الجاهلي وصدر الإسلام، نادية حسين صقر ص١٩.
٤- الطائف في العصر الجاهلي وصدر الإسلام ص١٩.
٥- الولاية على البلدان (١/٦٩).
٦- غاية الأماني في أخبار القطر اليماني، يحيى بن الحسين (١/٨٣).
٧- تاريخ طبری (٢/١٥٧).

در منابع متعدد حوادثی که برای والی یمن، یعلی بن امیه اتفاق افتاد از جمله شکایت‌های برخی از ساکنان یمن از دست والی خود به عمرﷺ و احضار ایشان توسط خلیفه، ذکر شده است[۱]. و نیز آمده است که عمر بن خطاب ﷺ در غیاب یعلی، جانشینانی برای او تعیین می‌کرد. همچنین در زمان عمرﷺ و یعلی مکاتباتی پیرامون مسایل زکات رد و بدل شده[۲] و یعلی خود را جزو والیانی برشمرده که عمرﷺ در اواخر خلافت خود، اموال شخصی آن‌ها را به پای تقسیم کشانده است[۳].

یکی دیگر از والیان عمرﷺ در مناطق یمن «عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی» ذکر شده است، ایشان آن طور که طبری نوشته است والی منطقه‌ی «جند» یمن بود و تا وفات عمرﷺ همچنان والی آن ناحیه بود[۴].

گفتنی است که مردم یمن در سلسله فتوحات زمان عمرﷺ نقش بارزی ایفا نمودند و در فتح دیار شام، عراق و مصر حضور فعال داشتند[۵]. بنابراین بسیاری از یمنی‌ها در شهرهای تازه تأسیس شده‌ی اسلام همچون بصره و کوفه و شهر فسطاط در مصر و شهرهای دیار شام ساکن شدند[۶]. و در مجموع، این حرکت بیانگر نقش برجسته‌ی مردم یمن و والیان یمن در روند فتوحات و همچنین بیانگر اهمیت والای یمن در زمان عمر بن خطابﷺ می‌باشد[۷].

پنجم: بحرین

هنگامی که عمرﷺ زمام امور مسلمین را به دست گرفت، والی بحرین، علاء بن حضرمی بود. او همچنان در زمان عمرﷺ تا سال ۱۴ هجری به کارش ادامه داد[۸]. علاء در جهاد با

۱- غاية الأماني (۸۳/۱).
۲- الأموال للقاسم بن سلام ص٤٣٦.
۳- تاريخ يعقوبى (۱۵۷/۲).
٤- تاريخ طبرى (۲۳۹/۵).
٥- الولاية على البلدان (۷۱/۱).
٦- فتوح مصر وأخبارها لابن عبد الحكم ص۱۱۹-۱۲۳.
۷- الولاية على البلدان (۷۱/۱).
۸- همان: (۷٥/۱).

دیار فارس نقش به سزایی داشت. تا این که عمر رضي الله عنه او را به خاطر لشکرکشی از راه دریا و بدون هماهنگی با خلیفه از کار برکنار کرد و او را به بصره اعزام نمود. گفتنی است که عمر رضي الله عنه مخالف لشکرکشی از راه دریا بود. علاء با دلی ناخواسته راهی بصره شد و قبل از این که به مقصد برسد، درگذشت و در بحرین به خاک سپرده شد. عمر رضي الله عنه به جای علاء، عثمان بن ابی العاص را به عنوان فرماندار بحرین به آن ناحیه فرستاد. عثمان به جنگ با فارسیها و پیشروی در آن ناحیه ادامه داد، تا این که به نواحی «سند» رسید. و از جانب خلیفه به عثمان دستور رسید که با هماهنگی و همکاری والی بصره، ابوموسی اشعری، به پیشرویهای خود ادامه دهد. عثمان نیز پذیرفت و از آن پس با همکاری نیروهای تحت فرماندهی ابوموسی به جنگ با نیروهای فارس ادامه داد[1].

گفتنی است که عثمان معروف به پرهیزگاری و اجتناب از حرام بود[2]. عثمان دو بار از جانب عمر رضي الله عنه به عنوان والی بحرین تعیین گردید. یک بار در سال ۱۵ هجری که پس از آن عمر رضي الله عنه جهت فرماندهی لشکر در نواحی بصره، به او نیاز پیدا کرد و در این فرصت «عیاش بن ابی ثور»[3] را به جای او بر بحرین گمارد و دیری نگذشت که عیاش را از کار برکنار کرد و به جای او قدامه بن معظون رضي الله عنه را نشاند کسی که ابوهریره در رکاب او بود و امر قضاوت بحرین و برخی از امور دیگر را به عهده او داشت. در زمانی که قدامه زمام امور بحرین را به عهده داشت مردم از او راضی بودند و کارها به خوبی پیش می‌رفت تا این که او را متهم به شراب‌نوشی کردند و این قضیه توسط شاهدان به ثبوت رسید و عمر رضي الله عنه مجازات اسلامی شراب‌نوشی را بر او اجراء نمود و او را از کار برکنار کرد. لازم به ذکر است که قدامه دایی عبدالله و حفصه[4] بنت عمر رضي الله عنه بود. و از این که عمر رضي الله عنه بر او حد اجرا نمود، قدامه بن مظعون رضي الله عنه بی‌نهایت نگران و خشمگین شد. بنابراین عمر رضي الله عنه بعدها

١- همان: (٧٣/١).

٢- سير أعلام النبلاء (٣٧٤/٢).

٣- الولاية على البلدان (٧٣/١).

٤- الطبقات (٥٦٠/٥)، تاريخ المدينة (٨٤٣/٣) الولاية على البلدان (٧٤/١).

کوشید تا رضایت او را جلب نماید. برخی گفته‌اند قدامه در سال بیست هجری از کار برکنار گردید[۱].

پس از قدامه، صحابی معروف، ابوهریرهﷺ به دستور عمرﷺ زمام بحرین را بدست گرفت. گفتنی است که ابوهریره در دوران ولایت قدامه بن مظعون پاره‌ای از مسؤلیت‌های بحرین را بر عهده گرفته بود و یکی از کسانی بود که علیه قدامه شهادت دادند که شراب نوشیده است، از این‌رو عمر ﷺ فرمان صادر نمود که قدامه عزل شود و ابوهریره ولایت بحرین را بر عهده بگیرد[۲]. و بعد از ایشان دوباره عثمان بن ابی العاص بر سر کار آمد و تا وفات عمرﷺ همچنان بر کرسی ولایت بحرین تکیه زد[۳].

همچنین در برخی از روایتها آمده است که عثمان بن ابی العاص همزمان بر بحرین و یمامه و عمان فرمانروایی می‌کرده[۴]، و این بیانگر میزان ارتباط جغرافیایی میان این شهرها با یکدیگر است و به احتمال قوی در زمان عمر بن خطاب یمامه و عمان بخش‌هایی از بحرین به شمار می‌رفته‌اند.

لازم به یادآوری است که بحرین در زمان عمر بن خطابﷺ منبع مهم درآمدهای حاصل از خراج و جزیه و جزو مناطق پردرآمد به شمار می‌رفت و مردم آن ناحیه در پیشرویهای نظامی مسلمانان به سوی دیار فارس و مشرق زمین نقش به سزایی داشتند[۵].

ششم: مصر

عمرو بن عاصﷺ مصر را فتح کرد و به دستور عمرﷺ ولایت آن سامان را به عهده گرفت و علی رغم اختلافاتی که میان خلیفه و عمرو وجود داشت تا وفات عمر بن خطاب، عمرو همچنان برکرسی فرمانروایی مصر تکیه زده بود. و از آن‌جا که مصر، منطقه‌ی پهناوری بود، در مناطق مختلف آن، والیانی وجود داشت، همچون عبدالله بن ابی سرح که والی منطقه‌ی

۱- البداية والنهاية (۱۰۱/۷). الولايۀ على البلدان (۷۴/۱).

۲- الولاية على البلدان (۷۵/۱).

۳- الولاية على البلدان (۷۵/۱).

٤- تاريخ الطبري (۲۳۹/٥).

٥- الولاية على البلدان (۷۶/۱).

صعید بود[1]، ولی حاکم اصلی مصر کسی جز عمرو بن عاص نبود. عمرﷺ برای مصر اهمیت ویژه‌ای قایل بود و همواره در شئونات مختلف آن دخالت می‌کرد[2]. عمرو نیز در قضیه‌ی وصول خراج و جزیه از خبرگان قبطی‌های مصر استفاده می‌کرد[3]. همچنین به دستور خلیفه، سربازان و نیروهای خود را از مشغول شدن به کار کشاورزی منع می‌نمود و متخلفان را تنبیه می‌کرد[4]، چرا که به اعتقاد خلیفه این کار باعث دلبستگی آنان به زمین‌های کشاورزی و تضعیف روحیه‌ی جهادی می‌شد و از طرفی برای آنان در بیت المال حقوق و مزایایی در نظر می‌گرفت که نیازی به کار دیگری پیدا نمی‌کردند.

عمرو بن عاصﷺ با پی‌گیری مکرر عمر بن خطابﷺ توانست که در مدت کوتاهی امور مصر را سازماندهی کند و از آن ایالت بزرگی برای دولت اسلامی بسازد. با وجود این که با خطرهای زیادی از جانب رومیان که برای دست‌یابی مجدد به مصر و به ویژه اسکندریه برنامه‌ریزی می‌کردند، روبرو بود. گفتنی است که سرزمین مصر، در زمان عمر بن خطابﷺ به خاطر عدالتی که وجود داشت سرزمین حاصل‌خیزی برای نشر دین مبین اسلام به حساب می‌آمد. چرا که ساکنان آن از دست حاکمان پیشین چنین رأفت و عطوفتی ندیده بودند. و علاوه بر آن، از نزدیک با تعالیم حیات بخش اسلام آشنا شده، به حقیقت این دین پی‌بردند و گروه گروه وارد اسلام شدند و لشکر اسلام را تقویت نمودند. به هر حال، عمرو ﷺ توانست به خوبی از عهده‌ی کنترل ایالت پهناور مصر درآید و آن‌را اداره نماید و برای اشراف به مناطق دور دست نمایندگانی برای خود مقرر کرد و در جمع‌آوری خراج و تنظیم امور مالی از ساکنان مصر استفاده نمود[5].

١- فتوح مصر ص١٧٣.
٢- الولاية على البلدان (٧٩/١).
٣- فتوح مصر وأخبارهم ص١٥٢.
٤- الولاية على البلدان (٨٢/١).
٥- الولاية على البلدان (٨٣/١).

هفتم: ایالت‌های شام

هنگامی که ابوبکرصدیقﷺ وفات کرد، فرمانده‌ی کل نیروهای نظامی دیار شام خالد بن ولید بود و بعد از این که عمرﷺ زمام امور مسلمین را به دست گرفت خالد بن ولید ﷺ را از کار برکنار و ابوعبیده بن جراح ﷺ را به جای او گمارد[1].

ابوعبیده ﷺ به ساماندهی امور پرداخت و امیران مناطق مختلف را تعیین نمود. خلیفه بن خیاط در این‌باره می‌گوید: ابوعبیده پس از فتح مناطق شام، یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین و حومه و شرحبیل بن حسنه را بر اردن و خالد بن ولید را بر دمشق و حبیب بن مسلمه را بر حمص گمارد و دیری نگذشت که حبیب بن مسلمه را برکنار کرد و به جای او عبدالله بن قرط ثمالی را بر سر کار آورد و پس از مدتی او را نیز برکنار و به جایش عباده بن صامت را تعیین نمود و دیری نگذشت که دوباره عبدالله بن قرط ثمالی را بر حمص گمارد[2]. لازم به ذکر است که ابوعبیده برخی اوقات افرادی چند را برای فرماندهی مناطقی از شام می‌فرستاد که برای مدتی معین آن‌را فرماندهی نماید، چنان‌که معاذ بن جبل را به عنوان فرماندار اردن تعیین نمود[3]. همچنین وقتی به جهاد می‌رفت فردی را به جای خود می‌نشاند چنان که وقتی عازم بیت المقدس شد، سعید بن زید بن عمربن نفیل را به جای خود بر دمشق گمارد.[4]

گفتنی است که ابوعبیده در دوران زمام داری خود نمونه‌ی یک مرد پرهیزگار و نیک خصلت بود و شایستگی این را داشت که امیران و عموم مردم به وی اقتدا نمایند. ایشان در وبای معروف به طاعون عمواس به شهادت رسید، و پس از وی معاذ زمام امور مسلمین آن ناحیه را به دست گرفت و دیری نگذشت که او نیز جان سپرد. و هنگامی که عمر بن خطاب از درگذشت ابوعبیده و معاذ اطلاع یافت، یزید بن ابی سفیان را به عنوان فرمانده‌ی کل شام تعیین کرد. یزید کارشناس امور لشکرداری بود. زیرا در زمان ابوبکر، فرماندهی یکی از ارگان‌های نظامی شام را به عهده داشت و در زمان ابوعبیده نیز چندین

۱- تهذیب تاریخ دمشق (۱۵۲/۱).

۲- تاریخ خلیفة ص۱۵۵.

۳- فتوح الشام ص۲٤۸.

٤- الفتوح، ابن أعثم الکوفي ص۲۸۹ الولایة علی البلدان (۹۰/۱).

بار به جای ابوعبیده زمام امور دمشق را به عهده گرفته بود[1]. البته عمرﷺ او را برای اداره‌ی شهرهای فلسطین و اردن تعیین کرد و برای دیگر مناطق شام امیران دیگری انتخاب نمود[2]. و از آن‌جا که مدت زمام داری یزید بر شام اندک بوده است منابع تاریخی در مورد ایشان چیز زیادی ننوشته‌اند. او در سال هیجدهم هجری درگذشت و به جای خود برادرش، معاویه، را تعیین کرد و به عمرﷺ نامه‌ای نوشت و او را در جریان این امر گذاشت. عمرﷺ پیشنهاد یزید را پذیرفت و معاویه را زمامدار شام اعلام کرد. البته تغییراتی در شئون اداری آن ناحیه به وجود آورد. به عنوان مثال زمام داری معاویه را محدود به دمشق و نیروهای نظامی و خراج آن کرد. و دو تن از اصحاب پیامبر را برای قضاوت و امامت نزد او فرستاد[3]. در حالی که قبل از وی این دو مسئولیت جزو وظایف امیران به شمار می‌رفتند و این سیاست جدیدی بود که عمرﷺ اتخاذ نمود و آن‌را در مناطق دیگری نیز به اجرا گذاشت. گفتنی است که معاویه معروف به بردباری و بخشندگی بود و این امر باعث شد تا گروه زیادی از مردم عراق و نواحی دیگر به شام روی بیاورند[4].

عمرﷺ در دیگر مناطق شام امیرانی مقرر کرد و آن‌ها را تحت فرمان معاویه در آورد. در زمان زمامداری معاویه بر شام، گاهی جنگهایی علیه رومیان در شمال شام ترتیب داده می‌شد[5]. معاویه تا وفات عمرﷺ همچنان والی شام بود. البته در برخی مناطق و شهرهای شام والیان مستقلی وجود داشت که مستقیماً با خلیفه تماس داشتند و از مدینه دستور می‌گرفتند، ولی معاویه مهم‌ترین والی شام بود که زمام امور بلقاء، فلسطین، اردن، انطاکیه و برخی دیگر از شهرهای شام را به عهده داشت. البته بعضی از مورخین برآنند که عمرﷺ به تدریج زمامداری همه‌ی ایالت شام را به معاویه ﷺ سپرد[6].

۱- فتوح البلدان ص١٣٧.
۲- فتوح البلدان ص١٤٥، ١٤٦.
۳- الولاية على البلدان (٩٢/١).
٤- تاريخ طبری (٢٣٩/٥).
٥- الولاية على البلدان (٩٢/١).
٦- تاريخ خليفة بن خياط ١٥٥، سير أعلام النبلاء (٨٨/٣).

البته نباید این نکته را فراموش کرد که در آن زمان به خاطر شرایط نظامی و جغرافیایی هر از گاهی تغییراتی در اداره و کنترل ولایت‌های مختلف به وجود می‌آمد. به عنوان مثال اردن به عنوان ولایت مستقلی و گاهی جزو بخشی از فلسطین و یا منطقه‌ی دیگری در می‌آمد[۱].

هشتم: ایالت‌های عراق و فارس

پیشروی مسلمان‌ها به سوی سرزمین‌های عراق در زمان ابوبکرصدیقﷺ آغاز گردید. و در آن زمان فرماندهی نیروهای آن ناحیه به دست مثنی بن حارثه شیبانی بود تا این که خالد بن ولید به عراق آمد و او فرماندهی نیروها را به عهده گرفت. و هنگامی که خالدﷺ به دستور ابوبکرﷺ راهی دیار شام گردید، مثنی بن حارثهﷺ باری دیگر به عنوان فرمانده نیروهای عراق تعیین شد. و چون عمرﷺ بر سر کار آمد، مثنی را برکنار و به جای او ابوعبید بن مسعود ثقفی را تعیین کرد، و همزمان خالد بن ولید را نیز از کار برکنار کرد و این امر باعث تعجب مردم شد. آن‌گاه عمرﷺ چنین گفت: من آن‌ها را به خاطر این که در کارشان شک داشته باشم عزل ننمودم بلکه چون مردم با دید عظمت به آن‌ها نگاه می‌کردند، ترسیدم مبادا بر آن‌ها توکل نمایند[۲]. و پس از این که مثنی از کار برکنار شد و ابوعبید بر سر کار آمد، مثنی همچون سرباز مخلصی در رکاب ابوعبید در جنگها شرکت می‌کرد و جانفشانی می‌نمود[۳]. و پس از به شهادت رسیدن ابوعبید، مثنی مجدداً امیر لشکر شد. سپس سعد بن ابی وقاص به عنوان فرمانده‌ی کل نیروهای عراق راهی آن دیار گردید و مثنی به خاطر جراحاتی که در جنگ برداشته بود قبل از رسیدن سعد، جان به جان آفرین سپرد[۴].

بصره قبل از معرکه قادسیه و درگیرودار حوادث، یک ولایت کوچک به شمار می‌رفت. اما پس از پیروزی مسلمانان در جنگ قادسیه و سقوط مداین تحول جدیدی به

۱- الولاية على البلدان (۱۰۲/۱).
۲- الولاية على البلدان (۱۰۲/۱).
۳- البداية والنهاية (۲۸/۷).
٤- الولاية على البلدان (۱۱۱/۱).

نفع اسلام در سرزمین عراق اتفاق افتاد و در تنظیم ولایت‌ها شکل جدیدی نموداری گردید چه در ولایت بصره و یا ولایت کوفه و یا دیگر ولایتهای بلاد عراق و فارس[1].

نهم: ولایت بصره

عمر بن خطاب رضي الله عنه قبل از تأسیس بصره «شریح بن عامر» را که به کمک قطبه بن قتاده به آن ناحیه اعزام نمود، سپس او را امیر ناحیه‌ی بصره تعیین کرد. و سرانجام شریح در یکی از جنگها به شهادت رسید[2]. سپس عمر رضي الله عنه عتبه بن غزوان را با گروهی از رزمندگان به نواحی بصره فرستاد و او را امیر بصره کرد و این در سال ۱۴ هجری بود نه ۱۶ هجری آن طور که برخی می‌پندارند[3].

باید گفت که دوران ولایت عتبه دوران ساخت و ساز و شکل‌گیری ولایت بصره به شمار می‌رود، در این زمان ایشان کارهای مهمی‌انجام داد از جمله در بلاد فارس و دو طرف رودخانه‌ی دجله و فرات مناطقی را فتح نمود[4].

عتبه در موسم حج سال هفدهم هجری از عمر رضي الله عنه درخواست استعفا نمود، ولی عمر رضي الله عنه نپذیرفت و او را مجبور به بازگشت به بصره کرد.

عتبه ناچار به بصره برگشت، ولی قبل از این که به آن‌جا برسد در مسیر راه، درگذشت و چون خبر وفات او به گوش عمر رضي الله عنه رسید گفت: من باعث مرگ او شدم و از او به نیکی یاد کرد[5].

سپس مغیره بن شعبه فرماندار بصره شد و او نخستین کسی است که دبیرخانه‌ی آمارگیری تأسیس نمود و دیری نگذشت که او را متهم به زنا کردند و از آن‌جا که شهود نتوانستند اتهام را ثابت کنند، به جرم تهمت زدن تازیانه خوردند و مغیره جان سالم به در

١- الولاية على البلدان (١١٣/١)

٢- تاريخ خليفة بن خياط ص١٥٥.

٣- التنظيمات الاجتماعية والاقتصادية في البصرة ص٣٦.

٤- تاريخ خليفة بن خياط ص١٢٧، ١٢٨.

٥- الولاية على البلدان (١١٥/١)

برد، ولی عمرﷺ بنابر احتیاط او را از کار برکنار و به جایش ابوموسی اشعری را والی بصره مقرر کرد. البته بعدا از مغیره در مناطق دیگر به عنوان فرماندار استفاده نمود[1].

عمرﷺ بعد از اینکه مغیره بن شعبه را از فرمانداری بصره برکنار کرد، ابوموسی اشعری را به عنوان مسئول آن دیار معرفی نمود. گفتنی است که ابوموسی اشعری مهم‌ترین فرماندار بصره در زمان عمر بن خطاب به شمار می‌روند. و در زمان ایشان مناطق زیادی از فارس فتح گردید. او شخصاً در جنگها شرکت می‌کرد و نیروهایش را به چهار سوی بصره می‌فرستاد. و در زمان ایشان اهل بصره توانستند اهواز و حومه و بسیاری از مناطق مهم آن ناحیه را فتح کنند. بدین صورت، دوران ایشان سرشار از جهاد و مبارزه بود. او حتی با والیان مناطق مجاور همکاری می‌کرد و در جنگها به یاری آنان می‌شتافت. ابوموسی در برنامه‌ریزی برای مناطق فتح شده زحمات زیادی متحمل شد و کارگزاران و مسئولینی برای هرمنطقه تعیین نمود و برای تأمین خواسته‌هایشان چاره اندیشید. ضمناً نامه‌های زیادی بین ابوموسی و خلیفه رد و بدل می‌شد و خلیفه در مورد قضایای مختلف به توجیه وی می‌پرداخت چنان که در یکی از این نامه‌ها چنین آمده است: خوشبخت‌ترین فرد کسی است که رعیتش به وسیله‌ی او خوشبخت و بدبخت‌ترین فرد کسی است که رعیتش به وسیله او بدبخت شوند و از حیف و میل کردن اموال مردم و بیت المال پرهیز کن تا کارگزارانت نیز چنین باشند. و اگر نه به حیوانی می‌مانی که وقتی چشمش به زمین سرسبزی می‌افتد در آن می‌چرد تا چاق شود و سرانجام همین چاقی باعث نابودی وی می‌گردد[2].

و نامه‌های زیادی از طرف عمر بن خطاب به دست ابوموسی می‌رسید که حاوی توجیهات اداری و اجرایی بود و بیشتر آن‌ها را دکتر حمیدالله در کتاب ارزشمند خود، «الوثائق السياسية»[3] جمع‌آوری نموده است.

۱- همان: (۱/۱۱۷).

۲- مناقب عمر لابن الجوزي ص۱۳۰.

۳- الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة.

به هر حال، دوران زمامداری ابوموسی در بصره، جزو مهم‌ترین دوران بصره به شمار می‌آید، چنان که حسن بصری در این مورد گفت: هیچ سواری که باعث خیر و برکت باشد بهتر از ابوموسی در این شهر قدم نگذاشته است[1]. چرا که ابوموسی علاوه بر این که حاکم شهر بود، معلم و مربی آن‌ها نیز بود و قرآن و درسهای مختلف دینی را به آن‌ها می‌آموخت[2]. و مناطق زیادی از فارس پس از این که فتح می‌شدند جزو بخشهای تحت پوشش والی بصره در می‌آمدند و والی بصره نیز با تعیین فرماندهانی بر آن‌ها و ارتباط تنگاتنگ با فرماندهان از آن شهرها محافظت به عمل می‌آورد. خلاصه این که ابوموسی جزو والیان بزرگ و نامی عمر بن خطاب به حساب می‌آید و نامه‌های عمرﷺ به ابوموسی جزو مهم‌ترین منابعی است که بیان‌گر شیوه‌ی برخورد عمرﷺ با کارگزاران دولتش می‌باشد[3].

دهم: ولایت کوفه

سعد بن ابی وقاص نخستین فرماندار شهر کوفه است. و او به دستور عمرﷺ این شهر را پایه‌گذاری کرد. سعد قبل از تأسیس شهر کوفه، مسئولیت آن ناحیه را به عهده داشت. او به بهترین وجه از عهده‌ی مسئولیت خود بر آمد و دست به فتوحاتی در ناحیه‌ی بلاد فارس زد[4]. همچنین به توسعه و عمران اراضی کشاورزی پرداخت و برای آب‌رسانی به بعضی از مناطق، نهرهایی حفر نمود. علاوه بر این‌ها در مناطق تحت پوشش حکومت خویش پس از مشورت با عمرﷺ کارگزاران و نمایندگانی برای خود تعیین می‌کرد و به ساماندهی امور مناطق تحت فرمان خود می‌پرداخت. بر همین اساس خردمندان اهل کوفه از سعد به نیکی یاد کرده‌اند؛ چنان که باری عمر بن خطاب نظر یکی از معتمدین کوفه را در مورد سعد پرسید. او گفت: سعد مردی متواضع، عادل و شیرصفت است. همچنین عمرﷺ از جریر بن عبدالله درباره‌ی سعد پرسید. جریر گفت: او را در حالی گذاشته‌ام که توانمندترین و مهربان‌ترین‌شان بود. برخوردش با رعیت به برخورد مادری مهربان با

۱- سير أعلام النبلاء (۳۸۹/۲).

۲- الولاية على البلدان (۱۲۰/۱).

۳- الولاية على البلدان (۱۲۰/۱).

۴- فتوح البلدان ص۱۳۹، تاريخ اليعقوبي (۱۵۱/۲).

فرزندانش می‌ماند. مردی قوی و توانا در جنگ و محبوبترین فرد قریش در آن ناحیه است[۱].

البته علی رغم این همه محبوبیت سعد، عده‌ای از عوام الناس از دست وی به خلیفه شکایت کردند که سرانجام به برکناری وی از کار انجامید و ما در این‌باره بعدا توضیح خواهیم داد.

پس از برکناری سعد، عمر بن خطاب زمام امور کوفه را به دست شورایی متشکل از عمار بن یاسر، ابن مسعود و عثمان بن حنیف سپرد. با این تفصیل که مسئولیت برگزاری نماز جماعت و امور لشکر داری و جنگها به عهده‌ی عمار، مسئولیت بیت المال و آموزش مردم به عهده ابن مسعود و مسئولیت اندازه‌گیری زمینها به عهده عثمان بن حنیف بود که هر کدام از این سه نفر به خوبی از عهده‌ی مسئولیتی که به دوش آن‌ها گذاشته شده بود بر آمدند. به هر حال ریاست این شورا با عمار بود و او به نحو احسن به عنوان فرماندار کوفه ایفای وظیفه می‌نمود و دست به فتوحاتی در بلاد فارس زد و همواره گوش به فرمان عمر بن خطاب بود و حسب شرایط جنگی حاکم بر منطقه به رسیدگی امور منطقه می‌پرداخت. عمار با همکاری ابن مسعود تا یک سال و نه ماه انجام وظیفه کرد و در کنار قضایای مالی به آموزش قرآن و درسهای دینی خود را مشغول کرده بود[۲]، تا این که در اثر شکایت‌های عده‌ای از اهل کوفه، از کار برکنار شد و چون عمرﷺ او را برکنار کرد از او پرسید: آیا از این که تو را برکنار کردم ناراحت شدی؟ عمار در پاسخ گفت: نه از این که روی کار آمدم خوشحال شدم و نه از این که برکنار گردیدم ناراحت شدم[۳].

همچنین منابع تاریخی ذکر کرده‌اند که او قبل از این که برکنار شود، استعفای خود را تقدیم عمرﷺ کرد ولی ایشان نپذیرفت[۴]. پس از برکناری عمار، جبیر بن مطعم فرماندار کوفه تعیین شد ولی قبل از این که عازم کوفه بشود، عمرﷺ او را از کار برکنار کرد چرا که قرار بود کسی از انتصاب وی مطلع نشود ولی قبل از این که او عازم کوفه بشود این

۱- الولاية على البلدان (۱۲۳/۱).

۲- الطبقات (۱۵۷/۳).

۳- الفتوح ابن أعثم (۸۲/۲).

٤- نهاية الأرب (۳٦۸/۱۹).

خبر در میان مردم پیچید و این امر باعث ناراحتی خلیفه و برکناری جبیر گردید. آن‌گاه عمرﷺ مغیره بن شعبه را فرماندار کوفه تعیین کرد و او تا وفات خلیفه برسمت خود باقی ماند[۱].

یازدهم: مداین

شهر مداین پایتخت خسرو پرویز بود که توسط سعد بن ابی وقاص فتح گردید. سعد مدتی در آن‌جا مستقر شد و پس از تأسیس کوفه آن‌جا را ترک کرد و ساکن کوفه شد. یکی از فرماندهان لشکر سعد ﷺ در فتح مداین، سلمان فارسی ﷺ بود او در جنگهای زیادی علیه فارسیان شرکت کرده، در دعوت فارسی زبانان به اسلام نقش به سزایی ایفا نموده بود. بنابراین، عمر بن خطابﷺ، سلمان ﷺ را به عنوان فرماندار مداین تعیین کرد. سلمان دارای زندگانی‌ای نیکو و نمونه‌ی زنده‌ی تعالیم حیات‌بخش اسلام بود. مورخین نوشته‌اند که او از پذیرفتن ولایت سر باز زد، ولی عمر بن خطاب او را مجبور به پذیرفتن آن کرد. همچنین نوشته‌اند که او چندین بار استعفای خود را تقدیم خلیفه نمود ولی خلیفه نپذیرفت.

سلمان معروف به زهد و قناعت بود. او لباس پشمین می‌پوشید و سوار بر الاغ می‌شد و نان جو می‌خورد و بی نهایت اهل تقوا و عبادت بود[۲].

سلمان همچنان در مداین می‌زیست و در سال ۳۲ هجری و در دوران خلافت عثمان در همان جا درگذشت.

البته چنین به نظر می‌رسد که سلمان در اواخر خلافت عمرﷺ فرماندار مداین نبوده است، چرا که مؤرخین نوشته‌اند که عمرﷺ حذیفه بن یمانﷺ را فرماندار مداین کرد و چیزی در مورد برکنار کردن سلمان ننوشته‌اند. بنابراین، می‌توان احتمال داد که عمر بن خطاب ناچار با استعفای سلمان موافقت نموده و حذیفه بن یمان را به جای او نشانده است. به هر حال حذیفه تا وفات عمر بن خطاب و همچنین در خلافت عثمان همچنان به

۱- تاریخ خلیفة ص۱۵۵، تاریخ الطبري (۵/۲۳۹).

۲- مروج الذهب (۲/۳۰۶) الولایة علی البلدان (۱/۱۳۱).

عنوان فرماندار مداین ایفای وظیفه می‌نمود[1].

دوازدهم: آذربایجان

نخستین فرماندار آذربایجان حذیفه بن یمان بود و پس از این که به مداین اعزام شد، عتبه بن فرقد سلمی به جای او تعیین گردید. و در دوران زمامداری او نامه‌هایی بین او و خلیفه رد و بدل شد از جمله هنگامی که عتبه نوعی حلوای محلی آذربایجان را برای خلیفه فرستاد، خلیفه پس از چشیدن حلوا گفت: عجب حلوای خوش‌مزه‌ای است! آن‌گاه پرسید: آیا همه‌ی مسلمانان آن ناحیه از چنین حلوایی بهره‌مند هستند؟ گفتند: خیر. عمرﷺ حلواها را به عتبه برگردانید و به او نوشت: ای عتبه! این‌ها حاصل دست‌رنج تو و پدرت نیست. از آن‌چه که خود می‌خوری مسلمانان را نیز بخوران و از تن پروری و پوشیدن لباسهای مشرکین و پوشیدن ابریشم پرهیز کن که رسول خدا از آن نهی کرده است[2].

به هر حال عتبه تا پایان خلافت عمر بن خطاب و مدتی از خلافت عثمان به عنوان فرماندار آذربایجان ایفای وظیفه نمود. و علاوه از این‌ها عمرﷺ والیان متعددی در نواحی مختلف عراق و فارس داشت که برخی از آن‌ها مستقل و برخی تابع شهرهای مرکزی عراق یعنی بصره و کوفه بودند که می‌توان از والیان شهرهای موصل، حلوان و کسکر نام برد[3].

۱- سير أعلام النبلاء (۳۶۴/۲).

۲- الولاية على البلدان (۱۳۳/۱).

۳- الولاية على البلدان (۱۳۳/۱).

مبحث دوم
شیوه‌ی انتخاب فرمانداران و کارگزاران دولت در عهد عمرس

عمرفاروقس همانند رسول خداص در انتخاب کارگزاران و مسئولین دولتی شایستگی و امانتداری را ملاک قرار می‌داد. و در این باره از دقت عمل بالایی برخوردار بود و هیچ‌گاه فردی را که خود خواهان پست و منصبی بود، انتخاب نمی‌کرد. او انتصاب افراد برای مسئولیتها را امانتی الهی می‌دانست که اگر به استحقاق و شایستگی آنان توجهی نمی‌کرد در واقع به خدا، پیامبر و مسلمانان خیانت کرده بود[1].

و از سخنانش در این باره می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

من در قبال امانتی که بر دوش دارم مسئول هستم بنابراین آن‌چه را که بتوانم شخصاً انجام دهم، به کسی واگذار نخواهم کرد و آن‌چه از توان من خارج باشد آن‌را به کارگزاران امانتدار و دلسوز می‌سپارم و جز آنان امانت را به کسی دیگری واگذار نخواهم کرد[2].

همچنین باری گفت: اگر کسی بر گروهی فردی را بگمارد که در آن گروه افراد شایسته‌تری از آن فرد وجود داشته باشد، به خدا، پیامبر و مؤمنان خیانت ورزیده است[3]. همچنین از گفته‌های ایشان است که هر کس فردی را بر اساس روابط دوستانه و خویشاوندی برمسلمانان بگمارد به خدا، پیامبر و مسلمانان خیانت کرده است[4].

مهم‌ترین اصول عمر بن خطاب در انتخاب فرمانداران و کارگزاران دولت و شرایط آنان

۱ـ توانایی و امانتداری

عمرفاروقس همیشه این اصل را مد نظر داشت و مرد توانا را بر ضعیف ترجیح می‌داد چنان که شرحبیل بن حسنه را از کار برکنار و به جای او معاویه را تعیین کرد. شرحبیل

۱- وقائع ندوة النظم الإسلامية (۱/۲۹۵، ۲۹۶).

۲- دور الحجاز في الحياة السياسية ص۲۵۵.

۳- الفتاوى (۲۸/۴۲).

٤- الفتاوى (۲۸/۱۳۸).

گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا از من رنجیده‌ای؟ فرمود: خیر! من تو را بیشتر دوست دارم، ولی می‌خواهم کسی که توانایی بیشتری دارد این مسئولیت را به عهده بگیرد[۱]. و از زیباترین جملاتی که از عمرﷺ در این باره نقل شده است می‌توان به این جمله اشاره کرد که فرمود: بار الها! من از زرنگی انسان فاسق و ناتوانی انسان مورد اعتماد و نیک به تو پناه می برم[۲].

۲ـ داشتن علم و دانش

طبری می نویسد: وقتی لشکر آماده‌ی حرکت می‌شد، عمر بن خطاب، فردی فقیه و دانشمند را امیر آنان مقرر می کرد[۳].

۳ـ کاردانی و خبرگی

گاهی عمر بن خطابﷺ فردی از میان گروهی را بر می گزید که در میان آن گروه از نظر دیانت، تقوا و اخلاق افراد بهتری وجود داشت، ولی فاقد شایستگی لازم برای مسئولیت مورد نظر بودند. بنابراین ایشان فردی را که از عهده‌ی این کار بر می‌آمد و از خبرگی لازم برخوردار بود، انتخاب می کرد. و این اصلی است که حتی ممالك پیشرفته در جهان معاصر از آن پیروی می کنند.

چنان که باری عمرﷺ می‌خواست فردی را برای انجام مسئولیتی انتخاب کند. از کسی پرسید: نظرت در مورد فلانی چیست؟ او در مقام توصیف از وی گفت: او آدم نیکوکاری است و اصلاً بدی را نمی‌شناسد. عمرﷺ گفت: پس چنین فردی سریع‌تر گرفتار بدی می‌شود[۴]. البته این بدان معنا نیست که کارگزار دولت لازم نیست که اهل امانت و تقوا باشد، بلکه باید این ویژگیها را دارا باشد و علاوه بر آن‌ها کاردان و خبره نیز

۱- تاریخ طبری (۳۹/۵).

۲- الفتاوی (۴۲/۲۸).

۳- نظام الحکم فی الشریعة والتاریخ (۴۷۹/۱).

٤- نظام الحکم في الشریعة والتاریخ الإسلامي (٤٨٢/١).

باشد و اگر فردی کاردان و اهل تجربه بود، بر کسی که صرفاً دیانت و تقوا دارد و فاقد کاردانی و تجربه است، ترجیح دارد[1].

۴ـ تفاوت شهرنشینان و بادیه‌نشینان

عمر بن خطاب در تعیین فرماندهان و کارگزاران دولت، بعضی از ویژگیهای افراد و عرف و عادات مردم را در نظر می‌گرفت. بنابراین از این که بادیه‌نشینی امیر شهرنشینان شود، منع می‌کرد[2]. و این یک اصل و نظریه‌ی جامعه شناسانه است، چرا که هر یک از بادیه‌نشینان و شهر نشینان، عرف و عادات خاص خود را دارند و باید سرپرست و مسئول هر گروهی کسی باشد که کاملاً با روحیه‌ی افراد و رعیت جامعه خود آشنا باشد و اگر نه گروه و جامعه‌ای که رهبر آن فاقد چنین بینشی باشد، هرگز به هدف نخواهد رسید[3].

۵ـ داشتن حس رأفت و شفقت

عمر بن خطاب، امرا و کارگزاران دولت را به شفقت و عطوفت بر زیردستانشان توصیه می‌نمود. و بارها به فرماندهان جهادی می‌گفت: بر این‌ها سخت نگیرید و آنان را وارد مکان‌هایی نکنید که گمان نابودی‌شان می‌رود. چنان که باری مردی از بنی اسلم را امیر ناحیه‌ای تعیین کرد. وقتی آن مرد به مجلس عمرﷺ آمد متوجه شد که عمر فرزندان خود را به آغوش می‌گیرد و می‌بوسد. مرد با تعجب پرسید: ای امیرالمؤمنین! شما با بچه‌هایت این گونه برخورد می‌کنید؟! به خدا سوگند! من تاکنون هیچ کدام از بچه‌هایم را نبوسیده‌ام. عمرﷺ گفت: اگر واقعاً چنین است پس تو با رعیت، سنگدل‌تر از این خواهی بود. برو تو به درد این کار نمی‌خوری[4].

همچنین باری لشکری برای جهاد به بلاد فارس رفته بود. در مسیر راهشان نهری قرار داشت که برای عبور از آن پلی وجود نداشت. امیر لشکر، مردی از زیردستانش را وادار به فرورفتن داخل نهر کرد تا با مشخص کردن میزان عمق آب، جایی برای عبور لشکر جستجو

۱- نظام الحكم فی الشريعة والتاريخ (۴۸۲/۱).

۲- نظام الحكم في الشريعة والتاريخ الإسلامي (۲۸۲/۱).

۳- همان: (۲۸۳/۱).

٤- محض الصواب (۵۱۹/۲).

نماید. مرد گفت که ممکن است من بمیرم. امیر توجهی به سخنان وی نکرد و او را مجبور به رفتن در آب کرد. مرد در حالی که قدم درون آب می‌گذاشت چنین فریاد می‌زد: عمر! به دادم برس. عمر! به دادم برس. آن‌گاه وارد آب شد و دیری نگذشت که (به علت غرق شدن و یا سردی هوا) جان به جان آفرین تسلیم کرد و مُرد. وقتی این خبر به گوش عمر رسید. گفت: لبیک. عمر به فریادت پاسخ خواهد داد. آن‌گاه فوراً فردی را به جای فرمانده‌ی آن لشکر فرستاد و او را احضار نمود و گفت: تو برای همیشه از کار برکناری و اگر نمی‌ترسیدم از این که این کار به عنوان سنتی می‌ماند از تو قصاص می‌گرفتم[1].

همچنین باری در جمع فرمانداران و فرماندهان خود چنین گفت: بدانید که هیچ بردباری نزد خدا پسندیده‌تر از بردباری یک رهبر نسبت به رعیت نیست، همان طور که عکس قضیه نیز صادق است و افزود که هر کس از خطای زیردستان خود چشم پوشی کند و بگذرد، خدا به کسانی که از او بالاتر هستند، توفیق می‌دهد که از خطای وی درگذرند[2].

۶ـ عمرﷺ خویشاوندان خود را استخدام نمی‌کرد

عمرﷺ از روی کار آوردن خویشاوندان خود هر چند که افرادی از آنان مانند پسرش عبدالله و پسر عمویش سعید بن زید دارای شایستگی‌های لازم بودند، پرهیز می‌کرد. چنان که باری گفت: ای کاش مرد توانمند و امانتدار و مؤمنی را سراغ داشتم تا او را بر کوفه می‌گماردم. مردی که در آن‌جا حضور داشت گفت: من سراغ دارم و او کسی جز پسرت عبدالله نیست. عمرﷺ گفت: وای بر تو! به خدا سوگند! این سخن را به خاطر خدا نگفتی[3]. همچنین می‌گفت: اگر کسی فردی را فقط به خاطر روابط دوستانه و خویشاوندی استخدام نماید به خدا و پیامبرش خیانت ورزیده است[4].

۱- مناقب أمير المؤمنين لابن الجوزي ص۱۵۰.

۲- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۳۳٤.

۳- مناقب عمربن الخطاب لابن الجوزي ص۱۰۸، الولاية على البلدان (۱/۱۲۸).

٤- الفتاوى (۲۸/۱۳۸).

۷ـ عمر رضي الله عنه مسئولیتی به کسی که خواهان آن بود واگذار نمی‌کرد

می‌گفت: هر کس خواهان پست و مقامی باشد، خدا به او کمک نمی‌کند. و در این باره به رسول خدا صلی الله علیه وسلم اقتدا می‌نمود.

۸ـ کارگزاران دولت از مشغول شدن در تجارت ممنوع شده بودند

عمر بن خطاب رضي الله عنه شدیداً با تجارت کردن و بیع و ستد کارگزاران و فرمانداران خود مخالف بود. چنان که باری یکی از کارگزاران دولتش به نام حارث بن کعب ثروت هنگفتی به دست آورد. عمر رضي الله عنه از او پرسید: این مال را از چه راهی به دست آورده‌ای؟ گفت: از راه تجارت. عمر رضي الله عنه گفت: به خدا سوگند که من شما را برای تجارت نفرستاده‌ام. این را گفت: و ثروتی را که مازاد بر اصل سرمایه‌ی او بود، مصادره کرد[۱].

۹ـ شمارش سرمایه کارگزاران قبل از استخدام

یکی از سیاستهای عمر بن خطاب رضي الله عنه این بود که سرمایه کارگزاران دولت و فرمانداران و مسئولین را قبل از این که آنان را استخدام نماید، بررسی و حساب می‌کرد و اگر در دوران زمامداری‌شان سرمایه‌ی آنان رشد بی‌رویه‌ای احساس می‌شد، مورد بازخواست قرار می‌گرفتند، حتی اگر ثروتشان از راه تجارت افزوده می‌شد باز هم نمی‌پذیرفت و می‌گفت: ما شما را برای خدمت فرستاده‌ایم نه برای تجارت[۲].

۱۰ـ شرایط عمر رضي الله عنه برای مسئولین رده بالای دولتی

هنگامی که عمر رضي الله عنه کسی را به امارت منطقه‌ای تعیین می‌کرد طی نامه‌ای به او چنین می‌نوشت: از مرکب، طعام و لباس درجه یک استفاده مکن و در را بر نیازمندان مبند و در آخر می‌گفت: بار الها! تو گواه باش[۳]. این شرایط بیانگر دعوت مردم به زندگی ساده و متواضعانه است و میانه‌روی در طرز زندگی و خوراک و مرکب نخستین گام در اصلاح

۱- همان ص۲۱۳.

۲- همان ص۲۱۵.

۳- محض الصواب (۵۱۰/۱).

امت محسوب می‌شود و با چنین نوع حیاتی، انسان می‌تواند در همه‌ی کارها اعتدال و میانه‌روی داشته باشد.

پس توصیه‌ی عمرﷺ در این باره، توصیه‌ی بسیار حکیمانه‌ای بود. او اگر نمی‌توانست همه‌ی رعیت خود را مجبور به پذیرش چنین طرز رفتاری بکند، حداقل می‌توانست مسئولین دولت خود را بدان پایبند کند. و هرگاه مسئولین و رهبران جامعه، به ساده زیستی و میانه‌روی روی بیاورند قطعاً جامعه رو به رشد و تکامل خواهد رفت و از فروپاشی نجات خواهد یافت[1].

۱۱ـ رایزنی و مشورت برای انتخاب فرمانداران و امراء

عمر بن خطاب ﷺ پس از مشورت با بزرگان صحابه والیان خود را انتخاب می‌کرد[2]. چنان که روزی به آن‌ها گفت: مردی را به من راهنمایی کنید که وقتی امیر است، خود را امیر تصور نکند و چون امیر نیست خود را امیر بداند. آن‌ها ربیع بن زیاد را معرفی کردند[3].

همچنین باری از بزرگان صحابه در مورد انتخاب فرماندار کوفه مشورت گرفت و گفت: چه کسی مرا از دست اهل کوفه راحت می‌کند؟ اگر فرد نیکوکار و پاک‌بازی را بر آن می‌گمارم او را ضعیف و ناتوان قلمداد می‌کنند و اگر فرد توانمندی را انتخاب می‌کنم او را متهم به فسق و فجور می‌کنند. و در پایان گفت: ای مردم! آیا به نظر شما مرد ضعیفی که مسلمان و پرهیزکار است، شایسته امارت است یا فرد توانمند و متشددی؟ مغیره بن شعبه که حاضر در جلسه بود گفت: توانمند و متشدد، زیرا اسلام مرد ضعیف به خودش مربوط می‌شود، اما ضعیفی او به دولت و مسلمانان ضربه می‌زند. و شدت و تندی مرد توانمند نیز به خودش مربوط می‌شود، اما توانمندی او به نفع دولت و اسلام خواهد بود. عمرﷺ گفت: ای مغیره! تو راست گفتی. آن‌گاه او را به سمت فرمانداری کوفه

۱- التاريخ الإسلامي (۲۶۸/۱۹).

۲- عصر الخلافة الراشدة ص۱۱٤.

۳- فرائد الكلام ص۱٦٥.

تعیین کرد و به وی چنین توصیه نمود: کاری کن که نیکوکاران در کنار تو احساس امنیت و بدکاران احساس خطر بکنند. مغیره گفت: چنین خواهم کرد[1].

۱۲ـ آزمودن کارگزاران دولت قبل از استخدام

معمولاً عمر بن خطاب قبل از انتخاب افراد جهت مسئولیتهای مهم، آنان را مورد آزمایش قرار می‌داد. چنان که احنف بن قیس می‌گوید: من نزد عمر بن خطاب ـ به مدینه ـ رفتم. ایشان به مدت یک سال مرا نزد خود نگهداشت و پس از گذشت یک سال گفت: ای احنف! من تو را آزمودم و ظاهرت را نیک دیدم و امیدوارم که باطنت نیز همانند ظاهرت باشد. و ما همیشه می‌گفتیم: منافقان دانا این امت را نابود خواهند کرد. و من به خاطر آزمودنت تو را یک سال اینجا نگهداشتم. آن‌گاه او را به عنوان فرماندار منطقه‌ای تعیین کرد[2]، و چنین نصیحتش کرد: ای احنف! هر کس زیاد بخندد هیبتش از بین می‌رود، و هر کس شوخی بکند از چشم مردم می‌افتد، و هر کس چیزی را زیاد تکرار کند، بدان معروف می‌شود، و هر کس زیاد سخن بگوید، زیاد اشتباه خواهد کرد و هر کس زیاد اشتباه کند، بی‌حیا می‌شود و پرهیزکاریش از بین می‌رود و کسی که پرهیزکاریش کم باشد دلی مرده دارد[3].

۱۳ـ بومی بودن والی

گاهی عمر بن خطاب، افراد بومی یک منطقه را بر آن منطقه به عنوان امیر تعیین می‌کرد. چنان که جابر بن عبدالله بجلی را امیر قومش (بجیله) کرد[4]، آن‌گاه که آن‌ها را به سوی عراق فرستاد. همچنین سلمان فارسی را بر مداین، نافع بن حارث را بر مکه و عثمان بن ابی العاص را بر طائف گمارد و شاید هدفش از این کار این بود که این افراد بهتر بتوانند به مناطق خود خدمت کنند[5].

١- الولاية على البلدان (١/١٢٨).

٢- الولاية على البلدان (١/ ١٤٢) مناقب أمير المؤمنين ص١١٧.

٣- صفة الصفوة (١/ ٢٨٧).

٤- الولاية على البلدان (١/ ١٤٢).

٥- نفس المصدر (١/ ١٤٢).

۱۴ـ ابلاغ رسمی کارکنان دولت

معروف است که عمر بن خطاب پس از انتخاب والیان بنا به مشورت بزرگان صحابه، نامه‌ای می‌نوشت و رسماً حکم استخدام فرد مورد نظر را به صورت ابلاغهای زمان حاضر به کارمندان و کارگزاران دولت می‌داد. گفتنی است که متون بسیاری از نامه‌های انتصاب کارمندان عمر نقل شده‌اند[۱]. قریب به اتفاق تاریخ نگاران معتقد هستند که هرگاه عمرﷺ شخصی را برای نمایندگی کاری برمی‌گزید، نامه‌ای به او می‌نوشت و گروهی از مهاجرین و انصار آن‌را امضا می‌کردند و در ضمن نامه شرایطی را برای او قایل می‌شد؛ هرچند که برخی اوقات شخص کاندید برای ولایت غایب می‌بود، پس عمرﷺ ضمن نامه به او فرمان می‌داد که به ولایت تحت فرمانش بازگردد، چنانکه به علاء بن حضرمی فرماندار بحرین نوشت که به بصره برود و فرمانداری آن دیار را بعد از عتبه بن غزوان بر عهده بگیرد، و گاهی در این گونه نامه‌ها حکم برکناری والی سابق ذکر می‌گردید؛ چنان که عمرﷺ نامه‌ای به ابوموسی نوشت که در آن حکم استخدام وی به عنوان والی بصره و حکم برکناری مغیره بن شعبه قید شده بود[۲].

۱۵ـ استخدام فرد نصرانی

از ناحیه‌ی دیار شام غنایمی به مدینه فرستاده شد. عمرﷺ به ابوموسی گفت: منشی خود را فراخوان تا داخل مسجد خبر این فتح را برای مردم قرائت کند. ابوموسی گفت: او وارد مسجد نمی‌شود؟ عمرﷺ علت این امر را جویا شد؟ ابوموسی گفت: به خاطر این که او نصرانی است. عمرﷺ با عصبانیت گفت: این‌ها را در حالی که خدا دور گردانیده است، نزدیک نیاورید و در حالی که خدا آنان را خوار نموده است، گرامی ندارید و در حالی که خدا آن‌ها را رانده است، تأمین ندهید و افزود که من قبلاً شما را از استخدام اهل کتاب منع کرده‌ام، چرا که آن‌ها رشوه گرفتن را حلال می‌دانند[۳].

۱- الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة ص۴۰۷.

۲- الولاية على البلدان (۴۹/۲).

۳- بدائع السالک (۲۷/۲).

همچنین فردی بنام «اسق» می‌گوید: من برده‌ی عمر بن خطاب و دارای دین نصرانی بودم. عمر رضی الله عنه به من گفت: مسلمان شو تا بتوانیم از تو در امور مسلمین کمک بگیریم، چرا که نمی‌توانیم در امور مسلمانان از دیگران استفاده کنیم، تا این که در لحظات اخیر زندگی مرا آزاد کرد و گفت: هر جا که می‌خواهی برو[1].

دوم: مهم‌ترین ویژگیهای کارگزاران دولت عمر بن خطاب رضی الله عنه

اعتقاد سالم، علم شرعی، اعتماد راسخ بر خداوند، راستی در کردار و گفتار، شجاعت، مردانگی، زهد، دلسوزی، بردباری و صبر، همت والا، عدالت، کاردانی، فداکاری و... جزو ویژگیهای فرمانداران و مسئولین بلند پایه دولت عمر بن خطاب بود و اما مهم‌ترین ویژگیهای آنان عبارت بود از:

۱ـ زهد و بی رغبتی به دنیا

فرمانداران و مسئولینی که در دولت عمر بن خطاب به زهد شهرت یافته بودند، عبارتند از: سعید بن عامر، عمیر بن سعد، سلمان فارسی، ابوعبیده بن جراح و ابوموسی اشعری رضی الله عنهم تا جایی که زنان بعضی از این بزرگواران از دست شوهرانشان به عمر رضی الله عنه شکایت می‌کردند. چنان که باری عمر رضی الله عنه معاذ را با مقداری مال به سوی بعضی از قبایل فرستاد. معاذ اموال یاد شده را در میان آنان تقسیم نمود و دست خالی به منزل برگشت. همسرش گفت: آن‌چه دیگر مأموران دولتی به عنوان سوغات برای همسرانشان می‌آورند، چرا نیاورده‌ای؟ معاذ گفت: با من مراقبی همراه بود. همسرش گفت: تو در زمان رسول خدا و ابوبکر، امین شناخته شده بودی و اکنون عمر رضی الله عنه با تو مراقب می‌فرستد؟ سپس این سخن را در میان بعضی از زنان تکرار کرد تا این که به گوش عمر رضی الله عنه رسید. عمر رضی الله عنه معاذ را طلبید و گفت: مگر من همراه تو مراقب فرستاده‌ام؟ معاذ گفت: من این را گفتم چون بهانه‌ی دیگری نداشتم. عمر رضی الله عنه خندید و چیزی به معاذ داد و گفت: با این‌ها همسرت را راضی کن[2].

۱- محض الصواب (۵۱۴/۲) والطبقات (۱۵۸/۶)

۲- الولایة علی البلدان (۵۳/۲).

۲ـ تواضع و فروتنی

کارگزاران و مسئولین بلند پایه دولت عمر بن خطابﷺ معروف به تواضع و فروتنی بودند تا جایی که اگر بیگانه‌ای وارد شهر آنان می‌شد، نمی‌توانست به راحتی امیر و حاکم شهر را از میان دیگران شناسایی بکند. چرا که قیافه ظاهری، منزل و مرکب آنان شبیه قیافه، منزل و مرکب سایرین بود و امتیاز خاصی بر دیگران نداشتند. چنان که باری رومیان کسی را فرستادند تا با فرمانده‌ی کل نیروهای مسلمانان در شام یعنی ابوعبیده بن جراحﷺ مذاکره نماید. هنگامی که سفیر رومی‌ها نزد مسلمانان آمد، نتوانست ابوعبیده را از میان یارانش بشناسد. بنابراین گفت: ای گروه عرب! امیرتان کجا است؟ آن‌ها با اشاره به سوی ابوعبیده گفتند: او امیر ما است. او به ابوعبیده نگاه کرد، دید ایشان در حالی که کمان بر دست دارد، روی زمین نشسته است. فرستاده‌ی رومی‌ها نزدیک رفت و گفت: امیر مسلمانان تویی؟ ابوعبیده گفت: بلی. گفت: چرا بر روی خاک نشسته‌ای؟ آیا نشستن بر زیرانداز گناه است؟ ابوعبیده در پاسخ گفت: واقعیت این است که من جز اسلحه و مرکب خویش حتی یک درهم و یا یک دینار در بساط ندارم تا جایی که دیروز برای مخارج فرزندانم از این برادرم ـ معاذ ـ چیزی قرض گرفته‌ام، و اگر زیراندازی می‌داشتم، باز هم ترجیح می‌دادم که کسی دیگر از برادران و یارانم بر آن بنشیند و ما بندگان خدا هستیم و بر روی زمین راه می‌رویم و بر آن می‌نشینیم و بر آن غذا می‌خوریم و همچنین بر آن می‌خوابیم و این کار نزد خدا عیبی شمرده نمی‌شود، بلکه نوعی تواضع و فروتنی است که امیدوارم باعث ارتقای درجات ما نزد خدا باشد[۱].

۳ـ پرهیزکاری

بسیاری از والیان به خاطر ترس از این که نتوانند مسئولیت خویش را به نحو شایسته انجام دهند و روز قیامت مورد بازخواست قرار گیرند، استعفای خود را تقدیم عمرﷺ می‌کردند و علاقه‌ای به زمامداری نداشتند. چنان که والی بصره، عتبه بن غزوان استعفای خود را تقدیم عمرﷺ کرد. ولی عمرﷺ نپذیرفت. همچنین والی کسکر، نعمان بن مقرن استعفای

۱- فتوح الشام للأزدي ص۱۲۲، ۱۲۳.

خود را تقدیم عمرﷺ کرد و به خاطر شوق و رغبت به شهادت از او اجازه‌ی شرکت در جهاد خواست[1].

و نیز بسیاری از اصحاب بزرگوار پیامبر، هنگامی که عمرﷺ به آن‌ها پیشنهاد ولایت می‌داد، عذر می‌آوردند و از پذیرفتن مسئولیتها و پستهای بزرگ ابا می‌ورزیدند. چنان که وقتی عمرﷺ به زبیر بن عوامﷺ پیشنهاد کرد تا استاندار مصر شود او نپذیرفت و گفت: دوست دارد در راه خدا جهاد کند و به مسلمانان کمک نماید[2].

همچنین ابن عباسﷺ، پیشنهاد عمرﷺ مبنی بر پذیرفتن ولایت حمص را رد کرد[3].

۴ـ فرمانداران احترام یکدیگر را رعایت می‌کردند

یکی از ویژگیهای والیان زمان خلفای راشدین این بود که فرماندار جدید، زحمات فرماندار و والی سابق را ارج می‌نهاد و از او به نیکی یاد می‌کرد. چنان که وقتی خالد بن ولید به عنوان فرمانده‌ی کل دیار شام تعیین گردید و افرادی همچون ابوعبیده بن جراح زیر دست او قرار گرفتند، خالد بی‌نهایت احترام آن‌ها را رعایت می‌کرد و در حضور ابوعبیده به مسلمانان نماز نمی‌گذارد، بلکه ابوعبیده را جلو می‌انداخت و هنگامی که عمرﷺ، خالد را برکنار و ابوعبیده را به جای او تعیین کرد؛ ابوعبیده این خبر را از خالد پنهان نمود تا این که نامه‌ی دیگری از جانب امیرالمؤمنین رسید. آن‌گاه ایشان را در جریان گذاشت و خالد از این که ابوعبیده قبلاً این خبر را به اطلاع وی نرسانیده است، ناراحت شد[4].

دکتر عبدالعزیز عمری می‌گوید: من در هیچ جا ندیدم که یکی از والیان علیه والی سابق چیزی بگوید بلکه معمولاً والی جدید در نخستین خطبه‌های خود لب به تجلیل و تحسین والی قبلی می‌پرداخت[5].

۱- الولاية على البلدان (۵۴/۲).
۲- فتوح البلدان للبلاذري ص٢١٤.
۳- الخراج لأبي يوسف ص۲۲، ۲۳.
٤- تاريخ يعقوبی (۱۳۹/۲).
٥- الولاية على البلدان (۵۵/۲).

سوم: حقوق والیان

بدون شک والیان و کارگزاران دولت، حقوق و مزایایی دارند که رعایت بعضی به عهده‌ی رعیت و بعضی به عهده‌ی خلیفه می‌باشد. و علاوه بر آن، حقوق دیگری دارند که توسط بیت المال پرداخت می‌شود. و در کل رعایت این حقوق باعث دلگرمی والی و تشویق او در جهت قیام به وظایفش می‌گردد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱ـ حرف شنوی از والیان در غیر معصیت خدا

بر رعیت واجب است که از والیان و مسئولین خود حرف شنوی داشته باشند. چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا ٥٩﴾ [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفیﷺ با تمسّک به سنّت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حقّگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند) و اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن‌را به خدا (با عرضه به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنّت نبوی) برگردانید (تا در پرتو قرآن و سنّت، حکم آن‌را بدانید. چرا که خدا قرآن را نازل، و پیغمبر آن‌را بیان و روشن داشته است. باید چنین عمل کنید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این کار (یعنی رجوع به قرآن و سنّت) برای شما بهتر و خوش فرجام‌تر است».

این آیه به صراحت دال بر وجوب پیروی از ولی امر و والیانی است که اجرا کننده‌ی دستورات خداوند هستند. به شرط این‌که آن‌ها کسی را به نافرمانی خدا وادار نسازند[۱].

۲ـ خیرخواهی نسبت به والیان

۱- الولایة علی البلدان (۳/۵۶).

مردی نزد عمر بن خطابﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! کدام بهتر است: در راستای انجام امر الهی، از سرزنش کسی پروا نداشته باشم یا این که به خود بپردازم؟ امیرالمؤمنین گفت: کسانی که عهده‌دار امور مسلمین هستند نباید پروای سرزنش کسی را داشته باشند اما دیگران باید به خود بپردازند و خیرخواه والیان خود باشند[۱].

۳ـ والیان را در جریان رویدادها گذاشتن

بر رعیت واجب است که اخبار درست و واقعی را در اسرع وقت به گوش مسئولین ذی‌ربط و والیان امر برسانند به ویژه اخبار مربوط به مسایل امنیتی و خیانت‌های کارمندان دولتی را[۲].

۴ـ پشتیبانی و تقویت والیان

هنگامی که کارگزار دولت اسلامی دست به کاری می‌زند که در آن منافع عمومی مردم تأمین می‌شود، به ویژه از طرف خلیفه، باید مورد حمایت قرار گیرد. بنابراین عمر بن خطابﷺ شدیداً مواظب بود که مردم احترام والیان خود را حفظ نمایند و اگر احساس می‌نمود که در شهر و یا منطقه‌ای به فرماندار و یا کارگزار دولت بی‌احترامی شده است با متخلفان برخورد می‌کرد و از والی و فرماندار آن ناحیه اعاده‌ی حیثیت می‌نمود تا وقار و هیبتش همچنان در دل مردم بماند[۳].

۵ـ رعایت احترام والی پس از برکناری از کار

یکی دیگر از حقوق والیان این است که پس از برکناری از کار همچنان مورد احترام واقع شوند. چنان که هنگامی که عمر بن خطابﷺ شرحبیل بن حسنهﷺ را از ولایت شهر اردن برکنار کرد، علت برکناری وی را برای مردم توضیح داد و در جواب شرحبیل

۱- الخراج لأبي يوسف ص۱۵، الولاية على البلدان (۲/ ۵۷).

۲- الولاية على البلدان (۲/ ۵۷).

۳- نفس المصدر (۱/ ۱۵۲).

که از ایشان پرسید: آیا از من ناراضی شده‌اید که مرا برکنار می‌کنید؟ گفت: خیر، من تو را بیش از دیگران دوست دارم، ولی می‌خواهم مرد قوی‌تری را انتخاب کنم[1].

همچنین وقتی عمرﷺ متوجه شد که عده‌ای از مردم کوفه به نماز خواندن سعد بن ابی وقاص ایراد می‌گیرند، او را از کار برکنار کرد. چون سعد را فراتر از این می‌دانست که عده‌ای افراد نادان به وی بی‌احترامی بکنند. گفتنی است که طرز نماز خواندن سعد شبیه نماز خواندن پیامبر خدا بود چرا که ایشان کاملاً روش نماز رسول الله را به خاطر داشت و اعتراض عده‌ای از ساکنان کوفه به نماز ایشان از روی نادانی بود[2].

۶ـ امیر و حاکم شهر حق اجتهاد دارد

در اموری که شریعت به صراحت در مورد آن‌ها حکمی صادر نکرده است دروازه‌ی اجتهاد برای حاکم دانشمند باز است. چنان که وقتی یکی از فرمانداران زمان عمر بن خطابﷺ در اثر اجتهاد خویش اموال غنیمت را میان رزمندگان پیاده و سوارکار بر حسب درجاتشان تقسیم نمود، عمرﷺ اجتهاد وی را پذیرفت. همچنین ابن مسعود ﷺ که یکی از کارگزاران دولت عمر بن خطابﷺ بود در بیش از یک‌صد مسأله اجتهادی با عمر بن خطاب مخالف بود[3].

۷ـ حقوق مادی کارگزاران دولت

کارگزاران و مسئولین دولت از نظر مادی نیز حقوق و مزایایی داشتند که مهم‌ترین آن حقوق ماهانه‌شان بود. واصحاب پیامبر به ویژه خلفای راشدین، اهمیت مخارج و نفقه‌ی کارگزاران دولت را احساس می‌نمودند و می‌دانستند که علاوه براین که فراهم نمودن مخارج آن‌ها جزو حقوقشان می‌باشد، باعث بی‌نیازی آنان از مردم و رو نیاوردن به رشوه نیز می‌شود[4].

۱- تاریخ طبری (۳۹/۵).
۲- الولاية على البلدان (۵۹/۲).
۳- إعلام الموقعين (۲۱۸/۲).
٤- الولاية على البلدان (۲/ ٦٠).

بنابراین، عمر بن خطابﷺ سخت مواظب بود تا دست کارمندان دولتش به مال مردم آغشته نشود و برای این منظور سعی کرد تا آن‌ها را از نظر مالی به قدری تأمین کند که نیازی به کسی دیگر نداشته باشند. و پیشنهاد ابوعبیدهﷺ به عمرﷺ نیز در همین راستا بود آن‌جا که بر کار عمرﷺ در استخدام اصحاب پیامبر معترض شد و گفت: اصحاب پیامبر را ملوث نمودی. عمرﷺ گفت: من اگر از انسان‌های مؤمن و متدین در این کار استفاده نکنم از چه کسانی استفاده کنم؟ ابوعبیده گفت: اگر چاره‌ای جز این کار نداری پس با دادن حقوق به آن‌ها کاری کن که از خیانت و دست برد (به اموال مردم و بیت المال) در امان باشند[۱]. از این رو، عمرﷺ برای فرماندهان لشکر و استانداران و همه‌ی کارمندان دولتش حقوقی در حدود اعمالشان در نظر گرفت[۲]. بنابراین، عمرﷺ به کارمندان خود می‌گفت: این مال در دست من و شما به مال یتیم در دست وصی می‌ماند، هر کس به آن نیازی دارد به اندازه‌ی نیاز خود از آن بخورد و هر کس بدان نیازی ندارد از آن پرهیز نماید[۳].

از این رو، عمر بن خطابﷺ برای همه‌ی کارگزاران دولت، حقوق نقدی و غیرنقدی روزانه، ماهانه و سالانه مقرر کرده بود که ذکر بعضی از آن‌ها در منابع تاریخی آمده است[۴]. چنان که به عبدالله بن مسعود، عثمان بن حنیف و عمار بن یاسر که مسئولین بلند پایه کوفه بودند، روزانه یک رأس گوسفند تعلق می‌گرفت و در میان آنان تقسیم می‌شد و برای عمرو بن عاص (والی مصر) دویست دینار مقرر گردید[۵]. و حقوق سلمان فارسی که والی مداین بود و بر بیش از سی هزار نفر فرمانروایی می‌کرد، پنج هزار درهم بود اما از آن‌جا که از دست رنج خود نان می‌خورد و نسبت به دنیا بی‌رغبت بود، حقوقی را که از بیت المال دریافت می‌نمود، صدقه می‌کرد[۶].

۱- الخراج لأبي يوسف ص۱۲۲.

۲- الولاية على البلدان (۱/ ۱٤۹).

۳- تاريخ المدينة (۶۹۴/۲).

٤- الولاية على البلدان (۱/ ۱٥۰).

٥- طبقات کبری (۲۶۱/۴).

٦- سير أعلام النبلاء (۵۴۷/۱).

گفتنی است که روایت‌های گوناگونی در خصوص حقوق کارمندان دولت عمرﷺ روایت شده است، که با توجه به تغییر شرایط و درآمد دولت در عصر عمر این اختلافات حقوق به وجود می‌آمد، زیرا عاقلانه نیست که حقوق کارمندان از ابتدای خلافت عمر تا به پایان خلافتش به طور مساوی باقی بماند، بلکه باید با در نظر گرفتن تغییر زمان و مکان و اختلاف قیمتها و دگرگونی نیازها حقوق کارمندان نیز تغییر یابد[۱].

در روایتی آمده است که حقوق سالانه‌ی معاویه، حاکم دیار شام، ده هزار دینار بوده است. به هر حال، عمر بن خطابﷺ برای هر یک از کارگزاران و کارمندان دولت و فرماندهان نظامی حقوق کافی و مناسبی بر حسب درآمد بیت المال و شرایط و امکانات هر منطقه و گرانی و ارزانی اجناس مقرر می‌نمود[۲].

بعضی از کارگزاران دولت عمر بن خطاب دوست نداشتند در قبال خدمتی که برای مسلمانان و جامعه‌ی اسلامی ارائه می‌دادند، حقوقی دریافت کنند. چنان که باری عمرﷺ به یکی از والیان خود گفت: چرا از گرفتن حقوق خود ابا می‌ورزی؟ او در پاسخ گفت: به خاطر این که من دارای اسبان و بردگان زیادی هستم و روزگار من به خوبی سپری می‌شود و نیازی ندارم. عمرﷺ گفت: این کار را نکن، زیرا من نیز وقتی رسول خدا می‌خواست به من چیزی بدهد می‌گفتم: به آن نیازی ندارم و آن‌را به کسی بدهید که بیش از من نیازمند است. رسول خدا می‌فرمود: آن‌را بردار و برای خود پس انداز کن یا صدقه نما. و افزود که اگر چیزی از این مال بدون سؤال و طمع به تو رسید آن‌را بردار و اگر نه خودت را در دستیابی به آن خسته مکن[۳].

به هر حال اصلِ پرداخت حقوق به کارمندان دولت و تأمین آن‌ها اصلی است اسلامی که از رسول خدا به ثبوت رسیده است و خلفای راشدین و دیگران نیز بر آن عامل بوده‌اند تا کارگزار و کارمند دولت با خاطری آسوده هر چه بهتر و بیشتر به وظیفه‌ی خود برسد.

۱- الولاية على البلدان (۲/ ٦٣).
۲- الخراج لأبي يوسف ص۵۰، الولاية على البلدان (۲/ ٦٣).
۳- الولاية على البلدان (۲/۶۴).

۸ـ مداوای کارگزاران دولت

فردی به نام معیقیب که در زمان عمر بن خطابﷺ خزانه‌دار بیت المال بود، دچار بیماری سختی شد. عمر بن خطاب برای معالجه‌ی وی اطبای زیادی را فراخواند. تا این که دو نفر از اهل یمن خدمت ایشان رسیدند. عمرﷺ جریان بیماری معیقیب را با آن‌ها در میان گذاشت و گفت: آیا شما چیزی از طب بلد هستید؟ گفتند: ما نمی‌توانیم کاری بکنیم که بیماریش کاملا از بین برود، اما ممکن است بتوانیم از افزایش بیماری وی جلوگیری کنیم. عمرﷺ گفت: این هم کار بسیار مهمی است. آن‌ها گفتند: آیا در شهر شما حنظل یافت می‌شود؟ عمرﷺ گفت: بلی! و کسی را برای جمع آوری حنظل فرستاد. آن دو مرد یمنی هر حنظل را به دو نیم کردند و با هر کدام از آن‌ها به کف پای بیمار مالیدند و این عمل را چند بار تکرار کردند. در پایان عمرﷺ گفت: بیماری او هرگز افزایش نخواهد یافت. راوی می‌گوید: به خدا سوگند تا معیقیب زنده بود، بیماریش از آن‌چه که بود، افزایش نیافت[۱].

چهارم: وظایف والیان

والیان و مسئولین دولتی به خاطر جایگاهی که خداوند نصیب آنان کرده است، وظایف سنگینی بر دوش دارند که در روشنی فرمایشات عمر بن خطابﷺ مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱ـ توجه به مسایل دینی

مانند تبلیغ دین اسلام، اقامه‌ی نماز، حفاظت دین و اصول دینی، ساخت و ساز مساجد، تسهیل امور حج و اقامه‌ی حدود و مجازات شرعی:

ـ تبلیغ و گسترش دین اسلام

از آن‌جا که دوران عمر بن خطابﷺ دوران فتوحات بود، از مسئولین بلند پایه بیش از پیش انتظار می‌رفت که به یاری اصحاب در راستای گسترش و تبلیغ دین اسلام قدم فرسایی

۱- أخبار عمرطنطاویات ص۳٤۱.

نمایند[1]. چنان که یزید بن ابی سفیان که در آن زمان والی شام بود طی نامه‌ای به عمر بن خطاب چنین نوشت: جمعیت اهل شام بسیار زیاد شده است، شهرها مملو از مردم هستند و من نیاز شدید به افرادی دارم که قرآن و مسایل شرعی را به مردم بیاموزند. عمر بن خطاب بی‌درنگ پنج تن از فقهای صحابه را به شام فرستاد[2]. و از عمر بن خطابﷺ معروف است که می‌گفت: من فرماندارن و کارگزاران خود را نمی‌فرستم تا شما را مورد ضرب و شتم قرار دهند و اموال شما را حیف و میل کنند، بلکه آن‌ها را می‌فرستم تا به شما دینتان و سنت پیامبرتان را بیاموزند[3].

همچنین به فرمانداران خود می‌گفت: من شما را بر مردم گمارده‌ام تا آن‌ها را قرآن بیاموزید و نماز را برایشان اقامه کنید[4]. و عمرﷺ برای این منظور مجموعه‌ای از آموزگاران را به شهرهای مختلف اسلامی فرستاد که مدارس مهم علمی تأسیس کردند.

ـ اقامه‌ی نماز

عمر بن خطابﷺ به فرمانداران و کارگزاران دولت خود می‌نوشت که مهم‌ترین وظیفه‌ی شما برپاداشتن نماز است، اگر کسی آن‌را حفاظت کرد دین خود را حفاظت کرده است و اگر کسی آن‌را از دست داد، پس چیزهای دیگر را راحت‌تر از دست خواهد داد[5].

همچنین همیشه والیان خود را خاطرنشان می‌ساخت که نماز را برپا دارند و به مردم قرآن و علم دین بیاموزند[6] و گاهی در برخی از مناطق فرد خاصی را به عنوان مسئول اقامه‌ی نماز و فرمانده‌ی جنگی معرفی می‌کرد و او را امیر نماز و جنگ می‌نامیدند؛ چنان که مسئولیت برگزاری نماز و جنگ در کوفه بعهده‌ی عمار بن یاسر بود و مسئولیت قضاوت و بیت المال به عهده‌ی عبدالله بن مسعود بود[7]. بر همین اساس فقهای اسلام در

۱- إعلام الموقعين (۲۴۷/۲).

۲- سير أعلام النبلاء (۲۴۷/۲).

۳- السياسة الشرعية ص۱۵۰.

٤- نصيحة الملوك للماوردي ص۷۲، الولاية على البلدان (٦٥/٢).

٥- الطريقة الحكمية ص٢٤٠، الولاية على البلدان (٦٧/٢).

٦- نصيحة الملوك ص۷۲.

۷- الأحكام السلطانية ص۳۳.

باب سیاست شرعی متذکر شده‌اند که یکی از وظیفه‌های مهم و اساسی فرمانروای مسلمان برگزاری نماز است که حاوی فواید دینی و اخروی بی شماری می‌باشد[۱].

ـ حفاظت دین و اصول آن

عمرفاروقﷺ به حفاظت دین بر اساس اصول صحیحی که طبق آن بر رسول خدا نازل شده بود، اهمیت ویژه‌ای قایل بود. بنابراین تلاش می‌نمود تا سنتهای صحیح رسول خدا احیا و بدعتها نابود بشوند. چنان که دستور به تبعید مردی داد که آیات متشابه قرآن را زیر و رو می‌کرد و هر جا بیان می‌نمود[۲]. عمر بن خطاب در ماه رمضان نماز تراویح را بر اساس سنت رسول خدا با جماعت احیا نمود[۳]. و به ابوموسی اشعری نوشت: به من خبر رسیده است که گروهی از مردم آن ناحیه سخنانی شبیه سخنان زمان جاهلیت بر زبان می‌آورند این گونه افراد را به سزای عملشان برسان تا متفرق شوند[۴].

ـ تأسیس مساجد

برخی آمار نشان می‌دهد که در زمان عمر بن خطابﷺ فقط در بلاد عربی حدود ۴۰۰۰ مسجد ساخته شد و والیان دوران ایشان مشغول به ساخت و ساز و تأسیس مساجد در نواحی مختلف کشور اسلامی بودند از جمله عیاض بن غنم که مساجد بی‌شماری در نواحی مختلف شبه جزیره تأسیس نمود[۵].

ـ رسیدگی به امور حج

والیان دوران خلافت عمر بن خطاب ﷺ موظف بودند تا به امور حج رسیدگی کنند یعنی برای سفر به حج، کاروان‌ها را تنظیم و امیر هر کاروان و روز حرکت را نیز مشخص کنند و مسایل امنیتی حجاج را نیز در نظر داشته باشند. بر همین اساس، فقها متذکر شده‌اند

۱- الولاية علی البلدان (۲/۶۷).
۲- همان: (۲/۶۸).
۳- الولاية علی البلدان (۲/۶۸).
٤- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۱۳۳.
٥- فتوح البلدان (۲/۶۸).

که یکی از وظایف امیر و حاکم شهر، پرداختن به مسأله حج و فراهم نمودن امکانات آن برای رعیت می‌باشد[۱].

ـ اجرای مجازات شرعی

عمرو بن عاصؓ بر یکی از فرزندان عمر بن خطاب در مصر حد شرعی اجرا کرد و بعد خود عمرؓ نیز فرزندش را به خاطر تأدیب، تازیانه زد که گفته می‌شود در اثر آن فرزندش درگذشت[۲].

در ابتدا والیان در مسایل قصاص و غیره بدون اجازه از خلیفه حکم قاتل را صادر می‌کردند تا این که عمر بن خطابؓ به آن‌ها نوشت: کسی را بدون اجازه‌ی من به قتل نرسانید[۳]. از آن پس آن‌ها حکم قتل هیچ کسی را بدون اجازه‌ی خلیفه صادر نمی‌کردند و در کل باید گفت که اجرای مجازات شرعی از وظایف والیان و خلیفه به شمار می‌رفت که حاوی مصلحت‌های دینی و دنیوی بی‌شماری بود[۴].

۲ـ تأمین امنیت جامعه

تأمین امنیت جامعه جزو وظایف اصلی یک زمامدار به شمار می‌رود و در این راستا باید به اموری همچون تنبیه نمودن خطاکاران و فاسقان بپردازد، چرا که وقوع جرم و جنایت در جامعه کیان ملت و حیات آن‌را تهدید می‌کند[۵]. چنان که عمر بن خطاب به ابوموسی نوشت: فاسقان را بترسانید و آن‌ها را متفرق سازید[۶]. و اصلاً اقامه‌ی فریضه‌ی جهاد علیه دشمنان اسلام برای همین منظور است تا در شهرهای اسلامی امنیت برقرار گردد[۷].

۳ـ جهاد در راه خدا

۱- الأحكام السلطانية ص۳۳.

۲- مناقب عمربن الخطاب لابن الجوزي ص۲٤۰، ۲٤۲.

۳- الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة ص۵۲۱.

٤- الولاية على البلدان (۲/۷۰)

۵- الولاية على البلدان (۲/۷۱).

٦- عيون الأخبار (۱/۱۱).

۷- الولاية على البلدان (۲/۷۱).

در یک بررسی کوتاه از امرا و والیان دوران خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با نام شخصیت‌هایی بر می‌خوریم که نقش مهمی در روند فتوحات ایفا کردند. حتی شیخین برخی از امرا و والیان را به مناطقی اعزام می‌نمودند که هنوز فتح نشده بود و قرار بود که آن‌ها پس از فتح کردن آن ناحیه امیر و والی آن دیار بشوند. چنان که ابوعبیده، عمرو بن عاص، یزید بن ابی سفیان، شرحبیل بن حسنه و امراء دیار عراق مانند مثنی بن حارثه، خالد بن ولید، عیاض بن تمیم و غیره از همین قبیل امرا بودند[1]. گفتنی است که والیان و امرای دوران خلفای راشدین علاوه بر این که حاکم و زمامدار بودند یک مجاهد تمام عیار نیز بودند و ریاستشان آن‌ها را از شرکت در جهاد و فعالیتهای جهادی مانع نمی‌شد. منابع تاریخی مهم‌ترین فعالیتهای جهادی والیان را به شرح زیر ذکر نموده‌اند:

- اعزام داوطلبان به میدان جهاد.
- آماده کردن نیروی دفاعی.
- ساختن دژ و قلعه جهت حفاظت شهر. چنان که عمر بن خطاب رضی الله عنه به کسانی که در شهر جیزه‌ی مصر زندگی می‌کردند دستور احداث دیوار حفاظتی داد تا از شبیخون دشمن در امان بمانند[2].
- تجسس در مورد وضعیت دشمن: چنان که از میان امراء ابوعبیده رضی الله عنه معروف به استخدام جاسوس جهت کسب اطلاع از وضعیت رومیها بود و بر اساس اطلاعات به دست آمده گاهی به عقب نشینی و استتار نیز روی می‌آورد[3].
- پرورش و آماده سازی اسبها:

یکی از سیاست‌های نظامی عمر بن خطاب رضی الله عنه پرورش و آماده‌سازی اسبها برای جهاد در شهرهای اسلامی بود. از این‌رو عمرفاروق رضی الله عنه زمین‌هایی را در اختیار گروهی از مردم بصره قرار می‌داد تا در آن زمینها به پرورش و تولید اسب مشغول شوند[4]. همچنان‌که در دمشق نیز به همین منظور زمینهایی را در اختیار گروهی از مردم آن دیار قرار داد، اما

۱- همان: (۷۲/۲).

۲- الولایة علی البلدان (۷۷/۱).

۳- الفتوح بن أعثم ص۲۱۵.

۴- الولایة علی البلدان (۷۴/۲).

وقتی دید که آن‌ها زمین مورد نظر را برای کشاورزی مورد بهره قرار داده‌اند، در راستای پس‌گرفتن آن قدم نهاد و در برابر سرپیچی از امر خلیفه به جریمه‌ی آنان نیز دستور صادر نمود و در راستای تحقق همین هدف در کوفه چهار هزار اسب وجود داشت که سلمان بن ربیعه باهلی و تنی چند از کوفیان از آن‌ها نگهداری به عمل می‌آوردند. همچنین در بصره و سایر شهرها و مناطق اسلامی اسبان زیادی تدارک دیده شده بود تا در مواقع اضطراری مورد استفاده قرار گیرند[۱]. گفتنی است که این اسبهای پرورشی برای دفاع فوری از کیان دولت اسلامی آمادگی کامل را دارا بودند.

ـ آموزش دادن تمرین‌های نظامی به نوجوانان:

چنان که عمر بن خطاب ﷺ طی فرمانی به همه‌ی شهروندان حکومت اسلامی دستور داد تا فرزندان و نوجوانان خود را با فنونی همچون اسب سواری، شنا و تیراندازی آشنا سازند. حتی وقتی در دیار شام نوجوانی که مشغول آموزش نظامی بود، مورد اصابت قرار گرفت و درگذشت و عمرﷺ را در جریان مرگش قرار دادند ایشان عکس العملی نشان نداد که بیانگر ممانعت نوجوانان از تمرین و آموزش تیراندازی باشد[۲].

ـ رسیدگی به امور رزمندگان و مجاهدین:

عمرفاروق ﷺ اهتمامی ویژه به امور رزمندگان شهرها می‌دادند، بخصوص شهرهایی که از دشمن نزدیک بوده و مدام به سربازان تازه نفسی نیاز داشت[۳]. والیان مناطق به عنوان نمایندگان خلیفه، مسئول رسیدگی به امور لشکر و رزمندگان بودند. عمرفاروق ﷺ بیش از هر چیزی به این نکته توجه داشت و والیان را در این مورد تأکید می‌نمود[۴].

ـ رعایت کردن و اجرای معاهدات:

چنان که ابوعبیده بن جراحﷺ با برخی از ساکنان شهرهای شام قراردادهایی امضا نمود. همچنین امرای عراق مانند سعد بن ابی وقاص، ابوموسی اشعری و دیگران با ساکنان شهرهای تحت امارت خود معاهداتی بسته بودند. والیان علاوه بر این، مواظب حفظ

۱- الولاية على البلدان (۷۴/۲).

۲- الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة ص٤٨٦.

۳- النظم الإسلامية، صبحي الصالح ص٤٨٨، ٤٩١.

٤- الولاية على البلدان (۷۷/۲۰).

حقوق ذمیان و رعایت تعهدات شخصی بودند و اجرای تعهدات را فریضه‌ی الهی می‌دانستند[1]. و عمرفاروق ﷺ درمورد رعایت حقوق ذمیان چنین توصیه کرده بود: من شما را به رعایت عهد خدا و پیامبر در مورد این‌ها سفارش می‌کنم. به دفاع از آن‌ها بجنگید و آنان را به انجام کاری که از عهده‌ی آن بر نمی‌آیید، مجبور نسازید[2].

۴ـ سعی و تلاش جهت تأمین نیازهای معیشتی مردم

عمر بن خطابﷺ در این باره می‌گوید: اگر زنده بمانم کاری خواهم کرد که بیوه زنان عراق بعد از من به کسی نیازی نداشته باشند. ما موضعگیری عمر بن خطابﷺ را در خشکسالی معروف «عام الرماده» از یاد نبرده‌ایم که چگونه با همه‌ی امکانات دولت جهت سیر کردن شکم‌های گرسنه‌ی مردم تلاش می‌نمود. بیهقی می‌نویسد که عمرﷺ در «عام الرماده» بر مردم انفاق می‌نمود و پس از این که باران بارید و خشکسالی برطرف شد و مردم به سرزمینهای خود بازگشتند و چشم عمرﷺ به مردم افتاد که در حال کوچ کردن بودند اشک از چشمانش سرازیر گردید. مردی از طایفه‌ی محارب که آن‌جا نشسته بود گفت: به خاطر تو خشکسالی رفع شد. عمرﷺ گفت: وای بر تو! من از جیب خودم و جیب پدرم (خطاب) بر آن‌ها انفاق نکردم، بلکه از مال خدا انفاق نمودم[3].

همچنین می‌گفت: حق شما است که از اموال غنیمت و در آمد خراج بر شما انفاق کنم و حق شما است که حقوق شما را افزایش دهم[4].

شیوه‌ی توزیع جیره‌ها در زمان عمر بن خطابﷺ به شکل منظم و نوبتی درآمد. و تنها به ساکنان شهرها اختصاص نداشت، بلکه بادیه نشینان را نیز در بر می‌گرفت. چنان که عمر بن خطابﷺ شخصاً جیره‌ی بادیه‌نشینان اطراف مدینه را در میان آنان توزیع می‌کرد. و به والیان خود در شهرهای مختلف می‌نوشت که این مال متعلق به عمر و آل عمر نیست، بلکه متعلق به همین ملت است، پس آن‌را در میان آن‌ها توزیع نمایید[5].

۱- الولاية على البلدان (۲/۷۷).

۲- موسوعة فقه عمربن الخطاب ص۱۳۳.

۳- سنن البيهقي (۶/۳۵۷) موسوعة فقه عمرص۱۳۵.

۴- موسوعة فقه عمرص۱۳۷.

۵- الولاية على البلدان (۲/۷۷).

و همان طور که ایشان به تأمین مردم از نظر مالی توجه داشت، به تأمین آن‌ها از نظر خوراکی نیز غافل نبود. چنان که در دیداری از دیار شام، بلال بن رباح به ایشان گفت: ای امیرالمؤمنین! فرماندهان تو در شام گوشت مرغ با نان خالص از گندم می‌خورند در حالی که رعیت قادر به تهیه چنین خوراکی نیست. عمرﷺ به امرا و فرماندهان گفت: بلال چه می‌گوید؟ یزید بن ابی سفیان گفت: ای امیرالمؤمنین! در این‌جا قیمت اجناس ارزان است و ما به قیمت مخارجی که در حجاز داشتیم، آن‌چه را که بلال گفت در این‌جا فراهم می‌کنیم. عمرﷺ گفت: به خدا سوگند! من از اینجا تکان نمی‌خورم، تا شما جیره‌ی ماهانه هر خانواده‌ی مسلمان را تضمین نکنید. سرانجام برای هر مرد ماهانه دو جریب[1] با متعلقات آن همچون روغن و سرکه تصویب شد. سپس در جمع عمومی اعلام کرد و گفت: ای مسلمانان! این علاوه بر حقوقی است که قبلاً برای شما مقرر شده بود و اگر سردمدارانتان آن‌را از شما دریغ کردند به من اطلاع بدهید تا آن‌ها را از کار برکنار و کسی دیگر را به جای آن‌ها تعیین کنم[2].

عمر بن خطابﷺ همواره می‌کوشید تا مردم در شهرهای اسلامی با کمبود مواد خوراکی مواجه نشوند. بنابراین مراقب اوضاع بازارها بود و از احتکار جلوگیری می‌کرد و تجار و بازرگانان را به سیر و سفر در نقاط مختلف جهان و مبادلات اقتصادی جهت اشباع نمودن بازارهای مسلمانان، تشویق می‌کرد[3].

یکی دیگر از ابتکارات عمر بن خطابﷺ، تهیه مسکن برای شهروندان دولت اسلامی بود. چنان که به والیان خود در این مورد تأکید می‌نمود. از جمله در تأسیس شهرهای بصره، کوفه و فسطاط منازل مسکونی بی‌شماری برای مسلمانان ساخته شد. همان طور که در شهرهای فتح شده مانند حمص، دمشق، اسکندریه و... نیز امرا و کارگزاران دولت خانه‌های مسکونی را در میـــان مسلـــمانان تقسیم نمودند[4].

۱- واحد پیمانه ای است.

۲- فتوح الشام للأزدي ص۲۵۷، الولاية على البلدان (۲/۷۸).

۳- تاريخ المدينة (۲/۷۴۹).

٤- فتوح البلدان، بلاذری.

۵ـ گزینش و استخدام مدیران و کارگزاران محلی

از آن‌جا که والی تعیین شده از جانب خلیفه یک نفر بیش نیست و منطقه و شهر سپرده شده به وی گسترده است، طبیعی است که نیاز به مدیران و کارگزاران و مشاورینی جهت کنترل و نظم و ضبط امور خواهد داشت. بنابراین آن‌ها ناچار افرادی را برای مدیریت بخشهایی از مسئولیتها همچون جمع آوری خراج، آمارگیری و فرماندهی لشکر انتخاب می‌کردند که گاهی این کار با هماهنگی خلیفه و گاهی بدون هماهنگی وی صورت می‌گرفت[۱].

۶ـ رعایت حال ذمیان

یکی از وظایف والی و فرماندار، رعایت حال اهل ذمه و احترام آنان و پیگیری احوال و وظایف آن‌ها در قبال مسلمانان و رسیدگی به حقوق‌شان بود. چرا که خلفاء با ذمیان و کسانی که تحت حمایت حکومت اسلامی می‌زیستند، قرارداد امضاء می‌کردند و شرایطی به میان می‌گذاشتند و طرفین متعهد می‌شدند که آن‌ها را رعایت کنند[۲].

۷ـ رعایت احترام معتمدین و استفاده از رأی صاحب نظران

عمر بن خطاب ﷺ، والیان و کارگزاران دولت خود را موظف می‌ساخت تا در امورات مختلف شهرها از رأی و نظرات صاحب نظران، استفاده کنند[۳]. والیان حسب دستور جلساتی تشکیل می‌دادند و از رأی و نظر مردم استفاده می‌کردند. همچنین عمرﷺ به کارگزاران دولت خود توصیه می‌کرد تا رعایت حال ریش سفیدان و معتمدین را کرده، به هر کس جایگاه خودش را بدهند. چنان که به ابوموسی اشعری چنین نوشت: به من خبر رسیده که در مجلس تو همگان به صورت یکسان شرکت می‌کنند. از این پس چنین مکن، بلکه معتمدین و اهل قرآن و متدینین و پرهیزگاران را نزدیک خود بنشان و بعد از آن‌ها عموم مردم را قرار بده. همچنین در نامه‌ای به او نوشت: همیشه در میان مردم چهره‌های سرشناسی وجود دارد که نیازهای مردم را بازگو می‌کنند. بنابراین، به

۱- الولایة علی البلدان (۷۹/۲).

۲- همان: (۸۰/۲).

۳- همان: (۸۰/۲).

چهره‌های سرشناس ارج بنهید. و در حق یک مسلمان مستضعف کافی است که شما در قضاوت و تقسیم مال با او منصفانه برخورد کنید[1].

۸ـ عمران و آبادانی

سعد بن ابی وقاص در منطقه‌ی تحت فرمان خود بنابر درخواست بعضی از سران قوم به منظور رسیدگی به امور کشاورزان نهری حفر نمود[2]. همچنین عمر بن خطاب ﷺ طی نامه‌ای، ابوموسی اشعریﷺ را موظف به حفر کانالی جهت آب‌رسانی به ساکنان بصره نمود و او نیز برای این منظور کانالی به طول چهار فرسخ حفر کرد و آب را به زمینهای بصره هدایت نمود[3].

و نیز کارگزاران دولت عمرﷺ هنگام تأسیس شهرهای کوفه و بصره و فسطاط از روی نقشه به ساخت و ساز شهر پرداختند. خیابان‌ها و کوچه‌های شهر را مشخص کرده، زمینهای مسکونی را در میان مردم تقسیم نمودند و مسجد ساختند و طرح آبیاری اجرا کردند و کارهای رفاهی و اجتماعی قابل توجهی انجام دادند.

همچنین با واگذار کردن زمینهای کشاورزی به مردم وایجاد امکانات رفاهی، در مناطق غیرمرغوب که به خاطر نزدیکی با دشمن، مردم حاضر به سکونت در آن مناطق نبودند، زمینه‌ی آبادانی آن‌ها را فراهم ساختند. چنان که عمر و عثمانﷺ در مورد انطاکیه و برخی از مناطق شبه جزیره عربی چنین عمل کردند.

۹ـ رعایت برخوردهای اجتماعی

هرگاه گروهی از ساکنان یک منطقه نزد عمرﷺ می‌آمدند، ایشان در مورد امیر و والی آن منطقه از آن‌ها می‌پرسید. می‌گفت: آیا به عیادت بیماران شما می‌آید؟ آیا احوال بردگان و مستضعفان را جویا می‌شود؟ و اگر مردم در مورد والی خود می‌گفتند که به

۱- نصيحة الملوك للماوردي ص۲۰۷، موسوعة فقه عمرص۱۳٤.

۲- فتوح البلدان للبلاذري ص۲۷۳، الولاية على البلدان (۸۷۲).

۳- فتوح البلدان للبلاذري ص۳۵۱، ۳۵۲.

عیادت بیماران نمی‌رود و جویای حال مستضعفان نمی‌شود، عمرﷺ والی مورد نظر را از کار برکنار می‌کرد[1].

همچنین عمر بن خطابﷺ کارگزاران دولت خود را توصیه می‌کرد تا قیافه‌ی ظاهری و نوع پوشش و مرکب آنان با قیافه، پوشش و مرکب عموم مردم متمایز نباشد و آنان را از استخدام دربان منع می‌کرد[2].

۱۰ـ فرق نگذاشتن میان عرب‌ها و دیگران

بر والیان و کارگزاران دولت لازم است که در برخورد با مردم، رنگ و نژاد را ملاک قرار ندهند و با همه به صورت یکسان برخورد نمایند. چنان که باری در زمان عمر بن خطابﷺ یکی از فرمانداران در توزیع مالی، عربها را بر دیگران ترجیح داد. وقتی این خبر به گوش عمرﷺ رسید، نامه‌ای به او نوشت و گفت: برای بد بودن فرد کافی است که برادر مسلمان خود را با دید حقارت بنگرد و افزود که چرا همه‌ی آن‌ها را یکسان نگاه نمی‌کنی؟[3]

علاوه بر آن، والی باید به امور اخلاقی دیگری همچون، وفا به عهد، اخلاص، خیرخواهی، ناظر دانستن خداوند و همکاری و تعاون در امور خیر متصف باشد. تا جامعه اصلاح گردد[4]. البته این در صورتی است که والی پس از متصف شدن به این صفات، برای نشر و تبلیغ آن توسط عملکرد، سخنرانی و نامه‌هایش قدم بردارد. چنان که والیان و کارگزاران زمان خلفای راشدین ـ در کل ـ در رعایت این شرایط و دارا بودن صفات فوق، الگو و نمونه بودند[5].

١- الولاية على البلدان (٨٢/٢)

٢- همان (٨٢/٢).

٣- الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة ص٥٢٣.

٤- النظريات السياسية الإسلامية محمد ضياء الريس ص٣٠٧، ٣٠٨.

٥- الولاية على البلدان (٨٥/٢)

پنجم: کار ترجمه در ولایتها و اوقات کاری والیان

۱ـ کار ترجمه

در زمان خلفای راشدین یکی از نیازهای جامعه و طبعاً جزو وظایف والیان بود. چنان که عمرﷺ از والیان خود در ناحیه عراق می‌خواست که جمعی از دهقانان فارسی زبان را نزد او به مدینه بفرستند تا با آن‌ها پیرامون قضایای خراج قرارداد امضا کند. آن‌ها جمعی از دهقانان را با مترجمی نزد خلیفه فرستادند[۱].

و در مورد مغیره بن شعبه آمده است که زبان فارسی را به راحتی سخن می‌گفت تا جایی که سخنان امیرالمؤمنین را برای هرمزان و بالعکس ترجمه می‌کرد[۲].

بنابراین فراگرفتن فن ترجمه در زمان خلفای راشدین و در کل برای حکومت اسلامی بسیار حایز اهمیت بود. وقتی ما بدانیم که دیوان خراج به لغتی غیر از عربی نوشته شده بود، به میزان نیاز جامعه اسلامی آن روز به فن ترجمه پی خواهیم برد. و از طرفی پیشرفت سریع فتوحات به داخل مناطق غیر عربی و روی آوردن آنان به اسلام به میزان این نیاز می‌افزود[۳].

۲ـ اوقات کاری کارگزاران دولت

در زمان خلافت عمرفاروق، خلیفه و همچنین سایر کارگزاران دولت، اوقات اداری بخصوصی را رعایت نمی‌کردند، بلکه همه‌ی وقاتشان را صرف رتق و فتق امور مملکت و در خدمت به مردم سپری می‌شد. تا جایی که برخی از آنان شبها نیز در کوچه و خیابان‌های شهر مراقب اوضاع مردم بودند. از جمله خود خلیفه که بیش از دیگران در گشت‌زنی شبانه معروف است. مردم و رعیت نیز هرگاه که دلشان می‌خواست و برایشان مقدور بود به خلیفه و والیان مراجعه می‌کردند و هیچ‌گاه در آن‌جا دربان و نگهبانی نمی‌یافتند که مانع ورود آنان بر خلیفه و یا والیان وی باشد. چنان که عمر بن خطاب طی نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت: کار امروز را برای فردا مگذار آن‌گاه تعداد کارها

۱- الخراج لأبي يوسف ص۴۰، ۴۱، الولاية على البلدان (۲/ ۱۰۵).

۲- همان.

۳- الولاية على البلدان (۲/ ۱۰۴).

افزایش خواهد یافت و از موفقیت تو در انجام آن‌ها کاسته خواهد شد. به خدا پناه می‌برم از این که دنیا را ترجیح بدهیم و خواهشات نفسانی بر ما غلبه کند و حق مردم بر گردن ما بماند[1].

۱- مناقب أمير المؤمنين لابن الجوزي ص۱۲۹.

مبحث سوم
مراقبت از والیان وبازخواست آنان

نخست: مراقبت از والیان

عمرؓ به این اکتفا نمی‌کرد که کارگزاران خوبی انتخاب کرده است بلکه نهایت کوشش را در مراقبت و پی گیری احوال آنان به خرج می‌داد تا از عملکرد آنان مطمئن بشود که مبادا به انحراف کشیده شوند. و همواره می‌گفت: این که هر روز فرمانداری را تعویض بکنم، بهتر است از این که ظالمی را ساعتی بر مردم بگمارم[1]. همچنین می‌گفت: اگر کارگزار دولت من بر کسی ستم روا دارد و من از آن اطلاع یابم و عکس العملی نشان ندهم، پس گویا خودم بر او ستم کرده‌ام[2]. همچنین روزی در میان جمعی گفت: آیا به نظر شما اگر من فردی را عادل تشخیص دادم و استخدام نمودم به مسئولیت خود پایان داده‌ام؟ آن‌ها گفتند: بلی. گفت: خیر! بلکه باید مواظب عملکرد او نیز باشم[3].

ایشان گرچه امیران خود را در اداره‌ی امور منطقه تحت فرمانشان آزاد گذاشته بود. ولی دورا دور سخت مراقب رفتار و عملکرد آنان بود تا جایی که مأموران مخفی‌ای برای این منظور استخدام نموده بود که آن‌ها کاری جز کنترل رفتار امیران لشکر و کارگزاران دولت نداشتند و بدین صورت عمرفاروقؓ بر امیران خود چه آنان که در مشرق می‌زیستند و چه آنان که در مغرب، اشراف کامل داشت[4]. شیوه‌ی عمرؓ در بازخواست و مراقبت از والیان به شرح زیر بود:

۱ـ کارگزاران دولت نباید شب هنگام وارد مدینه شوند

عمر بن خطاب ؓ از فرماندهان و کارگزاران دولت خود می‌خواست که هنگام ورود به مدینه، شب هنگام وارد نشوند، بلکه منتظر طلوع آفتاب باشند تا معلوم شود چه همراه دارند و بتوان بهتر از آنان حساب گرفت[5].

۱- النظم الإسلامية، صبحي الصالح ص٨٩، الإدارة الإسلامية ٢١٥.

۲- مناقب أمير المؤمنين لابن الجوزي ص٥٦، الإدارة الإسلامية ٢١٥.

۳- الإدارة الإسلامية في عهد عمربن الخطاب ص٢١٥.

٤- التاج في أخلاق الملوك ص١٦٨.

٥- فن الحكم ص١٧٤.

۲ـ هر از چند گاهی باید نماینده‌ای می‌فرستادند

عمرﷺ از کارگزاران دولت خود می‌خواست که هر از چند گاهی گروهی از مردم ساکنان شهر خود را به مدینه اعزام نمایند تا از آنان وضعیت شهرشان را جویا شوند و در جریان کیفیت وصول خراج قرار گیرد و مطمئن شود که کسی بر آنان ظلم و ستمی‌روا نمی‌دارد. چنان که با محصولات خراج کوفه و همچنین با محصولات خراج بصره حدود ده نفر همراه می‌شد و عمر بن خطاب همه را سوگند می‌داد که این مال از راه مشروع به دست آمده و هیچ نوع ستمی بر مسلمانان و یا ذمی روا داشته نشده است[1].

گفتنی است که این عملکرد عمرﷺ تا حد زیادی دست کارگزاران دولت را از ظلم و ستم کوتاه می‌نمود، زیرا اگر چنین وقایعی رخ می‌داد، این وفدها، امیرالمؤمنین را در جریان می‌گذاشتند، همچنان‌که بیشتر اوقات عمرﷺ به بحث و گفتگو با این وفدها می‌پرداخت و راجع به حال و وضع شهرها و برخورد و رفتار نمایندگانش از آن‌ها پرس و جو می‌کرد[2].

۳ـ صندوق شکایات

عمرﷺ پیک خود را به شهرهای مختلف نزد والیان خود می‌فرستد و او را موظف می‌ساخت که هنگام بازگشت در جمع مردم اعلام کند چه کسی می‌خواهد برای امیرالمؤمنین نامه بفرستد؟ در آن صورت اگر کسی شکایتی می‌داشت شکایت خود را مستقیماً توسط نامه به اطلاع خلیفه می‌رساند چون نامه‌ها بدون این که کسی از محتوای آن‌ها اطلاع یابد به دست امیرالمؤمنین می‌رسیدند[3].

۴ـ محمد بن مسلمه به عنوان سربازرس

عمر بن خطاب ﷺ در بازرسی عملکرد کارگزاران دولت از محمد بن مسلمه استفاده می‌نمود. پس در واقع محمد بن مسلمه سربازرس دولت عمر بن خطاب بود. عمر بن

۱- الخراج لأبي يوسف ص١٢٤ الولاية على البلدان (١/ ١٥٧).

۲- الولاية على البلدان (١/ ١٥٧).

۳- تاريخ المدينة (٢/٧٦١).

خطابﷺ او را جهت کنترل عملکرد والیان بزرگ می‌فرستد[1]. او معاونانی نیز با خود همراه داشت. با شکایتهای مردم علیه والیان گوش می‌داد و آن‌ها را به خلیفه منعکس می‌کرد.

۵ـ استفاده از موسم حج

موسم حج فرصت خوبی بود تا عمر بن خطاب اوضاع کارگزاران و رعیت را جویا شود. ایشان فرصت را غنیمت می‌شمرد و اخبار مربوط به نکات مختلف مملکت را جمع‌آوری می‌کرد و اگر بر کسی ظلمی رفته بود به او مراجعه می‌کرد و شکایت‌های مختلفی تقدیم او می‌شد. مأموران مخفی دولت نیز گرد می‌آمدند و خود کارگزاران و فرمانداران نیز در محضر خلیفه برای پاسخگویی و ارائه کارنامه‌ی خود حاضر می‌شدند. پس مراسم حج در واقع نوعی اجتماع عامی بود که همه در آن شرکت می‌کردند[2]، و عمرﷺ در میان مردم به صورت خلاصه مهم‌ترین وظایف کارگزاران خود را شرح می‌داد و در پایان می‌گفت: اگر این‌ها جز آن‌چه گفتم، عمل کرده‌اند پس بپا خیزید و به من اطلاع دهید. معمولاً کسی بر نمی‌خاست و علیه کارگزاران دولت چیزی نمی‌گفت که این بیانگر رفتار عادلانه آن‌ها با رعیت‌شان می‌باشد. مگر یک بار که مردی برخواست و گفت: فلان کارگزار دولت مرا به ناحق یکصد تازیانه زده است. عمرﷺ کارگزار مورد نظر را احضار کرد و از او برای این کار دلیل خواست اما او دلیل قانع کننده‌ای ارائه نکرد. عمرﷺ ناچار به مرد ستم دیده گفت: برخیز و از او انتقام بگیر. عمرو بن عاص وساطت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر از او انتقام بگیرید، این به عنوان سنتی خواهد ماند. عمرﷺ گفت: من از طرف خودم چنین تصمیمی نگرفته‌ام، بلکه رسول خدا را دیدم که دوست داشت از او انتقام گرفته شود. عمرو گفت: پس اجازه بدهید تا مرد ستم دیده را به نحوی راضی کنیم. عمرﷺ گفت: اشکالی ندارد. آن‌گاه آن مرد در مقابل دویست دینار از گرفتن انتقام صرف نظر کرد[3].

۱- الأنصار في العصر الراشدي ص۱۲۳إلى ۱۲٦.

۲- عبقرية عمر للعقاد ص۸۲، الدولة الإسلامية د. حمدي شاهين ص۱۳۸.

۳- طبقات ابن سعد (۲۲۲/۳).

۶ـ سفرهای دوره‌ای خلیفه

عمر بن خطاب ﷺ قبل از این که کشته شود، تصمیم گرفت تا شخصاً سفرهایی جهت نظارت مستقیم بر عملکرد والیان خود و به منظور جستجوی حال رعیت به بعضی از مناطق دور دست داشته باشد. چنان که در این مورد فرمود: اگر زنده بمانم ان‌شاء الله یک سال کامل در میان رعیت به گشت و گذار خواهم پرداخت، چرا که می‌دانم مردم دچار گرفتاریهایی هستند که من کاملاً در جریان آن‌ها قرار نمی‌گیرم. زیرا کارگزاران همه چیز را به من منعکس نمی‌کنند و خود آن‌ها نیز به من دست‌رسی ندارند. بنابراین به دیار شام و کوفه و بصره و شهرهای شبه جزیره سفر خواهم کرد و در هر کدام از آن‌ها به مدت دو ماه اقامت خواهم گزید و به خدا سوگند که سال بسیار خوشایندی خواهد بود[۱].

البته در مورد شام این رؤیای عمرﷺ تحقق یافت و ایشان موفق به چند بار دیدار از آن دیار گردید و از نزدیک اوضاع کارگزاران و رعیت آن سامان را بررسی کرد[۲]. چنان که وارد منزل ابوعبیده شد و وضعیت معیشتی او را از نزدیک مشاهده نمود و با اعتراض و شکایت همسر ابوعبیده در مورد سختی زندگی خود روبرو شد. همچنین از منزل خالد بن ولید بازدید به عمل آورد و در آن جز سلاح وی چیزی نیافت. ضمناً گفتنی است که عمر بن خطاب بدون اطلاع قبلی وارد منازل والیان خود می‌شد، بدین صورت که یکی از همراهانش درب را می‌کوبید و بدون اعلام ورود امیرالمؤمنین اجازه‌ی ورود برای خود و همراهانش را می‌خواست و هنگامی که عمرﷺ وارد آن منزل می‌شد، در آن‌جا نخست اثاثیه‌ی منزل را زیر و رو می‌کرد[۳]. و چون به وی در مورد رنگارنگ بودن سفره‌ی یزید بن ابی سفیان خبر دادند، منتظر وقت شام شد. آن‌گاه ناگهانی بر در منزل یزید رسید و اجازه‌ی ورود خواست و از نزدیک نوع غـذای او را مـشاهده کـرد و او را از اسراف منع نمود[۴].

۱- تاریخ طبری (۱۸/۵).

۲- الولایة علی البلدان (۱/ ۱۶۱).

۳- تاریخ المدینة (۸۳۷/۳).

٤- الولایة علی البلدان (۱۶۲/۱).

علاوه بر این، عمرﷺ از شیوه‌های مختلفی جهت آزمودن والیان خود، استفاده می‌کرد. از جمله این که مقداری اموال را نزد آنان می‌فرستاد و کسی را همراه می‌کرد تا شاهد عملکرد آنان باشد. چنان که باری پانصد دینار نزد ابوعبیده فرستاد. او همه را در میان بینوایان تقسیم نمود. همسر ابوعبیده می‌گوید: ضرر این دنیا نیز بیشتر از فایده آن بود. چرا که ما قطعه پارچه‌ای داشتیم که بر آن نماز می‌خواندیم. ابوعبیده آن‌را قطعه قطعه می‌کرد و در هر قطعه‌ای مقداری دینار گره می‌زد و نزد این و آن می‌فرستاد[۱]. و این کار را عمرﷺ با بسیاری از والیان خود انجام داد.

گفتنی است که عمرﷺ در طول این سفر تنها به مراقبت کارمندان خود اکتفا نمی‌نمود، بلکه آنان را به مدینه فرا می‌خواند و کسی را مسئول کسب آگاهی در مورد خوراک، نوشیدنی و پوشاک وی می‌نمود، چنانکه برخی اوقات خود نیز چنین مسئولیتی را بر عهده می‌گرفت[۲].

۷ـ بایگانی اسناد و مدارک دولتی

عمرﷺ به حفظ و نگهداری اسناد و قراردادها اهمیت ویژه‌ای قایل بود. لازم به ذکر است که ایشان در حفظ و نگهداری پیمان نامه‌های اجرا شده با مردمان شهرهای فتح شده تلاش بیشتری را ایفا می‌نمود. می‌گویند: ایشان صندوقچه‌ای داشت که در آن این گونه اسناد نگهداری می‌شد. و شاید سایر کارگزاران دولت ایشان اسناد و مدارک مهم را جهت مراجعه‌های بعدی نگهداری می‌کرده‌اند[۳].

دوم: شکایات رعیت از دست کارکنان

عمر بن خطاب، شخصاً به شکایات رعیت از دست والیان رسیدگی می‌کرد و به پیگیری و استیضاح آن‌ها می‌پرداخت. ودر این راستا از صاحب نظران، افراد شورا و اطرافیان خود

۱- تاریخ المدینة (۸۳۷/۳).

۲- الولایة علی البلدان (۱/ ۱۶۲).

۳- الولایة علی البلدان (۱۶۳/۱).

نظرخواهی می‌کرد. و در پایان به سزای کسی که مستحق سزا بود چه از والیان و چه از رعیت می‌پرداخت[۱]. و اینک نمونه‌ای از شکایات علیه والیان و عملکرد عمرﷺ در آن:

۱ـ شکایت مردم کوفه از سعد بن ابی وقاص

گروهی از مردم کوفه به سرکردگی جراح بن سنان اسدی شکایتی علیه والی خود، سعد بن ابی وقاص، ترتیب دادند و هماهنگ با تجمع مجوسیان در نهاوند به قصد حمله بر مسلمانان، شکایت خود را مطرح کردند و از اشتغال به مشکلات پدید آمده برای مسلمانان سرباز زدند، این در حالی است که سعد مردی عادل، مهربان، قوی، سخت‌گیر با اهل باطل و آشوب‌گر و دل‌نرم با اهل حق و عبادت‌گر بود، با این حال این دسته، توان تحمل حکم حق را نداشتند و در پی تحقق بخشیدن به آرزوهایشان تلاش می‌کردند، از این‌رو زمانی را برای شکایت خود انتخاب کردند که بیشتر مستدعی گوش به فرمان بودن امیر بود، با توجه به اینکه مسلمانان به جنگی سرنوشت‌ساز رویی آورده بودند و نیاز مبرمی به اتحاد و همبستگی داشتند که به صورت دسته‌جمعی در برابر دشمن قدم علم کنند، و همچنین می‌دانستند که عمرﷺ اهمیت ویژه‌ای برای اتحاد مسلمان بخصوص در چنین ظروفی قایل می‌باشد، بنابر این بسیار امیدوار بودند که به آرزویشان دست یابند و موفقیت را کسب کنند، لذا امیرالمؤمنین در راستای شکایت آنان به تحقیق پرداخت، هرچند که می‌دانست آن‌ها مردمانی اهل هوی و خواهشات نفسانی هستند، از این‌رو صریح و روشن به آنان خاطرنشان ساخت که بدخواه و پیرو خواهشات خویش هستند و دلیل آن‌را اعتراض و شورش آنان در چنین شرایط بحرانی دانست که مسلمانان بیش از هر وقت نیاز به وحدت و یکپارچگی دارند و افزود که البته این شرایط مانع از آن نمی‌شود که من به شکایت شما رسیدگی نکنم. آن‌گاه محمد بن مسلمه را فوراً برای تحقیق در این‌باره و رسیدگی به شکایت آنان اعزام نمود. محمد بن مسلمه در حالی که مردم برای رویارویی با مجوسیان آماده می‌شدند وارد شهر کوفه شد و دست سعد را گرفت و در مساجد شهر دور زد و در مورد او نظرخواهی کرد[۲].

۱- الإدارة الإسلامية في عهد عمربن الخطاب ۲۲۳.

۲- تاریخ طبری (۱۰۳/۵).

آری! اصحاب پیامبرﷺ این گونه به بررسی قضایای اختلافی می‌پرداختند. آن‌ها به صورت علنی و با حضور راعی و رعیت به شکایتها رسیدگی می‌کردند. چنان که محمد بن مسلمه در مسجد و در حضور همگان به طرح شکایات پرداخت و از عموم مردم در مورد سعد پرسید: آن‌ها در پاسخ گفتند: ما از او جز خیر و خوبی چیزی ندیده‌ایم و دوست نداریم کسی دیگر به جای او تعیین شود. مگر هنگامی که نزد جراح بن سنان و یارانش رفتند که در حق سعد سکوت کردند و نه بدیهای وی را توضیح دادند و نه دلیلی علیه وی ارائه نمودند و به عمدی از تعریف وی سرباز زدند، تا اینکه به طرف طایفه‌ی بنی عبس رفتند، محمد بن مسلمه خطاب به مردم، گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که هر چه در مورد او می‌دانید بگویید. مردی به نام اسامه بن قتاده برخاست و گفت: اکنون که ما را سوگند دادی، چاره‌ای جز این نیست که واقعیت را بگوییم. آن‌گاه گفت: او در تقسیم اموال مساوات را رعایت نمی‌کند و در حق رعیت، انصاف روا نمی‌دارد و خود شخصاً در جنگها شرکت نمی‌کند. سعد که شاهد جریان بود گفت: پروردگارا! اگر او به ناحق چنین تهمت‌هایی را به من نسبت می‌دهد، پس روشنایی چشمانش را بگیر و او را عیالمند و مستمند بگردان و در معرض فتنه‌ها قرارش ده. دیری نگذشت که آن مرد نابینا شد و دارای ده دختر گردید و به دنبال زنان فاحشه می‌رفت و همین که به چنگ قانون گرفتار می‌شد، می‌گفت: این در اثر دعای آن مرد مبارک است.

همچنین سعد در حق گروهی که علیه او شکایت ترتیب داده بودند، این گونه دست به دعا شد: بار الها! اگر آن‌ها به ناحق و به خاطر غرور و تکبر دست به این کار زده‌اند، پس به مصیبت سختی گرفتارشان کن. و چنین هم شد و جراح در ترور نافرجام حسن بن علی با شمشیر قطعه قطعه گردید و همدست دیگر او به نام قبیصه نیز با سرنوشت مشابهی روبرو شد و اربد در زیر ضربات دسته‌ی شمشیر جان سپرد و بدین صورت خداوند دعای صحابی بزرگوار، سعد بن ابی وقاص، را که به حق از اولیای خدا بود، و از طرف این گروه مورد ستم قرار گرفته بود پذیرفت. پذیرفته شدن دعای سعد و امثال او بیانگر عنایت ویژه‌ی پروردگار نسبت به اولیای خود و پرهیزکاران است. این سلاح مخفی انسان‌های با خدا است که باطل‌پرستان از آن شدیداً بیمناک و با تمام سلاحهای پیشرفته خود از مقابله

با آن عاجز هستند. و نابود شدن افرادی که سعد علیه آنان دست به دعا شد خود شاهد بر این است که شکایت آن‌ها از روی بغض و عناد و غرض ورزی بوده است.

سعد در دفاع از خود گفت: من نخستین کسی هستم که در اسلام خون مشرکی را به زمین ریخته است و رسول خدا به هیچ کسی جز من نگفت: پدر و مادرم فدایت باد ـ اشاره به روز احد است که رسول خدا به سعد گفت: پدر و مادرم فدایت باد! تیر را شلیك کن ـ و افزود که من جزو پنج نفر اولی هستم که به رسول خدا ایمان آوردند. با این همه بنو اسد در مورد من معتقدند که نماز را خوب بلد نیستم و بیشتر مشغول شکار هستم؟! آن‌گاه محمد بن مسلمه او را همراه با کسانی که علیه او شکایت داشتند، به محضر خلیفه برد و در آن‌جا عمرﷺ به سعد گفت: وای برتو! مگر چگونه نماز می‌خوانی؟ سعد در پاسخ گفت: دو رکعت نخست را طولانی و دو رکعت آخر را کوتاه می‌خوانم. عمرﷺ گفت: از تو چنین انتظار می‌رفت. آن‌گاه پس از این که برائت سعد ثابت گردید، عمرﷺ گفت: اگر احتیاط نمی‌کردم، سزای آنان معلوم بود و از سعد پرسید: چه کسی را به جای خود نشانده‌ای؟ سعد گفت: عبدالله بن عتبان را. عمرﷺ عبدالله را والی رسمی کوفه قرار داد و سعد را برکنار کرد[1].

آری، برائت سعد از تهمتی که بدو نسبت دادند ظاهر و نمایان شد، اما احتیاط در امور مسلمانان مقتضی بود که فتنه را از نطفه خاموش گردانند و قبل از اینکه منجر به آشوب و تفرقه و چه بسا جنگ و درگیری شود، آن‌را خشك گردانند، حال اگر شخص مورد اتهام بری از تهمت است، عزل او آسیبی بدو نمی‌رساند، زیرا آنان کسانی بودند که رغبتی به ولایت نداشتند و برایشان کافی بود که برائت او از همه‌ی اتهاماتی که به وی نسبت داده بود، ثابت گردد. اصولاً آن‌ها پستها و مسئولیتها را بار سنگینی تلقی می‌کردند که زیانش خیلی بیشتر از سودش بود. البته خدمت به اسلام و مسلمانان برای انسان‌های خداترس و خواهان رضامندی خدا، فرصتی گرانبها و عملی است شایسته. اما اگر همین عمل شایسته، به بهای فتنه و فساد باشد، بهتر همان که از ابتدا از آن صرف‌نظر کرد و دوری جست. آن طور که در این جریان مشاهده گردید؛ عمرﷺ نیز در برکناری سعد،

۱- تاريخ الطبري (۱۰٤/۵).

همین نکته را در نظر داشت[1]. چنانکه سعد بعد از آن در دارالخلافه جزو مشاورین خلیفه قرار گرفت و پس از این که عمرﷺ در محراب مجروح شد، نام سعد را در لیست شش نفری که قرار بود یکی از آنان به عنوان خلیفه تعیین شود، نوشت و به خلیفه‌ی بعدی توصیه کرد که از وجود سعد استفاده نماید و توضیح داد که من از او بدی‌ای سراغ نداشتم که او را از کار برکنار کردم، بلکه ترسیدم که به او ضرری برسانند[2].

۲ــ شکایات مصریان علیه عمرو بن عاصﷺ

عمر بن خطاب ﷺ به طور قطعی عملکرد عمرو بن عاص (والی مصر) را زیر نظر داشت.

معمولاً عمرﷺ در همه‌ی شئون ولایت او دخالت می‌کرد. چنان که وقتی عمرو بن عاص برای خود منبری تهیه کرد و از فراز آن با مردم سخن می‌گفت، عمرﷺ در نامه‌ای به وی چنین نوشت: شنیده‌ام که منبری ساخته‌ای و بر گردن مسلمانان نشسته با آن‌ها سخن می‌گویی، مگر نمی‌توانی که در جمع آنان بایستی؟ با رسیدن نامه‌ی من، منبرت را بشکن و اگر نه من می‌دانم و تو[3].

بنابراین، عمرو همواره مواظب بود تا از او عملی سر نزند که باعث ناراحتی خلیفه گردد. چرا که او به میزان علاقه‌ی خلیفه در مورد اقامه‌ی عدل و اجرای حدود الهی واقف بود. بنابراین سعی می‌کرد تا از جانب او فقط اخبار مسرت‌بخشی به خلیفه برسد. چنان که باری اتفاق افتاد که عبدالرحمان بن عمر بن خطاب و مردی دیگر شراب نوشیدند و نمی‌دانستند که از نوع مست کننده است. سپس به عمرو مراجعه کردند و گفتند: ما شراب نوشیده‌ایم. و خواهان اجرای مجازات شرعی شدند. عمرو به آن‌ها بد و بیراه گفت و آنان را طرد نمود. عبدالرحمان گفت: اگر بر ما حد جاری نکنی به پدرم اطلاع خواهم داد. عمرو می‌دانست که اگر عمر بن خطاب مطلع شود، سخت خشم خواهد گرفت و او را از کار برکنار خواهد کرد. بنابراین آن‌ها را به منزل خود فرا خواند و پس از تراشیدن موهای سرشان، مجازات شرعی را بر آن‌ها اجرا نمود. در حالی که

۱- تاریخ اسلامی حمیدی (۲۲۲/۱۱).

۲- تاریخ طبری (۲۲۵/۵).

۳- فتوح مصر وأخبارها ص۹۲.

معمولاً کسانی که شراب می‌نوشیدند، در ملأ عام مجازات می‌شدند. وقتی این خبر به گوش عمرﷺ رسید، طی نامه‌ای اعتراض شدید خود را نسبت به این قضیه برای عمرو نوشت و گفت: عبدالرحمان همچون دیگران یکی از افراد رعیت تو است و شاید چنین اندیشیده‌ای که او فرزند امیر المؤمنین است و باید رعایت او را کرد، مگر نمی‌دانی که من در اجرای حدود الهی پروای هیچ کسی را ندارم[۱].

گفتنی است که علیه عمرو شکایات زیادی چه از جانب مسلمانان مصر و چه از جانب قبطی‌ها می‌رسید و عمرﷺ نیز متعاقباً عمرو ﷺ را احضار می‌نمود و در مورد شکایات بررسی می‌کرد و گاهی او را سرزنش می‌نمود. چنان که یک بار فرزند والی مصر، یکی از ساکنان مصر را به ناحق تازیانه‌ای زده بود. آن مرد به مدینه آمد و نزد عمرﷺ شکایت آورد. عمرﷺ، عمرو و فرزندش را احضار نمود و خطاب به آن‌ها مقوله‌ی مشهورش را گفت:

«**متی استعبدتم الناس وقد ولدتهم أمهاتم أحراراً؟**»[۲].

(شما از کی مردم را برده‌ی خود قرار داده‌اید در حالی که مادرانشان آن‌ها را آزاد به دنیا آورده اند).

آن‌گاه تازیانه را به دست آن مرد داد تا از فرزند والی مصر، انتقام بگیرد و گفت: به خدا! اگر حقی بر پدرش داشتی و می‌خواستی از او انتقام بگیری کسی مانع تو نمی‌شد[۳].

چنان که باری یکی از نظامیان آن ناحیه به عمرﷺ شکایت برد که عمرو او را متهم به نفاق نموده است. عمرﷺ طی نامه‌ای به عمرو نوشت که اگر مدعی دعوای خود را با دلیل ثابت کرد، در ملأ عام باید به او امکان دهی تا تو را تازیانه بزنند. به هر حال مرد توانست با ارائه شاهد ثابت کند که عمرو او را متهم به نفاق کرده و قرار شد که والی مصر تنبیه شود. مرد تازیانه به دست گرفت و بالای سر عمرو ایستاد. هر چه مردم وساطت کردند و خواستند با پرداخت پول او را از این کار بازدارند، کار به جایی نبردند. تا این

۱- تاريخ المدينة (۸۴۱/۳).

۲- الولاية على البلدان (۸۱/۱).

۳- الولاية على البلدان (۸۱/۱).

که مرد کاملاً بر عمرو مسلط شد گفت: آیا کسی هست که مرا از زدن تو مانع شود؟ عمرو گفت: خیر. مرد گفت: پس من تو را بخشیده‌ام[۱].

۳ـ شکایات مردم بصره علیه ابوموسی اشعری

جریر بن عبدالله بجلی می‌گوید: مردی دارای صدای رسا و بازوان قوی در جنگی با ابوموسی شرکت کرده بود. هنگامی که غنایم را تقسیم کردند، ابوموسی بخشی از سهمیه‌ی او را داد. مرد از پذیرفتن آن امتناع ورزید و خواهان سهمیه‌ی کامل خود شد. ابوموسی او را بیست ضربه تازیانه زد و موهای سرش را تراشید. مرد موهای تراشیده‌ی خود را برداشت و بلافاصله نزد عمرﷺ رفت. راوی می‌گوید: من بیش از دیگران با عمرﷺ نزدیک بودم. مرد موهای خود را پیش روی عمر گذاشت و گفت: آتشی در پیش رو داریم. عمرﷺ گفت: راست می‌گوید، آتشی در پیش رو داریم. آن‌گاه تمام ماجرا را برای عمرﷺ تعریف کرد. عمرﷺ فوراً نامه‌ای تحت این عنوان به ابوموسی نوشت: سلام خدا برتو باد! فلانی مدعی است که او را در ملأ عام زده‌ای؟ اگر واقعاً راست می‌گوید: پس تو نیز در ملأ عام بنشین تا او از تو انتقام بگیرد. مرد خود را برای گرفتن انتقام از والی بصره آماده کرد. هر چه مردم وساطت کردند، فایده‌ای نداشت تا این که ابوموسی در جایگاه قرار گرفت و آماده‌ی پس دادن انتقام شد. آن‌گاه مرد رو به آسمان نگاه کرد و گفت: بار الها! من او را بخشیدم[۲].

همچنین عبدالله بن عمرﷺ می‌گوید: ما همراه عمر در مسیری می‌رفتیم، ناگهان متوجه مردی شدیم که دوان دوان می‌آمد. عمر گفت: او به دیدن ما می‌آید. وقتی نزدیک شد و با عمر ملاقات کرد، سخت گریست و عمر نیز با او گریه کرد. آن‌گاه گفت: من شراب نوشیدم و مستحق اجرای حد شرعی شدم. ابوموسی مرا تازیانه زد و چهره‌ام را سیاه کرد و در کوچه پس کوچه‌های شهر گردانیده شدم و به این هم بسنده نکرد، بلکه مردم را از هم‌نشینی با من منع کرده است تا جایی که من تصمیم به قتل او را گرفتم و یا این که از دار الاسلام فرار کرده و به دار الکفر بپیوندم و یا این که مرا به

۱- تاریخ مدینه (۸۰۷/۳).

۲- محض الصواب (۴۶۷/۲).

شهری بفرست که کسی مرا نشناسد. عمرﷺ با شنیدن سخنان آن مرد به شدت گریست و گفت: به خدا سوگند! به هیچ قیمتی دوست ندارم که شما به دار الکفر بپیوندی. و به ابوموسی اشعری نوشت: فلانی مدعی است که تو با او چنین و چنان رفتار نموده‌ای؟ من از تو می‌خواهم که بعد از رسیدن نامه‌ام بدستت مردم را وادار کن تا با او هم‌نشینی کنند و اگر توبه کرد، شهادتش را نیز بپذیرید. آن‌گاه عمرﷺ آن مرد را لباس پوشانید و به وی دویست درهم داد[۱]. و در روایتی آمده است که عمرﷺ به ابوموسی نوشت: به خدا سوگند! اگر گذرم بر آن‌جا بیفتد چهره‌ات را سیاه خواهم کرد و در میان مردم می‌گردانمت، پس اگر می‌خواهی اطمینان حاصل کنی که آیا چنین کاری را انجام می‌دهم، لازم است این کار را دوباره تکرار کنی، اکنون مردم را وادار کن تا با او هم نشینی کنند و اگر توبه کرد، شهادتش را نیز بپذیرید. آن‌گاه عمرﷺ آن مرد را لباس پوشانید و به وی دویست درهم داد[۲].

این جریان بیانگر آن است که عمرفاروق ﷺ بیش از حد مواظب رفتار امیران خود بود که مبادا بر کسی ستمی روا دارند[۳].

۴ـ شکایات اهل حمص علیه سعید بن عامر

خالد بن معدان می‌گوید: عمر بن خطاب، سعید بن عامر جمحی را بر ما ساکنان حمص گمارده بود. و هنگامی که ایشان به حمص آمد، از مردم آن سامان در مورد سعید سؤال کرد. آن‌ها از وی شکایت کردند ـ گفتنی است که حمص به خاطر شکایت مردم از دست والیان معروف به کوفه‌ی دوم بود ـ آن‌ها گفتند: او هر روز صبح تا دیر وقت از خانه‌اش بیرون نمی‌شود. عمرﷺ گفت: خطای بزرگی مرتکب شده است. دیگر چی؟ گفتند: شبها به ما پاسخ نمی‌دهد. عمرﷺ گفت: این هم خطای بزرگی است. دیگر چی؟ گفتند: هر ماه یک روز اصلاً به سوی ما بیرون نمی‌شود. عمرﷺ گفت: خطای بزرگی است. دیگر چی؟ گفتند: هر از چند گاهی بیهوش می‌افتد و دوباره به هوش می‌آید.

۱- همان: (۵۵۲/۲).

۲- صحیح التوثیق في سیرة وحیاة الفاروق ص۱۳٤، إسنادش حسن است.

۳- همان ص۱۳۳.

عمرﷺ سعید را در جمع مردم طلبید و گفت: بار الها! رأی من در مورد او اشتباه نباشد. آن‌گاه در حضور وی از مردم پرسید: چه شکایتی از او دارید؟ گفتند: هر روز صبح تا دیر وقت به سوی ما بیرون نمی‌شود. عمرﷺ رو به سعید کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: به خدا سوگند! من نمی‌خواستم رازم فاش شود، ولی اکنون چاره‌ای نیست. من کسی را ندارم که به کارهای منزل برسد. بنابراین صبحها آرد خمیر می‌کنم و نان می‌پزم، سپس وضو می‌گیرم و نزد آنان می‌روم. عمرﷺ دوباره پرسید: غیر از این چه شکایتی دارید؟ گفتند: شبها پاسخ ما را نمی‌دهد. عمرﷺ از سعید پرسید: در این‌باره چه می‌گویی؟ سعید گفت: من روزها را برای آن‌ها و شبها را برای خدا اختصاص داده‌ام. عمرﷺ گفت: آیا شکایت دیگری دارید؟ گفتند: او در هر ماه یک روز غایب است. عمرﷺ از سعید علت غایب شدن وی را جویا شد. سعید گفت: به خدا سوگند که من لباسی جز همین یک قواره ندارم. بنابراین هر ماه یک دفعه آن‌را می‌شویم و منتظر می‌مانم تا خشک شود و استحمام می‌کنم و آن‌را می‌پوشم. سپس عمرﷺ از مردم پرسید: آیا شکایت دیگری دارید؟ گفتند: او هر از چند گاهی بیهوش می‌افتد. عمرﷺ از سعید، در این مورد توضیح خواست. سعید گفت: من روزی که قریش خبیب را در حالی که گوشت بدنش را قطعه قطعه کرده بودند, به دار آویختند، شاهد ماجرا بودم و به خاطر این که نتوانستم به او کمکی بکنم هرگاه به یاد آن صحنه می‌افتم، وجدانم آزارم می‌دهد. گرچه در آن روز خودم نیز مشرک بودم، ولی فکر می‌کنم به خاطر ترک یاری رساندن به وی هرگز بخشوده نمی‌شوم و این خاطره‌ی تلخ باعث ضعف و بیهوشی من می‌شود. عمرﷺ پس از شنیدن سخنان سعید گفت: خدا را شکر رأی من در مورد او اشتباه نبود و به وی هزار دینار داد که صرف امور شخصی بکند ولی سعید آن هزار دینار را در میان مستمندان تقسیم نمود[1].

۵ـ برکناری کسی که فردی از افراد رعیت را به تمسخر گرفته بود

عمرﷺ مردی از انصار را در کاری از کارهای مسلمین استخدام کرد. گذر این مرد به خانه‌ی رییس اهل حیره (عمرو بن حیان بن بقیله) افتاد. او برای مهمان خود غذایی را

۱- حلیة الأولیاء (۱/۲٤٥)، أخبار عمرص۱٥۲.

خواسته بود تدارک دید. مهمان ضمن استهزا و تمسخر شدید به میزبان خود، غذا را بر محاسن او نیز مالید. مرد سوار بر مرکب، خود را نزد عمر رساند و گفت: ای امیرالمؤمنین! من در خدمت حکومت قیصر و کسری بوده‌ام ولی کسی تا این حد به من بی‌احترامی نکرده است. عمرﷺ گفت: مگر اتفاقی افتاده است؟ مرد گفت: بلی! فلان کارگزار تو نزد ما آمد و با ما چنین رفتار نمود. عمرﷺ کسی را نزد کارگزار خود فرستاد و او را فراخواند و سرزنش کرد و گفت: برای تو غذای را که طلب کردی، تهیه می‌کنند و تو آنان را به تمسخر می‌گیری و به محاسن‌شان غذا را می‌مالی؟! به خدا سوگند اگر احترام سنت نبود، ریش تو را می‌کندم، ولی برو و از امروز به بعد برای همیشه از کار برکنار هستی[1].

سوم: تنبیه والیان توسط عمر بن خطابﷺ

در نتیجه‌ی کنترل شدید عمر بن خطابﷺ از والیان خود اشتباهاتی از برخی والیان کشف گردید که عمر بن خطاب به تنبیه و تأدیب آنان پرداخت. و اکنون به نمونه‌ای از این نوع اشتباهات و نوع تنبیه آن می‌پردازیم:

۱ـ انتقام گرفتن از والیان و کارگزاران دولت

عمر بن خطاب ﷺ می‌گفت: ای مردم! من کارگزاران دولت را نمی‌فرستم تا شما را ضرب و شتم کنند و یا اموالتان را حیف و میل نمایند، بلکه آن‌ها را می‌فرستم تا دین خدا و سنت پیغمبر را به شما آموزش دهند. بنابراین اگر کسی از آنان جز این، عمل نموده به من اطلاع دهید تا او را به سزایش برسانم[2].

نیک می‌دانیم که این تهدید عمرﷺ یک تهدید سیاسی و غیر واقعی نبود، بلکه به آن جامه‌ی عمل می‌پوشانید چنان که در جریان شکایتی که علیه ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص کرده بودند، از نوع برخورد خلیفه با آنان اطلاع یافتیم[3].

۱- تاريخ المدينة (۸۱۳/۳) خبر صحيح، الفاروق الحاكم العادل ص۱۱.

۲- الولاية على البلدان (۱۲۷/۲)، الأموال لأبي سلام ص۶۳، ۶۴.

۳- الولاية على البلدان (۱۲۶/۲، ۱۲۷).

۲ـ برکناری والی از کار

عمر بن خطاب‌ﷺ بسیاری از کارگزاران دولت خود را به خاطر اشتباهاتی که مرتکب می‌شدند از کار برکنار می‌کرد، از جمله اگر به اموری می‌پرداختند که مربوط به آن‌ها نبود. چنان که یکی از فرماندهان خود را به خاطر این که به زیردستانش گفته بود: هر گناهی مرتکب می‌شوید به من بگویید، از کار برکنار کرد و گفت: مادرش به عزایش بنشیند! چرا او می‌خواهد گناهی را آشکار سازد که خدا پوشیده است؟[1] همچنین یکی از کارگزاران خود را به خاطر سرودن شعری که در آن از شراب‌نوشی سخن به میان آورده بود از کار برکنار کرد[2].

۳ـ برداشتن تشریفات منازل فرمانروایان و والیان

عمرﷺ به این مطلب تأکید داشت که منازل کارگزاران دولت ساده و فاقد دروازه‌ی ورودی و نگهبان باشند. بنابراین وقتی اطلاع یافت که والی کوفه (سعد بن ابی وقاص) دروازه‌ای بر درب منزل خود نصب کرده است، محمد بن مسلمه را فرستاد تا آن‌را به آتش بکشد و او نیز چنین کرد[3]. گفتنی است که سعد از این‌رو آن دروازه را نصب کرد که منزلش از بازار عمومی نزدیک بود و سروصدای بیش از حد بازار باعث آزار سعد می‌شد، پس دروازه‌ای را برای منزلش نصب کرد که مانع شنیدن سروصدای بازار باشد، و هنگامی که خبر این دروازه و نامگذاری مردم برای آن به قصر سعد به عمر رسید، عمرﷺ، محمد بن مسلمه را احضار نمود و او را راهی کوفه کرد و گفت: به آن قصر برو و دروازه‌ی آن‌را آتش بزن، سپس از همان راه خود برگرد. ابن مسلمه به کوفه رفت و باری هیزم خرید و آن‌را به دم قصر برد و دروازه را آتش زد[4].

همچنین ابن شبه روایت کرده که عمر بن خطاب ﷺ مجاشع بن مسعود را در ناحیه‌ای استخدام کرد و دیری نگذشت و به عمرﷺ خبر رسید که همسر مجاشع به تزیین

۱- تاریخ مدینه (۸۱۸/۳).

۲- السیاسة الشرعیة لابن تیمیة ص۱۰۵.

۳- فتوح البلدان ص۷۷، نهایة الأرب (۸/۱۹).

٤- الإدارة الإسلامیة مجدلاوي ص۲۱٦.

منزل خود پرداخته است. عمرﷺ نامه‌ای به مجاشع نوشت و گفت: بعد از این که نامه بدستت رسید فوراً برخیز و پرده‌های تزیینی خانه‌ات را پاره کن. ابن شبه می‌گوید: در لحظه‌ای نامه به او رسید که مردم پیرامون او گرد آمده بودند، پس وقتی که نامه را نگاه کرد، مردم فهمیدند که نامه حاوی پیامی می‌باشد که برای مجاشع ناخوشایند است، لذا نامه را در دست گرفت و خطاب به مردم گفت: بیا خیزید، مردم نیز بدون اینکه بدانند به کجا می‌روند همراه مجاشع حرکت کردند تا اینکه وارد منزلش شد و طوری با او روبرو شد که جنگ از پیشانیش هویدا بود، از این‌رو وقتی همسرش به او گفت: چه خبر است؟ در پاسخ گفت: این شما هستید که باعث آزار من شده‌اید. پس زنش کنار رفت و مجاشع به یارانش گفت: وارد شوید و هر یک از شما تزیینات گوشه‌ای را از بین ببرد، ابن شبه می‌گوید: هنوز نامه در دست مجاشع بود که همه‌ی تزیینات را پایین آورد و از بین برد.

همچنین عمر بن خطاب هنگام دیدار از دیار شام وارد منزل یزید بن ابی سفیان شد و پرده‌های خانه‌ی او را پاره کرد و گفت: وای بر تو! بهتر بود از این پارچه‌ها به جای پوشاندن دیوارها جسم برهنه‌ی مستمندان را می‌پوشاندی[1].

۴ـ کتک کاری کارگزاران دولت

عمرﷺ همواره تازیانه به دست بود. و در دیداری که از شام داشت برخی از کارگزاران خود را به خاطر داشتن کالاهای اضافی با تازیانه می‌زد. چنان که وقتی یزید بن ابی سفیان و ابوعبیده و خالد بن ولید با سواران خود در حالی که لباسهای فاخر پوشیده بودند و به استقبال وی آمدند، سخت عصبانی شد و سنگهایی به دست گرفت و به سوی آنان پرتاب کرد و گفت: چه زود شما تغییر کردید! آیا با این قیافه و لباس به استقبال من می‌آیید؟ آن‌ها گفتند: در اینـجا دشمـن به این چیزها اهمیت می‌دهد و این لباس رزمی ما است و ما در حال جنگ با دشمن هستیم. عمر ﷺ عذر شان را قبول کرد[2].

۱- تاریخ المدینة (۸۳۲/۳)، الولایة علی البلدان (۱۲۸/۲).

۲- الولایة علی البلدان (۱۲۹/۲).

۵ـ تنزل دادن از فرمانداری به چوپانی

ابن شبه روایت کرده که عمر بن خطابﷺ فردی به نام عیاض بن غنم را در منطقه‌ای از شام استخدام کرد. دیری نگذشت که به وی گفتند: فلانی مجلس ویژه‌ای تشکیل داده و عموم مردم را به مجلس خود راه نمی‌دهد. عمرﷺ او را به مدینه فرا خواند و سه روز حبس کرد. سپس پالتوی پشمینی به تنش کرد و سیصد گوسفند در اختیارش گذاشت و گفت: این‌ها را بچران، او نیز قبول کرد. اما هنگامی که اندکی از عمر فاصله گرفت به او گفت بیا، او دوان دوان نزد عمر آمد، عمر به او گفت: فلان کار را اینگونه انجام بده و برو، او نیز رفت، هنگامی که از عمر فاصله گرفت، مجددا او را صدا زد و گفت: ای عیاض بیا، به هر حال او را به اندازه ای دستور آمدن و رفتن داد که پیشانی عیاض عرق کرد، آنگاه به او گفت: این ها را بچران و فلان روز آنها را نزد من بیاور. عیاض نیز گوسفندان را آورد. عمر نزد او رفت و به او گفت: برای گوسفندان از چاه آب بکش، او نیز آب کشید و حوض را پر کرد و گوسفندان را آب داد، آنگاه عمر به او گفت، گوسفندان را به چراگاه ببر و فلان وقت برگردان، او اینکار را نیز انجام داد و همچنان عمر با او اینگونه رفتار می نمود تا اینکه دو یا سه ماه سپری گردید، پس از گذشت دو الی سه ماه او را فراخواند و گفت: آیا مجلس ویژه تشکیل می‌دهی؟ گفت: خیر! آن‌گاه عمرﷺ به وی فرمود: سر کارت برگرد[۱]. می‌گویند: از آن روز به بعد عیاض جزو بهترین کارگزاران دولت عمر بن خطاب ﷺ بود[۲].

۶ـ ضبط و تقسیم اموال کارگزاران دولت

این سیاست عمرﷺ مبنی بر احتیاط کاری وی بود. اگر کسی از کارگزاران دولت او پس از روی کار آمدن دارای مال و ثروت می‌شد، عمرﷺ احساس می‌کرد که در جمع آوری این مال سوء استفاده‌ای اتفاق افتاده است[۳]. چنان که ابن تیمیه در این مورد می‌گوید: به خاطر رعب و وحشتی که از والیان در دل مردم وجود دارد هر نوع معامله چه خرید و

۱- تاریخ المدینة (۸۱۷/۳، ۸۱۸) الولایة علی البلدان (۱۳۰/۲).

۲- الولایة علی البلدان (۱۳۰/۲)

۳- الولایة علی البلدان (۱۳۰/۲).

فروش و چه مضاربه و چه اجاره با آنان همان حکم هدیه را دارد. به خاطر همین بود که عمر بن خطاب اموال کارگزاران خود را با بیت المال تقسیم و احیاناً مصادره می‌نمود. نه به خاطر این که آن‌ها را متهم به خیانت می‌کرد، بلکه این مال را نتیجه‌ی هیبت و قدرت آنان می‌دانست و او به حق امام عدل گستری بود و عدالت را رعایت می کرد[۱].

چنان که عمر بن خطابؓ بخشی از اموال سعد بن ابی وقاص، عمرو بن عاص و ابوهریره را وارد بیت المال کرد و معمولاً موجودی کارگزاران خود را قبل از استخدام آنان می‌نوشت و ثبت می‌کرد و بعد از آن اگر رشد بی رویه‌ای در اموال آنان احساس می‌کرد، جلوی آن‌را می‌گرفت[۲]. تا جایی که اموال برخی از خویشاوندان کارگزاران خود را نیز مصادره می‌کرد، اگر برای این کارش دلیلی وجود داشت. از جمله وقتی نیمی از دارایی ابی بکره را مصادره کرد او در مقام اعتراض گفت: من که کارگزار دولت شما نیستم. عمرؓ گفت: ولی برادرت مسئول بیت المال است و به تو قرض می‌دهد تا با آن به تجارت بپردازی[۳].

۷ـ توبیخ شفاهی و کتبی

عمر بن خطاب ؓ امرا و کارگزاران دولت خود را در صورت تخلف شفاهاً و یا کتباً سرزنش می‌نمود. چنان که عمرو بن عاص، عیاض بن غنم، خالد بن ولید و ابوموسی اشعریؓ را چندین بار علناً سرزنش کرد[۴].

و اما توبیخ و سرزنشهای ارسالی در زمان ایشان بسیار اتفاق می‌افتاد. چنان که به یکی از کارگزاران خود که در تقسیم اموال، عربها را بر دیگران ترجیح داده بود، نوشت: برای بد بودن یک فرد کافی است که برادر مسلمان خود را حقیر پندارد[۵].

۱- الفتاوی (۱۵۷/۲۸).

۲- فتوح البلدان ص۲۲۰، ۲۲۱، الولایة علی البلدان (۱۳۱/۲).

۳- شهید المحراب ص۲۵۰.

۴- الولایة علی البلدان (۱۳۱/۲).

۵- الولایة علی البلدان (۱۳۳/۲).

به هر حال مجموعه‌ی آن‌چه گذشت، بیانگر این مطلب است که کارگزاران و مسئولین و حتی کارمندان دولت عمر بن خطابﷺ شدیدا تحت کنترل و اشراف خلیفه قرار داشتند و متخلفین به حسب تخلف خود مورد سرزنش و تنبیه قرار می‌گرفتند. و این از عدالت و جرأتی سرچشمه می‌گیرد که بشر نمی‌تواند در هیچ برهه‌ای از تاریخ نظیر آن‌را ارائه بدهد و به حق این دوره از خلافت راشده پس از دوران رسول خدا، نمونه‌ی والای تمدن اسلامی به حساب می‌رود[1].

ضمناً لازم به یادآوری است که در کنار این‌ها والیان و کارگزاران دولت عمر بن خطاب از کمال آزادی بیان برخوردار بودند و در اظهار نظر و حتی بیان اعتراض، به هیچ وجه مرعوب خلیفه نمی‌شدند. چنان که وقتی عمر بن خطاب از دیار شام بازدید به عمل آورد، معاویه بن ابی سفیان در جمعی از سواران خود به ملاقات وی رفت و با دیدن عمرﷺ، از مرکب پیاده شد و بر امیرالمؤمنین سلام کرد. عمرﷺ بدون این که به سلام وی پاسخی بدهد، راهش را ادامه داد و رفت. معاویه دوان دوان پشت سر شتری حرکت می‌کرد که عمرﷺ بر آن سوار بود و سعی می‌کرد بتواند با خلیفه سخن بگوید. عبدالرحمان بن عوف که جزو همراهان خلیفه بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مرد را خسته کردی. به سخنان او گوش ده. عمرﷺ رو به معاویه کرد و گفت: ای معاویه! این همه تشریفات از آن تو است؟ و بر دروازه‌ات، نگهبان گمارده‌ای؟ گفت: بلی! پرسید: چرا؟ معاویه پاسخ داد که ما در حال جنگ با دشمن به سر می‌بریم و در این شهر جاسوسانی به نفع دشمن وجود دارد. و این‌ها تدابیر امنیتی بیش نیست. و اگر شما مخالفت ورزید ما چاره‌ای جز پیروی از اوامر خلیفه را نداریم. عمرﷺ گفت: تو عملکرد خود را با بیان عذرهایی موجه جلوه دادی، اگر راست می‌گویی، اشکالی ندارد و اگر نه پس این نوعی فریب‌کاری و نیرنگ است و من نه تو را بدان دستور می‌دهم و نه از آن منع می‌کنم[2].

همچنین لازم به ذکر است که با این همه سخت‌گیری در مورد عملکرد والیان که احیاناً به برکناری و تنبیه آنان منجر می‌شد، هیچ گونه بغض و حسادتی میان والیان و

۱- الولاية على البلدان (۱۳۳/۲).

۲- الفاروق عمر بن الخطاب للشرقاوي ص۲۸۷.

خلیفه ایجاد نمی‌شد، بلکه صداقت، شفافیت و محبت آنان افزایش می‌یافت و اعتماد آنان نسبت به اخلاص، سیاست‌حکیمانه، عدالت و اهداف عالی خلیفه دو چندان می‌شد. و از طرفی عمر بن خطاب به قدری دوستدار کارگزاران و فرماندهان جهادی بود که اگر از جانب آنان خبری به وی نمی‌رسید، سخت نگران و مضطرب می‌گردید و دست به کار می‌شد تا از آنان خبری به دست آورد و از نگرانی نجات یابد. چنان که وقتی به جابیه شام آمد و با دو فرمانده‌ی خود، عمرو بن عاص و شرحبیل روبرو شد، ایشان پایین آمد و آن‌ها را در آغوش گرفت[1].

چهارم: جریان برکناری خالد بن ولید

دشمنان اسلام که از دیرباز نسبت به اسلام و مسلمانان کینه در دل داشتند، سعی کردند تا از اصحاب پیامبر چهره‌ی زشتی ارائه نمایند. از آن‌جا که چیزی دستگیرشان نشد دست به خلق روایات دروغین زدند و در کتابها گنجانیدند. به ویژه دشمنان اسلام به عمر بن خطاب و خالد بن ولید چیزهایی نسبت داده‌اند که به هیچ وجه با شخصیت این دو بزرگوار و تاریخ درخشان آن‌ها هم خوانی ندارد. آن‌ها برکناری خالد توسط عمر بن خطاب را برای خود دستاویزی قرار داده، در مورد اسباب برکناری خالد روایات باطلی ساخته‌اند که هیچ گونه ارزش علمی ندارد[2]. و اکنون داستان برکناری خالد به صورت حقیقی و بدون تحریف به شرح زیر ارائه می‌شود:

گفتنی است که خالدﷺ دو بار برکنار شد و هر کدام بر اثر وجود سببهایی مؤثر می‌باشد.

۱ـ برکناری نخست

عمر بن خطابﷺ در سال ۱۳ هجری و پس از این که به خلافت رسید برای اولین بار خالد را از مقام فرماندهی کل دیار شام عزل نمود. علت این عزل به اختلاف سلیقه‌ی هر یک از دو خلیفه‌ی اول و دوم در برخورد با فرماندهان و والیان بر می‌گردد.

۱- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۱۵۱.

۲- أباطيل يجب أن تمحى من التاريخ، إبراهيم شعوط ص۱۲۳.

ابوبکرصدیق رضی الله عنه معمولاً والیان و کارگزاران خود را در امور داخلی‌شان کاملاً آزاد می‌گذاشت، مشروط به این که از چارچوب کلی دولت بیرون نشوند و کاملاً عدل و انصاف میان افراد و گروه‌ها را رعایت نمایند. بنابراین، والیان زمان ایشان خود را موظف می‌دانستند تا در کلیات منتظر فرمان خلیفه باشند، اما در امور جزیی نیازی به مراجعه به نظر خلیفه نمی‌دیدند. همچنین ابوبکرصدیق رضی الله عنه دست والیان خود را در تقسیم اموال آزاد گذاشته بود. به شرطی که عدالت در میان رعیت را زیر پا نگذارند[1]. باری عمرفاروق رضی الله عنه به ابوبکر رضی الله عنه پیشنهاد داد تا به خالد بنویسد که هیچ گوسفند و شتری بدون اجازه‌ی خلیفه به کسی ندهد. ابوبکر پذیرفت و به خالد نامه‌ای نوشت. خالد در پاسخ نوشت: یا بگذار من کار خود را انجام دهم یا این تو و این کاری که به من سپرده‌ای. وقتی عمر رضی الله عنه از این پاسخ خالد اطلاع یافت به ابوبکر پیشنهاد کرد تا او را از کار برکنار کند[2]. ولی ابوبکر زیر بار نرفت و خالد را برکنار نکرد[3].

بنابراین، هنگامی که عمرفاروق رضی الله عنه زمام خلافت را به دست گرفت، به فکر محدود کردن دایره‌ی اختیارات والیان مناطق افتاد. چرا که ایشان معتقد بود که خلیفه باید بر عملکرد والیان خود نظارت کامل داشته و در امورشان دخالت بیشتری داشته باشد. چنان که در نخستین روزهای خلافت خود خطاب به مردم گفت: خداوند شما را به وسیله من و مرا به وسیله شما در بوته‌ی آزمایش قرار داده و مرا بعد از آن دو رفیقم زنده گذاشته است. به خدا سوگند در هر کاری که بتوانم شخصاً انجام دهم آن‌را به کسی دیگر واگذار نمی‌کنم و در کاری که نتوانم شخصاً انجام دهم در انجام آن کاری خواهم کرد که امانتداری و انصاف از دست نرود. اگر کارگزاران دولت من کارشان را به نحو شایسته انجام دهند من نیز با آنان رفتاری نیکو و عادلانه خواهم داشت و در غیر این صورت کاری خواهم کرد که آنان مایه‌ی عبرت برای دیگران قرار گیرند[4].

١- خالد بن الوليد، صادق عرجون ص٣٢١-٣٣١.

٢- البداية والنهاية (١١٥/٧).

٣- التاريخ الإسلامي (١٤٦/١١).

٤- خالد بن الوليد، صادق عرجون ص٣٣١.

همچنین به مردم می‌گفت: آیا به نظر شما وقتی کسی را که بهتر از دیگران تشخیص دادم و او را به رعایت عدل و انصاف امر نمودم و بر شما گماردم، به مسئولیت خود در قبال شما عمل کرده‌ام؟ آن‌ها گفتند: بلی! ایشان می‌گفت: خیر! تا زمانی که از عملکرد او کاملاً مطمئن نشوم که حسب دستور من رفتار می‌نماید یا خیر[1].

بنابراین وقتی زمام امور مسلمین را به دست گرفت، سعی کرد تا والیان زمان ابوبکرﷺ را حسب سلیقه و سیاست خود در آورد. چنان که برخی از آن‌ها پذیرفتند و همچنان در مقام خود تثبیت شدند و عده‌ای اعتراض نمودند و سرانجام از کار برکنار گردیدند. از جمله خالد بن ولید[2].

در این باره مالک بن انس می‌گوید: هنگامی که عمر بن خطاب روی کار آمد به خالد نوشت: از این به بعد حق نداری یک رأس گوسفند و یا شتر بدون دستور من به کسی بدهی. خالد در جواب نوشت: یا بگذار من کار خود را انجام دهم یا این تو و این کاری که به من سپرده‌ای. عمرﷺ با شنیدن این پاسخ خالد، گفت: کاری را که به ابوبکر پیشنهاد داده بودم، بهتر است خودم آن را عملی سازم. آن‌گاه خالد را از کار برکنار کرد[3]. سپس هرگاه عمر می‌خواست او را برای انجام مسئولیتی تعیین کند، خالد می‌گفت: آن‌را به شرطی انجام می‌دهم که بتوانم آزادانه دستورات خود را انجام دهم[4].

پس برکناری خالد از مقام فرماندهی کل، مشمول سیاست و تدابیر عمیق کشور داری و جزو مسئولیتها و وظایف طبیعی حاکم به شمار می‌رود. و در آن هیچ گونه اتفاق غریب و دور از انتظاری به چشم نمی‌خورد که نیاز به بیان اسباب و روایات آن چنانی و دور از واقعیت داشته باشد. عمر بن خطابﷺ در زمانی خلیفه‌ی مسلمانان بود که هنوز حال و هوای عصر پیامبرﷺ در میان مردم احساس می‌شد. و از حقوق اولیه‌ی ایشان، انتخاب کارگزارانی بود که با سیاست و خط مشی حکومت داری ایشان موافق و هماهنگ بودند و قرار نبود که هیچ فرمانده و کارگزاری برای همیشه بر مسند قدرت

۱- همان: ص۳۳۲.

۲- نفس المصدر ص۳۳۲.

۳- البداية والنهاية (۱۱۵/۷).

۴- خالد بن الولید صادق عرجون ص۳۳۲.

تکیه بزند، به ویژه زمانی که در میان آن‌ها و خلیفه اختلاف نظر پیرامون دایره‌ی اختیارات و دیگر شئون دولتی وجود داشته باشد. و تاریخ نیز گواه بر این مطلب است که عمر بن خطاب در انتخاب و عزل و نصب کارگزاران خود بسیار موفق بوده است. به گونه‌ای که نظیر آن در تاریخ دیده نمی‌شود و معمولاً کسانی را که به جای والیان و کارگزاران از کار برکنار شده، تعیین می‌کرد، شایستگی کمتری ازکارگزاران سابق نداشتند که این‌ها بر می‌گردد به روح تربیت اسلامی‌ای که همواره برای امت اسلامی تضمین کننده‌ای در زمینه‌های قهرمانی و سیاستمداری است[1].

خالد بن ولید رضي الله عنه نیز بدون هیچ گونه اعتراضی به برکناری خود تحت فرماندهی ابوعبیده به وظیفه‌ی خود به عنوان یک مجاهد ادامه داد تا این که خداوند او را موفق به فتح قنسرین کرد. آن‌گاه ابوعبیده طی نامه‌ای خبر فتح قنسرین را به اطلاع امیرالمؤمنین رسانید و در آن از رشادتها و قهرمانیهای خالد نیز سخن به میان آورد. اینجا بود که عمر رضي الله عنه به ابوعبیده نوشت: خود خالد را بر آن دیار حاکم بگردان و افزود که خدا ابوبکر را بیامرزد، نسبت به انسان‌ها از من شناخت بیشتری داشت[2]. هدف عمر رضي الله عنه از این سخن تعریف و تمجید از خالد بن ولید به خاطر پیروزیهای اعجاب‌انگیز و موفقیت‌هایش در زمینه‌ی نظامی و فرماندهی بود.

گویی عمر رضي الله عنه می‌خواست با آن سخن خود به پافشاریهای ابوبکر رضي الله عنه اشاره دارد که ضمن اصرار عمر برای برکناری خالد، باز ابوبکر رضي الله عنه با یقین و اطمینان خاطر از مشورتهای عمر سرباز می‌زد و به توانایهای خالد و نابغه‌گری او در لشکر کشی و فرماندهی اطمینان خاطر داشت[3].

لازم به یادآوری است که در مدت چهارسالی که خالد بن ولید رضي الله عنه تحت فرمان ابوعبیده رضي الله عنه به عنوان سربازی خدمت می‌کرد، هیچ گاه از دستور وی سرپیچی نکرد و همواره احترام او را رعایت می‌کرد و از طرفی برخورد فرمانده‌ی کل نیروهای شام یعنی ابوعبیده با شمشیر خدا خالد بن ولید نیز بگونه‌ای بود که نگذاشت در روحیه‌ی او

۱- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳۳۲، ۳۳۳.

۲- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳۲۱.

۳- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳۲۱.

کوچکترین تأثیری ایجاد شود. او قدر خالد را می‌دانست و در امورات از او مشورت می‌گرفت و در جنگهای مهم او را جلو می‌کرد. چنان که پیروزیهای اعجاب انگیز و پی در پی خالد در تسخیر پادگان‌های شام به ویژه دمشق، قنسرین و فحل بیانگر روحیه‌ی بلند این مرد نستوه است. به هر حال خالد هم پیش از عزل و هم بعد از آن شمشیر برهنه‌ی خدا بود[1].

تاریخ برای ما از ابراز همدردی ابوعبیده و خالد هنگام برکناری وی چنین حکایت می‌کند که ابوعبیده به خالد گفت: ... من خواهان حکومت دنیا نیستم و برای رسیدن به دنیا کار نمی‌کنم. آن‌چه تو می‌بینی روزی با فنا و نابودی روبرو می‌شود. ما برادران یکدیگر و اجرا کننده‌ی دستورات خدا هستیم و در این که یک برادر متولی امور دینی و دنیوی برادران دیگر خود شود، هیچ ضرری برای آن‌ها ندارد بلکه متولی امور باید بداند که بیش از دیگران در معرض فتنه و نابودی قرار دارد، مگر این که فضل خدا شامل حالش گردد و تعداد این گونه افراد بسیار کم و اندک است[2].

همچنین باری ابوعبیده به خالد دستور جنگ در ناحیه‌ای را داد. خالد گفت: من منتظر فرمان شما بودم. ابوعبیده گفت: حیا مانع از این می‌شود که ابوسلیمان را دستور دهم. خالد گفت: به خدا سوگند! اگر کودکی به عنوان امیر من تعیین شود، از دستورات وی پیروی خواهم کرد، تا چه رسد به مردی همچون تو که در مسلمان شدن و ایمان از من جلوتر هستی و رسول خداﷺ تور ا امین امت، لقب داد. من کجا و مقام شامخ تو کجا؟ و از این پس تو را گواه می‌گیرم و اعلان می‌کنم که من خود را وقف راه خدا کرده‌ام و تابع دستورات شما هستم. و این را عملاً به اثبات رسانید[3]. این سخنان و برخورد و عملکرد خالد و ابوعبیدهؓ بیانگر نیروی ایمانی و اخلاقی حاکم بر قلب و اعضای آن دو بزرگوار می‌باشد. و خالد با آن که از مقام فرماندهی کل به یک مأمور ساده تنزل یافته بود، ولی همچنان خود را موظف به پیروی از دستورات خلیفه و فرمانده‌ی جدید می‌دانست[4].

۱- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳٤٦.

۲- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳۲۳.

۳- نظام الحکم في عهد الخلفاء الراشدین ۸٤.

٤- نظام الحکم في عهد الخلفاء الراشدین ص۸٤.

این بود جریان برکناری نخست خالد، توسط امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه که علت آن فقط اختلاف منش سیاسی آن دو بزرگوار بود و نه کینه‌توزیهای زمان جاهلیت یا هتک حرمت شریعت و موارد دیگری که بعضی‌ها عنوان می‌کنند[1].

و باید گفت: که انتخاب ابوعبیده به عنوان فرمانده‌ی کل نیروهای شام توفیق خداوندی بود که شامل حال عمر رضی الله عنه گردید، چرا که بعد از معرکه‌ی یرموک، نیاز مبرم به ایجاد فضای مسالمت‌آمیز و زدودن کینه‌ها احساس می‌شد و ابوعبیده شخصیت مناسبی برای ایجاد چنین فضایی بود و ساکنان دیار شام، ابوعبیده را به خاطر بردباری و نرم‌خویی وی بر دیگران ترجیح می‌داد و در مقابل ایشان بهتر تسلیم می‌شدند. بنابراین دوران زمامداری ابوعبیده در ناحیه‌ی شام جزو بهترین دوران شام به حساب می‌رود[2].

۲ـ دومین عزل خالد توسط عمر بن خطاب رضی الله عنه

و در سال هفدهم هجری[3] در حالی که خالد، فرماندار شهر «قنسرین» بود توسط عمر بن خطاب از کار برکنار گردید و علت آن این بود که به عمر رضی الله عنه خبر رسید که خالد و عیاض بن غنم به فتوحاتی در دیار شام دست یافته و اموال زیادی به غنیمت گرفته‌اند و مردانی از دور دست جهت بهره‌مند شدن از عطایای خالد نزد او آمده‌اند، از جمله مردی به نام اشعث بن قیس کندی که خالد به او ده هزار دینار بخشید و عمر رضی الله عنه از تمام اسرار اطلاع داشت[4]. از این‌رو عمر رضی الله عنه نامه‌ای به فرمانده‌ی کل سپاه شام (ابوعبیده) نوشت و او را موظف ساخت تا تحقیقاتی در خصوص خالد انجام دهد و در مورد منبع ثروت اشعث تحقیق کند و عمر همچنین خالد را از کار برکنار کرد و به مدینه فراخواند. آری! بازجویی خالد به حضور ابوعبیده پایان یافت که پست جانشینی را ترک کرده و برای تحقیق در این خصوص راهی میدان شده بود، و حکم نهایی را در اختیار مولی ابوبکر قرار داد که در نهایت، خالد بی گناه تشخیص داده شد و صرفا این نکته به اثبات رسید که خالد ده هزار دینار از غنایم

۱- نظام الحكم في عهد الخلفاء الراشدين ص٨٤.
۲- عبقرية خالد للعقاد ص١٥٤، ١٥٥، ١٥٦.
۳- تاريخ الطبري (٤١/٥).
۴- نفس المصدر (٤٢/٥).

برداشته است و آنها را صرف امور مسلمانان نموده است[1]. روزی که خالد با مردم آن ناحیه و سربازان خود خداحافظی کرد، فقط این جمله را بر ز بان آورد: ای مردم! امیرالمؤمنین مرا استخدام نمود و اکنون که کارها آسان گردیده و نان و عسل فراوان شده است، مرا برکنار کرد. یکی از آن میان گفت: ای امیر! شما بمانید چون ممکن است با رفتن شما فتنه‌ای برپا شود. خالد گفت: تا زمانی که عمر بن خطاب زنده است، فتنه‌ای برپا نخواهد شد[2]. جمله‌ی اخیر خالد درجواب آن مرد حکایت از ایمانی قوی دارد که فقط اصحاب محمدﷺ از آن برخوردار بودند. واقعا در چنین موقعیت و شرایط حساسی خالدؓ از روحیه‌ی بسیار بالایی برخوردار بود که توانست بر اعصاب خود مسلط شود و آن سخن حکیمانه و آرام را بر زبان بیاورد[3].

مردم با شنیدن سخنان خالدؓ در تثبیت پایه‌های خلافت عمر بن خطابؓ آرام گرفتند و دانستند که فرمانده‌ی مخلوع آن‌ها از آن نوع انسان‌ها نیست که در بنای کاخ شخصیت خود دست به فتنه و فساد و تخریب دیگران بزنند، بلکه این قهرمان نستوه از آن نوع انسان‌هایی است که برای ساختن و احیا نمودن فداکاری می‌کنند[4].

خالد راه مدینه را در پیش گرفته و سرانجام با امیرالمؤمنین روبرو شد. عمرؓ با دیدن خالد، این شعر شاعر را سرود:

**صنعت فلم یصنع کصنعك صانع		وما یصنع الأقوام فالله یَصنعُ**[5]

«کارهایی انجام دادی که هیچ کس انجام نداده است و آن‌چه انسان‌ها انجام می‌دهند در واقع خداوند انجام می‌دهد».

و خالدؓ به عمرؓ گفت: من از دست تو به مسلمان‌ها شکایت کردم. به خدا سوگند! تو با من رفتار خوبی نکردی. عمرؓ پرسید: ثروت تو از کجا است؟ پاسخ داد که از سهم من در مال غنیمت و اگر از شصت هزار بیشتر بود مال تو باشد. عمرؓ اموال او را

۱- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳۲٤.
۲- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳٤۷، الکامل في التاریخ (۲/۱٥٦).
۳- خالد بن الولید، صادق عرجون ص۳٤۷.
٤- همان: ص۳٤۷.
٥- تاریخ الطبري (٥/٤۳).

قیمت گذاری نمود و بیست هزار آن‌را وارد بیت المال کرد. سپس به خالد گفت: به خدا سوگند! تو نزد من محترم و محبوبی و از این پس مورد سرزنش من قرار نخواهی گرفت[۱]. و به همه شهرها نوشت: بدانید که برکناری خالد به خاطر خیانت و یا چیز دیگری نبوده، بلکه بیم آن می‌رفت که مردم به خاطر رشادتها و قهرمانی‌هایش بر او توکل و اعتماد نمایند و شخص او را باعث پیروزی و موفقیت بدانند. بنابراین می‌خواستم به مردم بفهمانم که پیروزی از جانب خدا است و باید بر او توکل کرد[۲].

۳ـ اسباب برکناری خالد بن ولید رضي الله عنه

با توجه به آن‌چه بیان گردید، می‌توان علل برکناری خالد بن ولید رضي الله عنه را این گونه برشمرد:

ـ تثبیت عقیده‌ی توحیدی در دلها

این سخن عمر رضي الله عنه که گفت: بیم آن می‌رود که مردم او را باعث پیروزی بدانند و از این طریق دچار فساد اعتقادی بشوند و سرانجام خدا نیز نصرت خود را از آنان دریغ بدارد، بیانگر میزان نگرانی عمر بن خطاب رضي الله عنه از این قضیه بود. او می‌ترسید که مبادا یقین مردم و مجاهدین در این که نصرت و پیروزی از جانب خدا است، تضعیف شود و پیروزی و نصرت را فقط لازمه‌ی لشکری بدانند که در رأس آن خالد بن ولید قرار داشته باشد، چرا که خالد با رشادتهایی که می‌آفرید به جایی رسیده بود که احتمال پیدایش چنین اعتقادی نسبت به وی بعید به نظر نمی‌رسید. حتی ممکن بود خودش نیز به نوعی غرور دست یابد. بنابراین، عمر بن خطاب رضي الله عنه که با شرق و غرب به خاطر عقیده می‌جنگید چاره‌ای جز این نداشت که جلوی این انحراف احتمالی عقیدتی را بگیرد. گرچه احتمال این انحراف برای فرد پرهیزگاری مانند خالد و آن هم در زمان عمر بن خطاب بعید به نظر می‌رسید. اما برای فرماندهان دیگر و در زمان‌های بعدی ممکن بود چنین اتفاقی بیفتد، پس باید عمر رضي الله عنه جلوی این احتمال را با فردی همچون خالد می‌گرفت تا دیگران حساب کار خود را به دست گیرند[۳].

۱- تاريخ الطبري (٤٣/٥).

۲- تاریخ طبری (۴۳/۵).

۳- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين، حمدي شاهين ص١٤٩.

از این رو است که شاعر اهل نیل (حافظ ابراهیم﴾) در راستای واهمه‌ی عمرﷺ در دیوان خود چنین می‌سرود:

وقیـل خالفـت یـا فـاروق صـاحبنا فیـه وقـد کـان أعطـى القـوس باریهـا

فقـال خفـت افتتـان المسـلمین بـه وفتنـة الـنفس أعیـت مـن یـداویها[1]

«بدو گفتند: چیه ای فاروق که دوست ما را برکنار کردی، در حالی که کارش را به خوبی انجام می داد.

گفت: از این ترسیدم که مبادا مردم به او اعتماد ورزند و بر خدا توکل نکنند، زیرا بیماری درونی، دکتر معالج را خسته می‌کند».

ـ اختلاف نظر پیرامون صرف اموال

به اعتقاد عمر بن خطابﷺ دادن مال به افراد جهت اعتماد سازی و جلب حمایت و تألیف قلب آنان، مربوط به زمانی بوده که اسلام نیاز به این کار داشته است، اما اکنون اسلام قدرت را در دست گرفته، نیازی به این کار نیست و زمان آن سپری شده است و باید مردم را به ایمان و وجدانشان سپرد تا اسلام به رسالت تربیتی خود در پرورش و ارائه‌ی نمونه و الگوها بپردازد.

اما خالد بن ولیدﷺ معتقد بود، هنوز هم افرادی در میان جنگ به خاطر خدا نمی‌جنگند، پس باید با دادن مال به آنان کاری کرد تا آن‌ها با حماسه بیشتر وارد معرکه بشوند[2]. به نظر عمر بن خطاب مهاجرین مستضعف بیش از دیگران مستحق این مال بودند. چنان که در جواب مردم «جابیه» وقتی از او علت برکناری خالد را پرسیدند گفت: من به او گفته بودم که این مال را برای مهاجرین مستضعف بگذارد، اما او آن‌را به جنگجویان داد[3]. پس می‌توان گفت که هر کدام از خالد و عمرﷺ در مورد هزینه کردن این مال

۱- حروب الإسلام في الشام، باشميل ص٥٦٦.

۲- أباطيل يجب أن تمحى من التاريخ ص١٣٤.

۳- البداية والنهاية (١١٥/٧).

از اجتهاد خود استفاده کردنـد و خـالدﷺ آن‌چه را که عمرﷺ درک کرده بود، درک نکرد[۱].

ـ اختلاف منش سیاسی هر یک از خالد بن ولید و عمر بن خطابﷺ

عمر بن خطاب ﷺ انتظار داشت که کارگزاران دولتش او را در جریان هر مسأله‌ی کوچک و بزرگ قرار دهند در حالی که خالد بن ولید معتقد بود که از آزادی کامل در حوزه کاری خود برخوردار باشد و حسب صلاح‌دید خود عمل کند[۲].

و شاید یکی از اسباب این بوده که عمرﷺ خواسته میدان را برای رهبرانی تازه نفس بگشاید و نمونه‌های زیادی از امثال خالد، مثنی و عمرو بن عاص پا به میدان بگذارند، و همچنین اینکه مردم بفهمند که پیروزی در گرو مردی تنها نیست[۳]، حال فرق نمی‌کند که آن فرد چه کسی باشد.

ـ موضعگیری جامعه اسلامی در قبال برکناری خالدﷺ

جامعه اسلامی‌آن روز در قبال برکناری خالد توسط عمر بن خطاب هیچ واکنشی نشان نداد. زیرا همه نیک می‌دانستند که عزل و نصب افراد جزو وظایف خلیفه است ـ و او با توجه به مصلحتها دست به این کارها می‌زند ـ چنان که شبی عمر بن خطاب از جایی می‌گذشت و با علقمه بن علاثه کلبی برخورد نمود و از آن‌جا که عمرﷺ مشابهت زیادی با خالد داشت، علقمه گمان کرد که او خالد است و گفت: این مرد تو را از کار برکنار کرد، او دست بخشنده‌ای ندارد. و من به خاطر نیازی که برایم پیش آمده است، نزد او آمده‌ام. عمرﷺ می‌خواست از زیر لب او حرفی در آورد. بنابراین گفت: بلی! و نقشه‌ی تو چیست؟ علقمه گفت: به هرحال این قوم بر ما حقوقی دارند و ما باید حقوق آن‌ها را رعایت کنیم و پاداش خود را از خدا بطلبیم. صبح روز بعد، عمرﷺ خالد و علقمه را فراخواند و رو به خالد کرد و گفت: شب گذشته علقمه به تو چه چیزی گفت؟ خالد سوگند خورد و گفت: او به من چیزی نگفته است. عمرﷺ گفت: سوگند می‌خوری که

۱- تاریخ اسلامی (۱۱/۱۴۷).

۲- الخلافة والخلفاء الراشدون، سالم البهنساوي ص١٩٦.

۳- أخطاء يجب أن تمحى من التاريخ ص١٣٤.

چیزی به تو نگفته است؟ سپس خالد در این‌باره با علقمه گفتگو کرد و علقمه او را متقاعد کرد که چیزی گفته است. آن‌گاه عمرﷺ نیاز علقمه را بر آورد و گفت: اگر من مخالفانی همچون تو داشته باشم که مطیع صاحبان امر خود باشند، برایم از هر زر و سیمی بهتر است[1].

و روزی که عمر بن خطاب ﷺ از مردم معذرت خواهی کرد که خالد را برکنار کرده بود و بیان داشت که او به خالد فرمان داده بود غنیمت را برای مستضعفین مهاجر کنار بگذارد، اما خالد بدون اجازه‌ی او غنیمت را میان جنگجویان و افراد شریف تقسیم نموده بود، لذا او را برکنار کرده و ابوعبیده را به جای او گمارده است. پسر عموی خالد به نام ابوعمرو بن حفص بن مغیره در جابیه به این عملکرد عمرﷺ ایراد گرفت و گفت: ای عمر! به خدا کار خوبی نکردی، شمشیری را که خدا برهنه کرده بود به غلاف برگردانیدی و مردی را که رسول خداﷺ استخدام کرده بود، برکنار نمودی و پرچمی را که ایشان برافراشته بود، پایین آوردی و صله‌ی رحم را رعایت نکردی و به پسر عمویت حسد ورزیدی. عمرﷺ در پاسخ وی گفت: تو خویشاوند نزدیک منی و هنوز جوانی بیش نیستی و به خاطر پسرعمویت خشمگین شده‌ای[2].

و این گونه عمر بن خطاب با سعه‌ی صدر سخنان تند پسر عموی خالد را که وی را متهم به حسادت کرد گوش نمود و با بردباری پاسخ داد[3].

۴ـ وفات خالد بن ولیدﷺ و سخن او درباره عمر هنگام مرگ

ابودرداء در بیماری وفات خالد بر بالین او حاضر شد. خالد گفت: ای ابودرداء! اگر عمر بمیرد، ناگواریهای زیادی اتفاق می‌افتد. ابودرداء گفت: من هم چنین احساس می‌کنم. خالد گفت: من قبلاً در مورد او بد فکر می‌کردم، ولی حالا می‌دانم که او در هر کاری که با من کرد خدا را در نظر داشت. به طور مثال اگر بخشی از اموال مرا مصادره کرد، متوجه شدم که این کار را نه تنها با من بلکه با بسیاری از بزرگان صحابه و حتی بدری‌ها

۱- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۱۵۱.

۲- النسائي (۸۲۸۳) خبر صحيح في سننه الكبرى، محض الصواب (۴۹۶/۲) إسناده صحيح.

۳- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص۲۱۹.

نیز انجام داده است و اگر بر من سخت گرفته و یا خشمگین شده است، با دیگران نیز سخت‌تر از این برخورد کرده است. و اگر فکر می‌کردم او رعایت خویشاوندی را نمی‌کند، دیدم در دین خدا رعایت هیچ خویشاوندی را نمی‌کند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای پروا ندارد.

بنابراین نظرم نسبت به ایشان عوض شد و کدورتهایم برطرف گردید. او بر کار من ایراد می‌گرفت. البته من در حال جنگ با دشمن به سر می‌بردم و در آن‌جا شرایط و فضایی حاکم بود که من بهتر می‌دانستم چه عمل انجام دهم تا کسی که در آن‌جا حضور نداشت. بنابراین برخی از عملکردهای من موجب ناپسندی ایشان واقع گردید[1].

خالد ﷺ در آخرین لحظات زندگی که مرگ را حس می‌کرد، به گریه افتاد و گفت: بعد از کلمه‌ی توحید هیچ عملی برای من ارزنده‌تر از گذراندن شبی سخت در جبهه و در میان دسته‌ای از مهاجرین نبود که برای شبیخون زدن بر کفار لحظه شماری می‌کردیم. پس جهاد را فراموش نکنید. من میادین زیادی را تجربه کردم در معرکه‌های بی‌شماری شرکت کردم و در جای جای بدن من اثر زخم شمشیر و نیزه و تیر دیده می‌شود، ولی اکنون همچون شتر بر بستر بیماری جان می‌دهم، پس چشم بزدلان به خواب نرود، من در جستجوی شهادت در راه خدا بودم اما سرنوشت اینگونه بود که در بستر بیماری بمیرم[2]. و در پایان گفت: وصی من عمرﷺ است و او میراث مرا تقسیم نماید. وقتی عمرﷺ از مرگ خالد و وصیتش اطلاع یافت، شدیداً غمگین شد و گریست. پس طلحه بن عبیدالله بدو گفت: شما چرا برای او گریه می‌کنی همانگونه که شاعر گفته:

لا ألفينَّــك بعــد المــوت تنــدبني وفــي حيــاتي مــا زوّدتنــي زادي[3]

«چیه که بعد از مرگم تو را می‌بینم برایم گریه می‌کنی، در حالی که در طول زندگانیم توشه‌ام را از من دریغ می‌نمودی؟».

آری، براستی که عمر برای او ناراحت و غمگین شد و دختر عموهایش برای او، گریستند، پس هنگامی که به عمر گفتند: زنان را از گریه برای خالد منع کند. گفت:

۱- خالد بن الوليد، صادق عرجون ۳٤۹، الخلافة والخلفاء ص۱۹۸.

۲- سير أعلام النبلاء (۳۸۲/۱)، الطريق إلى المداين ص۳٦۷.

۳- الفاروق عمرص۲۸۷.

بگذار تا بر ابوسلیمان گریه بکنند به شرطی که به سر و صورت نزنند و جامه پاره نکنند. و افزود که برای از دست رفتن افرادی همچون او، گریه کنندگان گریه می‌کنند[1].

همچنین عمرﷺ در مورد او گفت: با رفتن خالد، در اسلام شکافی غیر قابل جبران رخ داده است. به خدا سوگند که او سد محکمی در مقابل دشمنان اسلام و شکافنده‌ی صفهای دشمن بود[2].

و هنگامی که شاعر معروف، هشام بن بختری با گروهی از طایفه‌ی مخزوم به دیدار عمرﷺ آمد ایشان به هشام گفت: آن‌چه در مورد خالد سروده‌ای برایم بخوان. و پس از این که هشام سروده‌های خود را خواند. عمرﷺ گفت: ابوسلیمان بیش از این مستحق تجلیل بود. او دوست داشت که شرک و اهل آن برای همیشه خوار و ذلیل شوند. این را گفت و این شعر شاعر را بر زبان آورد:

فقل للذي يبغي خلاف الذي مضى تهيأ لأخرى مثلها فكان قدِ

فما عيش من قد عاش بعدي بنافعي ولا موت من قد مات بعدي بمخلدي

«به کسی که می‌خواهد خلاف گذشته عمل کند، بگو آینده‌ات را دریاب و فکر کن که همان گذشته است. چون زندگی کسی که پس از ما خواهد زیست به ما سودی نمی‌رساند همان طور که مرگ آن‌ها باعث جاودانگی ما نخواهد بود».

سپس گفت: خدا ابوسلیمان را بیامرزد. ان شاء الله آن‌چه خدا برای او تدارک دیده است، خیلی بهتر از چیزی است که اینجا در اختیار داشت. او خوب زیست و تنگ دست از دنیا رفت[3]، و گذر زمان هیچ کس را باقی نخواهد گذاشت[4].

آری، خالدﷺ در سال **۲۱** هجری در شهر حمص شام از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد[5].

۱- الطريق إلى المداين ص٣٦٦.

۲- خالد بن الوليد، صادق عرجون ص٣٤٨.

۳- تهذيب تاريخ دمشق (١١٦/٥).

٤- تهذيب تاريخ دمشق (١١۶/۵).

٥- تاريخ الطبري (١٣٠/٥)، القيادة العسكري ص٥٨٩.

فصل ششم
فتوحات در ناحیه‌ی عراق و جبهه‌ی شرقی

مبحث اول: مرحله‌ی دوم از فتوحات در سرزمین عراق و مشرق

مبحث دوم: جریان معرکه‌ی قادسیه

مبحث سوم: معرکه‌ی نهاوند و فتح الفتوح در سال ۲۱ هجری

مبحث چهارم: پیشروی در سرزمین فارس

مبحث پنجم: مهم‌ترین درس‌ها و پیامدهای فتح عراق و مشرق زمین

مبحث اول
مرحله‌ی دوم از فتوحات در سرزمین عراق و مشرق

پیشروی مسلمان‌ها در جبهه‌ی شرقی و سرزمین عراق به فرماندهی خالد بن ولیدس از زمان ابوبکرصدیقس آغاز گردید چنان که در این مورد به تفصیل در کتاب «زندگانی ابوبکرصدیق» سخن به میان آورده‌ام. و در زمان عمر بن خطابس این نقشه به شرح زیر به پایان رسید:

نخست: ابوعبید ثقفی فرمانده و مسئول جبهه‌ی عراق

بعد از این که ابوبکرصدیقس در سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزدهم وفات یافت، عمر بن خطابس مردم را برای جنگ با اهل عراق تشویق نمود و از آن‌جا که مردم می‌دانستند با دشمن قوی و مجهز روبرو می‌شوند، ترسیدند و کسی حاضر نشد به ندای عمر بن خطابس لبیک بگوید. روز دوم و سوم نیز ایشان سخنان خود را تکرار کرد. و مثنی بن حارثه برخاست و به فتوحات بزرگی اشاره کرد که مسلمانان قبلاً در آن ناحیه به فرماندهی خالد بن ولید بدان دست یافته بودند، و گفت: که ما در عراق به اموال، املاک و غنایم زیادی دست یافته‌ایم. باز هم کسی حاضر نشد تا این که روز چهارم، نخستین کسی که به ندای عمر بن خطابس پاسخ داد، ابوعبید بن مسعود ثقفی بود و بعد از او مردمانی به پا شدند[1]، و سلیط بن قیس انصاری برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! در مورد فارسها شیطان ما را می‌ترساند، ولی امروز من جان خود را به خدا می‌بخشم و هر کسی از بستگانم می‌خواهد از من پیروی کند، همین حالا به من بپیوندد[2].

این سخن سلیط تأثیر به سزایی در روحیه‌ی مردم گذاشت و آنان را آماده‌ی جهاد نمود. آن‌گاه داوطلبان جنگ از عمر بن خطاب خواستند تا برای آن‌ها از میان مهاجرین و انصار، امیری تعیین کند. عمرس گفت: به خدا سوگند! هیچ کس برای این کار شایسته‌تر از کسی نیست که قبل از همه اعلان آمادگی نموده است و اگر سلیط مرد عجولی نبود او

۱- البداية والنهاية (۷/ ۲٦).

۲- الفتوح ابن أعثم (۱/ ١٦٤) الأنصار في العصر الراشدي ص۲۱٦.

را بر شما می‌گماشتم. ولی ابوعبید امیر شما و سلیط وزیر و معاون او است[1].

و در روایتی آمده است که چون ابوعبید صحابی نبود و در آن میان افراد زیادی از مهاجرین و انصار وجود داشتند، برخی اعتراض کردند و گفتند: چرا فردی از میان صحابه انتخاب نکردی؟ عمرس گفت: او قبل از دیگران آمادگی خود را برای جهاد اعلان نموده است. سپس عمرس او را فراخواند و گفت: تقوای الهی را پیشه ساز و با مسلمانان و همراهانت به خوبی رفتار کن و در کارها از اصحاب پیامبر و به ویژه سلیط نظرخواهی کن[2].

در بخشی از وصایای عمرس به ابوعبید چنین آمده است: سخن اصحاب پیامبر را بشنو و آنان را در تصمیم‌گیری مشارکت ده و عجولانه تصمیم نگیر، چرا که جنگ نیاز به افراد با حوصله دارد که وضعیت و شرایط را در نظر می‌گیرند. و اگر عجله کاری سلیط نبود او را امیر تعیین می‌کردم[3] و افزود که تو به سرزمینی می‌روی که مهد فریب کاری و خیانت است. مردم آن‌جا، خیر و خوبی را از یاد برده‌اند و با شر و بدی خو گرفته‌اند. پس خیلی مواظب باشی و زبانت را کنترل کن و اسرارت را فاش نکن چرا که اگر اسرار آدمی فاش شود در معرض نابودی و شکست قرار خواهد گرفت[4].

آن‌گاه به مثنی دستور داد تا جلوتر حرکت کند و صرفا کسانی را با خود ببرد که به خوبی توبه کرده‌اند و به درگاه خداوند باز گشته‌اند، پس مثنی سریع حرکت کرد تا اینکه به حیره رسید.

معمولاً عمر بن خطاب س پیگیر اوضاع جبهه‌های عراق، فارس و شام بود و برای آن‌ها نیروی کمکی می‌فرستاد و تاکتیک نظامی فرا روی آن‌ها می‌گذاشت.

به هر حال مسلمانان که تعدادشان حدود هفت هزار نفر بود وارد سرزمین عراق شدند و عمرس به ابوعبیده ـ در شام ـ نوشت که نیروهایی را که قبلاً در سرزمین عراق تحت فرماندهی خالد بن ولید بودند دوباره به عراق اعزام نماید. او ده هزار نیرو به

١- الأنصار في العصر الراشدي ص٢١٦.

٢- البداية والنهاية (٧/٢۶)

٣- اتمام الوفاء في سيرة الخلفاء ص٦٥.

٤- إتمام الوفاء في سيرة الخلفاء ص٦٥.

فرماندهی هاشم بن عتبه روانه‌ی عراق کرد. واز طرفی جریر بن عبدالله جبلی به دستور عمررضي الله عنه با چهار هزار نیرو به سوی عراق رهسپار گردید و وارد کوفه شد. هنگامی که نیروهای اسلامی در عراق گرد آمدند، دولت فارسها دچار تزلزل شده بود. آن‌ها تازه بر پادشاهی دختر کسرا که بوران نام داشت اتفاق کرده بودند و دختر دیگرش به نام آزرمیدخت کشته شده بود و بوران، مردی به نام رستم فرخزاد را فرمانده‌ی کل نیروهای مسلح خود قرار داده بود. گفتنی است که رستم مردی ستاره شناس بود و مهارتی کامل در آن رشته کسب کرده بود، از این‌رو هنگامی که از او می‌پرسند که چرا این وظیفه را قبول کردی در حالی که خود می‌دانی در این کار موفقیت را کسب نخواهی کرد؟ در جواب گفت: آزمندی و محبت به شرافتمندی مرا واداشت که به چنین امری اقدام نمایم[1].

دوم: معرکه‌ی نمارق، سقاطیه کسکر و باروسما

۱ـ معرکه‌ی نمارق

این معرکه پس از رسیدن ابوعبید به عراق و به دست گرفتن امور نظامی آن ناحیه اتفاق افتاد. گویا فارسیان می‌خواستند، با ترتیب دادن یک شبیخون روحیه‌ی این مرد داوطلب را تضعیف کنند که به قصد پیروزی وارد این سرزمین شده است. چنان که برای این منظور دهقانان و روستانشینان و همه‌ی مردم را مسلح و آماده باش کردند و گروهی به سرکردگی جابان از یک طرف و گروهی به سرکردگی نرسی از ناحیه‌ی کسکر، حلقه را بر مسلمانان تنگ می‌نمودند. ابوعبید و مثنی نیز با آمادگی لازم برای رویارویی با دشمن، در نمارق به مصاف دشمن رفتند. و جنگ سخت و خونینی میان طرفین اتفاق افتاد که فارسیان در آن دچار شکست شدند و فرماندهان آنان (جابان و مردانشاه) که شورش را بر عهده گرفته بودند، به اسارت مسلمانان در آمدند[2]، ولی مردی از مسلمانان به نام مطر بن فضه تمیمی که جابان را اسیر کرد ولی چون او را نشناخت امانش داد و آزاد کرد. سپس تعدادی از مسلمانان او را اسیر کردند هنگامی که دیگر مسلمانان از جریان مطلع شدند جابان را نزد ابوعبیده آوردند و

۱- البداية والنهاية (۲۷/۷).

۲- حركة الفتح الإسلامي شكري فيصل ص۷۲.

گفتند: این فرمانده‌ی نیروهای دشمن است و باید کشته شود. ابوعبیده گفت: من چگونه او را بکشم در حالی که مردی از مسلمانان او را امان داده است؟ آن‌گاه او را آزاد کرد[۱].

این عملکرد ابوعبید بیانگر میزان تسامح و وفادار بودن مسلمانان نسبت به عهد و پیمان بود که بدون شک تأثیر شگرفی در دعوت مردم به سوی دین اسلام داشت، دینی که در دامان خود چنین مردان متعهدی پرورش می‌دهد، آنگاه که مردم اطلاع پیدا می‌کنند که مسلمانان یکی از فرماندهان فارس را آزاد کرده‌اند، زیرا یکی از آن‌ها او را پناه داده است، در حالی که آن فرمانده‌ی پارسی تبار در راستای دشمنی با مسلمانان نقش بزرگی را ایفا می‌نمود، مردم باشنیدن چنین خبرهایی در مورد مسلمانان جذب اسلامی می‌شوند که چنین مردانی را پرورش داده است.

از طرفی موضعگیری مثنی نیز ستودنی است که از مقام فرماندهی کل عراق به نفع ابوعبید کناره‌گیری می‌کند، چرا که او را امیرالمؤمنین فرستاده است و باید مثنی از او حرف شنوی داشته باشد و مثنی در رکاب ابوعبید همچنان مخلصانه در خدمت اسلام از هیچ کوششی دریغ نورزید. و چنین است عملکرد مردان بزرگ[۲].

۲- جنگ سقاطیه در کسکر

ابوعبید به تعقیب فراریان پرداخت. آن‌ها به شهر کسکر پناه آورده بودند که متعلق به نرسی (پسرخاله‌ی کسرا) بود. نرسی از قبل برای رویارویی با مسلمانان آماده شده و مردم را برانگیخته بود. آن‌ها در سقاطیه با مسلمانان روبرو شدند و سرانجام مسلمانان آن‌ها را شکست داده، غنایم زیادی به دست آوردند. نرسی پا به فرار گذاشت. مسلمانان بر املاک و لشکریان او تسلط یافتند و در خزانه‌های او به کالاهای با ارزش زیادی دست یافتند. به ویژه باغهای سرسبزی از آن‌ها باقی ماند که مسلمانان محصولات آن‌ها را در میان کشاورزان محروم تقسیم نمودند و خمس غنایم به دست آمده را نزد عمر رضی الله عنه فرستادند و برای او نوشتند: خداوند ارزاقی را به ما بخشیده که مربوط به کسراها بود و آنان خود از

۱- الکامل فی التاریخ (۸۷/۲).

۲- تاریخ اسلامی (۳۳۴/۱۰)

آن محافظت به عمل می‌آوردند، لذا خواستیم که شما نیز آن‌را ببینید و از نعمت و فضیلت خداوند یادی ببرید[۱].

این رفتار مسلمانان با دهقانان محروم و زحمتکش که از خوراکها و میوه‌جات ویژه‌ی پادشاهانشان می‌خوردند، نشانگر اخلاق و تواضع مسلمانان فاتح بود. گویا آنان با این رفتار خود به مردم می‌گفتند: بیایید به سوی دینی که کرامت انسانی شما را به شما بر می‌گرداند[۲].

ابوعبید در شهر کسکر مستقر شد و نیروهای خود را در تعقیب فراریان و تأدیب روستانشینانی که عهد شکنی کرده، به جنگجویان دشمن پیوسته بودند، اعزام نمود. و بدین صورت مسلمانان به نیروی مقتدری تبدیل شدند که حرف اول را در منطقه می‌زدند. چنان که پس از آن برخی از کارگزاران دولت فارس، از مسلمانان امان طلبیدند و دو تن از آنان نوعی غذای مخصوص برای فرمانده‌ی مسلمانان تدارک دیده بودند که ابوعبید از پذیرفتن آن به علت عدم دسترسی نیروهایش به چنین خوراکی امتناع ورزید. اما وقتی مطلع شد که از آن‌ها نیز با همین نوع غذا پذیرایی شده است، قبول کرد. این برخورد ابوعبید در واقع بیانگر میزان تواضع، وفاداری و اخلاق اصحاب پیامبر ﷺ و تابعین است[۳].

۳- معرکه‌ی باروسما در سال ۱۳ هـ

سپس مسلمانان در مکانی به نام باروسما واقع بین کسکر و سقاطیه به نیروهای تحت فرماندهی نرسی و پسر دایی‌هایش حمله‌ور شدند. زیرا به ابوعبید خبر رسید که رستم به کمک جالینوس نیروهای عظیمی جهت کمک به نرسی تدارک دیده است. بنابراین ابوعبید فرصت را غنیمت شمرد و قبل از رسیدن نیروهای کمکی رستم بر نیروهای تحت فرماندهی نرسی حمله کرد و دشمن را متحمل شکست سنگینی نمود و نرسی را مجبور به فرار کرد. سپس مثنی بن حارثه و دسته‌های نظامی دیگری به اطراف فرستاد و مناطق زیادی همچون نهر جور را چه با زور و چه با صلح فتح کرد و با به دست آوردن غنایم و

۱- تاریخ طبری (۴/۲۷۲)

۲- التاريخ الإسلامي (۱۰/۳۳۵).

۳- التاريخ الإسلامي (۱۰/۳۳٦).

مقرر کردن جزیه و خراج، اموال هنگفتی به دست آورد و جالینوس را که با نیروی عظیمی به کمک جابان آمده بود شکست داده، نیروهایش را متفرق کرد و اموال و غنایم زیادی از آنان به دست آورد و جالینوس را مجبور به فرار ساخت[۱].

بدین صورت سه لشکر عظیم فارسی‌ها در مدت کوتاهی شکست خورد که اگر به صورت منظم و متحد علیه مسلمانان می‌جنگیدند، هرگز با چنین شکست سنگینی روبرو نمی‌شدند ولی هر کدام از آنان به خاطر ترسی که از رویارویی با مسلمانان داشتند، ترجیح می‌دادند که آن دیگری به جنگ مسلمانان برود و بدین صورت یکی پس از دیگری شکست می‌خوردند[۲].

سوم: ـ معرکه‌ی جسر (پل) ابوعبید در سال ۱۳ هجری

آنگاه که جالینوس به دیار خود بازمی‌گشت و از دست مسلمانان فرار می‌کرد، فارسها میان خود به شکایت و گلایه پرداختند، از این‌رو رستم وزیر جنگ ایران از شکست سپاه ایران در کسکر و نمارق سخت خشمگین شد و برای حمله به سپاه اسلام، سپاه بزرگ و مجهزی تدارک دید و بهمن را به فرماندهی این سپاه گمارد. و پرچم ویژه‌ی کسرا به نام درفش کاویانی را به دست او داد که از پوست پلنگ ساخته شده بود و ایرانیان آن‌را نشانه‌ی پیروزی می‌دانستند.

بهمن با نیروهایش به مصاف نیروهای مسلمان رفت و در دو طرف رودخانه‌ی فرات و در کنار پل به هم رسیدند. بهمن به ابوعبید پیام فرستاد که یا شما از رودخانه عبور کنید و تا همه عبور نکرده‌اید، ما دست نگه می‌داریم و یا این که ما به سوی شما عبور می‌کنیم. مسلمان به فرمانده‌ی خود مشورت دادند که بگذار تا آن‌ها عبور کنند، ولی ابوعبید نپذیرفت و گفت: آن‌ها از ما نسبت به مرگ بی‌باک‌تر نیستند. این را گفت و دستور داد که سپاه اسلام بر روی پل از فرات عبور کند. تعداد افراد سپاه ده هزار نفر بود. و به محض این که مسلمانان از پل عبور کردند و هنوز به میدان فراخی نرسیده بودند، دشمن بر آن‌ها یورش برد و دو سپاه با نهایت شجاعت و از خود گذشتگی به جنگ و کشتار یکدیگر

۱- ترتیب وتهذیب البداية والنهاية د. محمد صامل السُّلمي ص۸۹.

۲- التاریخ الإسلامي (۳۳۷/۱۰).

ادامه دادند. و در پیشاپیش سپاه ایران چندین حلقه فیل‌های غول پیکر به حرکت در آمدند که جنگ دیده و ورزیده بودند و با صدای مهیب و دلخراش زنگوله‌هایی که در گردن داشتند، اسبان عرب چنان ترس و وحشتی کردند که از اطاعت سواران خود سرباز زده، موجب بی‌نظمی و اختلال در صفوف سپاه اسلام گردیدند و تیراندازان آن‌ها به سوی سپاه اسلام تیراندازی می‌کردند و جمعی از مسلمانان را به درجه‌ی شهادت رسانیدند. ابوعبید فوراً از اسب خود پیاده شد و دستور داد تمام سواران از اسب پیاده شوند و به سوی فیلهای جنگی یورش برند و با نوک شمشیر طناب و پالان آن‌ها را قطع نموده و فیل سواران را طعمه‌ی شمشیر کنند. و بدین صورت مسلمان پیاده با فیل سواران و نیروهای پیاده‌ی دشمن و تیراندازان آن‌ها جنگیدند و از خود رشادت بی‌نظیری نشان دادند. اما دشمن سریعاً نیروی فیلان جنگی را بازسازی و عرصه را بر مسلمانان تنگ‌تر می‌کرد. ابوعبید پرسید که چگونه می‌توان فیل را از پا در آورد. گفتند: اگر خرطومش قطع گردد از پا در می‌آید. ابوعبید به سربازان خود دستور داد که خرطومهای فیلان را قطع کنند و سواران آن‌ها را بکشند و این کار به صورت موفقیت‌آمیزی انجام گرفت. و خود به فیل غول پیکری حمله کرد که پیشاپیش همه بود و خرطوم آن‌را قطع نمود و فیل ضربت خورده دیوانه‌وار خود را بر سر ابوعبید می‌اندازد و او را لگدمال می‌کند و این فرمانده‌ی دلیر اسلام زیر جثه‌ی سنگین این جانور غول پیکر به شهادت می‌رسد. و بلافاصله پرچم را برادرش (حکم) بر می‌دارد و با فیل می‌جنگد و او نیز با سرنوشت مشابهی دچار می‌شود و به شهادت می‌رسد و پرچم را طبق وصیت ابوعبید به افراد دیگری که ایشان نام برده بود، از جمله سه تن از فرزندانش منتقل می‌شود تا این که همه به ترتیب کشته می‌شوند و در ساعتهای پایانی روز، پرچم به دست مثنی بن حارثه می‌افتد. در این حین عده‌ای از مسلمانان عقب نشینی می‌کنند و از روی پل به آن سوی فرات می‌روند. عبدالله بن مرثد ثقفی با دیدن این وضعیت، مبادرت به انهدام پل می‌کند و خطاب به مسلمانان می‌گوید: همچون فرماندهان خود به استقبال مرگ بشتابید و پیروز شوید. هنگامی که مثنی در جریان کار عبدالله قرار می‌گیرد، سیلی محکمی به او می‌زند و می‌گوید: چرا پل را منهدم ساختی؟ عبدالله می‌گوید: به خاطر این که مسلمانان را مجبور به ادامه‌ی جنگ بکنم. در حالی که این اجتهاد عبدالله کاملاً اشتباه بود و منجر به سقوط و

غرق شدن تعداد زیادی از مسلمانان گردید و در چنین شرایطی بهتر بود، مسلمانان به فکر عقب‌نشینی و نجات نیروهای باقیمانده خود می‌افتادند. چنان که نقشه‌ی مثنی همین بود. او دستور به بازسازی پل داد و در حالی که با تعدادی از قهرمانان، سپاه ایران را سرگرم می‌کرد، سپاهیان اسلام را هدایت می‌نمود تا سریعاً به آن سوی فرات منتقل شوند و در پایان مثنی و عاصم بن عمرو و دیگر قهرمانان جان بر کف از روی پل عبور کردند. این در حالی بود که بهمن قصد داشت همه‌ی مسلمانان حاضر در صحنه را از دم تیغ بگذراند، ولی مثنی با عقب‌نشینی به موقع خود، این فرصت را از دشمن گرفت. و توانست جان پنج هزار مسلمان را نجات دهد در حالی که جسدهای چهار هزار شهید که تعداد زیادی از آن‌ها جزو صحابه‌ی پیامبر بودند در میدان معرکه باقی ماند و تعداد کشته‌های دشمن بالغ بر شش هزار نفر رسید.

از پنج هزار نفری که با مثنی عقب نشینی کردند، حدود دو هزار نفر که با ابوعبید از مدینه آمده بودند، متفرق شدند و به مدینه بازگشتند و فقط سه هزار نفر با مثنی باقی ماند[1].

قابل یادآوری است که مسلمانان با وجود اینکه وضعیت بدی داشتند، شجاعت و شهامت و بردباری زیادی از خود به خرج دادند.

مهم‌ترین پیامدهای معرکه‌ی پل ابوعبید

أ- خوابی که به حقیقت تبدیل شد

دومه (همسر ابوعبید) در خواب دیده بود که مردی از آسمان با جامی پر از شراب فرود آمد و ابوعبید و فرزندش(جبر) و تعدادی دیگر از آن نوشیدند. هنگامی که خوابش را برای ابوعبید بازگو کرد او گفت: این پیام شهادت است. آن‌گاه قبل از وقوع معرکه توصیه کرد، اگر من کشته شدم به جای من فلانی و فلانی پرچم را به دست بگیرد و اسم هفت نفر از بستگانش را که همسرش در خواب دیده بود، گرفت و افزود که اگر همه کشته شدند، پس مثنی بن حارثه پرچم را به دست بگیرد[2].

۱- تاریخ طبری (۲۷۹/۴) و التاریخ الإسلامی (۳۴۱/۱۰).

۲- تاریخ طبری (۲۷۷/۴).

ب ـ دو اشتباه تاکتیکی باعث شکست گردید

رأی همه‌ی یاران ابوعبید این بود که سپاه اسلام به آن سوی رودخانه عبور نکند، بلکه اجازه دهد سپاه ایران به این سو عبور نماید، ولی ابوعبید رأی آن‌ها را ناشنیده گرفت و با شجاعت و شوق زیاد برای شهادت از پل عبور نمود، بدون این که کاملاً حساب معرکه را بکند و تا به خود آمد، متوجه شد که سپاهیان خود را در چه مخمصه‌ی غیر قابل جبرانی قرار داده است که مجبور بودند در میدان کوچکی که پشت سرشان را رودخانه مسدود کرده بود و با پای پیاده با فیل سواران و تیراندازان و نیروهای پیاده دشمن روبرو بشوند. و بدین صورت با نداشتن نقشه و برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده به نیروهای دشمن امکان تاخت و تاز بر سپاه خود داد. تا این که پس از شهادت رسیدن هفت تن از فرماندهان اسلام، سرانجام مثنی بن حارثه فرماندهی سپاه اسلام را به دست گرفت و نیروهای باقیمانده را وادار به عقب نشینی کرد[1].

ـ اشتباه دیگری که مزید بر علت شد و خسارت زیادی به بار آورد، اجتهاد بی‌موقع عبدالله بن مرثد ثقفی بود که دست به انهدام پل زد و اگر فضل خدا و چاره‌اندیشی مثنی بن حارثه نبود، در آن روز همه‌ی مسلمانان از دم تیغ دشمن می‌گذشتند[2].

ت ـ ارزش تغییر تاکتیک

عملکرد مثنی و فرماندهان تحت فرمان وی در عقب‌نشینی و نجات نیروهای باقیمانده‌ی سپاه اسلام بیانگر ارزش تغییر تاکتیک در جنگها می‌باشد، زیرا هنگامی که لشکری در چنگال دشمن می‌افتد و رو به شکست و نابودی می‌گذارد، نیاز به فرماندهان توانا ولایق دارد تا با تغییر تاکتیک، تلفات نیروهای خود را به حداقل برسانند[3]. کاری که در این معرکه مثنی و همدستان قهرمانش انجام دادند. آن‌ها نیروهای خود را از پل عبور

۱- الطريق إلى المداين ص٤١٤.

۲- عوامل النصر والهزيمة ص٥٥.

۳- الطريق إلى المداين ص٤١٤.

دادند و خود بعد از همه عبور کردند که این عملکرد آن‌ها بهترین نمونه‌ی فداکاری و از خود گذشتگی است[1].

ث ـ مثنی و تقویت روحیه‌ی سپاه اسلام

هنگامی که مثنی با سپاه چهارهزار سربازی خود عقب نشینی کرد دو تن از فرماندهان دشمن به نامهای گابان و مردانشاه به تعقیب وی پرداختند. مثنی آن‌ها را به دنبال خود کشید تا این که به منطقه‌ی «سماواه» رسیدند. آن‌گاه رو برگردانید و همچون مار زخم خورده‌ای با نیروهای تحت فرمان خود بر آن‌ها یورش برد و دشمن را با شکست غیر قابل تصوری مواجه ساخت. تا جایی که فرماندهان دشمن یعنی گابان و مردانشاه دستگیر شده و به قتل رسیدند. این پیروزی بزرگ باعث تقویت و جبران روحیه‌ی شکست خورده‌ی سپاه اسلام گردید و موقعیت مثنی را در میان سپاه و در منطقه و قبایل مجاور تثبیت نمود[2].

ج ـ فراهم شدن اسباب نجات مسلمانان از تنگنا

مثنی تنها فرمانده‌ی مسلمانان بود که با افراد خود در عراق ماند و نیروهای تحت فرمانش به قدری نبودند که بتوانند از مناطق فتح شده حفاظت به عمل آورند و این امکان برای ایرانیان وجود داشت که نیروهای باقیمانده‌ی سپاه اسلام را قلع و قمع کنند و از عراق خارج سازند. ولی از آن‌جا که سنت الهی چنین است که هرگاه مؤمنان راستین در تنگنایی قرار گیرند، اسباب بیرون شدن و نجات آنان از آن‌جا را فراهم می‌کند، در میان فرمانروایان ایرانی دو دستگی ایجاد شد و رستم و فیرزان به دو قدرت ضد هم تبدیل شدند. و چون این خبر به گوش بهمن (فرمانده‌ی سپاه دشمن در جبهه‌ی عراق) رسید، بی‌درنگ راهی مداین شد تا جلوی این اختلاف و دو دستگی را بگیرد و بدین صورت

١- التاريخ الإسلامي (١٠/٣٤٣).

٢- الحرب النفسية د. أحمد نوفل (٢/١٦٧).

خداوند مسلمانان را از جنگیدن و مقاومت رهانید و به آنان فرصت داد تا نیروی کمکی اعزامی از دارالخلافه به آن‌ها پیوست و سپاه اسلام تجدید قوا نمود[1].

ح ـ موضعگیری عمر بن خطاب هنگام شنیدن خبر شکست سپاه اسلام

مثنی بن حارثه، عبدالله بن زید انصاری را به مدینه فرستاد تا خبر شکست سپاه اسلام را به اطلاع امیرالمؤمنین برساند. عبدالله به مدینه رفت و به طور نهانی عمر رضي الله عنه را در جریان حادثه گذاشت[2]. خلیفه و اطرافیانش از خبر شکست سپاه اسلام شدیداً ناراحت شدند و عمر رضي الله عنه گفت: خدا ابوعبید را بیامرزد اگر به من مراجعه می‌کرد، مرا پشتیبان خود می‌یافت[3].

و بدین صورت، این مرد قوی وجدی به خاطر از دست دادن نیروهایش ناراحت می‌شود و به حال آنان دل می‌سوزاند و می گوید: خدایا مرا از حقوق مسلمانان معاف کن، من پشتیبان همه‌ی مسلمانان هستم، هر کس که با دشمن برخورد نمود و توسط آنها کشته شد من پشتیبان و حامی او هستم، خداوند ابوعبید را رحمت کند، اگر به سوی من بر می گشت من پشتیبان و حامی او بودم[4].

چهارم: معرکه‌ی بویب

عمرفاروق رضي الله عنه با عزم راسخ به بازسازی سپاه و جمع‌آوری نیرو پرداخت و نیروهای زیادی به سرکردگی جریر بن عبدالله بجلی، حنظله بن ربیع و هلال بن علقمه و مجموعه‌ای از قبایل خثعم به فرماندهی عبدالله بن ذی سهمین جهت تقویت سپاه اسلام در عراق اعزام نمود. همچنین عمر بن ربعی بن حنضله و ربعی بن عامر با گروهی از خویشاوندانشان به عراق فرستاد و در آن روزها نیز مثنی بن حارثه شیبانی پیکی به سوی فرمانروایان مسلمانان در عراق فرستاد و آن‌ها را برای پیکار با دشمن تشویق می‌نمود، بدین صورت سیل

١- التاريخ الإسلامي (١٠/٣٤٥، ٣٤٦).

٢- الأنصار في العصر الراشدي ص٢١٧.

٣- تاریخ طبری (۴/۳۷۹).

٤- التاريخ الإسلامي (١٠/٣٤٧).

خروشان مسلمانان به سوی عراق سرازیر گردید و سپاه عظیمی تحت فرماندهی مثنی گرد آمد[۱].

و چون فرمانروایان فارس از حرکت نیروهای امدادی از مدینه جهت پیوستن به سپاه اسلام در عراق مطلع شدند، قهرمان معروف خود (مهران همدانی) را در رأس سپاه عظیمی از سواران جهت رویارویی با سپاه اسلام اعزام نمودند. و مثنی به محض اطلاع از حرکت دشمن، به نیروهای کمکی خود پیام فرستاد که هر چه سریع‌تر در مکان «بویب» به او ملحق شوند. و همزمان با استقرار سپاه اسلام در بویب سپاه مهران در آن سوی فرات روبروی سپاه اسلام مستقر گردید و مهران به مثنی پیام فرستاد که یا به این سوی رودخانه عبور کنید و یا بگذارید تا ما به آن سو عبور کنیم. مثنی گفت: شما عبور کنید. و سپاه سنگین مهران از فرات عبور کرد و پشت به رودخانه در مقابل سپاه اسلام مستقر گردید. این معرکه در ماه رمضان سال ۱۳ هجری اتفاق افتاد. مثنی به ایراد سخن پرداخت و خطاب به مسلمانان گفت: شما روزه هستید و روزه گرسنگی و ضعف ایجاد می‌کند. بهتر است روزه‌های خود را بخورید تا از نظر جسمانی قدرت بگیرید و بتوانید با دشمن بجنگید. چنان که پذیرفتند و روزه‌های خود را افطار کردند. مثنی سپاه خود را آماده کرده بود و او به سران هر گروهی می‌گفت: مبادا که دشمن از ناحیه‌ی شما نفوذ کند و به آنان می‌گفت: به خدا آن‌چه برای خود دوست دارم برای تک تک شما دوست دارم و واقعاً چنین بود. در همه جا کنار سربازانش دیده می‌شد. بنابراین همه او را دوست داشتند و هیچ کس به کار او ایراد نمی‌گرفت[۲]. و این بیانگر موفقیت ایشان در امر فرماندهی و نهایت حکمت و کاردانی وی می‌باشد، تا اینکه به عنوان فرمانده‌ای فرمانبردار میان لشکرش قرار گرفت و از روی محبت و قناعت قلبی فرمان او را به اجرا می‌گذاشتند.

پس از این که مثنی سپاه خود را آماده‌ی نبرد کرد، گفت: بعد از این که شنیدید من سه بار تکبیر گفتم با صدای تکبیر چهارم به سوی دشمن یورش برید. اما همین که تکبیر اول را گفت، سپاه ایران علی رغم این که معمولاً آغازگر حمله نبودند، حمله را آغاز

۱- العمليات التعرضية الدفاعية، نهاد عباس ص۱۱۵.

۲- تاريخ الطبري (۴/۲۸۷).

کردند و علتش شکست مسلمانان در معرکه‌ی پل ابوعبید بود که رعب و وحشت سابق در دلهای سپاه دشمن کاهش یافته بود. مسلمانان نیز با شجاعت وشکیبایی این حمله را دفع نمودند و دو سپاه وارد کارزار سختی شدند. مثنی، فرمانده‌ی سپاه اسلام ضمن این که دوشادوش افراد خود می‌جنگید، زیر چشمی مواظب حرکات سپاه خود بود و دستورات لازم رزمی را به آن‌ها می‌داد و هرگاه لغزشی را مشاهده می‌کرد، شخصی را مأمور می‌نمود و می‌گفت: سلام مرا به آنان برسان و بگو که مثنی می‌گوید: مبادا که امروز مسلمانان را بد نام کنید. آنان نیز می‌گفتند: سعی ما نیز بر آن است و به امید خداوند تعادل خود را حفظ می‌نماییم[1].

همچنان آتش شعله‌ور بود که ناگاه مثنی به فکر کشتن فرمانده‌ی ایرانی (مهران) افتاد و از انس بن هلال و ابن مردی فهر کمک خواست. آن‌گاه به قلب دشمن حمله کرد و جناحهای سپاه به دفاع برخاستند و قلب هر دو سپاه را در هم آمیختند. و گرد و غبار تاریکی برخاست و فرمانده‌ی هر دو سپاه در انبوه غبار ناپدید شدند. در این اثنا مسعود برادر مثنی که فرمانده‌ی نیروهای پیاده بود، شدیداً زخمی‌شد و چون متوجه شد که روحیه نیروهای تحت فرمانش با ضربت خوردن او تضعیف شده است به آن‌ها گفت: ای رزمندگان قبیله بکر بن وائل، پرچم خود را بر افراشته دارید، خدا شما را پیروز بگرداند. از کشته شدن من به خود ترس و هراس راه ندهید. مثنی نیز که شاهد جان دادن برادرش بود، خطاب به مردم گفت: از شهید شدن برادرم وحشت زده نشوید، مرگ بهترین‌های شما این چنین است. همچنین انس بن هلال نمیری بعد از مدتها جنگ و فداکاری کشته شد. و مثنی از اسب پایین آمد و انس و برادر خود را در آغوش گرفت ـ و آن‌ها را به خارج میدان جنگ منتقل کرد ـ کم کم کفه‌ی ترازوی مسلمانان سنگین‌تر و عرصه بر ایرانیان تنگ‌تر می‌شد و قهرمانانی همچون جریر بن عبدالله، بجیر، ابن هوبر، منذر بن حسان و قرط بن جماح عبدی در نهایت شجاعت قلب لشکر دشمن را می‌شکافتند. تا این که یکی از فرماندهان زبده‌ی ایرانی به نام شهر براز به قتل رسید و قلب سپاه دشمن از هم

۱- تاریخ طبری (۲۸۸/۴).

پاشید[۱] و دیری نگذشت که فرمانده کل سپاه ایران (مهران) از پای در آمد و طنین خبر قتل فرمانده کل، تمام سربازان و فرماندهان دیگر را دچار دلهره و فرار و هزیمت نمود. روحیه‌ی سپاه اسلام نیز مضاعف گردید و با تمام قوا بر نیروهای دشمن شکست خورده حمله‌ور شدند و آن‌ها را تار و مار کردند. ومثنی خود را به پل رسانید وآن را منهدم کرد تا راه فرار را بر روی نیروهای دشمن ببندد. آن‌ها ناچار در کنار رودخانه به این سو و آن سو می‌گریختند و زیر دست و پای اسبان مجاهدین متلاشی می‌شدند و بدین صورت کشته‌های زیادی از دشمن برجای ماند که برخی تعداد آن‌ها را بیش از صد هزار دانسته‌اند[۲].

۱ـ نشستی جنگی در پایان معرکه

جنگ به پایان رسید و مثنی با سپاه خود شاهد هزاران پیکر بی‌جان بود، که نقش زمین شده بودند. آن‌گاه مثنی در ناحیه‌ای نشست و با سپاهیان خود از کارزار سخن به میان آورد و از یکایک آنان می‌پرسید: چه کار کردی؟ و هر کدام گوشه‌ای از ماجرا را شرح می‌داد. آن‌گاه مثنی گفت: من در جنگهای زیادی میان عربها و عجمها چه در اسلام و چه قبل از اسلام شرکت کرده‌ام. به خدا سوگند! قبلاً تصور می‌کردم یک‌صد تن از عجمها برای یک‌هزار از عربها کافی خواهد بود، ولی امروز عکس آن‌را می‌بینم. یعنی یکصد تن از عربها برای یکهزار از عجمها کفایت خواهد کرد. خداوند قدرت آنان را متلاشی کرد و نیرنگشان را از بین برد. پس تشریفات و هیکل و کثرت آنان شما را شگفت زده نکند. از این پس آن‌ها به گله‌ی حیوانات می‌مانند که به هر سو بخواهید، آنان را در پیش خواهید گرفت[۳].

این سخن مثنی در آن لحظه کاملاً به جا و مطابق مقتضای حال بود، چرا که او از تجربه‌ی خود برای مسلمانانی سخن می‌گفت که تعداد بیشترشان برای اولین بار با ایرانیان

۱- الطريق إلى المداين ص٤٣٣، ٤٣٤، الطبري (٢٨٩/٤).

۲- طبری (۲۸۹/۴) و تاریخ اسلامی (۳۴۹/۱۰)

۳- تاریخ طبری (۲۹۰/۴)

روبرو شده بودند. بنابراین مثنی می‌خواست آن‌چه که آنان مشاهده کرده‌اند با آن‌چه را که برای مثنی تجربه شده است، مقایسه کنند[۱].

۲ـ پشیمان شدن مثنی به خاطر تخریب پل

مثنی از این که پل را تخریب کرد و مجال فرار از سپاه دشمن را گرفت، ابراز پشیمانی نمود و گفت: من اشتباهی مرتکب شدم که خداوند مسلمانان را از شر آن نجات داد. و از آن پشیمان هستم و به شما توصیه می‌کنم که مواظب باشید، مرتکب چنین خطایی نشوید. نباید دشمن را مجبور به جنگیدن کرد[۲].

هدف مثنی از این سخن این بود که جلوگیری از فرار دشمن به معنای مجبور ساختن آنان به ادامه‌ی جنگی است که برای دفاع از جانش تمام نیرو توان خود را عرضه می‌دارد. چراکه وقتی سربازان فراری دشمن راه فرار را بر روی خود بسته ببینند، چاره‌ای جز جنگیدن نخواهد داشت که این باعث خسارتهای سنگینی برای طرف مقابلشان می‌شود. ولی همان طور که مثنی اشاره کرد، خداوند رعب و وحشت مسلمانان را در دل دشمنانشان انداخت و آن‌ها نتوانستند کاری پیش ببرند، بلکه از دم تیغ مسلمانان گذشتند[۳]. و اعتراف مثنی به اشتباه خود در حالی که با این معرکه به اوج پیروزی و شهرت رسیده بود، بیانگر تواضع، ایمان و اخلاص او است و چنین است حال مردان بزرگ[۴].

۳ـ روانشناسی نظامی مثنی

در کنار مهارتها و رشادتهای نظامی مثنی به تخصص دیگری از وی در زمینه‌ی مسایل مربوط به جنگ برمی‌خوریم که می‌توان از آن به عنوان روانشناسی نظامی نام برد. رابطه‌ی او با سربازانش رابطه‌ی عاطفی فوق العاده‌ای بود، او با آن‌ها محبت می‌کرد و

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۵۲).

۲- تاریخ طبری (۲۹۱/۴).

۳- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۵۰).

٤- التاريخ الإسلامی (۳۵۰/۱۰).

نسبت به همه مهربان بود. چنان که این امر از خلال گفتگوی او با آنان و سر زدن به همه‌ی پرچمداران و توصیه‌ی آنان، آشکار می‌گردد[1]. از این رو آنان نیز او را دوست داشتند و هیچ کس به کار او ایراد نمی‌گرفت[2].

و هنگامی که طنین صدای صفوف سپاه ایرانیان به گوش سپاهیانش می‌رسید و مثنی تأثیر منفی آن‌را در چهره‌های افراد سپاه خود مشاهده می‌کرد به ویژه که هنوز خاطره‌ی تلخ شکست سپاه اسلام، در اذهان تداعی می‌شد، با آرامش وصف ناپذیری خطاب به افراد سپاه خود گفت: این صدای شکست آنان است. لذا نگران نشوید و سکوت را رعایت نمایید و مخفیانه نقشه خود را به سپاهیان برسانید[3].

و چون برادرش کشته شد، خطاب به افراد سپاه خود گفت: از کشته شدن برادرم نگران نباشید و ترس و دلهره به شما دست ندهد، چرا که مردان خوب شما این گونه می‌میرند[4]. چنان که برادرش نیز لحظاتی قبل از مرگ خود گفته بود: پرچمهایتان را برافراشته بدارید، خداوند شما را یاری دهد و مبادا مرگ من باعث رعب و وحشت در شما گردد.

و هنگامی که مثنی نماز جنازه‌ی برادرش و دیگر شهدا را می‌خواند گفت: من خوشحالم که این‌ها در معرکه حضور داشتند، پیش‌روی نمودند، صبر کردند، سست نشدند و نهایتاً به شهادت رسیدند که کفاره‌ی گناهان است[5].

همان طور که مثنی با سربازانش ابراز محبت می‌کرد و با آنان برخورد عطوفت‌آمیز داشت، از طرفی اگر دچار لغزش و خطا می‌شدند، قاطعانه برخورد می‌کرد[6]. چنان که وقتی چشمش به مردی افتاد که جلوتر از دیگران در صف ایستاده بود و آرام و قرار نداشت گفت: او را چه شده است؟ گفتند: او از فراریان جنگ ابوعبید بر روی پل است و

۱- تاريخ الطبري (٤/ ٢٨٧) الطريق إلى المداين ص٤٤٦.
۲- تاريخ الطبري (٤/ ٢٨٧).
۳- الطريق إلى المداين ص٤٤٦.
٤- الطريق إلى المداين ص٤٤٦.
٥- تاريخ طبری (٥/٢٨٣)
٦- الطريق إلى المداين ص٤٤٧.

می‌خواهد خود را به کشتن بدهد. مثنی او را با سرنیزه به داخل صف هدایت کرد و گفت: پدرت بمیرد. نظم را رعایت کن و هنگامی که با دشمن روبرو شدی بر همراهانت پیشی بگیر و خود را به کشتن نده[1].

علاوه بر این‌ها شاعران نیز با سرودن اشعار حماسی روحیه‌ها را بالا می‌بردند. چنان که اعورشنی چنین می سرود:

هاجــت لأعــور دار الحــي أحزانــاً — واسـتبدلت بعـد عبـد القـيس حَفّانـا
وقــد أرانــا بهــا والشــمل مجتمــع — إذ بالنخيلــة قــتلى جنــد مهرانــا
أزمــان ســار المثنــى بــالخيول لهــم — فَقَتَّـلَ الزحـف مـن فُـرْس وجِيلانـا
ســما لمهــران والجــيش الــذي معــه — حتــى أبــادهمُ مَثْنــى ووحــدانا
مــا أن رأينــا أمــيراً بــالعراق مضىــ — مثــل المُثَنَّــى الــذي مــن آل شــيبانا
إن المثنــى الأمــير القــرم لا كــذب — في الحرب أشجع مـن ليـث بخفَّانـا[2]

«محل زندگی آن‌ها برای اعور به دارالحزن تبدیل شد و در مکان تخیله‌ی جسدهای سپاه مهران انباشته شده است. مثنی سپاه فارسیان را زیر دست و پای اسبان خود تار و مار کرد. ما تاکنون در عراق فرمانده‌ای همچون مثنی شیبانی ندیده‌ایم. او به حق رهبر این قوم است که در جنگها از شیر درنده نیز شجاع‌تر است»[3].

شاعر در این شعر خود می‌خواهد صریح و روشن بگوید که مثنی فرمانده‌ای نیرومندتر از خالد بن ولید و ابوعبید ثقفی می‌باشد، این در حالی است که اعور از طایفه‌ی قیس می‌باشد و هیچ‌گونه نسبت خویشاوندی با بنی‌شیبان و بکر بن وائل ندارد، تا اینکه گفته شود او برای قوم و قبیله‌ی خود تعصب می‌ورزد[4].

۱- تاريخ الطبري (۵/ ۲۸۳).
۲- الطريق إلى المداين ص۴٤۰، وبعضها (تاريخ الطبري (٤/ ۲۹۳)).
۳- الطريق إلى المداين.
٤- الطريق إلى المداين ص٤٤۷.

مثنی بن حارثه در علم روانشناسی سربازی، آگاهی چنانی داشت که همانند فرمانده‌ای ویژه و آگاه برنامه‌ریزی می‌نمود و قرنها قبل از هر استاد متخصصی که در این راستا سخنی ارائه بدهد، برنامه و نقشه‌ی خود را به اجرا درآورد[۱].

۴ـ موضع گیری زنان مجاهدین

از جمله موضع گیری‌های آنان که بیشتر قابل ذکر است این که وقتی فرماندهان مسلمان، بخشی از آن‌چه مسلمانان بدان دست یافته بودند با عمرو بن عبدالمسیح که یک عرب نصرانی بود، نزد زنان مسلمان فرستادند. آن‌ها با دیدن عمرو گمان بردند که او در مال غنیمت دست برد زده است، بنابراین همراه کودکان با چوب و چماق به استقبال وی رفتند. عمرو گفت: برای زنان این سپاه شایسته است که این گونه باشند. آن‌گاه به آن‌ها مژده‌ی پیروزی داد[۲].

این‌گونه موضع‌گیری بیانگر موفقیت تربیت اسلامی و ظهور شخصیت‌های اسلامی حتی در میان زنان نیز می‌باشد، زیرا اینک زنان هستند که در صورت عدم وجود مردها به حمایت و حفاظت پادگان قیام می‌کنند.

گفتنی است که این پیروزی سرنوشت‌ساز باعث شد که مسلمانان بر تمام بین النهرین در عراق دست یابند و مثنی نیز فرماندهان خود را می‌فرستاد تا شهرهای اطراف خود را به زیر سلطه‌ی مسلمانان در آورند و از غنیمتهایی بهره برند که خداوند در جهاد با دشمنانشان بر آن‌ها ارزانی داشته بود[۳].

۵ـ تعقیب فراریان جنگ

مثنی دچار غرور پیروزی نشد و از هدف نهایی خود غافل ننشست، بلکه سپاهیان خود را به تعقیب فراریان سپاه دشمن وادار نمود. چنان که مسلمانان به دستور فرمانده‌ی خود

۱- الطريق إلى المداين ص٤٤٨.

۲- تاریخ طبری (۲۹۲/۴).

۳- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۵۲).

فراریان را تعقیب کردند و تا ساباط پیش رفتند و تعداد زیادی از آنان را کشتند و با غنایم هنگفتی برگشتند. پیروزی در بویب نه تنها خاطره‌ی شکست در معرکه پل ابی عبید را از اذهان زدود، بلکه مسلمانان را عملاً بر سرزمین سواد، حاکم گردانید. زیرا مسلمانان قبل از آن فقط به یک طرف رودخانه فرات دست‌رسی داشتند، اما بعد از آن بر دو طرف فرات و همچنین ما بین فرات و دجله و همه‌ی منطقه با هیچ‌گونه دغدغه خاطری مسلط شدند[۱]. غزوه‌ی بویب را می‌توان شبیه غزوه‌ی یرموک در شام دانست[۲].

پنجم: تاراج اماکن اقتصادی دشمن

بعد از معرکه‌ی بویب، مسلمانان در منطقه حرف اول را می‌زدند و سرزمین سواد عراق یکپارچه به دست آنان افتاد و مثنی فرماندهان جهادی و افراد مسلح را در سراسر منطقه تقسیم نمود و بر محل تجمع فارسها و عربها شبیخون می‌زد از جمله به خنافس که بازار پر جمعیتی بود و در آن‌جا طوایف ربیعه و مضر به داد و ستد می‌پرداختند، یورش برد و طراوت آن‌را از بین برد[۳]. سپس با عجله در ساعات اولیه‌ی همان روز خود را به دهقانان شهر انبار رسانید و می‌گفت:

صبحنا بالخنافس جمع بكر	وحيا من قضاعة غير مِيلِ
بفتيان الوغى من كل حيٍّ	تباري في الحوادث كل جيل
أبحنا دارهم والخيل تُرْدي	بكل سَمَيْدَع سامي التليل
نسفنا سوقهم والخيل رودُ	من التطواف والشر البخيل[۴]

و با کمک دهقانان انبار نقشه‌ی حمله به بازار بغداد را کشید. و صبح روز بعد رودخانه‌ی دجله را پشت سر گذاشت و وارد بازار بغداد شد و به قتل و غارت آنان پرداخت و به همراهانش گفت: فقط طلا و نقره و اشیاء قابل حمل و نقل بردارید. سپس

۱- تاريخ الطبري (٤/ ٢٩٣).

۲- ترتيب وتهذيب البداية والنهاية خلافة عمرص۹۳.

۳- تاریخ طبری (۲۹۶/۴).

٤- هدف از شعر این است که هجوم را با تأنی آغاز کرده اند.

بدون توقف برگشتند و در کنار نحر سلحین[1] در سی‌وپنج کیلومتری بغداد مقداری توقف کردند و مثنی به همراهانش گفت: ای مردم! نفس تازه کنید و برای ادامه‌ی راه آماده شوید و از خدا عافیت بطلبید و سریعاً حرکت کنید. آن‌ها ۶۰ کیلومتر سوار بر اسبان راه آمده و جنگیده بودند و نیاز شدید به استراحت داشتند. در آن هنگام مثنی صدای زمزمه‌ای شنید که می‌گفت: دشمن در تعقیب ما است.

مثنی گفت: از خدا بترسید و چنین سخنانی بر زبان نیاورید. آن‌ها اکنون فرصت این را ندارند که به فکر تعقیب شما باشند. اصلاً جرأت چنین کاری را ندارند. آن‌ها چگونه با اسبان محلی و کندرو می‌توانند اسبان اصیل عربی را تعقیب کنند؟ اگر هم ما را تعقیب کنند با آن‌ها به امید پاداش و پیروزی خواهیم جنگید. پس به خدا توکل کنید و به او اعتماد نمایید. خداوند شما را در میادین زیادی که تعداد دشمنان به مراتب از شما بیشتر بوده، پیروز گردانیده است و حتما در مورد خود و خواسته‌ام به شما خبر می‌دهم، و افزود که ابوبکرصدیق ما را توصیه می‌کرد که توقف میان دو شبیخون را کوتاه کنیم و مجدداً حمله کنیم و اگر نه سریعاً باز گردیم[2].

این بود برداشت مثنی از جنگ و جهاد. او حساب شده و بر اساس نقشه و ایمان عمیق پیش می‌رفت. در واقع فهم، تجربه، دانش و شناخت در موفقیت آمیز بودن معرکه کمک می‌کند. و مثنی این درس را از قهرمان میادین جهادی، ابوبکرصدیق فرا گرفته بود[3].

سپس مثنی برخاست و همراهانش را دستور داد تا بر مرکبهایشان سوار شوند و با راهنمایان خود صحرا و روی‌بارها را به سوی انبار پشت سر گذاشتند تا این که به انبار رسیدند. در آن‌جا با استقبال گرم دهقانان روبرو شدند. و به آن‌ها وعده داده بودند که اگر با موفقیت برگشتند آن‌ها را پاداش خواهند داد و یکی از آنان چنین سرود:

وللمثنـــــى بالعَـــــال معركـــــة   شـــــاهدها مـــــن قبيلـــــة بَشَرُ

۱- الطريق إلى المداين ص۲۵۵.

۲- الطريق إلى المداين ص۴۵۷.

۳- حركة الفتح الإسلامي، شكري فيصل ص۷۸، تاريخ الطبري (۴/ ۲۹۹).

كتيبـــــــة أفزعــــــت بوقعتهــــــا كسرـــى وكـــاد الإيـــوان ينفطـــر

وشُـــجِّع المســـلمون إذا حَـــذروا وفي صروف التجــــارب العِـــبَرُ

سَـــهَّل نهـــج الســـيل فـــاقتفروا آثــــاره والأمــــور تقتفــــر[1]

از آن پس مثنی به تاخت و تاز در نواحی شمالی عراق تا جنوب آن پرداخت و به منطقه‌ی کباث و بنوتغلب یورش برد و به کشتار آنان پرداخت[2].

مثنی بن حارثه بعد از نبرد بویب فرماندهی تمامی این جنگها را بر عهده گرفت، جنگی که حذیفه بن محصن غلفانی در جلوش و نعمان بن عوف بن نعمان و مطر شیبانی در دو طرف راست و چپ وی حرکت می‌کردند، گفتنی است که در یکی از نبردهای مثنی لشکر اسلام با مجموعه‌هایی از دشمنان تکریت روبرو گشت که خود را به آب زدند و غنایم زیادی را برای مسلمانان جا گذاشتند، تا آن‌جا که قسمت هر یک از مسلمانان پنج گوسفند، پنج برده و یک پنجم کل ثروت آنان بود. مثنی تمام این غنایم را با خود به شهر انبار برد و هنگامی که به انبار رسید، فرات بن حیان و عتبی بن نهاس را به طرف صفین فرستاد و به آن‌ها دستور داد که به بازماندگان عربهای تغلب و نمر حمله کنند؛ سپس عمرو بن ابوسلمی هجمی را به عنوان جانشین خود بر انبار گذاشت و خود نیز به کمک فرات و عتبی شتافت، پس هنگامی که از صفین نزدیک شدند، مثنی از فرأت و عتبه جدا شد و اهل صفین نیز پا به فرار گذاشتند و از رود فرات به طرف جزیره حرکت کردند و در آن‌جا کمین گرفتند، گفتنی است که آنان همان مردمان دو قبیله‌ی تغلب و نمر بودند که به آن‌جا پناه برده بودند، از این رو فرأت و عتیبه آن‌ها را دنبال کردند تا اینکه طایفه‌ای از آن‌ها را به آب زدند و فرأت و عتیبه مردم را تشویق کرده و می‌گفتند: (غرق در برابر آتش سوزی). یعنی می‌خواستند آن روز را به یاد آن‌ها بیاورند که در جاهلیت دسته‌ای از قبیله‌ی بکر بن وائل را در بیشه‌ای سوزاندند. سپس به سوی مثنی برگشتند در حالی که آن‌ها را در فرات غرق کرده بودند، و این خبر به اطلاع عمرﷺ رسید، زیرا عمر در میان هر لشکری افرادی را تعیین کرده بود که اخبار روز را به او برسانند، پس عمرﷺ پیام داد

۱- الطريق إلى المداين ص۴۵۷.

۲- تاریخ طبری (۲۹۹/۴).

که فرأت و عتیبه نزد وی بیایند که می‌خواهد راجع به سخنشان تحقیقی را به عمل آورد، وقتی به مدینه رسیدند خطاب به عمر گفتند: آنان از این‌رو به آن سخن جاهلی استناد کرده‌اند که میخواستند حس انتقام جویی دوران جاهلیت را میان مسلمانان احیا کنند. عمر آنان را سوگند داد، آن دو نیز سوگند خوردند که ما هدفی به جز مثال زدن و عزت اسلام نداشته ایم، عمر هم آنان را تصدیق نمود و همراه یاران سعد بن ابی وقاص به عراق بازگرداند[۱]. لازم به ذکر است که فاروق در راستای حفاظت از اخلاق رعیت و سرایت فساد به درون آن بسیار حریصانه عمل می‌کرد[۲].

به هر حال مثنی از پیروزی مسلمانان در بویب حداکثر استفاده را برد و شبیخونهای پیاپی و منظمی به بازارها و اماکن تجمع دشمنان در شمال عراق ترتیب داد. و با توفیق خدا و مهارت جنگی خود توانست حدود چهارصد کیلومتر در آن ناحیه پیشروی کند. و این علاوه بر پیشرویهایش در نواحی سه گانه دیگر بود. مثنی طی عملیات غافلگیرانه و تاکتیکهای پیشرفته توانست تخت نشینان مداین را در چشم ملتشان خوار و ناتوان نشان دهد که در مقابل ملت پا برهنه‌ی عرب که تا آن زمان ایرانیان آن‌ها را هیچ به حساب نمی‌آوردند، این‌گونه دست و پا گم کرده، نتوانند از مردم و سرزمینهای خود دفاع کنند[۳].

ششم: واکنش ایرانیان

ایرانیان نیز غافل ننشستند بلکه بزرگان قوم نزد رستم و فیروزان گرد آمدند و گفتند: شما تا کی باید اختلاف کنید و دشمن بر ما بتازد؟ این همه مصیبت به خاطر اختلاف شما بر ما آمد و اینک پس از سقوط بغداد، **ساباط و تکریت** نوبت مداین است یا این که دست از اختلاف و دو دستگی بردارید و متحد شوید و یا این که قبل از این که دشمن دست به کار شود خود ما شما را از میان برخواهیم داشت[۴].

۱- الطريق إلى المداين ٤٥٨، تاريخ الطبري (٤/ ٣٠٠).

۲- الخلفاء الراشدون للنجار ص١٣٢.

۳- الطريق إلى المداين ص٤٦٧.

٤- تاريخ الطبري (٣٠٠/٤).

آن‌گاه رستم و فیروزان نزد ملکه پوران رفتند و به او گفتند: همه‌ی زنان و کنیزکان کسرا و پسرانش را فراخوان و همه را سوگند و شکنجه ده تا اگر پسری در این نسل وجود دارد به ما معرفی کنند. چنان که یکی از آنان اعتراف کرد که از شهریار فرزند کسرا پسری به نام یزگرد باقی مانده که مادرش از اهل بادوریا است. پس نزد مادرش فرستادند و فرزندش را از او گرفتند. جریان از این قرار بود که شیرویه همه‌ی پسران این نسل را کشته بود تا رقیبی نداشته باشد و به تنهایی فرمانروایی کند. مادر یزدگرد او را از ترس شیرویه، نزد برادرانش به اصطخر فرستاده بود. پدر یزدگرد نیز به دست برادرش شیرویه کشته شده بود. آن‌گاه مادر یزدگرد در اثر تهدیدهای این‌ها پسرش را که تنها باقیمانده‌ی نسل ساسانیها بود، معرفی کرد و ایرانیان او را که بیست و یکساله بود بر تخت پادشاهی نشاندند. و اختلافات را کنار گذاشتند. یزدگرد سوم به کمک رستم و فیروزان به ساماندهی نیروهایش پرداخت. مرزها را سر و سامان داد و در هر مرز گروه ویژه‌ای از مرزبانان را گماشت. چنان که می‌گفتند: نیروی دفاعی حیره و نیروی دفاعی ابله و انبار و ...[1].

سفارش‌های عمرفاروق به مثنی

مثنی مرتباً در جریان تحرکات سپاه یزدگرد و ساماندهی آن قرار می‌گرفت. او وضعیت را آن گونه که بود و انتظار می‌رفت طی نامه‌ای به عمرﷺ انعکاس داد. هنوز نامه‌اش به عمرﷺ نرسیده بود که حدس مثنی درست از آب در آمد. و ساکنان سرزمین سواد کفر ورزیدند و عهد شکنی نمودند و همه یکپارچه به سپاه ایران پیوستند. مثنی دریافت که پیشروی بی‌رویه‌ای داشته است و قادر به نگهداری همه‌ی مناطقی نیست که فتح کرده است. بنابراین، سپاه خود را به عقب کشید و در منطقه‌ی ذی قار اردو زد. از آن طرف نامه‌ی عمرﷺ نیز رسید و آن‌ها را دستور داد تا سریعاً از مناطق عجم نشین فاصله بگیرند و به صورت متفرق در کنار آبهای مرزی مسلمانان و ایرانیان اردو بزنند و افزود که همه‌ی افراد طایفه ربیعه و مضر را چه با رضایت و چه بدون رضایت همراه خود کنید و همه‌ی عربها را گرد آورید و منتظر فرمان من باشید[2].

۱- الطريق إلى المداين ص٤٦٨.

۲- تاریخ طبری (۳۰۱/۴)

مثنی در ذی قار مستقر شد و نیروهای خود را از اول صحرای عراق تا انتهای آن منتشر ساخت و از سلسله کوه‌های مقابل بصره تا قطقطانه دسته‌های مسلحی به صورت آماده باش و در فاصله‌ی نزدیک به هم مستقر کرد، تا در مواقع اضطراری مراتب را سریعاً انعکاس دهند و به کمک یکدیگر بشتابند. از آن طرف دیدبان‌های مرزی کسرا نیز بازسازی شد و مرزهای ایران کنترل گردید و سپاه ایران سر و سامان گرفت. ایرانیان با ترس و دلهره پشت مرزهای خود منتظر بودند و مسلمانان همچون شیری که هر از چند بار شکار خود را تعقیب می‌کند و بر می‌گردد، با ضربتهای چریکی دشمن را سرگرم کرده، منتظر نیروهای کمکی بودند. و این جریانات در ذی قعده سال ۱۳ هجری اتفاق می‌افتاد. در همان سال پس از اتمام مراسم حج، عمرؓ همه‌ی کسانی را که به نواحی عراق نزدیک بودند، دستور داد تا به سپاه مثنی بپیوندند و هیچ سردار و اندیشمند و خطیب و شاعری نماند مگر اینکه عمرؓ آن‌ها را به سوی سپاه مثنی اعزام نمود[1].

۱- الطریق إلی المداین ص٤٧١.

مبحث دوم
جریان معرکه‌ی قادسیه

هنگامی که به عمرفاروقﷺ خبر رسید که ایرانیان در حال تشکیل و ساماندهی سپاه خود جهت تار و مار نمودن مسلمانان باقیمانده در سرزمین عراق هستند، به مثنی دستور می‌دهد که فرستادگان خود را در میان همه‌ی مناطق و قبائل بفرستد و آن‌ها را چه با رضایت و چه بدون رضایت برای جنگ آماده کند که می‌توان این دستور عمرﷺ را نخستین سربازگیری اجباری در اسلام دانست که توسط مثنی به اجرا در آمد. بنابر این می‌توان گفت که سخن محمد فرج اشتباه است که می‌گوید: سربازگیری اجباری برای اولین بار در دولت اموی صورت گرفته است، زیرا این عمرﷺ است که چنین فرمانی را صادر کرده است و به محض اینکه نامه‌ی او به مثنی می‌رسد، سریع در راستای اجرای فرمان خلیفه برمی‌آید و نقشه‌ی نظامی‌آو را تطبیق می‌کند. عمرﷺ همچنین به همه‌ی کارگزاران دولت خود دستور مشابهی نوشت و به آن‌ها دستور داد که کلیه‌ی سربازها را به سوی عراق گسیل دهند[1]. در ایران نیز پس از روی کار آمدن یزدگرد تحولاتی به شرح زیر اتفاق افتاده بود:

ـ ایرانیان با انتخاب یزگرد به عنوان رییس حکومت به نوعی وحدت ملی، ثبات و نظم داخلی دست یافتند.

ـ سربازگیری مجدد به شیوه‌ای کلی و تشکیل سپاه بزرگ و پخش آنان در تمامی گوشه و کنارهایی که مسلمانان آن‌را فتح کرده بودند..

ـ وادار کردن ساکنان مناطق فتح شده به پیوستن با آنان و عهد شکنی با مسلمانان[2].

و در میان مسلمانان نیز تحولاتی بدین شرح اتفاق افتاده بود:

ـ عقب نشینی مثنی و سایر فرماندهان از مناطق فتح شده به مرزهای اسلامی.

ـ پراکنده شدن سپاه اسلام و استقرار آن‌ها در کنار آبهای مرزی، بدین‌صورت که مثنی در ذی‌قار اقامت گزید و مردم نیز در مکانی به نام «الطف» اردو زدند، بنابر این

۱- إتمام الوفاء ص۷۰.

۲- حركة الفتح الإسلامي ص۸۰.

سربازان مسلحی را در عراق تشکیل دادند که در انظار یکدیگر بودند و در موقع نیاز به کمک یکدیگر می‌شتافتند.

ـ سربازگیری اجباری برای تشکیل سپاهی بزرگ[۱].

نخست: انتصاب سعد بن ابی وقاص به فرماندهی سپاه اسلام

عمرﷺ شخصاً سپاه را تنظیم نموده، علی مرتضی را جانشین خود قرار می‌دهد و در نخستین روز محرم سال ۱۴ هجری در رأس سپاه خود از مدینه خارج می‌شود و در راه عراق به محل صرار، شش کیلومتری مدینه می‌رسد. او تصمیم گرفته است که شخصاً در رأس سپاه به جبهه برود و با اعضای شورای عالی جهاد از مهاجرین و انصار در این‌باره نظر خواهی می‌کند و همه با رفتن او موافقت می‌نمایند جز عبدالرحمان بن عوف که می‌گوید: می‌ترسم که اگر تو شکست بخوری یا کشته شوی مسلمانان در همه جا تضعیف بشوند و روحیه خود را از دست بدهند. بهتر است کسی دیگر را به جای خود اعزام کنید. عمرﷺ پیشنهاد عبدالرحمان را می‌پذیرد و طبق مشورت او، سعد بن ابی وقاص را در رأس سپاه به عمق خاک عراق و به کمک مثنی اعزام می‌دارد[۲].

۱- توصیه‌های عمرﷺ به سعد

عمرﷺ پس از این که سعد را به فرماندهی سپاه منصوب کرد او را این گونه توصیه نمود: از این که صحابی رسول خدا و خویشاوند ایشان هستی، مغرور نشو و بدان که خداوند بدی را با بدی محو نمی‌گرداند، بلکه با نیکی. و نزد او معیار، بندگی و طاعت است نه حسب و نسب. پس به آن‌چه رسول خدا با آن مبعوث شد و بر آن وفات کرد توجه داشته باش و عمل کن تا رستگار شوی و گرنه، دچار خسارت و زیان خواهی شد[۳].

۱- همان: ص۸۰.

۲- ترتیب وتهذیب البدایة والنهایة ص۹٦. قابل یادآوری است که طبق بعضی از منابع آن کسی که به عمر مشورت داد که خودش شخصا در جنگ شرکت نکند و کسی دیگری را به جای خود بفرستد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود که از آن جمله می توان به کتاب نهج البلاغه خطبه ١٤٦ اشاره نمود.

۳- تاریخ طبری (۳۰۶/۴).

همان طور که ملاحظه گردید، سخنان کوتاه خلیفه‌ی راشد، نکات مهم و درس بزرگ را در بر داشت. ایشان ترسید که مبادا روزی سعد به خاطر خویشاوندی‌ای که با رسول خدا دارد، دچار نوعی غرور گشته و خود را برتر از دیگران بداند. بنابراین عمر اصلی از اصول اسلام را خاطر نشان کرد که معیار برتری را تقوا و دوری از گناه و معصیت می‌داند. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

و این معیار بسیار عادلانه و مناسبی است که دستیابی به آن برای همه‌ی مسلمانان به صورت یکسان امکان پذیر است. سپس عمر در پایان سخنانش به او خاطر نشان ساخت که از اوامر پیامبر تبعیت نماید و آن‌را کنار نگذارد، که شامل تمامی ارکان دین می‌باشد[1].

۲ـ وصیت دوم عمر

همچنین ایشان خطاب به سعد فرمود: من تو را بر سپاه عراق گماشته‌ام. پس وصیتم را آویزه‌ی گوشت قرار ده. تو به سوی کار بزرگ و دشواری رهسپار شده‌ای که راه خلاصی از آن در تمسک به حق نهفته است. پس خویشتن و همراهانت را بر کار خیر عادت بده. چرا که هر عادتی عاملی دارد و عامل خیر صبر است. پس در ناملایمات این راه، صبر پیشه کن که این طور ترس و خشیت خدا نصیبت می‌گردد. و خشیت خدا به وسیله بندگی و دوری از معصیت متحقق خواهد شد. و کسی به اطاعت و بندگی خدا روی می‌آورد که آخرت را بر دنیا ترجیح دهد، اما کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، به معصیت و نافرمانی حق روی می‌آورد. و خداوند در دلها خصلتهایی به ودیعت گذاشته که برخی پنهان و برخی آشکار است. از خصلتهای آشکار این است که سرزنش‌کننده و ستایش‌کننده در برخورداری از حقوق یکسان باشند. و خصلتهای پنهان به وسیله‌ی گفتن سخن حکمت‌آمیز و محبوب شدن نزد مردم آشکار می‌شود. پس محبت مردم را از خود دریغ مدار، چرا که پیامبران الهی از خدا می‌خواستند که محبت آن‌ها را

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/۳۶۲).

در دلهای مردم جای دهد. و خداوند هرگاه بنده‌ای را دوست داشته باشد، محبت او را در دل بندگان خود جای می‌دهد و اگر با کسی دشمنی ورزد او را نزد بندگانش نیز مبغوض قرار می‌دهد. لذا باید از جایگاه خود در میان مردم به جایگاه خود نزد خدا پی ببری[۱].

از این وصیت نافع امیرالمؤمنین نکات مهم زیر به دست می‌آید:

ـ پایبندی به حق و عمل به آن، راه نجات از دشواریها است، چرا که انسان با تمسک به حق، به ریسمان خدا چنگ می‌زند و کسی که به ریسمان خدا چنگ بزند، خدا نیز به نصرت و یاری وی می‌شتابد و این احساس باعث تقویت و استقامت بیشتر انسان مؤمن در برابر ناملایمات می‌شود. ضمن این که پایبندی به حق باعث آرامش روح و روان آدمی نیز می‌باشد. و کسی که چنین نباشد، همواره در نگرانی و اضطراب و سرزنش وجدان به سر می‌برد.

ـ صبر عامل خیر است. پس مبادا انتظار داشته باشیم که در مسیر خیر با دشواریها و ناملایمات برخورد نکنیم، بلکه طبیعت این راه، مقتضی برخورد با دشواریها و مقتضی جهاد، سختی است که سالک آن ناچار باید صبر را پیشه سازد وگرنه در اثنای راه با سقوط مواجه خواهد شد.

ـ خشیت الهی در طاعت و بندگی و دوری از معصیت تبلور می‌یابد و عامل بزرگ پدید آورنده‌ی خشیت الهی، ترجیح دادن آخرت بر دنیا است. همان طور که ترجیح دادن دنیا بر آخرت باعث معصیت و نافرمانی خدا می‌باشد.

ـ دلها دارای خصلتها و خصوصیتهایی است که برخی آشکار و برخی پنهان می‌باشند. نمونه‌ی خصلتهای آشکار این است که در برخورد با مردم و اعطای حق، ستایش کننده و سرزنش کننده را با یک چشم ببیند.

و نمونه‌ی خصلتهای پنهان، گفتن سخن حکمت‌آمیز توسط فرد مسلمان و محبوب شدن انسان، نزد برادران مسلمانش است و محبت مسلمانان با فردی دلیل محبت خدا با

۱- تاریخ طبری (۴/۶).

وی می‌باشد، زیرا هنگامی که خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد او را در میان مردم نیز محبوب می‌گرداند[1].

آری! سعد بن ابی وقاص ﷺ که از جمله کسانی است که به او بشارت بهشتی بودن داده شده است نیازمند این وصایای عمر بن خطاب ﷺ است، پس ما و سایر مسلمانان دیگر بیش از ایشان نیازمند عملی کردن وصایای فوق می‌باشیم[2].

۳ـ سخنرانی عمر ﷺ در جمع مجاهدین

سعد ﷺ در رأس سپاه چهار هزار نفری (یا شش هزار نفری) مجاهدین عازم عراق شد و عمر بن خطاب آن‌ها را تا بیرون مدینه بدرقه کرد و در مکانی به نام «اعوص» خطاب به سپاه چنین فرمود: خداوند با بیان مثالها و نمونه‌های متعدد به وضوح سخن گفته است تا دلها با کلام خدا زنده شود. چرا که دلها در حقیقت مرده است، مگر این که خداوند آن‌ها را زنده بگرداند. پس تا می‌توانید از کلام خدا استفاده نمایید. وبدانید که عدل و انصاف نشانه‌ها و پیامدهایی دارد. نشانه‌هایش حیا، سخاوتمندی و نرمی است و پیامدهایش مهربانی و عطوفت است. و خداوند برای هر چیزی دروازه‌ای قرار داده است و دروازه‌ی عدل، عبرت‌پذیری و کلید آن زهد است. و عبرت‌پذیری با یادآوری مرگ و مردگان، و آمادگی برای مرگ با پیش فرستادن کردار نیک، تحقق می‌پذیرد. و حقیقت زهد باز پس گرفتن حق صاحب حق از ستمگر و برگردانیدن آن به صاحب حق است و در این مورد نباید سهل‌انگاری به خرج داد و با کسی سازش کرد.

و به مقدار کفاف به روزی راضی شوید، چرا که هر کس این طور نباشد، هرگز سیر نمی‌شود. و من از طرفی پاسخگوی شما و از طرفی پاسخگوی خدا هستم. پس نباید بگذارم که آه و ناله‌ی کسی به او برسد و هر کس مدعی حقی از کسی باشد، باید بی درنگ حق او را به او بازگردانم[3].

۴ـ رسیدن سعد ﷺ به عراق و وفات مثنی ﷺ

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/۳٦٤).

۲- همان: (۱۰/۳٦٥).

۳- تاریخ طبری (۴/۳۰۸).

سعد با سپاه خود در مکانی به نام زرود از نواحی نجد اردو زد و امیر المومنین چهار هزار نیرو برایش فرستاد و همچنین او توانست هفت هـزار نـیروی جدید از دیار نجد به سپاه خود بیفزاید و در عراق مثنی بن حارثه با دوازده هزار نفر منتظر قدوم سعد بود.

سعد در **مکانی به نام** «زرود» خود را برای جنگی سرنوشت‌ساز میان عرب و عجم مهیا می‌کرد و منتظر دستورات جدید امیرالمؤمنین بود، گفتنی است که عمرﷺ اهمیت ویژه‌ای به این نبرد می‌داد، زیرا ایشان از همه‌ی رؤسا، صاحب رأی، افراد شرافتمند، قدرتمند، خطیب و شاعر بهره می‌گرفت[۱].

در همین اثناء که سعد در «زرود» مستقر بود، مثنی به بیماری سختی مبتلا گردید که به گمان برخی از راویان، علت آن زخمی بود که در معرکه‌ی جسر ابی عبید، برداشته بود. مثنی که احساس می‌کرد، مرگش فرا رسیده است، بشیر بن خصاصه را به فرماندهی سپاه خود گماشت و با برادرش «معنی» وصایایی نزد سعد فرستاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و بدین صورت، این خورشید تابنده که با فتوحات خود سرزمین عراق را منور ساخته بود، درگذشت[۲].

در وصایایی که مثنی به سعد نوشت چنین آمده بود: با دشمنان در شهر و دیار خودشان درگیر نشو. بلکه آن‌ها را به مرزهای خود بکشانید در این صورت اگر پیروز شوید، هرچه آن‌ها پشت سر گذاشته‌اند، مال شما خواهد بود و اگر آن‌ها پیروز شوند، شما در سرزمین خود عقب‌نشینی خواهید کرد و آن‌ها جرأت ورود به سرزمین‌های شما را نخواهند داشت و شما منتظر یاری خدا برای فرصتهای بعدی می‌شوید[۳].

چقدر لحظه‌های پایانی زندگی مثنی با لحظه‌های پایانی خلیفه دوم (ابوبکر صدیق) مشابهت دارد. هر دو به فکر پیروزی مسلمانان هستند. ابوبکر ﷺ در حالی چشم از دنیا فرو بست که خلیفه‌ی بعد از خود را در مورد فتح عراق و اعزام نیرو برای این منظور توصیه

۱- تاريخ الطبري (٤/ ٣١٠).

۲- القادسية، أحمد عادل كمال ص٢٩.

۳- تاریخ طبری (۳۱۳/۴).

می‌کرد و مثنی نیز در حالی چشم از دنیا می‌بندد که تجارب جنگی خود را برای فرمانده‌ی جدید نیروهای اسلامی عراق، به جای می‌گذارد[۱].

وقتی که نامه‌ی مثنی به دست سعد رسید و از نظریه و وصیت ایشان اطلاع یافت، نسبت به وی ترحم ورزید و معنی بن حارثه را بر جای برادرش گمارد و سفارشهای نیکی را در خصوص خاندان مثنی صادر نمود، آن‌چه که در این نامه جلب توجه می‌کند اینکه مثنی به سعد وصیت کرده بود که همسرش (سلمی دختر خصفه تیمی) را به نکاح خود درآورد، از این‌رو سعد بعد از پایان عده از سلمی‌خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. اکنون سؤال ما این است آیا مثنی خواست بعد از فوتش عمل نیکی را در حق همسرش انجام دهد که او را به پهلوانی از پهلوانان اسلام پیشنهاد می‌کند که پیامبرﷺ برای او گواهی بهشت داده است؟ این نمونه‌ای کمیاب از نوع وفا می‌باشد، یا اینکه به ذکاوت و عقل و فهم همسرش پی‌برده و خواسته که مسلمانان از تاکتیکهای جنگی وی بهره‌مند شوند؟ تمامی اینها احتمال دارند[۲].

قابل یادآوری است که قبل از این که معنی وصیت برادر خود را به سعد برساند، مطلع شد که قابوس بن قابوس به دستور آزاد مهر ـ یکی از فرماندهان ـ ایرانی قصد دارد عربهای ساکن آن ناحیه را با تهدید و تشویق، به کمک ایرانیان فرا خواند و برای این منظور در قادسیه مستقر شده بود. معنی به محض اطلاع یافتن از این خبر از ذی قار شب هنگام به راه افتاد و بر قابوس و همراهانش شبیخون زد و همه‌ی آنان را نابود کرد و قبل از طلوع آفتاب دوباره به ذی قار رسید[۳].

۵ـ سعد در مسیر عراق و توصیه‌ی امیرالمؤمنین

در حالی که سپاه سعد در مکان «زرود» مستقر بود، دستوری از جانب خلیفه رسید که به سوی عراق پیشروی نمایند و علاوه بر آن سعد را چنین توصیه نموده بود: من شما و همراهانت را به رعایت تقوای الهی در هر حال توصیه می‌نمایم، چرا که تقوا بزرگترین آمادگی در مقابل دشمن است. و از گناه و معصیت همان‌طور پرهیز کنید که از دشمنانتان

۱- القادسية ص۳۰ أحمد عادل كمال.

۲- التاريخ الإسلامي (۱۰/۳۷۰، ۳۷۱).

۳- تاریخ طبری (۴/۳۱۳).

می‌ترسید و پرهیز می‌نمایید. زیرا شبیخون لشکر گناه به مراتب از شبیخون لشکر دشمن زیان‌آورتر است و همیشه علت پیروزی مسلمانان بر دشمنانشان معصیت و نافرمانی دشمنان از خداوند بوده است. و اگر نه از نظر توانایی و امکانات جنگی آن‌ها بر ما برتری دارند. واگر قرار باشد که ما در معصیت خدا با آن‌ها برابری کنیم، یقیناً آن‌ها به خاطر برتری نظامی بر ما پیروز می‌شوند. و بدانید که از جانب خداوند مراقبینی وجود دارد که رفتار شما را کنترل می‌نمایند، پس مواظب باشید و در راه خدا مرتکب معصیت نشوید و نگویید که اعمال و رفتار دشمن خیلی بدتر از اعمال و رفتار ما است. بنابراین بر ما مسلط نخواهند شد. زیرا بر بسیاری از ملتها خداوند بدتر از آن‌ها را مسلط کرده است، چنان که وقتی بنی اسراییل خدا را نافرمانی کردند، خداوند مجوسیان را بر آن‌ها مسلط ساخت. از خدا بخواهید که شما را بر نفسهای خودتان پیروز بگرداند، همان طور که از او پیروزی بر دشمن را می‌طلبید. و با مسلمانان به نرمی رفتار کن و آن‌ها را وادار به رفتن در مسیرهای خسته‌کننده نکن، و به آن‌ها فرصت استراحت بده، چرا که آن‌ها به استقبال دشمنی مقیم و ناز پرورده می‌روند و هر هفت شبانه روز، جمعه را در ناحیه‌ای دور از اماکن ذمیان و کسانی که با آن‌ها قرار داد صلح امضاء کرده‌اید، استراحت کنید. و همین که به سرزمین دشمن نزدیک شدی، جاسوسانت را بفرست تا وضعیت دشمن را به تو گزارش کنند و از ساکنان آن نواحی چه عرب باشند چه غیر عرب، افرادی را به عنوان راهنما و کاردان با خود همراه کن. البته پس از این که به صداقت آن‌ها مطمئن شدی، چرا که انسان دروغ‌گو حتی اگر در پاره‌ای از سخنانش راست بگوید، برای تو نفعی نخواهد داشت. و پس از این که به سرزمین دشمن نزدیک شدی، دسته‌های نظامی خود را به هر سو بفرست و در اختیار آن‌ها اسبان تیزرو بگذار تا با نیروهای کمکی دشمن برخورد نمایند و مانع آن‌ها بشوند. و از فرستادن دسته‌های نظامی به مناطقی که احتمال شکست آن‌ها می‌رود، خودداری کن. و چون با دشمن روبرو شدی، دسته‌های اعزامی و جاسوسان خود را فراخوان و همه با هم بر دشمن یورش برید و قبل از این که نقاط آسیب‌پذیر دشمن را شناسایی کرده، و وضعیت جغرافیایی سرزمین معرکه را کاملاً دانسته باشی، دست به حمله نزن، مگر این که دشمن تو را مجبور سازد و شب هنگام بر لشکر خود نگهبانانی بگمار تا تلاش روزانه‌ات، بیهوده نگردد. و اگر چنانچه اسیری نزد تو آوردند که میان شما و او قبلاً

قراردادی امضا نشده است، گردنش را بزن تا دشمنان خدا و دشمنان خود را مرعوب سازی. و خداوند کارساز و پیروز کننده و مددکار واقعی است[1].

این خطابه‌ی بزرگ که شامل وصایای مهم و اساسی است، بیانگر خبرگی عمر بن خطاب در امور نظامی و برنامه‌ریزی جنگی است، گفتنی است که توفیق الهی در تمامی توجیهات و وصایای ایشان به طور وضوح و روشن نمایان است[2]. در این وصیت به چند نکته‌ی کلیدی مهم، پرداخته شده بود که به طور خلاصه عبارت‌اند از:

ـ سپاه اسلام به رعایت تقوا به عنوان نخستین سلاح پیروزی توصیه شده بود. و از گناهان به عنوان لشکر محارب که ضررش برای مسلمانان از سپاه دشمن بیشتر است، یاد شده بود. و آن‌ها را به مراقبت ویژه‌ای که توسط مأموران مخفی خداوند انجام می‌گیرد، خاطرنشان ساخته بود، و همچنین به ضرورت شرم و حیا از ارتکاب گناه و معصیت اشاره کرده بود، زیرا عاقلانه به نظر نمی‌رسد که انسان در میدان جهاد در راه خدا مرتکب گناه شود، و روی این نکته تأکید ورزید که جایز نیست روش دشمن را به عنوان معیاری برای تجویز عملکرد لشکر اسلامی قرار داد و به آن‌ها خاطر نشان ساخت که سعی بر این داشته باشند که به طور مدام نیازمند یاری الهی هستند.

ـ اصل دوم این که باید فرمانده رعایت حال سربازانش را کرده، آن‌ها را وادار به طی کردن مسافتهای صعب العبور و دور ننماید. بلکه به آن‌ها فرصت استراحت بدهد و هنگام استراحت از مناطق اهل ذمه فاصله بگیرند.

ـ در بخش دیگری از وصایای عمرﷺ آمده بود که مبادا به امید پیروزی بر دشمن با کسانی که پیمان صلح امضا کرده‌اید از راه کینه و دشمنی وارد شوید. و همچنین توصیه کرده بود که از افراد مورد اعتماد مناطق فتح شده کمک بگیرید.

ـ اصل دیگری که عمرﷺ بدان توصیه کرده بود، جمع‌آوری اطلاعات پیرامون وضعیت سپاه دشمن بود. و افزود که برای این منظور باید از افراد و از دسته‌های اطلاعاتی

۱- الفاروق عمربن الخطاب: محمد رشيد رضا ص۱۱۹، ۱۲۰.

۲- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۷٤).

استفاده کرد. و تأکید نمود که دسته‌های اطلاعاتی از پیشرفته‌ترین سلاحها برخوردار باشند، تا در صورت رویارویی با دشمن دچار آسیب نگردند.

- آخرین نکته‌ای که عمر بدان وصیت نمود اینکه هر کسی را در جای مناسب خود قرار دهد و توجه به اینکه هدف از کسب معلومات در مورد دشمن دسترسی به پیکار با آنان نیست به اندازه‌ای که برای رویارویی از آن‌ها خود را دور نگه می‌دارید، از این‌رو بر مسلمانان واجب است که بعد از فراهم سازی تمامی اسباب و آمادگی کامل همراه با احتیاط خود را از رویارویی دور نگه دارند.

۶ـ استفاده از مرتدینی که توبه کرده‌اند

ابوبکر صدیقس در جنگهای معروف به رده و همچنین در جریان فتوحات از مرتدین توبه کار استفاده نکرد، اما عمرس از مرتدانی که توبه کردند واصلاح شدند و به آداب اسلامی تربیت یافتند در جنگها استفاده نمود؛ ولی به آن‌ها مسئولیت واگذار نمی‌کرد[۱].

چنان که به سعد بن ابی وقاص در مورد طلیحه بن خویلد اسدی و عمرو بن معدی‌کرب نوشت: از آن‌ها استفاده کن ولی بر گروه یک‌صد نفره آن‌ها را به عنوان امیر مقرر نکن[۲].

بنابراین، از عملکرد دو خلیفه‌ی راشد یعنی ابوبکر و عمر چنین نتیجه می‌گیریم که مرتدین پس از این که توبه کنند و نزد مسلمانان برگردند، از مصونیت جانی و مالی و سایر حقوق یک مسلمان برخوردار می‌شوند، ولی به آن‌ها هیچ‌گونه مسئولیتی به ویژه امارت و فرماندهی واگذار نمی‌شود، چرا که احتمال نفاق همچنان در آن‌ها باقی است، پس با توجه به اینکه رهبری مسلمانان و بخصوص فرماندهی سپاه اسلام موقعیتی حساس می‌باشد، سپردن این‌گونه پستها به آنان باعث می‌شود که زمین به فساد کشانده شود و موازین زندگی با اختلال روبرو گردد، و منافقین نیز به آنان نزدیک شوند و مؤمنین واقعی دور گردند و جامعه‌ی اسلامی به جامعه‌ای تبدیل شود که جاهلیت آن‌را رهبری کند.

۱- التاریخ الإسلامی (۳۷۵/۱۰).

۲- همان.

بنابراین، می‌فهمیم که سنت و روش این دو خلیفه در راستای حمایت از مجتمع اسلامی می‌باشد، تا هیچ‌گونه افراد فاسدی رهبری آن‌را بر عهده نگیرد. و اصلاً ممکن است حکم این سنت به آن‌جا مربوط باشد که مخالف هدفشان با آنان رفتار شود، زیرا احتمال دارد که آن‌ها به خاطر ضربه زدن به مسلمانان یا دست‌یابی به پست و مقام توبه کرده و رجوع نموده باشند. بنابراین باید از هرگونه پست و مسئولیتی محروم شوند[1].

۷ـ نامه‌ی امیرالمؤمنین به سعد بن ابی وقاص

در حالی که سعد با سپاه خود در محلی به نام شراف واقع در مرزهای عراق مستقر بود نامه‌ای از امیرالمؤمنین رسید که در آن چنین آمده بود:

اما بعد: از شراف به سوی فارس حرکت کن و بر خدا توکل نما و از او در همه چیز کمک بخواه. بدان که تو به سوی دشمن رهسپار هستی که تعدادشان زیاد و امکاناتشان پیشرفته است و اهل نبرد هستند و در سرزمین محکم و غیر قابل نفوذی که دارای دریا، چشمه‌ها و دژهای زیادی است زندگی می‌کنند. مگر این که شما یکپارچه و با قدرت یورش برید و هنگامی که با دشمن روبرو شدید، آن‌ها را پیاپی مورد ضربه قرار دهید و به آن‌ها فرصت تنفس و سازماندهی مجدد ندهید. چرا که آن‌ها ملتی فریبکار هستند، پس مبادا که شما را فریب دهند. و چون به قادسیه رسیدی دسته‌های دیدبانی خود را بر دروازه‌های شهر بگمار و سپاه خود را در دره‌ها و روستاهای مجاور و دامنه کوه‌ها مستقر کن، چرا که اگر دشمن احساس بکند که بر شما پیروز خواهد شد با همه‌ی امکانات به سوی شما خواهد آمد و بر شما یورش خواهد برد. آن‌گاه اگر شما از خود پایمردی نشان دهید و برای رضای خدا بجنگید و نیتهای خود را خالص بگردانید، امیدوارم که بر آنان پیروز شوید. و بعد از آن هرگز آن‌ها را در مقابل خود نخواهید یافت و اگر نتوانستید بر آن‌ها پیروز بشوید، به کوه‌ها و دره‌های داخل مرزهای خود عقب‌نشینی خواهید کرد و آن‌ها جرأت تعقیب شما را نخواهند داشت.

این رهنمودهای عمرﷺ با رهنمودهای مثنی که برای سعد فرستاده بود، مشابهت زیادی دارد و هر دو بزرگوار در انتخاب مکان استقرار سپاه اتفاق نظر داشتند. البته

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۷۶).

خبرگی مثنی نتیجه‌ی سه سال جهاد و مبارزه در عراق بود. اما عمر بن خطاب رضی الله عنه که هنوز سرزمین عراق را ندیده و در آن قدم نگذاشته بود به حق در طراحی نقشه‌های نظامی و تاکتیکی از مهارت ویژه‌ای برخوردار بود و طبق نقشه‌ی او، سپاه اسلام باید در مکان امنی که از تیررس دشمن دور باشد، مستقر شود و در کنار دسته‌های نظامی‌سپاه اسلام باید به مناطق مختلف مأموریت می‌یافتند تا با جنگ و گریز، دشمن را وادار به تجمع در مکانی بکنند که از نظر استراتژی به نفع سپاه اسلام تمام شود[1].

۸ـ اسباب معنوی پیروزی از نظر عمر بن خطاب رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه قبل از هر چیز سعد را متوجه اسباب معنوی پیروزی می‌کند، چنان که در نامه‌ای به ایشان می‌نویسد: همیشه مواظب قلب و درون خود باش و سپاه خود را به موعظه و اصلاح نیت و امید پاداش الهی تذکر ده و صبر را پیشه سازید. چرا که مدد و پیروزی از جانب خدا به اندازه‌ی نیت و پاداش به اندازه‌ی امید و میزان پرهیزگاری متحقق می‌شود. و از خدا عافیت بطلبید و دائماً بگویید: «**ولا حول ولا قوة إلا بالله**». و برای من بنویس که به کجا رسیده‌اید و سر کرده‌ی گروه مقابل چه کسی است؟ زیرا تا من از وضعیت کامل شما و دشمنتان اطلاع نیابم، نمی‌توانم دستورات لازم را به شما بنویسم. پس برای من محل استقرار سپاه اسلام را بنویس و شهری که میان شما و مداین واقع شده است را بگونه‌ای برایم توصیف کن که گویا من آن‌را می‌بینم. و از خدا بترس و به او امیدوار باش و مپندار که بر خدا منت می‌نهی. و بدان که خداوند وعده‌ی پیروزی داده است. پس کاری نکن که این وعده‌ی الهی به دست دیگران متحقق شود[2].

در این نامه همان طور که ملاحظه کردید، عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص را به بررسی و مواظبت قلب توصیه می‌کند که همه‌ی اعضا از آن دستور می‌گیرند و صلاح و درست‌کاری سایر اعضا به صلاح و درستکاری آن بستگی دارد. و او را به موعظه‌ی افراد سپاه خود وا می‌دارد تا آن‌ها را به اخلاص عمل و احتساب اجر تذکر دهد، چرا که نصرت و مدد الهی با همین دو امر متحقق می‌شود و او را از تنبلی و سهل انگاری در ادای

۱- التاریخ الإسلامي (۱۰/ ۳۷۹).

۲- تاریخ طبری (۳۱۵/۴)

وظیفه‌ای که به عهده دارد، برحذر می‌دارد و خاطرنشان می‌سازد که باید رابطه‌ای قوی با خداوند عالم برگزار نمایند که منشأ قدرت است. همچنین فرماندهی سپاه اسلام را به آراسته کردن خود با مقام خوف و رجا که جایگاه مهمی در توحید دارد، توصیه می کند و او را از مغرور شدن به خاطر برخی کارهای نیک و یا در اثر ستودن مردم بر حذر می‌دارد و در پایان متذکر می‌شود که خداوند وعده‌ی پیروزی به مسلمانان داده است بنابراین با سهل انگاری کاری نکنید که این پیروزی از شما دریغ شود و به دست گروه و نسل دیگری متحقق گردد[1].

۹ـ سعد ﷺ میدان قادسیه و موقعیت دو سپاه را برای عمر ﷺ توصیف می کند

سعد طی نامه‌ای نقشه‌ی میادین و شهرهایی را که قرار بود، معرکه‌ی بزرگ حق و باطل در آن اتفاق بیفتد، برای عمر ﷺ منعکس نمود و در بخشی از آن چنین آمده است: همه‌ی ساکنان سواد عراق که قبلاً با مسلمانان قرارداد صلح امضا کرده بودند، نقض عهد کرده و به سپاه ایران پیوسته و علیه ما آماده شده‌اند. کسی که برای مبارزه با ما تدارک دیده شده، رستم است. دشمن قصد دارد بر ما یورش برد و ما نیز می‌خواهیم آن‌ها به سوی ما بیایند و هر چه خدا بخواهد، اتفاق خواهد افتاد. پس از او می‌خواهیم که در مورد ما قضاوت نیکی بنماید و عافیت نصیبمان کند[2].

عمر ﷺ در جواب سعد نوشت: نامه‌ات بدستم رسید و موقعیت شما را درک کردم. در همان جا که هستی باش تا خدا دشمن را به سوی تو بیاورد. و اگر موفق به شکست دشمن شدید به تعقیب آنان تا شهر مداین ادامه دهید که ان شاء الله سقوط خواهد کرد[3].

از نامه‌ی عمر ﷺ به سعد نکات زیر به دست می‌آید:

ـ سعد باید با سپاه خود در مکانی بماند که در آن اردو زده است.

ـ مبادرت به حمله بر دشمن نورزد، بلکه این فرصت را به دشمن بدهد.

ـ به تعقیب دشمن تا مداین ادامه دهد و آن‌را فتح نماید[1].

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۷۹).

۲- البداية والنهاية (۳۸/۷).

۳- البداية والنهاية (۳۸/۷).

در کنار این رهنمودهای مادی، عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه از توصیه‌ی افراد سپاه اسلام به رعایت موازین اخلاقی و معنوی نیز غافل نشد و به سعد نوشت: به احتمال زیاد شما پیروز خواهید شد. و بدانید که آن‌ها برخی از سخنان و اشاره‌های شما را به منزله‌ی صلح و امان می‌پندارند پس به این گونه افراد پناه بدهید چرا که اشتباه کردن در امان دادن، بهتر از اشتباه کردن در عهد شکنی است، که عهد شکنی باعث تضعیف شما و تقویت دشمن می‌شود[۲].

بدین صورت عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه با همه‌ی وجود سپاه اسلام را همراهی می‌کرد و هر لحظه به آن فکر می‌نمود و تا از آن خبری دریافت نمی‌کرد، آرام نمی‌گرفت. و با الهامی که بدان اشاره شد، این بار گران، سبک‌تر گردید و سپاه اسلام روحیه گرفت و تقویت شد. و عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه آن‌ها را به عوامل معنوی پیروزی که از جمله صداقت در گفتار و کردار و رعایت تعهدات می‌باشد، متذکر شد تا جایی که فرمود: اگر کسی به اشتباه از گفتار و اشاره‌ی شما، احساس امن کرد، به او امان بدهید[۳].

دوم: سعد به دستور عمر رضی الله عنه با پادشاه ایران وارد مذاکره می‌شود

عمرفاروق ضمن نامه‌ای به سعد چنین نوشت: آن‌چه از طرف آن‌ها به شما می‌رسد باعث ناراحتی شما نشود و از خداوند طلب یاری نما و بر او توکل داشته باش و گروهی از خبرگان را برای مذاکره با پادشاه ایران و دعوت او به اسلام انتخاب و اعزام کن؛ زیرا خداوند دعوت شما را مایه‌ی ننگی آنان قرار می‌دهد و آنان را با شکست مواجه می‌سازد. و عمر از سعد خواست که هر روز او را در جریان بگذارد[۴].

سعد حسب دستور خلیفه، افراد زیر را که اهل فراست ورأی و اندیشه بودند، برای این منظور انتخاب نمود:

۱ـ نعمان بن مقرن مزنی ۲ـ بسر بن ابی رهم جهنی

۱- الفن العسكري الإسلامي ص۲۵۳.
۲- إتمام الوفاء في سيرة الخلفاء ص۷۳.
۳- التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۳۸۱).
٤- انظر: البداية والنهاية (۷/ ۳۸).

۳ـ حمله بن جویه کنانی ۴ـ حنظله بن ربیع تمیمی

۵ـ فرات بن حیان عجلی ۶ـ عدی بن سهیل

۷ـ مغیره بن زراره[1].

و در کنار آن‌ها هفت نفر دیگر را که علاوه بر داشتن فراست و خبرگی از نظر جسمی و ظاهری تنومند و مناسب بودند، نیز انتخاب نمود که عبارت بودند از:

۱ـ عطارد بن حاجب تمیمی ۲ـ اشعث بن قیس کندی

۳ـ حارث بن حسان ذهلی ۴ـ عاصم بن عمرو تمیمی

۵ـ عمرو بن معدی کرب ۶ـ مغیره بن شعبه ثقفی

۷ـ معنی بن حارثه شیبانی[2].

این وفد چهارده نفره که از میان سران قوم انتخاب شده بودند، به سوی پادشاه ایران (یزدگرد) رهسپار شدند تا او را طبق سفارش قرآن با حکمت و موعظه حسنه، به اسلام فرا خوانند. شاید خداوند او را هدایت کرد و زیردستانش نیز مسلمان شدند و بدین صورت قطره خونی از طرفین به زمین نریزد.

گفتنی است که چون در انتخاب افراد این وفد از حساسیتهای بالایی کار گرفته شد و تک تک افراد از نظر علم و اندیشه و تجربه و ظاهر و باطن مورد بررسی قرار گرفتند، در نتیجه وفدی با کفایت علمی، تجربی و سیاسی فوق العاده تشکیل شد که هم دارای قیافه‌های تنومند و مناسب بودند و هم از تجارب خوبی در مورد ایرانیان بهره‌مند بودند. چرا که اکثر آنان بارها با سپاه ایران درگیر شده، حتی زبان فارسی را نیز می‌دانستند و برخی نیز در زمان جاهلیت نزد پادشاهان ایران آمد و شد داشتند.

به هرحال سعدﷺ آن‌ها را به امر عمر ﷺ از این‌رو برگزید که هرکدامشان از نظر کفائت و بینش دارای فنی ویژه و از نظر قوت و ضعف دارای بنیه‌ای طبی و از نظر

۱-الدعوة الإسلامية في عهد عمربن الخطاب: حسني محمد إبراهيم.

۲- الکامل فی التاریخ (۱۰۱/۲).

شایستگی و نیرومندی دارای هیکلی استوار بودند[۱]. باید گفت که امتیازات این وفد در دو ویژگی رغبت و رهبتی خلاصه می‌شد که در شکل و قیافه و ذکاوتشان نمودار بود[۲].

به هر حال وفد مذکور به سرپرستی نعمان بن مقرن وارد شهر مداین شد و با یزدگرد وارد مذاکره شدند. یزدگرد به مترجم خود گفت: از آنان بپرس که چرا به سرزمین ما آمده‌اند و با ما می‌جنگند؟ آیا از این‌رو جرأت پیدا کرده‌اند که ما را سرگرم و مشغول یافته‌اند؟

نعمان بن مقرن این گونه پاسخ داد: خداوند بر ما ترحم نمود و پیامبری نزد ما فرستاد که ما را به کارهای نیک وا می‌داشت و از کارهای زشت منع می‌کرد و به ما در صورت پیروی از ایشان مژده‌ی خیر دنیا و عاقبت را می‌داد و هیچ طایفه‌ی دور و نزدیکی را نگذاشت، مگر این که او را به پذیرش آیین خود فرا خواند. و به ما دستور داد تا مخالفین وی از اعراب را چه با رضایت و چه بدون رضایت به پیروی از او وادار سازیم. و بدین صورت همه‌ی ما با مقایسه‌ی وضعیت سابق خود با وضعیت فعلی به بزرگواری او پی بردیم. سپس به ما دستور داد تا ملتهای مجاور را به رعایت عدل و انصاف فرا خوانیم. بنابراین شما را به سوی آیین خود فرا می‌خوانیم که همه‌ی نیکی‌ها را ارج می‌نهد و همه‌ی بدیها را زشت می‌پندارد. و اگر نپذیرید، ناچار باید به یکی از این دو امر ناگوار تن در دهید. یا جزیه پرداخت کنید و یا با شما خواهیم جنگید. اگر دین ما را بپذیرید، کتاب خدا را در میان شما خواهیم گذاشت و به مدتی که احکام آنرا اجرا نمایید در میان شما می‌مانیم، سپس ما بر می‌گردیم و شما و سرزمینتان را به حال خود می‌گذاریم.

پادشاه ایران گفت: من هیچ ملتی را سراغ ندارم که از شما بدبخت‌تر و ضعیف‌تر و بیش از شما درگیر جنگهای داخلی باشد. قبلاً ما امورات شما را به عهده‌ی برخی از زیردستان خود در شهرهای دیگر می‌گذاشتیم و شما کسانی نبودید که تسخیر ایران را در سر بپرورانید، اکنون نیز اگر غروری به شما دست داده است، بهتر است در مورد ما چنین به خود مغرور نشوید. و اگر تنگدستی و فقر شما را به اینجا آورده است ما برای شما تا

۱- القادسیة لأحمد عادل کمال بتصرف ص۷۰.

۲- الدعوة الإسلامیة في عهد عمربن الخطاب ص (۲٤۱).

بهبودی وضعیت‌تان چیزی در نظر می‌گیریم و سران شما را گرامی می‌داریم و امورات شما را به کسی واگذار می‌کنیم که بر شما ستم روا ندارد.

آنگاه مغیره بن زراره برخاست و گفت: سخنان شما در مورد وضعیت ما قبل از اسلام کاملاً درست است، ما شدیداً در وضعیتی بدتر از آن‌چه شما توصیف کردید، به سر می‌بردیم، ولی فضل الهی شامل حال ما شد و پیامبری نزد ما فرستاد و ... سخنانی شبیه سخنان نعمان تکرار کرد و در پایان گفت:

((اختر إما الجزية عن يدٍ وأنت صاغر، أو السيف، وإلا فنج نفسك بالإسلام))

«اینک برای شما راهی جز نجات دادن خویشتن با اسلام وجود ندارد و اگر نه یا با حقارت جزیه پرداخت خواهی کرد و یا ضربت شمشیرهای ما را بر وجود خویش احساس خواهید کرد».

یزدگرد برآشفت و گفت: اگر کشتن نمایندگان مرسوم می‌بود، شما را می‌کشتم. بروید من با شما هیچ حرفی ندارم. و دستور داد تا ظرفی پر از خاک بر گرامی‌ترین آنان بگذارند و از دروازه شهر مداین بیرونشان کنند. عاصم بن عمرو جلو رفت و گفت: گرامی‌ترین آنان منم و ظرف را بر پشتش گذاشتند و همه به راه افتادند و چون نزد سعد رسیدند، عاصم گفت:

(أبشر: فوالله لقد أعطانا الله أقاليد ملكهم)[1].

«به شما مژده می‌دهم آنان خاک خود را دو دستی تقدیم ما کردند».

آنگاه رستم با سپاه عظیمی که بیش از یک‌صد هزار نیرو در آن شرکت داشت از ساباط به سوی جبهه‌ی جنگ رهسپار گردید. در اثنای راه وقتی به مکانی به نام «کوش» واقع در حد فاصل مداین و بابل رسید با فردی از اعراب مسلمان برخورد کرد. پرسید: چرا به دیار ما آمده‌اید؟ آن مرد مسلمان با کمال جرأت گفت: آمده‌ایم تا اگر مسلمان نشوید، طبق وعده‌ی الهی مالک سرزمین و فرزندان شما شویم. رستم گفت: پس ما به دستان شما خوار خواهیم شد. مرد مسلمان گفت: رفتار و کردارتان شما را خوار کرده است و فریب

۱- البداية والنهاية (۷/ ۴۳).

کثرت نیروهای خود را مخور، زیرا تو با انسان‌ها روبرو نیستی، بلکه با سرنوشت خود روبرو شده‌ای.

رستم عصبانی شد و او را به قتل رسانید و به راه خود ادامه داد. همین که با سپاه خود از برس ـ روستایی بین کوفه و حله ـ گذر نمود، ساکنان آن‌جا از دست غارت و چپاول و تجاوز افراد سپاهش به وی شکایت بردند. رستم گفت:

«آن مرد عرب راست می‌گفت. عملکردمان ما را خوار کرده است. اعراب در حالی که با این ملت دشمن بودند، رفتارشان به مراتب بهتر از رفتار سربازان ما با این‌ها بود»[1].

و چون سعد از حرکت سپاه رستم اطلاع یافت، عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد اسدی را با ده نفر از سواران جهت کشف وضعیت سپاه دشمن به ناحیه‌ای فرستاد که احتمال می‌رفت دشمن از آن ناحیه می‌آید. آنان هنوز راه زیادی را طی نکرده بودند که متوجه طلیعه‌های سپاه دشمن در دشتهای منتهی به مرزهای سرزمین عربی شدند. همه نزد سعد برگشتند جز طلیحه که به طریقی وارد سپاه دشمن شد و از نزدیک از کم و کیف سپاه دشمن اطلاع یافت و نزد سعد برگشت. او همه چیز را آن طور که دیده بود، برای سعد شرح داد. گفتنی است که طلیحه از سران توبه کننده مرتدین بود. ابوبکرصدیق به این‌ها اجازه‌ی شرکت در جهاد نمی‌داد، اما عمر بن خطاب به سایر مرتدین عرب که توبه کرده بودند، اجازه‌ی شرکت در جهاد می‌داد ولی از واگذاری مسئولیتها به آنان خودداری می‌کرد. در واقع مشارکت دادن آنان در جهاد فرصت گرانمایه‌ای بود تا آنان حقانیت توبه، ایمان و تقوای خود را به اثبات برسانند. چنان که طلیحه اسدی و عمرو زبیدی در جنگهای اسلامی در سرزمینهای عراق و ایران از خود رشادت‌ها نشان دادند.

سوم: سعد و مذاکره با رستم

رستم با سپاه خود از حیره حرکت کرد و در قادسیه و آن سوی رودخانه فرات روبروی سپاه اسلام اردو زد. سپاه ایرانیان را ۳۳ فیل همراهی می‌کرد. رستم به سعد پیام می‌فرستد

۱- إتمام الوفاء في سيرة الخلفاء ص۵۷.

که کسی را به نمایندگی خویش برای مذاکره نزد او بفرستد. سعد، ربعی بن عامر را برای مذاکره با رستم می‌فرستد. ربعی سوار بر اسب خود و با کمال سادگی در حالی وارد مجلس رستم می‌شود که او بر تخت طلایی نشسته، پیرامونش فرشهای زربافت پهن گردیده و مبلهای گران قیمت چیده شده است. نماینده‌ی اسلام با بی‌اعتنایی به ستاد فرماندهی رستم و زرق و برق دربار، سوار بر مرکب خویش در حالی که شمشیر خود را به جای نیام در قطعه پارچه‌ای پیچیده و نیزه‌اش را با ریسمانی به گردن آویخته است به سوی جایگاه ویژه‌ی رستم پیش می‌رود. و چون نزدیک‌تر می‌رود از مرکب خود پیاده می‌شود و آن‌را به گوشه‌ی یکی از مبلها می‌بندد. نگهبانان می‌گویند: باید بدون اسلحه به ستاد فرماندهی وارد شوی. اما او نمی‌پذیرد و می‌گوید: من نه از طرف خودم بلکه به دعوت شما اینجا آمده‌ام. سپس نیزه‌اش را به دست می‌گیرد در حالی که نوک آن‌را بر زمین می‌گذارد و فرشها را سوراخ می‌کند، به سوی رستم پیش می‌رود. و در آن‌جا به جای این که بر مبلها بنشیند بر زمین می‌نشیند و می‌گوید: ما بر وسایل تشریفاتی شما نمی‌نشینیم. رستم از او می‌پرسد که شما با چه انگیزه‌ای به این دیار آمده‌اید؟ ربعی در پاسخ می‌گوید: خدا ما را به این دیار آورده است و او ما را فرستاده تا هر که را از بندگانش بخواهد ما او را از عبادت بندگان به عبادت خدا، از تنگنای زندگی به فراخنای زندگی و از ستم و جور ادیان به آغوش دل اسلام بیرون بیاوریم و برای این منظور پیامبر خود را نزد ما فرستاد. پس هر کس از او پیروی نماید، ما با او و سرزمینش کاری نداریم و هر کس از پیروی او سر باز زند ما با او تا مرز شهادت یا پیروزی خواهیم جنگید[۱].

رستم می‌گوید: ما سخنان شما را شنیدیم و از شما می‌خواهیم مدتی به ما مهلت دهید تا در این باره بیندیشیم. ربعی در جواب رستم می‌گوید: طبق سنت رسول الله ما نمی‌توانیم بیش از سه روز به دشمنان خود مهلت بدهیم. بنابراین من به شما سه روز مهلت می‌دهم و بعد از آن باید یکی از این سه مورد را انتخاب کنید: یا مسلمان شوید که در آن صورت ما سرزمین شما را به خود شما واگذار می‌کنیم و یا این که جزیه پرداخت نمایید و یا این که با ما وارد جنگ شوید.

۱- الکامل فی التاریخ (۲/۱۰۶).

رستم گفت: مگر تو رییس مسلمانان هستی؟ ربعی گفت: خیر. ولی مسلمانان به پیکر واحدی می‌مانند و سخن پایین‌ترین آنان مانند سخن بالاترین آنان ارزش دارد.

سپس ربعی برگشت و رستم با اطرافیان خود به خلوت نشست و گفت: آیا شما تاکنون سخنانی شبیه سخنان او شنیده‌اید؟ آن‌ها برای ربعی هیچ شأن و منزلتی قایل نشدند. رستم گفت: وای بر شما! عربها به لباس و قیافه ظاهری توجهی ندارند و به جای آن بر حسب و نسب توجه دارند. منظور من سخنان، نوع رفتار و اندیشه‌ی آن مرد است. روز بعد نیز رستم پیامی به سعد فرستاد که دوباره ربعی را نزد او بفرستد. اما سعد، حذیفه بن محصن غلفانی را فرستاد. برخورد سخنان و پاسخ حذیفه هیچ فرقی با برخورد و سخنان ربعی نداشت، چرا که هر دوی آن‌ها از یک سرچشمه که دین اسلام بود سیراب شده بودند. رستم از حذیفه پرسید: چرا مردی که دیروز برای مذاکره آمده بود، امروز نیامد؟ حذیفه گفت: سرکرده‌ی ما در میان زیردستانش به عدالت رفتار می‌کند، دیروز نوبت او بود و امروز نوبت من است.

رستم گفت: تا کی به ما مهلت می‌دهید؟ حذیفه گفت: تا سه روز که یک روز آن سپری شده و دو روز باقی مانده است.

روز سوم نیز رستم پیامی نزد سعد فرستاد که مردی را برای مذاکره بفرستد. سعد، مغیره بن شعبه را فرستاد. او یکسره نزد رستم رفت و در کنار او بر تختش نشست. همه با تعجب او را نگاه می‌کردند. مغیره خطاب به جمع گفت: ما پیش از این در مورد شما ایرانیان رؤیاهایی در سر می‌پروراندیم. ولی اکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که شما پست‌ترین انسان‌های روی زمین هستید. ما عربها دوست نداریم برخی بردگان برخی دیگر باشیم، مگر اینکه جنگی در میان ما رخ دهد و چنین اتفاقی بیفتد. فکر می‌کردیم شما نیز چنین هستید. ای کاش می‌دانستم که شما دچار نظام طبقاتی شده‌اید و برخی ارباب برخی دیگر هستید. یقین بدانید که چنین ملتی پیروز نخواهد شد و چنین مملکتی دوام نخواهد یافت.

حاضرین با یکدیگر گفتند: به خدا او راست می‌گوید. برخی گفتند: او با این سخنان خود بردگان ما را به سوی خود می‌کشاند، و گذشتگان خود را نفرین کردند.

آن‌گاه رستم لب به سخن گشود و عربها را تحقیر کرد و از تنگدستی و بیچارگی آنان و از عظمت ملت ایران سخن به میان آورد. مغیره گفت: همه‌ی آن‌چه در مورد ما بر زبان آوردی، درست بود. اما دنیا یک رنگ نمی‌ماند و همیشه پس از سختی و تنگدستی وسعت و فراخی می‌آید. و اگر شما هم شکر نعمتهای الهی را به جا می‌آوردید، دچار این گرفتاری‌ها نمی‌شدید. خداوند پیامبری نزد ما فرستاد و اوضاع ما را دگرگون کرد و... در پایان او را به پذیرفتن اســلام یا جزیه و یا جنگ فرا خواند[۱].

رستم با سران قوم به خلوت نشست و گفت: دیدید این‌ها چگونه با شما جسارت کردند و وضعیت شما را دانستند و رفتار و سخنان همه کاملاً شبیه هم بود. چنین ملتی به خدا سوگند به آن‌چه می‌خواهد، دست خواهد یافت. اطرافیان رستم با شنیدن سخنان او سر و صدا راه انداختند.

چهارم: آمادگی برای جنگ

مذاکرات بی نتیجه ماند و ایرانیان آماده‌ی جنگ شدند و مسلمانان نیز آمادگی خود را اعلان نمودند ورستم با سپاه خود که معروف به عرمرم بود از نهر عتیق عبور کرد و آن‌را بدین شکل ساماندهی کرد:

- قلب لشکر به فرماندهی ذوالحاجب با هیجده حلقه فیل مجهز به جنگجویان و صندوقها.
- سمت راست قلب لشکر به فرماندهی جالینوس.
- سمت راست لشکر به فرماندهی هرمزان با هشت حلقه فیل مجهز به جنگجویان و صندوقها.
- سمت چپ قلب لشکر به فرماندهی فیروزان.
- سمت چپ لشکر به فرماندهی مهران با هشت حلقه فیل مجهز به جنگجویان و صندوقها.

۱- الکامل فی التاریخ (۲/۱۰۸).

علاوه بر این‌ها گروهی از سواران ایرانی در کنار پل گماشته شدند تا مانع عبور مسلمانان به سوی سپاه ایران بشوند. بدین صورت پل میان اسبهای مسلمانان و اسبهای مشرکین قرار گرفت، و گفتنی است که ترتیب صفهای مشرکین بدین صورت بود:

در صف مقدم، اسب سواران و بعد از آن‌ها ستون زرهی مستقر بر پشت فیلان جنگی و سپس بقیه‌ی جنگاوران سپاه ایران قرار گرفتند و بعد از همه‌ی آن‌ها جایگاه ویژه‌ای برای رستم تدارک دیده شده بود که از آن‌جا سپاه خود را فرماندهی می‌کرد[1].

سپاه اسلام نیز آمادگی لازم برای آغاز جنگ را داشت و سعد نیروهای خود را به صورت آماده باش در آورده وجهت شناسایی دقیق افراد آن‌ها را به گروه‌های ده نفری تقسیم نمود و از میان آنان یکی را نماینده گروه قرار داده بود و صفوف جنگ را به شکل زیر در آورد:

۱. **صف مقدم به فرماندهی زهره بن حویه.**
۲. **سمت راست به فرماندهی عبدالله بن مُعتم.**
۳. **سمت چپ به فرماندهی شرحبیل بن سمط و معاونت خالد بن عُرفُطه.**
۴. **پشت سر لشکر به فرماندهی عاصم بن عمرو.**
۵. **سواد بن مالک به عنوان سرآغاز.**
۶. **سلمان بن ربیعه باهلی به عنوان راهنمای سپاه.**
۷. **نیروهای پیاده به فرماندهی حمال بن مالک اسدی.**
۸. **عبد الله بن ذی سهمین حنفی** به عنوان فرمانده‌ی اسب سواران.
۹. **منشی سپاه: زیاد بن ابی سفیان**
۱۰. **قاضی سپاه: عبدالرحمن بن ربیعه باهلی.**
۱۱. **سلمان فارسی به عنوان دعوتگر و حامل پرچم اسلام.**

لازم به یادآوری است که انتصاب این افراد به سمتهای مشار الیه طبق دستور خلیفه انجام گرفته بود[2].

۱- الفن العسكري الإسلامي ص۲۵۵.

۲- الفن العسكري الإسلامي ص۲۵۵.

آنگاه سعد بن ابی وقاص به ایراد خطبه پرداخت و این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: ۱۰۵].

«در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: بندگان شایسته‌ام وارث زمین خواهند شد (و آن‌را به دست خواهند گرفت)».

سپس به قاریان قرآن دستور داد تا سوره‌ی انفال را به صدای بلند در میان سپاه اسلام تلاوت نمایند. چنان که پس از تلاوت این سوره روحیه‌ی شهادت طلبی در مسلمانان افزایش یافت و ترس و وحشت از دلهای آنان رخت بر بست و نماز ظهر را اقامه کردند و سعد مسلمانان را به گفتن تکبیر وا داشت و با تکبیر چهارم و گفتن «**لا حول ولا قوة إلا بالله**» دستور حمله داد و از همین لحظه تا چهار روز آتش جنگ در قلب قادسیه زبانه کشید و دروازه‌های بهشت برای ورود شهدای اسلام و دروازه‌های جهنم برای ورود آتش‌پرستان باز گردید. گفتنی است که سعد در این ایام به سختی بیمار شده بود، طوری که نمی‌توانست بر مرکب خود قرار گیرد. بنابراین در حالی که در قصر قدیس مستقر بود از خالد بن عرطفه در رسانیدن پیامهای خود به سپاه استفاده می‌کرد. چنان که به خالد گفت: در میان سپاه با صدای بلند این پیام را پخش نماید که حسد جایز نیست، مگر در جهاد پس در نشان دادن رشادت حسد بورزید و از یکدیگر پیشی گیرید[۱]. گفتنی است که قبل از شروع جنگ اختلافاتی میان تنی چند از چهره‌های سرشناس مسلمانان پیرامون خالد بن عرفطه به عنوان نماینده‌ی سعد، اتفاق افتاد. سعد گفت: مرا به حضور مردم ببرید. سعد بر آنان خشم گرفت و گفت: به خدا سوگند اگر دشمن حضور به هم نرسانده بود کاری می‌کردم که مایه‌ی عبرت برای دیگران می‌شدید، پس آن‌ها را زندانی کرد. گفتنی است که در میان آنان ابو محجن ثقفی نیز وجود داشت.

و جریر بن عبدالله در تأیید سخنان امیر چنین گفت: من چنین به پیامبر صلی الله علیه وسلم بیعت داده‌ام که از امیر و فرمانده‌ی خود اطاعت کنم، اگر چه برده‌ای حبشی بر من فرمان صادر

۱- تاريخ الطبري (٣٥٦/٤).

کند[1].

پس از این حادثه سعدﷺ دوباره درمیان جمع به ایراد سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: خدا معبود بر حقی است که شریکی ندارد و خلف وعده نمی‌کند. او فرموده است:

﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبیاء: ١٠٥].

پس این سرزمین مال شما و موعود الهی است و از سه سال پیش شما در تلاش به دست آوردن این سرزمین هستید. اینک این جمع بزرگ را خداوند به سوی شما آورده است و شما نماینده‌گان و منتخبین طوایف خود و شاخص‌ترین چهره‌های ملت عرب هستید، اگر چشم طمع به دنیا ندوزید و متاع آخرت را در نظر بگیرید، خداوند خیر دنیا و آخرت را نصیب شما خواهد کرد و هیچ کس قبل از فرا رسیدن اجل خود نخواهد مرد، اما اگر سست شوید و سهل‌انگاری کنید، هیبت شما از دل دشمن بیرون می‌شود و شکست خواهید خورد[2].

سعد نامه‌ای به همه‌ی دسته‌های سپاه نوشت که به خاطر بیماری نمی‌توانم شخصاً در جنگ حضور داشته باشم، بنابراین خالد بن عرفطه را به جای خود انتخاب می‌کنم پس از او بشنوید و اطاعت کنید. نامه‌ی سعد در میان سپاه قرائت گردید و همه عذر او را موجه دانستند و فرماندهی خالد را پذیرفتند[3].

سعد همچنان در قصر مستقر بود و از بالای قصر روند معرکه را مشاهده می‌کرد. عثمان بن رجاء سعدی می‌گوید: سعد بن مالک (ابی وقاص) به حق از شجاع‌ترین فرماندهان اسلام بود، او تنها و بدون نگهبان در قصر مستقر بود، در حالی که پیرامون قصر آتش جنگ شعله‌ور بود و هر لحظه ممکن بود از طرف سپاه دشمن مورد تعرض قرار گیرد. او در آن روزها به هیچ وجه مضطرب نشد و ترس و وحشت به خود راه نداد[4].

١- تاریخ الطبري (٣٥٦/٤).

٢- تاریخ طبری (۳۵۷/۴).

٣- تاریخ طبری (۳۵۸/۴).

٤- التاریخ الإسلامي (٣٤٧/١٠).

صدای اذانِ مسلمانان، رستم را به وحشت می‌اندازد

هنگامی کهَ رستم به نجف رسید، او پیشاپیش جاسوسی را فرستاد تا وضعیت سپاه اسلام را به او انعکاس بدهد. جاسوس او در میان سپاه اسلام رخنه کرد و از نزدیک شاهد اعمال و رفتار آن‌ها شد. وقتی نزد رستم برگشت به او اطلاع داد که این ملت اول صبح و هنگام خواب و همچنین در وقت نماز با چوبهایی که در دست دارند، مسواک می‌زنند. سپس رستم پرسید غذای مسلمانان چه بود، جاسوس گفت: بخدا سوگند که من ندیدم کسی از آنان چیزی بخورد صرفا چوبهایی همراه خود داشتندکه هنگام مغرب و شام و قبل از صبح آنها را می مکیدند.

و هنگامی که سپاه رستم در قادسیه مستقر گردید، مؤذنِ سعد برای نماز صبح اذان می‌گفت. و با شنیدن صدای اذان مسلمانان یکپارچه از خوابَ پریدند. رستم با دیدن این صحنه به سواران خود دستور آماده باش داد. پرسیدند: چرا؟ گفت: نمی‌بینید که آن‌ها می‌خواهند حمله را آغاز کنند. جاسوسی که پیش‌تر ذکرش گذشت گفت: آن‌ها برای ادای نماز آماده می‌شوند. رستم گفت: من صبح صدایی شنیدم که فکر می‌کنم صدای عمر بود، کسی که اگر با سگها سخن بگوید، هدف خود را به آن‌ها می‌فهماند. و چون صدای مؤذن را برای اذان ظهر شنید گفت: عمر جگر مرا پاره کرد[1].

ـ تقویت روحیه‌ی سپاه اسلام

سعد در نخستین روز رویارویی با دشمن، بزرگان قوم را گرد آورد و خطاب به آنان گفت: برخیزید در میان مردم بروید و آنان را به آن‌چه شایسته چنین روزی است، تذکر دهید. چرا که شما جزو شاعران، سخنوران، اهل نظر و سادات عرب هستید، پس به وظیفه‌ی خود عمل کنید و مردم را برای جنگ آماده سازید[2].

ـ از میان آنان قیس بن هبیره اسدی برخاست و گفت: ای مردم! خدا را سپاس گویید به خاطر این که شما را به این دین هدایت کرد و با آن مورد آزمایش قرار داد و نعمت‌های خدا را به یاد آورید و به سوی او بشتابید و بدانید که جز بهشت و مال غنیمت

۱- تاریخ طبری (۳۵۸/۴).

۲- تاریخ طبری (۳۵۹/۴).

چیزی پیش روی شما نیست و اما پشت سر شما فقط سرزمین بی‌آب و گیاه و کویرهای خشک قرار دارد.

ـ همچنین غالب بن عبدالله لیثی خطاب به مردم گفت: ای مردم! خدا را به خاطر آزمایشی که شما را در آن قرار داده است، سپاس گویید و از او بخواهید تا نعمتهایش را بر شما افزایش دهد و شما را زنده گرداند. ای مردم آماده! امروز در حالی که سوار بر مرکبهای خود هستید و شمشیر به دست گرفته‌اید هیچ عذری از شما پذیرفته نیست و بدانید که فردا عملکرد شما بر سر زبان‌ها می‌ماند.

ـ ابن هذیل اسدی نیز به نوبه‌ی خود خطاب به مردم گفت: ای مردم! از شمشیرهایتان برای خود دژ بسازید و مانند شیران جنگل یکباره بر آنان یورش برید و مانند پلنگ بر آنان بپرید و به امید خدا، چشم بسته بر آنان حمله کنید و چون شمشیرها از کار افتاد، آن‌ها را سنگ باران کنید. سنگها به دستور خدا کاری خواهند کرد که آهن نخواهد کرد.

ـ بسر بن أبی رهم جهنی برخاست و گفت: خدا را سپاس گویید و گفتار خود را با کردار خود ثابت کنید. شما پیش از این خدا را به خاطر این که شما را به دین اسلام هدایت کرد، سپاس گفتید و خدا را یگانه دانستید و او را بزرگ پنداشتید و به پیامبرش ایمان آوردید، پس نمیرید مگر در حالی که مسلمان باشید و هیچ چیزی را کم ارزش‌تر از دنیا مپندارید، چرا که دنیا به کسی رو می‌آورد که به آن اعتنایی نداشته باشد و از پیش کسانی که دنبال آن بدوند، فرار خواهد کرد. دین خدا را یاری دهید تا شما را یاری دهد.

ـ عاصم بن عمرو گفت: ای مردم! شما برگزیدگان عرب هستید که در مقابل برگزیدگان عجم قرار گرفته‌اید. شما برای به دست آوردن بهشت و آنان برای به دست آوردن دنیا می‌جنگند. مبادا که طالبان دنیا بر طالبان آخرت پیروز شوند. کاری نکنید که برای عرب خاطره‌ی بدی بماند.

ـ ربیع بن بلاد سعدی گفت: ای عربها! بجنگید تا دین و دنیا را از آن خود سازید. و این آیه را تلاوت نمود:

﴿۞وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ ١٣٣﴾ [آل عمران: ۱۳۳].

«و (با انجام اعمال شایسته و بایسته) به سوی آمرزش پروردگارتان، و بهشتی بشتابید (و بر همدیگر پیشی گیرید) که بهای آن (برای مثال، همچون بهای) آسمان‌ها و زمین است؛ (و چنین چیز با ارزشی) برای پرهیزگاران تهیّه دیده شده است».

و اگر شیطان مسأله را برای شما نگران کننده جلوه داده است پس به عواقب این کار بیندیشید وقتی که مردم در مجالس خود از شما سخن می‌گویند[۱].

ـ ربعی بن عامر چنین گفت: خداوند شما را به آیین اسلام هدایت کرد و بر آن جمع نمود. من جمع شما را زیاد می‌بینم و در صبر و استقامت آرامش نهفته است، پس نفسهای خود را به صبر عادت دهید که بر آن عادت می‌گیرد؛ نه به بی‌صبری که بر آن معتاد می‌شود.

به هر حال هر کدام از آنان سخنان مشابهی گفتند و به مردم روحیه دادند و همه یکپارچه آماده‌ی نبرد شدند[۲].

۱ـ روز اول جنگ قادسیه (ارماث)

روز اول جنگ قادسیه معروف به ارماث است. سعد در این روز خطاب به سپاه خود که بی‌صبرانه منتظر حمله بودند گفت: هیچ کس از جای خود تکان نخورد. قبل از هر چیز باید نماز ظهر را بخوانید. آن‌گاه من یکبار تکبیر می‌گویم. شما نیز یکصدا تکبیر بگویید و آماده شوید. و با تکبیر دوم نیز یکصدا تکبیر بگویید و کاملاً آماده شوید و با تکبیر سوم من، تکبیر بگویید و سواران و دلاوران پیشتاز دیگران را تحریک نمایند و با تکبیر چهارم همه با هم به سپاه دشمن حمله کنید و این جمله را ورد زبان سازید «**لا حول ولا قوة إلا بالله**»[۳].

وقتی سعد از نماز ظهر فارغ شد به غلامی که از جانب عمرﷺ در رکاب وی بود، دستور داد تا سوره‌ی انفال را تلاوت کند که حاوی آیه‌های جهاد است. قاریان به طور

۱- تاریخ الطبری (۳۵۹/۴).
۲- تاریخ الطبري (٣٦٠/٤).
۳- همان: (٣٦١/٤).

دسته جمعی سوره‌ی انفال را تلاوت کردند و ترنم آیه‌های جهاد شور و احساس عجیب و آرامش وصف ناپذیری در سپاهیان اسلام به وجود آورد[۱].

پس از قرائت قاریان، سعد تکبیری سر داد و مردم نیز در پاسخ تکبیر او، یکصدا تکبیر گفتند و بعد از آن تکبیر دوم را گفت و با تکبیر سوم قهرمانانی از هر دو سپاه به میدان رفتند و مبارزه‌ی تن به تن شروع شد. در این مبارزه قهرمانان سپاه اسلام امثال غالب بن عبدالله اسدی، عاصم بن عمرو تمیمی، عمرو بن معدی کرب زبیدی و طلیحه بن خویلد اسدی از خود رشادت نشان دادند و تنی چند از سران سپاه دشمن را کشته و اسیر کردند و در این مبارزه هیچ فردی از مسلمانان کشته نشد، زیرا مبارزه‌ی تن به تن یکی از تاکتیکهایی است که تنها پهلوانان از فنون آن آگاهی دارند، گفتنی است که مبارزه‌ی تن به تن به گروه پیروز شده ارج می‌نهد و به حماست آن‌ها می‌افزاید و مقام شکست خوردگان را پایین آورده و روحیه‌ی آنان را با شکست مواجه می‌سازد و مسلمانان نیز همواره در مبارزه‌ی تن به تن پیشگام بودند، از این‌رو باید گفت که تنها آنان هستند که از این نوع مبارزه بهره می‌برند[۲]. و در حالی که مسلمانان انتظار تکبیر چهارم را می‌کشیدند، قیس بن حذیم بن جرثومه رییس جنگجویان بنی نهد به پا خواسته و فریاد برآورد: این بنی‌نهد به پیش روید، زیرا از این رو به نهد نامیده شده‌اید تا سینه‌هایتان را جلو اندازید، خالد بن عرفطه جلو آنان آمد و گفت: به خدا سوگند حق ندارید جلو بروید و باید منتظر فرمان کس دیگری باشید و به تکبیر او حرکت نمایید[۳].

ـ رستم دستور جنگ می‌دهد

هنگامی که رستم اذعان کرد که مسلمانان در جنگ تن به تن پیروز هستند، در راستای تکمیل فرمان رهبرشان قدم ننهادند که مبارزه‌ی تن به تن را به پایان برسانند، بلکه به دسته‌ای از نیروهایش دستور داد که به بخشی از سپاه اسلام حمله کنند که قبیله‌ی بجیله و همراهانش در آن سپاه بودند، این حمله جالب توجه می‌باشد، زیرا فارسها نیمی از

۱- همان: (۳۶۲/٤).

۲- التاريخ الإسلامي (٤٤٥/١٠).

۳- تاريخ الطبري (٣٦٣/٤).

لشکرشان را به طرفی گسیل دادند که تنها تعداد اندکی از مسلمانان در آن طرف قرار گرفته بودند، و این بیانگر تلاش آن‌ها در راستای قطع مبارزه‌ی تن به تنی بود که در آن با شکست مواجه شده بودند. این دسته که سیزده فیل به همراه داشت و در رکاب هر فیلی ۴ هزار نیروی پیاده و اسب سوار همراه بود به طایفه بجیله که بخشی از نیروهای سپاه اسلام بودند، هجوم برد.

أ- سعد به اسد دستور می‌دهد که از بجیله دفاع کند

وقتی سعد از موقعیت لشکر بجیله اطلاع یافت، طایفه بنی اسد را به کمک طایفه بجیله فرستاد و به آنان خاطر نشان ساخت که از بجیله و همراهانش دفاع کنید، از این‌رو طلیحه بن خویلد، حمال بن مالک، غالب بن عبدالله و ربیل بن عمرو همراه لشکرشان به کمک بجیله شتافتند. معرور بن سوید و شقیق می‌گویند: به خدا سوگند طوری با آن‌ها جنگیدند که مدام بر آن‌ها ضربه وارد می‌کردند و فیلها را از بجیله دور ساختند و آن‌گاه که یکی از پهلوانان آن‌ها به طرف طلیحه بیرون آمد و او را به مبارزه طلبید، طلیحه بسیار سریع او را به قتل رساند، و هنگامی که فارسها از پیکار لشکر بنی‌اسد با پیلهایشان اطلاع یافتند، مسلمانان را غافلگیر نمودند و با تیرهایشان به طرف آنان تیراندازی کردند و آن‌ها به فرماندهی دو تن از جنگجویان ایرانی به نام جالینوس و ابروبند می‌جنگیدند، مبارزه کردند و از خود رشادت نشان دادند. گفتنی است که هنوز سعد تکبیر چهارم را نگفته و حمله عمومی‌آغاز نکرده بود؛ در همین اثناء سعد تکبیر چهارم را سر داد و حمله‌ی عمومی آغاز گردید و فیل سواران از هر سو بر سپاه اسلام هجوم آوردند و اسبان عربی را دچار ترس و اضطراب نمودند.

ب- سعد از بنی‌تمیم می‌خواهد نقشه‌ای برای فیلها ارائه دهند

سعد، عاصم بن عمرو تمیمی را فرا خواند و گفت: ای بنی تمیم! مگر شما دارای اسب و شتر نبوده‌اید؟ چاره‌ای برای این فیلها بیندیشید. عاصم گروهی از تیراندازان قومش را فرا خواند و به آن‌ها مأموریت داد تا فیل سواران را هدف قرار بدهند و به گروهی دیگر دستور داد تا تنگ زین حیوان را قطع کنند و با این تدبیر توانستند همه فیلان حاضر در میدان را خلع سلاح بکنند و فیل سواران را به زمین بیندازند. آن روز تا غروب آفتاب

و حتی بخشی از شب جنگیدند. سپس هر دو سپاه به مقر خود بازگشتند و بدین صورت نخستین روز جنگ که معروف به یوم ارماث گردید پایان یافت. گفتنی است که در آن روز پانصد نفر از بنی اسد به شهادت رسید[۱].

ج ـ موضع گیری قهرمانانه طلیحه بن خویلد

پیامی که سعد به طایفه‌ی بنی اسد فرستاد کارساز واقع شد و طلیحه بن خویلد اسدی خطاب به افراد قبیله‌ی خود گفت: ای افراد قبیله‌ی من! این را بدانید که اگر او کسی دیگر را شایسته‌تر از شما سراغ می‌داشت از آنان کمک می‌طلبید. پس با همه‌ی توان بر دشمن یورش برید و مانند شیران جنگی آن‌ها را پاره کنید، چرا که اسم طایفه‌ی شما شیر است. پس، پیشروی کنید و به عقب بر نگردید و با توکل خدا عرصه را بر دشمن تنگ نمایید[۲].

سخنان خویلد جای خود را در دلهای تک تک افراد بنی‌اسد باز کرد، با توجه به اینکه به نیرویی فعال تبدیل شدند و به تنهایی شدت جنگ را به عهده گرفتند و در راه اسلام رشادت نمودند، تا اینکه بنوتمیم به کمک آن‌ها شتافتند و تا پایان آن روز پانصد شهید را تقدیم نمودند[۳]. این رشادت بنی اسد باعث تشویق و تحول طوایف دیگر نیز گردید، چنان که اشعث بن قیس به افراد طایفه‌ی خود گفت: آفرین بر بنی اسد! به راستی آن‌ها شگفتی آفریدند و صفوف دشمن را متلاشی کردند (شما نیز همانند آن‌ها عمل کنید) چنان که طایفه‌ی کنده نیز به جای موضع‌گیری دفاعی به هجوم روی آوردند و مجوسیان را وادار به عقب نشینی کردند[۴].

۱- تاريخ الطبري (٣٦٥/٤).
۲- تاریخ طبری (۳۶۴/۴).
۳- تاریخ اسلامی (۴۴۹/۱۰).
٤- تاریخ طبری (۳۶۴/۴).

پ ـ اشعاری که در وصف بنو اسد سروده شد

عمرو بن شأس اسدی چنین سرود:

لقــــد عَلِمَـــتْ بنـــو أســـد بأنـــا أولـــوا الأحـــلام إذ ذكـــروا الحُلومـــا
وأنـــا النـــازلون بكـــل ثغـــر ولـــــو لم نُلْفِـــــه إلا هشـــــيماً
تـــرى فينـــا الجيـــاد مســـوّمات مـــع الأبطـــال يَعْلُكْـــنَ الشَّـــكيما
تـــرى فينـــا الجيـــاد مُجلجِّـــات تُنَهْنِـــه عـــن فوارســـها الخُصـــوما
بجمـــع مثـــل ســـلم مُكْفَهِـــر تَشَـــبِّهُهُم إذا اجتمعـــوا قرومـــا
بمـــثلهمُ تلاقـــي يـــوم هـــيج إذا لاقيـــت بأســـاً أو خصـــوماً
نفينـــا فارســـاً عـــما أرادت وكانـــت لا تُحـــاول أن تَـــريما

«بنی اسد می‌داند که ما جایی که سخن از عقل و تدبیر باشد، سرآمد روزگاریم. و چشم بسته وارد هر معرکه‌ای می‌شویم.

لگام اسبان نشاندار ما به دست قهرمانان ما است. اسبان ما به سوی دشمن پیش می‌روند و از دست سوارانشان، دشمن به این سو و آن سو می‌دود. آن‌ها آمادگی فوق العاده ای برای رویارویی با دشمن دارند.

به راستی برای روبرو شدن با دشمن افرادی مانند این‌ها باید باشد؛ ما سواران زیادی را نگذاشته‌ایم که فارسها به آرزوهای خود برسند».

هـ ـ بیمارستان جنگی

در پشت جبهه و در مکانی به نام عذیب زنان مؤمن و مجاهد برای پرستاری و مداوای زخمیان مکانی شبیه بیمارستان تدارک دیده بودند. آن‌ها علاوه بر مداوای بیماران به کمک نوجوانان کم سن و سال به حفر قبرهایی برای شهیدان می پرداختند. لذا باید گفت که اگر پرستاری از زخمیها و مداوای آنان یکی از کارهای مهمی می‌باشد که با طبیعت زنان جور درمی‌آید، واقعیت این است که قبر کندن یکی از کارهای سخت و ناسازگار با طبیعت زنان می‌باشد، اما با توجه به اینکه مردها مشغول جهاد هستند، این

وظیفه‌ی زنان است که در هنگام ضرورت به این امر مهم بپردازند، و با توجه به اینکه زنان متصف به دو صفت صبر و ایمان هستند، پس آن‌ها نیز شایستگی این امر را دارند. گفتنی است که اجساد همه‌ی شهیدان به دره‌ی مشرِّف واقع در میان عذیب و عین الشمس منتقل و دفن می‌گردید[۱]. پایان جنگ آن روز فرصت مناسبی را برای برخی از مجاهدین مهیا نمود که شب هنگام از خاندانشان در عذیب اطلاع یابند و به آن‌ها سر بزنند[۲].

و ـ موضع‌گیری قهرمانانه خنساء بنت عمرو

در میان زنان مسلمان زنی به نام خنساء بنت عمرو با چهار تن از پسران خود در جنگ حضور داشت او شاعری مشهور از قبیله‌ی بنی سلیم بود. خنساء شب هنگام خطاب به پسران جوانش چنین گفت: فرزندانم! شما به رضایت خود مسلمان شده و هجرت کرده‌اید و بهتر از من می‌دانید که خداوند برای کسانی که با دشمنان او می جنگند چه پاداشی مقرر کرده است. و نیز می‌دانید که سرای آخرت بهتر و پاکیزه‌تر از سرای دنیای فانی است. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل عمران: ۲۰۰].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر شدائد و ناملایمات) شکیبایی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از مرزهای مملکت خویش) مراقبت به عمل آورید و از (خشم) خدا بپرهیزید، تا این که رستگار شوید».

بنابراین صبح هنگام به کمک خدا وارد معرکه شوید و به منطقه‌ای که آتش جنگ شعله‌ور است بروید تا پیروزمندانه غنیمت و یا بهشت الهی را به دست آورید.

صبح روز بعد فرزندان خنساء طبق وصیت مادرشان وارد معرکه شدند و از خود رشادت نشان دادند[۳].

ز ـ موضعگیری قهرمانانه یکی دیگر از زنان مسلمان

۱- التاریخ اسلامی (۱۰/۴۵۲).

۲- التاريخ الإسلامي (۱۰/٤٥٢).

۳- الاستیعاب ش ۲۸۷.

پیر زنی از قبیله‌ی نخع با چهار فرزند خود در جنگ قادسیه حضور داشت، او نیز صبح هنگام قبل از شروع معرکه به فرزندانش چنین گفت: شما به دلخواه خود مسلمان شده و هجرت کرده‌اید و گرسنگی شما را به اینجا نکشیده است. اکنون مادر پیرتان را در مقابل سربازان فارس قرار داده‌اید. به خدا سوگند که شما فرزندان یک پدر هستید همان طور که مادرتان یکی است، من به پدر شما خیانت نکرده و آبروی دایی‌تان را نریخته‌ام، بروید و در اول و آخر جنگ حضور پیدا کنید.

آن‌ها به حرف مادرشان گوش کردند و با شتاب رهسپار میدان جنگ شدند. همین که از چشم مادر، پنهان شدند او دست به دعا شد و گفت: پروردگارا! تو محافظ فرزندانم باش. آن‌ها در حالی نزد مادرشان برگشتند که حسابی جنگیده بودند و حتی بینی هیچ کدام از آن‌ها خونی نشده بود[۱].

این بود موضع گیری برخی از پیرزنان مسلمان در نخستین روز معرکه‌ی قادسیه.

۲ـ روز أغواث

دومین روز معرکه‌ی قادسیه به روز اغواث معروف است. در این روز، شب هنگام نخستین گروه نیروهای امدادی شام به فرماندهی قعقاع بن عمرو تمیمی به سپاه اسلام در قادسیه پیوست. زیرا عمر بن خطاب ﷺ به امیر شام (ابوعبیده) دستور داده بود تا نیروهای تحت فرماندهی خالد بن ولید را که تعداد آن‌ها به نه هزار نفر می‌رسید و از عراق آمده بودند، دوباره به کمک سپاه اسلام در قادسیه اعزام نماید. ابوعبیده، خالد را نزد خود نگه داشت و به جای او هاشم بن عتبه بن ابی وقاص، برادر زاده‌ی سعد را امیر لشکر تعیین کرد و به قادسیه فرستاد. گفتنی است که از این لشکر نه هزار نفری، شش هزار نفر عازم قادسیه شدند. هاشم بن عتبه، قعقاع بن عمرو را پیشاپیش با هـزار نفر به میدان جنگ فرستاد[۲].

أـ موضع گیری قهرمانانه قعقاع بن عمرو

۱- تاریخ طبری (۳۶۶/۴).

۲- تاریخ طبری (۳۶۷/۴).

قعقاع، صبح روز اغواث نیروهای تحت فرمان خود را با شتاب به سوی قادسیه می‌راند، در اثناء راه نقشه‌ای کشید تا روحیه‌ی مسلمانان حاضر در معرکه را بالا ببرد. بنابراین، نیروهای خود را به یک‌صد گروه ده نفره تقسیم کرد و دستور داد تا ده نفر ده نفر وارد میدان شوند و خود با نخستین گروه ده نفره وارد میدان شد. همین که ده نفر بعدی وارد میدان می‌شد، قعقاع با صدای بلند تکبیر می‌گفت و به دنبال او همه‌ی لشکر مسلمانان یکصدا تکبیر می‌گفتند و روحیه‌ی آنان بالا می‌رفت و هر چه بیشتر برای ادامه‌ی جنگ با دشمنانشان آماده می‌شدند. و این ابتکار عمل خوبی برای روحیه دادن به مسلمانان بود. زیرا پیوستن یکباره‌ی سپاه هزار نفری به سپاهی که تعداد آن سی هزار نفر بود، چندان به چشم نمی‌آمد اما ورود تدریجی این نیرو و سر دادن تکبیرهای متعدد باعث تقویت اراده‌ی آنان می‌شد و امیدوارشان می‌کرد که هر لحظه تعداد بیشتری از نیروهای امدادی به آنان خواهد پیوست.

چنان که قعقاع نیز آن‌ها را به قدوم نیروهای کمکی مژده داد و گفت: ای مردم! به خدا! پشت سر مردانی هستند که اگر اینجا برسند به شما حسد می‌ورزند و دوست خواهند داشت که به تنهایی کار دشمن را یکسره کنند. پس هر چه سریع‌تر آن‌چه من انجام می‌دهم، شما نیز انجام دهید. آن‌گاه جلو رفت و با صدای بلند گفت: چه کسی با من مبارزه می‌کند؟ حاضران سخن ابوبکرﷺ را در مورد او تکرار کردند که «چگونه شکست خواهد خورد سپاهی که در آن چنین فردی حضور داشته باشد» با شنیدن صدای قعقاع، یکی از فرماندهان معروف سپاه ایران به نام ذوالحاجب بیرون شد. قعقاع پرسید: تو کی هستی؟ گفت: من بهمن جاذویه هستم. قعقاع به یاد شکست مسلمانان در معرکه‌ی پل ابی‌عبید به دست همین فرمانده‌ی ایرانی افتاد و خون در رگهایش به جوش آمد و با صدای بلند فریاد زد: روز انتقام ابوعبید و سلیط و همراهانم رسیده است که در کنار پل کشته شدند. این فریاد رسای قعقاع به گونه‌ای بود که لرزه بر اندام فرمانده‌ی ایرانی انداخت. راست گفته بود ابوبکرصدیق ﷺ که صدای قعقاع در میدان جنگ، کارآمدتر

از یک هزار نیرو است[۱]. آری! کسی که کارآمدتر از یک هزار نفر است چگونه یک نفر در مقابل او می‌ایستد، هر چند که آن یک نفر قهرمان و شجاع هم باشد؟ دیری نگذشت که قعقاع، لاشه‌ی این فرمانده‌ی ایرانی را در مقابل نیروهایش نقش زمین کرد. و این جریان باعث تضعیف روحیه‌ی سپاه ایران و تقویت روحیه‌ی مسلمانان گردید، زیرا ذوالحاجب فرمانده‌ی بیست هزار جنگجوی فارسها بود.

قعقاع برای بار دوم جلوی صف مقدم ایستاد و مبارز طلبید. این بار دو نفر از فرماندهان ایرانی به نامهای فیروزان و بندوان بیرون شدند. از مسلمانان، حارث بن ظبیان به کمک قعقاع شتافت. قعقاع با فیروزان و حارث با بندوان درگیر شدند و سرانجام هر کدام از آن‌ها حریف خود را از پای در آوردند. و بدین صورت، قعقاع توانست در نخستین ساعات روز، دو تن از پنج فرمانده‌ی بزرگ سپاه ایران را از پای در آورد که این جریان باعث نگرانی شدید ایرانیان و تضعیف روحیه‌ی جنگجویان سپاه دشمن گردید.

آن‌گاه دو سپاه به جان هم افتادند و جنگ عمومی‌آغاز شد. قعقاع می‌گفت: ای مسلمانان! آن‌ها را با شمشیرهایتان درو کنید. مسلمانان نیز تا شامگاه آن روز به جان کافران افتادند. راویان می‌گویند: قعقاع در آن روز سی بار بر سپاه دشمن حمله نمود و هر بار تلفات بر آنان وارد می‌ساخت و چنین می‌سرود:

أُزعجهم عمداً بها إزعاجاً   أطعن طعناً صائباً ثجّاجاً

«عرصه را بر آنان سخت تنگ می‌کنم و ضربه‌های مهلک بر آنان فرود می‌آورم».

آخرین نفری که در آن روز کشته شد، بزرگ‌مهر همدانی بود. قعقاع در این مورد چنین سرود:

حبوته جيَّاشةً بالنفس   هدّارة مثل شعاع الشمس
في يوم أغواث فَلَيْلُ الفرس   أنخس في القوم أشد النخس

ب ـ روده های علباء بن جحش عجلی در میدان معرکه

۱- تاریخ اسلامی (۴۵۵/۱۰).

در آن اثناء مردی از سپاه دشمن در مقابل صفوف بکر بن وائل بیرون آمد و مبارز طلبید. علباء به مقابله با او برخاست و **ضربه‌ای** به شکمش وارد کرد. او نیز متقابلاً ضربه‌ای به شکم علباء زد. مرد مجوسی در دم جان باخت. اما علباء هنوز زنده بود و روده‌هایش را در دستانش گرفته بود و نمی‌توانست بایستد. به مردی از مسلمانان گفت: به من کمک کن و روده‌هایم را به داخل شکم برگردان. آن‌گاه ایستاد و چند قدمی به سوی نیروهای دشمن برداشت و در حالی که این شعر را بر زبان می‌آورد بر زمین افتاد و جان به جان آفرین سپرد:

أرجـــوا بهـــا مـــن ربنـــا ثوابـــاً   قـــد كنـــت ممـــن أحســـن الضرـــاباً

«از پروردگار خود، امید پاداش دارم. من ضربه زدن (بر دشمن) را خوب بلد بودم».

ج ـ سرگذشت اعرف بن اعلم عقیلی

مردی از ایرانیان جلو آمد و مبارز طلبید. از مسلمانان اعرف بن اعلم عقیلی به مصاف او رفت و او را از پای در آورد. سپس مرد دیگری به جای او وارد میدان شد، اعرف او را نیز به قتل رسانید. آن‌گاه چند نفر از سواران او را محاصره کردند و او را به زمین زدند. او با اسلحه‌ی خود آن‌ها را پراکنده ساخت. اما آن‌ها سلاح او را از دستش گرفتند. آن‌گاه اعرف شروع به ریختن خاک به سر و صورت آن‌ها کرد و توانست جان سالم بدر کند و نزد همراهان خود برگردد[۱].

دـ موضع‌گیری قهرمانانه فرزندان چهارگانه‌ی خنساء

در آن روز پسران خنساء موضع‌گیری فداکارانه‌ای داشتند. هر کدام از آن‌ها در حالی وارد معرکه می‌شد که با سرودن اشعار حماسی، روحیه‌ی خود و برادرانش را تقویت می‌نمود. چنان که اولین آن‌ها چنین سرود:

۱- تاریخ طبری (۳۷۰/۴).

يـــا إخـــوتي إن العجـــوز الناصـــحة	قـــد نصـــحَتْنا إذ دعتنـــا البارحـــة
مقالـــــةً ذات بيـــــان واضـــــحة	فبـــاكروا الحـــرب الضَّرـــوس الكالحـــة
وإنــــما تلقـــون عنـــد الصـــائحة	مـــن آل ساســـان الكـــلاب النابحـــة
قـــد أيقنـــوا مـــنكم بوقـــع الجائحـــة	وأنـــتم بـــين حيـــاة وحيـــاة صـــالحة

«ای برادرانم آن پیرزن، دیشب ما را نصیحت کرد.

و سخنان واضح و آشکاری گفت. پس بشتابید به سوی جنگ خانمان‌سوز و طاقت فرسا.

شما سپیده دم با سگان پارس کننده‌ی آل ساسان روبرو خواهید شد.

آن‌ها به نابودی خویش به دست شما یقین دارند. اما شما هم به زندگی دنیا و هم به زندگی آخرت امیدوار هستید».

او این اشعار را سرود و وارد معرکه شد و جنگید تا این که به شهادت رسید.

سپس برادر دوم در حالی که چنین می سرود وارد میدان شد:

إن العجـــوز ذات حـــزم وجلـــد	والنظـــر الأوفـــق والـــرأي السَّـــدد
قـــد أمرتنـــا بالســـداد والرّشـــد	نصـــيحة منهـــا وبـــرّاً بالولـــد
فبـــاكروا الحـــرب حمـــاة في العـــدد	إمـــا لفـــوز بـــارد عـــلى الكبـــد
أو ميتـــة تـــورثكم عـــز الأبـــد	في جنـــة الفـــردوس والعـــيش الرغـــد

«پیرزن چابک و دارای اراده‌ی قوی و اهل نظر و رأی درست.

ما را از روی خیرخواهی و نیکی به فرزند، به درست کرداری و موفقیت وادار ساخت.

پس بشتابید به جنگ و از یکدیگر دفاع کنید. یا جگرتان با پیروزی بر دشمن خنک می‌شود.

و یا مرگی نصیبتان می‌شود که به دنبال آن عزت ابدی و زندگی مرفه در بهشت فردوس است».

او نیز تا آن‌جا جنگید که کشته شد. و بعد از او برادر سوم وارد معرکه شد و چنین سرود:

والله لا نعصي العجوز حرفاً قد أمرتنا حدباً وعطفاً
نصحاً وبراً صادقاً ولطفاً فبادروا الحرب الضروس زحفاً
حتى تلفوا آل كسرى لفا أو يكشفوكم عن حماكم كشفاً
إنا نرى التقصير عنكم ضعفاً والقتل فيكم نجدة وزُلفى

«به خدا سوگند که هیچ یک از سخنان آن پیرزن را نافرمانی نمی‌کنیم که از روی مهربانی و شفقت، ما را راهنمایی کرد.

از روی خیرخواهی، نیکی، صداقت و لطفش. پس بشتابید به سوی جنگ خانمان‌سوز و یورش برید.

تا این که سپاه آل کسرا را درهم پیچید یا با دیدن شما پا به فرار بگذارند.

ما کوتاهی در مقابل شما را، سستی و ناتوانی، و کشتن شما را پیروزی و ثواب می‌دانیم».

او نیز جنگید و کشته شد و بعد از او برادر چهارم وارد میدان شد و چنین سرود:

لست لخنساء ولا للأخْرَمِ ولا لعمرو ذي السناء الأقدم
إن لم أرِدْ في الجيش جيش الأعجم ماض على الهول خضمٍّ خضرم
إما لفوز عاجل ومغنم أو لوفاة في السبيل الأكرم

«من فرزند خنساء و اخرم و عمرو نامدار نباشم

اگر با بی‌باکی شمشیر برنده وارد سپاه ایرانیان نشوم.

یا به پیروزی ظاهری و غنیمت دست می‌یابم و یا در راه بسیار مقدسی کشته می‌شوم».

و جنگید تا کشته شد[1]. وقتی خبر شهادت فرزندان چهارگانه‌ی خنساء را به او دادند، گفت: خدا را سپاس می‌گویم که با شهادت آن‌ها، مرا سرافراز کرد و امیدوارم که پروردگارم من و فرزندانم را در بهشت گرد هم آورد[2].

۱- القادسية ص١٥٤ أحمد عادل كمال.

۲- الخنساء أم الشهداء، عبد المنعم الهاشمي ص٩٨.

س ـ قعقاع و تاکتیکی دیگر

قعقاع در روز دوم جنگ دست به تاکتیک دیگری زد که باعث پیشروی خوبی برای مسلمانان و شکست سنگینی برای دشمن گردید. همان طور که در روز اول جنگ فیلهای دشمن باعث ترسانیدن و نهایتا فراری دادن اسبان و مرکبهای مسلمانان شده بودند، در این روز قعقاع به کمک افراد قبیله‌ی خود یعنی بنو تمیم شتافت، او قیافه‌ی شتران خود را با پوشاندن لباس و جل و انداختن چادرهای بلند بر چهره‌هایشان تبدیل کردند و از آنان چهره‌های مخوف و ترسناکی ساختند و بقیه مسلمانان نیز از آن‌ها پیروی کردند. وقتی شتران با آن قیافه‌های ترسناک وارد میدان شدند و از سه طرف با اسبان و پیاده نظامها حمایت می‌شدند، اسبان سپاه دشمن با دیدن آن‌ها رم می‌کردند و سواران خود را بر زمین می‌انداختند و سواران مسلمان با استفاده از این فرصت بر آنان می‌تاختند و بدین صورت کاری را که آن‌ها در روز نخست جنگ به وسیله‌ی فیلها انجام دادند، مسلمانان با شتران خود انجام دادند. با این تفاوت که میزان خسارت آنان در آن روز از میزان خسارت مسلمانان در روز قبل بیشتر بود[1].

آری! مسلمانان نخستین، در امور نظامی و تاکتیکهای جنگی، بر دشمنانشان تفوق داشتند. اگر دشمن در روز نخست جنگ قادسیه با پیش راندن فیلها توانستند مسلمانان را شکست دهند، در روز دوم مسلمانان با بکار بستن تاکتیک فوق توانستند آن‌ها را شکست داده و اسبانشان را فراری دهند. از این‌رو لازم است که مسلمانان همواره درکنار آمادگی معنوی، آمادگی مادی نیز داشته باشند.

ش ـ ابومحجن ثقفی در قلب معرکه

جنگ روز دوم تا نیمه‌های شب ادامه داشت. آن شب را شب سیاه نامیدند. وقتی آتش جنگ فرو نشست و طرفین آتش بس، برقرار کردند، مسلمانان فرصت را غنیمت شمرده، جسدهای شهدا را از میدان معرکه به سوی جای دفنشان و زخمیان را به پشت جبهه منتقل کردند تا زنان مسلمان به تیمار داری آنان بپردازند.

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/۴۶).

در شامگاه آن روز، ابو محجن ثقفی که در قصر زندانی بود، از سعد خواست که او را آزاد کند تا در جنگ شرکت نماید. اما سعد نپذیرفت و او را بد و بیراه گفت. سپس ابومحجن نزد سلمی (همسر سعد) رفت و گفت: ای سلمی! حاضری کار خیری انجام دهی؟ او گفت: چه کار خیری؟ گفت: مرا باز کن و بلقاء (اسب سعد) را به من امانت بده. به خدا سوگند! اگر سالم بمانم، دوباره برخواهم گشت و پاهایم را در زنجیر قرار خواهم داد. سلمی گفت: من چنین کاری نمی‌کنم. ابومحجن در حالی که زنجیر به پاهایش بسته بود، برگشت و چنین سرود:

كفى حزناً أن تَرْدِيَ الخيلُ بالقنا — وأترك مشدوداً عليَّ وثاقيا

إذا قُمتُ عنَّاني الحديدُ وأُغلقت — مصارع دوني قد تصمُّ المُناديا

وقد كنت ذا مال كثير وإخوة — فقد تركوني واحداً لا أخاليا

ولله عهدٌ لا أخيسُ بعهده — لئن فُرِجَتْ ألاَّ أزور الحوانيا

«همین غم کافی است که اسبان با نیزه برخورد می‌کنند و من در قید و بند هستم.

من دارای مال و برادران زیادی بودم. مرا تنها گذاشتند و اکنون برادری ندارم.

با خدا پیمان می‌بندم و این پیمان را نخواهم شکست که اگر از اینجا آزاد بشوم سراغ میکده نروم».

دیری نگذشت سلمی گفت: من استخاره کردم و پیمان تو را می‌پذیرم. آن‌گاه او را آزاد کرد. اما در مورد اسب گفت: من نمی‌توانم آن‌را به شما امانت بدهم. چون سلمی به اطاقش برگشت، ابو محجن اسب را بیرون آورد و بر آن سوار شد و با سردادن تکبیری به ناحیه‌ی راست سپاه سپس به قسمت چپ سپاه و بعد به قلب آن حمله نمود و با نیزه و شمشیر خود، صفوف دشمن را می‌شکافت. به قدری سریع و چابک عمل می‌کرد که همه را متعجب ساخت و کسی او را نمی‌شناخت. بعضی گفتند: از پیش قراولان یاران هاشم و یا خود هاشم است. سعد که از فراز قصر تماشا می‌کرد گفت: به خدا سوگند! اگر ابومحجن در زندان بسر نمی‌برد، می‌گفتم: این مرد ابومحجن، و آن اسب، بلقاء است. وقتی آتش بس برقرار گردید و مسلمانان به مقر خود بازگشتند، ابومحجن نیز به قصر برگشت و دوباره زنجیر را به پاهایش بست و چنین سرود:

لقــد علمــت ثقيــف غــير فخــر بأنـــا نحـــن أكـــرمَهُم سُـــيُوفاً
وأكثــــرهم دروعـــاً ســـابغات وأصـــبرهم إذا كَرهـــوا الوُقوفـــا
وأنّـــا وفـــدهم في كـــل يـــوم فـــإن عَميُـــوا فسـل بهـــمُ عَريفـــاً
وليلـــة قـــادس لم يشـــعروا بي ولم أشـــعر بمخرجـــي الزُّحُوفـــا
فـــإن أُحـــبس فـــذلكم بلائـــي وإن أتـــرك أذيقُهُـــم الحُتوفـــا

«من به خود نمی بالم ولی طایفه‌ی ثقیف می‌دانند که گرامی‌ترین شمشیر رزنانشان ما هستیم.

و از همه بیشتر ما زره گشاد داریم و در میدان جنگ بیش از دیگران شکیبا هستیم

و همیشه ما گروه ضربت آنان بوده‌ایم واگر انکار کردند، پس از فرد سرشناسی بپرس.

و در شب قادسیه مرا نشناختند و بیرون شدن من به میدان جنگ احساس نشد.

اگر زندانی شوم که برای من مصیبت است و اگر آزاد شوم، مرگ را به آنان خواهم چشاند».

سلمی گفت: ای ابومحجن! چرا این مرد تو را زندانی کرده است؟ او گفت: به خدا سوگند! که به خاطر لقمه‌ی حرام و یا جرعه‌ی حرامی زندانی نشده‌ام، بلکه در زمان جاهلیت مردی شراب خوار بوده‌ام و چون شاعر هستم، گه‌گاهی اشعاری در وصف شراب بر زبانم می‌آید. و به خاطر این اشعار زندانی شده‌ام:

إذا مـتُّ فـادْفنِّي إلى أصـل كَرْمَـةُ تُـرَويِّ عظـامي بعـد مـوتي عُرُوقهـا
ولا تـــدفنِّي بـــالفلاة فـــإنني أخـــاف إذا مـــا مـــت ألا أذوقهـــا
وتُروي بخمـر الحُـصِّ لَحـدي فـإنني أسـيرُ لهـا مـن بعـد مـا قـد أسـوقُها

«من وقتی مردم، مرا در زیر درخت انگوری دفن کنید تا استخوان‌هایم از ریشه‌های آن سیراب شوند.

مبادا مرا در سرزمین خشکی دفن کنید، چون می‌ترسم که پس از مرگ نتوانم طعم آن‌را بچشم.

و با شراب زمین ریگزاری، لحد قبرم را سیراب کنید تا من به سوی آن بروم بعد از این که آن‌را نزد خود می‌آوردم».

صبح روز بعد، سلمی جریان را به اطلاع سعد رساند. سعد، ابومحجن را فرا خواند و گفت: تو آزادی و از این پس به خاطر سخنانت تو را تنبیه نمی‌کنیم، مگر این که عملاً آن‌چه را که می‌گویی انجام دهی. ابومحجن گفت: من هرگز زبانم را با توصیف این اشیای زشت، نمی‌آلایم[1].

ص ـ نقشه‌ی دیگر قعقاع در نیمه‌ی آخر شب سیاه

یکی از بارزترین نقشه‌هایی که در نیمه‌ی آخر شب سیاه انجام گرفت، این بود که قعقاع، همراهانش را دستور داد تا یکی یکی از سرزمین معرکه بیرون بروند و بامداد روز بعد به صورت دسته‌های یک‌صد نفری وارد شوند. پس اگر هاشم از راه رسید که خوب است و در غیر این صورت اینگونه شما به لشکر روحیه می دهید. صبح روز بعد با طلوع نخستین شعاعهای خورشید، اولین دسته وارد شد و قعقاع با دیدن آنان تکبیر سر داد و مسلمانان نیز تکبیر سر دادند و گفتند: نیروهای کمکی آمدند. برادر قعقاع (عاصم بن عمرو) نیز به پیروی از برادرش نیروهای تحت فرمان خود را نیز شب هنگام به بیرون سرزمین معرکه فرستاد و آنان نیز دسته دسته از ناحیه‌ی خفان وارد شدند. هنوز آخرین دسته از همراهان قعقاع وارد میدان نشده بودند که هاشم با هفتصد نفر از نیروهای شام رسید. و با تأسی از نقشه‌ی قعقاع، نیروهایش را به دسته‌های هفتاد نفری تقسیم کرد، هنگامی که آخرین افراد قعقاع رسیدند هاشم با هفتاد نفر همراه او ظاهر شد[2].

در اینجا برای یک پژوهشگر قبل از هر چیزی تواضع هاشم بن عتبه جلب توجه می‌کند او که فرمانده‌ی نیروهای اعزامی از شام بود از این که نقشه و تاکتیک یکی از زیر دستانش را اجرا نماید، ابا نورزید. بلکه از تاکتیک موفقیت‌آمیز قعقاع پیروی کرد. آری! او یکی از تربیت یافتگان مکتب نبوی بود. آن‌ها جان‌های خود و منافع شخصی خویش را

۱- تاریخ طبری (۳۷۴/۴).

۲- تاریخ طبری (۳۷۵/۴)

فدای منافع اسلام و مسلمین کردند. و همین بود مهم‌ترین راز موفقیت آن‌ها که توانستند دولت پهناور اسلامی را بنا کنند و قدرتهای جهانی آن زمان را در هم بریزند[۱].

۳ـ روز سوم جنگ معروف به روز عماس

در روز سوم جنگ، ایرانیان در صدد تلافی روز قبل بر آمدند و با نقشه‌ی جدیدی وارد میدان شدند. آن‌ها فیلها را در صف مقدم قرار دادند و هر کدام از آن‌ها را با دسته‌ای از سواران حمایت می‌کردند. مسلمانان، ناچار به مصاف فیل سواران رفتند و با مشکل بزرگی روبرو شدند. وقتی سعد متوجه این مشکل شد از مسلمانان ایرانی‌ای که همراه سپاه اسلام بودند در مورد مواضع حساس فیلها پرسید. آن‌ها گفتند: اگر چشم‌ها و خرطوم فیل آسیب ببیند از کارایی خواهد افتاد. سعد، قعقاع و عاصم بن عمرو را طلبید و گفت: فیل سفید را از پای در آورید و به حمال بن مالك و ربیل بن عمرو اسدی گفت: فیل خاکستری را از پای در آورید. این دو فیل، سر دسته‌ی فیلها بودند و پیشاپیش همه قرار داشتند و بقیه‌ی فیلها به پیروی از آن‌ها در میدان به سر می‌بردند. قعقاع و عاصم با دسته‌ای از سواران به محاصره‌ی فیل سفید پرداختند. آن‌ها در یک حمله‌ی غافلگیرانه نیزه‌های خود را در چشمان فیل سفید فرو بردند. فیل، سرش را بشدت تکان داد و فیلبان را به زمین انداخت و خرطومش را آویزان کرد. قعقاع با ضربه‌ی شمشیر خود، خرطوم فیل را قطع کرد، فیل نقش زمین شد و فیل سواران به زمین سقوط کردند و به دست همراهان قعقاع کشته شدند.

حمال و ربیل نیز به فیل خاکستری حمله نمودند و خرطوم آن‌را قطع کردند و چشمانش را بیرون آوردند. این هر دو فیل مانند خوك فریاد کشیدند و دیوانه‌وار به سوی سپاه ایران برگشتند و سایر فیلها به دنبال آن‌ها دویدند و فیل سواران از پشت آن‌ها افتادند و نظم سپاه ایران به هم ریخت و بسیاری از جنگجویانشان زیر دست و پای فیلها له شدند. فیلها از نهر عقیق گذشتند و راه مداین را در پیش گرفتند. با خالی شدن میدان، از فیلها، جنگجویان طرفین به جان هم ریختند و جنگ سختی در گرفت. ضمناً ایرانیان، در پشت جبهه، نیروهای کمکی داشتند که در صورت نیاز، به دستور یزدگرد وارد میدان می‌شدند.

۱- التاریخ اسلامی (۱۰/۴۶۶)

به هر حال، روز سوم جنگ، در حالی پایان یافت که هر دو سپاه برابر جنگیده بودند و هیچ کدام بر دیگری برتری‌ای نداشت[۱].

أـ حماسه آفرینی عمرو بن معدی کرب

عمرو بن معدی کرب به همراهانش گفت: من به فیل و کسانی که اطراف آن هستند، حمله می‌کنم. اگر بیش از اندازه‌ی ذبح شتری درنگ نمودم، به کمک من بشتابید، چرا که از دست دادن من ضرر جبران ناپذیری برای شما خواهد بود. این را گفت و حمله کرد و به زد و خورد پرداخت و در میان غبار ناپدید گردید. همراهانش به یکدیگر گفتند: منتظر چه هستید؟ مگر نه این که با از دست دادن او، مسلمانان، سوارکار با تجربه‌ی خود را از دست خواهند داد. آن‌گاه به کمک او شتافتند. و در حالی که مشرکین او را به زمین انداخته بودند و هنوز شمشیر به دستش بود او را یافتند. اسبش نیز زخمی‌شده بود. در همان حال او با دست به پای یکی از اسب‌سوران ایرانیان چسبید و او را مجبور به پیاده شدن از اسب کرد. سوار ایرانی پا به فرار گذاشت و عمرو به کمک همراهان سوار بر اسب شد[۲].

ب ـ طلیحه بن خویلد اسدی

سعد بن ابی وقاص، طلیحه اسدی را با دسته‌ای از مسلمانان جهت مراقبت از مکانی فرستاد که احتمال خطر از آن‌جا می‌رفت. طلیحه با همراهانش از محل مأموریت خود فراتر رفت و با صدای بلند از آن سوی سپاه دشمن سه بار تکبیر گفت. ایرانیان با شنیدن صدای تکبیر او نگران شدند و مسلمانان نیز متعجب گردیدند[۳]. و تا لحظاتی جنگ متوقف گردید و مسلمانان در این فرصت به تجدید قوای خویش پرداختند.

ج ـ قیس بن مکشوح

۱- تاریخ الطبری (۳۷۸/۴).
۲- تاریخ الطبری (۳۷۸/۴).
۳- تاریخ الطبری (۳۸۲/۴).

قیس، خطاب به جنگجویان مسلمان گفت: ای گروه عرب! خداوند با فرستادن اسلام بر شما منت گذاشت و با محمد ﷺ شما را گرامی داشت و به لطف نعمت الهی پس از آن که دشمن یکدیگر بودید، برادر یکدیگر شدید. پس به یاری خدا بشتابید تا او شما را یاری دهد و از خدا بخواهید تا فتح ایران را به دست شما متحقق سازد. همان طور که فتح شام را به دست برادرانتان متحقق ساخت و قصرها و دژهای سرخ نصیب آنان گردید[1].

دـ شعرهای سروده شده‌ی آن روز

قعقاع بن عمرو چنین سرود:

حضَّض قومي مَضْرَحيُّ بن يعمر فلله قومي حين هزُّوا العواليا

وما خام عنها يوم سارت جموعُنا لأهل قُديس يمنعون المواليا

فإن كنتُ قاتلتُ العدوَّ فَلَلْتُه فإني لألقى في الحروب الدّواهيا

فيولاً أراها كالبُيوت مُغيرة أُسَمِّلُ أعياناً لها ومآقيا[2]

و دیگری چنین سرود:

أنا ابن حرب ومعي مخراقي أضربهم بصارم رقراق

إذ كره الموت أبو إسحاق وجاشت النفس على التراقي

س ـ شب زمزمه‌ها

شب چهارمین روز جنگ فرا رسید. رستم دریافته بود که جنگجویانش درمقابل سواران سپاه اسلام و جنگ تن به تن کم می‌آورند. بنابراین دستور داد همه با هم حمله کنند و روحیه‌ی شکست خورده‌ی لشکرش را بازخرید نمایند، از این‌رو هیچ یک از فارسها برای مبارزه‌ی تن به تن بیرون نیامدند، آن‌گاه که پهلوانان مسلمان سینه را جلو انداختند؛ رستم سپاه خود را به سیزده صف تقسیم کرد. و قعقاع بن عمرو و همراهانش جنگ را آغاز نمودند و همه‌ی قهرمانان و جان باختگان به او پیوستند. سعد که هنوز تکبیر نگفته و فرمان آغاز جنگ صادر نکرده بود، کار آنان را تأیید کرد و برای آنان از

۱- تاریخ الطبری (۳۷۸/۴).

۲- تاریخ الطبري (۳۸۱/٤).

خداوند طلب آمرزش نمود. سپس سه بار تکبیر گفت و دستور جنگ داد. فرماندهان مسلمان و سایر جنگجویان که متشکل از سه صف: تیراندازان، سواران و پیاده نظامها بودند، وارد میدان نبرد شدند. در آن شب طرفین جنگ سختی را پشت سر گذاشتند. و تا سپیده دم، بدون هیچ سختی می‌جنگیدند. و فقط صدای زمزمه و نفس‌های تندشان به گوش می‌رسید، به خاطر همین آن شب را شب زمزمه نامیدند. البته توصیه‌ی برخی از مسلمانان به برخی دیگر برای ادامه‌ی جنگ، روایت شده[1] است که به شرح زیر است:

ـ درید بن کعب نخعی، خطاب به افراد طایفه‌ی خود گفت: امشب از همه‌ی مسلمانان در به دست آوردن رضایت خدا و جهاد سبقت بگیرید، چرا که اجر و پاداش افراد به میزان کوشش و سبقت آنان بستگی دارد. پس در شهادت راه خدا با آنان مسابقه دهید و از مرگ در راه خدا استقبال کنید. چرا که این برای زنده ماندن بیشتر کمک می‌کند. و اگر واقعاً بمیرید به آرزویتان که آخرت است، می‌رسید.

ـ اشعث بن قیس گفت: ای گروه عرب! مبادا این قوم، در مردن از شما دلیرتر و در پشت کردن به دنیا از شما سخی‌تر باشند. فکر زنان و فرزندانتان را از سر بیرون کنید و از مرگ هراس نداشته باشید، چرا که مردن در اینجا، آرزوی انسان‌های بزرگوار و شهدا است[2].

ـ حمیضه بن نعمان بارقی به افراد قبیله‌ی جعفی که در مقابل دسته‌ای از زره‌پوشان سپاه ایران قرار داشتند و به خاطر عدم تأثیر سلاح در آنان، دست از جنگ برداشتند، گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: سراسر وجود آنان با آهن پوشیده شده و شمشیر، کارگشا نیست. حمیضه گفت: ببینید من چه کار خواهم کرد. آن‌گاه به فردی از آنان حمله‌ور شد و دوری زد و از پشت سر، با ضربه‌ی نیزه‌اش او را از پای در آورد. سپس خطاب به همراهانش گفت: می‌بینید که هنوز دست شما به آن‌ها نرسیده است، می‌میرند. مسلمانان بر آن‌ها یورش بردند وهمه را از دم تیغ گذراندند و متلاشی ساختند[3].

۱- التاریخ الإسلامي (۴۷۲/۱۰).

۲- تاریخ الطبری (۳۸۴/۴).

۳- تاریخ الطبری (۳۸۶/۴).

در آن شب، جنگ سختی، پیاپی جریان داشت و سران قبایل جنگجویان خود را به صبر و پایمردی دعوت می‌دادند. طبری به نقل از انس بن حلیس که خود شاهد جنگ بوده است می‌گوید: من در شب زمزمه (هریر) حضور داشتم. آن شب تا صبح فقط صدای چکاچک شمشیرها به گوش می‌رسید. عجب صبر و تحمل داشتند. سعد تاکنون شبی مثل آن شب نگذرانده بود و عرب و عجم تاکنون چنین تجربه‌ای ندیده بودند. فرماندهان هر دو سپاه از اخبار جنگ بی‌خبر بودند. سعد، به دعا و راز و نیاز روی آورد. تا این که نیمه‌های شب صدای قعقاع را شنید که می‌گفت:

نحـــن قتلنـــا معشـــراً وزائـــداً أربعـــــة وخمســـــة وواحـــــداً

نحســـب فـــوق اللّبـــد الأســـاودا حتـــى إذا مـــاتوا دعـــوت جاهـــداً

الله ربي واحترست عامداً[1]

«ما گروهی را کشتیم و اضافه بر آن افراد زیادی را

آن‌ها را بالای زین اسبها، مار می‌پنداشتیم و وقتی مردند پروردگارم را صدا می‌کردم و .... ».

سعد با شنیدن صدای قعقاع پی برد که سپاه اسلام پیروز است.

آری، سعد شب را تا صبح در دعا و زاری به سر برد. لازم به یاد آوری است که او از جمله کسانی بود که دعاهایشان زود پذیرفته می‌شوند[2].

۴ـ روز قادسیه

مسلمانان در حالی وارد روز چهارم شدند که تا صبح جنگیده بودند. قعقاع خطاب به مسلمانان گفت: نتیجه‌ی جنگ پس از لحظاتی به نفع کسی خواهد بود که جنگ را آغاز نماید. بنابراین لحظه‌ای درنگ کنید و بعد از آن، حمله را آغاز نمایید و بدانید که نصرت خدا همراه با صبر است. پس صبر را پیشه سازید و ناله و بی‌صبری را رها کنید.

جمعی از سران قوم به او پیوستند و به رستم و اطرافیانش حمله کردند. و در میان هر یک از قبایل، افرادی برخاست و آن‌ها را برای ادامه‌ی جنگ تشویق و آماده نمودند.

۱- تاريخ الطبري (٤/٣٨٦).

۲- التاريخ الإسلامي (۹/۴۷۴)

چنان که قیس بن عبدی‌غوث، اشعث بن قیس، عمرو بن معدی کرب، ابن ذی سهمین خثعمی و ابن ذی بردین هلالی مردم را با این کلمات تشویق می‌نمودند. نباید ایرانیان از شما در مردن دلیرتر و در بی‌رغبتی از دنیا سخی‌تر باشند. در میان قبیله‌ی ربیعه نیز مردانی برخاستند وگفتند: شما ایرانیان را بهتر می‌شناسید و بیش از دیگران به جنگ با آنان مشتاق بودید، پس چه چیزی مانع شده که امروز به جرأت با آن‌ها بجنگید؟[۱]

بدین صورت قعقاع رشادت دیگری به رشادتهای خود افزود. او که از شجاعت بی‌نظیر و رأی صایب و قدرت ایمان برخوردار بود، همه‌ی این‌ها را در راه خدمت به اسلام و مسلمانان به کار برد. در واقع شرکت او در این جنگ، پیروزی بزرگی برای مسلمانان به شمار می‌رفت. قعقاع متوجه این مطلب شده بود که دشمن پس از چهار روز جنگ متوالی خسته شده و توان مقاومت ندارد، همچنین او به خوبی می‌دانست که پایان معرکه به نفع کسی است که پس از این همه سعی و تلاش، صبر و مقاومت کند. بنا براین او و قهرمانان همراه او توانستند، شکاف عمیقی در قلب دشمن ایجاد نمایند. و خود را به نزدیک جایگاه ویژه رستم برسانند. در آن اثناء مددهای غیبی خدا به کمک اولیای خدا رسید و باد تندی همراه گرد و غبار وزیدن گرفت و جایگاه رستم را از بیخ برکند و به داخل نهر انداخت و عرصه را بر ایرانیان به قدری تنگ کرد که توان مقاومت و دفاع را از دست دادند [۲].

أ‌ـ کشته شدن رستم فرمانده‌ی سپاه دشمن

قعقاع و همراهانش بی‌درنگ خود را به محل فرماندهی سپاه دشمن رساندند، رستم را در آن‌جا نیافتند. او در همان گوشه و کنار پشت قاطری مخفی شده بود و کیسه‌ای بر روی خود انداخته بود. مردی از مسلمانان کیسه را برداشت و او را دید. رستم به سوی رودخانه پا به فرار گذاشت، ولی هلال او را فرصت نداد و محکم پایش را چسپید و با شمشیر خود به جانش افتاد و او را از پای درآورد و بر تخت رستم نشست و با صدای بلند گفت: به خدای کعبه سوگند که رستم را کشتم، مسلمانان اطراف او حلقه زدند و با

۱- تاریخ الطبری (۳۸۷/۴).

۲- التاریخ الإسلامي (۴۷٦/۱۰).

صدای بلند تکبیر سر دادند. وقتی جالینوس اطلاع یافت که رستم کشته شده است در آن سوی نهر بر تپه‌ای قرار گرفت و سپاه ایران را به عقب‌نشینی فرا خواند. و بدین صورت، همه پا به فرار گذاشتند و حدود سی هزار نفر که به عنوان دژ محکمی در کنار هم زنجیر به پاهایشان بسته شده بود، نتوانستند فرار کنند و روی یکدیگر می‌افتادند و نابود شدند و بقیه از تیغ مسلمانان گذشتند و کشته شدند[1].

ب ـ پایان معرکه

با توفیق خدا و کوشش قهرمانان اسلام و بینش و درایت فرمانده‌ی مسلمانان (سعد) جنگ به پایان رسید. براستی که جنگ سخت و جان فرسایی بود؛ سپاه دشمن تا سه روز در مقابل جنگجویان مسلمانان استقامت ورزید و روز چهارم شکست خورد .

معمولاً مسلمانان، در میادین جنگ یک روزه کار دشمن خود را می‌ساختند، اما علت سرسختی و استقامت دشمن در این نبرد، سرنوشت‌ساز بودن این جنگ بود. ایرانیها می‌دانستند که با پیروزی در این جنگ پایه‌های دولت ایران تثبیت می‌گردد و با شکست‌شان دولت ایران برای همیشه از صحنه‌ی گیتی محو خواهد شد.

و یکی دیگر از علل استقامت ایرانیان، حضور بزرگترین فرمانده‌ی آنان (رستم) در جنگ بود، کسی که همواره در جنگها بر حریفان خود پیروز می‌شد. همچنین تعداد زیاد جنگجویان سپاه ایران که حدود صد و بیست هزار نفر بودند یکی دیگر از علل مقاومت آنان به شمار می‌رفت در حالی که تعداد رزمندگان مسلمانان از سی‌هزار و اندی تجاوز نمی‌کرد[2].

اما با این حال، سپاه اسلام با تقدیم هشت هزار و پانصد شهید[3] که تا آن روز بی‌سابقه بود، بر دشمن پیروز گردید که این رقم بیانگر شدت نبرد و خود گذشتگی و شهادت‌طلبی مسلمانان است[4].

۱- تاریخ الطبري (٣٨٨/٤).
۲- التاريخ الإسلامي (۴۷۹/۱۰).
۳- تاریخ الطبري (٣٨٨/٤).
٤- تاريخ الطبرى (۳۸۸/۴).

ج ـ تعقیب فراریان شکست‌خورده

سعد گروهی را به فرماندهی قعقاع و شرحبیل جهت تعقیب فراریان و سرکوب آنان به طرف راست و چپ گسیل داد و زهره بن حویه را با دسته‌ای جهت تعقیب آن دسته از نیروها و فرماندهان ایران فرستاد که از نهر عبور کرده بودند. گفتنی است که مشرکین بعد از عبور پل روی نهر را ویران کردند تا مسلمانان نتوانند آن‌ها را تعقیب کنند، اما زهره به همراه سیصد اسب‌سوار توانستند با استفاده از اسبهایشان به دریا زنند و بقیه را دستور داد که از پل عبور کنند که کمی دورتر به نظر می‌رسید، سپس به فراریان رسیدند و یکی از فرماندهان بزرگ، به نام جالینوس که همراه آنان بود برای جنگ‌طلبی زهره پایین آمد، اما زهره او را از پای درآوردند و بقیه فراریان را نیز از دم تیغ گذراندند، سپس برای مغرب به میان مسلمانان در قادسیه برگشتند.

س ـ مژده‌ی پیروزی به عمر بن خطاب ﷺ

فرمانده‌ی سپاه اسلام (سعد) طی نامه‌ای به دست سعد بن عملیه فزاری خبر پیروزی سپاه خود را به عمر بن خطاب ﷺ فرستاد. در نامه‌ی سعد چنین آمده بود: خداوند ما را پس از جنگی سخت و طولانی بر ایرانیان پیروز گردانید و به آن‌ها طعم تلخ شکست را چشانید. مسلمانان در این نبرد با دشمنی مجهز و بی‌سابقه روبرو شدند، اما تجهیزات و امکاناتشان به آن‌ها سودی نبخشید، بلکه به دست مسلمانان افتاد و سربازان سپاه اسلام به تعقیب و سرکوب آنان در اطراف شهر و در دره‌ها و جنگل‌ها پرداختند و از مسلمانان سعد بن عبید قاری و فلانی و .... و مردانی که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم ولی خدا آن‌ها را می‌شناسد، به شهادت رسیدند. آن‌ها شب هنگام بسان زمزمه‌ی زنبور عسل قرآن زمزمه می‌کردند و روزها همچون شیر مردان، می‌جنگیدند. البته کسانی که زنده مانده‌اند، کمتر از آن‌ها نبودند ولی آن‌ها با شهید شدن بر این‌ها فایق آمدند و برای این‌ها شهادت مقدر نشده بود[۱].

این نامه در برگیرنده‌ی نکات زیر است:

۱- تاریخ الطبري (٤/٤٠٨).

ـ توحید و عظمت خدا در قلب سعد که این پیروزی بزرگ را به خود و یارانش نسبت نداد، بلکه علی رغم جهادی خودباخته و جانفشانی‌های پی‌درپی، آن‌را نتیجه‌ی لطف الهی قلمداد کرد.

ـ دشمن با آن که از توان نظامی بالایی برخوردار بود، ولی خداوند آن‌ها را از استفاده از امکاناتشان محروم ساخت و آن‌چه تدارک دیده بودند به دست مسلمانان سپرد، پس بشر واسطه‌ای بیش نیست و نفع و ضرر فقط به دست خداست. این بود فهم و برداشت سعد رضی الله عنه از توحید که آن‌را به کمک سپاهیان خود محقق ساخت.

ـ سعد رضی الله عنه به توصیف همراهان خود از صحابه و تابعین را که در عبادت و شجاعت فوق العاده بودند، پرداخت و نوشت که آن‌ها شب هنگام قرآن تلاوت می‌کردند و روزها سوار بر اسب در میدان جهاد، حماسه می‌آفریدند[1].

از آن‌سو عمر رضی الله عنه هر روز صبح زود تا سپری شدن نیمی از روز، بیرون شهر مدینه چشم به راه کسی بود که از قادسیه خبری بیاورد و چون بشیر از راه رسید، عمر رضی الله عنه دوان دوان به پیشواز او رفت و پرسید: از کجا می‌آیی؟ بشیر گفت: از قادسیه. عمر رضی الله عنه گفت: چه خبر داری؟ پاسخ داد که خدا دشمن را شکست داد. بشیر که عمر رضی الله عنه را نمی‌شناخت در حالی که سوار بر مرکب خویش بود، همچنان به راهش ادامه داد و عمر رضی الله عنه دوان دوان پشت سرش از او جویای حال سپاه اسلام بود، تا این که وارد شهر مدینه شد و متوجه مردم گردید که می‌گفتند: سلام خدا بر امیرالمؤمنین، بشیر نگران شد و گفت: چرا خودت را معرفی نکردی ؟ عمر رضی الله عنه گفت برادرم ! اشکالی ندارد[2].

این جریان در برگیرنده‌ی نکاتی است مانند:

ـ اهمیت دادن عمر بن خطاب به این قضیه تا جایی که هر روز شخصاً بیرون شهر می‌رفت و چشم به راه کسی می‌ماند تا او را در جریان روند جنگ قادسیه و یا نتیجه آن بگذارد. در حالی که می‌توانست کسی دیگر را به این مأموریت بگمارد، این اوج احساس مسئولیت و امانت داری را می‌رساند.

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/۴۸۱).

۲- تاريخ الطبري (۴/۴۰۸).

ـ تواضع و خاکی بودن عمر بن خطاب‌ رضی الله عنه که پای پیاده، دوان دوان پشت سر مرد سوار حرکت می‌کند و از او جویای احوال سپاه اسلام می‌شود و آن مرد با بی‌اعتنایی به او راهش را ادامه می‌دهد تا اخبار دست اول را به سمع امیرالمؤمنین برساند، غافل از این که امیرالمؤمنین در کنار اوست. تا این که به شهر می‌رسد و ایشان را می‌شناسد. به حق که این نمونه‌ی والایی از اخلاق اسلامی است که باید مسلمانان با داشتن آن به خود ببالند و آن‌را دلیل حقانیت و عظمت دینی بدانند که در دامن آن مردانی همچون عمر رضی الله عنه پرورش می‌یابند که در عدالت، بزرگواری، قدرت عمل و تواضع یگانه‌ی روزگار هستند[۱].

پنجم: درسها، فواید و نکات عبرت آموز

۱- تاریخ وقوع معرکه و اثر آن در فرایند فتوحات

مؤرخان در مورد تاریخ دقیق معرکه‌ی قادسیه اختلاف نظر دارند. استاد احمد عادل پس از پژوهش جدی تاریخ دقیق آن‌را شعبان سال ۱۵ هجری نوشته است و من نیز همین را ترجیح می‌دهم[۲].

بدون تردید جنگ قادسیه، سرنوشت سازترین جنگ از نوع خود در تاریخ جهان محسوب میشود. در این جنگ یکی از سنتهای الهی که قدرت دادن مؤمنان واقعی بر روی زمین است تحقق پیدا کرد. پس از این جنگ بود که دروازه‌های عراق و بعد از آن تمام درهای بسته‌ی فارس بر روی مسلمانان گشوده شد. و قدرت سیاسی، نظامی و دینی ساسانیان و آتش‌پرستان برای همیشه از بین رفت و آیین اسلام سرزمین فارس و آن سوی آن‌را در نوردید. آری ! مسلمانان در قادسیه ضربه‌ی غیر قابل جبرانی بر پیکر آیین آتش‌پرستی وارد

۱- التاريخ الإسلامي (۱۰/۴۸۸).

۲- القادسية ۲۶۶، التاريخ الإسلامي (۱۰/ ۴۸۸).

ساختند، بنابراین معرکه‌ی قادسیه شایستگی آن‌را دارد که نامش سر لوحه‌ی جنگهای سرنوشت‌ساز تاریخ قرار گیرد[1].

۲- خطبه‌ی عمر بن خطاب‌ﷺ پس از فتح قادسیه

هنگامی که عمر بن خطاب‌ﷺ در جریان پیروزی سپاه اسلام در جنگ قادسیه قرار گرفت در میان مردم برخاست و مژده‌ی پیروزی سپاه اسلام را به آنان داد و گفت: من شیفته‌ی آنم که به همه‌ی نیازمندیهای شما پاسخ دهم، اما اگر چنین چیزی برایم مقدور نبود، باید به یکدیگر کمک کنیم و دوست دارم شما از عملکردم به نیات من پی ببرید، زیرا عمل و رفتار من باید آموزش دهنده باشد.

به خدا سوگند من پادشاهی نیستم که شما را به بردگی بکشانم، بلکه من بنده‌ای از بندگان خدا هستم که خداوند امانتهایی به من سپرده است، اگر خود را عفیف نگه دارم و آن‌ها را در میان شما تقسیم نمایم و آسایش شما را فراهم کنم، خوشبخت و خورسند خواهم شد؛ اما اگر این اموال را از شما دریغ کنم و خود از آن بهره‌مند شوم، بدبخت و آزرده خواهم گردید. گرچه برای کوتاه مدت در آسایش خواهم بود، اما در تاوان آن باید مدتهای مدیدی در رنج و مصیبت به سر کنم[2].

۳- مسلمانان به تعهدات خویش پایبند می‌مانند

سعد طی نامه‌ای دیگر رأی امیرالمؤمنین را در مورد اعراب عراق جویا شد که قبلاً با مسلمانان هم پیمان شده بودند اما به موجب این که متوجه ضعف لشکر اسلام شدند، عهد شکنی کردند و به تعهدات خویش عمل ننمودند.

امیرالمؤمنین پس از قرائت نامه‌ی سعد، به ایراد سخن پرداخت و گفت: هرکس بر اساس هوا و هوس و معصیت عمل نماید هیچ بهره‌ای نخواهد برد و تنها به خود آسیب می‌رساند، اما کسی که بر اساس سنت پیامبر و دستور شریعت الهی گام بر می‌دارد، موفق خواهد شد و پاداش تلاش خود را خواهد دید. چنان که خداوند می‌فرماید:

۱- الطريق إلى المداين ص۴۷۳، ٤٧٤.

۲- تاريخ الطبري (٤/ ٤٠٩).

﴿وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا ٤٩﴾ [الکهف: ۴۹].

«آنچه را که کرده‌اند حاضر و آماده می‌بینند. و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند. (چرا که پاداش یا کیفر، محصول اعمال خود مردمان است)».

لشکر اسلام پیروز شده است و در این میان کسانی هستند که قبلاً با مسلمانان هم پیمان بوده‌اند، ولی بخشی از آنان مدعی‌اند که از روی اجبار نقض عهد نموده‌اند یا به سپاه دشمن پیوسته‌اند و یا به گوشه‌ای دیگر پناه برده‌اند، اکنون سؤال من این است که رأی شما در مورد این گروه‌ها چیست؟ آن‌ها هر کدام به نوبه ی خود، در مورد گروه‌های فوق اظهار نظر کردند و امیرالمؤمنین ﷺ نتیجه‌ی نهایی این نشست را طی نامه‌ای به سعد نوشت و فرستاد[۱].

آنچه که در این خطبه به دست می‌آید:

ـ همین طور که ملاحظه کردید عمر بن خطاب ﷺ طبق روال همیشگی به آن همه علم و تـجربه و قاطعیت در تصمیم گیری در اینجا نیز از شورا به عنوان یک اصل اسلامی استفاده کرد و همین امـر باعث موفقیت ایشان در مدیریت کلان جامعه شده بود.

ـ استفاده از پیش‌گفتاری در مورد اخلاص نیت و عدم پیروی از خواهشات نفسانی و لازم گرفتن منهج و سنت رسول خدا تا اهل شورا کاملاً با رعایت موازین اسلامی اظهار نظر نمایند و بر منهجی پایداری ورزند که سنت پاک پیامبر ﷺ می‌باشد، و هر کس چنین رفتار نماید از لغزش مصون می‌ماند و حق را اصابه می‌کند و پاداش الهی را کسب خواهد کرد[۲].

آن‌گاه امیرالمؤمنین نتیجه‌ی نهایی به دست آمده از شورا را طی نامه‌ای این گونه برای سعد شرح داد: اما بعد: باید دانست که خداوند گهگاهی در برخی امور تخفیفی قایل شده است جز در دو چیز که عبارت‌اند از عدل و ذکر خدا. ذکر که در هیچ حالی تعطیل نمی‌شود و عدل نیز همواره باید در مورد همگان به اجرا در بیاید .

پس در مورد آن دسته از اعراب عراق که به عهد خویش با شما وفا نموده و علیه شما دشمن را یاری نداده‌اند وفادار بمانید و از آنان همچنان جزیه وصول کنید. و اما در مورد کسانی که می‌گویند دشمن آن‌ها را مجبور به نقض عهد و همکاری با خود کرده است، اختیار دارید

۱- تاریخ الطبري (٤/ ٤١٠).

۲- التاریخ الإسلامي (١٠/ ٤٨٥).

که سخن آن‌ها را بپذیرید یا رد کنید و اگر نپذیرفتند پس صلح را تمام شده بدانید و آن‌ها را به جای امنی منتقل کنید[1].

این برخورد عمر رضي الله عنه با اعراب فراری، دارای درسها و فواید بی‌شماری است از جمله این که رعایت عدل و انصاف در حکومت داری پایه‌ی اصلی ثبات یک حکومت و باعث گسترش امن و آرامش در جامعه خواهد بود. البته این معامله‌ای بود با آن‌ها در دنیا و اما در آخرت ستمگران راه فراری از عذاب الهی نخواهند داشت، چرا که خداوند ممکن است از حق خویش بگذرد و بنده را مورد عفو و بخشش قرار دهد، اما در مورد حق بندگان قضیه این گونه خواهد بود که ستمگر و ستمدیده در کنار یکدیگر قرار خواهند گرفت و با هم تسویه حساب خواهند کرد.

و اما ذکر و یاد الهی همیشه باید بر زندگی یک فرد مسلمان سایه افکند و همواره با زبان، قلب و اعضای بدن به یاد خدا باشد و در مورد به دست آوردن رضایت او بیندیشد و سخن بگوید و عمل نماید و بزرگترین آرزویش اقامه‌ی ذکر خدا در زمین باشد در آن صورت است که خداوند انسان را از فتنه‌ها در امان خواهد داشت.

سعد و همراهانش توجیهات امیرالمؤمنین را در مورد فراریان به اجرا گذاشتند و آن‌ها را به خانه و کاشانه‌یشان بر گردانیدند و بدین صورت نمونه‌ای از رأفت و رحمت اسلامی ارائه دادند و دیری نگذشت که این برخورد کریمانه، باعث تألیف قلوب آنان شد و سخت شیفته‌ی اسلام و مسلمانان گشته و به تدریج مسلمان شدند[2].

۴- عمر رضي الله عنه خمس غنایم قادسیه را به جنگجویان بر گرداند

عمر رضي الله عنه به سعد دستور داد تا خمس غنایم به دست آمده در قادسیه را در میان مجاهدین تقسیم نماید، ایشان نیز حسب دستور عمل نمود. و این اجتهاد عمر رضي الله عنه نیز همانند اجتهاد وی در واگذاری زمینهای سواد عراق به دست صاحبانش، بسیار به جا و مفید واقع گردید. عمر رضي الله عنه

۱- تاريخ الطبري (٤/ ٤١٠).

۲- التاريخ الإسلامي (١٠/ ٤٨٧).

این کار را به خاطر قدردانی و تشویق مجاهدین جان برکف اسلام انجام داد و مصالح علیای دولت مقتضی آن بود[1].

همچنین خلیفه، چهار عدد اسب و چهار شمشیر به عنوان مدال قهرمانی برای کسانی که بیشترین رشادتها را در جنگ نشان داده بودند، نزد سعد فرستاد؛ سعد نیز شمشیرها را این‌گونه تقسیم نمود: سه عدد از آن‌ها را به **حمّال بن مالک، ربیل بن عمرو بن ربیعۀ والیین و طلیحۀ بن خویلد** از بنی اسد داد و شمشیر چهارمی را تقدیم عاصم بن عمرو تمیمی نمود، و اسبها را این گونه تقسیم نمود: یکی به قعقاع بن عرو تمیمی و سه اسب باقیمانده را به یربوعیها در مقابل جان‌افشانیهایشان در واقعه‌ی شامگاه روز اغواث، داد. ایشان از میان قبایل مختلف افرادی را در نظر گرفت و جوایز امیرالمؤمنین را به آن‌ها تحویل داد[2].

بدین صورت، عمر بن خطاب رضی الله عنه نیروهای خود را تشویق می‌نمود و استعدادهای آن‌ها را برای رسیدن به اهداف بزرگ شکوفا می‌ساخت.

۵ – عمر رضی الله عنه و برگرداندن حیثیت زهره بن حویه

زهره پس از این که فراریان فارسی را تعقیب نموده و جالینوس (فرمانده‌ی معروف ایرانی) را به قتل رسانیده بود در حالی برگشت که ساز و برگ نظامی جالینوس را پوشیده بود اسرای ایرانی آن ساز و برگ را شناخته و به سعد گفتند: این ساز و برگ جالینوس است. سعد رو به زهره کرد و پرسید: آیا در کشتن او کسی دیگر به تو کمک کرد؟ زهره گفت: آری خدا به من کمک کرد. گفتنی است که زهره از قهرمانان بنام و از مسلمانان خوب به شمار می‌رفت. سعد ساز و برگ نظامی جالینوس را که دارای قیمت هنگفت بود و به جای یک نفر برای چندین نفر کفاف می‌کرد از زهره پس گرفت و گفت: چرا بدون اجازه‌ی من آن‌ها را تصاحب نموده‌ای؟[3]

وقتی این خبر به گوش عمر رضی الله عنه رسید به سعد نامه نوشت که تو هنوز در جنگ به سر می‌بری و نباید فردی همچون زهره را از خود برنجانی و زحمات او را نادیده بگیری. آن‌چه

۱- أمير المؤمنين عمربن الخطاب الخليفة المجتهد للعمراني ص۱۶۳.

۲- خلافة الصديق والفاروق للثعالبي ص۲۵۳.

۳- تاريخ الطبري (٤/ ۳۹۱).

از او گرفته‌ای به وی برگردان و او را هنگام تقسیم غنایم بر دیگران، مقدم بدار و من اعلام می‌دارم که هر کس در جنگ کسی را به قتل رسانید، ساز و برگ نظامی او متعلق به وی می‌باشد. سعد بی درنگ، ساز و برگ نظامی جالینوس را به زهره برگردانید و او آن‌ها را به قیمت هفتاد هزار فروخت[۱] و بدین صورت عمرﷺ روحیه‌ی زهره را تقویت نمود و حیثیت از دست رفته‌اش را به وی باز گردانید[۲].

۶ – رقابت مسلمانان برای اذان گفتن پس از شهادت مؤذن

در پایان معرکه‌ی قادسیه اتفاق عجیبی رخ داد که بیانگر میزان اهمیت امور دینی و عبادی نزد مسلمانان نخستین می‌باشد. مؤذن مسلمانان کشته شد و چون وقت نماز فرا رسید، همه دوست داشتند که خود اذان بگویند و نزدیک بود با یکدیگر درگیر شوند، آن‌گاه سعد با قید قرعه، یکی از میان آنان را انتخاب نمود و او اذان گفت[۳].

رقابت بر سر این عمل نیک بیانگر قدرت ایمانی آن‌ها است، چرا که اذان گفتن چیزی نبود که به خاطر آن به متاع یا مقام و شهرتی دست یابند، بلکه رقابت به خاطر آن بود که مؤذن در پیشگاه خدا در روز قیامت از مقام بسیار بلند و جایگاه ویژه‌ای بر خوردار خواهد بود. و ملتی که برای مسأله‌ای مثل اذان گفتن این گونه با هم رقابت می‌کنند، مشخص است که در مسایل بزرگ‌تر بیشتر رقابت خواهند کرد و این بود رمز موفقیت آن‌ها در میادین دعوت و جهاد[۴].

۷ – تاکتیک نظامی مسلمانان در معرکه‌ی قادسیه

نبرد قادسیه نمونه‌ی بارزی از تاکتیک نظامی اسلامی به شمار می‌رود که در آن مسلمانان مانور نظامی ویژه و متناسبی با اوضاع و احوال گوناگون جنگ ارائه دادند. قبل از همه توان عمرفاروقﷺ در بسیج نمودن اقشار مختلف مسلمانان و سربازگیری اجباری قابل یاد آوری است. ایشان توانست سران اصحاب پیغمبر و اهل بیعت و کسانی که در فتح مکه شرکت داشتند

۱- تاريخ الطبري (٤/ ٣٩١).
۲- القادسية ص٢٠٤.
۳- تاريخ الطبري (٤/ ٣٩٠).
٤- التاريخ الإسلامي (١٠/ ٤٨٠).

و حدود هفتصد نفر از فرزندان صحابه و اکثر سرداران، شاعران، سخنوران و چهره‌های شاخص امت را در رکاب سعدس برای جنگ با سپاه ایران گسیل دارد. و این بالاترین آمادگی مادی و معنوی برای چنین معرکه‌ای به شمار می‌رفت. اعزام نیروها نیز به گونه‌ای بود که پیش از آن بی‌سابقه بود. چنان که سعد در مکان «صرار» منتظر رسیدن نیروهای کمکی ننشست، بلکه با چهار هزار نیروی خود رهسپار میدان شد و در حالی وارد میدان معرکه شد که تعداد نیروهایش متجاوز بر هفده هزار نفر بود. همچنین عمرس نخستین کسی است که در اسلام از نقشه‌ی نظامی استفاده نمود، چنان که به سعد دستور داد تا نقشه‌ی میدان معرکه و جایگاه نیروهای خود را برای ایشان بفرستد و سعد نیز کاملاً وضعیت جغرافیایی سرزمین جنگ را برای عمرس شرح داد و بدو گفت که مردم آن دیار با مسلمانان عداوت می‌ورزند. و خلیفه نیز استراتژی و تاکتیک خود را مشخص نمود و دستورات لازم را برای سعد نوشت و فرستاد[1].

و از طرفی مسلمانان بارسیدن به سرزمین دشمن دست به حمله‌های متفرق و شبیخون زدند. تا ضمن بر آوردن نیازهای معیشتی لشکر اسلام، دشمن را نیز مرعوب ساخته و روحیه‌ی مقاومت را در آنان تضعیف نمایند.

و در این گیر و دارها گاهی به کمین می‌نشستند و دشمن را غافلگیر می‌ساختند، چنان‌که بکیر بن عبدالله لیثی با تنی چند از سواران در نخلستانی بر راه «صنین» کمین زد و با کاروانی روبرو گردید که خواهر یکی از فرماندهان معروف دشمن به نام آزاد مرد بن أزادبه، طی تشریفات ویژه‌ای به خانه‌ی بخت فرستاده می‌شد. در این درگیری برادر عروس کشته شد و بقیه پا به فرار گذاشتند و عروس با سی زن از زنان دهقانان و صد زن دیگر از همراهان آنان و اموال هنگفتی به اسارت در آمد[2].

مسلمانان در این جنگ حسب حالات و شرایط جنگ، تغییر تاکتیک می‌دادند. چنان‌که در نخستین روز معرکه به قطع کردن تنگ فیلها و شلیک کردن تیر به سوی آنان، ستون زرهی دشمن را متلاشی ساختند و نیروهای کمکی شام را به صورت دسته دسته وارد میدان می‌نمودند تا دشمن گمان ببرد که نیروهای کمکی خیلی زیادی به کمک مسلمانان آمده

۱- الفن العسكري الإسلامي ص۲۷۱، ۲۷۲.

۲- الفن العسكري الإسلامي ص۲۷۳.

است؛ همچنین جهت فراری دادن فیلها دست به ابتکار دیگری زدند و شتران خود را با قیافه‌های ترسناکی وارد میدان کردند تا جایی که اسب های دشمن نیز فرار کردند، و روز سوم نیز مسلمانان تدبیری برای متلاشی نمودن ستون زرهی دشمن اندیشدند و با حمله بر فیل بزرگ و قطع کردن خرطوم آن و کور ساختن چشمانش باعث تضعیف توان دفاعی دشمن شدند و چون مسلمانان احتمال دادند که ممکن است جنگ به طول انجامد، تصمیم گرفتند دست به حمله‌ای سرنوشت‌ساز بزنند. بنابراین به صورت یکپارچه بر دشمن حمله‌ور شدند و تا قلب سپاه دشمن رفتند و فرمانده‌ی نیروهای دشمن یعنی رستم را هدف قرار دادند و با قتل رستم، سپاه دشمن نیز متحمل شکست جبران ناپذیری گردید.

آری! مسلمانان در این نبرد، تاکتیکهای متنوع و متناسب با اوضاع و احوال گوناگون جنگ در پیش گرفتند، از جنگهای تن به تن گرفته تا قطع کردن خرطوم و کور ساختن چشم فیلها و ایجاد قیافه‌های ترسناک برای شتران و هجوم یکباره بر دشمن از جمله نقشه‌های نظامی پیشرفته‌ای بود که مسلمانان در قادسیه به نمایش گذاشتند، گفتنی است که یکی از امتیازهای این جنگ، خود را در آن می‌یابد که در حماسه‌آفرینی و به‌کار گیری تاکتیکهای گوناگون جنگی، میان قبیله‌ها مسابقه‌ای یگانه به وجود آمده بود[1]. این پاره‌ای از روشهای نظامی اسلامی بود که مجاهدین اسلام در جنگ قادسیه به کار انداختند.

۸- اشعاری که در جنگ قادسیه سروده شدند

از جمله شعرهایی که قیس بن مکشوح مرادی راجع به اسب سواری خود و فداکاری‌های دیگر مجاهدین سرود، آن سرودی می‌باشد که به خود و سایر مجاهدینی افتخار می‌ورزد که در برابر رهبران فارس قد علم کردند:

جلبتُ الخيلَ من صَنعاءَ تَردِي ... بكل مُدَجَّجٍ كالليث سامي
إلى وادي القُرى فديار كلب ... إلى اليرموك فالبلدِ الشَامي
وجئنا القادسية بعد شهر ... مسَوَّمة دوابرها دوامي
فناهضنا هنالك جَمْعَ كسرى ... وأبناء المرازبة الكرام

۱- الفن العسكري الإسلامي ص۲۷٤، ۲۷۵.

فلــمّا أن رأيــت الخيــل جالــت / قصــدت لموقــف الملــك الهُــمام

فــاضربُ رأســه فهــوى صريعــا / بســيفٍ لا أفــلَّ ولا كَهــامِ

وقــد أبــلى الإلــه هنــاك خــيراً / وفعــل الخــير عنــد الله نــامي[1]

«لشکر تا دندان مسلح را با تمام مشکلات همچون شیران غران از صنعا به سوی وادی القری از آنجا به دیارالکلب سپس به یرموک سپس به سرزمین شام سوق دادم

بعد از یک ماه مسلحانه به قادسیه رسیدیم

با لشکر کسری و رؤسای فارس به جنگ پرداختیم

وقتی که لشکر را شاداب و متحرک دیدم، قصد جایگاه فرمانده‌ی زره پوش را کردم.

پس با شمشیر به سر او زدم و پیکرش را بر زمین انداختم

زیرا شمشیری که در دست داشتم شمشیر تیز و برانی است و هموار می‌برد

خداوند در آنجا نیکی را برای ما به ارمغان گذاشت، و براستی که نیکی نزد خدا همواره افزایش می‌یابد».

و بشر بن ربیع خثعمی در قادسیه چنین سرود:

تــذَّكر هــداك الله ـ وقــع ســيوفنا / ببــاب قُــديس والمكــرُّ عَسِــيرُ

عشــية ودَّ القــوم لــو أن بعضــهم / يعــار جَنَــاحَيْ طــائر فيطــيرُ

إذا مــا فرغنــا مــن قــراع كتيبــة / دلْفنــا لأخــرى كالجبــال تســير

تــرى القــوم فيهــا واجمــين كــأنَّهم / جمــال بأجمــال لهُــنَّ زَفِــيرُ[2]

«خدا شما را هدایت کند آن روز سخت و خطرآفرین را به یاد آور که شمشیرهایمان راهی میدان شده بودند.

آن شامگاهی که لشکر به جایی رسیده بود که اگر بالهای پرنده را به عنوان امانت بدو می‌دادند، می گرفت و پرواز می کرد.

---

(۱) الأدب الإسلامي، د. نايف معروف ص۲۲۲، ۲۲۳.

(۲) واجم: من الوجوم وهو السكوت مع كظم الغيظ، الأدب الإسلامي ص۲۱۵.

آن لحظه که اگر گروهی را شکست می‌دادیم برای پیکار با گروه دیگر همانند کوه مقاومت می‌نمودیم.

آنان را در حالی می‌بینی که خشمناک هستند و بی‌سروصدا می‌جنگند».

و برخی دیگر از شعرا چنین سرودند:

وحيّتـــكَ عنـــي عصـــبة نخعيـــة — حســان الوجــوه آمنــوا بمحمــد

أقــاموا لكسرــى يضرــبون جنــودَهُ — بكـــلِّ رقيـــق الشـــفرتين مهنّـــدِ

إذا ثــوّب الــداعي أنــاخوا بكلكــل — مــن المـوت مسـودِّ الغياطيـل أجـرد

و برخی دیگر از شعرا چنین سرودند:

وجــــدنا الأكـــرمين بنـــي تمـــيم — غـــداة الـــروع أكثـــرهم رجـــالا

هُمُـــوا ســـاروا بـــأرعن مكفهّـــرٍ — إلى لجــــب يــــرونهم رعــــالا

بحـــور للأكـــاسر مـــن رجـــال — كأســد الغــاب تحســبهم جبــالا

تــركن لهــم بقــادس عــز فخــر — وبــــالخيفين أيامــــاً طِــــوالا

مقطعـــــة أكفهـــــم وســـــوق — بمــرد حيــث قابلــت الرجــالا[۶]

«بنی تمیم را به عنوان بهترینها یافتم، زیرا در روزی که خطر روی آورده بود مردهایشان از همه بیشتر آمادگی را اعلام داشتند.

آنان در تاریکی شب راهی میدان سپاهیان پرهیاهویی شدند که همانند واحدهای سواره نظام به جنگ آمده بدند.

سربازانی که همانند دریا برای کسری می‌جنگیدند، بنی‌تمیم همانند شیر بیشه به آنان رویی آورده و همانند کوه مقاومت می‌کردند.

آنان در قادسیه عزت و افتخار را برای خود به ارمغان گذاشتند و برای روزگاری طولانی نام خود را به ثبت رساندند».

---

(٦) البداية والنهاية (٤٨/٧).

نابغه‌ی جعدی با شعر خود می‌خواهد آن لحظه را به تصویر بکشاند که میان او و همسرش رخ داده و همسرش خواسته او را متقاعد سازد که به جنگ نرود و آن‌گاه که راهی فتح فارس شده، گریه و زاری را به راه انداخته است:

باتَتْ تذكرني بالله قاعدة — والدمع ينهل من شأنَيْها سَبَلا

يا بنت عمّي كتاب الله أخرجني — كرها، وهل أمنعنَّ الله ما بذلا

فإن رجعت فربُّ الناس أرجعني — وإن لحقت بربي فابتغي بدَلا

ما كنت أعرجَ أو أعمى فيعذرني — أو ضارعاً من ضنىً لم يستطع حِوَلا[1]

«امشب تا به صبح از چشمانش اشک جاری می‌شد و می‌خواست که مرا متقاعد سازد که در خانه بمانم.

ای دختر عمویم! بدان که این امر خداوند است و مرا به زور بیرون می‌راند، و آیا جایز می‌دانی که امر خداوند را به جای نیاورم.

اگر برگشتم این خداوند است که مرا برگردانده، و اگر به خدا پیوستم پس سعی کن که با کسی دیگر ازدواج کنی.

تو خود می‌دانی که من لنگ نیستم و بهانه‌ی کوری هم ندارم و هیچ گونه مشکلی در خود نمی‌بینم که مرا از جهاد باز دارد».

ششم: فتح مداین

سعد، حدود دو ماه در قادسیه منتظر دستور بعدی عمرس ماند تا این که ایشان دستور داد برای فتح مداین عازم آن دیار شوند و زنان و بچه‌ها را در مکانی به نام عتیق بگذارند و گروهی از مبارزان را جهت مراقبت از آنان بگمارد و آنان را نیز در مال غنیمتی که به دست می‌آورند، شریک سازند.

سعد دستور را اجرا کرد, پس با سپاه خود راه مداین را در پیش گرفت و شهرها و روستاهای ایرانیان را یکی پس از دیگری از جمله بابل را فتح نمود که فراریان و برخی از

۱- الضارع: النحيل الهزيل، الأدب الإسلامي ص۲۱٤.

سران قوم برای رویارویی با سپاه اسلام در آن‌جا جمع شده بودند[۱]، و سرانجام به پایتخت فارس یعنی مداین رسیدند .

ضمناً عمرﷺ به سعد دستور داده بود تا با زمین‌داران و کشاورزان به نیکی رفتار نمایند. ایشان نیز خواسته‌ی امیرالمؤمنین را اجرا نمود و در نتیجه تعداد بی‌شماری از زمین‌داران و کشاورزان تحت تأثیر اخلاق و رفتار نیک و عادلانه‌ی مسلمانان، به اسلام گرویدند، زیرا اینک امیر مسلمانان را می‌بینند که همانند سربازی ساده زیر سلطه‌ی حق قرار می‌گیرد و ستمی در میان آنان واقع نمی‌گردد و پس از عمری بردگی، احساس آزادی نموده و به بندگی خدا روی آوردند.

سعدﷺ پس از دستور امیرالمؤمنین آهنگ مداین کرد و نخستین گروه سپاه را به سرکردگی زهره بن هویه اعزام نمود و دسته‌های بعدی را به فرماندهی عبدالله بن معتم و شرحبیل بن سمط و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و سرانجام خود با بقیه‌ی سپاه به آن‌ها پیوست، و خالد بن عرفطه را به عنوان سرکرده‌ی دسته‌ی پایانی قرار داد[۲]. سپاه اسلام به پایتخت فارس یعنی مداین رسیدند که واقع در کنار رودخانه دجله بود، و بخش غربی آن یعنی «**بَهُرْ سیر**» را محاصره نمودند. پادشاه ایرانیان (یزد گرد) در آن شهر به سر می‌برد. محاصره تا دو ماه طول کشید و هر از چند تعقیب و گریزی صورت می‌گرفت، ولی ایرانیان دوام نمی‌آوردند. در همین گیر و دارها زهره تیر خورد و شهید شد. داستانش از این قرار بود که ایشان زره‌ای پوشیده بود که در آن شکافی وجود داشت، همراهانش گفتند: اجازه بده تا پاریدگی آن‌را برطرف کنیم. زهره گفت: اگر تیری از میان همه‌ی افراد سپاه عبور کند و آن‌گاه از این سوراخ به من اصابت کند، پس این بیانگر آن است که خداوند به من لطف دارد و همین طور هم شد. تیری از طرف دشمن و از همان سوراخ به ایشان اصابت کرد، همراهانش می‌خواستند آن‌را بیرون بیاورند. گفت: اگر آن‌را بیرون بیاوردید، من از حال

۱- إتمام الوفاء ص۸۲.

۲- التاريخ الإسلامي (۱۱/۱۵۵).

می‌روم پس بگذارید تا زنده هستم ضربه‌ای به دشمن وارد کنم. آن‌گاه در همان حال رو به سوی دشمن کرد و فردی به نام شهریار از اهل اصطخر را به قتل رسانید[1].

مسلمانان در دوران محاصره‌ی شهر «بهرسیر» از منجنیق که توسط ایرانیان هم پیمان با مسلمانان، ساخته و تهیه شده بود، استفاده می‌کردند و گفتنی است که ایرانیان حدود بیست عدد منجنیق را برای مسلمانان ساخته بودند و توسط آن، ایرانیان را به وحشت انداختند[2]. و این بیانگر آن است که مسلمانان علاوه بر فراهم نمودن اسباب معنوی پیروزی، بر اساس این فرموده الهی:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ﴾ [الأنفال: ۶۰].

« برای (مبارزه با) آنان تا آن‌جا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسبهای ورزیده آماده سازید».

از فراهم نمودن اسباب مادی پیروزی نیز غافل نبودند[3].

۱ – همراهی و معیت خدا با اولیای خویش

انس بن حلیس می‌گوید: وقتی ما «بهرسیر» را در محاصره‌ی خود داشتیم، روزی کسی آمد و پیامی بدین مضمون از جانب یزدگرد آورد: آیا سیر نکردید، خدا شکمتان را سیر نگرداند آیا به این بسنده نمی‌کنید که آن طرف دجله از آن شما و این طرف آن متعلق به ما باشد؟ از میان ما فردی به نام ابو مفرز اسود بن قطبه برخاست و در پاسخ پیام پادشاه، سخنانی بر زبانش آورد که نه ما می‌دانستیم چه گفت و نه خودش.

دیری نگذشت که دیدیم ایرانیان شهر را به قصد مشرق مداین ترک کردند و رفتند. به ابو مفرز گفتیم: به آن‌ها چه گفتی؟ گفت: به خدای محمدﷺ سوگند که خودم هم نمی‌دانم چه گفتم. فقط این را به یادم می‌آورم که حالتی به من دست داد و زبانم بی‌اختیار به سخن در

۱- تاریخ الطبري (٤/٤٥٤).

۲- تاریخ الطبري (٤/٤٥٣).

۳- التاریخ الإسلامي (١١/١٦٣).

آمد. خدا کند که سخن بدی نگفته باشم. وقتی فرمانده سپاه (سعد) از این جریان مطلع شد، آمد و خطاب به ابو مفرز گفت: به آن‌ها چه گفتی که فرار می‌کنند؟ ابو مفرز همان سخنان قبلی خود را تکرار کرد. در آن اثنا مردی به سوی ما آمد و امان طلبید، ما هم به او امان دادیم. گفت: چرا معطل هستید؟ شهر از سکنه خالی شده است؟ آن‌گاه همه وارد شهر شدیم و کسی را در آن‌جا نیافتیم جز اسیرانی که قبلا اسیر کرده بودیم و همان مردی که قبلاً به او پناه دادیم. پرسیدیم: این‌ها چرا یکباره شهر را ترک کردند. مرد گفت: پادشاه نزد شما پیام صلح فرستاد شما در جواب گفتید: صلحی در کار نیست و ما باید به عسل مخصوصی که شما از آن بهره‌مند هستید، بخوریم. پادشاه گفت: وای ! فرشتگان بر زبان اینان سخن می‌گویند، و به ما دستور فرار داد[۱].

۲ – آیاتی که سعد در«مظلم ساباط» تلاوت کرد

بعد از اینکه هاشم و همراهانش به طرف بهرسیر حرکت کردند و سعد به «مظلم ساباط» بعد از این که هاشم آن‌را فتح کرده بود، فرود آمد و این آیات را تلاوت کرد:

﴿وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوۡمَ يَأۡتِيهِمُ ٱلۡعَذَابُ فَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ رَبَّنَآ أَخِّرۡنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٖ قَرِيبٖ نُّجِبۡ دَعۡوَتَكَ وَنَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَۗ أَوَ لَمۡ تَكُونُوٓاْ أَقۡسَمۡتُم مِّن قَبۡلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٖ ٤٤﴾ [ابراهیم:۴۴].

«مردم را از روزی بترسان که عذاب آنان را فرا می‌گیرد، ستمگران می‌گویند: پروردگارا! به ما مهلت اندکی بده تا دعوت تو را بپذیریم و از پیامبرانت حرف شنوی کنیم (به آن‌ها گفته می‌شود) مگر شما سوگند نمی‌خوردید که هرگز از بین نخواهید رفت».

این آیات را به خاطر این تلاوت کرد که آن‌جا گارد ویژه‌ی خسرو بود و آنان هر روز سوگند یاد می‌کردند که تا زنده هستند نخواهند گذاشت به پادشاهی فارس گزندی برسد[۲]، تازه چند صباحی بود که توسط زهره بن حویه تار و مار و نابود شده بودند[۳].

۱- تاريخ الطبري (٤/٤٥٥).

۲- تاريخ الطبري (٤/٤٥١)، التاريخ الإسلامي (١١/١٦٠).

۳- التاريخ الإسلامي (١١/١٦٠).

مسلمانان شب هنگام وارد «بهرسیر» شدند وقتی چشمشان به کاخ سفید خسرو افتاد، یکصدا تکبیر سر دادند و ضرار بن خطاب گفت: این است آن چیزی که خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند و همچنان تا صبح تکبیر گفتند[1].

۳ – رایزنی برای عبور از رودخانه

وقتی سعدﷺ در جریان فرار یزدگرد به آن سوی رودخانه قرار گرفت، چاره‌ای برای تعقیب و سرنگونی وی اندیشید و چون عبور از نهر به خاطر کمبود امکانات مشکل به نظر می‌رسید در این باره با یاران خود به مشورت نشست. از قضا در همان ایام آب رودخانه و جریان آن افزایش یافت. در آن اثنا سعد در خواب دید که مسلمانان از روی آب به آن سو عبور نموده‌اند. آن‌گاه در میان سپاه خود به ایراد سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: دشمنان شما توسط این دریا خود را از شما محفوظ داشته‌اند، پس شما نمی‌توانید به آن‌ها دست یابید، اما آن‌ها هرگاه بخواهند می‌توانند به شما دست یابند و شما را در کشتی‌هایشان از پای درآورند، در حالی که چیزی را برای فرار در دست ندارید، و این را بدانید که قهرمانان مسلمان آن‌ها را نابود کرده و توشه‌ای برایشان باقی نگذاشته‌اند، بنابر این بنده معتقد هستم که قبل از اینکه دنیا بر ما سایه افکند با آن‌ها جهاد را پیش ببریم و در راه خداوند مخلصانه بپا خیزیم، و اینک من با توکل به خدا، تصمیم به عبور از رودخانه گرفته‌ام. آن‌ها نیز یکصدا موافقت خود را با این رأی اعلام کردند[2].

در این داستان چندین درس و پند و اندرز نهفته است، از جمله:

- خداوند همراه و همیار مسلمانان است و آن‌ها را یاری می‌رساند؛ آن رؤیای صادقی که سعد ﷺ آن‌را در خواب دید از این رو بود که سعد پابرجا بماند و برای رویارویی با این جنگ نامعلوم اعلام آمادگی نماید و دلهرگی به او دست نیابد.
- خداوند خود کارها را برای مؤمنان صالح انجام می‌دهد، اینک رودخانه بر خلاف عادت خود به هیجان افتاده و سیلی خروشان را در خود گرفته، ظاهر قضیه بیانگر این است که هیجان‌زدگی رودخانه به نفع فارسها باشد و از عبور مسلمانان جلوگیری به

۱- تاریخ الطبري (٤٥١/٤).

۲- التاريخ الإسلامي (١٦٥/١١).

عمل می‌آورد، اما واقعیت این است که به نفع مسلمانان می‌باشد، با توجه به اینکه کافران از مشاهده‌ی سیلابِ رودخانه اطمینان خاطر یافته‌اند و خود را برای رویارویی با مسلمانان آماده نکردند و نتوانستند که امکانات مورد نیاز را با خود بردارند.

- اصحاب نسبت به رؤیای آن مرد صالح تفائل به خیر می‌کردند و آن‌را به عنوان عاملی برای تشویق خود قرار می‌دادند، زیرا آنان نسبت به خداوند گمان نیکی داشتند و رؤیا را به عنوان تأییدی الهی قلمداد می‌کردند.
- بیشتر فرماندهان مسلمان در عصر خلفای راشدین دارای ویژگیهایی همچون قاطعیت، استفاده از فرصت و بهره‌گیری از توان و نیروی سربازان مؤمن و حماسه‌آفرین بودند، اینک سعد ﷺ به لشکر خود فرمان می‌دهد که با اسلحه‌ی اخلاص و تقوی از رودخانه عبور کنند، زیرا ایشان از قوت و مستوای ایمان لشکرش اطلاع دارد و می‌داند که چه کسانی او را همراهی می‌کنند، از این‌رو با توکل به خدا سپس با استفاده از آن مستوای رفیع ایمانی اقدام به عبور از رودخانه نمود.
- اصحاب ﷺ و تابعینی که آن‌ها را همراهی می‌کنند همگی از فرمانده‌ی خود اطاعت به عمل می‌آورد و آن‌را به عنوان واجبی شرعی و عملی صالح تلقی می‌کنند که توسط آن به خداوند نزدیک می‌شوند[1].

۴ – عبور از رودخانه و فتح مداین

ابتدا سعد، داوطلب‌هایی را جهت عبور از رودخانه بر گزید و گفت: چه کسی ابتدا حرکت می‌کند و ساحل شرقی رودخانه را برای ما تضمین می‌کند، از این‌رو عاصم بن عمرو تمیمی که یکی از مردان پهلوان و دارای قوت و توان بود، خود را برای این کار مهیا نمود و بعد از او ششصد نفر از داوطلبان جنگی نیز اعلام آمادگی نمودند، سعد نیز عاصم را به عنوان فرمانده‌ی آنان قرار داد. عاصم آن‌ها را تا ساحل دجله با خود برد و در آنجا گفت: چه کسی برای تضمین ساحل شرقی رودخانه داوطلب است؟ شصت نفر از قهرمانان اعلام آمادگی نمودند، سپس یکی بعد از دیگری به دجله زدند و به این‌صورت دسته‌ای شصت نفری که به گروه رعب و وحشت نامیده شدند، جان‌فدایانه وارد معرکه شدند، گفتنی است که عاصم از میان

۱- التاريخ الإسلامي (۱۱/۱٦٧).

ششصد افراد داوطلب شصت نفر آنان را برگزید که به عنوان پیشرو لشکر اسلام به دیار دشمن حمله کنند، زیرا مواجهه با صحنه‌های وحشت‌انگیز نیاز به تعداد زیادی از افراد ندارد، بلکه به کسانی نیازمند است که دارای توان و قدرت جنگی باشند، با توجه به اینکه اگر افراد زیادی وارد معرکه شوند و سریع از صحنه‌ی پیکار فرار کنند، برای سایر لشکر نیز رعب و وحشت ببار می‌آوردند و در نهایت لشکر را با شکست مواجه می‌سازد[1].

آری! عاصم همراه شصت نفر از یاران قهرمانش بر روی اسبهایشان به ساحل رودخانه رسیدند، گفتنی است که پیشاهنگ این شصت نفر قهرمانانی همچون: **أصمُّ بنی وَلاَّد تیمی، کَلَج ضبیّ، أبو مفزِّر أسود بن قطبهٔ، شرحبیل بن سَّمط کندی، حَجْل عجلی، مالک بن کعب همدانی و غلامی از بنی حارث بن کعب** بودند، هنگامی که عجمها آنان را مشاهده کردند، اسب سوارانی را برای آن‌ها تدارک دیدند و در کناره‌ی ساحل شرقی رودخانه با یکدیگر روبرو شدند، عاصم فریاد برآورد: نیزه ها! نیزه ها را بگیرید و مواظب چشمانتان باشید، پس با آن‌ها جنگیدند و در نهایت آن‌ها را به فرار وادار نموده و تا رسیدن بقیه‌ی ششصد نفر، آن‌ها را دنبال کردند، سپس خود در کنار ساحل به نگهبانی نشستند و منتظر آمدن سایر اصحاب بودند.

۵- مسلمانان خود را به رودخانه می‌زنند

سعدس هنگامی که عاصم را در کناره‌ی ساحل شرقی رودخانه مشاهده کرد و دید که اینک او از آن نگهبانی به عمل می‌آورد، دستور داد که همگی به رودخانه بزنند و فرمود: بگویید:

«**نستعين بالله ونتوكل عليه، حسبنا الله ونعم الوكيل، لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم**».

بنابر این، در حالی که رودخانه سیاه گشته بود، تمامی لشکر با زمزمه کردن ذکر فوق به رودخانه زدند[2]. گفتنی است که در کنار سعد، صحابی بزرگوار، سلمان فارسی در حرکت

۱- التاريخ الإسلامي (۱۱/۱٦۸).

۲- التاريخ الإسلامي (۱۱/۱٦۹).

بود، و سعد می‌گفت: **حسبنا الله و نعم الوکیل**، به خدا سوگند**!** که خداوند اولیای خود را یاری و دینش را پیروز و دشمنان خود را شکست خواهد داد، به شرطی که در سپاه ما افراد خائن و کسانی که گناهشان بر نیکی‌هایشان بچربد، وجود نداشته باشد[۱].

سلمان گفت: هنوز اسلام به قوت خود باقی است که دریاها برای مسلمانان همچون خشکی رام می‌شوند، روزی فرا خواهد رسید که مسلمانان گروه گروه پشت به اسلام می‌کنند، همان طور که گروه گروه وارد آن شده‌اند[۲].

در توضیح سخن سلمان باید گفت که اسلام همچنان زنده و پویاست و پیروان آن از ایمانی قوی برخوردارند و به آن افتخار می کنند و مسلمانان اسلام را قضیه اساسی خود قرار داده اند تا جایی که بخاطر آن زندگی می کنند و بخاطر آن می میرند و به سوی آن دعوت می دهند و از ان دفاع می کنند. اما با گذشت زمان نسلهایی این دین را به طور ارثی به ارث می برند و آنان اسلام را قضیه اساسی خویش قرار نمی دهند طوری که احساسات و عواطف آنها را شکل دهد بلکه آنان به دنبال شهرت در دنیا و استفاده از رفاه و آسایش دنیا هستند و دین نزد آنان و در قاموس زندگی شان یک امر ثانوی به شمار می رود، اینجاست که آنان گروه گروه از اسلام خارج می شوند همانگونه که گروه گروه وارد شده اند.

به هر حال، همه‌ی سپاه اسلام با سلامتی از رودخانه عبور کردند و کسی آسیبی ندید جز مردی بنام «غرقده» که از روی اسبش لغزید و توسط قعقاع بن عمرو نجات یافت[۳].

با عبور مسلمانان از رودخانه، ایرانیان -که سراپا وجودشان را ترس فرا گرفته بود- پا به فرار گذاشتند و یزدگرد به سوی حلوان فرار کرد. مسلمانان بدون این که با کسی درگیر شوند وارد شهر شدند و سعد در قصر سفید کسرا نماز برپا کرد و هشت رکعت نماز فتح خواند و این آیات را تلاوت نمود:

﴿كَمۡ تَرَكُواْ مِن جَنَّٰتٖ وَعُيُونٖ ٢٥ وَزُرُوعٖ وَمَقَامٖ كَرِيمٖ ٢٦ وَنَعۡمَةٖ كَانُواْ فِيهَا فَٰكِهِينَ ٢٧ كَذَٰلِكَۖ وَأَوۡرَثۡنَٰهَا قَوۡمًا ءَاخَرِينَ ٢٨﴾ [الدخان: ۲۵- ۲۸].

١- تاريخ الطبري (٤/٤٥٩).

٢- تاريخ الطبري (٤/٤٥٩).

٣- تاريخ الطبري (٤/٤٥٩).

«چه باغها و چشمه‌سارهای زیادی از خود به جای گذاشتند! و کشتزارها و اقامتگاههای جالب و گرانبهائی را. و نعمتهای فراوان (دیگری) که در آن شادان و با ناز و نعمت زندگی می‌کردند. این چنین بود (ماجرای آنان) و ما همه این نعمتها را به قوم دیگری دادیم (بدون دردسر و خون جگر)».

گفتنی است که نخستین گروهی که وارد مداین شد، گروه اهوال (وحشت‌انگیز) به فرماندهی عاصم بن عمرو تمیمی و دومین گروه نیز گروه خرساء به فرماندهی قعقاع بن عمرو بود[1].

۶ـ نمونه‌هایی از امانت داری مسلمانان

أ- خدا را ستایش کرده و به پاداش او راضی هستم: بعد از اینکه مسلمانان وارد مداین شدند و شروع به جمع‌آوری غنیمت کردند، در آن اثنا یکی از مسلمانان کیسه‌ای پر از اموال هنگفت آورد و تحویل داد. حاضران گفتند: چه مال هنگفتی! او گفت: اگر ترس خدا نبود آن‌ها را تحویل نمی‌دادم. نامش را جویا شدند. گفت: کافی است که خدا مرا می‌شناسد. پس از کنجکاوی متوجه شدند که عامر بن عبد قیس است[2].

ب- عصمه بن حارث ضبی می‌گوید: در تعقیب فراریان به دو مرد برخورد کردم که در خورجین مرکبشان مجسمه‌های طلایی، مزین به جواهرات گران‌قیمت قرار داشت، یکی از آن مجسمه‌ها مخصوص موزه‌ی شاهنشاهی بود. عصمه آن‌ها را به بیت المال تحویل داد[3].

ج- قعقاع بن عمرو مردی را دستگیر کرد که در خورجین مرکبش یازده شمشیر مخصوص پادشاهان ایرانی قرار داشت، شمشیر کسرا و هرقل نیز از میان آن‌ها بود، و همچنین در میان کیسه‌ای چندین زره پادشاهان وجود داشت که از جمله زره کسرا و هرقل در میان آن یافت می‌شد، قعقاع آن مرد را به قتل رسانید و شمشیرها را به بیت المال باز گردانید. سعد او را مخیر نمود تا هر کدام از آن‌ها که بخواهد برای خودش بردارد و او یکی از آنها که به نظرش بهتر بود، یعنی شمشیر هرقل و زره بهرام را برای خود پسندید و بقیه را در میان گروه خرسا که

۱- البداية والنهاية (٦٧/٧) ؛ إتمام الوفاء ص٨٥

۲- تاريخ الطبري (٤٦٨/٤)

۳- تاريخ الطبري (٤٦٨/٤)

از سربازان قعقاع بودند، تقسیم نمود، اما شمشیر کسرا و نعمان را نزد عمرﷺ فرستاد، چرا که عربها آوازه‌ی این دو شمشیر را شنیده بودند[1].

س- اصحاب پیامبرو تعریف و تمجید از سپاه اسلام:

هر کدام از اصحاب پیامبر، به نوبه‌ی خود لب به تعریف و تمجید سپاه اسلام در قادسیه گشودند، چنان که سعد می‌گفت: اگر فضیلت اصحاب بدر نبود می‌گفتیم: با فضیلت‌ترین سپاه اسلام این‌ها هستند[2].

جابر بن عبدالله می‌گوید: به خدا سوگند در سپاه قادسیه کسی را سراغ نداریم که به خاطر دنیا جنگیده باشد.

و هنگامی که چشم عمرﷺ به اموال غنیمت به ویژه شمشیر و مجسمه‌های شاهنشاهی افتاد گفت: گروهی که این همه مال را بدون کم و کاست تحویل می‌دهد، واقعاً امانت‌دار است. علی ﷺ گفت: چون تو امانتدار هستی رعیت هم امانتدار است[3].

ش- موضع عمرﷺ در برابر غنیمتهای کمیاب:

عمرﷺ به اشیای گرانبهایی که در میان اموال به دست آمده در جنگ با فارس به دست آمده بود مانند عبای کسرا و شمشیر و لباسها و تاجش، نگاهی انداخت و سراقه بن مالک بن خثعم را فرا خواند و آن‌ها را به تنش پوشاند و گفت: قدم بزن و لبخندی زد و گفت: به به ! تاج و لباسهای شاه ایران بر تن بادیه‌نشینی از بنی مدلج! سپس گفت: بار الها! این‌ها را به پیامبرت و ابوبکر که از من محبوب‌تر بودند ندادی و به من دادی تا مرا بیازمایی، این را گفت و اشک از چشمانش سرازیر شد. آن‌گاه رو به عبدالرحمان بن عوف کرد و گفت: این‌ها را همین امروز بفروش و پولش را در میان مردم تقسیم کن[4].

هفتم: جنگ جلولا

١- المصدر نفسه (٤/٤٦٧).

٢- التاريخ الإسلامي (١١/١٨١)، تاريخ الطبري (٤/٤٦٨).

٣- تاريخ الطبري (٤/٤٦٨).

٤- تاريخ الطبراني (٤/٤٧٢، البداية والنهاية (٧/٦٨).

قصه‌ی سپاه جلولا چنان بود که وقتی لشکریان ایران از مداین گریختند و به جلولا رسیدند که راه مردم آذربایجان و باب و مردم جبال و فارس جدا می‌شد، یکدیگر را به ملامت گرفتند و گفتند: اگر متفرق شوید هرگز فراهم نشوید. اینک جایی است که ما را از همدیگر جدا می‌کند، بیایید بر ضد عربان همسخن شویم و با آن‌ها بجنگیم اگر ظفر یافتیم مطلوب بدست آمده و اگر کار صورت دیگر گرفت تلاش خویش را کرده‌ایم و معذور هستیم.

آنگاه به دور مهران رازی فراهم شدند و آن‌جا خندق زدند و اطراف آن بجز راهها خارهای چوبین ریخته بودند.

سعد رضی الله عنه این خبر را برای عمر رضی الله عنه نوشت و عمر نوشت که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار کس سوی جلولا بفرست و مقدمه‌ی سپاه او را به قعقاع بن عمرو ده، و میمنه را به مسعر بن مالک سپار و میسره را به عمرو بن مالک بن عتبه سپار و عمرو جهنی را به دنباله‌ی وی گمار.

هاشم همراه با لشکرش روان شد و سپاه پارسیان را محاصره کرد. پارسیان دفع الوقت می‌کردند و هر وقت می‌خواستند بیرون می‌شدند، مسلمانان در جلولا هشتاد بار بر آن‌ها حمله بردند و پیوسته خدا مسلمانان را ظفر می‌داد، مشرکان از خارهای چوبی نتیجه نبردند و خارهای آهنی به کار بردند.

هاشم به همراهان خود می‌گفت: این منزلگاهی است که از پس آن منزلهاست. سعد پیوسته سوار به کمک او می‌فرستاد. عاقبت فارسیان آماده‌ی جنگ مسلمانان شدند و بیرون آمدند و هاشم به همراهانش گفت: در راه خدا نیک بکوشید که پاداش و غنیمت شما را کامل دهد، برای خدا کار کنید.

به هنگام تلاقی، پارسیان سخت بجنگیدند اما خدا، بادی را به سوی آن‌ها فرستاد که همه جا را تاریک کرد و چاره‌ای جز ترک نبردگاه نبود، سواران پارسی در خندق افتادند و بناچار بر کنار خندق گذرگاهها کردند که اسبان از آن بالا رود و بدینسان حصار خویش را تباه کردند[1] و مسلمانان از ماجرا خبر یافتند و گفتند: بار دیگر سوی آن‌ها رویم و داخل حصار شویم یا جان بدهیم.

۱- تاریخ الطبري (٤/٤٧٥).

و چون بار دیگر مسلمانان حمله بردند پارسیان بیرون شدند و به دور خندق آن‌جا که مسلمانان بودند خارهای آهنین ریختند تا اسبان سوی آن‌ها نرود و برای عبور جایی گذاشتند و از آن‌جا سوی مسلمانان آمدند و سخت جنگیدند که هرگز نظیر آن رخ نداده بود مگر در شب الهریر در قادسیه، اما این جنگ سریعتر و مجدانه‌تر بود. و چنان شد که قعقاع بن عمرو در جهت حمله‌ی خویش به مدخل خندق رسید و آن‌جا را بگرفت و بگفت تا منادی ندا دهد که ای گروه مسلمانان، اینک سالار شما وارد خندق پارسیان شده و آن‌جا را گرفته سوی او روید و پارسیانی که میان شما و سالارتان هستند مانع دخول خندق نشوند.

قعقاع چنین گفته بود که مسلمانان را دلگرم کند، آن‌ها نیز حمله بردند و تردید نداشتند که هاشم در خندق است و در مقابل حمله‌ی آن‌ها مقاومتی نشد تا به دور خندق رسیدند که قعقاع بن عمرو آن‌جا را گرفته بود و مشرکان از راست و چپ از عرصه‌های مجاور خندق فراری شدند و دچار بلای شدند که برای مسلمانان فراهم کرده بودند و مرکبهایشان لنگ شد و پیاده گریزان شدند و مسلمانان تعقیبشان کردند و جز معدودی ناچیز از آن‌ها جان به در نبردند، خدا در آن روز یکصد هزار از آن‌ها را بکشت و کشتگان همه عرصه را پوشانیده بود به این جهت جلولا نام گرفت از بس کشته که دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود [1].

سپاه ما با اعمال خویش زبان ما را گشودند

سعد بن ابی‌وقاص حسابهای مالی را با زیاد بن ابی‌سفیان به پیش امیرالمؤمنین فرستاد، زیرا زیاد کسی بود که برای کسان می‌نوشت و دفتر می‌کرد و چون نزد عمر رسیدند، زیاد با عمر درباره‌ی آن‌چه آورده بود سخن کرد و وصف آن بگفت.

عمر گفت: می‌توانی در میان کسان به پا خیزی و آن‌چه با من گفتی بگویی؟

گفت: به خدا روی زمین برای من کسی پرمهابت‌تر از تو نیست، چگونه نتوانم با دیگران سخن کنم.

و با کسان درباره‌ی چیزها که گرفته بودند و کارها که کرده بودند و اینکه اجازه می‌خواهند در دیار پارسیان پیش روند سخن کرد. عمر گفت: بخدا این سخنوار توانا است.

۱- تاریخ الطبري (٤/٤٧٥).

آنگاه شعری خواند که مضمون آن چنین بود:

سپاه ما با اعمال خویش زبان ما را گشودند[۱].

موضع عمر﷛ در برابر غنایم جلولا

نبرد جلولا به پیروزی مسلمانان پایان گرفت و غنایم هنگفتی نصیب مسلمانان گشت که خمس آن‌را برای امیرالمؤمنین فرستادند، هنگامی که عمر﷛ غنایم را دید، گفت: بخدا زیر سقفی نماند تا آن‌را تقسیم کنم.

شبانگاه عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم، آن‌را که در صحن مسجد بود نگهبانی کردند و صبحگاهان عمر﷛ و کسان بیامدند، عمر سرپوش را که سفره‌های چرمین بود از روی آن برکشید و چون یاقوت و زمرد و جواهر را دید گریه کرد.

عبدالرحمان گفت: ای امیرالمؤمنان! چرا گریه می‌کنی؟ به خدا این مقام شکر است.

عمر گفت: به خدا بر این نمی‌گریم، اما خدا این چیزها را به قومی ندهد مگر آن که حسودی آرند و دشمنی کنند و چون حسودی کنند به جان همدیگر افتند[۲].

این نوعی از حساسیتهای ایمان فوران است، با توجه به اینکه برخی از مؤمنین به نتایجی پی می‌برند که سایر مردم بدان دست نمی‌یابند، پس مهر و محبتی که نسبت به مؤمنین دارد او را به افقی رسانده که واهمه از آن دارد ارتباط ایمانی موجود میان آنان، توسط کالاهای دنیایی از بین برود و میان آنان فاصله ایجاد کند، از این‌رو به شدت متأثر می‌شود، تا بدان‌جا می‌رسد که در انظار عموم اشک می‌ریزد.

و براستی که شگفت‌انگیز است اینکه قدرت و توانایی انسان به درجه‌ای رسیده باشد که همه‌ی مردم اعم از مسلمان، کافر و منافق در برابر او ترس و واهمه داشته باشند، اما رحمت و مهربانی سراپای وجود او را فرا گرفته باشد و چنان با هم برخورد نمایند که خداوند در وصف آنان بیان داشته است:

﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي

۱- تاريخ الطبري (٤/٤٧٩).

۲- همان: (٤/٤٨٠).

ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است. این، توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آن‌ها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد. (مؤمنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت بازنمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند، و جوانه‌ها پرورش می‌یابند و بارور می‌شوند، و باغبانان بشریت را بشگفت می‌آورند. این پیشرفت و قوّت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد».

هشتم: فتح رامهرمز

پارسیان برای بار دیگر بنا به تشویق پادشاه خود (یزدگرد) و به فرماندهی هرمزان در رامهرمز گرد آمدند. سعدﷺ نیز این خبر را به عمرﷺ اطلاع داد و فرمان گرفت که سپاهی از اهل کوفه به فرماندهی نعمان بن مقرن را مجهز نماید و به ابوموسی اشعری نیز دستور داد که سپاهی از اهل بصره به فرماندهی سهل بن عدی تدارک نماید و همچنین فرمان داد که پس از تجمع این دو گروه، سبره بن ابی‌رهم به عنوان فرمانده کل انتخاب شود و هر دسته‌ای که به آن‌ها رسید باید زیر نظر او قرار گیرد.

نعمان بن مقرن همراه با اهل کوفه راهی میدان شد و به طرف هرمزان که در رامهرمز بود، حرکت کرد، وقتی که هرمزان از حرکت نعمان اطلاع یافت، خود را جمع و جور کرد و برای رویارویی با او مهیا شد، گفتنی است که هرمزان به پیروزی پارسیان امیدوار بود و پارسها نیز به

او رویی آورده بودند، از این‌رو نخستین کمکهای اولیه‌ی آن‌ها در شوشتر فرود آمد. نعمان با هرمزان در اربک به هم رسیدند و سخت بجنگیدند و در نهایت خداوند هرمزان را در برابر نعمان شکست داد و هرمزان به شوشتر فرار کرد.

سهل بن عدی نیز همراه با اهل بصره به طرف رامهرمز حرکت کرد که در بازار اهواز خبر جنگ و پیکار به دستش رسید و از فرار هرمزان به شوشتر اطلاع پیدا نمود، از این‌رو مسیر خود را به طرف شوشتر تغییر داد و نعمان نیز همراه با اهل کوفه به آن‌جا حرکت کرد[1].

نهم: فتح شوشتر

در شوشتر سپاه نعمان بن مقرن و سهل بن عدی به هم پیوستند و به دستور امیرالمؤمنین فرماندهی هر دو سپاه را، ابو سبره بن ابی رهم به عهده گرفت. گفتنی است که امیرالمؤمنین، ابوموسی اشعری را نیز به یاری ابوسبره فرستاد و همگی به فرمان وی درآمدند. سپاه اسلام شهر شوشتر را در محاصره‌ی خویش در آورد و این محاصره، چند ماه طول کشید و در طی آن مدت هشتاد بار با هم روبرو شدند و قهرمانان هر دو طرف برای جنگ تن به تن بیرون می‌آمدند، تا اینکه علاوه بر آنان که در میدان نبرد کشته شده بودند، صد نفر مبارز دیگر نیز از میان آن‌ها صحنه‌ی زندگی را خالی کردند. پهلوانان مسلمانان بصره عبارت بودند از: براء بن مالک، مجزأة بن ثور، کعب بن سور، ابوتمیمه. و پهلوانان اهل کوفه عبارت بودند از: حبیب بن قره، ربعی بن عامر و عامر بن عبدالله اسود[2].

بعد از آخرین مبارزات تن به تن مسلمانان و دشمنانشان، جنگ سختی پدید آمد و مسلمانان رو به براء بن مالک فریاد برآوردند که ای براء! پروردگارت را سوگند بده که آنان را شکست دهد. براء گفت: خداوندا! آنان را شکست بده و مرا به شهادت برسان.

از این‌رو، مسلمانان بجنگیدند و دشمنانشان را شکست دادند تا اینکه آن‌ها را وارد خندقهایشان کردند، سپس بر آن‌ها وارد شدند، و بعد از اینکه عرصه را بر پارسیان تنگ نمودند و آن‌ها را به شدت در محاصره قرار دادند تا این که دو نفر از افراد دشمن خود را تسلیم مسلمانان کردند و راه نفوذ به داخل قلعه را که از آن‌جا آب شهر تأمین می‌شد به مسلمانان نشان

۱- تاريخ الطبري (٥/٦١، ٦٢).

۲- التاريخ الإسلامي (١١/٢٠٢).

دادند. آن‌گاه جوانمردانی از اهل کوفه و بصره شب هنگام به آب زدند و به درون قلعه رفتند و پس از درگیر شدن با نگهبانان و متفرق ساختن آنان، دروازه‌های قلعه را گشودند و سپاه اسلام تکبیر گویان وارد شهر شد[1].

گفتنی است که در این نبرد براء بن مالک و مجزأة بن ثور به وسیله‌ی تیر هرمزان به شهادت رسیدند، اما شهادت آن‌ها بعد از پیروزی مسلمانان واقع شد که هرمزان به قلعه پناه جست و مسلمانانی که از تونل آب بیرون آمده بودند، او را محاصره کردند، اما هرمزان خطاب به آنان گفت: چه می‌خواهید؟ خود می‌دانید که هم من و هم شما در تنگنا قرار گرفته‌ایم، بدانید که اینک حدود صد تیر به همراه دارم، و به خدا سوگند تا این تیرها را در دست داشته باشم نمی‌توانید به من دست یابید، پس چه اسیر خوبی هستم اگر صد نفر از شما را به قتل رسانده باشم. مسلمانان گفتند: چه می‌خواهید؟ گفت: اینکه با شما صلح نمایم و عمر را به عنوان داور میان خود و شما قرار دهیم. مسلمانان آن‌را پذیرفتند و پس از دستگیر کردنش او را به سوی عمر رضی الله عنه فرستادند.

مسلمانان پس از پایان جنگ، تمامی غنایم و محصولات شهر را جمع کردند و چهار پنجم آن‌را تقسیم کردند که هر اسب سواری سه هزار درهم و هر پیاده‌ای یک هزار درهم به دست آوردند[2].

جنگ شوشتر حاوی درس و اندزهایی می‌باشد از جمله:

۱- دنیا و آن‌چه در آن است از نظر من، به نمازی نمی‌ارزد

انس بن مالک برادر براء می‌گوید: قبل از طلوع فجر قلعه‌ی شوشتر را محاصره کردیم و جنگ به شدتی در گرفت و نتوانستیم که نماز را برپا داریم تا اینکه آفتاب بالا رفت و همراه ابوموسی اشعری نماز را برگزار کردیم، پس خداوند فتح را مهیا نمود و پیروز شدیم، انس بن مالک انصاری گفت: این نماز را در برابر دنیا و آن‌چه در آن است، عوض نخواهم کرد.

۲- براء بن مالک به مدال شرف دست می‌یابد

۱- التاريخ الإسلامي (۱۱/۲۰٤).

۲- تاريخ الطبري (٥/٦٣، ٦٤) .

پیامبرﷺ بر سینه‌ی براء بن مالک مدالی از مدالهای شرف را آویزان می‌کند، آن‌گاه که می‌گوید:

(كم من أشعث أغبر ذي طِمْرين لا يُؤبَه له، لو أقسم على الله لأبرَّه، منهم البراء بن مالك)[1].

«چه بسا کسانی دارای موهایی ژولیده و جامه‌هایی کهنه هستند که کسی بدان‌ها توجه نمی‌کند، اما اگر سوگندی یاد نماید، خداوند سوگند او را به جایی آورده است. یکی از آن‌ها براء بن مالک است».

با توجه به همین فرموده‌ی پیامبرﷺ اصحاب می‌دانستند که براء کسی است که خداوند دعای او را مستجاب قرار می‌دهد، از این‌رو در این نبرد از او خواستند که خدا را بخواند تا دشمن را شکست دهد. گفتنی است که براء با وجود اینکه از تعریف پیامبرﷺ اطلاع یافته بود، اما هرگز غرور به وی دست نداد و تکبر نورزید، بلکه همانند مردی متواضع می‌زیست و با سخت‌ترین رویدادها روبرو می‌شد و بزرگترین نتایج را به دست می‌آورد، بدون اینکه فرمانروا و یا فرمانده باشد، و هنگامی که مسلمانان از او درخواست دعا می‌کنند، خود را از آن‌چه آرزوی هر مسلمانی است، به غفلت نمی‌اندازد و از خدا شهادت را طلب می‌نماید، خداوند نیز بعد از پیروزی مسلمانان شهادت را نصیب وی قرار می‌دهد[2].

۳- داستان رویارویی عمرﷺ با هرمزان

ابوسبره بن ابی‌رهم فرمانده‌ی مسلمانان در این جنگها هیئتی را خدمت امیرالمؤمنین فرستاد و هرمزان را نیز به همراه آنان گسیل داد، این هیئت هرمزان را در همان لباس زینت و زینت آلاتی که قبلا داشت به مدینه بردند که پوشاک زربافت در برج و تاج طلایی مزین به یاقوت بر سر و بازوبندها و قبه‌های طلا و زینت آلات، چشمها را خیره می‌کرد بمنزل فاروق رفتند، در منزل نبود، گفتند: برای پذیرایی از هیئتی به مسجد رفته است. وقتی به مسجد رفتند دیدند بعد از رفتن هیئت، کلاهش را بالش کرده و در حالی که تازیانه‌اش را در دست دارد خوابیده است، و منتظر شدند تا از خواب برمی‌خیزد. هرمزان گفت: آیا او عمر است؟ گفتند: بلی. گفت: مگر گارد محافظ و دربان و نگهبان ندارد؟ گفتند: خیر. گفت: پس او پیغمبر است. گفتند: خیر ولی رفتار

۱- سنن الترمذي، ك المناقب (٥/ ٦٥٠) رقم ٣٨٥٤.

۲- التاريخ الإسلامي (١١/٢٠٤).

پیامبران دارد. امیرالمؤمنین از سروصدای آنان بیدار شد و هنگامی که چشمش به تاج و لباسهای زربافت و ابریشمی هرمزان افتاد پرسید: او هرمزان است؟ گفتند: بلی. گفت: به خدا پناه می‌برم از آتش افروز، خدا را شکر که توسط اسلام، بینی او و همنوعانش را به خاک مالید. و رو به مسلمانان کرد و گفت: ای مسلمانان! به دین و آیین پیغمبرتان پایبند باشید و دنیا شما را فریب ندهد. آن‌ها گفتند: این حاکم اهواز است با او سخن بگو. عمرﷺ گفت: در این زیور آلات با او سخن نمی‌گویم. آن‌گاه تاج و لباسهای زربافت او را بیرون آوردند و لباس ساده به تنش کردند. عمرﷺ گفت: هان ای هرمزان! چگونه یافتی فرجام خیانت و عاقبت امر خدا را؟ هرمزان گفت: وقتی ما هر دو گروه در جاهلیت به سر می‌بردیم ما بر شما پیروز بودیم و از روزی که شما با خدا شدید بر ما پیروز گشتید. عمرﷺ گفت: علت پیروزی شما در جاهلیت بر ما، اتحاد شما و پراکندگی ما بود. سپس عمرﷺ گفت: برای عهد شکنی‌هایت عذر و بهانه‌ای داری؟ هرمزان گفت: می‌ترسم که قبل از این که لب به سخن بگشایم، مرا به قتل برسانید. عمرﷺ گفت: نترس. آن‌گاه آب خواست، برایش در ظرفی خشن آب آوردند. گفت: اگر از تشنگی جان بدهم نمی‌توانم در این کاسه آب بخورم. سپس در ظرفی که می‌پسندید آب آوردند. گفت: می‌ترسم در حال خوردن آب مرا به قتل برسانید. عمرﷺ گفت: تا آب نخورده‌ای کسی با تو کاری ندارد. آن‌گاه **آب را بر زمین ریخت** و گفت: تشنه نیستم فقط می‌خواستم امان بگیرم. عمرﷺ گفت: من تو را به قتل می‌رسانم. گفت: تو به من امان دادی. عمرﷺ گفت: من چنین کاری نکردم. انس ﷺ گفت: ای امیرالمؤمنین، او از شما امان گرفت. عمرﷺ گفت: من چگونه قاتل براء بن مالک و مجزاء را امان می‌دهم؟ و رو به هرمزان کرد وگفت: به خدا مرا فریب دادی ولی رهایت نمی‌کنم مگر مسلمان شوی. آن‌گاه هرمزان مسلمان شد و بعدها مورد توجه فاروق واقع شد و حقوقی هم برای او تعیین گردید[1].

دهم: فتح جندی شاپور

وقتی ابو سبره بن ابی رهم از فتح شهرهای شوش فراغت یافت با سپاه خود رفت و مقابل جندی شاپور موضع گرفت که زر بن عبدالله بن کلیب آن‌جا را محاصره کرده بود، و آن‌جا بودند و صبح و پسین جنگ بود و همچنان مقیم بودند تا از سمت سپاه مسلمانان امان‌نامه به شهر افتاد.

۱- تاریخ طبری (۵/۶۶).

از فتح جندی‌شاپور تا فتح نهاوند دو ماه فاصله بود، ناگهان مسلمانان دیدند که درهای شهر گشوده شد و کسان بیرون آمدند و بازارها گشوده شد و مردم به جنبش آمدند و شخصی را فرستادند که چه شده است؟

گفتند: شما امان‌نامه سوی ما افکندید ما نیز پذیرفتیم و جزیه می‌دهیم که از ما حفاظت کنید.

گفتند: ما نکرده‌ایم.

گفتند: دروغ نمی‌گوییم.

مسلمانان از همدیگر پرسش کردند، معلوم شد بنده‌ای بنام مکنف که اصل وی از جندی‌شاپور بود امان‌نامه را نوشته بود.

گفتند: او بنده است.

مردم شهر گفتند: ما آزاد و بنده را نمی‌شناسیم، امان‌نامه‌ای آمده که مطابق آن کار می‌کنیم و آن‌را پذیرفته‌ایم و تخلف نکرده‌ایم. اگر شما می‌خواهید نامردی کنید.

مسلمانان دست از آنان بداشتند و قضیه را برای عمرﷺ نوشتند که به آن‌ها نوشت: خدا درست پیمانی را بزرگ دانسته. درست پیمان نخواهید بود تا به هنگام شک نیز درست پیمانی کنید. امان‌نامه را اجرا کنید و درست پیمانی کنید. مسلمانان از آن‌جا برفتند و به پیمان عمل کردند[1].

این داستان نمونه‌ای است که از برتری مسلمانان بر سایر اقشار مختلف جهان بشری خبر می‌دهد و پرده از آن برمی‌دارد که مسلمانان از نظر اخلاقی فاصله‌ی بسیار دوری با دیگران دارند و همین بُعد اخلاقی بود که به عنوان اساسی‌ترین پایه کافران را به سرعت به دامنه‌ی اسلام در آورد[2].

نعمان بن مقرن و شهر کسکر

۱- تاریخ الطبري (۵/ ۷۲).

۲- التاریخ الإسلامي (۲۱۷/۱۱).

نعمان بن مقرن عامل کسکر به عمر رضی الله عنه نوشت: مثال من و کسکر همانند مردی است جوان که پهلوی وی روسپی‌ای هست که برای او رنگ می‌مالد و عطر می‌زند، ترا به خدا مرا از کسکر بردار و سوی یکی از سپاه‌های مسلمانان بفرست.

عمربه او نوشت: به نهاوند برو که سالار مردم آن‌جایی[1].

۱- تاريخ الطبري (۵/ ۱۰۹).

مبحث سوم
معرکه‌ی نهاوند و فتح الفتوح در سال ۲۱ هجری

مسلمانان از جنگ قادسیه تا معرکه‌ی سرنوشت‌ساز نهاوند حدود چهار سال پیاپی شهرهای ایران را یکی پس از دیگری فتح نموده، دشمن را فرصت نفس کشیدن و تجدید قوا نمی‌دادند و اگر دستور امیرالمؤمنین مبنی بر توقف در آن سوی سلسله کوه‌های زاگرس به منظور رسیدگی به امور شهرهای فتح شده و استراحت مبارزین نبود، سپاه اسلام خیلی سریع‌تر از این کار امپراطوری پوشالی ایران را یکسره می‌کردند[1].

در این اثناء فرماندهان و سران سپاه شکست خورده‌ی ایران از هر سو به پادشاه خود یزدگرد نامه نوشتند و او را برای ادامه جنگ آماده کردند. یزدگرد نیز از خراسان و سیستان و شهرهای دیگر نیرو جمع‌آوری کرد و سپاه عظیمی متشکل از صد و پنجاه هزار مرد جنگجو در نهاوند که با داشتن سلسله کوه‌های صعب العبور دارای حفاظ طبیعی بود فراهم کرد، یزدگرد سی‌هزار سرباز را از در ورودی تا حلوان و شصت هزار سرباز را از خراسان تا حلوان و شصت هزار نفر دیگر را از سیستان تا به حلوان قرار داد و فیروزان را به عنوان فرمانده‌ی کل نیروهایش گماشت[2].

سعد بن ابی‌وقاص ﷺ هنگامی که در کوفه از تجمع پاریسان اطلاع یافت، به عمرﷺ نوشت و پس از توضیح تمامی جوانب مختلف جغرافیایی منطقه در این‌باره از امیرالمؤمنین کسب تکلیف نمود. امیرالمؤمنین پس از مشورت با بزرگان قوم تصمیم به اعزام سپاه اسلام به آن ناحیه گرفت.

گفتنی است که نعمان بن مقرن مزنی که آن روزها عامل کسکر بود نامه‌ای به مضمون زیر به عمرﷺ نوشته بود:

مثال من و کسکر همانند مردی است جوان که پهلوی وی روسپی‌ای هست که برای او رنگ می‌مالد و عطر می‌زند، ترا به خدا مرا از کسکر بردار و سوی یکی از سپاههای مسلمانان فرست.

۱- الفن العسكري الإسلامي ص(۲۸٤).

۲- الفن العسكري الإسلامي ص(۲۸٥).

عمر به او نوشت: به نهاوند برو که سالار مردم آن‌جایی[1].

عمر پس از رایزنی با مجلس شوری تصمیم بر آن گرفت که فرماندهی سپاه را به نعمان بن مقرن مزنی بسپارد و در نهایت برای آماده سازی لشکر اسلام نقشه‌ای به شکل زیر را تهیه نمود:

- **نعمان بن مقرِّن مزنی (عامل کسکر) فرمانده‌ی کل.**
- حذیفهٔ بن یمان ـ فرمانده‌ی نیروهای کوفه.
- **أبو موسی أشعری (عامل بصره) فرمانده‌ی نیروهای بصره.**
- **عبد الله بن عمر(بن خطاب): فرمانده‌ی نیروهای متشکل از مهاجر و انصار.**
- **سلمی بن قین، حرمله بن مریطه، زر بن کلیب، أسود بن ربیعه، و سایر فرماندهان مسلمانان در اهواز و شهرهای دیگر ایران به عنوان احتیاط و سرگرم‌کننده‌ی دشمنان.**

عمرﷺ تعلیمات خویش را به فرماندهان و استانداران خود نوشت و توانست که سپاه عظیمی متشکل از سی هزار مرد جنگجو تدارک ببیند[2]، و دیری نگذشت که سپاه اسلام به سرکردگی نعمان بن مقرن به دروازه های شهر نهاوند رسید و با گودالها، خارهای سه‌پهلو و حصارهای غیر قابل عبور روبرو شدند. علاوه بر این، فیروزان، فرمانده‌ی نیروهای دشمن، جمع کثیری از تیر اندازان سپاه خود را در مواضعی که احتمال می‌رفت، سپاه اسلام از آن‌جا نفوذ کند، گمارده بود.

گفتنی است که فیروزان تیراندازان خود را طوری مهیا کرده بود که به محض حرکت مسلمانان تیراندازی را شروع نمایند و از نزدیک شدن آنها جلوگیری به عمل آورند[3].

آری! اسبهای مسلمانان با خارهای سه‌گوشه سپس با خندقی روبرو شدند که نمی‌توانستند از آن عبور نمایند و همچنین تیراندازان دشمن را طوری یافتند که از اقدامات سربازهای مسلمانان و نزدیک شدنشان به دیوار قلعه جلوگیری می‌کردند، چند صباحی به همین منوال

۱- تاریخ الطبري (۵/ ۱۰۹).

۲- الفن العسکري الإسلامي ص(۲۸۶).

۳- الفن العسکري الإسلامي ص (۲۸۸).

گذشت و فرمانده‌ی سپاه اسلام (نعمان) مجبور به تشکیل جلسه و رایزنی با فرماندهان خود شد. از میان آنان طلیحه بن خویلد اسدی تاکتیک جالبی پیشنهاد کرد که عبارت بود از:

۱-درگیر شدن با نیروهای دشمن و به تدریج کشانیدن آنان به دنبال خود.

۲-فرار لشکر اسلام در هنگام بیرون آمدن سپاه دشمن به امید اینکه فکر نمایند که ما بر اثر ضعف و ناتوانی با شکست روبرو شده‌ایم.

۲- مسلمانان به گونه‌ای رفتار کنند که دشمن گمان برد آن‌ها شکست خورده و پا به فرار گذاشته‌اند.

۳- عده‌ای از مسلمانان در دره‌های اطراف کمین بزنند تا در موقع مناسب بر نیروهای دشمن بتازند.

نعمان این پیشنهاد را پذیرفت و آن‌را عملی ساخت و نیروهای خود را به شکل زیر تقسیم نمود:

گروه نخست: اسب سواران به فرماندهی قعقاع بن عمرو: مسئول عملیات گمراه‌سازی دشمن طبق نقشه و درگیر شدن با سپاه دشمن.

گروه دوم: پیاده روان به فرماندهی خود: مسئول کمین گرفتن برای لحظه‌ی بیرون آمدن سپاه دشمن و رویارویی با لشکر مسلمانان.

دسته‌ی سوم: اسب سوارانی که مسئول حمله‌ی ضربتی مسلمانان هستند و در موقعیتهای حساس به کمین می‌نشینند و سپس از دو طرف به نیروهای دشمن حمله می‌کنند.

و نعمان به مسلمانان دستور داد که به جای خویش بمانند و جنگ نکنند تا اجازه دهد. از این‌رو مسلمانان منتظر فرمان نعمان بودند.

قعقاع برای اجرای فرمان خود حرکت نمود و در همان لحظه‌ی نخست موفقیت را به دست آورد و فارسها را غافل‌گیر ساختند، آن‌گاه که خود را در میانه‌ی لشکر اسلام یافتند و از هر طرف مورد اصابه‌ی ضربه‌های مسلمانان قرار گرفته بودند، از این‌رو پا به فرار گذاشتند، تا اینکه به وسیله‌ی قلعه‌ها و خندقهایشان از خود محافظت به عمل آورند، اما آن‌ها در خندقها افتادند و به خارهای سه‌گوشه مواجه شدند و مسلمانان نیز مدام آن‌ها را دنبال می‌کردند و شمشیرهایشان را بر سر و گردن آن‌ها می‌انداختند، تا اینکه هزاران سرباز پارسی در خندقها افتاد و قعقاع نیز توانست که فیروزان را دنبال کند و او را از پای درآورد و بعد از این نبرد جانانه

مسلمانان توانستند وارد نهاوند شوند و از آن‌جا به همدان حرکت نمایند و بعد از آن برای فتح سایر شهرهای فارسی بدون مقاومت راهی میدان شدند، زیرا پارسها بعد از جنگ نهاوند سپاهی برای دفاع نیافتند، پس مسلمانان تمامی شهرهای فارسی را به دست آوردند. از این‌رو جنگ نهاوند به عنوان فتح الفتوح قلمداد شد[1].

در این نبرد از چند طرف به فقه و آگاهی نظامی عمرﷺ پی می‌بریم:

۱- متمرکز ساختن لشکر اسلام و جلوگیری از اجتماع سپاه دشمن

با توجه به اینکه عمرﷺ تنها به این اکتفا نکرد که به فرماندهان خود در کوفه و بصره دستور دهد تا مسلمانان را در جزیره جمع کند و آن‌ها را برای پیکار با فارسها مهیا سازد، بلکه به نماینده‌ی خود در اهواز و سایر شهرهای پارسی‌تبار دستور داد که از تجمع دشمن جلوگیری به عمل آورند. از این‌رو سلمی بن قین، حرمله بن مریطه، زر بن کلیب، اسود بن ربیعه و افراد دیگری را مأمور ساخت که از مرزهای میان فارسها و اهواز نگهبانی نمایند و از پیوستن فارسها به سپاه گرد آمده در نهاوند ممانعت به عمل آورند. به همین صورت این فرماندهان توانستند که از رساندن کمک به سپاه گرد آمده در نهاوند جلوگیری کنند[2].

۲- انتخاب فرمانده بعدی در صورت به شهادت رسیدن فرمانده‌ی فعلی

همچنانکه پیامبرﷺ در جنگ مؤته این نقشه را پیمود و زید بن حارثه را به عنوان فرمانده قرار داد و فرمود اگر وی به شهادت رسید جعفر بن ابی‌طالب فرمانده می‌شود و بعد از او عبدالله بن رواحه فرمانده‌ی لشکر را به عهده می‌گیرد. عمرﷺ نیز در روز نهاوند نعمان را به عنوان فرمانده انتخاب کرد و فرمان داد که اگر نعمان به شهادت رسید حذیفه بن یمان و بعد از وی نعیم بن مقرن فرمانده‌ی لشکر می‌باشد.

گفتنی است که نعمان همانند فرمانده‌ای کارآمد نقشه‌ریزی نمود و از چند طرف مهارت خود را ارائه داد:

۱- الفن العسكري الإسلامي ص(۲۹٤).

۲- همان: ص (۲۹٤).

أ- کسب اطلاعات قبل از شروع جنگ

نعمان در بیست و اندی کلیومتر مانده به نهاوند به طلیحه بن خویلد اسدی، عمرو بن ابی‌سلمی عنزی و عمرو بن معدی‌کرب دستور داد به طرف نهاوند بروند و از فاصله‌ی میان خود و دشمن اطلاعاتی را جمع نمایند، این سه نفر مدت شبانه‌روزی حرکت کردند و سپس با این خبر برگشتند که هیچ مانعی میان آن‌ها و دشمنشان وجود ندارد.

ب- عملیات گمراه کننده

عملیات گمراه‌سازی در نهاوند یکی از زیباترین نقشه‌های نظامی بسیار مناسبی است که در جنگهای قدیم و جدید نظیری برای آن وجود ندارد. آن‌گاه که مسلمانان از ورود به قلعه نا امید شدند و توسط خندق و خارهای سه‌گانه و تیراندازان ماهر از ورود آنان جلوگیری به عمل می‌آمد، مسلمانان در پی نقشه‌ای بر آمدند که بتوانند دشمن را از قلعه بیرون آورند و در میدانی گسترده با آن‌ها به پیکار برآیند، که در نهایت به پیروزی مسلمانان انجامید و سپاه دشمن را از پای در آوردند[1].

ت - انتخاب لحظه‌ی حمله

کتابهای تاریخ در مورد صبر و حوصله‌ی نعمان بن مقرن برای انتخاب لحظه‌ی حمله بسیار نوشته‌اند، زیرا نعمان می‌خواست لحظه‌ای را انتخاب کند که پیامبر ﷺ آن‌را می‌پسندید. ایشان بعد از زوال و خسته شدن سپاه دشمن و وزیدن باد را به عنوان بهترین لحظه‌ی حمله به دشمن معرفی می‌نماید.

ضمناً لازم به یادآوری است که فرمانده‌ی سپاه اسلام نعمان بن مقرن به شهادت رسید و وقتی خبر شهادت او را به امیرالمؤمنین رساندند، عمر گفت: (**إنّا لله وإنا إليه راجعون**) و به شدت گریست و نام دیگر شهدا را جویا شد، افرادی را برای او نام بردند که آن‌ها را نمی‌شناخت. گفت: عمر چه‌کاره است که آن‌ها را بشناسد، مهم این است که خدا آن‌ها را می‌شناسد و خدا آن‌ها را در راه خویش گرامی داشته است و به شناختن عمر چه نیازی دارند[2].

۱- الفن العسكري الإسلامي ص (۲۹۵، ۲۹۶).

۲- البداية والنهاية (۱۱۳/۷).

آنچه قابل ذکر است اینکه مسلمانان در میان غنایم نهاوند دو کیسه پر از جواهر ویژه کسری یافتند فرمانده لشکر حذیفهرضي الله عنه آنها را توسط سائب بن اقرع نزد عمر فرستاد. هنگامی که سائب آنها را به عمر رساند، عمر به او گفت: آنها را در بیت المال بگذار و به لشکر ملحق شو.

و فردای همان روز در کلهی سحر، امیرالمؤمنین با یک حالتی از خوف و نگرانی، سائب را از کوفه به مدینه فرا خواند[1] و با حالتی از رعب و هراس به او گفت: امشب در خواب ملائکهی عذاب خدا را دیدم، که مرا بسوی آن صندوق در حالیکه آتش از آنها زبانه می‌کشید، بردند و مرا تهدید می‌کردند که با همین جمره‌های آتش ترا داغ می‌کنیم و من هم فریاد می‌کشیدم که مرا مهلت دهید تعهد می‌کنم که تمام طلای این صندوقها را در بین مسلمانان توزیع نمایم و از هول و هراس و ترس آنها از خواب بیدار شدم.

آنگاه امیرالمؤمنین به سائب گفت: آنها را بگیر و بفروش برسان و وجه آنرا بر مسلمانان تقسیم کن. سائب نیز در بازار کوفه آنها را به مزایده گذاشت.

خداوند از تو راضی باد ای عمر! براستی که از روش پیامبرت تبعیت نمودی و به اسلام و مسلمانان عزت بخشیدی. خداوندا! ما را بر راهی قرار ده که از آنان پیروی کنیم و از بدعت بپرهیزیم[2].

بعد از نبرد نهاوند فرماندهان استان‌های همدان، اصفهان و طبرستان به پیش فرماندهی سلمانان شتافتند و از او طلب صلح نمودند و با آنها قرارداد صلح امضا شد[3].

۱- البداية والنهاية (۱۱٤/۷).

۲- إتمام الوفاء ص(۹۸).

۳- إتمام الوفاء ص (۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱).

مبحث چهارم
پیشروی در سرزمین فارس

پس از پیروزی سپاه اسلام در نهاوند، مسلمانان با کسب اجازه از عمرﷺ در سراسر بلاد فارس پیشروی کردند، مسلمانان بعد از نهاوند شهر اصفهان را فتح کردند، اما بعد از جنگی شدید میان آن‌ها و وقوع مسایل زیادی، عبدالله بن عبدالله امان‌نامه را برای آن‌ها نوشت و قرارداد صلح را با هم امضا کردند، و سی نفر از آن‌ها به کرمان فرار کردند و با مسلمانان صلح ننمودند و در سال ۲۱ هـ ابوموسی شهرهای قم و کاشان را فتح کرد و سهیل بن عدی نیز شهر کرمان را فتح نمود.

نخست: فتح همدان در سال ۲۲ هـ

بیان شد که مسلمانان بعد از فتح نهاوند شهرهای حلوان و همدان را فتح کردند، اما چیزی نگذشت که اهل همدان پیمان را نقض کردند و قرار داد صلحی که با قعقاع بن عمرو بسته بودند پایمال نمودند، از این‌رو عمرﷺ به نعیم بن مقرن نوشت که به طرف همدان حرکت کند، نعیم نیز طبق فرمان عمرﷺ به طرف همدان مسیر خود را پیمود و آن دیار را محاصره نمود، اهل همدان خواهان صلح شدند و نعیم نیز پس از قبول قرار داد صلح همراه با دوازده هزار مسلمان وارد شهر شد، در حالی که دیلمیان و ساکنان آذربایجان و ری در مکانی بین همدان و قزوین با سپاه عظیمی برای رویارویی با مسلمانان تجمع نموده بودند. نعیم بن مقرن که فرمانده‌ی سپاه اسلام بود به مقابله با آنان پرداخت و جنگ سختی بین طرفین درگرفت که کمتر از جنگ نهاوند نبود. در این جنگ تعداد زیادی از مشرکین به قتل رسیدند و پادشاه دیلم نیز کشته شد و سپاه مشرکین با شکست مواجه شدند. از این‌رو می‌توان گفت که نعیم بن مقرن از میان مسلمانان نخستین کسی می‌باشد که با دیلمی‌ها جنگیده است[1].

گفتنی است که نعیم خبر تجمع آنان را به عمرﷺ رسانید و عمرﷺ در مدینه سخت نگران این جنگ بود که ناگهان پیک با بشارت آمد که عمر گفت: بشیری (مژده‌دهنده‌ایی)؟

گفت: نه، عروه.

و چون بار دیگر پرسید: بشیر (مژده‌دهنده) بدانست و گفت: بشیرم.

عمر گفت: فرستاده‌ی نعیم؟

۱- ترتیب وتهذیب البدایة والنهایة ص۱٦۰.

گفت: فرستاده‌ی نعیم.

گفت: خبر چیست؟

گفت: بشارت فتح و ظفر و خبر را به وی گفت.

عمر ستایش خدا کرد و بگفت تا نامه را برای مردم بخواندند که خدا را ستایش کردند.

پس از آن سماک بن مخرمه و سماک بن عبید و سماک بن خرشه با فرستادگان مردم کوفه با خُمسها پیش عمرﷺ آمدند و از نسبشان پرسید که هر سه سماک، نسب خویش بگفتند.

عمر گفت: خدایتان مبارک بدارد، خدایا اسلام را به وسیله‌ی آن‌ها رفعت بده و آن‌ها را به اسلام تأیید کن[1].

دوم: فتح ری در سال ۲۲ هـ

سپس نعیم بن مقرن، یزید بن قیس همدانی را را به عنوان فرماندار همدان گذاشت و خود به همراه لشکر اسلام راهی شهر ری شد، در آن‌جا با جمع زیادی از مشرکین روبرو شد و در کناره‌های کوه ری جنگ سختی میان آنان رخ داد و در نهایت سپاه مشرکین با شکست مواجه شدند و پس از نبردی شدید و کشتن جمع زیادی از کافران و به دست آوردن غنایم هنگفت، در نهایت با ابوالفرخان ملقب به زینبی قرار داد صلح را امضا کردند و امان‌نامه را از نعیم گرفتند. نعیم نیز این خبر را به عمرﷺ اطلاع داد و خمس غنیمت را برای وی فرستاد[2].

سوم: فتح قومیس و گرگان

بعد از رسیدن مژده‌ی فتح ری و خمس آن به دست امیرالمؤمنین، عمرﷺ به نعیم نوشت که برادرش سوید بن مقرن را به سوی قومیس بفرستد. سوید در آن‌جا با مقاومتی روبرو نشد و شهر به صورت مسالمت‌آمیز فتح گردید و به مردم گرگان و مازندران و شهرهای مجاور پیام صلح فرستاد و براساس پرداخت جزیه تسلیم شدند[3].

۱- تاريخ الطبري (۵/۱۳٤).

۲- تاريخ الطبري (۵/۱۳٦، ۱۳۷).

۳- تهذيب البداية والنهاية ص۱٦۱.

چهارم: فتح آذربایجان

و قرن بن نعیم پس از فتح دوباره‌ی همدان و ری، بکیر بن عبدالله و سماک بن خرشه را با لشکری جهت پیشروی در آذربایجان به آن سامان فرستاد. آن‌ها با اسفندیار فروخزاد برخورد کردند و پس از نبرد سختی خداوند مشرکان را شکست داد و بکیر، اسفندیار را اسیر کرد. اسفندیار گفت: صلح را بیشتر دوست داری یا جنگ؟ بکیر گفت: صلح.

گفت: پس مرا به نزد خویش نگهدار

پس بکیر، اسفندیار را پیش خود نگهداشت و شهرهای آذربایجان را یکی پس از دیگری فتح نمود.

عتبه‌ی بن فرقد نیز ناحیه‌ی مجاور خود را فتح نموده بود.

سپس عمر ﷺ نامه نوشت و اجازه داد که به طرف باب پیش رود و بر کار خویش جانشین نهد. و او عتبه را بر ناحیه‌ی مفتوح خویش گمارد و پیش رفت. اسفندیار را به عتبه داد که او را به خویش پیوست و سماک بن خراشه را به ناحیه‌ی مفتوح بکیر گماشت و عمرﷺ همه‌ی آذربایجان را به عتبه بن فرقد داد.

و چنان بود که بهرام پسر فرخزاد راه عتبه بن فرقد را گرفت و با سپاه خویش برای تعرض وی بیامد و بجنگیدند و عتبه او را شکست داد و بهرام فراری شد.

و چون خبر هزیمت بهرام به اسفندیار رسید که به نزد مسلمانان اسیر بود، گفت: اکنون صلح می‌شود و جنگ خاموش شد و با بکیر صلح کرد و همه پذیرفتند و آذربایجان آرام شد و بکیر و عتبه این را برای عمر ﷺ نوشتند و خمس غنایم را فرستادند و فرستادگان روانه کردند[1].

و هنگامی که فرمانداری آذربایجان به عتبه رسید نامه صلح و آشتی برای ساکنان آن نوشت.

پنجم: فتح باب در سال ۲۲ هـ

عمر بن خطابﷺ به سراقه بن عمرو که ذو النور لقب داشت، نوشت که به عنوان امیر لشکر قرار گیرد و برای نبرد راهی میدان شود، سراقه نیز طبق فرمان عمرﷺ حرکت کرد، بعد از اینکه

۱- تاريخ الطبري (۱٤۱/٥، ۱٤۲).

پیشاهنگ لشکر (عبدالرحمن بن ربیعه) به پادشاه باب رسید (در آن هنگام شاه آن‌جا، شهربراز بود که از مردم فارس و پادشاه آن مرز بود و اصل وی از خاندان شهربراز شاه بود که او بر شام حمله کرده و بنی اسراییل را کشته بود) شهربراز نامه نوشت و امان خواست که پیش عبدالرحمن آید و او امان داد که بیامد و گفت: او به مسلمانان تمایل پیدا کرده و خیر آنها را می‌خواهد.

عبدالرحمان گفت: بالاتر از من مردی هست که نزدیک تو رسیده سوی او برو. و او را عبور داد که سوی سراقه رفت و از وی امان طلبید، سراقه نیز امان نامه نوشت و پس از آن، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیعه را به مردم کوهستان‌های اطراف (لان، تفلیس و موقان) ارمینیه فرستاد. بکیر، موقان را فتح کرد و امان‌نامه را برای آن‌ها نوشت.

در این اثنا بود که سراقه وفات کرد و عبدالرحمن بن ربیعه را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. وقتی خبر مرگ سراقه و جانشینی عبدالرحمن به عمر رسید؛ عبدالرحمن را بر مرز باب واگذاشت و دستور داد که به غزای ترکان رود[1].

ششم: نخستین نبرد ترکها

بعد از اینکه عبدالرحمن نامه‌ی عمرﷺ را دریافت، با سپاه روان شد و از باب گذشت. شهربراز بدو گفت: می‌خواهی چه کنی؟

گفت: آهنگ قوم بلنجر دارم.

شهربراز گفت: ما باین راضی‌ایم که این سوی باب ما را آسوده گذارند.

عبدالرحمن گفت: خداوند پیامبرش را به سوی ما فرستاد و بر زبان وی به ما مژده‌ی پیروزی داد و ما مدام پیروز خواهیم شد.

پس با قوم ترک بجنگید و تا دویست فرسنگی از سرزمین بلنجر رفت، بار دیگر به غزا رفت و سالم ماند و در ایام عثمان بن عفان ﷛ نیز با آنها غزاها داشت[2].

۱- تاریخ الطبري (١٤٥/٥).

۲- تاریخ الطبري (٥/ ١٤٢ إلی ١٤٧).

هفتم: پیشروی در سرزمین خراسان

احنف بن قیس به امیرالمؤمنین پیشنهاد تعقیب یزدگرد در سرزمین خراسان را داد و او را سرچشمه‌ی نابسامانیهای آن نواحی دانست. عمرﷺ پیشنهاد او را پذیرفت و سپاه عظیمی به سرکردگی احنف به آن سامان اعزام نمود.

احنف شهر هرات را فتح کرد و صحار بن فلان عبدی را بر آن گماشت و سپس آهنگ مرو شاهجان نمود که یزدگرد در آن بسر می‌برد و بخشی از سپاه خود را به سرکردگی مطرف بن عبدالله به سوی نیشابور فرستاد، وحارث بن حسان را نیز به سرخس گسیل داد، یزدگرد با نزدیک شدن سپاه اسلام به شاهجان آن‌جا را ترک کرد و به شهر مرو الرود پناه برد، احنف شاهجان را فتح کرد و در آن‌جا اقامت گزید، یزگرد بعد از اینکه به مروالرود رسید به خاقان پادشاه ترکها و پادشاه صغد و پادشاه چین نوشت که او را یاری رسانند، احنف نیز حارثه بن نعمان را بر شاهجان گماشت و خود به تعقیب یزدگرد پرداخت.

گفتنی است که مردمانی از اهل کوفه به همراه چهار فرمانده به کمک احنف آمدند، هنگامی که این خبر به دست یزدگرد رسید راهی بلخ شد و در بلخ با هم برخورد کردند و احنف آن‌ها را شکست داد، یزدگرد ناچار از نهر عبور نمود و بدین صورت سرزمین خراسان کاملاً در دست احنف افتاد. ایشان در هر شهری امیری تعیین کرد و نتیجه‌ی کار را به امیرالمؤمنین انعکاس داد و از ایشان جهت پیشروی به آن سوی مرزهای خراسان به سمت ما وراء النهر اجازه خواست ولی امیرالمؤمنین موافقت نکرد.

وقتی فرستادگان یزدگرد پیش خاقان و غوزک رسیدند وسیله‌ی کمک فراهم نشد تا فراری از نهر گذشت و سوی آن‌ها رفت و آماده شدند و خاقان به او کمک کرد که شاهان کمک شاهان را تکلیف خویش می‌دانند. خاقان با سپاه ترکان روان شد تا اینکه به بلخ رسیدند و در مروالروذ مقابل احنف موضع گرفتند، احنف به همراه لشکریان اهل بصره و اهل کوفه که متشکل از بیست هزار مجاهد بودند، برای مقابله با آن‌ها بیرون رفت.

گفتنی است که احنف جهت کسب اطلاعات بیرون رفته بود که ناگهان با صدایی روبرو شد که به دیگری می گفت: اگر امیر خردمندی وجود داشته باشد، جلو این کوه می ایستد و آن را پشت سرش قرار می دهد در این صورت این رودخانه هم به عنوان خندقی اطرافش را محافظت می کند و دشمن فقط از یک طرف می تواند حمله کند.

احنف بازگشت و این رأی را پسندیده بود. شبی تاریک بود و چون صبح شد کسان را فراهم آورد و گفت: گرچه تعداد شما در مقابل دشمن اندک و ساز و برگ شما ناچیز است ولی ترس و هراس به خود راه ندهید و این آیه را تلاوت نمود:

﴿كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةً كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٢٤٩﴾ [البقرة:۲۴۹].

«...چه بسا گروه اندک که بر گروه افراد زیاد به دستور خدا پیروز شده است و خدا با صابران است».

ترکان روزها می‌جنگیدند و شبها را در مکانی دور از چشم سپاه اسلام به استراحت می‌پرداختند. تا این که شبی احنف با تعدادی از یاران خود در جستجوی محل استراحت آنان بر آمده و به طرف خاقان رفت و آن‌جا ماند و چون صبح شد سواری از ترکان با طوق خویش بیرون آمد و طبل زد، آن‌گاه در جایی که باید ایستاد و احنف بدو حمله کرد و ضربتی در میان آن دو، رد و بدل شد و احنف ضربتی زد و او را کشت و چنین سرود:

إنّ علـــى كُـــل رئـــيس حقـــا أن يخضِـــبَ الصّـــعْدة أو تَنْـــدَقّا
إنّ لهـــا شـــيخا بهـــا مُلَقـــيّ سَـــيفَ أبـــي حفـــص الـــذي تبقَّـــى

آنگاه احنف بجای ترک ایستاد و طوق او را گرفت، پس از آن یکی دیگر از ترکان آمد و چنان کرد که ترک اولی کرده بود و نزدیک احنف ایستاد که بدو حمله برد و او را از پای درآورد.

پس از آن ترک سوم آمد و مانند دو ترک دیگر رفتار کرد و دورتر از جای ترک دوم ایستاد و احنف بدو حمله کرد و او را نیز به قتل رساند.

آنگاه احنف سوی اردوگاه خویش برگشت و کس خبردار نشد و احنف برای جنگ آماده شد.

رسم ترکان بر آن بود که حمله نمی‌کردند تا سه تن از سواران ترک مانند این سه تن به نبردگاه آیند و طبل بزنند، پس از آن‌که سومی می‌آمد حمله می‌بردند.

در آن شب نیز ترکان پس از آمدن سوار سوم آمدند و سواران مقتول خویش را بدیدند و خاقان فال بد زد و گفت: این‌جا دیر بماندیم و این کسان در جایی کشته شده‌اند که در آن‌جا کس کشته نشده، ما را در جنگ این قوم نیکی نباشد، باید رفت.

مسلمانان به احنف گفتند: رأی تو درباره‌ی تعقیب ترکان چیست؟

گفت: به جای خویش بمانید و با آن‌ها کار نداشته باشید.

گفتنی است که احنف در این رأی خود حق را اصابه کرده بود، زیرا پیامبرﷺ در مورد ترکها فرمود:

«**اترکوا الترك ما ترکوکم**»[1].

«ما دام ترکها شما را کاری نداشتند، شما نیز آن‌ها را کاری نداشته باشید».

﴿وَرَدَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُواْ خَيْرًاۚ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَۚ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ٢٥﴾ [الأحزاب: ۲۵].

«خداوند کافران را با دلی لبریز از خشم و غم بازگرداند، در حالی که به هیچ یک از نتائجی که در نظر داشتند نرسیده بودند. خداوند (در این میدان) مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خداوند نیرومند و چیره است» .

در نهایت کسری با معامله‌ای شکست خورده بازگشت و نتوانست سودی را عاید خود گرداند و تمامی کسانی که بدان‌ها دل بسته بود، سر راه او را خالی کردند و از او دور گشتند و بر سر دو راهی ماند که نمی‌دانست کدام را انتخاب نماید:

﴿وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ سَبِيلًا ٨٨﴾ [النساء: ۸۸].

«هر که را خدا گمراه کند، راهی برای او (به سوی هدایت) نخواهی یافت».

یزدگرد سرگردان و حیران ماند و نمی‌دانست که چکار کند؟ و به کجا پناه ببرد؟ سپس نامه‌ای به پادشاه چین نوشت و از او طلب یاری نمود، پادشاه چین از سفیر یزدگرد در مورد مسلمانان و اخلاق و عبادت و جنگ آنان پرسید. آن‌گاه به یزد گرد چنین نوشت: من می‌توانم سپاه عظیمی که یک سر آن نزد تو و یک سر آن در چین باشد به کمکت بفرستم ولی ملتی که تو با آن‌ها می‌جنگی اگر اراده بکنند کوه‌ها را از سر راه خود بر خواهد داشت و اگر من هم به کمک تو بیایم دیری نخواهد گذشت که مرا نیز از سر راه خود برخواهند داشت، پس بهتر است با آنان کنار بیایی و به صورت مسالمت آمیز در دیار خود بمانی.

۱- سنن ابوداود شماره (٤٣٠٤)، المعجم الکبیر، الطبراني. شیخ آلبانی روایت ابوداود را حسن گفته، و روایت طبرانی را موضوع و ساختگی خوانده است.

یزدگرد که دستش از همه جا کوتاه شده بود، نا امیدانه همراه خانواده و همراهان خود به صورت مخفیانه از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد تا این که در زمان خلیفه‌ی سوم کشته شد[۱].

و هنگامی که احنف بن قیس خبر شکست ترکان و پیروزی مسلمانان و تسلط کامل آنان را بر دیار فارس به عمر بن خطابﷺ نوشت، ایشان بر منبر رفت و نامه‌ی احنف را قرائت نمود و این آیه را تلاوت کرد:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التوبة: ۳۳].

«اوست کسی که پیامبر خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر سایر ادیان پیروز گرداند اگر چه مشرکان نپسندند».

و افزود خدا را سپاس می‌گوییم که وعده‌اش را تحقق بخشید و گروه خود را پیروز گردانید. بدانید که خداوند مملکت آتش‌پرستان را نابود و جمع آنان را متفرق ساخت؛ و خداوند، سرزمین، اموال و فرزندان آن‌ها را به شما واگذار نمود تا ببینید شما چه رفتاری خواهید داشت. پس مواظب رفتارتان باشید و دستورات خدا را نادیده نگیرید وگرنه خداوند به جای شما ملت دیگری بر سر کار خواهد آورد، و افزود که بیم دارم اگر خطری به این امت رسد از جانب شما باشد[۲].

هشتم: فتح استخر در سال ۲۲ هجری

بعد از این که علاء بن حضرمی با سپاه خود استخر را فتح نموده بود، ساکنان آن ناحیه به سرکردگی فردی به نام شهرک عهد شکنی کردند. آن‌گاه عثمان بن ابی عاص، فرزند و برادرش حکم را با سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد. مسلمانان و فارسیان به جان هم افتادند و سرانجام سپاه اسلام پیروز شد و شهرک توسط حکم بن ابی‌العاص به قتل رسید[۳].

۱- تاريخ الطبري (١٦٠/٥).

۲- تاريخ الطبري (١٦٢/٥، ١٦٣).

۳- تاريخ الطبري (١٦٦/٥).

نهم: فتح فسا و داراب

ساریه بن زُنَیم آهنگ فسا وداراب کرد و در آن‌جا جمع زیادی از فارسیان و کردها برای مقابله با او آماده شده بودند، و کار مسلمانان سخت شد که گروهی عظیم بر ضد آن‌ها فراهم آمده بودند، عمرﷺ در همان شب در خواب دید که مسلمانان و دشمنان در وقتی از روز، به نبرد بودند، عمر در خواب دید که مسلمانان در صحرایی بودند که اگر آن‌جا می‌ماندند محاصره می‌شدند و اگر به کوهی که پشت سرشان بود پناه می‌بردند حمله از یک‌سو بود و پیروز خواهند شد.

صبح روز بعد عمرﷺ مردم را گرد آورد و به ایراد خطبه پرداخت. آن‌چه در خواب دیده بود برای آنان تعریف کرد و ناگهان فریاد زد: ساریه! به سوی کوه بشتاب. و خطاب به حاضران گفت: شاید خداوند صدای مرا به آنان برساند. ساریه نیز به سوی کوه رفت و بر دشمن پیروز گردید و شهر را فتح نمود[۱].

دهم: فتح کرمان و سیستان در سال ۲۳ هـ

سهیل بن عدی در سال ۲۳ هجری کرمان را فتح کرد[۲]، و برخی معتقد اند که عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی کرمان را فتح کرده است[۳]. همچنین برخی از مؤرخین نوشته‌اند که عاصم بن عمرو، سیستان را که منطقه‌ای دارای دشتهای پهناور بود پس از نبردی سخت فتح نمود و از آن‌جا به قندهار لشکر کشی کردند[۴].

یازدهم: فتح مکران (بلوچستان) در سال ۲۳ هـ

مکران در سال ۲۳ هجری به دست حکم بن عمرو و به کمک شهاب بن مخارق، سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان فتح گردید. همچنین مسلمانان با پادشاه سند جنگیدند و غنایم بی‌شماری به دست آوردند.

١- تاريخ الطبري (١٦٨/٥، ١٦٩) شرح أصول اعتقاد أهل السنة: ش ٢٥٣٧: مشكاة المصابيح (١٦٧٨/٣) ش ٥٩٥٤، انظر: تهذيب البداية والنهاية ص١٧٠، و آلباني سند آن را حسن خوانده است.

٢- تهذيب البداية والنهاية ص١٧١.

٣- تهذيب البداية والنهاية ص١٧١.

٤- ترتيب وتهذيب البداية والنهاية ص١٧١.

حکم خبر، فتح را برای عمرﷺ نوشت و با خمسها همراه صحار عبدی فرستاد. و چون صحار خبر و غنایم را پیش عمر برد، از او دربارهی مکران پرسید؟

گفت: ای امیر مؤمنان! سرزمینی است که دشت آن جبل است و آب آن وشل (اندک) و میوهی آن دقل (خرمایی بد) است و دشمن آنجا بطل (دلیر) است، خیرش قلیل است و شرش طویل، و بسیار در آنجا قلیل است و قلیل در خطر تباهی، و ماورای آن از این هم بدتر است.

عمر گفت: سجع گویی یا خبرگذار؟

گفت: خبرگذارم.

آنگاه ایشان به حکم بن عمرو نوشت که از مکران به آن سو پیش روی نکند[1].

دوازدهم: نبرد با کردها

ابن جریر به سند خود از سیف از اساتیدش مینویسد که کردها و گروهی از فارسها تجمع بزرگی برای رویارویی با مسلمانان تدارک دیده بودند. در نواحی اهواز ابو موسی با آنها برخورد کرد ولی قبل از فتح، راهی اصفهان شد و ربیع بن زیاد را به جای خود گذاشت و مسلمانان پس از نبرد سختی با کردها، آنها را شکست دادند و غنایم بیشماری به دست آوردند و خبر فتح با خمس غنایم را نزد عمرﷺ فرستادند[2].

و بدین صورت، سرزمین عراق و ایران در عصر عمر بن خطابﷺ به پایان رسید و مسلمانان به امید شکست پارسیان آن دیار در نقاط مختلفی خود را مسلح نمودند.

براستی که فتح سرزمین مشرق به قدرت و توان طاقتفرسایی نیاز داشت و باید مسلمانان در این راستا تلاشهای زیادی را تقدیم دارند، زیرا اهل ایران پارسی تبار میباشند و هیچگونه ارتباطی با عرب ندارند و از نظر زبان، جنسیت و فرهنگ با هم تفاوت داشتند، و احساسات قومی در میان ایرانیها به تاریخی طولانی و فرهنگی ریشهدار باز میگشت و جنگ نیز در خاک ایران واقع میشد، از این رو تسلیم کردن امپراطوری بزرگ و ابر قدرت آن روز با ساز و برگ نظامی مجهز و پیشرفته و پایین آوردن پرچم

۱- تاریخ طبری (۵/۱۷۲).

۲- تهذیب وترتیب البداية والنهاية ص۱۷۲.

پادشاهی چند صد ساله واقعاً کار یک مشت عرب بی‌بضاعت نبود، بلکه خداوند می‌خواست حکومت مردان زورگو، ستمگر و مغرور و از خدا بی‌خبر را خاتمه دهد و به جای آنان مردانی مؤمن، راستگو و درستکار و منصف به روی کار بیاورد؛ و این سنت همیشگی و تغییر ناپذیر الهی است.

بنابر این بیشتر این مراکز ویران شدند و در عصر فاروق رضي الله عنه و یا در عصر خلافت عثمان رضي الله عنه همه‌ی آن‌ها فتح شدند[1].

۱- عصر الخلافة الراشدة ص۳۳۹، ۳٤۰.

مبحث پنجم
مهم‌ترین درسها و پیامدهای فتح عراق و مشرق زمین

نخست: تأثیر شگرف آیات و احادیث در قلوب مجاهدین

آیات و احادیثی که از جهاد و فضیلت آن سخن می‌گوید تأثیر به سزایی در دلهای مجاهدین گذاشت، خداوند در این آیات خاطر نشان ساخته که هر نقل و حرکت مجاهد در راه خدا، دارای اجر و پاداش است:

﴿مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرۡغَبُواْ بِأَنفُسِهِمۡ عَن نَّفۡسِهِۦۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ لَا يُصِيبُهُمۡ ظَمَأٞ وَلَا نَصَبٞ وَلَا مَخۡمَصَةٞ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَطَـُٔونَ مَوۡطِئٗا يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِۦ عَمَلٞ صَٰلِحٌۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ۝١٢٠ وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةٗ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةٗ وَلَا يَقۡطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمۡ لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ۝١٢١﴾ [التوبة: ١٢٠-١٢١].

«درست نیست که اهل مدینه و بادیه‌نشینان دوروبر آنان، از پیغمبر خدا جا بمانند (و در رکاب او به جهاد نروند، و در راه همان چیزی جان نبازند که او در راه آن جان می‌بازد) و جان خود را از جان پیغمبر دوست‌تر داشته باشند. چرا که هیچ تشنگی و خستگی و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی‌رسد، و گامی به جلو برنمی‌دارند که موجب خشم کافران شود، و به دشمنان دستبردی نمی‌زنند (و ضرب و قتل و جرحی نمی‌چشانند و اسیر و غنیمتی نمی‌گیرند) مگر این که به واسطه آن، کار نیکوئی برای آنان نوشته می‌شود (و پاداش نیکوئی بدانان داده می‌شود). بیگمان خداوند پاداش نیکوکاران را (بی‌مزد نمی‌گذارد و آن را) هدر نمی‌دهد. (همچنین مجاهدان راه‌حق) هیچ خرجی خواه کم خواه زیاد نمی‌کنند، و هیچ سرزمینی را (در رفت و برگشت از جهاد) نمی‌سپرند، مگر این که (پاداش آن) برایشان نوشته می‌شود، تا (از این راه) خداوند پاداشی نیکوتر از کاری که می‌کنند بدیشان دهد».

مسلمانان به خوبی می‌دانستند که جهاد در راه خدا تجارتی سودمند است، خداوند در این خصوص فرموده است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ تِجَٰرَةٖ تُنجِيكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ ١٠ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ١١ يَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ وَيُدۡخِلۡكُمۡ جَنَّـٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّـٰتِ عَدۡنٖۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٢ وَأُخۡرَىٰ تُحِبُّونَهَاۖ نَصۡرٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَتۡحٞ قَرِيبٞۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٣﴾ [الصف: ۱۰- ۱۳]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمائی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟ * به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جانهایتان در راه خدا جهاد کنید؛ این برای شما (از هر چیز) بهتر است اگر بدانید * (اگر چنین کنید) گناهانتان را می‌بخشد و شما را در باغهایی از بهشت داخل می‌کند که نهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکنهای پاکیزه در بهشت جاویدان جای می‌دهد؛ و این پیروزی عظیم است * و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید به شما می‌بخشد، و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است؛ و مؤمنان را بشارت ده (به این پیروزی بزرگ!)».

و نیک می‌دانستند که جهاد از بازسازی مسجدالحرام و آب دادن حاجیان ثواب بیشتری دارد:

﴿۞أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَجَٰهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّـٰلِمِينَ ١٩ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّـٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: ۱۹- ۲۲].

«آیا (رتبه سقایت و) آب دادن به حاجیان و تعمیرکردن مسجدالحرام را همسان (مقام آن) کسی می‌شمارید که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است و در راه خدا جهاد کرده است (و به جان و مال کوشیده است؟ هرگز منزلت آنان یکسان نیست و) در نزد خدا برابر نمی‌باشند، و خداوند مردمانی را که (به خویشتن به وسیله کفرورزیدن، و به دیگران به وسیله اذیّت و آزار آنان) ستم می‌کنند (به راه خیر و صلاح دنیوی و نعمت و سعادت اخروی) رهنمود نمی‌سازد. کسانی که ایمان آورده‌اند و به مهاجرت پرداخته‌اند و در راه خدا با جان و مال (کوشیده‌اند و) جهاد نموده‌اند، دارای منزلت والاتر و بزرگتری

در پیشگاه خدایند، و آنان رستگاران و به مقصودرسندگان (و سعادتمندان دنیا و آخرت) می‌باشند. پروردگارشان آنان را به رحمت خود و خوشنودی (از ایشان که بزرگترین نعمت است) و بهشتی مژده می‌دهد که در آن نعمتهای جاودانه دارند».

و معتقد بودند که جهاد در هر حال رستگاری بزرگی است:

﴿قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِۖ وَنَحۡنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمۡ أَن يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٖ مِّنۡ عِندِهِۦٓ أَوۡ بِأَيۡدِينَاۖ فَتَرَبَّصُوٓاْ إِنَّا مَعَكُم مُّتَرَبِّصُونَ ٥٢﴾ [التوبة: ۵۲].

«بگو: آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی انتظار دارید: (یا پیروزی و غنیمت در دنیا، و یا شهادت و بهشت در آخرت). ولی ما درباره شما چشم به راه هستیم که یا خداوند (در این جهان یا آن جهان) به عذابی از سوی خود گرفتارتان سازد و یا (در این جهان) با دست ما (مذلّت و خواری نصیبتان سازد). پس شما چشم به راه (فرمان و خواست) خدا باشید و ما هم با شما در انتظاریم».

و می‌دانستند که شهید نمی‌میرد بلکه زنده است:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ ١٦٩ فَرِحِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَيَسۡتَبۡشِرُونَ بِٱلَّذِينَ لَمۡ يَلۡحَقُواْ بِهِم مِّنۡ خَلۡفِهِمۡ أَلَّا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ١٧٠﴾ [آل عمران: ۱۶۹- ۱۷۰].

«و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مشمار، بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان نزد پروردگارشان روزی داده می‌شود (و چگونگی زندگی و نوع خوراک ایشان را خدا می‌داند و بس). آنان شادمانند از آن‌چه خداوند به فضل و کرم خود بدیشان داده است، و خوشحالند به خاطر کسانی که بعد از آنان مانده‌اند (و هنوز در راه خدا می‌رزمند و به فوز شهادت نائل نشده‌اند و) بدیشان نپیوسته‌اند. (شادی و سرور آنان از این بابت است که پیروزی یا شهادت در انتظار هم‌کیشان ایشان است و مقامات برجسته آنان را در آن جهان می‌بینند، و می‌دانند) این که ترس و هراسی بر ایشان نیست و آنان اندوهگین نخواهند شد. (چه نه مکروهی بر سر راه آنان در سرای باقی است، و نه بر کاری که در سرای فانی کرده‌اند و دارائی و عزیزانی را که ترک گفته‌اند، پشیمانند)».

آن‌ها به والا بودن هدفی که به خاطر آن مبارزه می‌کردند، یقین داشتند:

﴿۞فَلۡيُقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يَشۡرُونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا بِٱلۡأٓخِرَةِۚ وَمَن يُقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقۡتَلۡ أَوۡ يَغۡلِبۡ فَسَوۡفَ نُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٧٤ وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ٧٥ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱلطَّٰغُوتِ فَقَٰتِلُوٓاْ أَوۡلِيَآءَ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّ كَيۡدَ ٱلشَّيۡطَٰنِ كَانَ ضَعِيفًا ٧٦﴾ [النساء: ۷۴- ۷۶].

«کسانی که زندگی دنیا را به آخرت فروخته‌اند، باید در راه خدا پیکار کنند! و آن کس که در راه خدا پیکار کند، و کشته شود یا پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد * چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستمدیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون ببر! و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده! و از جانب خود، یار و یاوری برای ما تعیین فرما !* کسانی که ایمان دارند، در راه خدا پیکار می‌کنند؛ و آنها که کافرند، در راه طاغوت [= بت و افراد طغیانگر]. پس شما با یاران شیطان، پیکار کنید! (و از آنها نهراسید !زیرا که نقشه شیطان، (همانند قدرتش) ضعیف است».

علاوه بر این آیات، گفتارهایی از رسول خدا نیز در وصف جهاد بیان شده است که باعث تشویق مسلمانان برای جان فشانی در راه خدا می‌شد. از جمله آن روایتی که از ابوسعید خدری روایت شده که وقتی از رسول خدا پرسیدند: کدام انسان افضل است؟ فرمود:

(مؤمن يجاهد بنفسه وماله)[1].

«جهاد در راه خدا با جان و مال».

ودر توضیح درجات مجاهدین پیامبر فرمود:

(إن في الجنة مائة درجة أعدها الله للمجاهدين في سبيل الله ما بين الدرجتين كما بين السماء والأرض فإذا سألتم الله فاسألوه الفردوس فإنه أوسط الجنة وأعلى الجنة)[1].

۱- البخاري شماره (۲۷۸٦).

«خداوند در بهشت یکصد طبقه برای مجاهدین مهیا کرده که حد فاصل هر کدام از آن‌ها به اندازه فاصله‌ی زمین و آسمان است و افزود که هر گاه از خدا، بهشت می‌طلبید، بهشت فردوس را که بالاترین طبقه‌ی بهشت است بطلبید».

همچنین در مورد کسی که در راه خدا بیرون می‌شود، فرمود:

(انتدب الله لمن خرج في سبيله لا يُخرجه إلا إيمان بي وتصديق برسلي أن أرجعه بما نال من أجر أو غنيمة أو أدخله الجنة ولولا أن أشق على أمتي ما قعدتُّ خَلْفَ سرة ولوددتُ أني أُقتل في سبيل الله ثم أُحيا ثم أُقتل ثم أُحيا ثم أُقتل)[2].

«خداوند وعده کرده است که هر کس در راه خدا با ایمان و یقین بیرون شود، اگر زنده بماند او را با پاداش و غنیمت برگرداند و اگر بمیرد او را وارد بهشت سازد. و اگر بیم آن نمی‌رفت که برای امت من سخت خواهد گذشت از هیچ جنگی عقب نمی‌ماندم و دوست دارم در راه خدا کشته شوم و دوباره زنده و کشته شوم و باز زنده و کشته شوم».

همچنین فرمود: **(ما أحد يدخل الجنة يحب أن يرجع إلى الدنيا وله ما على الأرض من شيء إلا الشهيد يتمنى أن يرجع إلى الدنيا فيُقتل عشر مرات لما يرى من الكرامة)**[3].

«هیچ کس (از اهل بهشت) آرزو نمی‌کند به دنیا برگردد مگر شهید که دوست دارد به دنیا برگردد و ده‌ها بار در راه خدا کشته شود به خاطر پاداشی که به شهید داده می‌شود».

آری! این آیات و احادیث، خواب راحت از چشمان یاران پیامبر ﷺ گرفته بود آن‌ها با تأثر از این نصوص، همواره در میادین جهاد به سر می‌بردند حتی وقتی به سن کهولت می‌رسیدند و به آنان گفته می‌شد شما معذور هستید، می‌گفتند: سوره‌ی توبه ما را برای بازماندن از جهاد نمی‌گذارد و می‌ترسیم در زمره‌ی منافقان در آییم[4].

۱- البخاري شماره (۲۷۹۰).

۲- مسلم (۱٤۹۷/۳).

۳- البخاري شماره (۲۸۱۷).

٤- الجهاد في سبيل الله: قادري (۱٤٥/۱).

دوم: پیامدهای جهاد در راه خداوند

صحابه و تابعین در عصر خلفای راشدین، جهاد در راه خدا را یکی از کارهای حیاتی برای بقای اسلام و امت اسلامی می‌دانستند و با این نگرش و انگیزه دست به فتوحات در سرزمین عراق، شام و مصر و شمال آفریقا زدند. و این عمل آنان پیامدهایی را به دنبال داشت، از جمله اینکه: به امت اسلامی این امتیاز را بخشید که شایستگی رهبری جامعه‌ی بشری را دارا می‌باشد، قدرت و نیروی کفر را نابود ساخت و رعب و هراس را به دل آن‌ها انداخت، صداقت و راست بودن دعوت برای همگان روشن شد و این قضیه باعث شد که مردم گروه گروه و دسته دسته به اسلام درآیند، در نتیجه مسلمانان با عزت روبرو شدند و کفار ذلیل و نابود گشتند و صف مسلمانان در مقابل دشمنانشان متحد و یکپارچگی را به دست آوردند و مردم جهان از نور، رحمت و انصاف دین اسلام برخوردار شدند[1].

سوم: سنتهای الهی در فتوحات عراق و کشورهای مشرق زمین

پژوهشگر از مطالعه‌ی فتوحات عراق و کشورهای مشرق زمین به پاره‌ای از سنتهای الهی در میان جامعه، ملتها و دولتها دست می‌یابد، که از جمله‌ی آن‌ها موارد زیر می‌باشد:

۱- سنت خدا در اسباب و مسببات

خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡۚ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ ٦٠﴾ [الأنفال: ۶۰].

«برای (مبارزه با) آنان تا آن‌جا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسبهای ورزیده آماده سازید، تا بدان (آمادگی و ساز و برگ جنگی) دشمنِ خدا و دشمن خویش را بترسانید، و کسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید که ایشان را نمی‌شناسید و خدا آنان را می‌شناسد. هر آن‌چه را در راه خدا (از جمله تجهیزات جنگی و

۱- همان: (۲/۴۱۱ إلى ٤٨٢).

تقویت بنیه دفاعی و نظامی اسلامی) صرف کنید، پاداش آن به تمام و کمال به شما داده می‌شود و هیچ گونه ستمی نمی‌بینید».

فاروقﷺ در عصر خلافت خویش این آیه را تطبیق نمود و از اسبابهای مادی و معنوی بهره گرفت.

۲- سنت خدا در تدافع و درگیری بین حق و باطل

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ ذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٥١﴾ [البقرة: ۲۵۱].

«و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد، ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد».

این قانون در تمامی فتوحات به طور عام تحقق پیدا کرد و سنت تدافع از مهمترین سنتهای الهی در جهان هستی و میان مخلوقات الهی می‌باشد، و همچنین از مهمترین سنتهایی می‌باشد که امت اسلامی از آن بهره‌مند می‌شوند، از این‌رو مسلمانان طبق این سنت عمل کردند، زیرا می‌دانستند که تحقق بخشیدن به دین نیازمند تصمیماتی است که آن‌را بردارد و بازوهایی او را به حرکت درآورد و قلبهایی بدان مهر ورزد و اعصابی بدان ارتباط پیدا کند، خلاصه اینکه به تلاش و کوشش بشری نیاز دارد، زیرا این سنتی الهی است که آن‌را در دنیا تثبیت نموده است[1].

۳- سنت خدا در فتنه و ابتلا

خداوند می‌فرماید: ﴿أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ أَلَآ إِنَّ نَصۡرَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ ٢١٤﴾ [البقرة: ۲۱۴].

«آیا گمان برده‌اید که داخل بهشت می‌شوید بدون آن که به شما همان برسد که به کسانی رسیده است که پیش از شما درگذشته‌اند؟ (شما که هنوز چنین رنجها و دردهائی را ندیده‌اید و باید چشم به راه تحمّل حوادث تلخ و ناگوار در راه کردگار باشید و بدانید:

۱- لقاء المؤمنين، عدنان النحوي (۲/۱۱۷).

نخست رنج سپس گنج). زیان‌های مالی و جانی (و شدائد و مشکلات، آن چنان ملّتهای پیشین را احاطه کرده است و) به آنان دست داده است و پریشان گشته‌اند که پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده بوده‌اند (هم‌صدا شده و) می‌گفته‌اند: پس یاری خدا کی (و کجا) است؟! (لیکن خدا هرگز مؤمنان را فراموش ننموده است و پس از تعلیم فداکاری به مؤمنان و آبدیدگی ایشان که رمز تکامل است، به وعده خود وفا کرده و بدیشان پاسخ گفته است که:) بیگمان یاری خدا نزدیک است».

در فتوحات عراق در حین نبرد پل ابی‌عبید به طور خاص، مسلمانان مورد ابتلای الهی واقع شدند، با توجه به اینکه هزاران مسلمان به شهادت رسیدند و با شکست مواجه شدند، سپس صفهایشان را منظم نمودند و پیروزیهای بزرگی را به‌بار آوردند، و خداوند می‌فرماید:

﴿۞لَتُبۡلَوُنَّ فِيٓ أَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗاۚ وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ١٨٦﴾ [آل عمران: ۱۸۶].

«به طور مسلّم از لحاظ مال و جان خود مورد آزمایش قرار می‌گیرید و حتماً از کسانی که پیش از شما بدیشان کتاب داده شده است، و از کسانی که کفر ورزیده‌اند، اذیّت و آزار فراوانی می‌بینید (و اعمال ناشایستی و سخنان نابایستی می‌شنوید) و اگر (در برابر آزمایش مالی و جانی) بردباری کنید و (از آن‌چه باید پرهیز کرد) بپرهیزید، (کارهای شایسته همین است و) این اموری است که باید بر انجام آن‌ها عزم را جزم کرد و در اجرای آن‌ها کوشید».

آنچه از خلال آیه‌های قرآنی ملاحظه می‌شود اینکه تأیید سنت ابتلا بر امت اسلامی به صورتی قاطعانه و با تأکیدی ویژه آمده است[1]. و این سنت الهی در خصوص عقاید می‌باشد و دعوتگران باید با مصایب روبرو شوند و اموال و جان آنان نیز مورد اذیت و

۱- التمكين للأمة الإسلامية في ضوء القرآن الكريم ص۲۳۷.

آزار قرار می‌گیرند، اما باید آن‌ها صبر پیشه کنند و مقاومت نمایند و عزت خود را از دست ندهند[1].

۴- سنت الهی در ستم و ستمگری

خداوند می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡقُرَىٰ نَقُصُّهُۥ عَلَيۡكَۖ مِنۡهَا قَآئِمٞ وَحَصِيدٞ ١٠٠ وَمَا ظَلَمۡنَٰهُمۡ وَلَٰكِن ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡۖ فَمَآ أَغۡنَتۡ عَنۡهُمۡ ءَالِهَتُهُمُ ٱلَّتِي يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ لَّمَّا جَآءَ أَمۡرُ رَبِّكَۖ وَمَا زَادُوهُمۡ غَيۡرَ تَتۡبِيبٖ ١٠١ وَكَذَٰلِكَ أَخۡذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلۡقُرَىٰ وَهِيَ ظَٰلِمَةٌۚ إِنَّ أَخۡذَهُۥٓ أَلِيمٞ شَدِيدٌ ١٠٢﴾ [هود: ۱۰۰- ۱۰۲].

«این از خبرهای شهرها و آبادیهائی است که ما برای تو (ای پیغمبر!) بازگو می‌کنیم (تا قوم خود را بدان‌ها پند دهی، و به یاری خدا اطمینان حاصل کنی). برخی از این شهرها و آبادیها هنوز برپا و برجایند (و آثاری از آن‌ها مانده و درس عبرت همگانند،) و برخی درویده (و از میان رفته‌اند همانند کشتزار درو شده). ما بدانان ستم نکردیم (و بیهوده نابودشان ننمودیم) و بلکه خودشان (با کفر و فساد و پرستش بتها و غیره) بر خویشتن ستم روا داشتند، و معبودهائی را که بغیر از خدا می‌پرستیدند و به فریاد می‌خواندند، کمترین سودی بدانان نرساندند و هیچ گونه کمکی نتوانستند بدیشان بنمایند (و مثلاً آنان را از هلاک و نابودی برهانند) بدآن‌گاه که فرمان (هلاک ایشان از سوی) پروردگارت صادر گردید، و جز بر هلاک و زیانشان نیفزودند (و تنها مایه بدبختی و نابودی ایشان شدند و بس). عقاب پروردگار تو این چنین است (که درباره قوم نوح و عاد و ثمود و مدین و غیره گذشت) هرگاه که (بر اثر کفر و فساد، اهالی) شهرها و آبادیهائی را عقاب کند که ستمکار باشند. به راستی عقاب خدا دردناک و سخت است».

سنت الهی در خصوص نابود سازی امتهای ستمگر یک سنت کلی می‌باشد، اینک دولت فارس با توجه به اینکه نسبت به بندگان ستم روا داشته و از منهج الهی رویی برتافته است، سنت خداوند در مورد آن‌ها به اجرا درمی‌آید و خداوند مسلمانان را بر آن‌ها مسلط می‌نماید و آن‌ها را از صحنه‌ی زندگی برکنار می‌کند[2].

۱- تبصير المؤمنين بفقه النصر والتمكين: صلاّبي ص٤٥٦.

۲- السنن الإلهية في الأمم والجماعات والأفراد ص١١٩ إلى ١٢١.

۵- سنت الهی در خوش‌گذرانی و خوش‌گذرانان

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيۡهَا ٱلۡقَوۡلُ فَدَمَّرۡنَٰهَا تَدۡمِيرٗا ۝١٦﴾ [الإسراء: ۱۶].

« و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای «مترفین» (و ثروتمندان مست شهوت) آنجا، بیان می‌داریم، و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند (و به مخالفت با دستورات الهی برمی‌خیزند)، پس فرمان (وقوع عذاب) بر آن‌جا واجب و قطعی می‌گردد و آن‌گاه آن مکان را سخت درهم می‌کوبیم (و ساکنانش را هلاک می‌گردانیم)».

یعنی: هرگاه وقت نزول عذاب یک قوم، فرا رسد، ما برای متنعمان و سران آن قوم، فرمان اطاعت صادر می‌کنیم؛ ولی آنان از اطاعت، سرپیچی می‌کنند و در نتیجه، وقوع عذاب نیز بر آنان قطعی می‌شود. و علت آنکه خداوند متعال، متنعمان و سران مرفه را ذکر کرده است؛ با اینکه همه‌ی انسان‌ها مکلف به اطاعت می‌باشند؛ آن است که حاکمان و سران مرفه، پیشوایان فسق و ضلالت هستند و اگر از افراد غیر از ایشان گناهی سرزند، به تبعیت از اغوای آنان است و به همین خاطر است که این موضوع، بیشتر متوجه حاکمان و سران مرفه می‌شود[۱].

و همین قانون در خصوص فرماندهان و پادشان فارس به اجرا درآمد.

۶- سنت الهی در طغیان و طغیانگران

خداوند می‌فرماید: ﴿ إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ ۝١٤﴾ [الفجر: ۱۴].

«مسلّماً پروردگار تو در کمین (مردمان و مترصّد اعمال ایشان) است».

آیه مذکور، انذار و وعید است برای همه‌ی عصیان‌گران و برخی این انذار را به کفار تخصیص داده‌اند و برخی نیز بر آنند که انذار بر هر دو دسته (عصیانگران و کافران) اطلاق دارد[۲].

۱- تفسير الآلوسي (۱۵/٤۲).

۲- السنن الإلهية ص۱۹۳.

در تفسیر قرطبی، آیه‌ی مذکور چنین تفسیر شده است: خداوند متعال در کمین تمام اعمال انسان است تا به واسطه‌ی اعمالشان، سزا دهد[۱].

از اقوال مفسران در پیرامون آیات مذکور، پیدا است که سنت خدا در طغیانگران، نزول عذاب در دنیا بر آنان است و آن سنتی دایم و لایتغیر است که همواره دامنگیر طغیانگران می‌شود و کسی را یارای رهایی از آن نیست؛ همچنانکه رهایی از عذاب آخرت نیز برای کسی مقدور نیست[۲].

مسلما، آن کس از سنت لا یتغیر الهی در عذاب طغیانگران عبرت می‌گیرد که از خداوند متعال، خوف و خشیت داشته باشد و از عذاب وی بهراسد و بداند که سنت الهی، ثابت و لایتغیر **است و کسی از آن، مستثنا نیست. خداوند متعال، پس از بیان عذاب فرعون، جهت عبرت از آن می‌فرماید:**

﴿فَأَخَذَهُ ٱللَّهُ نَكَالَ ٱلۡأٓخِرَةِ وَٱلۡأُولَىٰٓ ۝٢٥ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبۡرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰٓ ۝٢٦﴾ [النازعات: ۲۵- ۲۶].

«خدا او را به عذاب دنیا و آخرت گرفتار کرد. در این (داستان موسی و فرعون، درس) عبرت بزرگی است برای کسی که (از خدا) بترسد».

گفتنی است که این سنت الهی نیز در خصوص رهبران فارسها به اجرا در آمد.

۷- سنت استدراج

فتوحات عراق و کشورهای مشرق زمین در برابر سنت استدراج سر خم کرد، مرحله‌ی نخست آن در عصر ابوبکرصدیقس واقع شد، با توجه به اینکه فتح حیره به سرکردگی خالد بن ولیدس به پایان رسید. و مرحله‌ی دوم از ابتدای ولایت ابوعبید ثقفی به عنوان فرمانده‌ی لشکر عراق تا نبرد بویب می‌باشد. و مرحله‌ی سوم از لحظه‌ی فرماندهی سعد بن ابی‌وقاص در عراق تا قبل از واقعه‌ی نهاوند می‌باشد. و مرحله‌ی چهارم از واقعه‌ی نهاوند است. و مرحله‌ی پنجم همان مرحله‌ی کشورگشایی در شهرهای عجمها می‌باشد.

۱- المصدر نفسه ص۱۹۳ به نقل از تفسیر قرطبي.

۲- السنن الإلهية ص۱۹٤.

امت اسلامی از حرکت فتوحات اسلامی این درس را می‌آموزد که رعایت سنت عمل تدریجی بسیار با اهمیت است و می تواند دین الهی را در روی زمین قدرت بخشد، و قانون این سنت این است که راه طولانیست. به همین خاطر ضرورت دارد که عاملان دعوت اسلامی این سنت را به خوبی بفهمند، زیرا برقراری دین در عراق و سایر شهرهای مشرق زمین میان صبح و شامی به انجام نرسید، بلکه طبق این سنت و با اراده‌ی الهی به وقوع پیوست.

۸- سنت تغییر نفوس

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ﴾ [الرعد: ۱۱].

«خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملّتی را تغییر نمی‌دهد (و ایشان را از بدبختی به خوشبختی، از نادانی به دانائی، از ذلّت به عزّت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشاند) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند».

اصحاب در فتوحات عراق و مناطق مشرق زمین این سنت الهی را با ملتهایی انجام دادند که وارد دین خداوند می‌شدند، آن‌ها مردم را طبق قوانین قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم تربیت کردند و عقاید صحیح، افکار سالم و اخلاق نیکو را در درونشان کاشتند.

۹- سنت الهی در خصوص گناهان

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ يَرَوۡاْ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا مِن قَبۡلِهِم مِّن قَرۡنٖ مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَا لَمۡ نُمَكِّن لَّكُمۡ وَأَرۡسَلۡنَا ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡهِم مِّدۡرَارٗا وَجَعَلۡنَا ٱلۡأَنۡهَٰرَ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهِمۡ فَأَهۡلَكۡنَٰهُم بِذُنُوبِهِمۡ وَأَنشَأۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِمۡ قَرۡنًا ءَاخَرِينَ ٦﴾ [الأنعام: ۶].

«آیا ندیده‌اند (و آگاهی پیدا نکرده‌اند) که پیش از ایشان چقدر از اقوام و ملّتها را هلاک کرده‌ایم؟ اقوام و ملّتهائی که در زمین (اسباب و ابزار) قدرت و نعمت بدیشان دادیم، قدرت و نعمتی که آن‌را به شما نداده‌ایم، و باران‌های پیاپی برای آنان باراندیم و رودبارها در زیر (منازل و کاخهای) ایشان روان کردیم. امّا (هنگامی که سرکشی و نافرمانی کردند و شکر نعمت به جای نیاوردند، به پاس گناهانشان) آنان را نابود ساختیم و اقوام و ملّتهای دیگری را پس از ایشان پدیدار کردیم (و زمام امور را به دستشان سپردیم. پس از گذشتگان پند گیرید و از خواب غفلت بیدار شوید)».

خداوند ملت فارس را بر اثر گناهانشان به هلاکت کشاند، زیرا آن‌ها مرتکب گناهان بزرگی همچون کفر و قرار دادن شریک برای خداوند شده بودند، و آیه‌ی مذکور اصل ثابت و حقیقت تغییر ناپذیری را اثبات می‌کند و آن، اینکه گناهان، صاحبانش را به هلاکت می‌رسانند و خداوند متعال است که گناهکاران را به علت گناهشان، نابود می‌سازد[۱]؛ از این‌رو خداوند امت اسلامی را بر پارسیان مسلط گرداند، آن‌گاه که به سنت الهی عمل کردند و اسباب را فراهم ساختند.

چهارم: احنف بن قیس روند تاریخ را تغییر می‌دهد

بعد از شکست هرمزان و فتح اهواز عمرؓ بسیار تأکید می‌کرد که مسلمانان به همین فتوحات بسنده کنند و بیش از این لشکر را به کشورهای مشرق زمین به حرکت درنیاورند.

عمر گفت: سواد بصره و اهواز ما را کافی است و بسیار دوست داشتم میان ما و پارسی‌ها کوهی از آتش فاصله ایجاد می‌کرد که نه ما به آن‌ها دست می‌یافتیم و نه آن‌ها به ما دست می‌یافتند. و به اهل کوفه گفت: دوست داشتم میان ما و آن‌ها کوهی از آتش فاصله ایجاد می‌کرد که نه ما به آن‌ها دست می‌یافتیم و نه آن‌ها به ما دست می‌یافتند.

و عمرؓ درباره این مسأله با آن گروه گفتگو نمود، احنف خطاب به او گفت: ای امیرالمؤمنین! خبردار شده‌ام که ما را از کشورگشایی منع کرده‌اید و به ما دستور داده‌اید که به همین بسنده نماییم، و این در حالی است که پادشاه پارسیان زنده است و در میان قوم خود می‌باشد، و مادام که پادشاهشان در میان آن‌ها زنده باشد، آن‌ها بر علیه ما مسلح خواهند شد، و این واقعیتی انکار ناپذیر است که هرگز دو پادشاه نمی‌توانند در کنار هم حکومت‌رانی نمایند، جز اینکه باید یکی از آن‌ها دیگری را بیرون راند. و خود می‌دانید همیشه آن‌ها علیه ما لشکر کشی کرده‌اند و به دستور پادشاه برای مبارزه راهی میدان شده‌اند، و این عادت همیشگی آن‌ها است، مگر اینکه به ما دستور دهید خود را مسلح نماییم تا اینکه او را از سرزمین پارس بیرون افکنیم و این امید پارسیان را ریشه‌کن نماییم[۲].

۱- السنن الإلهية ص۲۱۰.

۲- البداية والنهاية (۱۳۰/۷).

عمرﷺ در پاسخ احنف گفت: به خدا سوگند راست می‌گویید و قضیه را به صورت واقعی برای من شرح دادی.

از این‌رو عمرﷺ دستور داد که مسلمانان در شهرهای پارسی تبار لشکرکشی نمایند و رأی احنف را به اجرا درآورد و پرچم خراسان را به ایشان داد و سایر پرچمها را به فرماندهانی مجاهد عطا نمود و نقشه‌ی جنگ و پیشروی را برای آن‌ها طرح نمود، سپس با ارسال لشکرهای پی‌درپی به آن‌ها کمک می‌رساند[1].

۱- مع الرعیل الأول، محب الدین الخطیب ص۱٤٦.

فصل هفتم
فتح شام، مصر و لیبی

مبحث اول: فتوحات شام

مبحث دوم: فتح مصر و لیبیا

مبحث سوم: مهم‌ترین درسها و فواید بجا مانده از فتح مصر

مبحث چهارم: مهم‌ترین فواید و درسهای عبرت‌آموز در فتوحات عمرفاروق

مبحث پنجم: روزهای پایانی زندگی عمر بن خطاب رضی الله عنه

مبحث اول
فتوحات شام

نخستین پیام عمرؓ به شام مربوط به خبر وفات ابوبکرصدیق ؓ و انتصاب فرماندار جدید شام، ابوعبیده بود. در آن نامه چنین آمده است: اما بعد: به اطلاع می‌رسانم که جانشین رسول خدا، ابوبکر، وفات نموده و بازگشت همه به سوی خدا است. درود خدا بر ابوبکرصدیق که مردی حق دوست، نرم خو، نیکوکار و حکیم بود. ما و همه مسلمانان امیدوار پاداش الهی در برابر مصیبت از دست دادن ایشان هستیم و از خداوند می‌خواهم که ما را با چنگ زدن به تقوا در پناه رحمت‌های خویش جای دهد و تا زنده‌ایم توفیق اطاعت از دستورات خود را داده و پس از مرگ وارد بهشت خود سازد و او بر هر چیز توانا است. از محاصره‌ی اهل دمشق توسط شما اطلاع یافتیم و از امروز به بعد شما (ابوعبیده) سرپرست مسلمانان آن سامان هستید. پس نیروهای خود را در نواحی اطراف شهر حمص، دمشق و سایر شهرهای شام پراکنده ساز و در این‌باره از رأی خود و رأی مسلمانانی استفاده کن که با تو هستند. البته نباید این دستور من تو را وادار نماید تا با اعزام همه‌ی نیروها پایگاهت را کاملاً خالی کنی و دشمن را نسبت به خود امیدوار سازی. بلکه جهت ادامه‌ی محاصره باید به قدر کافی نیرو داشته باشی، از جمله خالد بن ولید را نزد خود نگه‌دار که به کمک او احتیاج خواهی داشت[1].

وقتی نامه عمرؓ به ابوعبیده بن جراحؓ رسید، معاذ بن جبلؓ را طلبید و نامه را با هم خواندند و نامه‌رسان به ابوعبیده گفت: امیرالمؤمنین از شما در مورد احوال مردم جویا شدند و درباره‌ی خالد بن ولید، یزید بن ابی سفیان و عمرو بن عاص نیز پرسیدند که آن‌ها چگونه مردانی هستند؟ آیا نسبت به مسلمانان دلسوزی دارند؟

ابوعبیده پاسخ لازم را به او داد و جواب نامه را نیز به کمک معاذ چنین نوشت: از ابوعبیده و معاذ بن جبل به عمر بن خطاب. با سلام! ستایش برای خدایی که جز او معبود به حقی وجود ندارد. ما تو را از آن زمان می‌شناسیم که برای خود می‌اندیشیدی و به فکر خود بودی و اکنون ای عمر! تو ولی امر همه‌ی امت محمدﷺ از سرخ و سفید و سیاه

۱- تاریخ دمشق (۱۲۵/۲).

شده‌ای. و نیک و بد و صالح و فاسق و قدرتمند وضعیف، همه در مقابل تو هستند. و هر کدام حقی به گردن تو دارند. پس ای عمر! مواظب خود باش و ما تو را از روزی بیم می‌دهیم که همه‌ی رازهای نهان، آشکار گردد، و پرده از هر کس و هر چیز برداشته می‌شود و همه در مقابل پادشاه قهار و توانایی قرار می‌گیرند و منتظر فیصله‌ی او می‌باشند و از عذابش می‌ترسند وبه رحمتهایش امیدوار می‌شوند و به ما خبر رسیده است که در این امت مردانی خواهند بود که به ظاهر دوست و در باطن دشمن هستند، و ما به خدا پناه می‌بریم که از آن‌ها باشیم. پس نباید از نامه‌ی ما برداشتی غیر از آن‌چه ما داشته‌ایم، داشته باشید. سلام و رحمت خدا بر شما باد[۱].

گفتگوی خالد و ابوعبیده ﷺ

خالد بن ولید ﷺ که فرماندار سابق شام بود خبر یافت که عمر ﷺ او را از کار برکنار و ابوعبیده را تعیین کرده است. بنابراین نزد ابوعبیده آمد و گفت: خدا تو را ببخشاید نامه‌ی امیرالمؤمنین یا پیام عزل من و روی کار آوردن تو به دستت رسیده و به من اطلاع نمی‌دهی و همچنان پشت سر من نماز می‌گزاری در حالی که ما باید از تو فرمان ببریم؟ ابوعبیده گفت: خدا تو را ببخشاید من می‌خواستم که تو از زبان کسی دیگر مطلع شوی و از طرفی نمی‌خواستم قبل از به پایان رساندن جنگی که آغاز کرده‌ای، خبرت کنم. می‌خواستم بعد از آن به اطلاعت برسانم و من شیفته‌ی قدرت دنیا نیستم و برای آن تلاش نمی‌کنم، چرا که دنیا و سلطنت آن رو به نابودی و زوال است و همه‌ی ما برادران یکدیگر و اجرا کنندگان دستورات خدا هستیم. پس انسان از این که برادرش فرمانده‌ی او باشد ضرر نخواهد کرد. بلکه کسی که مسئولیتی به عهده می‌گیرد باید بداند که بیش از دیگران در معرض فتنه و آسیب قرار دارد، مگر کسی که خدا او را در پناه خویش محفوظ بدارد، براستی که چنین افرادی اندکند. آن‌گاه نامه‌ی امیرالمؤمنین را به خالد تحویل داد[۲].

۱- فتوح الشام و تاریخ اسلامی (۹/۲۷۴).

۲- تاریخ دمشق (۲/۱۲۶).

پاسخ نامه‌ی ابوعبیده و معاذ رضی الله عنهما از طرف عمر رضی الله عنه

پس از این که نامه‌ی ابوعبیده و معاذ توسط شداد بن اوس بن ثابت، برادر زاده‌ی حسان بن ثابت انصاری، به دست خلیفه رسید و قرائت گردید، ایشان در جواب نامه‌ی آن‌ها چنین نوشت: حمد و ستایش بر خدایی را که معبود به حقی جز او نیست. اما بعد: من شما را به رعایت تقوای الهی توصیه می‌کنم که رضایت پروردگار و توشه‌ی شما و انسان‌های آگاه در آن است و افراد ناتوان از آن بی‌بهره هستند. نامه‌ی شما به دستم رسید. شما در آن به گذشته‌ی من اشاره کرده و بیان داشته‌اید که شما مرا از آن زمان می‌شناسید که برای خود اندیشیده‌ام و به فکر خود افتاده‌ام، چه چیزی را دریافته‌اید؟ و این نوعی تزکیه برای من از جانب شما می‌باشد. و همچنین متذکر شده‌اید که اکنون ولی امر مسلمین شده‌ام ودر مقابل من انسان‌های گوناگون از قبیل نیک و بد و قوی و ضعیف قرار دارند و باید عدالت را در مورد همه رعایت بکنم و جویا شده‌اید که من چگونه عمل خواهم کرد. باید گفت: هیچ کاری از دست کسی ساخته نیست مگر به توفیق خداوند. و مرا به فرا رسیدن روز قیامت یادآور شده بودید؛ باید گفت که جریان شب و روز یادآور این قضیه می‌باشند، آن‌ها هر چیز جدید را فرسوده و هر دوری را نزدیک می‌نمایند و هر موعودی را پدید می‌آورند تا این‌که قیامت را فراهم می‌سازند. روزی را که همه‌ی رازهای پنهان و چیزهای پوشیده آشکار می‌گردد و چهره‌ها در مقابل پادشاه قهار فروتن می‌شوند. و مردم با زبونی و ترس از عذاب و امید به رحمتهایش منتظر قضای او می‌باشند. و اما در مورد این که شما نوشته‌اید که در این امت مردانی خواهند بود که به ظاهر دوست و در باطن دشمن هستند، باید گفت که مربوط به زمان شما نیست بلکه این پدیده در آخر الزمان اتفاق خواهد افتاد؛ زمانی که ترسها و امیدها وابسته به مردم باشند.

و افزود که خداوند مرا ولی امر شما قرار داده و من از او می‌خواهم که مرا در این زمینه کمک و حفاظت نماید و من مردی مسلمان و بنده‌ای ضعیف هستم، مگر این که خدا کمک بکند و اگر خدا نخواهد خلافت در اخلاق و رفتار من تغییری ایجاد نخواهد کرد.

و بزرگی از آن خدا است و بندگان را در آن سهمی نیست. پس کسی نگوید که عمر از روزی که بر کرسی خلافت نشسته تغییر کرده است. و من حق را قبل از دیگران در مورد خویشتن اجرا می‌کنم و واقعیت امر را درمورد خود به شما بازگو خواهم نمود. من با هیچ

کس از گفتن حق، ابا ندارم. پس هر کس حاجتی داشت یا بر او ظلمی رفته بود، به من مراجعه بکند. من درستکاری شما را می‌پسندم و تنبیه و سرزنش شما برایم، ناگوار است. ضمناً آن‌چه در دست من امانت است و من شخصاً مسئول آن هستم و در دایره‌ی توان من می‌باشد، شخصاً به انجام آن مبادرت می‌ورزم و به کسی دیگر نمی‌سپارم و آن‌چه از این محدوده خارج باشد به کسانی می‌سپارم که اهل امانت بوده و دلسوز مردم باشند.

و اما در مورد پادشاهی دنیا و امارت آن باید عرض کنم که هر آن‌چه می‌بینید، نابودشدنی است و همه‌ی ما برادران یکدیگریم و هر کدام از ما که امیر و سرپرست دیگران تعیین شد، هیچ گونه ضرر دینی و دنیوی برای آنان نخواهد داشت. بلکه او خود بیشتر در معرض فتنه و آسیب قرار می گیرد، مگر کسی که خدا او را در پناه خویش جای دهد، و آن‌ها اندک هستند[۱].

نخست: فتح دمشق

فتوحاتی که در دیار شام و در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه نصیب مسلمانان شد، در واقع امتداد فتوحاتی بود که در زمان ابوبکرصدیق رضی الله عنه آغاز شده بود. چنان که پس از معرکه‌ی یرموک و شکست رومیها ابوعبیده بن جراح، بشیر بن کعب حمیری را به عنوان جانشین خود در یرموک تعیین کرد و به او خبر رسید که نیروهای شکست خورده‌ی رومی در شهر فحل جمع شده‌اند واز حمص برای اهل دمشق، نیروی کمکی آمده است. بنابراین ابوعبیده نتوانست تصمیم بگیرد که به سوی دمشق رهسپار شود یا برای فتح فحل در دیار اردن و ناچار به عمرفاروق رضی الله عنه نامه‌ای نوشت و از او در این مورد نظرخواهی کرد. عمر رضی الله عنه در پاسخ نوشت: با شتاب به سوی دمشق بروید، چرا که دمشق پایگاه اصلی شام و مرکز حکومت آن‌ها است و ضمناً با گروهی از سواران خود، ساکنان فحل، حمص و فلسطین را سرگرم کنید واگر احیاناً این‌ها فتح شدند که چه بهتر و اگر نه پس از فتح دمشق گروهی که قادر به کنترل شهر دمشق باشند در آن بمانند و تو و سایر فرماندهانت به سوی

۱- فتوح الشام ص۹۹-۱۰۲.

فحل حرکت کنید و اگر آن‌را فتح کردید تو و خالد به سوی حمص بروید. ضمناً حق فرماندهی هر لشکر با امیر آن است تا این که از آن محدوده بیرون بروند[۱].

از این دستورات عمر چنین نتیجه می‌گیریم که ایشان نقشه‌ی فرماندهی عملیات را مشخص نمود و با این کار نوعی توازن نظامی به نیروهایش بخشید و اهداف مورد نظر را اولویت بندی کرد. چنان که هدف اصلی ایشان تسخیر شهر دمشق بود، ولی از اعزام نیروهای جزیی به سوی هدف دوم یعنی فحل و هدفهای بعدی مانند حمص غافل ننشست و براساس همین دستور ابوعبیده‌ﷺ دسته‌های کوچک و متعددی به فرماندهی **أبو أعور سلمی عامر بن حتمۀ، عمرو بن کلیب و عبد عمر بن یزید بن عامر، عماره بن صعق بن کعب، صفی بن علیۀ بن شامل، عمر بن حبیب بن عمر، لبدۀ بن عامر، بشیر بن عصمۀ و عمارۀ بن مخشن** به سوی فحل فرستاد[۲]. و خود با عمده‌ی نیروها عازم دمشق گردید و با هیچگونه مقاومت قابل توجهی مواجه نشد، چرا که رومی‌ها از ساکنان شهرکها و مناطق حومه‌ی شهر دمشق تعهد گرفته بودند که مانع رسیدن نیروهای اسلامی به دمشق بشوند. ولی آن‌ها توان مقاومت در مقابل لشکر بزرگ اسلام را نداشتند و از طرفی از رفتار حکام رومی به ستوه آمده بودند[۳]. بنابراین، هنگامی که نیروهای مسلمان به شهرک غوطه (نرسیده به دمشق) رسیدند، کاخها و منازل مسکونی رومیان را خالی از سکنه یافتند. زیرا آن‌ها فرار را بر قرار ترجیح داده و به دمشق گریخته بودند. ضمناً هرقل از حمص پانصد سوار مجهز به سلاح جهت امداد اهل دمشق فرستاد؛ ولی این تعداد اندک نمی‌توانست کاری پیش ببرد چنان که نیروهای مسلمانی که به رهبری ذی الکلاع در شمال شهر دمشق مستقر بودند به مقابله با آن‌ها برخاستند و پس از جنگی خونین، رومیان متحمل شکست شدند[۴]. ساکنان دمشق از هرقل کمک طلبیدند. او آن‌ها را به ثبات و پایداری توصیه نمود و برای جنگ و مقاومت آن‌ها را تشویق کرد و وعده داد که به زودی نیروی کمکی برای

۱- الدعوة الإسلامية في عهد أمير المؤمنين بن الخطاب ص۲۷٦، تهذيب وترتيب البداية والنهاية ص۵۲.

۲- العمليات التعرضية الدفاعية عند المسلمين ص۱۸۲.

۳- الهندسة العسكرية في الفتوحات الإسلامية د. قصي عبد الرؤوف ص۱۸۸.

٤- البداية والنهاية (۷/۲۰).

آنان خواهد فرستاد، گفتنی است که این مژده‌ی هرقل باعث شد که اهل دمشق به خود آیند و در مقابل نیروهای اسلامی از خود دفاع نمایند[۱].

۱ـ نیروهای طرفین

نیروهای رومی

– فرمانده‌ی کل نیروهای رومی: هرقل

– امیر دمشق: نسطاس بن نسطورس بود

– فرمانده‌ی نیروهای دمشق: مردی به نام باهان یا وردیان بود که قبلاً در یرموک از جلوی مسلمانان فرار کرده بود.

– تعداد نیروهای رومی مستقر در دمشق شصت هزار مرد جنگجو بود و احتمال افزایش نیروی کمکی از حمص وجود داشت، بیست هزار نفر در دفاع و چهل هزار نفر در خط مقدم بودند. رومیها در دژها و قلعه‌های شهر دمشق پناه برده و منتظر فرصت مناسب برای حمله بر مسلمانان بودند.

– نیروهای رومی مستقر در فحل را جنگجویان حومه‌ی فحل و فراریان جنگ یرموک تشکیل می‌داد که روحیه‌ی خود را از دست داده و طعم شکست رویارویی با لشکر اسلام را چشیده بودند.

نیروهای اسلامی

– فرمانده‌ی کل نیروهای اسلامی: عمر بن خطاب

– امیر عملیات در بلاد شام: ابوعبیده بن جراح

– ابوعبیده ده نفر از فرماندهان خود را با نیروهای لازم که پیشاپیش آنان ابو اعور سلمی قرار داشت جهت کنترل راه‌های ورودی دمشق اعزام نمود[۲].

۱- الهندسة العسكرية ص۱۸۸.

۲- الهندسة العسكرية ص۱۸۸.

– همچنین گروهی را به فرماندهی علقمه بن حکیم و مسروق جهت کنترل راه‌های ارتباطی فلسطین با دمشق اعزام نمود و بدین صورت محور تحرکات جنوب و غرب را تحت تسلط خویش در آورد[1].

– نیروهای دیگری به فرماندهی ذی کلاع جهت کنترل راه‌های شمال دمشق فرستاد و ارتباط این شهر با حمص را قطع نمود و از کمکهای رومی به اهل دمش جلوگیری به عمل آورد[2].

– در کل تعداد نیروهای اسلامی در دیار شام حدود چهل هزار نفر بود که به هم پیوسته و منظم و به خاطر شکست دادن رومیان در یرموک دارای روحیه‌ی عالی و پیروزمندانه بودند[3].

– تعداد نیروهای اسلامی که شهر دمشق را محاصره کرده بودند بالغ بر بیست هزار نفر بود و نیروهای اضافه بر این تعداد به جبهه‌ی فحل اعزام شدند تا ضمن کنترل وضعیت در آن‌جا، هنگام ضرورت در دسترس باشند و مورد استفاده قرار گیرند[4].

۲ـ توصیف شهر دمشق

دمشق شهر بزرگی بود که به نام مؤسس آن (دمشاق بن کنعان) نام گذاری شده بود. این شهر در عهد هیجدهمین امپراطور مصر مدتی تحت سلطه او قرار گرفت. از این رو می‌توان آن‌را از قدیمی‌ترین شهرهای تاریخ دانست. و ضمناً دمشق در آن زمان مرکز بت پرستی بود. اما پس از این که دین نصاری وارد این شهر شد، بزرگترین بتکده‌ی آن‌جا را به زیباترین و معروفترین کلیسا تبدیل کردند که نظیر آن به جز در انطاکیه در جای دیگری وجود نداشت. در جنوب دمشق سرزمینهای بلقا و در شمال آن جولان قرار دارد. دمشق منطقه‌ی کوهستان و دارای زمینهای کشاورزی و آب و چشمه است و از طرفی یکی از مراکز مهم تجاری است که عربها در آن سکونت دارند. مسلمانان به خوبی با این

۱– همان.

۲– تاريخ الطبري (۲۵۸/٤)، الهندسة العسكرية ص۱۸۹.

۳– اليرموك وتحرير ديار الشام، شاكر محمود رامز ص۱۰۳.

٤– الهندسة العسكرية ص۱۸۹.

سرزمین آشنایی داشتند، چرا که همواره تجار و بازرگانانشان به این دیار رفت و آمد می‌کردند. شهر دمشق شهر پوشیده با قلعه‌ها و حصارها بود. دیوار سنگی محکمی با ارتفاع شش متر و عرض سه متر، شهر را در میان خود جای داده بود. به ویژه بعد از جنگ با فارس هرقل تدابیر بیشتری جهت حفاظت این شهر به عمل آورد و سه متر به عرض دیوار سنگی اضافه نمود و در آن سوی دیوار گودالی به عرض سه متر حفر نمودند و در کنار آن نهری جاری ساخت تا همواره گودال مرطوب و گل آلود و غیر قابل عبور نگه دارد. بنابراین، شهر دمشق شهری نبود که به راحتی بتوان آن‌را تسخیر کرد[۱]. و این بیانگر آن است که تدابیر دفاعی اهل دمشق بسیار محکم و پیشرفته بود به دلیل این که:

ـ تدابیر امنیتی و دفاعی شهر دمشق با شتاب و در مدت کوتاهی اتخاذ نشده بود. بلکه از آن‌جا که این شهر از موقعیت استراتژیک بالایی برخوردار بود، رومیان همواره از ناحیه‌ی فارس احساس خطر می‌کردند، طبق نقشه‌ی مهندسی و رزمی فوق العاده و با کمال آرامش و نظم و ترتیب، سالها پیش به این تدابیر اندیشیده و آن‌ها را با تمام امکاناتی اجرا ساختند که لشکر روم در دست داشت.

ـ این تدابیر حفاظتی در اطراف شهر دمشق بیانگر ابتکار مهندسی پیشرفته رومی بود. ضمناً قوای طبیعی آن سرزمین به عناصر مهندسی نظامی در تشکیل این مجموعه کمک زیادی می‌کرد. به ویژه‌اجرای نهر در اطراف دیوار شهر و گل آلود ساختن خندق، مانع طبیعی محکمی بود که برای دسته‌های نظامی‌ای که قصد حمله از ناحیه‌ی شمال یا شمال شرق را داشتند، ایجاد مزاحمت می‌نمود.

ـ و از طرفی این تدابیر، لشکر مسلمانان را وادار به عدم هجوم به شهر دمشق نمود و تنها پیش روی آن‌ها یک راه باقی ماند و آن محاصره‌ی شهر بود.

ـ به نقل از منابع تاریخی مدت محاصره‌ی شهر دمشق هفتاد روز به طول انجامید و در آن از سلاحهای سنگین استفاده می‌شد[۲].

۱- همان: ۱۹۰

۲- الهندسة العسكرية: ۱۹۰.

۳ـ روند معرکه

ابوعبیده راه دمشق را با این نقشه در پیش گرفت:

ـ فرماندهی قلب سپاه با خالد بن ولید بود.

ـ سمت راست و چپ لشکر با عمرو بن عاص و خود ابوعبیده فرماندهی می‌شد.

ـ عیاض بن غنم فرمانده‌ی اسب سواران بود.

ـ شرحبیل بن حسنه فرمانده نیروهای پیاده بود.

و از آن‌جا که دیوار شهر دمشق دارای دروازه‌های محکمی بود که تنها راه نفوذ به داخل شهر بودند، مسلمانان نیروهای خود را بدین صورت تنظیم نمودند:

ـ دسته خالد بن ولید در مقابل دروازه‌ی شرقی شهر.

ـ دسته ابوعبیده بن جراح در مقابل دروازه جابیه.

ـ دسته عمرو بن عاص در مقابل دروازه توما.

ـ دسته شرحبیل در مقابل دروازه فرادیس.

ـ دسته یزید بن ابی سفیان در مقابل دروازه‌ی کوچک شهر.

رومیان چنین می‌پنداشتند که مسلمانان نخواهند توانست محاصره را ادامه بدهند. به ویژه در روزهای زمستانی، غافل از این که مسلمانان دارای باورهای راستین و محکم و اراده‌های فولادین بوده و در مقابل سختیها مقاومت خواهند کرد. فرمانده‌ی مسلمانان کلیساهای متروک غوطه و منازل خالی فراریان آن‌جا را جهت استراحت لشکر خود اشغال نمود و مجاهدین اسلام به نوبت در آن‌جا به استراحت می‌پرداختند و این برنامه‌ریزی به آن‌ها کمک می‌کرد تا مدت زیادی را به ادامه‌ی محاصره‌ی دمشق سپری نمایند[1].

مسلمانان به این حد اکتفا نکردند، بلکه به کمک تاکتیکهای مختلف رزمی تلاش می‌نمودند تا تدابیر حفاظتی دشمن را خنثی نموده و به نحوی از آن عبور نمایند. چنان که خالد بن ولید مکان مناسبی را اختیار نمود که دارای آب فراوان و راه‌های نفوذی بود و با نیروهای تحت فرمان خود به تهیه نمودن ریسمان و ساختن آن به شکل نردبان پرداخت.

۱- همان: ۱۹۲.

از قضا در همان روزها در خانه‌ی امیر شهر دمشق فرزندی به دنیا آمده بود و به خالد خبر رسید که به همین مناسبت در فلان روز جشن بزرگی در خانه‌ی امیر برگزار می‌شود و همه‌ی مردم در آن شرکت می‌نمایند.

خالد بن ولید رضي الله عنه فرصت را غنیمت شمرد و در حالی که همه‌ی اهل شام حتی سربازان و نگهبانان با شرکت در جشن و مشغول شدن به خورد و نوش، پستها و مسئولیتهای خود را به فراموشی سپرده بودند در شامگاه همان روز او و قعقاع بن عمرو و مذعور بن عدی با نیروهایی که در رکاب آن‌ها بودند، دست به کار شدند و به سایر مسلمانان گفتند: هنگامی که از فراز دیوار صدای تکبیر ما را شنیدید به کمک ما بشتابید و به سوی دروازه بیایید[1]. آن‌گاه خالد با گروه خود به وسیله‌ی دو پلی که با مشکیزه‌ها ساخته بودند از نهر عبور کرده و به دیوار رسیدند و ریسمان‌های خود را بر دیوار انداختند، و قعقاع و مذعور بالای دیوار رفتند و ریسمان‌ها را محکم به دیوار گره زدند و گروه زیادی به کمک ریسمان‌ها از دیوار عبور نمودند و در گوشه‌ی داخلی دروازه گرد آمدند و تکبیر گفتند و دروازه را به زور شمشیر باز کردند و بدین صورت لشکر اسلام وارد شهر دمشق گردید[2].

مهمترین فواید، درسها و نکات عبرت‌آموز

ـ آیا دمشق به زور فتح شد یا با صلح و آشتی؟

در این‌باره علما اختلاف نظر دارند. بیشتر آن‌ها معتقد هستند که شهر دمشق بر اساس صلح فتح شده است. و بعضی می‌گویند: نیمی از دمشق با جنگ و نیمی دیگر با صلح گرفته شده است. چنان که عملکرد صحابه در تصرف نیمی از کلیسای بزرگ و واگذار نمودن نصف دیگر به نصاری بیانگر همین مطلب می‌باشد[3].

۱- الهندسة العسكرية: ۱۹۲ والبداية والنهاية: (۲۰/۷).

۲- الهندسة العسكرية: ص۱۹۲.

۳- ترتيب وتهذيب البداية والنهاية: ص٥٦.

ـ تاریخ فتح دمشق

ابن کثیر می‌گوید: از عبارت سیف بن عمر چنین به نظر می‌رسد که فتح دمشق در سال سیزده هجری اتفاق افتاده در حالی که خود سیف و سایر مورخین تصریح نموده‌اند که دمشق در رجب سال چهارده هجری فتح شده است[۱].

خلیفه بن خیاط می‌نویسد که ابوعبیده شهر دمشق را در ماه‌های رجب، شعبان، رمضان و شوال تحت محاصره قرار داده و در ذی قعده با آن‌ها قرارداد صلح را امضا نموده است[۲]. به هر حال مهم این است که دمشق بعد از معرکه‌ی یرموک فتح گردیده است[۳].

ـ تطبیق برخی از تاکتیکهای جنگی

گفتنی است که در فتح دمشق مسلمانان از تاکتیکهای نوین و ابتکاری و فرصتهای پیش آمده به بهترین وجه استفاده نمودند. چنان که خالد بن ولید رضي الله عنه با کسب اطلاعات از داخل قلعه و انتخاب مکان مناسب توانست از دیوار شهر و دیگر موانع عبور نموده، حالت جنگی را از وضعیت محاصره بیرون آورده و به وضعیت حمله و تهاجم وادار سازد. لشکر مصریها در سال **۱۹۷۳** میلادی از این ابتکار خالد علیه مواضع اسراییل بهره جستند و توانستند با بافتن ریسمان‌ها به صورت نردبان از دیوار حائل عبور نمایند. و این بیانگر ابتکار عمل مسلمانان در فتوحات می‌باشد و معرکه‌های جدید ما با دشمنان در واقع امتداد همان ابتکار و تاکتیک پیشرفته است[۴].

شعرهایی که در مورد فتح دمشق سروده شدند

قعقاع بن عمرو چنین سرود:

أقمنـــا عـــلى دار ســـليمان أشـــهراً   بخالـد رومـا وقـد حملنـا بصـارم

۱- همان: ص۵۵.

۲- تاریخ خلیفه: ص۱۲٦.

۳- الهندسة العسكرية: ص۱۹۳.

٤- الهندسة العسكرية ص۱۹۵.

قصصـــنا إلی البـــاب الشرـــقي عنـــوة فـــدان لنـــا مستســـلماً كـــل قـــائم
أقـــول وقـــد دارت رحانـــا بـــدارهم أقيمـوا لهـم حـر الـورى بالغلاصـم
فلـــما زأدنـــا في دمشـــق نحـــورهم وتـــدمر عضـــوا مـــنهما بالأبـــاهم

«ما چندین ماه در کنار دو شهر سلیمان بن داوود اقامت گزیدیم و با رومیان در حالی که شمشیر حمل می‌کردیم، جنگیدیم و سرانجام به زور از دروازه‌ی شرقی وارد شدیم و همه تسلیم ما شدند و ...

تحرکات نظامی مسلمانان بعد از فتح دمشق

ابوعبیده رضی الله عنه فورا بعد از فتح دمشق، خالد را به سوی بقاع فرستاد و او آن‌را فتح نمود. همچنین دسته‌ای از مسلمانان را به ناحیه‌ای اعزام داشت. در کنار چشمه‌ی معروف به میسنون با رومی‌ها برخورد کردند. فرمانده‌ی رومیان مردی به نام سنان بود. او از گردنه بیروت بر مسلمانان یورش برد و تعدادی از آنان را به قتل رسانید. آن چشمه بعداً به نام عین الشهداء معروف گردید. همچنین ابوعبیده، یزید بن ابی سفیان را بر دمشق گمارد. یزید، دحیه بن خلیفه را به سوی «تدمر» و ابوزهراء قشیری را به سوی «بثینیه» و «حوران» فرستاد. ابوزهراء مناطقی که مسئولیت آن‌ها به او سپرده شده بود را بر اساس صلح با ساکنان آن‌ها فتح نمود. و از طرفی شرحبیل بن حسنه تمام سرزمین اردن را با زور فتح کرد به جز طبریه را که ساکنان آن از در صلح وارد شدند. خالد نیز بر سرزمین بقاع پیروز شد اما با ساکنان بعلبک صلح نمود و با آنان عهد نامه‌ای امضا کرد.

دوم: جریان آزاد سازی شهر فحل

گروهی از لشکریان اسلام که برای آزادسازی فحل اعزام شده بودند به نزدیکی‌های این شهر رسیدند. لشکر رومی‌ها بالغ بر یکصد هزار جنگجو به اضافه‌ی کسانی بود که از روستاهای مجاور و یا از فراریان جنگهای قبلی به آن‌ها ملحق شده بودند. لشکر اسلام به سرکردگی عمار بن مخشن به محاصره‌ی شهر فحل اقدام نمودند. رومی‌ها فرصت را غنیمت شمرده، دهانه‌ی دریاچه طبریه را گشودند و زمینهای خشک اطراف شهر را زیر

آب در آوردند تا از پیشروی لشکر مسـلمانان به ویژه سوارکاران جلوگیری به عمل آورند.

فرماندهی مسلمانان، عمار بن مخشن نیز با توجه به نابرابری کمی دو لشکر و همچنین وجود مانع فوق به جای پیشروی، تداوم محاصره را ترجیح داد تا این که ابوعبیده از فتح دمشق فارغ شد و به آن‌ها پیوست. او با انضمام افراد خود با افراد ابو اعور سلمی نیروهای اسلامی را نظم داد:

- خالد بن ولید در خط مقدم.
- ابوعبیده در سمت راست.
- عمرو بن عاص درسمت چپ.
- ضرار بن ازور فرماندهی اسب سواران.
- عیاض بن غنم فرماندهی نیروهای پیاده.
- و فرماندهی کل مجموعه‌ی جنگ، شرحبیل بن حسنه تعیین شد، چرا که معرکه در منطقه‌ی تحت فرمان او اتفاق می‌افتاد.

شرحبیل فرماندهی لشکر را به دست گرفت و مواضع نیروها را با نظم خاصی تعیین نمود و نیروهایی برای پشت جبهه در نظر گرفت و برای بسیج کردن نیروها به وقت ضرورت نقشه کشید و همچنین نیروهایی به صورت آماده باش جهت رویارویی با هر حادثه‌ی ناگهانی مقرر کرد. به هر حال شرحبیل در بیست و چهار ساعت در آماده باش کامل به سر می‌برد[1].

مدت محاصره‌ی شهر فحل توسط مسلمانان به درازا کشید. سرانجام رومیان گمان بردند می‌توانند در یک حمله‌ی ناگهانی و شبیخون ضربه‌ی سختی بر مسلمانان وارد کنند. فرمانده‌ی رومی‌ها سقلاب بن مخراق نام داشت. آن‌ها شب هنگام، یکپارچه بر مسلمانان حمله‌ور شدند. آن شب تا صبح و روز بعد را تا شب جنگیدند. سرانجام رومیها دوام نیاورده، پا به فرار گذاشتند و فرمانده‌ی آنان به قتل رسید. مسلمانان، فراریان رومی را تعقیب نمودند. خوشبختانه آب و گلی که آن‌ها برای عدم پیشروی مسلمانان تدارک

۱- العمليات الدفاعية والتعرضية عند المسلمين ص۱۸۸.

دیده بودند، مانع بزرگی بر سر راه فرار و یا تهاجم مجدد آن‌ها گردید و بدین صورت رومیها متحمل شکست سنگینی شدند و مسلمانان شهر را فتح کردند. و طبق نقشه‌ی عملیاتی متوجه اهداف بعدی خود شدند. چنان که شرحبیل بن حسنه به اردن و عمرو بن عاص به فلسطین اعزام گردیدند. و خود ابوعبیده و خالد راه حمص را در پیش گرفتند و با لشکر بزرگی از رومی‌ها به فرماندهی «توذرا» برخورد نمودند و جنگ سختی میان طرفین در گرفت و انسان‌های زیادی کشته شدند. و زمانی که توذرا متوجه شد که صف مقدم دو لشکر با هم درگیر هستند، با گروه بزرگی از نیروهای خود عازم دمشق شد تا مسلمانان را در دو جبهه مشغول بدارد. اما ابوعبیده به این تاکتیک او پی برد و خالد را به تعقیب وی فرستاد. و از آن‌جا که مسلمانان پیگیر اخبار جنگ بودند بزودی در جریان حرکت چرخشی توذرا قرار گرفتند و یزید بن ابی سفیان با لشکری به استقبال توذرا رفت و با او درگیر شد. در آن اثنا خالد بن ولید از راه رسید و از پشت سر به لشکر رومی‌ها حمله‌ور شد و روزگارشان را تباه کرد و بدین صورت مسلمانان با توذرا کاملاً تسویه حساب کردند[1].

از جمله شعرهایی که قعقاع بن عمرو در مورد روز فحل سرود

وغداة فحل قد رأوني معلماً — والخيل تنحط والبلا أطوار
ما زالت الخيل العراب تدوسهم — في يوم فحل والقنا موار
حتى رمين سراتهم عن أسرهم — في ردة ما بعدها استمرار
يوم الرداغ فعند فحل ساعة — خر الرماح عليهم مدار؟
ولقد أبدنا في الرداغ جموعهم — طراً ونحوي تبسم الأبصار

و باز چنین می سراید:

وغداة فحل قد شهدنا مأقطاً — ينسى الكمي سلاحه في الدار
ما زلت أرميهم بقرحة كامل — كر المبيح ريانة الأبسار

۱- همان ص۱۸۹.

حتـــی فضضـــنا جمعهـــم بتـــرس ینفـــي العـــدو إذا ســـما جـــرار[1]
نحـن الأولـی جســوا العـراق بتـردس والشـــام جســاً فـــي ذری الأســـفار

سوم: فتح بیسان و طبریه

ابوعبیده و خالد بن ولید طبق دستور عمر بن خطاب ﷺ به سوی حمص رهسپار شدند و ابوعبیده، شرحبیل را بر اردن گمارد. شرحبیل و عمرو بن عاص با نیروهای خود شهر بیسان را محاصره کردند. ساکنان شهر بیرون آمدند و میان طرفین، جنگ سختی در گرفت و سرانجام ساکنان بیسان بر اساس صلح اهل دمشق مصالحه کردند و به پرداخت جزیه و خراج تن دادند و ابو اعور سلمی با اهل طبریه نیز رفتار مشابهی کرد[2].

چهارم: معرکه‌ی حمص در سال ۱۵ هـ

ابوعبیده ﷺ فراریان رومی را به سوی حمص تعقیب نمود و به محاصره‌ی آن شهر پرداخت.

خالد بن ولیدﷺ نیز به وی پیوست و چون هوا خیلی سرد بود ساکنان شهر به امید این که مسلمانان طاقت نخواهند آورد و از ادامه‌ی محاصره صرف نظر خواهند کرد، مقاومت نمودند. شدت سرما به قدری بود که بر اساس نوشته‌های مؤرخین پاهای سربازان رومی با این که موزه پوشیده بودند از کار می‌افتاد اما اصحاب پیامبر با این که کفش معمولی پوشیده بودند، تحمل می‌کردند و به هیچ کدام از آنان آسیبی نرسید. و تا پایان زمستان همچنان مقاومت نمودند و با فرا رسیدن فصل بهار، دایره‌ی محاصره را تنگ‌تر کردند. در آن اثنا بعضی از بزرگان روم پیشنهاد صلح دادند اما مأموران حفاظتی دولت نپذیرفتند و گفتند: ما چگونه صلح بنماییم در حالی که در چند قدمی پادشاه روم قرار داریم؟ می‌گویند: در یکی از روزها مسلمانان همه با هم تکبیر گفتند، صدای تکبیر آن‌ها شهر را به لرزه در آورد و بعضی از دیوارهای شهر فرو ریخت و با صدای تکبیر دوم بعضی از خانه‌ها فرو ریخت. مردم به پیشوایان خود مراجعه کردند و گفتند: مگر نمی‌بیند که چه

۱- العملیات الدفاعیة ص۱۹۲.

۲- ترتیب و تهذیب البدایة والنهایة ص۶۱.

روزی بر سر ما آمده است. پس چرا با این قوم صلح نمی‌کنید؟ سرانجام آن‌ها تن به مصالحه دادند و بر اساس قرارداد صلح، دمشق تسلیم شدند که عبارت بود از پرداخت جزیه و خراج و تخلیه نمودن نیمی از خانه‌های مسکونی برای مسلمانان. آن‌گاه ابوعبیده مژده‌ی فتوحات همراه با خمس غنایم را با عبدالله بن مسعود به سوی عمر بن خطاب رضي الله عنه فرستاد و خودش لشکر بزرگی از مسلمانان را با فرماندهانی همچون بلال و مقداد در حمص مستقر نمود و طی نامه‌ای به خلیفه نوشت که هرقل آب فرات را از جزیره قطع نموده و خودش گاهی آشکار و گاهی متواری می‌شود. عمر رضي الله عنه در جوابش نوشت که در آن‌جا بمان[1].

پنجم: فتح قنسرین در سال ۱۵ هـ

ابوعبیده، خالد بن ولید را به سوی قنسرین[2] فرستاد. زمانی که خالد به آن‌جا رسید، ساکنان آن‌جا و نصارای عرب به او هجوم آوردند و جنگ سختی میان طرفین در گرفت و افراد زیادی از دشمن به قتل رسیدند و سرانجام خالد رومی‌ها را از بین برد و فرمانده‌شان میناس را به قتل رسانید. اما عربها معذرت خواهی نمودند و گفتند: ما در ایجاد جنگ هیچ نقشی نداشته‌ایم. خالد نیز پذیرفت و آنان را مورد عفو قرار داد و وارد شهر شد و خطاب به ساکنان شهر گفت: اگر شما بر روی ابرها می‌زیستید، ما به کمک خدا به شما دست‌رسی پیدا می‌کردیم و بدین صورت شهر را فتح کرد و هنگامی که خبر فتح شهر و رشادتهای خالد رضي الله عنه به عمر رضي الله عنه رسید گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را؛ او انسان‌ها را بهتر از من می‌شناخت و افزود که بر کناری خالد به خاطر شک و تردید من نبود، بلکه ترسیدم که مردم به او توکل نمایند[3].

۱- ترتيب و تهذيب البداية والنهاية ۶۲.

۲- تاريخ الطبري (٤/٤٢٧).

۳- ترتيب و تهذيب البداية والنهاية ۶۳ .

ششم: جریان فتح قیساریه در سال ۱۵ هـ

در همین سال عمرﷺ معاویه بن ابی‌سفیان را به سوی قیساریه فرستاد[1] و به او نوشت: من امر قیساریه را به تو سپرده‌ام پس به سوی آن رهسپار شو و از خدا کمک بخواه و این دعاها را تکرار کن: «**لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، الله ربنا وثقتنا ورجاؤنا ومولانا فنعم المولى ونعم النصير**» هیچ نیرو و توانی، جز با کمک الله بلند مرتبه و بزرگ نخواهد بود. خداوند، پروردگار مورد اعتماد و جای امید و دوست و مولای ما است. او مولا و مددکاری بسیار خوب است.

معاویه حسب دستور، به قیسریه رفت و آن‌را در محاصره‌ی خویش در آورد. مردم آن سامان چند بار با او به مقابله برخواستند و در پایان پس از یک نبرد سنگین و با جدیت معاویه و با تلفات زیاد دشمن، خداوند آن ناحیه را به دست مسلمانان فتح کرد. معاویه مژده‌ی فتح و همچنین خمس غنایم را نزد امیرالمؤمنین فرستاد[2].

اما دکتر عبدالرحمان شجاع می‌گوید: شهرهای شام یکی بعد از دیگری توسط مجاهدین اسلام فتح شد، چرا که جنگ با رومی‌ها به گونه‌ای غافلگیرانه بود که به آن‌ها فرصت اندیشیدن و مقاومت را نمی‌داد. بنابراین، هر یک از شهرهای بیروت، صیدا، نابلس، حلب و انطاکیه یکی بعد از دیگری سقوط نمود و آخرین شهری که فتح شد، قیساریه بود که معاویه بن ابی سفیان آن‌را فتح نمود و این بعد از فتح قدس اتفاق افتاد[3].

هفتم: فتح قدس در سال ١٦ هـ

در آن زمان بر فلسطین مردی رومانی معروف به ارطبون یعنی معاون اول امپراطور حکومت می‌کرد. او مردی بی‌نهایت حیله‌گر و زرنگ و دارای لشکر بزرگی در رمله و همچنین در ایلیاء بود[4].

۱- تاریخ طبری (۴۳۱/۴).

۲- ترتیب وتهذیب البداية والنهاية ص٦٣، ٦٤.

۳- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة ص٣٥٥.

٤- حروب القدس في التاريخ الإسلامي والعربي د. ياسين سويد ص٣٥.

عمرو بن عاص‌ﷺ نامه‌ای به امیرالمؤمنین نوشت و از او در این‌باره نظر خواهی کرد. عمرﷺ در جواب، سخن معروف خود را گفت که (**قد رمينا أرطبون الروم بأرطبون العرب، فانظروا عما تنفرج**) «ما زرنگ‌ترین فرد عرب را به جان زرنگ‌ترین فرد رومی‌انداختیم تا ببینیم چه می‌کند»[۱]. البته جنگ اجنادین دوم در سال ۱۵ هـ که در آن عمرو بن عاص‌ﷺ بر رومیان پیروز شد، زمینه را برای فتح فلسطین مهیا نموده بود[۲].

و در واقع عملیات فتح قدس قبل از معرکه‌ی اجنادین دوم آغاز شده بود. در آن وقت ارطبون لشکر بزرگی در ایلیا و رمله تدارک دیده و فاصله‌ی رمله تا قدس هجده فرسخ بود. هدف او از انتشار لشکریانش این بود که از پیشروی لشکر اسلام به فرماندهی عمرو بن عاص به سوی مهمترین شهرهای فلسطین رمله و ایلیا (قدس) جلوگیری نماید[۳]. امیر رومی ایلیا (ارطبون) بعد از شکست در اجنادین با لشکر خود به اینجا پناه آورده بود[۴].

و اکنون مهمترین مراحلی که مسلمانان در فتح قدس طی کردند به شرح زیر بیان می‌شود:

۱ـ تاکتیک سرگرم کردن دشمن

طبق نقشه‌ی عمر بن خطاب ﷺ باید رومی‌ها را در فلسطین سرگرم نمود تا عمرو بن عاص در اجنادین بر آنان پیروز گردد و بعد از آن مسلمانان برای فتح قدس و دیگر شهرهای شام اقدام نمایند. بنابراین، به معاویه ﷺ دستور داد تا با سواران خود به قیساریه برود و نیروهای آن‌جا را از امداد رسانی به نیروهایشان در مقابل عمرو مشغول بدارد. و خود عمرو نیز بر اساس نقشه‌ی خلیفه، گروهی را به سرکردگی علقمه بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان مکی جهت سرگرم نمودن نیروهای رومی ساکن در ایلیاء اعزام نمود[۵]. و گروهی دیگر را به سرکردگی ابوایوب مالکی جهت مشغول ساختن نیروهای رومی

۱- تاريخ الطبري (٤٣١/٤).

۲- حروب القدس في التاريخ الإسلامي والعربي ص٣٥.

۳- المصدر نفسه ص٣٥، ٣٦.

۴- تاريخ الطبري (٤٣٢/٤).

۵- حروب القدس ۳۶.

ساکن در رمله فرستاد و پیوسته، نزد آن‌ها نیروی کمکی می‌فرستاد و خود در اجنادین منتظر نبرد شدیدی با ارطبون بود.

بالاخره نبرد سختی آغاز شد و به قول طبری: مسلمانان و رومیها وارد نبرد سختی شدند مانند نبرد یرموک و افراد زیادی به قتل رسید[1]. و سرانجام عمرو بن عاص ارطبون را شکست داد و او با نیروهای خود به سوی شهر قدس پا به فرار گذاشت تا در پشت دیوارها و قلعه‌های آن در امان بماند. مسلمانان نیز راه آن‌ها را به سوی شهر قدس باز گذاشتند تا این که وارد شهر شدند. طبری می‌افزاید که علقمه، مسروق، محمد بن عمرو و ابوایوب نیز با نیروهای تحت فرمان خود به لشکر عمرو پیوستند و همه یکپارچه به سوی محاصره‌ی ایلیاء (قدس) حرکت کردند[2].

مسلمانان به سرپرستی عمرو بن عاص شهر ایلیاء (قدس) را شدیداً محاصره کردند. شهر آن‌طور که واقدی می‌گوید: تحت تدابیر امنیتی شدید قرار داشت و با دیوارها و قلعه‌های محکم نگهداری می‌شد. بر روی دیوارهای شهر سلاح سنگین مانند منجنیق و غیره نصب شده بود و نگهبانان مجهز به سنگر و سپر، و تیر و شمشیر، مراقب اوضاع بودند.

هنوز سه روز از محاصره نگذشته بود که جنگ آغاز گردید. مسلمانان به سوی دیوارهای شهر هجوم آوردند و رومیها آن‌ها را تیرباران کردند. مسلمانان سپرهای خود را در مقابل تیرهای دشمن قرار دادند و جنگ از صبح تا شام چند روز ادامه پیدا کرد تا این که در روز یازدهم ابوعبیده، خالد و عبدالرحمان فرزند ابوبکر با گروهی از سواران از راه رسیدند[3]. و این امر باعث ترس و وحشت بیشتری در دل ساکنان ایلیا گردید. به هر حال وضعیت محاصره‌ی شهر تا چهار ماه به طول انجامید و در اغلب روزها نبرد شدیدی بین طرفین در می‌گرفت و مسلمانان، سردی شدید همراه با برف و باران را تحمل می‌نمودند[4]. تا این که رومی‌ها از ادامه‌ی مقاومت به ستوه آمدند و بزرگ آنان (صفرونیوس) به فکر

۱- تاریخ الطبري (٤/٤٣٣).

۲- حروب القدس: ۳۷.

۳- حروب القدس ۳۸.

٤- همان.

چاره‌ای دیگر افتاد و به عمرو بن عاص نامه‌ای نوشت و او را به پایان دادن محاصره فرا خواند و فتح شهر را محال قلمداد کرد[۱].

۲ـ تسلیم شدن رومیها

بزرگ رومیان به عمرو بن عاص چنین نوشت: تو دوست و همانند من هستی. جایگاه تو نزد قومت شبیه جایگاه من نزد قومم می‌باشد. به خدا سوگند که پس از فتح اجنادین توان فتح هیچ بخشی از فلسطین را نخواهی داشت، پس بهتر است برگردی و مغرور نشوی و اگر نه همانند دیگران شکست خواهی خورد[۲].

عمرو در جواب نامه‌ی بزرگ رومیان خاطرنشان کرد که این دیار به دست او سقوط خواهد کرد. وقتی بزرگ رومیان نامه‌ی عمرو را قرائت کرد خندید و گفت: کسی که بیت المقدس را فتح خواهد کرد مردی به نام عمر است نه عمرو. نامه‌رسان این عکس العمل او را به عمرو بن عاص منتقل کرد. عمرو فهمید که منظور ارطبون عمر بن خطاب، خلیفه مسلمانان است. بنابراین فوراً پیکی به سوی امیرالمؤمنین فرستاد و او را در جریان سخنان ارطبون گذاشت و افزود که من این جریان را با نبرد سختی به پایان خواهم رساند و شهرهای زیادی را برای تو تصاحب خواهم نمود، لطفاً اگر نظر و پیشنهادی داری از ما دریغ مکن. عمر بن خطاب پس از شوری و رایزنی با گروهی از مسلمانان عازم دیار شام شد و علی بن ابی طالب را به عنوان جانشین خود بر مدینه گمارد و در مکانی به نام جابیه فرود آمد و سران ایلیاء نزد او رفتند و بر پرداخت جزیه صلح امضاء کردند و شهر را تسلیم ایشان نمودند[۳].

۳ـ روایتهای مختلف درباره‌ی فتح قدس و تحقیقی پیرامون آن

درباره‌ی محاصره‌ی شهر قدس، طبری بیش از یک روایت نقل کرده است؛ از جمله ذکر نموده که عمرو بن عاص آن‌را در محاصره‌ی خویش در آورد. و در روایت دیگری گفته است علت آمدن عمرﷺ به شام این بود که ابوعبیدهﷺ به بیت المقدس آمد. ساکنان

۱- همان.

۲- تاریخ طبری (۴۳۳/۴).

۳- همان.

آن‌جا از او خواستند که بر اساس پیمان صلح با دیگر شهرهای شام با آنان نیز مصالحه نماید، ولی به شرطی که عمر بن خطاب‌رضی الله عنه شخصاً متولی پیمان صلح باشد. ابوعبیده طی نامه‌ای این مطلب را به سمع خلیفه رسانید. خلیفه، علی رضی الله عنه را جانشین خود در مدینه قرار داد و خود با همراهی نیروی کمکی برای رزمندگان مسلمان مستقر در شام، عازم آن دیار گردید.

ابن اثیر نیز دو روایت مشابه با روایتهای فوق طبری نقل کرده است[۱]. اما واقدی جریان محاصره‌ی شهر قدس و مذاکره با امیرالمؤمنین را به ابوعبیده نسبت داده است. او می‌گوید:

ابوعبیده سی و پنج هزار جنگجوی تحت رهبری هفت نفر از فرماندهان خود، جهت فتح بیت المقدس اعزام نمود که عبارت بودند از: خالد بن ولید، یزید بن ابی سفیان، شرحبیل بن حسنه، مرقال بن هاشم بن ابی وقاص، مسیب بن نجیه فزاری، قیس بن هبیره مرادی و عروه بن مهلل بن یزید. در رکاب هر یک از این فرماندهان پنج هزار جنگجو قرار داشت و آن‌ها یکی بعد از دیگری طی هفت روز اعزام شدند و خود پس از چند روز جنگ به آن‌ها پیوست.

همچنین واقدی می‌نویسد که اهل ایلیاء نزد ابوعبیده آمدند و به او پیشنهاد صلح دادند ولی مشروط به این که متولی صلح خلیفه‌ی مسلمانان؛ عمر بن خطاب باشد. سپس واقدی روایت مشابهی با روایتهای طبری و ابن اثیر ذکر کرده و نوشته است که ابوعبیده طی نامه‌ای جریان را به خلیفه نوشت و خلیفه به بیت المقدس آمد و در نزدیکی دیوارهای شهر با پیشوای قوم ملاقات کرد. او گفت: به خدا سوگند ما علایم این شخص را به عنوان فاتح بیت المقدس در کتابهای خود خوانده‌ایم و تردیدی نداریم که او همان شخص است[۲].

۱- حروب القدس ص۴۰.

۲- فتوحات الشام (۱/۲۱۳، ۲۲۵).

سپس نزد قوم خود برگشت و جریان را با آن‌ها در میان گذاشت. آن‌ها از محاصره به تنگ آمده بودند به سرعت نزد عمر بن خطاب رفتند و از او امان طلبیدند و با قرار ادای جزیه، صلح نمودند[1].

ولی ما این روایت واقدی را بعید می‌دانیم، زیرا زمانی که عمرو بن عاص قدس را محاصره کرده بود، سایر فرماندهان مسلمان پس از نبرد یرموك و فتح دمشق و فحل، و بلاد مختلف شام با کسب پیروزی و غنیمت پیش می‌رفتند. چنان که ابوعبیده و خالد، مناطق حمص، حماة، قنسرین و حلب را در نوردیده، راه ساحلی شام به سوی جنوب را در پیش گرفتند و بر انطاکیه، لاذقیه وعرقه تسلط یافتند. و از طرفی یزید بن ابی سفیان بیروت تا صیدا و عسقلان تا صور را در نوردید[2]. و اما بلاذری در روایتی می‌گوید که عمرو بن عاص پس از فتح رفح، قدس را در محاصره‌ی خویش در آورد و ابوعبیده پس از فتح قنسرین و حومه در حالی به او پیوست که شهر ایلیاء یعنی بیت المقدس را محاصره کرده بود[3]. و می‌افزاید که ساکنان ایلیاء از ابوعبیده خواستند تا بر اساس صلح‌نامه سایر شهرهای شام با آنان مصالحه نماید مشروط بر این که خود عمر بن خطاب متولی قرارداد صلح باشد. ابوعبیده این مطلب را طی نامه‌ای به اطلاع عمر ﷺ رسانید. عمر ﷺ نیز پذیرفت و راهی دیار شام گردید و در جابیه‌ی دمشق فرود آمد و بعد از آن به سوی ایلیاء رفت و با اهل آن مصالحه نمود. واین جریان در سال ۱۷هـ اتفاق افتاد. بلاذری می‌افزاید: در مورد فتح ایلیاء روایت دیگری نیز نقل شده است[4]. البته ما ضمن ترجیح دادن روایت نخست طبری مبنی بر این که محاصره‌ی قدس به دست عمرو بن عاص پایان پذیرفت و نه به دست ابوعبیده، این مطلب را دور از واقعیت نمی‌پنداریم که ابوعبیده در جابیه‌ی دمشق به خلیفه بپیوندد و به عنوان فرمانده‌ی کل نیروهای نظامی شام با ایشان در مورد فتح قدس به گفتگو بپردازد، چرا که عمر بن خطاب ﷺ، سایر فرماندهان آن ناحیه را به جابیه فراخواند

۱- حروب القدس ۴۰.

۲- حروب القدس ۴۱.

۳- فتوح البلدان (۱/۱۸۸-۱۸۹).

٤- همان (۱/۱۸۹).

و در مورد فتح قدس با آنان به مشورت پرداخت[1]. چنان که ابوعبیده همراه با یزید و شرحبیل فرماندهان بزرگ مسلمانان در این مصالحه حضور به هم رسانید[2]. البته در صلح نامه، اسم ایشان به عنوان امضاء کننده، ذکر نشده است، اما اسامی بزرگوارانی همچون عمرو بن عاص، معاویه و خالد بن ولید قید شده است و این می‌تواند دلیل این امر باشد که ابوعبیده فرماندهی نیروهای محاصره کننده‌ی شهر قدس را به عهده نداشته است، بلکه عمرو عهده‌دار این مسئولیت بوده است[3].

۴ـ متن صلحنامه

متن صلح نامه آن طور که طبری نقل کرده است چنین می‌باشد:

بسم الله الرحمن الرحیم

این معاهده‌ای است که بر اساس آن بنده‌ی خدا، امیر المؤمنین عمر بن خطاب به اهل ایلیاء امان مالی و جانی داده است، همچنین عبادتگاه‌ها و صلیب آنان و سایر ملتهایشان در امان خواهند بود و به خاطر دین و آیین خود مورد آزار قرار نخواهند گرفت و عبادتگاههای آنها تخریب نخواهند و اجباری برای پذیرش دین در کار نخواهد بود. البته نباید با آن‌ها در ایلیاء هیچ فرد یهودی‌ای زندگی بکند و باید اهل ایلیاء همانند ساکنان سایر شهرها جزیه پرداخت نمایند و رومیان، دزدان را از میان خود بیرون بکنند و هر کس از آن‌ها تا رسیدن به شهر و دیار خود در امنیت به سر خواهد برد و اگر خواستند در اینجا بمانند باید جزیه پرداخت نمایند. و هر کس از اهل ایلیا دوست دارد به رومیان بپیوندد مال و جانش تا پیوستن به آن‌ها در امان خواهد بود و اگر قبل از تاریخ جنگ در این شهر افرادی از سرزمین دیگری سکونت گزیده‌اند، می‌توانند با پرداخت جزیه همچنان در این شهر بمانند و اگر نه پس باید با رومیان بیرون شوند و قبل از برداشت محصول چیزی از ساکنان این شهر وصول نشود. این نامه بر اساس عهد خدا و پیامبر و خلفاء و سایر مؤمنین

۱- تاریخ طبری (۴۳۱/۴).

۲- حروب القدس ص۴۱.

۳- حروب القدس ص۴۲.

نوشته می‌شود و باید بر مفاد آن عمل شود، البته به شرطی که طرف مقابل نیز طبق قرارداد، جزیه پرداخت نماید.

گواهان بر این عهدنامه: خالد بن ولید، عمرو بن عاص، عبدالرحمان بن عوف و معاویه بن ابی سفیان، نوشته شده در سال ۱۵ هـ[1].

مهم ترین درس‌ها و پیامدهای این وقایع

الف ـ موضعگیری فداکارانه واثله بن اسقع ﷺ

واثله می‌گوید: ... من صدای باز شدن درب جابیه را شنیدم ـ یکی از دروازه‌های شهر دمشق ـ دیدم گروه بزرگی از سواران دشمن بیرون شدند. مقداری درنگ کردم آن‌گاه با گفتن تکبیر بر آنان یورش بردم. آن‌ها گمان کردند که از قبل محاصره شده‌اند. بنابراین دوباره به سوی دروازه‌ی شهر بازگشتند و فرمانده‌شان تسلیم شد. من با سرنیزه‌ام او را زخمی‌کردم و از مرکب پایین انداختم و خود سوار بر مرکبش شدم. در آن اثنا آن‌ها به پشت سر خود نگاه کردند و به سوی من برگشتند. من نیز با حمله به آن‌ها تعدادی را از پای در آوردم و خود را به خالد بن ولید رسانیدم، در آن‌جا دیدم که بزرگ رومیان با التماس از خالد برای اهل دمشق امان می‌طلبد[2].

ب ـ معاذ بن جبل سفیر مسلمانان نزد رومیها قبل از وقوع جنگ فحل

پس از درگیری‌های پراکنده میان مسلمانان و رومیها و قبل از معرکه‌ی فحل، رومی‌ها طی پیامی از مسلمانان خواستند تا مردی را جهت مذاکره نزد آنان بفرستد. ابوعبیده ﷺ بنا به درخواست رومی‌ها، معاذ بن جبل ﷺ را نزد آنان فرستاد. رومی‌ها برای استقبال سفیر مسلمانان تشریفات ویژه‌ای تدارک دیدند و فرشهای گران‌قیمت پهن کردند و سلاحهای بی‌شماری گرد آوردند تا سفیر مسلمانان را مرعوب قدرت و شیفته‌ی تزیینات خود سازند. اما معاذ بن جبل ﷺ به دلیل تواضع و تقوایی که داشت به این تدارکات و تشریفات هیچ توجهی نکرد و در حالی که زمام اسب خود را در دست داشت با کمال خونسردی و

۱- تاریخ طبری (۴/۴۳۶).

۲- سیر أعلام النبلاء (۳/۳۸۶-۳۸۷)، التاریخ الإسلامي (۱۰/۳۱۹).

وقار پیش می‌رفت و از سپردن اسب خود به نگهبانان و از نشستن روی مبلها خودداری کرد و گفت: من بر این فرشها و جایگاهی که ضعیفان شما به آن دسترسی ندارند، نمی‌نشینم و بر زمین نشست و گفت: من بنده‌ای از بندگان خدا هستم و بر فرش خدا می‌نشینم و خود را در استفاده از مال بر برادران خود شایسته‌تر نمی‌دانم[۱]. معاذ با رومیان به مذاکره پرداخت. آن‌ها در مورد اسلام از او پرسیدند و او پاسخ داد. سپس در مورد عیسی از او سوال کردند. معاذ این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٥٩﴾ [آل عمران: ۵۹].

«مسأله (آفرینش) عیسی برای خدا، همچون مسأله (آفرینش) آدم است که او را از خاک بیافرید، سپس بدو گفت: پدید آی! و (بی‌درنگ) پدید آمد».

و آن‌ها را به روشنی در جریان خواسته‌ی مسلمانان قرار داد و این آیه را تلاوت نمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ وَلۡيَجِدُواْ فِيكُمۡ غِلۡظَةٗۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ١٢٣﴾ [التوبة: ۱۲۳].

«ای مومنان! با کافرانی بجنگید که به شما نزدیکند، و باید که از شما شدت و حِدّت ببینند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است».

رومیان گفتند: پیروزی مسلمانان بر ایرانیان، به خاطر مرگ پادشاه ایران بود، ولی چون پادشاه ما زنده و دارای لشکری قوی می‌باشد، شما پیروز نخواهید شد. معاذ گفت: اگر پادشاه شما هرقل است، پادشاه ما خدا است و فردی از میان خودمان سرکرده‌ی ما است. اگر امیر ما طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ داوری کند از او حرف شنوی می‌کنیم و در غیر این صورت او را از کار برکنار خواهیم کرد. در میان ما و او دربان و مانعی وجود ندارد و او بر ما فخر نمی‌فروشد و خود را در برخورداری از بیت المال بر ما مستحق‌تر نمی‌بیند[۲]. و در پاسخ به کثرت تعداد آن‌ها، این آیه را خواند:

۱- الاکتفاء (کلاعی) ۱۹۴/۳.

۲- منبع سابق.

﴿كَم مِّن فِئَةٖ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٢٤٩﴾ [البقرة:۲۴۹].

«چه بسیارند گروههای اندکی که به فرمان خدا بر گروههای فراوانی چیره شده اند و خداوند با شکیبایان است».

پس از این که نتوانستند در روحیه‌ی والای معاذ هیچ‌گونه ضعف و تأثیری ایجاد نمایند به اصل قضیه پرداختند و به او پیشنهاد صلح دادند و گفتند: شهر بلقاء و حومه‌ی آن‌را به مسلمانان خواهند داد. معاذ خاطر نشان ساخت که هیچ راه دیگری جز پذیرفتن اسلام و یا پرداخت جزیه و یا جنگ ندارند. آن‌ها با شنیدن پاسخ معاذ سخت بر آشفتند و گفتند: نزد یارانت برگرد؛ به زودی دست و پاهای شما را با ریسمان خواهیم بست. معاذ گفت: ممکن نیست چنین اتفاقی بیفتد اما یکی از این دو مسأله اتفاق خواهد افتاد: یا ما همگی به شهادت می‌رسیم و یا اینکه شما را با ذلت از این شهر بیرون خواهیم راند. این‌را گفت و برگشت[۱].

بدین صورت شخصیت سیاسی، نظامی و دعوتگرانه‌ی معاذ﷛ از خلال این سفارت بر ملا می‌شود. او به استدلالهای طرف مقابل گوش فرا می‌دهد و بی‌باکانه به آن‌ها پاسخ می‌دهد و کاستیهای آنان را از جمله، برخورداری فوق العاده از بیت المال و محروم گذاشتن رعیت را گوشزد می‌نماید. سپس تعالیم اسلام را برای آن‌ها شرح می‌دهد و آنان را به پذیرفتن اسلام فرا می‌خواند. همچنین در مقابل جنگ روانی و تهدیدهایشان ساکت نمی‌نشیند، بلکه بدون پرداختن به تهدید و ارعاب لفظی، واقعیت امر و آمادگی مسلمانان را بیان می‌دارد و بر می‌گردد[۲].

ج ـ موضع‌گیری عباده بن صامت﷛ در فتح قیساریه

عباده بن صامت ﷛ در محاصره‌ی قیساریه فرمانده‌ی طرف راست لشکر مسلمانان بود. روزی به ایراد وعظ پرداخت و نیروهای خود را به محاسبه نفس و توبه و استغفار فرا خواند و آن‌گاه به دشمن حمله نمود و تعداد زیادی از رومیان را کشت، ولی نتوانست

۱- منبع سابق.

۲- الأنصار في العصر الراشدي ص۲۰۷.

کاملاً به هدف خود برسد. بنابراین به مقر خود برگشت و مجدداً نیروهای خود را تشویق به مبارزه کرد و از این که نتوانسته بودند در این حمله به هدف خود برسند، سخت اظهار تعجب کرد و گفت: ای اهل اسلام! من از فرماندهان قدیمی هستم که برای مدت طولانی باقی مانده ام و خداوند به من فرصت داد تا با شما در این جنگ شرکت کنم به خدا سوگند! هیچ‌گاه ما بر گروهی از مشرکین حمله نکرده‌ایم مگر اینکه بر آنان پیروز شده‌ایم. پس شما را چه شده که نمی‌توانید بر این‌ها پیروز شوید؟ و افزود که من از پدید آمدن دو خصلت در میان شما می‌ترسم یکی خیانت در مال غنیمت و دیگری کم رنگ بودن اخلاص در عمل. سپس آن‌ها را به طلب کردن صادقانه‌ی شهادت تشویق نمود و خاطرنشان ساخت که خودش در جنگ پیشاپیش آن‌ها خواهد بود و تا رسیدن به پیروزی و یا شهادت خواهد جنگید و این بار بر نخواهد گشت[1].

و هنگامی که دو لشکر روبرو شدند و آتش جنگ شعله‌ور گردید، عباده از اسب خود پایین آمد و پیاده به مبارزه ادامه داد و چون چشم عمیر بن انصاری به او افتاد، با فریاد این مطلب را به گوش مسلمانان رسانید و آن‌ها را به پیروی از او فرا خواند. مسلمانان نیز با حماسه‌ی بیشتر به جنگ با رومیان ادامه دادند تا این که سرانجام، دشمن شکست خورد[2].

د ـ ام حکیم بنت حارث در معرکه‌ی مرج صفر

ام حکیم، همسر عکرمه بن ابی جهل است. شوهرش در یکی از جنگهای مسلمانان در دیار شام شهید شد. پس از این که عده‌اش پایان یافت. یزید بن ابی سفیان و سپس خالد بن سعید به او پیشنهاد ازدواج دادند. سرانجام ام حکیم به عقد خالد در آمد و هنگامی که مسلمانان به «مرج صفر» رسیدند، خالد می‌خواست ام‌حکیم را به خانه بخت ببرد. اما ام حکیم گفت: بگذار تا جنگ به پایان برسد. خالد گفت: من به احتمال قوی در همین جنگ کشته می‌شوم. سرانجام ام حکیم موافقت نمود. و خالد نزدیک پلی که بعداً به پل ام حکیم شهرت یافت به حجله‌ی عروس رفت و ولیمه‌ای ترتیب داد و همراهانش را به

۱- الأنصار في العصر الراشدي.

۲- منبع سابق.

صرف غذا دعوت کرد. آن‌ها هنوز از سفره‌ی غذا فارغ نشده بودند که رومیان برای جنگ صف بستند. در آن اثنا خالد از خانه‌ی عروس بیرون شد و جنگید تا کشته شد. ام حکیم نیز درحالی که آثار مواد خوشبو بر لباسهایش مشهود بود، لباسهایش را به خود پیچید و با ستون خیمه‌ای که در آن عروسی کرده بودند به دشمن حمله‌ور گردید و تعدادی را به قتل رسانید. و چکاچک شمشیرها در کنار نهر به گوش می‌رسید و جنگ سختی میان طرفین در گرفت[1].

هـ- پادشاه روم با دیار شام خداحافظی می‌کند

در سال ۱۵ و یا ۱۶ هجری پادشاه روم و سربازانش عقب‌نشینی کردند و دیار شام را به قصد روم ترک نمودند[2]. بعد از آن هرگاه هرقل برای حج به بیت المقدس می‌آمد، هنگام برگشتن می‌گفت: سلام بر تو ای سوریه! سلام کسی که از تو سیر نشده و بر خواهد گشت. اما این بار وقتی شام را ترک کرد و به منطقه «رها» رسید، از اهالی آن‌جا خواست تا به دنبال او به راه بیفتند، آن‌ها گفتند: ماندن ما در اینجا بهتر از همراهی با تو است و هنگامی که به شهر شمشاط و بر مکان بلندی رسید، رو به عقب نگاه کرد و گفت: سلام بر تو ای سوریه! سلام کسی که دوباره به سوی تو نخواهد آمد. سپس به راه خود ادامه داد تا این که به قسطنطنیه رسید و حکومت خود را در آن‌جا مستقر کرد. آن‌گاه از یکی از سربازانش که چند روزی در دست مسلمانان اسیر بود، پرسید: آن‌ها چگونه انسان‌هایی هستند؟ او گفت: آن‌ها راهبان شب و سواران روز هستند. از هم پیمانان خود چیزی نمی‌خوردند، مگر قیمت آن‌را می‌پردازند. وارد مجلسی نمی‌شوند، مگر سلام می‌کنند و دشمن خود را رها نمی‌سازند تا کار او را یکسره نکرده‌اند. هرقل گفت: اگر واقعاً چنین است پس آن‌ها جایی را که من اکنون نشسته‌ام به تصرف خود در خواهند آورد[3].

۱- الاستيعاب (٤٨٦/٤) دور المرأة السياسي، أسماء محمد ص٣١٣.

۲- تاریخ الطبری (۴۲۸/۴).

۳- تاريخ الطبري (٤٢٩/٤).

وـ خداوند شما را با اسلام عزت و سربلندی داده است

عمرﷺ درحالی وارد سرزمین شام شد که سوار بر الاغی بود و پاهایش از دو طرف آن آویزان بودند، ابوعبیدهﷺ با دیدن او گفت: ای امیرالمؤمنین! اکنون بزرگان قوم به ملاقات شما می‌آیند. عمرﷺ گفت: خدا شما را به وسیله‌ی اسلام عزت و سربلندی داده و اگر شما عزت را در چیز دیگری بجویید خدا شما را خوار و ذلیل خواهد کرد[1].

زـ بخشی از سخنرانی عمرﷺ در جابیه

عمرﷺ در جابیه خطبه‌ای ایراد نمود و گفت: رسول خداﷺ در جایگاه مشابهی که اکنون من ایستاده‌ام، ایستاد و فرمود:

(أحسنوا إلى أصحابي ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يجيءُ قوم يحلف أحدهم على اليمين قبل أن يُسْتَحْلَف عليها، ويشهد على الشهادة قبل أن يُستشهد، فمن أحب منكم أن ينال بُحْبُوحة الجنة، فليلزم الجماعة، فإن الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد، ولا يخلون رجل بامرأة فإن ثالثها الشيطان، ومن كان منكم تسرُّه حسنته وتسوؤه سيئته فهو مؤمن)[2].

«با یاران من و کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند و کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند به نیکی رفتار کنید. سپس ملتی خواهد آمد که قبل از این که از آن‌ها خواسته شود، سوگند می‌خورند و قبل از این‌که از آن‌ها گواهی طلب شود، گواهی می‌دهند. پس هر کس از شما دوست دارد، وارد بهشت شود، جماعت (مسلمانان) را ترک نکند، چرا که شیطان همراه یک نفر است و از دو نفر مقداری دور است، و هیچ یکی از شما با زن (بیگانه‌ای) به خلوت نمی‌نشیند، مگر سومی‌آن‌ها شیطان خواهد بود. و هر کس از شما با انجام دادن نیکی خوشحال و با ارتکاب بدی ناراحت می‌شود پس او مؤمن است».

ح ـ دنیا در همه‌ی ما دگرگونی ایجاد کرد به جز تو ای ابوعبیده!

هنگامی که عمرﷺ به شام آمد از ابوعبیدهﷺ خواست که او را به منزل خود ببرد. ابوعبیده گفت: با منزل من چه کار داری، آیا می‌خواهی چشمانت را به حال من اشک آلود کنی؟

۱- محض الصواب (۲/۵۹۰).

۲- مسند أحمد؛ (الموسوعة الحديثية) ش ۱۷۷، حدیث صحیحی است.

عمرﷺ وقتی وارد خانه‌ی ابوعبیده شد چیزی در آن نیافت. گفت: وسایل منزلت کجا است؟ من که در اینجا جز زین و یک کاسه و مشک آب چیزی نمی‌یابم. تو امیر این شهر هستی آیا غذایی نزد تو یافت می‌شود؟ ابوعبیده به سوی سبدی که در آن‌جا گذاشته بود رفت و قطعه نان خشکی بیرون آورد. عمرﷺ با دیدن این صحنه به گریه افتاد. و گفت: ای ابوعبیده! دنیا جز تو همه‌ی ما را دگرگون ساخت[۱].

ذهبی پس از نقل این ماجرا می‌گوید: به خدا سوگند! این همان زهد خالص و واقعی است نه زهد کسی که چیزی در بساط ندارد[۲].

و در روایت هشام بن عروه به نقل از پدرش آمده است که عمرﷺ به شام آمد و با فرماندهان و بزرگان قوم ملاقات کرد و پرسید: برادرم کجا است؟ گفتند: چه کسی؟ فرمود: ابوعبیده. گفتند: اکنون می‌آید. آن‌گاه ابوعبیده سوار بر ماده شتری آمد و سلام گفت و با عمرﷺ احوال‌پرسی نمود. سپس عمرﷺ به مردم گفت: متفرق شوید و خود همراه ابوعبیده به خانه ایشان رفت. در آن‌جا جز شمشیر ابوعبیده، زین و سپرش چیزی ندید[۳].

ط ـ تعلیقی بر صلح‌نامه‌ی عمرﷺ با ساکنان بیت المقدس

صلح‌نامه عمرﷺ و مطالبی که در آن درج گردید و به امضای طرفین رسید گواه بر این مطلب می‌باشد که اسلام دین صلح و تسامح است نه دین جبر و ستم. چنان که مسلمانان با نصارای بیت المقدس برخوردی انسانی نمودند که دور از انتظارشان بود. در حالی که عمر فاتح، می‌توانست هر رفتاری با آن‌ها روا دارد ولی از آن‌جا که او نماینده‌ی اسلام بود و اصولاً اسلام نمی‌خواهد به اجبار کسی را وادار به پذیرش دینی بکند، چنین نکرد. زیرا ایمان چیزی نیست که مردم به پذیرش آن مجبور گردند، بلکه ایمان از اعمال قلبها است و از درون قلبها فقط خدا خبر دارد نه کس دیگری. چنان که گاهی ظاهر فردی چنین نشان می‌دهد که مؤمن است در حالی که چنین نیست بلکه ضرر او برای اهل ایمان از

۱- سیر أعلام النبلاء (۱۷/۱).

۲- منبع سابق.

۳- محض الصواب (۵۸۹/۲).

ضرر کسانی که به صورت آشکار کافر و بی دین هستند، بیشتر است. بنابراین مسلمانان به مردم آزادی دینی کامل دادند تا بدون هیچ گونه مزاحمتی بتوانند در کنار مسلمانان به شعایر دینی و مذهبی خود عمل نمایند. البته به خاطر حفاظتی که از آنان به عمل می‌آمد مبلغ ناچیزی به عنوان جزیه پرداخت می‌کردند و دیری نمی‌گذشت که آن‌ها در سایه‌ی این زندگی آرام و همسایگی بی‌دغدغه و عدالت اسلامی به چهره‌ی زیبا و عدل‌گستر اسلام پی برده و حقایقی را در می‌یافتند که قبلاً به خاطر دوری از مسلمانان ندیده و نشنیده بودند و در نتیجه، گروه گروه وارد دین اسلام می‌شدند. چنان که این جریان در اکثر شهرهایی که توسط مسلمانان فتح شده بود، اتفاق می‌افتاد[۱].

ی ـ عمرﷺ در مسجد الاقصی نماز می‌خواند

ابوسلمه می‌گوید: ابوسنان از عبید بن آدم نقل می‌کند که عمرﷺ از کعب پرسید: در کدام ناحیه مسجد اقصی نماز بخواند؟ کعب گفت: صخره را پیش روی خود قرار داده آن‌گاه همه‌ی قدس پیش روی تو قرار می‌گیرد. عمرﷺ گفت: (اگر این کار را بکنم) به یهودیان مشابه شده‌ام. نه به خدا، من در همان مکانی نماز می‌خوانم که رسول خدا نماز خوانده است. آن‌گاه در جای قبله مسجد ایستاد و نماز خواند و بعد از آن ردای خود را پهن کرد و به جمع آوری خاک و خاشاک پرداخت و مردم نیز با وی همکاری کردند[۲].

ابن تیمیه می‌گوید: مسجد الاقصی نام همه‌ی مسجد است نه آن طور که برخی می‌پندارند و می‌گویند: مسجد همان قسمت جلویی است که عمر آن را ساخته است. روزی که عمرﷺ بیت المقدس را فتح کرد، برروی صخره زباله‌های زیادی ریخته شده بود، چرا که نصاری به سبب توهین کردن به یهود که به سوی آن نماز می خواندند و مخالفت با آنان این صخره را اهانت می کردند. عمرﷺ دستور به پاکسازی آن داد و از کعب مشورت گرفت که در کدام ناحیه برای مسلمانان جایگاهی برای نماز تعیین نماید.

۱- جوله فی عصر الخلفاء الراشدین (محمد سید وکیل).

۲- البدایة والنهایة (۷۵/۷)

کعب گفت: پشت سر صخره. عمرﷺ گفت: ای فرزند زن یهودی! من در قسمت جلوی صخره نماز می‌خوانم، چرا که قسمت جلوی مساجد از آن ما است[1].

و این یکی دیگر از موضع‌گیری‌های مهم و بزرگ امیر المؤمنین عمر بن خطابﷺ است که در آن عملاً نشان داد که اسلام به سایر ادیان آسمانی و مقدسات آن‌ها احترام می‌گذارد. این صخره‌ای که عمرﷺ با دستان خود زباله‌های انباشته بر آن‌را بر می‌داشت، مکان مقدس یهودیان و قبله‌ی آن‌ها است که بر اساس اعتقاد آن‌ها، یعقوبﷺ از فراز آن با خدا سخن گفته است.

آری، عمرﷺ همان طور که با نصاری رفتاری شایسته نمود و به آن‌ها آزادی دینی داد و عبادتگاه‌ها و صلیب‌هایشان را در امن قرار داد، با یهودیان نیز که دشمنان کینه‌جوی مسلمانان بودند، برخورد رأفت‌آمیزی کرد و خاکهای صخره را جارو زد و آن‌را مورد احترام قرار داد[2].

تلاش رومی ها برای اشغال مجدد حمص

جاسوسان به ابوعبیدهﷺ خبر دادند که هرقل در میان جمع رومی‌ها به ایراد سخن پرداخته و آن‌ها را تشویق به اشغال مجدد حمص کرده است. و اکنون جمع بزرگی از آنان رهسپار این منطقه گردیده‌اند. ابوعبیده نیز سران مسلمانان را گرد آوری نمود و از آنان مشورت خواست[3]. معاذ بن جبل، عقب نشینی را به صلاح مسلمانان ندانست و گفت: دشمنان رومی، چیزی بالاتر از این نمی‌خواهند که شما شهری را که فتح کرده‌اید و سران کفر را در آن به قتل رسانیده‌اید ترک کنید و بروید... به خدا سوگند اگر شما پس از خروج از این شهر بخواهید مجدداً وارد آن شوید، مشقت بیشتری را پیش رو خواهید داشت. ابوعبیده گفت: به خدا سوگند راست و نیکو سخن گفت[4].

۱- مجموع الرسائل الكبرى (۲/۵۷).

۲- جولة في عصر الخلفاء اراشدين ص۲۰۳، ۲۰٤.

۳- الطريق إلى دمشق ص٤۰۸، ٤۰۹.

٤- الأنصار في العصر الراشدي ص۲۰۷.

اما روال کارها به سمت و سوی دیگری می‌رفت که در نتیجه ابوعبیده به حبیب بن مسلمه دستور داد تا اموالی را که از ساکنان شهر به عنوان جزیه گرفته بودند تا در عوض از آن‌ها حفاظت به عمل آورند، به آن‌ها برگرداند، چرا که اکنون توانایی حفاظت از آن‌ها را نداریم. البته صلحی که بین ما و آن‌ها انجام شده است به قوت خود باقی است مگر این که آن‌ها بخواهند آن‌را فسخ نمایند و ما اکنون با برادران خود به جنگ دشمن می‌رویم اگر بر آنان پیروز شدیم، به عهد و پیمان خود با شما باقی خواهیم ماند. حبیب بن مسلمه حسب دستور فرمانده، اموال مردم را به آن‌ها برگردانید و آن‌چه را که ابوعبیده گفته بود به اطلاع آنان رسانید. آن‌ها گفتند: خدا شما را دوباره به شهر ما بازگرداند و نفرین خدا بر رومیان باد. به خدا سوگند که آن‌ها در چنین مواردی نه این که اموال ما را بر نمی‌گردانیدند، بلکه با عصبانیت بیشتری هر چه می‌توانستند از اموال ما را به زور تصاحب می‌کردند. عدل و حکومت شما از ظلم و ستم آنان برای ما خیلی بهتر و پسندیده‌تر است[۱].

از طرفی ابوعبیده‌ﷺ شبی که فردای آن قرار بود از حمص به سوی دمشق حرکت کند، سفیان بن عوف را نزد عمرﷺ فرستاد و گفت: به امیرالمؤمنین سلام برسان و او را در جریان مسایلی که خود بهتر می‌دانی و می‌بینی قرار بده و طی نامه‌ای به امیرالمؤمنین چنین نوشت: اما بعد: جاسوسان ما از سرزمین دشمن خبر آورده‌اند که رومی‌ها برای حمله به حمص نیروی بسیار بزرگی که هیچ‌گاه چنین نیرویی به جایی نفرستاده‌اند، تدارک دیده‌اند. من پس از مشورت و تبادل نظر با مسلمانان به این نتیجه رسیدم که شهر را ترک کنم و منتظر فرمان تو باشم و اکنون مردی را نزد تو می‌فرستم که کاملاً به مسایل اشراف دارد و مورد اعتماد است و به خدای دانا متوسل می‌شویم که او ما را کافی است و بهترین وکیل است[۲].

نقشه‌ی نظامی مبتکرانه عمرﷺ برای کمک به ابوعبیده

هنگامی که عمرﷺ از ماجرا اطلاع یافت، فوراً به سعد بن ابی وقاص نوشت که ابوعبیده

۱- الطريق إلى الشام ص٤١٠، ٤١١.

۲- الطريق إلى الشام ص٤١١، تاريخ الطبري (٢٣/٤، ٢٥).

در احاطه‌ی دشمن به سر می‌برد، لذا پس از رسیدن نامه‌ام مردم را به فرماندهی قعقاع بن عمرو بسیج کن. گفتنی است که عمرﷺ در برخی از شهرهای اسلامی تعداد زیادی از اسبها را برای موارد اضطراری تدارک دیده بود. چنان که تعداد چهارهزار از این اسبها در کوفه نگهداری می‌شد. سعد از همین اسبها در تجهیز لشکر اعزامی به شام استفاده کرد. همچنین عمر﷛ به سعد نوشت که سهیل بن عدی را با گروهی برای سرکوبی اهالی جزیره بفرست، چرا که آن‌ها رومی‌ها را برای حمله به حمص تشویق نموده‌اند و افزود که اهل قرقیسیا نیز از همفکران آن‌ها هستند و نوشت که عبدالله بن عبدالله بن عتبان را به سوی نصیبین بفرست و همچنین حران و رها از وجود دزدان و دشمنان پاکسازی کن و ولید بن عقبه و عیاض را برای سرکوبی عربهای جزیره که از ربیعه و تنوخ هستند بفرست. و اگر جنگ و مقاومتی دیده شد، فرمانده‌ی کل عیاض بن غنم باشد. قعقاع بی درنگ با چهار هزار نیرو در همان روز راه حمص را در پیش گرفت. همچنین عیاض بن غنم و دیگر فرماندهان جزیره رهسپار مناطق خود شدند. و خود امیرالمؤمنین برای کمک به ابوعبیده عازم حمص شد تا این که به جابیه رسید.

اهل جزیره که در محاصره‌ی شهر حمص با رومی‌ها همکاری داشتند، وقتی از حرکت لشکر اسلام از عراق اطلاع یافتند، رومی‌ها را تنها گذاشتند و به سوی شهرها و به کمک برادران خود شتافتند و چون ابوعبیده متوجه این جریان شد از خالد بن ولید در مورد هجوم بر رومی‌ها مشورت گرفت و او نیز موافقت کرد. آن‌گاه مسلمانان یکپارچه علیه رومی‌ها حمله کردند و جنگ سختی در گرفت. سرانجام، مسلمانان پیروز شدند و پس از سه روز که معرکه به پایان رسیده بود، قعقاع بن عمرو با نیروهای کمکی کوفه از راه رسید و عمر بن خطاب نیز به جابیه رسید.

ابوعبیده طی نامه‌ای امیرالمؤمنین را از نتیجه‌ی جنگ و همچنین رسیدن نیروهای کمکی کوفه بعد از اتمام جنگ، مطلع ساخت. عمرﷺ نیز در جواب نوشت که نیروهای کمکی را با خود در غنیمت، شریک بگردانید، چرا که آن‌ها به قصد کمک با شما راهی این دیار شده و باعث پراکندگی دشمنان شما شده‌اند و فرمود: خدا به اهل کوفه پاداش

نیکو بدهد که هم از دیار خود حفاظت به عمل می‌آورند و هم به کمک شهرهای دیگر می‌روند[۱].

از ابتکار عمل عمر بن خطاب‌رضي الله عنه در ترسیم نقشه‌ی فوق و فراری دادن و متفرق ساختن دشمنان، شخصیت و نبوغ نظامی فاروق متبلور می‌شود. نخست لشکر نیرومندی جهت کمک به ابوعبیده اعزام می‌دارد و خود نیز با لشکری عازم حمص می‌شود که البته این یک امر طبیعی بود، اما آن‌چه باعث شگفتی همگان شد این بود که فرماندهان را به مناطق جنگجویانی فرستاد که در کنار رومی‌ها، شهر حمص را محاصره کرده بودند، و این امر باعث متفرق شدن نیروهای دشمن و پدید آمدن شکاف در صفوف آنان گردید. و نقشه‌ی عمررضي الله عنه نتیجه‌بخش واقع شد و مسلمانان توانستند کار دشمنان خود را یکسره کنند[۲].

فتح جزیره در سال ۱۷ هـ

قبلاً گفتیم که رومیان به کمک ساکنان مناطق جزیره به شهر حمص حمله نمودند و ابوعبیده و مسلمانان را در محاصره‌ی خویش در آوردند و عمررضي الله عنه به سعد بن ابی وقاص نوشت که از کوفه نیروی کمکی به حمص و نیروهایی به فرماندهی عیاض بن غنم رضي الله عنه برای سرکوبی ساکنان مناطق جزیره بفرستد. هر یک از این نیروها رهسپار مسیرهای مورد نظر شدند چنان که سهیل بن عدی با نیروهایش راه «فراض» را در پیش گرفت و به «رقه» رسید و آن‌جا را محاصره کرد. آن‌ها وقتی خود را در میان دو لشکر بزرگ اسلام در عراق و شام دیدند، چاره‌ای جز تسلیم و صلح نداشتند. عبدالله بن عبدالله بن عتبان راه دجله را در پیش گرفت تا به نصیبین رسید و با ساکنان آن از در صلح آمد. وقتی عیاض از «رقه و نصیبین» خیالش راحت شد، سهیل و عبدالله را با خود به سوی حران برد و آن‌جا را در محاصره‌ی خود در آورد و سرانجام بر اساس پرداخت جزیه صلح نمودند و سهیل و عبدالله را به سوی «رها» فرستاد و آن‌ها نیز راضی به پرداخت جزیه شدند و بدین صورت همه‌ی مناطق جزیره به آسانی فتح شد[۳].

۱- تاریخ طبری ۲۵/۵.

۲- تاریخ اسلامی ۱۳۷/۱۱.

۳- تاریخ طبری (۲۶/۵).

مبحث دوم
فتح مصر و لیبی

برای فتح مصر در مسلمانان انگیزه‌های قوی‌ای وجود داشت که مهمترین آن‌ها آیین اسلام بود که باید به همه جا می‌رسید. و از طرفی مصر، هم مرز با فلسطین بود و می‌بایست مسلمانان پس از فتح فلسطین آهنگ آن می‌کردند.

گفتنی است که مسلمانان امپراطوری بیزانس را به دو قسمت تقسیم کرده بودند که حد فاصل آن‌ها دریا بود و باید بر دیار شام تسلط کامل می‌یافتند تا به آن‌ها دسترسی پیدا می‌کردند و در مصر و شمال افریقا نیروهای رومی فراوانی قرار داشت و ناوگان دریایی بیزانس نیز قوی بود. طبیعی بود که مسلمانان تا هنگامی که مصر تحت تسلط رومی‌ها باشد، در شام از امنیت کامل برخوردار نخواهند بود. و از طرفی مصر کشور غنی و منبع در آمد قسطنطنیه بود و با فتح آن، نفوذ بیزانس در منطقه تضعیف می‌شد و مسلمانان در شام و حجاز با آرامش می‌زیستند[1].

یکی دیگر از انگیزه‌های فتح مصر این بود که قبطی‌های مصر از ظلم و ستم رومیان به ستوه آمده بودند و آن‌ها در صورتی می‌توانستند در مصر زندگی کنند که با رومیان همکاری نظامی داشته باشند. بنابراین باید مسلمانان از فرصت استفاده می‌کردند به ویژه زمانی که رفتار منصفانه آن‌ها زبان زد خاص و عام شده بود[2]. و از طرفی قبطی‌ها نیز با شنیدن شکست هرقل و ترک دیار شام، مرعوب قدرت نظامی مسلمانان شده بودند[3].

عمرو بن عاص رضی الله عنه کاملاً متوجه اوضاع بود و می‌دانست که رومی‌ها ضعیف‌تر از آن هستند تا بتوانند مانع پیشروی مسلمانان به سوی مصر باشند و نیز می‌دانست که مصر در صورتی که فتح نشود، خطری جدی برای مسلمانان محسوب خواهد شد. چنان که این مطلب را عمرو بن عاص صراحتاً بیان داشته است[4].

١- عصر الخلافة الراشدة للعمري ص٣٤٨.

٢- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة ص٣٥٧.

٣- فتوح الشام للأزدي ص١١٨.

٤- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة ص٣٥٧.

گرچه روایات مختلفی آمده است در مورد نخستین کسی که پیشنهاد فتح مصر را داده و بعضی گفته‌اند که پیشنهاد عمرو بوده و بعضی برآنند که پیشنهاد خود امیرالمؤمنین بوده است[۱]، ولی آن‌چه مسلم است این که با توجه به مسایلی که بیان گردید، بعید به نظر می‌رسد که خلیفه در جریان فتح مصر قرار نگیرد و یا راضی نشود و عمرو بن عاص خودسرانه دست به چنین کار عظیمی بزند! چنان که بسیاری از روایات تاریخی مؤید این مطلب است همان طور که عبدالله بن عبدالحکم می‌گوید: عمر بن خطاب پس از فتح شام، به عمرو بن عاص نوشت: مردم را به سوی مصر بسیج کن[۲].

و در تاریخ طبری آمده است که... عمر رضي الله عنه پس از فتح ایلیاء و صلح با ساکنان آن‌جا، چند روزی در آن اقامت گزید سپس عمرو را به سوی مصر فرستاد و او را امیر آن‌جا مقرر کرد. و بعد از آن زبیر بن عوام را برای کمک به او فرستاد. آن‌چه این مطلب را تقویت می‌نماید، فرستادن نیروهای کمکی توسط خلیفه به مصر است که تعداد آن‌ها به دوازده هزار نفر می‌رسد. همچنین خلیفه به عمرو دستور داد تا اسکندریه را فتح نماید و این مسئله مورد اتفاق همه‌ی مؤرخین است[۳].

پس چگونه ممکن است که عمرو بن عاص بدون رضایت خلیفه عازم مصر شود و آن‌را فتح نماید. سربازان و فرماندهان مسلمان در حرف شنوی و اطاعت از دستورات مافوق خود نمونه بودند. بنابراین مطمئن هستیم که فتح مصر، عملی کردن نقشه‌ای بود که توسط خلیفه و با مشورت از فرماندهان بلند پایه از قبل ریخته شده بود[۴].

نخست: در مسیر فتح مصر

فتح مصر سومین مرحله از سلسله فتوحات مناطقی بود که مسلمانان از سلطه‌ی دولت بیزانس بیرون آوردند و مسیر حرکت عمرو از فلسطین به سوی مصر از کنار ساحل بود. او به ترتیب از «رفح» آغاز کرد و «عریش» و «فرما» را فتح نمود تا به قاهره و اسکندریه

۱- النجوم الزاهرة (۱/٤-۷).

۲- فتوح مصر ص۵۷.

۳- تاریخ طبری (۸۴/۵)

٤- دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة ص۳۵۷- ۳۵۸.

رسید. و این بیانگر نبوغ نظامی عمرو بن عاص می‌باشد که از ضعف تسلط نظامی‌رومیان در این مناطق کاملاً آگاهی داشت و این مسیر را انتخاب کرد. البته در ترتیب فتح شهرها روایات مختلفی وجود دارد، همان طور که این اختلاف در ترتیب فتح شهرهای دیار شام نیز وجود دارد[۱].

۱ـ فتح فرما

عمرو با لشکر خود به سوی مصر پیش‌روی می‌کرد و با هیچ گونه مقاومتی از طرف رومی‌ها برخورد نکرد و مصریان با آغوش باز از مسلمانان استقبال کردند تا این که به فرما رسیدند. در آن‌جا رومیان برای مقابله با لشکر اسلام آماده شده بودند. عمرو که می‌دانست تعداد دشمن به مراتب از تعداد نیروهای تحت فرمان او بیشتر است، دو راه پیش رو داشت: یا به صورت تهاجمی وارد شهر می‌شد وآن را فتح می‌نمود و یا این که شهر را در محاصره‌ی نیروهای خود در می‌آورد تا آن‌ها پس از اتمام آب و آذوقه تسلیم شوند و همین کار را کرد و شهر را تا چند ماهی در محاصره‌ی شدیدی قرار داد. در این اثناء گاهی درگیریهای پراکنده‌ای نیز رخ می‌داد. عمرو همواره مسلمانان را با سخنان قوی و مؤثر خود تشویق می‌نمود و می‌گفت: ای اهل اسلام و ایمان! و ای حاملان قرآن! ای یاران محمد ﷺ! همچون مردان صبر را پیشه سازید و ثابت قدم بمانید و صفوف خود را بهم نزنید و نیزه‌ها را آماده کنید و زره بپوشید و جز ذکر خدا سخن دیگری بر زبان نیاورید و منتظر دستور باشید[۲].

محاصره ادامه داشت تا این که روزی دسته‌ای از رومیان برای جنگ با مسلمانان بیرون آمدند و طرفین با هم درگیر شدند و سرانجام رومیان شکست خورده، پا به فرار گذاشتند. اما مسلمانان به آن‌ها فرصت ندادند و خود وارد شهر شدند و نخستین کسی که وارد شهر شد، فردی به نام اسمیقع بود و بدین صورت شهر به دست مسلمانان سقوط کرد. جالب این که قبطی‌های مصری با مسلمانان همکاری نمودند و نقاط ضعف دشمن را معرفی کردند و به پیشواز مسلمانان آمدند. مسلمانان پس از فتح شهر، قلعه‌های نظامی و

۱- عمرو بن العاص القائد والسياسي، د. عبد الرحيم محمد ص۷۹.

۲- فتح مصر، صبحي ندا ص۱۹، ۲۰.

دیوارهای شهر را تخریب کردند تا اگر چنانچه رومیان مجدداً شهر را تصرف کردند از امکانات کمتری برای مقاومت برخوردار باشند. سپس عمرو به ایراد خطبه پرداخت و خدا را به خاطر پیروزی‌ای که نصیب لشکر اسلام شده بود ستود و گفت: خدای بزرگ با اسلام پشت ما را گرم کرد و راه بازگشت به دیارمان را فراهم ساخت، ولی فکر نکنید که ما به هدف خود دست یافته‌ایم، هنوز تا رسیدن به وظیفه‌ای که امیرالمؤمنین به عهده‌ی ما گذاشته، راه سخت و درازی در پیش است، پس صبر و حرف شنوی داشته باشید. به زودی این قوم خواهد دانست که ما سربازان صلح هستیم و درپی ظلم و فساد در زمین نیستیم، بلکه در پی اصلاح و آبادانی آن می‌باشیم. و بهترین الگو در پیروی از رسول خدا باشید[1].

عمرو مطمئن گردید که این شهر بعد از این نمی‌تواند مقر لشکر بیگانه‌ای باشد. آن‌گاه لشکر خود را مورد بازدید و تفقد قرار داد و به خاطر از دست دادن افرادی که علاقه‌مند بودند تا در فتح مصر مشارکت داشته باشند، اندوهگین شد و با خود گفت: اگر بر این منوال پیش برویم و هر جا درگیر شویم، مبادا با کمبود نیرو مواجه شویم و از رسیدن به هدف مورد نظر که فتح مصر است، باز بمانیم. ولی دیری نگذشت که خدا او را کمک کرده و در عوض افرادی که از دست داده بود، افراد زیادی از قبایل عرب «راشده» و «لخم» که ساکن کوه «حلال» بودند به او پیوستند[2].

عمرو با لشکر خود به سوی غرب پیش می‌رفت و با هیچ گونه مقاومتی از طرف مقابل برخورد نمی‌کرد تا این که به قواصر (قصاصین) رسید و از آن‌جا به سوی جنوب متوجه گردید تا این که به وادی طمبلان رسید و از آن‌جا نیز متوجه جنوب شد تا به «بلبیس» فرود آمد. صاحب کتاب نجوم زاهره می‌گوید: عمرو به جز درگیریهای معمولی و پراکنده با هیچ گونه مقاومتی برخورد نکرد تا این که به بلبیس رسید[3].

۱- منبع سابق ص۲۰.

۲- جولة في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۱٤.

۳- النجوم الزاهرة (۷/۱).

۲ـ فتح بلبیس

در بلبیس رومیان با نیروهای زیادی در صدد جلوگیری از پیش روی مسلمانان به سوی قلعه بابلی‌ها بر آمدند. عمرو به آن‌ها گفت: شتاب نورزید. بگذارید تا ما با شما اتمام حجت بکنیم و افزود که ابو مریم و ابو مریام را برای مذاکره نزد ما بفرستید. هنگامی که آن‌ها نزد عمرو آمدند او نخست آن‌ها را به پذیرش اسلام فراخواند و گفت: در غیر این صورت باید جزیه پرداخت کنند. همچنین آن‌ها را در مورد وصیت رسول خدا در حق مصریان که خویشاوندان هاجر، مادر اسماعیل÷ هستند، آگاه ساخت و گفت: رسول خدا ج فرمود:

(إنّكم ستفتحون مصر، وهي أرض يسمى فيها القيراط، فإذا فتحتموها فأحسنوا إلى أهلها، فإن لهم ذمّة ورحماً؛ أو قال: ذمة وصهراً)[1].

«شما به زودی مصر را فتح خواهید کرد و چون آن‌را فتح کردید با ساکنانش به نیکی رفتار نمایید، چرا که آن‌ها بر ما حق خویشاوندی دارند».

آن‌ها پس از شنیدن سخنان عمرو گفتند: این خویشاوندی دوری است که فقط پیامبران آن‌را رعایت می‌نمایند. به ما امان بده تا پس از مشورت با افراد خود مجدداً نزد تو برگردیم. عمرو گفت: من کسی نیستم که شما مرا فریب بدهید ولی به شما سه روز فرصت می‌دهم تا در این باره خوب فکر بکنید. گفتند: بیشتر از سه روز به ما فرصت بده. عمرو یک روز اضافه نمود. آن‌ها نزد بزرگ قبطی‌ها و نماینده‌ی رومیان (ارطبون) رفتند[2]. و آن‌ها را در جریان سخنان مسلمانان گذاشتند. ارطبون حاضر نشد تسلیم شود و جنگ را ترجیح داد و بر مسلمانان شبیخون زد و سرانجام شکست خورد و با افراد خود به سوی اسکندریه گریخت[3]. قابل یادآوری است که بعد از فتح بلبیس، دختر مقوقس بزرگ قبطی‌ها به نام ارمانوس را که با خادم خود (برباره) از ترس ازدواج با قسطنطین ولیعهد و پسر هرقل به اینجا آمده بود، به دست مسلمانان افتاد. عمرو یاران خود را جمع کرد و این آیه را خواند:

۱- مسلم، ك فضائل الصحابة، شماره ۲۵۴۳.

۲- البداية والنهاية (۷/۱۰۰).

۳- فتح مصر ص۲٤.

﴿هَلۡ جَزَآءُ ٱلۡإِحۡسَٰنِ إِلَّا ٱلۡإِحۡسَٰنُ ۝٦٠﴾ [الرحمن: ۶۰].
(مگر پاداش نیکی جز نیکی است؟)

سپس گفت: شما می‌دانید که مقوقس (بزرگ قبطی‌ها) هدایایی نزد رسول خدا ﷺ فرستاده بود. بنابراین من دلم می‌خواهد ما دختر و اطرافیانش را با مالهایی که از آن‌ها گرفته‌ایم به او برگردانیم، آن‌ها نیز پذیرفتند[1]. و عمرو دختر مقوقس و خادمان و اموالش را با احترام خاصی نزد پدرش فرستاد. و هنگامی که خادم ویژه‌اش (برباره) به او گفت: ما از هر طرف در محاصره‌ی عربها هستیم. دختر مقوقس گفت: من در خیمه‌ی یک فرد عربی بیشتر احساس امنیت می‌کنم تا در قصر پدرم[2]. و وقتی نزد پدر رسید، او از دیدن دختر و برخورد مسلمانان با او، بسیار خوشحال شد[3].

۳ـ معرکه‌ی أم دنین

ابن عبدالحکم ذکر نموده که عمرو پس از یک ماه جنگ و درگیری، بلبیس را فتح کرد و به راهش ادامه داد تا این که به ام دنین (المقسس) واقع در کنار رود نیل است، رسید. در آن‌جا مسلمانان با نبرد شدیدی روبرو شدند و عمرو طی نامه‌ای از امیرالمؤمنین درخواست کمک کرد. امیرالمؤمنین لشکری متشکل از چهار هزار نفر به کمک او فرستاد و بر هزار نفر از آنان یک نفر را به عنوان فرامانده تعیین نمود که آن یک نفر جای هزار نفر را می گرفت آنها عبارت بودند از: زبیر بن عوام، مقداد بن اسود، عباده بن صامت و مسلمه بن مخلد. همچنین عمر ﷺ طی نامه‌ای به عمرو نوشت که اکنون دوازده هزار نفر در رکاب تو می‌باشند و معمولاً چنین تعدادی شکست نخواهد خورد[4].

رومی‌ها همراه با هم پیمانان قبطی خود برای جنگ با مسلمانان بیرون شدند. و نبرد سختی در گرفت. عمرو در سرکوبی آنان از تاکتیک‌های ویژه‌ای که خالد بن ولید در جنگ‌های عراق و شام استفاده کرده بود، استفاده کرد. و لشکر خود را به سه بخش

۱- الدور السياسي للصفوة في صدر الإسلام ص۴۳۱.
۲- فتح مصر، صبحي ندا ص۲۴.
۳- همان: ص۲۴.
۴- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۱۸.

تقسیم نمود، گروهی را در دامنه‌ی جبل احمر و گروهی را در کنار رودخانه نیل و نزدیک ام دنین مستقر نمود و خود با بقیه‌ی نیروها به مقابله با دشمن پرداخت. همین که آتش جنگ شعله‌ور شد، گروهی که در دامنه‌ی کوه کمین گرفته بودند وارد معرکه شدند و بر رومیان تاختند و نظم آن‌ها را برهم زدند که آنها مجبور به فرار به سوی «ام دنین» شدند و آن‌جا با گروه سوم مسلمانان که از قبل کمین کرده بودند، روبرو شدند و در محاصره هر سه گروه قرار گرفتند و متحمل شکست سنگینی شدند و پا به فرار گذاشتند و گروهی از آنان به قلعه‌ی محکم بابلی‌ها پناه بردند[1]. بدین صورت، مسلمانان در این معرکه پیروز شدند و خداوند آن‌ها را با تدبیر فرمانده‌ی توانایشان از شر دشمنان نجات داد.

۴ـ معرکه‌ی قلعه‌ی بابلیها

عمرو و لشکریانش به سوی قلعه بابلی‌ها رفتند و آن‌را در محاصره‌ی خود در آوردند. این محاصره هفت ماه طول کشید. مقوقس در این مدت افرادی را برای صلح نزد عمرو فرستاد و عمرو سه راه پیش روی آن‌ها گذاشت که عبارت بودند از پذیرفتن اسلام، پرداخت جزیه و یا آماده شدن برای نبرد و مقابله. سرانجام مقوقس صلح بر اساس پرداخت جزیه را پذیرفت و به هرقل نامه‌ای نوشت و از او اجازه‌ی صلح با مسلمانان را گرفت. امپراطور شدیداً ابراز مخالفت نمود و مقوقس را به قسطنطنیه طلبید و سرزنش کرد و تبعیدش نمود.

و چون فتح این قلعه به درازا کشید، زبیر بن عوام گفت: من جانم را در راه خدا می‌بخشم، به امید این که خداوند زمینه‌ی فتح را برای مسلمانان فراهم نماید[2]. آن‌گاه عمرو بن عاص دایره‌ی محاصره را تنگ‌تر کرد و شب هنگام مسلمانان بر دیوارهای قلعه رفتند و وارد نبرد شدیدی با دشمن شدند و نخستین کسی که از دیوار بالا رفت، زبیر بن عوام بود. او به محض این که بر فراز قلعه رسید، تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گویان به سوی درهای قلعه هجوم بردند. مأموران دشمن که غافلگیر شده بودند، فرار را بر قرار

۱- همان ص۲۱۹.

۲- الفتوحات الإسلامية د. عبد العزيز الشناوي ص۹۱.

ترجیح دادند و بدین صورت مسلمانان قلعه را به زور فتح نمودند و وارد آن شدند. ولی عمرو بن عاص با ساکنان قلعه بر این اساس صلح کرد که نیروهای رومی با داشتن غذای چند روز، قلعه را ترک کنند و قلعه با همه‌ی امکانات رفاهی و نظامی به عنوان غنیمت برای مسلمانان بماند. سپس ابوعبدالله برجها و دیوارهای بلند قلعه را تخریب نمود[۱].

دوم: فتح اسکندریه

عمرو بن عاص و افرادش چند ماهی در قلعه بابلی‌ها اقامت گزیدند تا لشکرش به استراحت بپردازد و دستور امیرالمؤمنین برای حرکت به سوی اسکندریه رسید. پس از این که دستور امیرالمؤمنین رسید، عمرو گروه قابل توجهی از نیروهایش را برای کنترل قلعه به جای گذاشت و خود با بقیه نیروهایش در جمادی الثانی سال ۲۱ هـ موافق با ۶۴۱ میلادی راهی اسکندریه شد. همچنین تعدادی از سران قبطی‌ها که می‌دانستند از این پس قدرت حاکم بر منطقه، مسلمان‌ها هستند، و مسلمانان نیز در این مدت برای آن‌ها خدمات اجتماعی از قبیل راه‌سازی و ایجاد پل انجام داده بودند، لشکر اسلام را همراهی می‌کردند[۲]. عمرو برای پیشروی به سوی اسکندریه جانب چپ رود نیل را ترجیح داد، چرا که صحرا و میادین آن ناحیه برای سرعت بخشیدن به حرکت اسبها و لشکر کمک می‌کرد و از موانع بسیاری که در آن طرف نیل وجود داشت نیز نجات می‌یافتند. آن‌ها در این مسیر جز در «مرفوط» یا به قول مورخین عرب «طرانه» که درگیری مختصری روی داد، در هیچ جای دیگر با مقاومتی روبرو نشدند.

سپس به ناحیه‌ی شرق رودخانه که شهر نقیوس محصور در میان دژها در آن واقع بود، منتقل شدند[۳]. عمرو از این که چنین شهر قوی‌ای را بدون تعرض به آن در اینجا بگذارد، احساس خطر می‌نمود که مبادا برای لشکر اسلام خطرساز باشد.

رومی‌ها به جای این که در قلعه‌های خود پناه ببرند، سوار بر قایقهای جنگی شده و برای جنگ با مسلمانان آماده شدند. مسلمانان آن‌ها را هدف تیرها قرار دادند و مجبور به

۱- الفتوحات الاسلامية (د. عبدالعزيز شناوى).

۲- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۲٤.

۳- منبع سابق.

فرارشان به سوی اسکندریه کردند و نیروهای باقیمانده، بدون هیچ گونه مقاومتی تسلیم گردیدند و مسلمانان، پیروزمندانه وارد شهر شدند و چند روزی در آن ماندند و با اعزام دسته‌های نظامی حومه‌ی شهر را از وجود دشمنان پاکسازی نمودند و یکی از فرماندهان به نام شریک بن سُمیّ جهت تعقیب فراریان رومی اعزام گردید. او که با تعداد اندکی از نیروهایش عازم این مأموریت شده بود، در محاصره دشمن در آمد و با نیروهایش به تپه‌ی بلندی پناه برد که آن تپه بعدها به نام شریک معروف گردید. شریک به طریقی عمرو را در جریان وضعیت خود گذاشت و از او نیروی کمکی خواست. رومیان وقتی فهمیدند که نیروهای کمکی مسلمانان به زودی خواهند رسید، فوراً منطقه را ترک کردند و پا به فرار گذاشتند[1].

و در مکانی به نام سلطیس واقع در شش مایلی جنوب دمنهور نبرد سختی میان مسلمانان و رومیان رخ داد که جنگ به نفع مسلمانان و به شکست و فرار رومیان پایان یافت[2]. آن‌چه باعث تأسف است این که مؤرخین مسلمان از جنگهایی که مسلمانان در مسیر فتح مصر با رومیان داشته و با وجود کمبود افراد و امکانات رشادتهای قابل ذکری از خود به جای گذاشته‌اند، جز به صورت گذرا و فشرده بحثی به میان نیاورده‌اند. این در حالی است که در مورد معرکه‌های قادسیه، یرموک و نهاوند چندین صفحه به رشته تحریر در آورده‌اند. چنان که در مورد معرکه‌ی کِرْیون که یکی دیگر از قلعه‌های محکم واقع در فاصله‌ی قلعه‌ی بابلی‌ها و اسکندریه است و مسلمانان برای تصرف آن با فرمانده‌ی لشکر رومی (تیودر) چندین روز وارد پیکار سختی شدند، همچنین مؤرخین دراین مورد، بحث قابل توجهی ننموده‌اند و فقط ابن عبدالحکم در مورد آن به بیان این چند جمله اکتفا نموده است:

«سپس با رومیان در کریون برخورد کردند و چند روزی طرفین شدیداً با هم جنگیدند. فرماندهی قسمت جلوی لشکر با عبدالله بن عمرو و پرچم به دست غلام آزاد شده‌ی عمرو (وردان) بود. عمرو با مسلمانان نماز خوف اقامه نمود و سرانجام، خداوند

۱- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين.

۲- منبع سابق.

مسلمانان را بر دشمنانشان پیروز گردانید و تعداد زیادی از افراد دشمن کشته شدند و مسلمانان به تعقیب فراریان پرداختند تا این که آن‌ها وارد اسکندریه شدند». سپس ابن عبدالحکم به بیان رشادتهای عبدالله بن عمرو و غلام آن‌ها (وردان) پرداخته است[1].

اما اسکندریه در آن زمان پایتخت شهرها و دومین مرکز امپراطوری بیزانس پس از قسطنطنیه و نخستین مرکز تجاری جهان به شمار می‌رفت. بیزانسی‌ها خطر تسلط مسلمانان بر اسکندریه را به خوبی احساس می‌کردند و از این بابت سخت نگران بودند. تا جایی که هرقل گفت: تسلط عربها بر اسکندریه به معنای نابودی دولت روم و فروپاشی آن است[2].

حتی گفته‌اند: او شخصاً برای جنگ با مسلمانان عازم اسکندریه شد ولی خداوند به او فرصت نداد و مرد و خداوند شر او را از مسلمانان کم کرد[3]. و امور امپراطوری بیزانس به هم ریخت و فرزندان او به نامهای قسطنطین و هرقلیانوس (هرقل دوم) با مشارکت امپراطور مارتینا (مادر هرقلیانوس) به جای پدر نشستند. اما دیری نگذشت و پس از صد روز از مرگ پدر، قسطنطین درگذشت و انگشت اتهام مردم به سوی امپراطور (مارتینا) دراز شد و این طور به نظر می‌رسید که می‌خواهد فرزندش به تنهایی حکومت بکند. بنابراین هرج و مرج در کشور پدید آمد و تا چند ماهی فتنه و آشوب حاکم گشت، تا این که فرزند قسطنطین (کونستانس) به جای پدر نشست و در کنار عموی خود شریک حکومت شد[4].

گفتنی است که اسکندریه علاوه بر دارا بودن دیوارهای محکم و دژهای استوار و نیروی دفاعی کافی، از نظر طبیعی نیز موقعیت دفاعی ممتازی داشت و نواحی سه‌گانه شهر یعنی شمال، جنوب و غرب آن با آبهای دریا و دریاچه‌ی مریوط که غیر قابل عبور بود و شاخه‌ای از رود نیل کاملاً محفوظ و غیر قابل دسترسی بود.

۱- الدولة الإسلامية فی عصر الخلفاء الراشدين.

۲- منبع سابق.

۳- منبع سابق.

٤- منبع سابق.

و فقط ناحیه‌ی شرق که تنها راه ارتباطی بین کریون و اسکندریه بود، باقی ماند[۱]. شهر تا چندین ماه تحت محاصره قرار گرفت و سرانجام عمرو ترسید که نیروهایش در مقابل دشمن احساس عجز و ناتوانی بکنند. بنابراین، تصمیم گرفت دسته‌هایی به مناطق اطراف اسکندریه بفرستد و از طرفی امیرالمؤمنین نیز از طولانی شدن مدت محاصره‌ی اسکندریه نگران شد و نسبت به نیروهای خود مظنون گردید که مبادا دل به دنیا بسته‌اند و آن گونه که شایسته است برای فداکاری در راه خدا آمادگی ندارند. چنان که این مطلب را طی نامه‌ای که برای عمرو فرستاد، چنین بیان نمود: من از کندروی و تأخیر شما در فتح مصر شگفت زده شدم. شما مدت دو سال است که درگیر هستید. نکند در شما تغییراتی آمده و محبت دنیا همان طور که در دل دشمنان شما است در دل شما نیز جای گرفته است. باید دانست که خداوند هیچ ملتی را پیروز نمی‌کند، مگر این که نیتهایشان خالص باشد و من پیش از این، چهار نفر از بزرگان اصحاب پیامبر را نزد تو فرستادم که هر یک از آن‌ها جای هزار نفر را می‌گیرد، مگر این که آن‌ها نیز مثل شما دچار دگرگونی بشوند. پس از این که نامه‌ام به دستت رسید در میان مردم به ایراد سخن بپرداز و آنان را برای جنگ با دشمن آماده کن و به صبر و تصحیح نیت تشویق‌شان بنما و چهار نفری را که گفتم (یعنی زبیر، مقداد، عباده و مسلمه) پیشاپیش همه قرار ده و به نیروهایت بگو که همه با هم و یکپارچه بر دشمن هجوم ببرند. و حمله را به وقت زوال روز جمعه آغاز کنید، چرا که این لحظه‌ای است که در آن رحمتهای الهی سرازیر و دعا پذیرفته می‌شود و باید همه متوجه خدا بشوند و پیروزی بر دشمن را از او بخواهند. عمرو حسب دستور خلیفه، مردم را فرا خواند و آن چهار نفر را پیشاپیش همه قرار داد و به مردم گفت: طهارت بکنند و دو رکعت نماز بخوانند و از خدا طلب پیروزی نمایند، آن‌ها نیز پذیرفتند وچنین کردند و پیروز شدند[۲].

در روایتی آمده است که عمرو بن عاص به مسلمه بن مخلد انصاری گفت: در مورد جنگ به من مشورت بده. مسلمه گفت: از اصحاب پیامبر، مردی دارای دانش و تجربه را

۱- منبع سابق.

۲- الدولة الإسلامیة فی عصر الخلفاء الراشدین.

برگزین و پرچم را به دست او بده تا جنگ را آغاز کند. عمرو گفت: چنین کسی را سراغ داری؟ مسلمه گفت: آری عباده بن صامت است. عمرو، عباده را فرا خواند و در حالی که او هنوز از مرکب پایین نیامده بود، به او گفت: سرنیزه‌ات را به من بده. آن‌گاه عمامه‌ی خود را به صورت پرچم بر آن بست و او را فرمانده‌ی جنگ با رومیان گذاشت و در همان روز اسکندریه به دست عباده بن صامت فتح گردید[۱].

و در روایتی آمده که عمرو می‌گوید: من در این باره اندیشیدم و با خود گفتم این کار ممکن نیست مگر به دست کسانی که قبل از این چنین تجربه‌ای را پشت سر گذاشته‌اند، منظورش انصار بود. آن‌گاه عباده بن صامت را فرا خواند و پرچم را به او سپرد و خداوند نیز به وسیله‌ی او مسلمانان را پیروز گردانید[۲].

ابن عبدالحکم می‌گوید: محاصره‌ی شهر اسکندریه ۹ ماه طول کشید و سرانجام در روزهای نخست ماه محرم سال بیست هجری موافق با دسامبر سال ۶۴۰ میلادی فتح گردید[۳]. البته بتلر در مورد فتح مصر می‌نویسد که محاصره‌ی شهر در اواخر یونیو سال ۶۴۰ میلادی آغاز و در هشتم نوامبر سال ۶۴۱ موافق با ۷ ذی حجه سال ۲۱ هجری فتح گردید. البته این روایت بیشتر با نامه‌ی عمرﷺ به عمرو بن عاص تأیید می‌شود، چرا که در آن تصریح شده که شما مدت دو سال است که در آن‌جا مشغول پیکار هستید.

سپس عمرو ساکنان اسکندریه را به حال خود رها کرد و کسی را نکشت و مال کسی را غارت نکرد، بلکه با آن‌ها مانند بابلی‌ها به عنوان اهل ذمه برخورد نمود... آن‌گاه گروهی از نیروهای خود را برای کنترل شهر تعیین کرد و بقیه را به مناطق اطراف جهت تصرف دیگر مراکز نظامی‌رومیان اعزام داشت ودیری نگذشت که مصر کاملاً در تصرف مسلمانان در آمد[۴].

۱- منبع سابق.

۲- الأنصار في العصر الراشدي ص ۲۱۲

۳- الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۲۹.

٤- منبع سابق.

سوم: فتح برقه و طرابلس

عمرو پس از این که مصر را فتح کرد و اوضاع کاملاً تحت کنترل او در آمد، به فکر پیش روی به سوی مغرب زمین افتاد. چرا که رومیان دارای نیروهای قوی و زیادی در برقه و طرابلس بودند و برای مسلمانان مصر، خطر بالقوه‌ی جدی به حساب می‌آمدند. بنابراین، عمرو در سال ۲۲ هـ راهی برقه شد. مسیر اسکندریه تا برقه، مسیری جنگلی و سرسبز بود که خود کمک زیادی به لشکر اسلام نمود و هیچ برخوردی اتفاق نیفتاد و چون لشکر اسلام به آن‌جا رسید، ساکنان شهر بدون هیچ گونه مقاومتی صلح کردند و قرار شد جزیه پرداخت نمایند، چنان که بعد از آن همیشه جزیه‌ی خود را مرتب می‌فرستادند. و منطقه‌ی‌شان سرسبزترین و آرام‌ترین منطقه‌ی مغرب زمین بود.

سپس عمرو آهنگ طرابلس کرد، جایی که قلعه‌های محکم وجود داشت. در آن‌جا لشکر نیرومندی از رومیان مستقر بود. آن‌ها بی‌درنگ دروازه‌ی شهر را بستند و حدود یک ماه محاصره‌ی مسلمانان را تحمل کردند. گفتنی است بخشهایی از شهر که در احاطه‌ی آب دریا قرار داشتند، دارای دژ و دیوار نبودند. سرانجام، مسلمانان، با سعی و تلاش فراوان، از آن قسمت وارد شهر شدند و یکصدا تکبیر گفتند. نیروهای رومی چاره‌ای جز پناه بردن به کشتیهای خود و فرار نداشتند. عمرو به آن‌ها مهلت نداد و با نیروهایش به تعقیب آن‌ها پرداخت و فقط تعداد اندکی توانستند با کشتیهای سریع‌السیر فرار کنند. مسلمانان در این شهر غنایم زیادی به دست آوردند. آن‌گاه عمرو نیروهای خود را به اطراف شهر فرستاد و همه جا را تحت کنترل خویش در آورد.

عمرو رضی الله عنه می‌خواست به سمت مغرب زمین پیش‌روی بکند و دامنه‌ی فتوحات را در آن سو گسترش دهد و تا تونس و سرزمینهای آفریقا پیش برود و در این‌باره نظر خلیفه را جویا شد. خلیفه باز کردن جبهه‌ی جدید و پراکندگی نیروهای خود را صلاح ندانست. به ویژه که از شام تا طرابلس در ظرف مدت نسبتاً کوتاهی فتح کرده بودند و این منطقه‌ی وسیع نیازی به تثبیت داشت. بنابراین به نیروهای تحت فرماندهی عمرو دستور داد تا در طرابلس بمانند و پیشروی ننمایند. و بدین صورت دامنه‌ی حکومت اسلامی در دوران عمر بن خطاب رضی الله عنه از شرق تا رود جیحون و سند و از غرب تا دیار آفریقا و بیابان‌های آن و از شمال تا کوه‌های آسیای کوچک و ارمنستان و از جنوب تا اقیانوس آرام گسترش یافت و

همه‌ی این‌ها زیر نظر حکومت جهانی متحدی که متشکل از مذاهب، فرهنگها و نشانه‌های مختلفی بود، گرد آمدند و همه در سایه‌ی عدل و رأفت اسلامی زندگی مسالمت‌آمیزی همراه با آزادی عقیده و بیان را آغاز کردند[۱].

۱- الدولة الإسلامية فی عصر الخلفاء الراشدين. ص ۲۳۱.

مبحث سوم
مهم‌ترین درس‌ها و فواید بجا مانده از فتح مصر

نخست: عباده بن صامت انصاری سفیر مسلمانان به سوی مقوقس

هنگامی که عمرو بن عاص قلعه‌ی بابلی‌ها را محاصره کرد، مقوقس (بزرگ قبطی‌ها) طی نامه‌ای به عمرو چنین نوشت: شما وارد مناطق ما شده و برای جنگ با ما برخواسته‌اید و اکنون دیر وقتی است که در اینجا به سر می‌برید. شما گروه کوچکی هستید و رومیان با نیروی عظیم و مجهز به سلاح در مقابل شما قرار دارد. از طرفی رودخانه‌ی نیل شما را احاطه نموده است و در کل شما اسیرانی بیش نیستید. پس مردانی از خود نزد ما بفرستید تا ما به سخنان آن‌ها گوش فرا دهیم، شاید این طور بهتر بتوانیم به توافق برسیم و شما نیز از گزند رومی‌ها در امان بمانید.

هنگامی که فرستادگان مقوقس نزد عمرو رسیدند او آن‌ها را تا دو شبانه روز نزد خود نگه داشت تا جایی که مقوقس نگران شد و به اطرافیانش گفت: ببینید این‌ها فرستادگان را زندانی و یا به قتل می‌رسانند و این کار را حلال می‌شمارند! هدف عمرو این بود که آن‌ها از نزدیک شاهد رفتار مسلمانان باشند. آن‌گاه عمرو فرستادگان مقوقس را برگردانید و خاطر نشان ساخت که شما چاره‌ای جز پذیرفتن یکی از این شروط سه‌گانه ندارید: دین اسلام را می‌پذیرید و برادران دینی ما می‌شوید که در آن صورت از حقوقی که سایر مسلمانان برخوردار هستند شما نیز برخوردار می‌شوید و یا این که جزیه پرداخت می‌کنید و تحت سلطه‌ی ما در می‌آیید و راه سوم این که برای جنگ آماده شوید تا خداوند میان ما و شما داوری نماید[1].

هنگامی که فرستادگان مقوقس برگشتند، پرسید: آن‌ها چگونه انسان‌هایی بودند؟ گفتند: ما انسان‌هایی را دیدیم که مرگ را بر زیستن و تواضع و فروتنی را بر کبر و خودپسندی ترجیح می‌دادند. هیچ کدام از آنان چشم به متاع دنیا ندوخته بود. همه بر زمین می‌نشستند و نشسته غذا می‌خوردند و فرمانده‌ی‌شان مانند یکی از افراد عادی آن‌ها بود. در میان آنان سردار و برده و بالا دست و زیردست، همه یکسان بودند. هنگامی که

۱- عبادة بن الصامت صحابي كبير وفاتح مجاهد ص۹۱.

وقت نماز فرا می‌رسید، همه بدون استثنا در نماز حضور داشتند. نخست چهره و دست و پای خود را می‌شستند و در نماز با نهایت خشوع و اظهار بندگی می‌ایستادند.

مقوقس با شنیدن اظهارات فرستادگان خود، سوگند یاد کرد و گفت: چنین افرادی اگر با کوه‌ها روبرو شوند آن‌ها را از جلوی راه خود بر خواهند داشت و کسی یارای مقابله با این‌ها را نخواهد داشت. پس باید فرصت را غنیمت شمرد و همین حالا که آن‌ها در محاصره‌ی رود نیل قرار دارند، دست صلح به سوی آن‌ها دراز کرد. چرا که فردا وقتی آن‌ها از این تنگنا بیرون بشوند و در زمین، قدرت یابند به حرف ما گوش نخواهند داد.

آن‌گاه مقوقس فرستادگان خود را مجدداً نزد عمرو فرستاد و گفت: فرستادگانی نزد ما بفرست تا با هم گفتگو بکنیم و به نتیجه‌ی صلح‌آمیزی برسیم. عمرو نیز درخواست او را پذیرفت و ده نفر از نیروهای خود را از جمله عباده بن صامت را که مردی سیاه چرده و بلند قامت بود، فرستاد و او را سخنگوی وفد قرار داد و گفت: فقط پیرامون همان سه پیشنهاد قبلی سخن بگوید و افزود که این دستور امیرالمؤمنین است. آن‌ها وقتی نزد مقوقس رسیدند و عباده پیشاپیش دیگران در مقابل او قرار گرفت، مقوقس ترسید و گفت: این سیاه چرده را از جلوی من دور نمایید و کسی دیگر با من گفتگو نماید. اعضای وفد گفتند: این سیاه چرده از ما خبره‌تر و دارای دانش بیشتر و سرور ما است. مقوقس گفت: چگونه می‌پسندید که چنین فرد بد قیافه‌ای سرور شما باشد؟ آن‌ها گفتند: ما به سیاهی رنگ او نمی‌نگریم چرا که از نظر سابقه و عقل و رأی بر ما برتری دارد. آن‌گاه مقوقس به عباده گفت: بیا و با من سخن بگو. ولی به آرامی که من از تو می‌ترسم. عباده جلو آمد و گفت: من سخنان تو را شنیدم و باید بگویم که در لشکر ما حدود هزاران نفر از سیاهان وجود دارد که از من سیاه‌تر می‌باشند و اگر تو آن‌ها را ببینی، بیشتر خواهی ترسید. ولی من به فضل خدا اگر با یکصد نفر از دشمنان خود روبرو شوم، بیم آنان در دلم جای نخواهد گرفت و همین طور سایر همسنگرانم دارای چنین وضعیتی هستند، چرا که ما در راه خدا بیرون شده‌ایم و هدف ما جهاد برای اعلای کلمۀ الله و حصول رضامندی خدا است و هدف دیگری از قبیل دست‌یابی به مال و متاع دنیا نداریم، گرچه پس از این که بر دشمن پیروز شویم، تصاحب اموال آنان برای ما حلال خواهد بود. و برای ما فرقی نمی‌کند چه همه‌ی گنجهای دنیا را داشته باشیم و چه یک درهم

نداشته باشیم. زیرا از متاع دنیا فقط چند لقمه می‌خواهیم که شکم خود را سیر کنیم و یک تکه پارچه می‌خواهیم که برخود بپیچیم. همین مقدار ما را کفایت می‌کند و اگر علاوه بر این‌ها چندین گنج طلا داشته باشیم، همه را در راه خدا می‌بخشیم. چرا که نعمتهای دنیا و آسایش آن واقعی نیستند، بلکه نعمتها و آسایش آخرت، واقعی و جاودانی هستند. این چیزی است که خدا و پیامبرش ما را به آن فرا خوانده‌اند و از ما تعهد گرفته‌اند تا برای دنیا بیش از دست‌یابی به همین مقدار اندک که شکم را سیر نماید و جسم را بپوشاند، تلاش ننماییم و سعی و تلاش خود را بذل دست‌یابی به رضامندی خدا و مبارزه و جهاد با دشمنانش بکنیم. مقوقس پس از شنیدن سخنان عباده، خطاب به اطرافیانش گفت: آیا تاکنون نظیر سخنان او را شنیده‌اید. من فقط از قیافه‌ی او ترسیدم ولی حالا متوجه شدم که سخنانش از قیافه‌اش بیم آورتر اند. او و همراهانش را خدا فرستاده تا زمین را ویران بکنند و به نظر من، سرانجام بر همه‌ی کره‌ی خاکی تسلط خواهند یافت. سپس رو به عباده کرد و گفت: ای مرد! من سخنان تو را و آن‌چه در مورد خود و همراهانت گفتی شنیدم. و سوگند به خدا که شما به سبب آنچه گفتید به هدف رسیدید و چون آنها شیفته‌ی دنیا بودند، بر آنها پیروز شدید. و اکنون گروه بزرگی از رومیان که تعدادشان قابل شمارش نیست برای جنگ با شما عازم اینجا شده‌اند، یقیناً شما یارای مقابله با آن‌ها را نخواهید داشت. چرا که شما هم تعدادتان اندک است و هم توانایی و امکانات کمتری دارید و اکنون چندین ماه است که نمی‌توانید کاری پیش ببرید و با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم می‌کنید. و دل ما هم به حال شما می‌سوزد. بنابراین می‌خواهیم به هر کدام از شما دو دینار و به امیرتان صد دینار و به خلیفه‌ی بزرگتان هزار دینار بدهیم تا شما به سلامتی به دیار خود برگردید قبل از این که زیر دست و پای لشکر بزرگ رومیان تکه پاره شوید.

عباده در جواب سخنان مقوقس گفت: ای مرد! به خود و همراهانت مغرور نباش! چرا که لشکر رومیان و کثرت و قدرت آنان چیزی نیست که ما را بیمناک سازد و یا اراده‌ی ما را تضعیف نماید. اگر آن‌چه تو در مورد آن‌ها بیان داشتی، واقعیت داشته باشد، در آن صورت ما با اشتیاق بیشتری به جنگ آنان خواهیم رفت، زیرا که در این صورت عذر ما نزد خدا بهتر پذیرفته می‌شود و اگر همه‌ی ما کشته شویم به بهشت خدا و رضامندی او دست خواهیم یافت

که هیچ چیزی برای رسیدن به این آرزو خوشایندتر نیست و به هر حال ما پیروزیم چون اگر بر شما تسلط یابیم، به هدف خود دست یافته و مال و غنیمت فراوانی حاصل می‌کنیم و اگر شما بر ما غالب شوید باز هم به غنیمت ابدی و اخروی دست می‌یابیم، و خداوند در کلام خود فرموده است:

﴿كَم مِّن فِئَةٖ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٢٤٩﴾ [البقرة:۲۴۹].

«چه بسیارند گروههای اندکی که به فرمان خدا (توفیق نصیبشان شده است و) بر گروههای فراوانی چیره شده‌اند. و خداوند با بردباران (و در صف استقامت‌کنندگان) است».

و هر فرد از نیروهای ما روزانه به پیشگاه خدا چنین دعا می‌کند: بار الها! مرا در راه خود شهید بگردان. و زنده و سالم نزد خانواده ام بر نگردان.

و هیچ کدام از ما در مورد آن‌چه از زن و بچه و مال بجا گذاشته‌ایم نگران نیستیم، بلکه همه را به خدا سپرده‌ایم و فقط به هدف و آینده‌ی خود فکر می‌کنیم.

و اما این که تو از فقر و تنگدستی ما سخن گفتی، باید خاطر نشان کنم که ما کاملاً در رفاه و آسایش به سر می‌بریم و اگر همه‌ی دنیا از آنِ ما باشد، زندگی ما از آن‌چه هم اکنون می‌بینی، تغییر نمی‌یابد. پس ببین اگر حرف دیگری برای گفتن داری، بگو ولی من جز همان سه راه که قبلاً شرح دادم راه دیگری نمی‌بینم و نمی‌پذیرم. بنابراین بیهوده سخن مگو و یکی از این سه مورد را انتخاب کن. این دستور فرمانده‌ی ما است که از خلیفه به او رسیده و عهدی است که رسول خدا از ما گرفته است. یا به اسلام می‌گرایید که دین پسندیده‌ی خدا و دین سایر انبیا و فرشتگان است، و خدا به ما دستور داده تا با مخالفین این دین بجنگیم. و اگر تو و یارانت اسلام را بپذیرید، در دنیا و آخرت رستگار خواهید شد و ما از جنگیدن با شما خودداری می‌کنیم و تعرض به شما و اموالتان را حرام می‌دانیم. اما اگر اسلام را نمی‌پذیرید پس باید جزیه پرداخت کنید و زیردست ما باشید و بر چیزی که شما سالانه توان پرداخت آن‌را داشته باشید، با هم توافق می‌کنیم و در عوض ما برای همیشه از جان و مال و سرزمین شما حفاظت به عمل می‌آوریم. اما اگر شما این مورد را نیز نپذیرید، آن‌گاه فقط شمشیر تعیین تکلیف خواهد کرد یا همه کشته خواهیم شد و یا به هدف مورد نظر خود خواهیم رسید.

مقوقس گفت: چنین چیزی اصلاً ممکن نیست، آیا می‌خواهید ما برای همیشه بردگان شما باشیم؟ عباده گفت: همین که گفتم و انتخاب با خود شما است. مقوقس گفت: آیا نمی‌شود شرط دیگری غیر از آن‌چه گفتی بگذاری؟ عباده گفت: سوگند به پروردگار آسمان‌ها و زمین و آن‌چه در آن‌ها وجود دارد، که راه دیگری وجود ندارد. پس یکی از این سه مورد را انتخاب کنید. مقوقس نگاهی به اطرافیان خود انداخت و گفت: سخن همین است که شنیدید. آن‌ها گفتند: چه کسی حاضر است تن به چنین ذلتی بدهد؟ ما به هیچ وجه دین مسیح بن مریم را به خاطر دینی که اصلاً با آن آشنایی نداریم، ترک نخواهیم کرد. و مرگ را بر بردگی و اسارت و پرداخت جزیه ترجیح می‌دهیم و اگر آن‌ها چند برابر آن‌چه را که می‌خواهند بر ما مقرر کنند هم اکنون از ما بگیرند و دست بردار شوند، ما راحت‌تر می‌پذیریم. مقوقس به عباده گفت: این‌ها هیچ کدام از شرایط سه‌گانه شما را نمی‌پذیرند، نظر شما چیست؟ برگرد نزد فرمانده‌ات و بگو: هر چه می‌خواهی به شما می‌دهیم ولی از اینجا بروید. عباده و همراهانش برخاستند و رفتند. آن‌گاه مقوقس به اطرافیانش گفت: از من بشنوید و یکی از شرایط سه‌گانه آن‌ها را بپذیرید. به خدا سوگند که شما توان مقابله با آن‌ها را ندارید و اگر اکنون به صورت مسالمت‌آمیز به یکی از شرایط آن‌ها تن ندهید، فردا به زور شمشیر مجبور می‌شوید که به بدتر از آن گردن نهید. آن‌ها گفتند: به کدام یک از سه شرط آن‌ها گردن نهیم. مقوقس گفت: من نمی‌گویم دست از دین و آیین خود بردارید. همچنین شما را به مقابله با آن‌ها فرا نمی‌خوانم چون می‌دانم که شما نمی‌توانید در مقابل آن‌ها بجنگید و مانند آن‌ها سختی‌های جنگ را تحمل کنید. پس باید شرط سوم را پذیرفت. آن‌ها گفتند: یعنی برای همیشه بردگان آن‌ها باشیم؟ مقوقس گفت: آری، بردگی مسالمت‌آمیزی که در شهر و دیار خود و در میان زنان و فرزندان خود باشید و از جان و مال شما حفاظت به عمل آید، بهتر از آن است که کشته شوید و یا به عنوان برده فروخته و از شهر و دیار و زنان و فرزندان خود دور شوید. گفتند: ما مرگ را بر این صلح ترجیح می‌دهیم و دستور به

انهدام پل ارتباطی فسطاط و جزیره دادند و جمع کثیری از قبطی‌ها و رومیان آماده‌ی نبرد شدند[1].

از گفتگویی که میان عباده و مقوقس رد و بدل شد، تیزهوشی و زرنگی عباده و میزان شناخت وی از اهداف دشمن مشخص می‌شود. او به هیچ وجه مبهوت جنگ روانی دشمن نشد، بلکه همچنان با نگرش و اهداف خود در مقابل دشمن ایستادگی نمود و در عین حال از فراخوان و تشویق دشمن به پذیرش اسلام و خاطرنشان ساختن این مطلب که مسلمانان همیشه بر دیگر ملتها و ادیان پیروز خواهند شد، غافل نشد و این امر باعث متأثر شدن مقوقس گردید تا جایی که حاضر شد تن به صلح و سازش دهد[2].

دوم: تاکتیکهای نظامی در فتح مصر

عمرو بن عاص شیوه‌های گوناگونی از تاکتیکهای نظامی را در مصر تجربه کرد، از جمله:

۱ـ جنگ روانی

هنگامی که مقوقس به زنان دستور داد تا بر دیوارهای قلعه‌ی بابلی‌ها بایستند و پشت به سوی مسلمانان بکنند (تا آن‌ها متوجه زن بودن آن‌ها نشوند) و به مردان دستور داد تا مسلح به سوی مسلمانان بایستند و هدفش با این کار ترسانیدن مسلمانان از کثرت‌شان بود، عمرو کسی نزد او فرستاد و گفت: من متوجه رفتار شما شدم و باید بدانید که هیچ‌گاه سبب پیروزی ما کثرت افراد ما نبوده است. ما با همین وضعیت، پادشاه شما را با سرنوشتی که دچار آن گردید، مواجه ساختیم.

مقوقس به اطرافیانش گفت: این‌ها راست می‌گویند، پادشاه ما را از پایتخت حکومتش به قسطنطنیه فراری دادند، پس ما باید به طریق اولی عبرت کنیم.

عمرو از آن دسته از فرماندهان بود که برای مرعوب ساختن دشمن و از بین بردن روحیه‌ی جنگی آنان از جنگ روانی استفاده می‌کرد. همچنین در جنگها با توکل بر خدا

۱- النجوم الزاهرة، ملوك مصر والقاهرة (۱/۱۰-۱۶).

۲- الأنصار في العصر الراشدي ص۲۱۱.

و به وسیله‌ی خرد توانا و شمشیر خود به هدف خویش که همان پیروزی نهایی بر دشمن بود، می‌رسید[1].

۲ـ غافلگیر کردن دشمن با کمین زدن

عمروﷺ این تاکتیک را در معرکه‌ی عین شمس تجربه کرد. و سرانجام نقشه‌اش عملی شد و به پیروزی کامل نیروهایش انجامید. او شب هنگام مکان‌های مناسبی را برای کمین زدن در نظر گرفت و ساعت حرکت نیروها یا ساعتی که می‌دانست دشمن در آن ساعت مشغول کارهای خود می‌باشد، تعیین کرد. و نقاط آسیب‌پذیر دشمن را نیز شناسایی نمود و در وقتی از پیش تعیین شده بدون این که دشمن متوجه شود، حمله را آغاز نمود و بهترین و موفقیت آمیزترین عملیات از نوع خود را به نمایش گذاشت[2].

۳ـ تاکتیک غافلگیرانه در حین محاصره

عمروﷺ در اثناء محاصره‌ی قلعه‌ی بابلی‌ها از این تاکتیک استفاده نمود. هنگامی که رومیان تحت محاصره، مطمئن بودند که مسلمانان به آنان دست‌رسی نخواهند داشت، چرا که دارای دژهای محکم با انواع امکانات جنگی و آذوقه بودند. علاوه بر این‌ها در اطراف قلعه موانع غیر قابل نفوذی گذاشته بودند از جمله گودالی حفر کرده و آب را در آن رها نموده بودند و پس از خشک شدن آب، گِل و لای زیادی باقیمانده بود. با این همه ناگهان شبی توسط زبیر بن عوام و همراهانش غافلگیر شدند که بر فراز دیوارهای قلعه تکبیر گویان شمشیر بر دشمن کشیدند و دشمن چاره‌ای جز تن دادن به صلح و تسلیم نداشت و مسلمانان فاتحانه وارد قلعه شدند[3].

۴ـ تاکتیک طولانی نمودن محاصره

عمرو در محاصره‌ی کریون و اسکندریه از همین تاکتیک استفاده نمود. او بعد از این که متوجه صعوبت امر در پیروزی بر رومیان ساکن پشت درهای قلعه‌های محکم و قوی

١- الحرب النفسية، الدكتور أحمد نوفل: ص١٧٤.

٢- الفن العسكري الإسلامي ص٣٢٠.

٣- منبع سابق.

گردید به زد و خوردهای پراکنده با دشمن پرداخت و فقط یکبار به قلعه حمله برد و موفق نشد. آن‌گاه دست از حمله کشید و فقط به زد و خوردهای جزیی با افراد دشمن ادامه داد تا گذر زمان و تمام شدن ذخیره‌های دشمن و کم شدن حوصله‌ی نیروهایش کارساز واقع بشود و چنین هم شد. چنان که هنوز چند روزی از محاصره نگذشته بود که رومیان به عزم راسخ مسلمانان و استقامت آنان یقین کردند و ناچار اسلحه به زمین گذاشتند و درهای قلعه را بر روی مسلمانان گشودند. و همین جریان در اسکندریه اتفاق افتاد با این تفاوت که درآن زمان محاصره طولانی‌تر شد و تا سه ماه طول کشید چرا که رومیان می‌دانستند که این آخرین پایگاه آن‌هاست و از دست دادن آن به معنای برچیده شدن حکومت آنان از مصر و آفریقا خواهد بود و چنین هم شد[1].

سوم: مژده‌ی فتح به امیرالمؤمنین

عمرو بن عاص، معاویه بن حدیج را جهت رساندن مژده‌ی فتح نزد امیرالمؤمنین فرستاد. معاویه گفت: آیا نامه‌ای نمی‌نویسی؟ عمرو گفت: نیاز به نوشتن نیست. تو خود مردی عرب زبان هستی که می‌توانی پیام را به نحو احسن برسانی و آن‌چه اتفاق افتاده در حضور تو بوده است[2].

هنگامی که معاویه نزد عمرﷺ رسید و او را از فتح اسکندریه با خبر ساخت، امیرالمؤمنین به سجده افتاد و گفت: خدا را شکر. خود معاویه در این مورد می‌گوید:

وقتی عمرو بن عاص مرا نزد عمرﷺ فرستاد. من به مدینه آمدم و یکسره به مسجد رفتم. در آن‌جا نشسته بودم که کنیزی از خانه‌ی عمرﷺ بیرون آمد. وقتی چشمش به من افتاد که آثار سفر بر من هویدا بود، نزد من آمد و گفت: تو کی هستی؟ گفتم: معاویه بن حدیج فرستاده‌ی عمرو بن عاص. کنیزک به خانه برگشت و دیری نگذشت که شتابان به سوی من آمد وگفت: امیرالمؤمنین تو را می‌خواهد. من دنبال او به راه افتادم، وارد خانه‌ی امیرالمؤمنین شدم، دیدم که بی‌صبرانه ایستاده است و از من پرسید: چه خبر داری؟ گفتم: خبر خوشی دارم، خداوند اسکندریه را فتح گردانید. او با من به مسجد آمد و به منادی

۱- همان ص۳۲۰.

۲- فتوح مصر والمغرب ص۱۰٤، ۱۰٥.

گفت: مردم را فراخوان و بگو: «**الصلاة جامعة**» و بعد از این که مردم جمع شدند به من گفت: برخیز و داستان همراهانت را برای این‌ها بیان کن. من برخاستم و جریان را بازگو نمودم. سپس عمرﷺ نماز خواند و از مسجد بیرون شد و وارد خانه شد و رو به قبله ایستاد و دعاهایی زمزمه کرد. سپس نشست و گفت: ای کنیزک! چیزی برای خوردن داری؟ او مقداری نان و روغن آورد. من با احساس کم رویی و خجالت شروع به خوردن غذا نمودم. امیرالمؤمنین به من گفت: غذا بخور. مسافر نیاز به خوردن غذا دارد. اگر من میل داشتم با تو می‌خوردم. وقتی این را گفت، من بدون احساس شرم غذاها را خوردم. آن‌گاه از من پرسید که وقتی تازه به مسجد رسیدم و در آن نشستم چه فکر می‌کردم؟گفتم: فکر کردم امیرالمؤمنین استراحت می‌کند. گفت: چه فکر بدی! اگر من روزها بخوابم، حق رعیت را ضایع کرده‌ام و اگر شبها بخوابم حق خودم را ضایع کرده‌ام، آیا با چنین مسئولیتهایی خواب، خوشایند خواهد بود؟[1]

این جریان بیانگر آن است که مسجد در صدر اسلام، مهمترین رسانه‌ی خبری و آگهی به حساب می‌آمده و مردم به وسیله ندای «**الصلاة جامعة**» فراخوانده می‌شدند و می‌دانستند که قضیه‌ی مهمی پیش آمده است. و بعد از این که مردم جمع می‌شدند اخبار و وقایع مهم نظامی، سیاسی و اجتماعی به سمع آنان رسانیده می‌شد. همچنین این جریان بیانگر میزان هوشیاری و بیداری امیرالمؤمنین (عمر بن خطابﷺ) است که می‌گوید چگونه با این مسئولیتها خواب برایم خوشایند خواهد بود. پس او هم به حقوق رعیت و هم به حقوق خود آگاه و مواظب هر دو جانب است، و هرگاه مسلمانی بتواند این دو وصف را در خویشتن به وجود بیاورد حقا که او از نیکوکاران و پرهیزکاران است[2].

چهارم: علاقه‌ی عمرفاروقﷺ برای عمل به تعهدات خویش

ابن اثیر می نویسد: .... هنگامی که مسلمانان از بلهیب فراغت یافتند و با خود اسیران زیادی از آن‌جا به یمن بردند، رییس آن‌ها پیامی به عمرو فرستاد و گفت: من قبل از این به کسانی که نزد من از شما هم مبغوض‌تر بودند یعنی فارسیان و رومیان جزیه

۱- فتوح مصر والمغرب ص۱۰۵، فتح مصر بين الرؤية الإسلامية والرؤية النصرانية، د. إبراهيم المتناوي ص۱۱٤.

۲- التاريخ الإسلامي للحميدي (۱۱، ۱۲/۳٤۸، ۳٤۹).

می‌پرداختم. اکنون اگر شما دوست دارید حاضرم به شما جزیه بدهم به شرطی که اسیران ما را آزاد کنید و زمینهای ما را برگردانید.

عمرو این مطلب را طی نامه‌ای به سمع امیرالمؤمنین رسانید و از ایشان کسب تکلیف کرد و تا رسیدن جواب نامه، جنگ را متوقف نمود. دیری نگذشت که نامه‌ی عمر رضي الله عنه رسید و در آن آمده بود که گرفتن جزیه بهتر است از غنیمتی که تقسیم گردد.

اما اسیران را اختیار بده بین پذیرش اسلام و پرداخت جزیه و کسانی که در شهرها پراکنده شده‌اند ما قادر به بازگردانیدن آن‌ها نیستیم. عمرو پادشاه اسکندریه را در جریان نامه‌ی عمر رضي الله عنه گذاشت او نیز پذیرفت و اسیران را در جمع نصرانیان گرد آوردند و به نوبت آن‌ها را به اسلام فرا می‌خواندند هنگامی که یکی مسلمان می‌شد، مسلمانان تکبیر می‌گفتند وهر کدام بر دین خود می‌ماند از وی ابراز تنفر و ناراحتی می‌نمودند و جزیه تعیین می‌کردند[1].

این جریان شاهد زنده‌ای بر این مطلب است که هدف اصحاب پیامبر صلى الله عليه وسلم زراندوزی و رسیدن به متاع دنیا نبود، بلکه آن‌ها در هر حرکت و عمل خود آخرت را مد نظر قرار می‌دادند. چرا که مسلمان شدن اسیران هیچ نفع دنیوی برای مسلمانان نداشت بلکه بر عکس اگر بر دینشان باقی می ماندند مسلمانان با گرفتن مالیات از آنان سود می بردند، ولی با این حال می‌بینیم که عمر بن خطاب رضي الله عنه آن‌ها را بین پذیرش اسلام و پرداخت جزیه اختیار می‌دهد و مسلمانان حاضر در صحنه کسانی را که مسلمان می‌شوند با گفتن تکبیر رسایی که شاید در فتح شهر چنان تکبیری سر نداده‌اند، تشویق می‌نمایند و از کسانی که به دین خود باقی می‌مانند سخت اظهار ناراحتی می‌کنند. گویا آن‌ها قبلاً مسلمان بوده و اکنون مرتد شده‌اند.

چیز دیگری که در این جریان جلب توجه می‌نماید، حساسیت صحابه نسبت به عهد و پیمان است چنان که عمر بن خطاب رضي الله عنه پیشاپیش تصریح می‌نماید که ارجاع آن دسته از اسیران را که در شهرها دست به دست گشته و متفرق شده‌اند، تضمین نمی‌کند تا مبادا

۱- الکامل فی التاریخ (۲/۱۷۷)

خلف وعده‌ای صورت بگیرد و این از اخلاق بزرگ منشانه‌ی وفا به عهد و از خصلتهای پیروزی به شمار می‌رود[۱].

پنجم: عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما یکی از قهرمانان فتح مصر

همان طور که قبلاً شرح آن گذشت، عمرو بن عاص رضی الله عنه با نیروهایش به سوی اسکندریه پیش می‌رفت و در مسیر راه در مواضع متعددی با دشمن روبرو شد و سرانجام بر آنان پیروز گردید. در یکی از این معرکه‌ها به نام «کریون» فرزندش (عبدالله) فرماندهی لشکر را به عهده داشت و شدیداً زخمی شد. هنگامی که فرستاده‌ی پدرش آمد تا جویای حالش بشوند، عبدالله چنین سرود:

أقول إذا ما جاشت النفس اصبري فعما قليل تحمدي أو تلامي

«به جسم وقتی درد می‌گیرد می‌گویم تحمل کن به زودی ستوده و یا سرزنش می‌گردی».

هنگامی که فرستاده برگشت و جریان را برای عمرو بازگو نمود، عمرو گفت: حقا که فرزند من است[۲].

این یکی از موضع‌گیری‌های عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما می‌باشد که بیانگر صبر و شکیبایی وی است او که در علم و عبادت معروف بود از شجاعت و شکیبایی نیز برخوردار بود[۳].

ششم: احداث منزل امیرالمؤمنین در مصر

عمرو بن عاص رضی الله عنه طی نامه‌ای به امیرالمؤمنین نوشت که ما نقشه‌ی احداث منزل برای شما در کنار مسجد جامع کشیده‌ایم. عمر رضی الله عنه در جواب نوشت: مردی که در حجاز سکونت دارد، چرا برای او منزلی در مصر ساخته می‌شود؟! پس دستور داد تا در آن مکان،

۱- التاريخ الإسلامي (۱۲/۳۵۱).

۲- فتوح مصر ص۵۷.

۳- التاريخ الإسلامي (۱۲/۳۳۰).

بازارچه‌ای برای مسلمانان احداث شود[1].

این برخورد عمرﷺ با پیشنهاد عمروﷺ بیانگر کمال تقوا و زهد عمرﷺ می‌باشد و هنگامی که پیشوایان و مردان بزرگ قوم تا این حد از دنیا و متاع فانی آن گریزانند، زیردستان و پیروانشان باید بیشتر گریزان باشند[2].

هفتم: ادعای سوزاندن کتابخانه‌ی اسکندریه توسط مسلمانان

دکتر عبدالرحیم محمد عبدالحمید می‌گوید: ما سراغ نداریم که عمرو بن عاص کتابخانه‌ی اسکندریه را به آتش بکشاند. فقط نصی از ابن قفطی وجود دارد که آن‌را از ابن عبری (م ۶۸۵هـ/۱۲۸۶م) نقل کرده و در آن آمده است که مردی به نام یحیی نحوی که اسکندری الاصل و از فلاسفه بود، نزد عمرو آمد. عمرو او را گرامی داشت و پرسید: چه می‌خواهی؟ نحوی گفت: کتابهای حکمت را که در خزانه‌های پادشاهی است و تعداد آن‌ها پنجاه و چهار هزار و صد و بیست کتاب می‌باشد. عمرو گفت: من نمی‌توانم چنین رقم بزرگی را بدون اجازه‌ی امیرالمؤمنین به شما برگردانم. آن‌گاه نامه‌ای به امیرالمؤمنین فرستاد و نظر ایشان را در این مورد جویا شد. امیرالمؤمنین در جواب نوشت: کتابهایی که از آن یاد کرده‌ای از دو حال خالی نیستند یا آن‌چه در آن‌ها مکتوب است موافق با کتاب خدا است که در این صورت کتاب خدا ما را از آن‌ها بی‌نیاز می‌سازد و یا مخالف کتاب خدا است که باز هم نیازی به وجود آن‌ها احساس نمی‌شود. بنابراین، همه را نابود کن. عمرو حسب دستور آن‌ها را در میان حمام داران اسکندریه توزیع نمود تا کوره‌ی حمام را با آن‌ها گرم نگه دارند. چنان که تا شش ماه حمام داران از آن‌ها به جای چوب استفاده کردند[3].

همچنین قبل از ابن قفطی فردی به نام عبداللطیف بغدادی (م ۶۴۹هـ) چنین ادعایی کرده و نوشته است:

در آن‌جا دارالعلمی وجود داشت که اسکندر آن‌را ساخته بود و در آن انبار کتابی وجود داشت که توسط عمرو بن عاص و به دستور عمر بن خطاب به آتش کشیده شد[4].

۱- فتوح مصر ص٦٩.

۲- التاريخ الإسلامي (۳٥٦/۱۲).

۳- عمرو بن عاص، القائد السیاسی ص ۱۳۳.

٤- منبع سابق ص ۱۳۴.

البته این روایات به دلایل زیر قابل انتقاد می‌باشند:

۱ـ هیچ ربط علمی و تاریخی در میان این سه روایت وجود ندارد و هر سه متعلق به یک دورانی از تاریخ می‌باشند.

۲ـ این روایات از هیچ سند و مرجع معتبری سرچشمه نگرفته‌اند، بلکه فرضیه‌هایی بیش نیستند که ساخته و پرداخته همین راویان می‌باشند.

۳ـ این روایات در قرن هفتم پدید آمدند و فاصله‌ی زمانی زیادی با دوران فتح مصر توسط عمرو بن عاص‌ﷺ دارند. بنابراین با دلایل زیر می‌توان این‌ها را بی اساس قلمداد نمود:

ـ هیچکدام از مورخینی که قرنها پیش در مورد مصر و فتح آن قلم فرسایی کرده‌اند در مورد آتش زدن کتابخانه‌ی اسکندریه چیزی ننوشته‌اند.

ـ واقدی، طبری، ابن اثیر، ابن خلدون، یاقوت حموی و حتی ابن عبدالحکم به چنین رویدادی اشاره ننموده‌اند.

ـ می‌توان این روایتها را متعلق به دوران جنگهای صلیبی دانست که آقای عبداللطیف بغدادی در آن دوران می‌زیسته و احتمالاً توسط زر و یا زور به نوشتن آن وادار شده است.

ـ اگر واقعاً چنین کتابخانه‌ی عظیمی وجود می‌داشت، یقیناً رومیان هنگام ترک اسکندریه کتابهای آن‌را با خود می‌بردند.

ـ عمرو راحت می‌توانست آن همه کتاب را به جای سپردن به حمام داران، در دریا می‌ریخت که در آن صورت نابودی آن‌ها به شش ماه نمی‌انجامید.

خلاصه این که جریان سوزاندن کتابهای کتابخانه‌ی اسکندریه اتهامی بیش نیست که امیرالمؤمنین (عمر بن خطاب‌ﷺ) و همچنین عمرو بن عاص‌ﷺ از آن کاملاً مبرا و بی‌اطلاع می‌باشند. بلکه این یک نوع جریان ساختگی از طرف دشمنان اسلام برای بد نام کردن مسلمانان فاتح است[1].

۱- عمرو بن العاص القائد السیاسی.

هشتم: ملاقات عمرو بن عاص رضی الله عنه با پاپ بنیامین

ابن عبدالحکم می‌گوید: در اسکندریه پیشوای مذهبی‌ای به نام ابوبنیامین وجود داشت او از دست رومیان به صحرا گریخته بود. هنگامی که از قدوم عمرو بن عاص رضی الله عنه و لشکرش به مصر اطلاع یافت به پیروانش نوشت که حکومت رومی‌ها به آخر رسیده است و به آنان دستور داد تا با عمرو همکاری کنند. چنان که قبطی‌های «فرما» به عمرو پیوستند[1]. در روایت مورخ قبطی آقای ساویرس بن مقنع آمده که جانشین پاپ، آقای سانوتیوس نزد عمرو آمد و او را در جریان فرار پاپ از ترس رومی‌ها گذاشت. عمرو به عمال خود در مصر نوشت که بنیامین بطرک قبطی در هر جا که هست، در امن و سلامت باشد و با اطمینان خاطر به منطقه‌ی خود برگردد و به امور پیروان خود رسیدگی نماید. چنان که بنیامین با شنیدن این اعلام عام، بی‌نهایت خوشحال گردید و پس از ۱۳ سال زندگی متواری، به اسکندریه برگشت و ساکنان اسکندریه از این خبر به شدت مسرور گردیدند و چون پاپ وارد اسکندریه شد، عمرو او را نزد خود فرا خواند و او را مورد اعزاز و اکرام قرار داد و به اطرافیانش گفت: من از روزی که وارد این سرزمین شده‌ام، مردی خوش سیما مانند او را ندیده‌ام. می‌گویند: پاپ بنیامین دارای قیافه‌ای زیبا و با وقار بود و به آرامی سخن می‌گفت.

استاد شرقاوی می‌نویسد: عمرو، پاپ را گرامی می‌داشت تا جایی که او به یکی از نزدیکان و هم‌نشینان وی تبدیل شد و عربهای فاتح، در مصر احساس آرامش نمودند و در خطبه‌های اولین نماز جمعه در مسجد جامع فسطاط، عمرو، خطاب به مسلمانان گفت: با همسایگان قبطی خود به نیکی رفتار نمایید. آن‌ها حق ذمه و حق خویشاوندی بر شما دارند (به خاطر مادر حضرت اسماعیل علیه السلام) پس در مقابل آنان دست نگه دارید و بگذرید و چشم فرو اندازید[2].

۱- فتوح مصر وأخبارها ص۷۳- ۷٤.

۲- الفاروق ص۲٤۷.

مبحث چهارم
مهم‌ترین فواید و درس‌های عبرت‌آموز در فتوحات عمرفاروقﷺ

نخست: ماهیت فتوحات اسلامی

برخی از مورخین نصرانی و مستشرقین سعی بر آن نموده‌اند تا چهره‌ی فتوحات اسلامی در دوران خلفای راشدین را زشت جلوه دهند و ادعا نموده‌اند که این فتوحات صرفاً جنگ مذهبی و عقیدتی بوده است. آن‌ها می‌گویند: مسلمانان دارای عقیده و آرمان بوده‌اند ولی با توسل به تعصب کورکورانه, مردم را به زور، تسلیم دین و آیین خود کرده و دریای خون به راه و با سنگ‌دلی تمام قرآن را در یک دست و شمشیر را در دست دیگر داشته اند[1].

آقایان سیدیو، میور و نیبور بیش از دیگران مُبلِّغِ این نوع نگرش نسبت به فتوحات اسلامی هستند. چنان که میور به نقل از نیبور می‌گوید: اسلام برای ادامه‌ی حیات خود چاره‌ای جز این نداشت که مسیر خصمانه‌ی خود را ادامه دهد و به زور شمشیر مردم را به پذیرفتن اسلام وادار نماید و یا حداقل سلطه‌ی جهانی خود را گسترش دهد، مگر غیر از این است که همه‌ی ادیان چاره‌ای جز این نداشتند که در مرحله‌ای از مراحل حیات خود پیروانشان را وادار به جنگ نمایند، اسلام هم همین کار را کرد و البته اگر بگوییم اسلام بیش از دیگران متوسل به زور شده است، سخن غیر منصفانه‌ای گفته‌ایم[2].

در عین حال برخی دیگر از مستشرقین این اتهامات را مردود دانسته و فتوحات اسلامی را نمونه‌ی عالی اخلاق کریمه دانسته‌اند. چنان که فون کریمی می‌گوید: عربهای مسلمان در جنگهای خود نمونه‌ی انسان‌های دارای اخلاق کریمه بودند. چرا که پیامبرشان، کشتن راهبان، زنان، کودکان و معذورین و تخریب مزارع و قطع درختان را منع کرده بود[3].

مسلمانان نیز کاملاً این رهنمودهای پیامبر را رعایت می‌نمودند و به ناموس مردم تجاوز نمی‌کردند و به کشاورزی آن‌ها آسیب نمی‌رساندند و در صورتی که دشمنان آن‌ها را هدف

۱- تاریخ العرب العام (سیدیو) ص۱۳۳.

۲- فتح مصر بین الرؤیة الإسلامیة والنصرانیة، ص۱۲۶.

۳- پیامبر ﷺ از طرف خودش حرام نمی نماید بلکه بوسیله وحی حرام می کند.

تیرهای زهر آگین قرار می‌دادند، اینان مقابله به مثل نمی‌کردند. در حالی که غارت کردن و سوزاندن و فساد، کار نیروهای رومی بوده ولی مسلمانان خویشتن‌داری می‌نمودند و مرتکب این‌گونه جرایم نمی‌شدند[1].

روزنتال می‌گوید: تمدن اسلامی با وسعت‌نظر گسترش می‌یافت نه با تنگ‌نظری پیرامون عقیده و آیین خود. یعنی همه‌ی ملتها با افکار و اندیشه‌ها و فرهنگ و لغت خود در سایه‌ی حکومت اسلامی و با استفاده از روح آزادی بیان و اندیشه رشد نمودند[2].

آری، تاریخ واقعی اسلام بیانگر آن است که مسلمانان هیچ فردی را مجبور به پذیرش عقیده‌ی اسلامی نکرده‌اند، چرا که آن‌ها این آیه کلام خدا را به خاطر داشتند که می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَاۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٥٦﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلالت مشخص شده است، بنابراین کسی که از طاغوت نافرمانی کند و به خدا ایمان بیاورد، به محکم‌ترین دستاویز در آویخته است اصلاً گسستن ندارد. و خداوند شنوا و دانا است».

اما این که ملتها به سوی اسلام سرازیر شدند و آن‌را پذیرفتند، علتش این بود که آن‌ها اسلام را از نزدیک شناختند و فهمیدند که آن، یک دین واقعی و نعمت بزرگ الهی است و از نزدیک مسلمانان آن روز را که متخلق به اخلاق اسلام و پایبند به دستورات اسلام بودند، مشاهده کردند و فرماندهان و سربازان اسلام را از نزدیک دیدند که با رفتار و کردارشان داعی به اسلام بودند. اینجا بود که ارزشها و دیدگاه‌های آنان در مقابل ارزشهای جدیدی که در تاریخ بشر بی‌نظیر بود از بین رفت.

۱- الإسلام و حركة التاريخ (انور جندی) ص ۸۳.

۲- علم التاريخ عند المسلمين (صالح احمد علی) ص ۴۶.

آری، خلفا و فرماندهان، سربازان خود را به کمک گرفتن از خدا و رعایت تقوا و ترجیح دادن زندگی اخروی بر زندگی مادی و اخلاص در جهاد و در نظر داشتن خدا در اعمال و دوری از گناهان توصیه می‌نمودند.

و بدین صورت همه‌ی آنان صادقانه و مخلصانه و دردمندانه تلاش می‌نمودند تا افراد و ملتها را از پرستش طاغوتها و مخلوقات برهانند و به سوی پرستش خدای یگانه و قهار و از زندگی تنگ دنیا به زندگی فراخ و آرام آخرت بکشانند.

بنابراین، بزرگان و فرماندهان لشکر اسلام در معرکه و جهاد پیشاپیش سربازان خود حرکت می‌کردند و تعداد زیادی از آنان به شهادت می‌رسید و چون جنگ به اتمام می‌رسید، پشت سر آنان حرکت می‌کردند تا به بیماران و درماندگان کمک کنند و بار آنان را بر دوش خود بگذارند.

آری، فرماندهان مسلمان قبل از هر چیز دعوتگر بودند و اصول جنگ اسلامی را کاملاً رعایت می‌کردند. حقا که جنگهای مسلمانان جهاد مقدسی در راه خدا بود و نه جنگی خانمان‌سوز برای کسب دنیا و گسترش قلمروی خود آن طور که دیگران در دنیا می‌جنگند[1].

دوم: روش عمرس در انتخاب فرماندهان لشکر

عمرفاروقس روش منحصر به فردی در انتخاب فرماندهان داشت، ایشان برای این کار شرایط ویژه‌ای مقرر کرده بود از این قبیل:

۱ـ پرهیزگاری و دانش

ایشان همواره می‌گفت: کسی فردی را بشناسد که فاسق است و او را بر کاری بگمارد خود او نیز فاسق می‌شود[2].

و هنگامی که خواست سعید بن عامر را بر بخشی از دیار شام بگمارد و او نپذیرفت و شانه خالی کرد، عمرس گفت: به خدا این ممکن نیست که مسئولیت فقط با من باشد و

۱- فتح مصر (دکتر ابراهیم متناوی) ص ۱۲۷.

۲- موسوعة فقه عمربه نقل از سیرت عمر، ابن جوزی ص ۶۷.

شما در خانه‌هایتان راحت بنشینید[1].

۲ـ آرامش و وقار

هنگامی که عمر رضی‌الله‌عنه، ابوعبید ثقفی را به عنوان امیر تعیین کرد، گفت: از این که سلیط را امیر می‌کردم چیزی جز شتاب‌زدگی وی مرا باز نداشت و افزود که شتاب‌زدگی در جنگ باعث شکست می‌شود و جنگ نیاز به فردی آرام و با وقار دارد[2].

۳ـ شجاعت و مهارت

وقتی عمر رضی‌الله‌عنه می‌خواست فرماندهی نیروهای مسلمان را که عازم فتح نهاوند بودند، تعیین بکند و در این مورد با مردم مشورت کرد. آن‌ها گفتند: امیرالمؤمنین بهتر از ما عراقیان و نیروهای خود را می‌شناسد. عمر رضی‌الله‌عنه گفت: به خدا کسی را امیر آنان مقرر می‌کنم که هنگام برخورد با دشمن نخستین کسی باشد که شمشیر از غلاف بیرون می‌کند. گفتند: او کیست؟ گفت: نعمان بن مقرن مزنی. آن‌ها گفتند: بلی او شایسته‌ی این مقام است[3].

۴ـ کاردان، زرنگ و با تجربه باشد

عمر رضی‌الله‌عنه به نیروهایش می‌گفت: حق شما بر من این است که شما را به رفتن در مهلکه و جایی که نابودی شما حتمی است وادار نکنم[4].

و هنگامی که عمرو بن عاص و لشکرش به اجنادین رسید و قصد فتح آن‌را کرد و در آن روزها فرمانده‌ی رومی‌ها فردی به نام ارطبون معروف به زرنگی و کاردانی بود، عمر رضی‌الله‌عنه گفت: ارطبون عرب را به جنگ ارطبون روم فرستاده‌ایم، ببینیم چه کار می‌کند؟ و چون عمرو توانست ارطبون را بفریباند و خبر به گوش عمر رضی‌الله‌عنه رسید گفت: عمرو بر او پیروز شد. خدا عمرو را پاداش نیکو دهد[5].

۱- موسوعة فقه عمر ص۱۰۰ به نقل از مصنف عبد الرزاق (۳٤۸/۱۱).
۲- تاریخ طبری (۲۶۶/۴).
۳- تاریخ طبری (۱۰۹/۵).
٤- موسوعة فقه عمر ص ۱۰۹.
٥- تاریخ طبری (۴۳۲/۴).

۵- ماهر و دارای آگاهی نسبت به تاکتیکهای جنگ باشد

ابن قدامه حنبلی نویسنده‌ی «المغنی» درسخنی پیرامون فرمانده‌ی جنگ می‌نویسد: فرمانده باید دارای رأی و اندیشه بوده و آگاه به مسایل و فنون و تاکتیک جنگی باشد. علاوه بر این‌ها امانت دار، مهربان و خیرخواه مسلمانان باشد. از همین رهگذر بود که عمرﷺ پس از نظر خواهی از مردم سعد بن ابی وقاص را فرمانده‌ی کل نیروهای اسلامی عراق مقرر کرد[1].

۶ـ علاقه‌مند بودن

معمولاً عمرﷺ هیچ کس را مجبور به پذیرفتن مسئولیتی نمی‌کرد مگر این که واقعاً ناچار می‌شد. چنان که باری مردم را برای جنگ با فارس در عراق تشویق نمود، آن‌ها در اعلام آمادگی برای جنگ مقداری درنگ کردند و قبل از همه ابوعبید بن مسعود ثقفی لبیک گفت و بعد از او دیگران آماده شدند. عمرﷺ ابوعبید ثقفی را با این‌که جزو صحابه نبود، امیر آنان مقرر کرد. کسی گفت: آیا بهتر نبود فردی از صحابه را امیر آنان مقرر می‌نمودی؟ عمرﷺ گفت: کسی را که قبل از همه به دعوتم لبیک گفت امیر تعیین می‌کنم[2].

و هر کدام از سعد بن ابی وقاص، ابوعبیده، عمرو بن عاص و دیگر فرماندهان دارای این ویژگیها بودند.

سوم: حقوق خدا و حق فرماندهان و سربازان در نامه‌های عمرﷺ

- حقوق خدا

عمرفاروق ﷺ در نامه‌هایش فرماندهان و سربازان خود را به رعایت حقوق خدا فرا می‌خواند که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

۱- المغنی (۳۵۲/۸).

۲- البدایة والنهایة (۲۶/۷).

۱ـ صبر و استقامت در مقابل دشمن

خداوند می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل عمران: ۲۰۰].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شکیبایی ورزید و استقامت و پایداری کنید و مراقبت به عمل آورید و از خدا بپرهیزید تا اینکه رستگار شوید».

از جمله وصایای عمرفاروق به سعد بن ابی وقاص هنگام اعزام به عراق این بود که: بدان که هر چیز پایه‌ای دارد و پایه‌ی نیکی صبر است، پس در مقابل مصیبتها صبر را پیشه کن تا ترس از خدا نصیبت گردد[۱].

همچنین به ابوعبیده بن جراح که مشغول نبرد در شام بود نوشت: خداوند در مقام تحسین از ملتی که صبر را پیشه ساخته، فرموده است:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٞ فَمَا وَهَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا ٱسۡتَكَانُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٤٦ وَمَا كَانَ قَوۡلَهُمۡ إِلَّآ أَن قَالُواْ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسۡرَافَنَا فِيٓ أَمۡرِنَا وَثَبِّتۡ أَقۡدَامَنَا وَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٤٧ فَـَٔاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ ثَوَابَ ٱلدُّنۡيَا وَحُسۡنَ ثَوَابِ ٱلۡأٓخِرَةِۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٤٨﴾ [آل عمران: ۱۴۶- ۱۴۸].

«و چه بسیار پیغمبرانی که مردان خدای فراوانی به همراه آنان کار زار می‌کرده اند و به سبب چیزی که در راه خدا بدانان می‌رسیده است، سست و ضعیف نمی‌شده‌اند و زبونی نشان نمی‌داده اند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد و گفتارشان جز این نبود که می‌گفتند: پروردگارا! گناهانمان را ببخشای و از زیاده روی‌ها و تندروی‌هایمان صرف نظر فرمای و گامهایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروز بگردان. پس خداوند پاداش این جهان را بدیشان داد، و پاداش نیکوی آخرت را (برایشان تضمین کرد) و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد».

پاداش دنیوی همان پیروزی و غنیمت و پاداش اخروی مغفرت و بهشت است و افزود که این نامه را برای مردم قرائت کن و باید آنان در راه خدا مبارزه نمایند و شکیبایی به خرج دهند تا هم از پاداش دنیوی و هم از پاداش اخروی بهره‌مند گردند[۱].

۱- تاریخ طبری (۵/۳۰۶).

۲ـ هدف از جنگ یاری دادن دین خدا باشد

عمرفاروق این فرمودهی رسول خداﷺ را به خوبی فهمیده و آویزهی گوش کرده بود که می‌فرماید:

(مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّـهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ)[۲].

«هر کس برای اعتلای کلمه الله بجنگد، او در راه خدا است».

بنابراین، می‌بینیم که زندگی، وصایا و نامه‌های عمرفاروق‌ﷺ نشأت گرفته از همین اصل است.

۳ـ ادای امانت

خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَغُلَّ ۚ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ۚ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ۝١٦١﴾ [آل عمران: ۱۶۱].

«هیچ پیغمبری را نسزد که خیانت کند و هر کس خیانت ورزد در روز رستاخیز آن‌چه را که در آن خیانت کرده است با خود می‌آورد، سپس به هر کس پاداش و مزد آن‌چه کرده است به تمام و کمال داده می‌شود، و بدانان ستم نخواهد شد».

عمرفاروق‌ﷺ همواره به فرماندهان و نیروهای اسلامی توصیه می‌نمود که از خیانت در مال غنیمت جداً پرهیز نمایند و هنگام برخورد با دشمن پشت به سوی دشمن نکنند[۳].

۴ـ عدم تداخل روابط

۱- تاریخ فتوح الشام ص ۱۸۳.

۲- بخاری ش ۲۶۵۵.

۳- الخراج: أبی یوسف ص ۸۵.

عمرفاروق در این‌باره فرمود: هر کس فردی را محض به خاطر روابط دوستانه یا خویشاوندی استخدام نماید به خدا و پیغمبرش خیانت کرده است و هر کس مرد فاسقی را استخدام نماید، خودش نیز فاسق می‌شود[۱].

حقوق فرمانده

همچنین عمرفاروق رضي الله عنه در نامه‌هایش به رعایت حقوق فرماندهان تأکید نموده است، از جمله به این موارد:

۱ـ حرف شنوی از فرمانده

هنگامی که عمرفاروق، ابوعبید مسعود ثقفی را در رأس لشکری به عراق اعزام نمود و سلمه بن اسلم خزرجی و سلیط بن قیس انصاری را – که هردو از اهل بدر بودند- معاونان او تعیین کرد، به ابوعبید گفت: هیچ تصمیمی بدون مشورت و توافق آنان نگیرد. اما ابوعبید در جنگ با فارسی‌ها تصمیم به عبور از پل را گرفت که در آن‌جا بود. سلیط با این تصمیم او مخالفت ورزید، ولی ابوعبید گوش نکرد و از پل عبور کرد و این کار او به شکست مسلمانان انجامید. آن‌گاه سلیط گفت: اگر اطاعت و حرف شنوی از تو بر من لازم نبود، مردم را از اینجا می‌بردم، ولی من به حرفهای تو گوش می‌کنم و از تو اطاعت خواهم کرد هر چند که تو به حرف من گوش نکردی، با این که عمررضي الله عنه مرا با تو در امارت شریک قرار داده بود.

۲ـ نظریات خود را تابع رأی و نظر فرمانده بکنند

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٞ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡۗ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ لَٱتَّبَعۡتُمُ ٱلشَّيۡطَٰنَ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٣﴾ [النساء: ۸۳].

«هنگامی که خبری از پیروزی یا شکست به آنها برسد، (بدون تحقیق،) آن را شایع می‌سازند؛ در حالی که اگر آن را به پیامبر و فرماندهان خود -که قدرت تشخیص کافی

۱- الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية (۱/۶۶).

دارند- بازگردانند، از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد. و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز عدّه کمی، همگی از شیطان پیروی می‌کردید (و گمراه می‌شدید)».

خداوند در این آیه سپردن امر و کار رعیت به دست والیان امر را سبب حصول علم و درک بیشتر مطلب دانسته است. چرا که آن‌ها اگر با مشکلی روبرو شوند، مسأله را با رایزنی و مشورت حل و فصل می‌نمایند[۱]. بنابراین، عمرﷺ برای لشکری که اعزام می‌نمود، یک امیر تعیین می‌کرد تا همه، مسأله را به او واگذار کنند و از او پیروی نمایند و اختلاف رأی پیدا نکنند که اختلاف باعث از بین رفتن وحدت آنان می‌شود.

چنان که در سالی که عمرفاروق ﷺ نیروهای خود را به نهاوند فرستاد و مسلمانان از شهرهای مختلف سرازیر شدند، امیر لشکر مهاجرین وانصار مدینه عبدالله بن عمرﷺ و امیر لشکر بصره، ابوموسی اشعری و امیر لشکر کوفه، حذیفه بن یمان بود. و پس از این که همه یکجا جمع شدند، عمرفاروق به آن‌ها نوشت که امیر همه‌ی شما نعمان بن مقرن مزنی است[۲].

۳ـ پیروی کامل از دستورات فرمانده

اولین کاری که عمر بن خطاب در خلافت خویش انجام داد مردم را به جنگ با فارس فرا خواند. در سه روز نخست کسی حاضر نشد و در روز چهارم اولین کسی که به دعوتش لبیک گفت، ابوعبید بن مسعود ثقفی بود. و این امر باعث شد که عمرﷺ او را فرمانده لشکر تعیین کند. با این که او جزو صحابه نبود و در لشکر تعداد زیادی از صحابه رسول خدا وجود داشتند[۳].

و هنگامی که عمرﷺ، عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد او را این گونه نصیحت کرد: در مورد مسئولیتی که به تو سپرده شده است از خدا بترس، و از کبر و غرور بپرهیز. تو با رسول خدا همراه بوده‌ای و خداوند تو را پس از آن که ذلیل بودی عزت بخشید و پس از آن که ناتوان بودی قدرت داد و تو اکنون امیر و فرمانده‌ای هستی که مردم به سخنانت

۱- الأحكام السلطانية ص۴۸.

۲- الإدارة العسكرية في الدولة الإسلامية (۱/۱۰۰).

۳- همان (۱/۱۱۳).

گوش می‌سپارند و از دستورهایت پیروی می‌نمایند. چه نعمتی بالاتر از این وجود دارد به شرطی که تو را فزونتر از آن‌چه هستی نکند و در میان تو و زیر دستانت فاصله ایجاد ننماید[۱].

۴ـ در تقسیم غنایم با او درگیر نشوند

عمر بن خطاب‌ﷺ در مورد تقسیم غنایم فرمود: پروردگارا! من تو را بر این فرماندهان گواه می گیرم. همانا من آن‌ها را فرستاده‌ام تا دین خدا و سنت رسول خدا را به مردم آموزش دهند و اموال غنیمت را در میان آنان تقسیم نمایند و در تقسیم آن، جانب عدالت را رعایت کنند و هر جا با مشکلی روبرو شدند به من مراجعه نمایند[۲].

چنان که در فتح ابله، پس از این که غنایم تقسیم گردید، به یکی از سربازان آهن پاره‌ای رسید. بعداً او متوجه شد که آن قطعه، آهن نیست، بلکه قطعه طلایی است. این مسأله را با امیر لشکر در میان گذاشتند. او طی نامه‌ای از امیرالمؤمنین راه حل مسأله را جویا شد. امیر المؤمنین در پاسخ نوشت که اگر سرباز مورد نظر سوگند بخورد که قبل از تقسیم غنایم نمی‌دانسته که این قطعه طلایی است پس آن‌را از او نگیرید و اگر حاضر به سوگند خوردن نیست آن‌را از او باز گیرید و در میان همه‌ی سربازان تقسیم کنید. چنان که آن سرباز سوگند یاد کرد که من بعد از تقسیم غنایم متوجه شده‌ام که طلا است[۳].

همچنین هنگامی که پس از معرکه جلولاء، می‌خواستند غنایم را تقسیم نمایند، جریر بن عبدالله بجلی گفت: یک چهارم کل غنایم متعلق به من و همراهانم می‌باشد. سعد بن ابی وقاص که فرمانده‌ی لشکر بود، جریان را طی نامه‌ای با عمرﷺ در میان گذاشت. عمرﷺ در جواب نوشت که جریر بن عبدالله راست می گوید، من با او چنین قراردادی نموده‌ام. اکنون اختیار به دست جریر است او و قومش جنگیده‌اند تا یک چهارم اموال بدست آمده به عنوان مؤلفه القلوب به آن‌ها داده شود، حرفی نیست. اما اگر به خاطر خدا و یاری دین خدا جنگیده‌اند و پاداش خود را از او می‌خواهند، پس آن‌ها نیز جزو سایر

۱- منبع سابق (۱۱۴/۱).

۲- الخراج، أبی یوسف ص۵۰.

۳- مناقب أمیرالمؤمنین (ابن جوزی) ص ۱۲۸.

مسلمانان هستند و همان سهمی که به دیگران تعلق می‌گیرد به آن‌ها تعلق خواهد گرفت. هنگامی که سعد بن ابی وقاص، جریر بن عبدالله را فراخواند و او را در جریان نامه‌ی عمرﷺ گذاشت، جریر گفت: امیر المؤمنین راست می‌گوید و ما نیازی به یک چهارم نداریم، بلکه با دیگر مسلمانان یکسان هستیم[۱].

حقوق سربازان

همچنین عمرفاروق در وصایا و نامه‌هایش به رعایت حقوق سربازان تاکید نموده است که می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱ـ بازدید از لشکر و جستجوی احوال سربازان

از عمر بن خطابﷺ نقل است که فرمود: گاهی پیش می‌آید که من در حالی که مشغول خواندن نماز هستم، به فکر تجهیز لشکر می‌افتم.

آری، عمرﷺ امیرالمؤمنین و امیر جهاد است. او مانند کسی است که در حین مقابله با دشمن مشغول خواندن نماز خوف می‌باشد[۲]. عمرﷺ هنگامی که پرچم لشکری را به دست امیری می‌سپرد و آنان را آماده‌ی حرکت می‌نمود، لشکر را بازدید می‌کرد و آن‌ها را این گونه توصیه می‌نمود: کفشها و کمربند خود را محکم ببندید و اسباب اضافی با خود حمل نکنید و سوار کاری را خوب تمرین کنید و بر اسب بپرید و از تن پروری و زندگی عجم‌گونه بپرهیزید و تا بر پشت اسبان بپرید و کمان را به قدرت بکشید، قوای شما به تحلیل نخواهد رفت[۳].

این وصایا میزان علاقه و توجه عمرﷺ نسبت به آمادگی رزمی نیروهایش را نشان می‌دهد.

فرماندهانش نیز تمام دستورات وی را به اجرا در می‌آوردند و همواره نیروهای تحت فرماندهی خویش را مورد تفقد قرار می‌دادند و چه در قلب معرکه و چه هنگام آمادگی برای رفتن به معرکه‌ی نیروی رزمی نیروهای خود را می‌آزمودند. چنان که عمرو بن

۱- الإدارة العسكرية (۱۲۱/۱).

۲- الفتاوی (۶۰۹/۲۲).

۳- نهاية الأدب (۱۶۸/۶.)

عاص در خطبه‌های نماز جمعه در مصر مسلمانان را به آمادگی برای جنگ از جمله فربه ساختن مرکبهای خود توصیه می‌نمود و می‌گفت: نبینم که کسی از شما جسم خود را پرورش بدهد و از پرورش مرکب خود غافل شود و بدانید که من اسبان را نیز همانند مردان بازدید می‌کنم و اسب هر کسی ـ بدون بیماری و علت دیگری ـ لاغر باشد از حقوق او کاسته خواهد شد[۱].

و هنگامی که عمر رضی الله عنه در سفر به دیار شام با معاویه ملاقات کرد، زندگی و ساز و برگ نظامی او را شبیه زندگی پادشاهان دید و بر آشفت و گفت: ای معاویه! مگر قرار است مانند کسراها زندگی بکنی؟ معاویه گفت: ای امیر المؤمنین! ما در جنگ با دشمن به سر می‌بریم و نیاز به مظاهر ابهت‌انگیز و مانورهای نظامی‌داریم. عمر رضی الله عنه با شنیدن سخنان معاویه، به ظاهر قانع شد و چیزی نگفت[۲].

۲ـ عدم سخت‌گیری بر سربازان در اثنای سفر

عمر رضی الله عنه به سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نوشت: با مسلمانان در اثنای سفر به نرمی رفتار کن و آن‌ها را به زور وارد مسیرهای خسته کننده نکنید و جایی که نیاز به استراحت دارند، مانع از استراحت آنان نشوید تا نیروی آن‌ها قبل از رسیدن به دشمن از بین نرود، چرا که آن‌ها به مصاف دشمنی مقیم می‌روند که هم خود و هم حیواناتشان سیراب و فربه هستند و افزود که هر هفته یک شبانه روز برای استراحت و ترمیم و بازدید سلاحها و دیگر چیزهای مورد نیاز در مکانی توقف نمایید. البته از شهر و آبادیهای کسانی که با آن‌ها صلح کرده‌اید، فاصله بگیرید[۳].

و هنگامی که سعید بن عامر را در رأس لشکری به عنوان نیروی کمکی به سوی شام فرستاد او را این‌گونه نصیحت کرد: ای سعید! من تو را فرمانده‌ی این لشکر تعیین کردم و تو بر آنان هیچ برتری‌ای نداری مگر این که تقوا را پیشه سازی. مواظب باش که در مسیر راه تا می‌توانی با آن‌ها به مهربانی رفتار کن و به آنان بد و ناسزا مگویی و ضعیفانشان را

۱- فتوح مصر (ابن عبدالحکم) ص ۱۴۱.

۲- الإدارة العسكرية (۱/۱۳۷).

۳- نهاية الأدب (۶/۱۹۶).

تحقیر و قدرتمندانشان را مقرب دربار نکن و تو از کسی دیگر پیروی مکن و آن‌ها را از مسیرهای پرخطر مبر، بلکه راه‌های سهل و آسان را در پیش گیر و در کنار راه‌ها استراحت نکنید و در پایان گفت: واما خداوند همواره در بود و نبود من ناظر بر تو و سایر مسلمانانی است که در رکاب تو می‌باشند[۱].

۳ـ بررسی و جویا شدن احوال لشکر در مسیر راه

عمرفاروق ﷺ در مسیر راه، به بررسی لشکر می‌پرداخت و آنان را به رعایت اخلاق کریمه و ارزشهای بزرگ توصیه می‌نمود. چنان‌که سعد بن ابی وقاص را به رعایت عهد و پیمان با دشمن توصیه کرد و او را از عهد شکنی برحذر داشت و گفت: عهد شکنی در واقع باعث ضعف و نابودی تو و تقویت دشمنانت می‌شود. و در پایان او را از این که باعث سرافکندگی و تحقیر مسلمانان باشد، برحذر داشت[۲].

۴ـ عدم برخورد فیزیکی با متخلفین برای حفظ یکپارچگی لشکر

از جمله توصیه‌های عمر بن خطاب ﷺ به فرماندهانش این بود که می‌گفت: هیچ فرمانده‌ی لشکر و امیر دسته‌ای حق ندارد کسی از متخلفین را در دوران مأموریت تنبیه نماید و یا بر او حد شرعی اجرا کند، چرا که احتمال می‌رود شیطان او را وسوسه نماید و به دشمن بپیوندد[۳].

و هنگامی که عمر بن خطاب ﷺ، سلمان بن ربیعه باهلی را به عنوان فرمانده لشکر و عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد اسدی را به عنوان معاونان او فرستاد و بعداً مطلع شد که میان سلمان و عمرو مشاجرات لفظی رخ داده است، عمر ﷺ به سلمان که فرمانده‌ی لشکر بود نوشت: من از برخورد تو با عمرو مطلع شدم و آن‌را نپسندیدم. در چنین جایگاهی و در حین جنگ با دشمن، شایسته است که عمرو و طلیحه را بیش از پیش با خود داشته باشی و از سخنان و تجارب آنان استفاده نمایی. و همچنین وقتی به

۱- تاریخ فتوح الشام (اذری) ص ۱۸۶.
۲- الإدارة العسكرية (۱۷۹/۱).
۳- تاریخ الخلفاء: السیوطی ص ۱۳۱.

مکان امن و دار السلم رسیدی با آن‌ها آن طور که شایستگی‌اش را دارند، برخورد کن و فقهاء و اهل قرآن را با خود داشته باش[1].

همچنین به عمرو بن معدی کرب نوشت: از مخالفت تو با فرمانده ات و ناسزاگویی به او باخبر شدم. من می‌دانم که تو دارای شمشیری به نام صمصامه هستی، ولی من شمشیری دارم به نام مصمم که به خدا سوگند اگر آن‌را بر فرق سرت بگذارم تا تو را از وسط پاره نکنم آن‌را بر ندارم. هنگامی که عمرو نامه‌ی امیرالمؤمنین را خواند، گفت: به خدا سوگند! اگر اراده کند چنین خواهد کرد[2].

از این دو برخورد عمرﷺ و نامه‌هایش به روشنی فرهنگ همبستگی و یکپارچگی‌ای که باید یک فرمانده در میدان جنگ از آن برخوردار باشد، نمایان می‌گردد. و باید که فرمانده از دانش و تکنیک افراد کاردان در جنگ استفاده کند و پس از پایان جنگ نیز باید همبستگی و مودت خود را حفظ نمایند.

و در فتح «رها»[3] لشکری به فرماندهی بسر بن ابی ارطاۀ از شام به دستور عمر بن خطابﷺ برای کمک به عیاض بن غنم آمد. دیری نگذشت که میان آن‌ها در حالی که با دشمن درگیر بودند، اختلافاتی رخ داد. عیاض به آنان گفت که نیازی به کمک شما نداریم و به شام برگردید. وقتی عمرﷺ از این کار عیاض مطلع شد، طی نامه‌ای از او علت این‌کار را جویا شد در حالی که قبلاً همیشه تقاضای نیروی کمکی می‌کرد. عیاض در پاسخ نوشت که من از ایجاد دو دستگی در میان صفوف خود ترسیدم و از طرفی احساس کردم که دیگر نیازی به کمک آن‌ها ندارم. بنابراین آن‌ها را برگردانیدم[4]. آن‌گاه عمرﷺ عملکرد او را پذیرفت و برای او دعای خیر کرد[5].

۵ـ مبادا در اثر سهل‌انگاری در مسیر راه، دشمن بر شما شبیخون زند

۱- الأوائل، العسکری (۲/۴۵).

۲- منبع سابق.

۳- شهری واقع در فاصله موصل و شام.

٤- فتوح الشام ابن أعثم (۱/۲۵۳).

٥- الإدارة العسکریة (۱/۱۸۸).

عمرفاروق ﷺ توجه ویژه‌ای به امر نگهبانی داشت و فرماندهانش را در این‌باره توصیه می‌نمود و می‌گفت: مبادا در اثر غفلت و سهل‌انگاری در مسیر راه، دشمن بر شما شبیخون زند و آنان را موظف می‌ساخت تا در حین حرکت و همچنین هنگامی که در جایی اردو می‌زنند، نگهبانانی بگمارند. چنان که به سعد بن ابی وقاص گفت: بر لشکرخود نگهبانانی بگمار و از شبیخون دشمن غافل مشو و اگر اسیری از قومی نزد تو آوردند که با آن‌ها قرار داد صلح نداری، گردنش را بزن تا بدین صورت دشمنان خدا و دشمنان خود را مرعوب سازی[1].

همچنین فرماندهانش را به جمع‌آوری اطلاعات از سرزمین دشمن توصیه می‌نمود تا آن‌ها با آگاهی کامل از وضعیت دشمن، اقدام لازم را بنمایند. چنان که در این‌باره به سعد بن ابی وقاص چنین نوشت: وقتی به سرزمین دشمن رسیدی جاسوسانت را به هر سو بفرست و هر لحظه تحرکات آن‌ها را زیر نظر داشته باش و برای این کار افراد مورد اعتمادی از عربها و غیر آن‌ها نگهدار تا از صداقت و نصیحت و راهنمایی‌های آنان استفاده نمایی. چرا که از انسان دروغگو هیچ نفعی عاید تو نمی‌شود حتی اگر در بخشی از سخنانش راست بگوید. و کسی که صداقت ندارد و اهل خیانت است به جای این که جاسوس تو باشد، جاسوس دشمنانت علیه تو خواهد بود. و هنگام نزدیک شدن به سرزمین دشمن جاسوسان خود را به هر سو بفرست و دسته‌های نظامی را نیز اعزام کن تا مانع از رسیدن کمک به دشمن بشوند و باید جاسوسانت وضعیت و نقاط ضعف دشمن را شناسایی بکنند و برای این منظور از افراد قوی و اهل رأی استفاده کن و اسبان تیزرو در اختیار آنان قرار بده تا اگر با دشمن روبرو شدید قبل از هر چیز قدرت رأی و اندیشه‌ی شما با دشمن روبرو شود[2].

گفتنی است که عمر بن خطاب ﷺ نه تنها استفاده از جاسوس برای جمع‌آوری اطلاعات از دشمن را در دستور کار خود قرار داده و بدان توصیه می‌نمود، بلکه جاسوسانی بر خود لشکر اسلام گمارده بود تا ناظر مخفی عملکرد فرماندهان و امرا باشند.

۱- نهاية الأرب (۶/۱۷۰).

۲- نهاية الأرب (۶/۱۶۹).

چنان‌که در هر لشکر و هر اداره‌ای مأمور و یا مأمورانی مخفی گمارده بود و بدین صورت حرکات و تصرفات فرماندهان لشکر و ادارات را زیر نظر داشت و مرتب از وضعیت و عملکرد آنان مطلع می‌شد[1].

و هنگامی که عمیر بن سعد انصاری که فرماندهی گروهی از اهل شام را بر عهده داشت، نزد عمرﷺ شکایت برد و گفت: ای امیرالمؤمنین! در میان ما و رومیان گروهی از عربهای ساکن سوس قرار دارند. آن‌ها اسرار ما را به دشمنان ما منعکس می‌کنند، اما در مورد آنان چیزی به ما نمی‌گویند. عمرﷺ گفت: نزد آنان برو و انتخاب یکی از این دو راه را به آنان پیشنهاد کن یا به تعداد گوسفندان و شترانشان به آن‌ها گوسفند و شتر بده و بگویید آن‌جا را ترک کنند و اگر نپذیرفتند به آن‌ها یک سال مهلت بده و پس از سپری شدن آن، خانه‌هایشان را تخریب کن[2]. هنگامی که عمیر بن سعد پیشنهاد خود را با آنان در میان گذاشت، حاضر به پذیرفتن آن نشدند. عمیر گفت: پس تا یکسال فرصت دارید که از اینجا کوچ کنید و اگر نه خانه‌های شما را ویران خواهم کرد. چنان‌که پس از سپری شدن سال، عمیر خانه‌های آنان را ویران نمود[3].

۶ـ انتخاب مکان مناسب برای درگیر شدن با دشمن

عمر بن خطابﷺ، سعد بن ابی وقاص ﷺ را سفارش می‌کرد که قبل از آن که سرزمین معرکه را کاملاً شناسایی ننموده و راه‌های ورودی و خروجی و اماکن پر آب و گیاه آن‌را ندانسته است، جنگ را آغاز ننماید[4].

۱- الإدارة العسكرية (۱/۳۹۶).

۲- فتوح البلدان: بلاذري (۱/۱۸۵).

۳- همان (۱/۱۸۵)، الإدارة العسكرية (۱/۳۹۷).

٤- نهاية الأرب (۶/۱۷۰).

چنان که در جنگ قادسیه به او سفارش نمود که به جای درگیر شدن در قلب سرزمین دشمن، آنان را به سوی مرزهای خود بکشانید، چرا که شما وضعیت جغرافیایی سرزمینهای خود را بهتر می‌دانید و در صورت شکست بهتر می‌توانید عقب‌نشینی کنید و دشمن از تعقیب شما نیز صرف نظر خواهد کرد، چرا که با سرزمینهای شما آشنایی ندارند[۱].

علاوه بر این‌ها عمرفاروق ﷺ سعد بن ابی وقاص، سلمان فارسی و حذیفه بن یمان را به عنوان هیأت کارشناسی جهت انتخاب مکان مناسب برای اقامت لشکر در مسیر انتخاب نمود. و به شورای فرماندهان دستور می‌داد که هنگام فرود آمدن و یا در پایگاه‌های نظامی، در کنار فرماندهی کل مسکن گزینند و آب و آذوقه به حد کافی داشته باشند، تا مرکز فرماندهی در برنامه‌ریزی و تدارکات بهتر عمل کند[۲].

چنان که طی نامه‌ای به ابوعبیده بن جراح نیز نوشت که نیروهایت را در مکانی فرود نیاور که از وضعیت آن اطلاع نداری و راه‌های ورودی و خروجی آن‌را بلد نیستی[۳].

۷ـ تهیه‌ی امکانات لازم برای سربازان

عمرﷺ برای لشکر اسلام در عراق از مدینه‌ی منوره کمک مالی و از جمله شتر و گوسفند می‌فرستاد و حتی از گیاهان نقیع و ربذه[۴] علوفه‌ی مرکبهای آنان را فراهم می‌ساخت. و به تناسب نیاز هر شهری اسبان و مرکبهایی برای موقع اضطراری نگهداری می‌شد، چنان که در کوفه چهار هزار اسب و در بصره نیز به همین مقدار و در سایر شهرها تعدادی اسب نگهداری می‌شد[۵].

۱- الإدارة العسكرية (۲۰۵/۱).

۲- الإدارة العسكرية (۲۰۶/۱).

۳- منبع سابق.

٤- نام مکانی در فاصله‌ی سه شبانه روز از مدینه است.

٥- الإدارة العسكرية (۲۱۷/۱).

و هنگامی که عمر بن خطاب ﷺ برای صلح با ساکنان بیت المقدس به شام آمد، مؤسسه‌ای بنام «الأهراء» برای کمک مالی و غذایی به مجاهدین تأسیس نمود، و نخستین کارمند آن عمرو بن عبسه بود[۱].

۸ـ تشویق سربازان به جنگ

عمرﷺ طی نامه‌ای ابوعبیده ﷺ را این گونه به مبارزه در راه خدا دعوت می‌دهد: به نام خداوند بخشنده و مهربان. از بنده‌ی خدا، امیر المؤمنین عمر بن خطاب به امین امت، ابوعبیده عامر بن جراح، سلام خدا بر تو باد. من خدا را در ظاهر و باطن سپاسگذارم و شما را توصیه می‌نمایم که خدا را نافرمانی نکنید و از کسانی نباشید که در حق آن‌ها فرموده است:

﴿قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٢٤﴾ [التوبة: ۲۴].

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما، و اموالی که فراچنگ آورده‌اید، و بازرگانی و تجارتی که از بی‌رونقی آن می‌ترسید، و منازلی که مورد علاقه شما است، این‌ها در نظرتان از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر باشد، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند؛ خداوند نافرمانبرداران را هدایت نمی‌نماید».

و درود خدا بر خاتم و امام پیامبران و حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار جهانیان است.

وقتی نامه‌ی عمرﷺ به دست ابوعبیده رسید، آن‌را در جمع مسلمانان قرائت کرد. آن‌ها دریافتند که امیرالمؤمنین با نوشتن این آیه، آن‌ها را به جهاد و مبارزه تشویق نموده است. همه با شنیدن نامه‌ی عمرﷺ به گریه افتادند. همچنین به سعد بن ابی وقاص و سایر کسانی که با او در عراق بودند، نامه نوشت و آن‌ها را به جهاد و فضایل اخلاقی تشویق

۱- منبع سابق.

می‌نمود و از ارتکاب گناه و معصیت برحذر می‌داشت[۱]. و از مسئولیت‌های مهم فرماندهان عهد فاروقی، تشویق و برانگیختن مردم به جهاد در راه خدا بود[۲].

۹- یادآوری پاداش الهی و فضیلت شهادت

در عصر فاروقس، سعد بن ابی‌وقاصس در میان سربازانش در قادسیه بلند می‌شود و پاداش الهی را به آن‌ها یادآوری می‌نماید و از نعمتهای بهشت و آن‌چه خداوند برای آن‌ها در آخرت مهیا کرده، سخن راند و سپس آن‌ها را به جهاد تشویق نمود و یادآور شد که خداوند پیروزی و موفقیت دین را وعده داده است و در آینده‌ای نه چندان دور غنایم و شهرهای زیادی در دسترس آنان قرار می‌گیرد، و در پایان به قراء دستور داد که سوره‌ی انفال را قرائت نمایند[۳].

ابوعبیده بن جراحس نیز در میان سربازانش در شام بلند شد و ثواب و پاداش الهی و نعمت‌های بهشت را به آنان یادآوری نمود و به آن‌ها خبر داد که جهاد از دنیا و آن‌چه در آن است برای آن‌ها بهتر است[۴].

و معروف است اینکه عمرو بن عاصس به سربازان فلسطینی گفت: هر کس کشته شود به شهادت رسیده و هر کس زنده بماند خوشبخت است. سپس به آنان دستور داد که قرآن بخوانند و آن‌ها را به صبر و استقامت توصیه نمود و پاداش و بهشت الهی را در انظارشان زیبا جلوه داد[۵].

۱۰ـ تشویق آنان به پایبند بودن واجبات و حقوق الهی

عمر بن خطاب س به سعد بن ابی وقاصس و نیروهای تحت فرمان وی نوشت: من تو و سربازانت را به رعایت تقوا در هر حال توصیه می‌کنم. چرا که رعایت تقوای الهی بزرگترین آمادگی علیه دشمن و قوی‌ترین تاکتیک محسوب می‌شود. همچنین شما را

١- الإدارة العسكرية ٢٣٩/١.

٢- منبع سابق.

٣- تاريخ الطبرى (٣٥٦/٤).

٤- الإدارة العسكرية (٢٤٣/١).

٥- فتوح الشام (١٨/١، ٢٠).

توصیه می‌کنم تا از گناهان بپرهیزید و بیمناک شوید حتی بیشتر از پرهیز و ترسی که از دشمن دارید، زیرا گناهان برای یک لشکر خطرناک‌تر از دشمنان آن‌ها هستند و پیروزی لشکر اسلام بر دشمنانشان به خاطر آن است که آن‌ها خدا را نافرمانی می‌کنند[1].

۱۱ـ ممنوعیت افراد لشکر از خرید و فروش و کشاورزی

عمر بن خطابﷺ به منادی خود گفت تا در میان فرماندهان و لشکر اسلام اعلام کند که حقوق همه به عهده‌ی بیت المال است و هیچ کس در مورد زاد سفر و نفقه‌ی فرزندانش نگران نباشد و کسی از شما حق ندارد به کشاورزی بپردازد و اگر نه با مجازات سختی روبرو خواهد شد[2].

این گونه وصایا بیانگر آن است که عمرفاروقﷺ می‌خواست نیروهای جهادی هیچ نوع مشغله‌ی فکری جز جهاد و تبلیغ دین نداشته باشند. از این‌رو عمرﷺ توانست سربازانی را به وجود بیاورد که همیشه آماده‌ی جنگ و جهاد باشند و در فکر چیدن میوه و کشت و ... نباشند[3].

چهارم: توجه ویژه به حفظ مرزهای دولت اسلامی

عمرﷺ با توجه به گسترده بودن مرزهای دولت و همجوار بودن با رومیان، همواره از ناحیه‌ی آنان احساس خطر می‌نمود و می‌گفت: دوست داشتم که در میان ما و آنان سدی از آتش وجود می‌داشت[4]. همچنین در مورد مرزهای دولت اسلامی با فارس سخنان مشابهی گفت و افزود که امنیت سلامتی نیروهای اسلامی برایم از دست آوردن غنایم اهمیت بیشتری دارد[5].

بر همین اساس، همان طور که قبلاً بیان گردید، دستور به احداث شهرکهای نظامی در کنار مرزهای اسلامی داد که هم پایگاه‌هایی برای نظامیان به شمار می‌رفتند و هم

۱- الفاروق عمربن الخطاب (محمد رشید رضا) ص ۱۱۹.

۲- الإدارة العسكرية (۱/۲۵۶).

۳- همان: ۱/۲۵۷.

٤- تاريخ اليعقوبي (۲/۱۵۵).

٥- تاريخ الطبري به نقل از: الإدارة العسكرية (۱/۳۵۲).

مرکز تبلیغ و نشر اسلام بودند. از جمله شهرهای بصره و کوفه که در مرزهای دولت اسلام با فارس و شهر فسطاط[1] در مصر و دیگر شهرکهای نظامی در شام که در مرزهای دولت اسلام با رومیان احداث گردیدند و نیروهای نظامی مستقر در شام به چهار بخش به نامهای لشکر حمص، لشکر دمشق، لشکر اردن و لشکر فلسطین تقسیم شدند و امیران و سربازان هر کدام از این چهار لشکر مشخص گردیدند. این کار در اداره‌ی امور نظامی و کنترل نیروها و پرداخت حقوقشان کمک زیادی می‌کرد[2].

اینها علاوه بر شهرهای مرزی‌ای بود که از دشمنان به جا مانده بود و مسلمانان آن‌ها را به عنوان پایگاه‌های نظامی در آورده بودند[3].

و در کل مسلمانان همگام با گسترش دامنه‌ی فتوحات، به تأسیس پایگاه‌های نظامی زیر نظر یکی از فرماندهان لایق در مرزهای خود می‌پرداختند تا در مقابل هر نوع حمله‌ی احتمالی دشمن بایستند[4]. از جمله این تدارکات می‌توان به برجهای دیده‌بانی و انبار سلاح اشاره نمود که به دستور عمرفاروق ﷺ در سرزمین عراق و نواحی شرق دولت اسلامی و در مقابل فارس احداث گردیدند. چنان که وقتی خبر گردهم‌آیی نیروهای فارس به رهبری یزدگرد، به فرمانده‌ی نیروهای اسلامی، مثنی بن حارثه رسید. ایشان در این مورد از عمر بن خطاب‌ﷺ نظر خواهی نمود. عمرﷺ در پاسخ نوشت: هر چه سریع‌تر از میان عجم‌ها بیرون آیید و به صورت پراکنده در کنار آبهای مرزهای خود مستقر شوید و ... مثنی بی‌درنگ پیشنهاد عمرﷺ را عملی ساخت[5].

همچنین عمرﷺ سعد بن ابی وقاصﷺ را به سوی قادسیه فرستاد و گفت: چون به قادسیه رسیدی برجهای دیده‌بانی خود را بر تنگه‌های مشرف به آنان نصب کن[6]. و هنگامی که سعد مشغول نبرد در جلولاء بود، عمرﷺ به ایشان نوشت: گر خدا دو لشکر

۱- الإدارة العسكرية (۱/۴۵۲).

۲- فتوح البلدان (۱/۱۵۶).

۳- تاريخ التمدن (جرجى زيدان) (۱/۱۷۹).

٤- الإدارة العسكرية (۱/۴۵۳).

٥- منبع سابق.

٦- منبع سابق.

مهران و انطاق را شکست داد، قعقاع بن عمرو و نیروهایش را در پایگاه حلوان مستقر کن تا امنیت و حفاظت آن ناحیه را کنترل نمایند و ضمناً پشتوانه‌ای برای برادران جنگجو و مقیم خود در آن سوی جبهه‌ها باشند[1].

بنابراین، سعد هنگامی که لشکر را برای پیشروی به سوی فارس تشویق می‌نمود به آن‌ها می‌گفت: که همه‌ی راه‌های نفوذی دشمن مسدود شده‌اند، بنابراین از پشت سر خود کاملاً آسوده خاطر باشید[2].

از آن‌چه بیان گردید به خوبی نتیجه می‌گیریم که برج‌های دیده‌بانی و پادگان‌های پشتیبانی به دستور عمر بن خطاب احداث گردید چنان که در پیامی به فرماندهان خود گفت: جلوی فارس‌ها را از ضربه زدن به برادرانتان بگیرید و با این کار ملت و سرزمین خود را از آسیب دشمن برهانید و در مرزهای فارس و اهواز مستقر شوید تا دستوری از جانب من برسد[3].

چنان‌که در زمان عمرفاروق رضی الله عنه فقط کوفه دارای چهار مرکز نظامی و حفاظتی بود که فرماندهی مرکز حلوان با قعقاع بن عمرو، مرکز ماسبذان با ضرار بن خطاب فهری، مرکز قرقیسیا با عمربن مالك زهری و مرکز موصل با عبدالله بن معتم عبسی بود و هر کدام از اینان جانشینانی داشتند که هنگام ضرورت به جای آنان مسئولیت اداره و کنترل نیروهای تحت فرمان خود را به جای می‌آوردند.

ضمناً لازم به یادآوری است که مسلمانان قبل از هر چیز در این شهرکهای نظامی به تأسیس مسجد می‌پرداختند، چرا که مسجد دارای جایگاه ویژه‌ی دعوتی، تربیتی و جهادی بود[4].

همچنین مرزهای دولت اسلامی با رومیان در نواحی شام از تدابیر امنیتی بالایی از قبیل برج‌های دیدبانی، شهرکها و قلعه‌های نظامی برخوردار بودند. چنان که وقتی عمر بن خطاب رضی الله عنه به خاطر امضای قرارداد صلح با ساکنان بیت المقدس از دیار شام دیدن کرد،

۱- منبع سابق به نقل از طبری.

۲- منبع سابق.

۳- منبع سابق.

٤- الإدارة العسكرية (۱/۴۵۵).

سری به بعضی از نیروهای مستقر در مرزهای شام زد و کمبودهای آنان و نیازهای دفاعی‌شان را برطرف ساخت[۱]. و قبل از بازگشت به مدینه در میان مردم به ایراد سخن پرداخت و گفت: بدانید که من فرماندهان و امیران شما را مشخص کردم و ان شاء الله حقی را که بر گردن من داشتید، ادا نمودم و مسأله‌ی تقسیم غنایم و اسکان و غزوات شما را با نهایت عدل و انصاف بررسی و دستور لازم را در این مورد صادر نمودم و سربازان هر لشکر را مشخص کرده، تا توانسته‌ام مسایل رفاهی و اجتماعی شما را در نظر گرفته‌ام و باز هم اگر کسی پیشنهادی دارد از ما دریغ نورزد[۲].

و هنگامی که ابوعبیده شهر انطاکیه واقع در مرزهای شمالی شام را فتح کرد، عمرؓ طی نامه‌ای به او نوشت: گروهی از مسلمانان مخلص را برای حفاظت انطاکیه انتخاب کن و آن‌ها را از غنایمی که در جاهای دیگر به دست می‌آوری، محروم نکن[۳].

ابوعبیده نیز قومی از اهل حمص و بعلبک را به عنوان گارد مرزی در آن‌جا مستقر نمود و حبیب بن مسلمه فهری را فرمانده‌ی آنان تعیین کرد. حبیب از انطاکیه برای اعزام نیروها به آن سوی مرزهای اسلامی پادگانی را ساخت. از جمله به جرجومه[۴] هجوم برد و ساکنان آن‌را مجبور به مصالحه و همکاری با مسلمانان نمود[۵].

همچنین وقتی ابوعبیده شهر بالس (واقع در فاصله‌ی حلب و رقه) را فتح کرد، گروهی از مبارزان مسلمان و همچنین برخی از عربهای شام را که تازه مسلمان شده بودند، در آن اسکان داد تا جلوی هجوم رومیها را بگیرند[۶].

همچنین معاویه بن ابی سفیان که والی شام بود در اواخر خلافت عمرؓ و اوایل خلافت عثمان ؓ به احداث دژها و وسایل دفاعی پیشرفته و محکمی جهت حفاظت مرزهای اسلامی در سواحل شام پرداخت. از جمله چند قلعه‌ی نظامی معروف به نامهای

۱- الإدارة العسکرية (۴۵۷/۱).

۲- تاریخ الطبری. ۴۰/۴.

۳- فتوح البلدان (۱۷۵/۱).

(۴) الجرجومة: نام شهری است در مرزهای شام.

۵- معجم البلدان (۱۲۳/۲).

۶- فتوح البلدان (۲۲۴/۱).

اطرسوس[1]، ومرقیه[2]، وبلنیاس[3]، و بیت سلیمه ساخت و علاوه بر این‌ها دژها و قلعه‌ها و شهرکهای نظامی زیادی ساخت که در هر کدام از آن‌ها تعداد زیادی از نیروهای مبارز مستقر گردیدند و برج‌های دیدبانی بنا کرد و بر هر یک از آن‌ها نگهبانانی گمارد و به آن‌ها آموزش داد تا با مشاهده نیروهای دشمن مشعل برافروزند تا به ترتیب، نگهبانانِ برج‌های دیگر نیز با افروختن مشعل، لشکر مسلمانان را در جریان هجوم دشمن به داخل مرزهای اسلام بگذارند و آن‌ها بی‌درنگ با هدایت مشعل‌ها خود را به ناحیه مورد نظر برسانند و مانع ورود دشمن به داخل مرزهای خود بشوند[4].

همچنین در مرزهای بین مسلمانان و رومیان در مصر نیز تدابیر امنیتی و دفاعی بسیار محکمی در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه تدارک دیده شد. چنان‌که ایشان به عمرو بن عاص رضی الله عنه، فرمانده‌ی کل آن ناحیه دستور داد تا شهر فسطاط را تأسیس کند و آن‌را به عنوان پادگان نظامی در اختیار ارتش اسلامی قرار دهد و برای هر قبیله‌ای نماینده‌ای تعیین کند. چنان که دیری نگذشت که همین فسطاط مرکز اعزام نیرو به شمال آفریقا و فتوحات آن ناحیه و یکی از مراکز مهم دفاعی در مصر گردید. گفتنی است که عمر رضی الله عنه در مورد فسطاط نیز مانند سایر شهرکهای نظامی و فرماندهی و دفاعی دستور داد که در مکانی احداث گردد که در حد فاصل آن با مدینه و فرماندهی کل، آب و دریایی وجود نداشته باشد تا ارتباط میان آنان به صورت مداوم و آسان برقرار گردد[5].

عمرو بن عاص رضی الله عنه افراد لشکر خود را خاطر نشان می‌ساخت که استقرار آنان در مصر همیشه به عنوان سرباز و نگهبان خواهد بود. چنان که در خطابی به آنان گفت: بدانید که شما تا قیامت در حال سربازی و نگهبانی به سر می‌برید، چرا که در اطراف شما دشمنان زیادی وجود دارد که چشم به شما و سرزمین پر آب و گیاه شما دوخته‌اند.

---

(۱) شهری از سواحل دریای شام است.

(۲) مرقیة: قلعة حصينة في سواحل حمص. (ترجمه نشده) قلعه ای محکم در سواحل شهر حمص سوریه است.

(۳) بلنیاس: شهری کوچک و قلعه ای در سواحل حمص است.

٤- فتوح البلدان (١٥٠/١).

٥- فتوح مصر: ابن عبد الحكم، الإدارة العسكرية (٤٦٢/١).

گفتنی است که مسلمانان پس از دست‌یابی به دژها و قلعه‌های دشمن در مصر، به ترمیم و بازسازی آن‌ها پرداخته و سربازان خود را در آن‌ها مستقر نمودند و علاوه بر آن‌ها، عمرفاروق رضی الله عنه دستور به احداث قلعه‌ها و پایگاه‌های نظامی در همه‌ی سواحل مصر داده بود[۱].

و پس از این که عمرو بن عاص رضی الله عنه شهر اسکندریه را فتح نمود، حدود یک هزار از نیروهای خود را جهت کنترل و حفاظت شهر در آن مستقر کرد، اما از آن‌جا که این تعداد ناکافی بود، رومیان از راه دریا به اسکندریه بازگشته و به جنگ با مسلمانان پرداختند و تعدادی را به قتل رسانیده و تعدادی را مجبور به فرار کردند. آن‌گاه عمرو بن عاص دوباره به اسکندریه روی آورد و آن‌را فتح کرد و یک چهارم لشکر خود را در آن‌جا و یک چهارم آن‌را در کرانه‌های دریا مستقر نمود و نصف دیگر لشکر را با خود به فسطاط برد[۲].

علاوه بر اینها، عمرفاروق رضی الله عنه هر سال نیروهای جدیدی از مدینه منوره به اسکندریه می‌فرستاد و با فرماندهان خود مرتب در تماس بود و آن‌ها را به استحکام مرزها تأکید می‌نمود. این‌ها اضافه بر تدابیری بود که خود عمرو بن عاص رضی الله عنه در آن ناحیه اجرا می‌کرد[۳].

بدین صورت، عمر رضی الله عنه توانست نقشه‌ی امنیتی و دفاعی خود را در سه منطقه جنگی یعنی عراق، شام و مصر عملی سازد. علاوه بر این‌ها، در طول سال گروه‌های گشتی منظمی تابستانی و زمستانی را به تمامی سرحدات دولت اسلامی اعزام می‌نمود تا کاملاً وضعیت مرزها را کنترل نمایند. این دسته‌ها هم در زمستان و هم در تابستان اعزام می‌شدند[۴].

گفتنی است که گروه‌های گشتی در تابستان و زمستان تنها مخصوص سرحدات شهرهای شام نبود، بلکه شامل تمامی شهرهای اسلامی آن زمان بود، و فرماندهان بزرگی

۱- البداية والنهاية (۱۰۳/۷).

۲- البحرية في مصر الإسلامية وآثارها الباقية سعاد ماهر ص۷۷.

۳- فتوح مصر ص۱۹۲، الخطط: مقريزي (۱۶۷/۱).

۴- الإدارة العسكرية (۴۶۴/۱).

همچون ابوعبیده بن جراح، معاویه بن ابی‌سفیان، نعمان بن مقرن و ... به آن‌ها رسیدگی می‌کردند[۱].

همچنین عمرفاروق رضی الله عنه به مرزبانان بیش از دیگران رسیدگی می‌کرد و دائماً حقوق آن‌ها را افزایش می‌داد[۲]، و فرماندهان دوران عمر رضی الله عنه نیز مرزبانان را در مال غنیمتی که رزمندگان به دست می‌آوردند، شریک قرار می‌دادند، چرا که آن‌ها با مرزبانی و کنترل راه‌های نفوذ دشمن، پشتیبان مهمی برای مسلمانان ساکن در درون مرزهای اسلامی به شمار می‌رفتند[۳].

عمر رضی الله عنه در آخرین روزهای زندگی خود گفت: من خلیفه‌ی بعد از خود را به رعایت حقوق ساکنان شهرهای اسلامی توصیه می‌کنم. آن‌ها پایگاه اسلام و منبع درآمد بیت المال و باعث خشم دشمن هستند. و از اموالشان آن‌چه از نیازشان اضافه بود و خود به پرداخت آن راضی بودند، وصول نمایید[۴].

پنجم: ارتباط عمر رضی الله عنه با پادشاهان دنیا

عمر رضی الله عنه با پادشاه ایران در حال نبرد به سر می‌برد و در حالی چشم از جهان فرو بست که نیروهایش یزدگرد را درون کشورش از شهری به شهری تعقیب می‌نمودند و در حال برچیدن حکومتش بودند. و اما با پادشاه روم پس از فتح شام و جزیره و بعد از مکاتباتی که میان آنان رد و بدل شد، قرارداد صلح امضا نمود. البته مؤرخین عرب تصریح ننموده‌اند که عمر رضی الله عنه با هرقل اول متوفی سال (۶۴۱ م) یا با فرزندش، هرقل ثانی که دو سال قبل از وفات عمر رضی الله عنه جانشین پدر شده بود، صلح کرده است. به هر حال، میان

۱- فتوح البلدان: بلاذري (۱۹٤/۱، ۱۹٥).

۲- الفن الحربي في صدر الإسلام عبد الرؤوف عون ص۲۰۱، الإدارة العسكرية (٤٦٥/۱).

۳- الإدارة العسكرية (٤٦٥/۲)، تاريخ الطبري (۱۳٤/٤).

٤- مناقب أمير المؤمنين لابن الجوزي ص۲۱۹، ۲۲۰.

عمرﷺ و هرقل، پادشاه روم مکاتباتی صورت گرفت که این مکاتبات به صلح انجامید. چنان که مؤرخین نوشته‌اند که ام کلثوم دختر علیؓ و همسر عمرﷺ هدایایی به همسر امپراطور روم فرستاد و او متقابلاً گردنبند گران‌قیمتی برای ام کلثوم فرستاد و چون عمرﷺ از آن اطلاع یافت، گردنبند را از ام کلثوم گرفت و وارد بیت المال کرد[۱].

ششم: بازتاب و نتیجه‌ی فتوحات دوران عمر بن خطابﷺ

۱ـ برچیده شدن حکومت فارس از صفحه‌ی روزگار و تسلیم ساختن امپراطوری روم و پایان بخشیدن به درگیری‌های خونینی که ناشی از قدرت‌طلبی رهبران این دو ابر قدرت در طول تاریخ آن زمان بود.

۲ـ به وجود آمدن حکومتی جهانی بر روی این کره‌ی خاکی با قلمرویی گسترده از مرزهای چین تا سرزمین مغرب و از دریای عرب تا آسیای صغیر، تحت رهبری بی‌نظیر که او خود همچون فردی از افراد رعیت است و هیچ امتیازی بر دیگران ندارد.

۳ـ سلطه‌ی حاکمیت الهی بر همگان با آزادی بیان و اندیشه و بدون تبعیض‌های نژادی و رنگی، بلکه همه‌ی مردم را در برابر شریعت خدا برابر دانسته و فقط ملاک برتری افراد نزد خدا، تقوا است و مردم در سایه‌ی شریعت خدا به امنیت، قدرت و وسعت زندگی و روزی دست خواهند یافت.

۴ـ به وجود آمدن ملتی در میان انسان‌ها به نام ملت اسلام که همه پیرامون عقیده‌ی واحد که همان توحید خداوندی و شریعت اوست گرد می‌آیند و فراتر از روابط عشیره‌ای و محاسبات زمینی می‌اندیشند. و در این امت فرماندهانی از هر رنگ و نژاد قد علم نمودند و در میان امت از جایگاه ویژه‌ای برخوردار گردیدند و هیچ‌گاه از آنان عملکردی که بر جایگاه این ملت لطمه بزند، صادر نشد و آنان با هر ملتی روبرو می‌شدند نخست به آنان می‌گفتند: اگر دین ما را بپذیرید ما کتاب خدا را در میان شما می‌گذاریم تا شما به احکام آن چنگ بزنید و بدون کوچکترین تعرضی به جان و مال و سرزمین شما، بر می‌گردیم[۲].

۱- تاریخ طبری (۲۵۹/۵) و أشهر مشاهیر الإسلام (۳۵۹/۲).

۲- دراسات فی عهد النبوة (شجاع) ص۳۷۰.

۵ـ در دنیا تمدنی ربانی، کامل، متوازن و هماهنگ پدید آمد و ملتهای مختلف را تحت حاکمیت شریعت خدا در آورد و همه‌ی جهانیان اعم از سرخ و سفید و سیاه را برابر با قانون ربانی و احکام آن به عضویت پذیرفت و عمرفاروقﷺ رهبر نمونه‌ی این تمدن در دوران خود و چهره‌ی شاخص یک انسان مؤمن و قوی و دانشمند و با ایمان بود که با همه‌ی امکانات و ساز و برگ نظامی‌خود به تثبیت پایه‌های شریعت و دین الهی و اعتلای پرچم حاکمیت الله همت گماشت و مردم را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی و از عبادت بندگان و ماده به سوی عبادت الله کشاند و این فرموده‌ی الهی را به ثمر رساند:

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: ۴۱].

«کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم نماز را برپای می‌دارند زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و سرانجام همه‌ی کارها به خدا بر می‌گردد».

آری، فتوحات اسلامی تمدن انسان رفیعی در سایه‌ی اسلام به وجود آورد که می‌توان این تمدن را این گونه توصیف کرد: تمرکز فعالیت‌های یک ملت در یک زمان برای تحقق بخشیدن به خلافت خدا در زمین و در چارچوب نگرش اسلام به زندگی، هستی و انسان[1].

۱- الإسلام والحضارة للندوة العالمية للشباب (۱/۹۰).

مبحث پنجم
روزهای پایانی زندگی عمر بن خطاب رضی الله عنه

امیرالمؤمنین، عمر بن خطاب رضی الله عنه نمونه‌ی یک خلیفه‌ی عادل، مؤمن، مجاهد، پرهیزگار، نیرومند و امانت‌دار بود. او به تنهایی پایگاه محکمی برای دین و امت اسلام به شمار می‌رفت. عمر رضی الله عنه زندگی خود را وقف خدمت به دین و عقیده و ملتی کرد که قیادت آنها را بدوش داشت. او همزمان فرمانده‌ی کل قوا، فقیه و مجتهد، قاضی دادگر، پدر مهربان رعیت، سیاستمدار با تجربه و مدیر لایقی بود. رعایت حال همگان از کوچک و بزرگ و ضعیف و قوی و فقیر و غنی را می‌نمود. ایشان با رهبری خویش، ساختمان امت را محکم و پایه‌های دولت اسلامی را تثبیت نمود و در زمان ایشان بر پیکر امپراطوری فارس بزرگترین ضربه‌ها وارد شد، و اسلام در قلمرو ایران به پیروزی‌های چشم‌گیری در قادسیه، مداین، جلولاء و نهاوند نایل گردید و از طرفی دیار شام و مصر از سلطه‌ی رومیان بیزانس در آورده شد[1].

و اسلام اکثر سرزمینهای منتهی به شبه جزیره عربی را در نوردید؛ و خود عمر بن خطاب رضی الله عنه و خلافت ایشان سد محکمی بر روی فتنه‌ها به حساب می‌آمد و در واقع شخص ایشان دروازه‌ی بسته و راه غیر قابل نفوذی بر روی فتنه‌ها و آشوبها بود و در حیات ایشان فتنه انگیزان شهامت ابراز وجود نداشتند و اصلاً فتنه‌ای سر بر نیاورد[2].

نخست: گفتگوی عمر و حذیفه رضی الله عنهما پیرامون بروز فتنه‌ها

حذیفه بن یمان رضی الله عنه می‌گوید: ما نزد عمر نشسته بودیم که ایشان پرسید: چه کسی از شما حدیثی از رسول خدا در مورد فتنه‌ها به خاطر دارد؟ حذیفه می‌گوید: گفتم: من آن‌را بیاد دارم همانگونه که فرمودند. عمر رضی الله عنه گفت: خدا پدرت را بیامرزد. بگو. تو با جرأت هستی. گفتم: از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود:

(فتنة الرجل في أهله وماله ونفسه وولده وجاره، يكفرها الصيام والصلاة والصدقة،

۱- الخليفة الفاروق عمر بن الخطاب، العاني ص۱۵۱.

۲- الخلفاء الراشدون، الخالدي ص۷۷.

والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر)[1].

«هر فتنه‌ای که انسان به خاطر جان و مال و زن و فرزند و همسایه خود مبتلا به آن باشد، روزه، نماز، صدقه، امر بمعروف و نهی از منکر کفاره‌ی آن محسوب می‌شود».

عمر گفت: هدفم این نبود. بلکه هدفم فتنه‌هایی است که مانند موج دریا می‌خروشند. حذیفه گفت: ای امیرالمؤمنین! تو را چه کار با آن‌ها، در میان تو وآن‌ها دروازه‌ی بسته‌ای وجود دارد. عمر پرسید: سرانجام، آن دروازه باز می‌شود یا می‌شکند؟ حذیفه گفت: می‌شکند. عمر گفت: اگر چنین است پس تا قیامت هرگز بسته نشود. ابووائل می‌گوید: از حذیفه پرسیدیم: آیا عمر می‌دانست که مراد از دروازه چیست؟ حذیفه گفت: آری همان طور که می‌داند پس از سپری شدن روز، شب خواهد آمد، چرا که من در این خصوص برای او حدیث صحیحی بیان نمودم. ابووائل می‌گوید: ما ترسیدیم از حذیفه در مورد دروازه سوال کنیم. بنابراین به مسروق گفتیم: از ایشان بپرسد. مسروق از حذیفه پرسید: مراد از دروازه چیست؟ حذیفه گفت: دروازه، عمر است[2].

در اینجا حذیفه﷛ نخست به عمر﷛ اطلاع داد که دروازه‌ی محکمی جلوی فتنه‌ها وجود دارد که مانع از هجوم فتنه‌ها بر مسلمانان است. سپس افزود که این دروازه به زودی شکسته خواهد شد و این بدان معنا است که دیگر تا قیامت چنین دروازه‌ی بسته‌ای بر روی فتنه‌ها وجود نخواهد داشت. چنان که خود عمر﷛ این را فهمید و این مطلبی نبود که حذیفه از طرف خود آن‌را بیان کند یا چنین احتمال بدهد، چرا که او غیب نمی‌داند بلکه آن‌را از زبان مبارک رسول خدا ﷺ شنیده بود و به خاطر داشت چنان که به ابووائل گفت: من برای او حدیث صحیحی بیان کردم که هیچ دروغ و سخن بی‌اساسی در آن وجود ندارد. عمر﷛ نیز فوراً معنی حدیثی را که حذیفه بیان کرد، فهمید و دانست که دروازه‌ی محکم، خلافت اوست که جلوی همه‌ی فتنه‌ها را گرفته و مسدود کرده است و نیز می‌دانست که به زودی کشته خواهد شد و در حال شهادت به ملاقات خدا خواهد رفت. چنان که در حدیثی انس ﷛ می‌گوید: روزی رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر و

۱- بخاری (ش ۷۰۹۶).

۲- بخاری کتاب فتن ش ۷۰۹۶.

عثمان بر کوه احد بالا رفتند. در آن اثناء کوه لرزید. رسول خدا ﷺ فرمود:

(اثبت أُحُد: فإنما عليك نبيٌ، وصديق، وشهيدان)[۱].

«ای احد! آرام گیر چون که بر تو پیامبری و صدیقی و دو شهید قرار دارد».

۱ـ دعای عمر رضی الله عنه در آخرین حج خود در سال ۲۳هـ

سعید بن مسیب می‌گوید: عمر رضی الله عنه را دیدم که وقتی از منا بر گشت از مرکب خود فرود آمد و مشتی ماسه انباشته نمود و گوشه‌ی چادرش را پهن کرد و بر پشت دراز کشید و دستانش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! از من سنی گذشته و جسمم ضعیف گشته و رعیتم پراکنده شده است. بار الها! مرا قبل از این که ضایع کنی و یا پیر و فرتوت سازی بمیران، سپس به مدینه برگشت[۲].

۲ـ عمرفاروق رضی الله عنه و آرزوی شهادت

زید بن اسلم به نقل از پدر خود می‌گوید: عمر رضی الله عنه چنین گفت: بار الها! مرا در راه خود شهید بگردان و در شهر پیامبرت بمیران. کسی گفت: این چگونه ممکن است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد چنین می‌شود[۳].

شیخ یوسف بن حسن بن عبدالهادی پس از نقل این سخن عمر رضی الله عنه می‌گوید: آرزو کردن شهادت چیز خوبی است و با آرزوی مرگ طبیعی فرق دارد. چرا که آرزوی مرگ، فرا خواندن مرگ قبل از وقت مقرر آن می‌باشد، در حالی که آرزوی شهادت چنین نیست، بلکه می‌خواهد در همان وقت مقرر با فضیلتی چون شهادت بهره‌مند گردد[۴].

۳ـ خواب عوف بن مالک اشجعی

عوف بن مالك می‌گوید: در زمان ابوبکرصدیق رضی الله عنه خواب دیدم ریسمانی از آسمان پایین آمد. و مردم آن‌را گرفته و با آن بالا رفتند. عمر رضی الله عنه سه ذراع بیشتر از دیگران بالا رفت.

۱- البخاري ك فضائل أصحاب النبي ﷺ رقم ۳٦٧٥.

۲- تاريخ المدينة (۸۷۲/۳).

۳- الطبقات لابن سعد (۳۳۱/۳) إسناد آن حسن است، تاريخ المدينة (۸۷۲/۳).

٤- محض الصواب (۷۹۱/۳).

پرسیدم: چرا چنین است؟ گفتند: به خاطر این که او از خلفای خدا بر روی زمین است و در اجرای دستورات خدا از سرزنش هیچ فردی نمی‌هراسد و در پایان شهید می‌شود.

عوف می‌گوید: صبح روز بعد، نزد ابوبکر رفتم و خوابم را برای او بازگو نمودم. ابوبکر، کسی را نزد عمر فرستاد و بعد از این که او آمد، رو به من کرد و گفت: خوابت را بیان کن. وقتی من خوابم را بیان کردم همین که به اینجا رسیدم که او خلیفه‌ای از خلفا خواهد بود، عمر مانع از ادامه‌ی تعریف خواب شد و گفت: خواب به این طولانی! عوف می‌گوید: پس از این که عمر به خلافت رسید، روزی در جابیه به ایراد سخن پرداخت و بعد از اتمام سخنرانی مرا فراخواند و گفت: خوابت را تعریف کن. گفتم: مگر نه این که تو آن‌را دروغ پنداشتی و مانع از تعریف آن شدی؟! گفت: من آن روز از ابوبکر رضي الله عنه حیا کردم[۱]. آن‌گاه گفت: به خلافت که رسیدم، اما این که در اجرای دستورات خدا از سرزنش هیچ کسی نهراسم، امیدوارم که بتوانم چنین باشم. و اما این که شهید می‌شوم، من کجا و شهادت در شبه جزیره‌ی عربستان کجا[۲].

۴ـ خواب ابوموسی اشعری رضي الله عنه در مورد وفات عمر رضي الله عنه

انس بن مالك از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که گفت: در خواب دیدم که اسبان زیادی دارم و همه فرار کردند فقط یکی با من ماند. با آن به کوهی صاف و لغزان رسیدم. در آن‌جا رسول خدا و ابوبکر را دیدم. آن‌گاه رسول خدا صلى الله عليه وسلم با اشاره عمر را به سوی خود فرا خواند. انس به ابوموسی گفت: آیا خوابت را به عمر نمی‌نویسی؟ ابوموسی گفت: نمی‌خواهم خبر مرگش را به او بدهم[۳].

۵ـ آخرین خطبه‌ی عمر رضي الله عنه در مدینه‌ی منوره

عبدالرحمان بن عوف بخشی از آخرین خطبه‌ی عمرفاروق را که روز جمعه **۲۱** ذی حجه سال **۲۳** هـ ارائه داد، بیان نموده است. از جمله این که فرمود: من خوابی دیده‌ام و به نظر خودم تعبیر آن فرا رسیدن اجلم می‌باشد. من در خواب دیدم که خروسی دو بار نوک

۱- الطبقات (۳۳۱/۳)، محض الصواب (۸٦۸/۳).

۲- محض الصواب (۸۶۹/۳).

۳- طبقات ابن سعد (۳۳۲/۳).

خود را در من فرو برد. سپس گفت: بعضی می‌گویند: برای بعد از خود، فردی را به عنوان خلیفه‌ی مسلمین انتخاب کن. اما من می‌گویم: خداوند هرگز دین و خلافت را نابود نخواهد ساخت و اگر اجل من فرا رسید، خلافت را به صورت شورا در میان این شش نفر می‌گذارم که رسول خدا در حالی چشم از دنیا فرو بست که از آنان راضی بود[۱].

۶ـ عمرﷺ در دیداری با حذیفه

چهار روز قبل از این که عمرﷺ زخمی‌شود یعنی در **۲۳** ذی حجه با حذیفه بن یمان و سهل بن حنیف ملاقات و گفتگو کرد. آن‌ها پس از انجام مأموریتی برگشته بودند. حذیفه به دستور عمرﷺ خراج (مالیات) زمینهایی را که با آب دجله آبیاری می‌شوند و سهیل خراج زمینهای آب فرات را ارزیابی کرده بود. عمرﷺ به آن‌ها گفت: شاید چیزی در نظر گرفته‌اید که از توان زمین بر نیاید؟ آن‌ها گفتند: خیر، بلکه ما بگونه‌ای برآورد کردیم که آن‌ها توانایی پرداخت آن‌را داشته باشند. عمرﷺ گفت: اگر خدا به من مهلت بدهد کاری خواهم کرد که بیوه‌های عراق بعد از من نیازی به کسی نداشته باشند. ولی فرصت نیافت و پس از چهار روز زخمی‌شد[۲].

۷ـ مخالفت عمرﷺ با حضور اسیران بیگانه در مدینه‌ی منوره

عمرﷺ با حضور اسیران و بردگان بیگانه در مدینه مخالفت می‌نمود. چنان که مانع اقامت مجوسیان عراق و فارس و نصارای مصر و شام در مدینه‌ی منوره می‌شد مگر این که مسلمان می‌شدند. و این موضع‌گیری ایشان بیانگر فرزانگی و دید عمیق ایشان نسبت به مسایل امنیتی بود، چرا که این‌ها دشمنان شکست خورده‌ی اسلام بودند که قلبهایشان سرشار از نفرت و عداوت نسبت به مسلمانان بود و هر لحظه آمادگی طرح هرگونه نقشه و دسیسه علیه اسلام و مسلمانان را داشتند. بنابراین عمرﷺ با حضور آن‌ها در پایتخت اسلام مخالف بود، ولی بعضی از مسلمانان که بردگانی از این قبیل در اختیار داشتند، مصرانه از عمرﷺ خواستند که به بردگان آن‌ها اجازه‌ی اقامت در مدینه بدهد، چرا که آن‌ها در کارها و فعالیتهای خود، نیازمند مشارکت و همکاری بردگان خود بودند. و

۱- مسند احمد ش۸۹.

۲- الخلفاء الراشدون: خالدی. ص۸۲ ؛ بخاری ش۳۷۰۰.

سرانجام عمر رضی الله عنه نیز با دلی ناخواسته حضور آنان را پذیرفت و دیری نگذشت که آن‌چه عمر رضی الله عنه از آن بیم داشت، اتفاق افتاد[1].

دوم: شهادت عمر رضی الله عنه و جریان شورا

۱ـ شهادت عمر رضی الله عنه

عمرو بن میمون می‌گوید: صبح آن روزی که عمر رضی الله عنه ضربه خورد، ایستاده و منتظر اقامه‌ی نماز بودم. در میان من و ایشان عبدالله بن عباس قرار داشت. معمولاً عمر هنگام اقامه‌ی نماز از میان صفها می‌گذشت و می‌گفت: برابر بایستید و صفهایتان را راست بگیرید. آن‌گاه جلو می‌شد و نماز را اقامه می‌کرد و گاهی در رکعت اول سوره‌ی یوسف یا سوره‌ی نحل را قرائت می‌کرد تا مردم به نماز برسند. آن روز بعد از این که تکبیر گفت، شنیدم که با فریاد گفت: مرا کشت. یا این که گفت: سگی مرا گاز گرفت. آن‌گاه برده‌ی عجمی با کارد دو پهلو در میان نمازگزاران پرید و به هرکس می‌رسید او را مورد ضربه قرار می‌داد تا این که سیزده نفر را زخمی‌کرد که هفت تن از آنان شهید شدند و سرانجام مردی از مسلمانان عبایی بر او انداخت و او را دستگیر کرد. و چون ضارب به یقین رسید که گیر افتاده است خودکشی کرد و مُرد. عمر رضی الله عنه بعد از این که زخمی‌شد، دست عبدالرحمان بن عوف را گرفت و جلو کرد تا نماز را تمام کند. کسانی که در صفهای مقدم بودند، متوجه قضیه شدند، اما کسانی که قدری دورتر بودند فقط صدای قرائت عمر رضی الله عنه را از دست دادند و متوجه اصل قضیه نشدند و می‌گفتند: سبحان الله. سبحان الله.

بعد از اینکه عبدالرحمان نماز را تمام کرد، عمر رضی الله عنه به ابن عباس گفت: ببین چه کسی مرا کشت. ابن عباس رفت و سراغ قاتل را گرفت و دیری نگذشت آمد و گفت: غلام مغیره است. عمر رضی الله عنه گفت: همان آهنگر؟ ابن عباس گفت: بلی. عمر رضی الله عنه گفت: خدا نابودش کند من در حق او، مغیره را سفارش کردم. سپس گفت: خدا را شکر که مرد مسلمانی را باعث مرگم نکرد و به ابن عباس گفت: تو و پدرت دوست داشتید که از این

۱- الخلفاء الراشدين: خالدي ص۸۳.

بردگان در مدینه زیاد باشد ـ گفتنی است که عباس بیش از دیگران دارای این قبیل بردگان بود ـ عبدالله گفت: شما دستور دهید همه را خواهیم کشت. عمرﷺ گفت: کار اشتباهی است بعد از اینکه به زبان شما سخن می‌گویند و بسوی قبله شما نماز می‌خوانند و حج می‌گزارند! آن‌گاه او را به خانه‌اش منتقل کردند. ما نیز همراه او به خانه‌اش رفتیم. مردم به شدت نگران و ناراحت شدند، گویا قبل از این به مصیبتی گرفتار نشده بودند. آن‌گاه برایش آب و خرما آوردند و همین که آن‌ها را نوشید از زخم شکمش بیرون آمدند. سپس مقداری شیر نوشید آن‌ها نیز بیرون شدند و مردم با دیدن این وضعیت دانستند که او خواهد مرد. همه‌ی ما گرد ایشان جمع شدیم. به پسرش، عبدالله، گفت: ببین چه کسی از من طلبکار است. بعد از این که قرضهایش را شمردند، حدود هشتاد و شش هزار بدهکار بود. گفت: اگر مال من و فرزندانم برای پرداخت این مبلغ کافی نبود، از بنی عدی بن کعب کمک بطلبید و اگر از عهده‌ی آنان نیز خارج بود از سایر قریشیان کمک بطلبید و از کسی دیگر کمک نخواهید. و به فرزندش گفت: قرضهای مرا بپرداز. سپس نزد ام المؤمنین، عایشه، برو و سلام مرا برسان و نگو امیرالمؤمنین، چرا که من امروز امیرمؤمنان نیستم و بگو: عمر اجازه می‌خواهد که در کنار دو رفیق خود دفن شود. عبدالله نزد عائشه رفت و اجازه‌ی ورود خواست و عائشه را در حال گریه دید. سلام کرد و گفت: عمر خدمت شما سلام دارد و اجازه می‌خواهد که در کنار دو رفیق خود بیارامد. عائشه – رضی الله عنها– گفت: دلم می‌خواست خودم در اینجا دفن شوم، ولی امروز عمر را بر خود ترجیح می‌دهم. وقتی عبدالله نزد پدر برگشت، گفتند: عبدالله آمد. عمرﷺ گفت: مرا بنشانید. و از فرزندش پرسید: چه خبر داری؟ گفت: آن‌چه شما دوست داشتید اتفاق افتاد. عمرﷺ گفت: خدا را شکر. و افزود که هیچ چیزی برایم مهم‌تر از این نبود و گفت: پس از این که جنازه‌ی مرا تا دروازه‌ی حجره‌ی عائشه بردید، دوباره از او اجازه‌ی ورود بخواهید. اگر اجازه داد مرا داخل حجره ببرید و اگر نه مرا به قبرستان مسلمانان منتقل نمایید. راوی می‌گوید: بعد از این که وفات کرد ما جنازه‌اش را بر دوش گذاشته تا دم حجره بردیم و

عبدالله سلام کرد و گفت: عمر اجازه‌ی ورود می‌خواهد. عائشه گفت: او را وارد کنید. آن‌گاه در کنار دو رفیقش دفن گردید[۱].

و در روایات دیگری برخی از رویدادهای مربوط به این جریان اضافه بر آن‌چه در روایت عمرو بن میمون ذکر گردید بیان شده است.

ابن عباس ﷺ می‌گوید: عمرﷺ به وقت سحر به دست غلام مغیره، ابولؤلؤ مجوسی ضربه خورد. او نیزه می‌ساخت و مغیره روزانه چهار درهم را از او می‌گرفت. ابولؤلؤ شکایت مغیره را نزد عمرﷺ برد و گفت: از او بخواه تا کار کرد روزانه‌ی مرا تخفیف دهد. عمرﷺ گفت: از خدا بترس و با آقایت صادق باش. ضمناً عمرﷺ تصمیم گرفت که با مغیره در مورد او سخن بگوید. ابولؤلؤ خشمگین شد و گفت: عدل او به جز من همه را فرا گرفته است و در دل تصمیم به قتل او گرفت و برای این منظور خنجری دو پهلو ساخت و آن‌را زهر آلود نمود و نزد هرمزان برد و گفت: خنجرم را چطور می‌بینی؟ گفت: به نظرم هر کس را با این نشانه بگیری او را خواهی کشت. از آن روز به بعد ابولؤلؤ منتظر فرصتی شد تا عمرﷺ را از پای در آورد، تا این که روزی در نماز فجر پشت سر ایشان ایستاد و هنگامی که به مردم گفت: صفهایتان را راست بگیرید و بعد از این که تکبیر گفت، ابولؤلؤ ضربه‌ی محکمی بر شانه و پهلویش زد و او را نقش زمین کرد[۲].

عمرو بن میمون می‌گوید: شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد:

﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ٣٨﴾ [الأحزاب: ۳۸].

«و فرمان خدا همواره روی حساب و برنامه‌ی دقیقی است و باید به مرحله‌ی اجرا در آید».

۲ـ شیوه‌ی ابتکاری عمرﷺ در انتخاب خلیفه

عمرﷺ از بدو خلافت تا آخرین روزهای زندگی به وحدت امت و آینده‌اش فکر می‌کرد. حتی در لحظه‌هایی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد از این امر غافل نشد. لحظه‌های به یاد ماندنی‌ای که در آن ایمان عمیق فاروق و اخلاص و ایثار ایشان متبلور

۱- البخاري، ك فضائل الصحابة ش ۳۷۰۰.

۲- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص۳۷۰.

گردید[1]. و عمرفاروق ﷺ توانست در آن لحظه‌های حساس در انتخاب خلیفه دست به ابتکار بی‌سابقه‌ای بزند و این خود دلیل واضحی بر نگرش ایشان نسبت به سیاست و دولت اسلامی است.

این در حالی است که قبل از او رسول خدا ﷺ با صراحت جانشین برای خود تعیین نکرد، اما ابوبکرصدیق با مشورت بزرگان اصحاب، عمر ﷺ را جانشین خود انتخاب نمود. و هنگامی که از عمر ﷺ در حالی که بر بستر مرگ به سر می‌برد، خواستند تا جانشینی برای خود تعیین کند، قدری درنگ کرد و انگهی به فکرش خطور کرد که در این باره دست به ابتکاری بزند که مناسب با وضعیت حاکم باشد. زیرا رسول خدا در حالی چشم از دنیا فرو بست که همگان بر فضیلت و تقوای ابوبکر اتفاق نظر داشتند و از طرفی خود آن حضرت با اشاره و به صورت عملی مردم را متوجه این قضیه نموده بود و احتمال درگیری و اختلاف بسیار نادر بود.

همچنین ابوبکرصدیق می‌دانست که در میان صحابه فردی قوی‌تر و مسئولیت پذیرتر از عمر وجود ندارد و پس از رایزنی و مشورت با بزرگان صحابه، او را خلیفه‌ی بعد از خود تعیین کرد و می‌توان گفت: در تعیین ایشان نوعی اجماع صورت گرفته است[2].

اما عمر ﷺ شیوه‌ی جدیدی برای انتخاب خلیفه در نظر گرفت او شورایی متشکل از شش نفر که هر کدام به تنهایی لیاقت خلیفه شدن را داشت، تشکیل داد. این شش نفر از میان اصحاب رسول خدا و همه جزو بدری‌ها و کسانی بودند که رسول خدا در حالی چشم از دنیا فرو بست که از آنان راضی بود. عمر ﷺ کاملاً روش کاری شورا در انتخاب خلیفه و زمان انتخاب آن‌را مشخص کرد و در صورت عدم توافق اعضا بر یک نفر نیز راه حلی پیشنهاد نمود و سزای فردی که با رأی اکثریت مخالفت نماید را نیز تعیین کرد و با در نظر گرفتن جوانب مختلف این قضیه‌ی خطیر به گونه‌ای برنامه‌ریزی نمود که هیچ گونه هرج و مرجی اتفاق نیفتد و دستور داد تا جلسات شورا کاملاً سری و بدون مداخله‌ی دیگران صورت گیرد[3].

۱- الخليفة الفاروق عمربن الخطاب: عاني ص١٦١.

۲- أوليات الفاروق ص١٢٢.

۳- همان: ص١٢٤.

اکنون نکات مهم این جریان با اندکی تفصیل:

الف ـ تعداد اعضای شورا و نامهایشان

تعداد آن‌ها شش نفر بود که عبارت بودند از: علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، زبیر بن عوام و طلحه بن عبدالله. اما سعید بن زید بن نفیل را که جزو عشره‌ی مبشره بود وارد این جریان نکرد. شاید به خاطر این که او از بستگانش بود[1].

ب ـ روش انتخاب خلیفه

عمر رضی الله عنه به اعضای شورا پیشنهاد کرد تا در منزل یکی از میان خود به مشورت بنشینند و گفت: عبدالله بن عمر نیز با شما باشد اما حق خلیفه شدن را ندارد. و به صهیب گفت: تا انتخاب خلیفه، امام مردم باشد. و مقداد بن اسود و ابوطلحه‌ی انصاری را مراقب روند انتخابات گذاشت[2].

ج ـ زمان نهایی انتخابات و مشاوره

عمر رضی الله عنه حداکثر زمان انتخاب خلیفه را سه روز اعلام کرد و گفت: روز چهارم باید خلیفه تعیین شده باشد. زیرا او می‌دانست که اگر جریان بیش از سه روز ادامه یابد هرج ومرج و دو دستگی ایجاد خواهد شد.

د ـ چگونگی ترجیح آراء

عمر رضی الله عنه اعضای شورا را مکلف ساخت که اگر پنج نفر بر یکی اتفاق نظر داشتند، او را خلیفه تعیین کنند و به مخالفت نفر ششم توجهی ننمایند. و در برخی روایات آمده است که ایشان گفته‌اند: در آن صورت نفر ششم را به قتل برسانید. همچنین اگر دو نفر مخالفت کردند[3].

۱- البداية والنهاية (۱۴۲.‏/۷).

۲- طبقات ابن سعد (۳۶۴/۳).

۳- تاریخ طبری (۲۲۶/۵).

البته طبیعی است که این قبیل روایات غیر قابل قبول هستند، چرا که این‌ها از جمله روایات ناشناخته‌ای است که توسط ابومخنف و مخالف با روایات صحیح گردآوری شده‌اند و اصلاً این گونه روایات با روحیه‌ی اصحاب پیامبرو به ویژه عمرفاروق که در عدل و انصاف زبان زد عام و خاص می‌باشد، سازگاری ندارد. چگونه عمر بن خطاب دستور قتل بزرگان صحابه را صادر می‌نماید! در حالی که می‌داند این‌ها برگزیدگان اصحاب رسول خدا هستند و او خود با انتخاب آن‌ها به فضل و دانش آنان اعتراف دارد؟[۱].

و در روایت ابن سعد آمده است که عمرس به انصار گفت: این‌ها را تا سه روز وارد منزلی بکنید و روز آخر اگر بر کسی توافق ننمودند، گردنهایشان را بزنید[۲]. این روایت علاوه بر آن که منقطع می‌باشد، سندش به خاطر ضعف سماک بن حرب، ضعیف است[۳].

اما روایت صحیح در این مورد آن است که ابن سعد با سند مورد اعتماد نقل کرده که عمرس به صهیب گفت: برای مردم نماز را اقامه کن و این گروه در خانه‌ایی به خلوت بنشینند و پس از این که بر فردی از میان خود اتفاق نظر پیدا کردند، هر کس را که با آن‌ها مخالفت کرد، گردن بزنید[۴].

در واقع عمرس دستور قتل کسی را صادر می‌کند که با رأی اعضای شورا مخالفت می‌کند و می‌خواهد در میان صفوف مسلمانان دو دستگی و بی‌نظمی ایجاد کند و این فرمان عمرس با حکم مشابهی از رسول خدا در این مورد همخوانی دارد آن‌جا که فرمود:

(من أتاكم وأمركم جميع على رجل واحد منكم، يريد أن يشق عصاكم، أو يفرق جماعتكم فاقتلوه)[۵].

«اگر همه‌ی شما بر فردی توافق کرده و متحد بودید و شخصی آمد و خواست اجتماع و وحدت شما را از بین ببرد، او را به قتل برسانید».

۱- مرويات أبي مخنف في تاريخ الطبري، د.يحيى اليحيى ص۱۷۵.

۲- طبقات ابن سعد (۳/۳۴۲)

۳- مرويات أبي مخنف من تاريخ الطبري ص۱۷٦.

٤- الطبقات (۳/۳۴۲)

٥- مسلم (۳/۱٤۸۰).

هـ ـ در صورت اختلاف نظر پیرامون انتخاب خلیفه چه باید کرد؟

عمر﷛ وصیت کرده بود که عبدالله بن عمر نیز به اعضای شورا بپیوندد با این تفاوت که حق انتخاب شدن برای خلافت را ندارد و افزود که اگر سه نفر شما بر یکی و سه نفر دیگر بر یکی دیگر اتفاق کردید و به فیصله‌ی عبدالله راضی شدید هر کدام را که عبدالله تأیید کرد، او را بپذیرید و اگر به فیصله‌ی او راضی نشدید پس گروهی که عبدالرحمان بن عوف با آن بود، ترجیح دارد چرا که عبدالرحمان فردی اهل رأی وصداقت است بنابراین از او حرف شنوی داشته باشید[۱].

و ـ گروهی از سربازان خدا باید بر انتخابات اشراف داشته باشند

عمر﷛، ابو طلحه‌ی انصاری را فرا خواند و گفت: ای ابوطلحه! خداوند اسلام را به وسیله‌ی شما قدرت و تمکین داد. برخیز و پنجاه نفر از مردان انصار را با خود بردار و بر این گروه اشراف داشته باشد تا از میان خود یکی را انتخاب کنند[۲].

و به مقداد بن اسود گفت: بعد از این که مرا به خاک سپردید، این گروه را در منزلی بنشان تا از میان خود یکی را انتخاب نمایند[۳].

آری، عمرفاروق آخرین لحظه‌های زندگی خود را این گونه سپری نمود و درد زخم‌ها و سختی مرگ او را از چاره اندیشی برای امور مسلمانان باز نداشت و در همان حال، طرح جالب و بی‌سابقه‌ای از شورا ارائه داد. اگر چه اصل شورا در قرآن و سنت تصریح شده است و رسول خداﷺ و ابوبکرصدیق﷛ از آن استفاده نموده‌اند، اما طرحی که عمر﷛ برای انتخاب خلیفه ارائه کرد و تعیین افراد محدود و زمان محدود، کاری بی‌سابقه و مناسب با وضعیت حاکم بود[۴].

۱- تاریخ طبری (۲۲۵/۵).

۲- منبع سابق.

۳- منبع سابق.

٤- أولیّات الفاروق السیاسیة ص۱۲۷.

سوم: رهنمودهای عمرﷺ به خلیفه‌ی بعدی

عمرفاروق ﷺ به زمام‌دار مسلمانان و خلیفه‌ی بعد از خود وصایا و رهنمودهای مهمی به جا گذاشت از جمله این که فرمود:

من تو را به رعایت تقوای خدای یگانه و لا شریک توصیه می‌کنم. و باید سابقه‌ی نخستین مهاجرین را در نظر داشته و با آنان به نیکی رفتار نمایی، و نیز توصیه می‌کنم که با انصار به خوبی رفتار کنی و کارهای نیک، نیک مردانشان را بپذیری و کارهای بد، بدکارانشان را نادیده بگیری. همچنین تو را در مورد ساکنان شهرهای اسلامی توصیه به نیکی می‌کنم، چرا که آن‌ها یاور اسلام و جمع کنندگان مال غنیمت هستند. و از اموال آنان همان مقدار اضافی را وصول کن. همچنین تو را در مورد بادیه نشینان توصیه به نیکی می‌کنم چرا که آن‌ها شالوده‌ی عرب و مواد اصلی اسلام هستند. از اموال درجه‌ی پایین و اضافی آن‌ها بگیر و به تهی دستانشان برگردان و با ذمیان به نیکی رفتار کن و از آنان دفاع نما و آنان را به پرداخت مالیات طاقت فرسا مجبور نساز به ویژه وقتی که پایبند عهد و پیمان بودند و با فروتنی در مقابل مؤمنان آن‌چه را که بر عهده‌ی آنان است، ادا نمودند.

باز هم تو را به رعایت تقوای الهی توصیه می‌کنم و از عذاب ومؤاخذه‌ی او بر حذر می‌دارم و باید از خدا بترسی نه از مردم، و در میان رعیت منصفانه داوری کنی و برای رسیدگی به مشکلاتشان وقت فارغ کنی و هیچ‌گاه ثروتمندان را بر فقیران ترجیح ندهی.

رعایت این امور، ان شاء الله باعث سلامتی قلب و آمرزیدن گناهانت خواهد بود و برای روزی که در پیشگاه کسی حاضر می‌شوی که آگاه به اسرار و درونت می‌باشد برایت خیلی بهتر و مفیدتر خواهد بود.

و من به تو توصیه می‌کنم تا در اجرای حدود الهی بر خویشاوندان و بیگانگان جدیت به خرج دهی و مبادا عاطفه مانع از اجرای حدود الهی شود و اگر نه تو نیز شریک جرم محسوب خواهی شد. با همه‌ی مردم یکنواخت برخورد کن و اصلاً شخصیت فردی را که محکوم می‌شود در نظر نگیر و از سرزنش هیچ کس پروا مدار و از بی‌عدالتی در تقسیم آن‌چه خداوند تو را مسئول آن گذاشته است، بپرهیز؛ که این کار پیامدی جز ظلم و ستم و محرومیت ندارد.

و امروز تو بر دو راهه‌ای از دنیا و آخرت قرار داری که اگر به عدل و عفت رو بیاوری، از ایمان و رضامندی خدا بهره‌مند می‌شوی و اگر خواهشات نفسانی بر تو چیره گردد، مشمول خشم خدا خواهی شد. و مجدداً تو را و همچنین دیگران را از ستم بر ذمیان بر حذر می‌دارم. و این رهنمودها از راه دل سوزی بود پس با آن‌ها رضامندی پروردگار و سرای آخرت را کسب کن.

اینها نصایحی بود که قبل از شما خودم و فرزندم را به آن‌ها توصیه کرده‌ام. اکنون اگر تو بپذیری و آن‌چه را گفته‌ام جامه‌ی عمل بپوشانی، یقیناً خیر فراوانی به دست آورده‌ای و اگر نپذیری و بدان توجه نکنی و کارهای مهم را به کسی واگذار نکنی که خداوند به خاطر وی از تو خشنود گردد، دچار زیان گشته و از خواهشات پیروی کرده‌ایی. چرا که خواهشات نفسانی بر همگان نفوذ دارد و محور شرارت (ابلیس) دعوت‌دهنده به سوی هلاکت و نابودی است که قبل از تو بسیاری را از راه حق به بیراهه کشانده و وارد آتش دوزخ کرده است. و چه ناخوشایند است دوستی و همکاری با دشمنان خدا و با دعوتگران به گناه و معصیت. پس بر حق استوار باش و برای رسیدن به آن سختی‌ها را تحمل کن و واعظ خویشتن باش و سوگندت می‌دهم که بر مسلمانان مهربان بوده، بزرگانشان را گرامی بداری و بر کودکانشان شفقت ورزی و دانشمندانشان را محترم شماری و آنان را مورد ضرب و شتم قرار مده تا خوار شوند و در تقسیم غنایم کسی را بر آنان ترجیح مده تا بر تو خشم نگیرند و هنگام نیاز، آن‌ها را از عطایای خود محروم نکن تا تنگدست نگردند و مانع از سر زدن آن‌ها به خانواده‌هایشان نشو تا نسلشان منقطع نشود. و مبادا مال و ثروت فقط در دستان سرمایه داران دور بزند و همچنین درب خانه‌ات را بر آنان مبند تا قدرتمندان حق ضعیفان را پایمال کنند. این است وصیت من به تو و خدا را گواه می‌گیرم، و سلام بر تو[1].

این وصیت بیانگر دیدگاه عمیق عمرفاروق رضي الله عنه نسبت به مسایل مدریتی و حکومتی و بیانگر نظام حکومتی و اداری فراگیر و کاملی است[2]. همان طور که ملاحظه کردید این

۱- الطبقات: ابن سعد (۳۳۹/۳)، البيان والتبيين: جاحظ (۴۶/۲)، جمهرة خطب العرب (۲۶۳/۱-۲۶۵)، الكامل في التاريخ (۲۱۰/۲)، الخليفة الفاروق عمربن الخطاب: عاني ص۱۷۱، ۱۷۲.

۲- الإدارة الإسلامية في عصر عمربن الخطاب ص۳۸۱.

وصیت امور بسیار مهمی را در بر دارد و از آن‌جا که در آن مقررات اساسی یک حکومت فراگیر دینی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی بیان شده است می‌طلبد که به عنوان سند و اساسنامه‌ی بسیار ارزشمندی تلقی شود.

جوانب مختلفی که در وصیت نامه‌ی عمرﷺ بدان اشاره شده است، به شرح زیر می‌باشند:

۱ـ جنبه‌ی دینی

در این بخش به موارد زیر پرداخته بود:

الف ـ توصیه به رعایت تقوا و ترس از خدا به صورت مخفیانه و آشکار و با گفتار و کردار. چرا که هر کس به خاطر خدا از معصیت بپرهیزد، خدا نیز کمکش می کند و هر کس از خدا بترسد، خداوند از وی محافظت به عمل می‌آورد.

ب ـ در اجرای حدود الهی بر خویشاوندان و بیگانگان تأکید نموده بود؛ توجه نکن که حق بر عهده چه کسی می شود و در راه خدا از سرزنش، سرزنش کنندگان بیمی به خود راه مده. چرا که حدود الهی بخشی از دین به حساب می‌آیند و شریعت خدا حجت و برهانی است که گفتار و کردار بندگان بر اساس آن سنجیده می‌شود و سهل انگاری در اجرای شریعت خدا مایه‌ی خرابی دین و جامعه می‌شود.

ج ـ **استقامت** و پایداری ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾ [هود: ۱۱۲].

همچنین در این بخش توصیه به استقامت کرده بود که این هم از ضروریات اولیه‌ی دین و دنیا به شمار می‌آید و می‌باید قبل از دیگران حاکم و زمامدار ملت از آن برخوردار گردد.

۲ـ بخش سیاسی

در این بخش موارد زیر را توصیه نموده بود:

الف ـ پایبند بودن به عدل و انصاف که پایه‌ی حکومت است و اجرای آن در میان رعیت، باعث تثبیت قدرت و متانت سیاسی و اجتماعی می‌شود و حاکم دادگستر از جایگاه ویژه‌ای در دلهای مردم بهره‌مند می‌گردد.

ب ـ توجه به مسلمانان نخستین، یعنی مهاجرین و انصاری که قبل از دیگران مسلمان شدند و در راه اسلام سختی‌ها کشیدند. چرا که بذر اولیه‌ی آیین و عقیده‌ی اسلامی بر دستان آنان نشو و نما پیدا کرد، پس آنان اهل دین و حاملان و حامیان اصلی آن هستند.

۳ـ بخش نظامی

در این باره نکات زیر را متذکر شد:

الف ـ توجه ویژه به امور لشکر و رسیدگی به امور نظامی کشور اسلامی به گونه‌ای که جوابگوی مسئولیت عظیمی‌باشد که بر دوش دارد.

ب ـ توصیه به این که نباید رزمندگان به مدت طولانی در جبهه و دور از خانواده‌ی خود بمانند. چرا که جنگ و سفر خستگی فراوان به دنبال دارند و رزمندگان برای رفع خستگی و به دست آوردن نشاط مجدد نیاز به استراحت و دیدار خانواده دارند. بنابراین می‌طلبد که هر از گاهی به آن‌ها اجازه‌ی ملاقات با خانواده‌شان داده شود و یکی دیگر از زیان‌های دیر آمدن را انقطاع نسل آنان برشمرد و گفت: کاری نکن که نسل آنان از بین برود.

ج ـ همچنین توصیه نمود تا به وضعیت معیشتی رزمندگان به وسیله‌ی مال غنیمت و عطایایی که از بیت المال داده می‌شود، رسیدگی بکند تا با آسودگی خاطر از وضعیت معیشتی خانواده‌ی خود به جهاد و مبارزه‌ی خویش ادامه دهند.

۴ـ بخش مالی و اقتصادی

در این بخش به نکات زیر پرداخته بود:

الف ـ توجه ویژه به تقسیم عادلانه اموال تا به صورت چرخشی فقط در دستان طبقه‌ی خاصی از مردم دور نزند و مستضعفان محروم شوند.

ب ـ فشار نیاوردن بر ذمیان به گونه‌ای که نتوانند از زیر بار مالیاتها کمر راست کنند.

ج ـ فشار نیاوردن بر مردم در حقوق مالی‌ای که بیت المال بر گردن آن‌ها دارد. چنان که در این باره توصیه نمود که از اموال اضافی آنان آن‌چه را به دلخواه خود

می‌پردازند، وصول کنید[۱].

۵ـ بخش اجتماعی

و در این بخش به نکات زیر پرداخته بود:

الف ـ رسیدگی به امور رعیت و جستجوی احوال آنان و برآوردن نیازهایشان و پرداختن حقوق مالی آنان از اموال غنیمت و بیت المال.

ب ـ اجتناب از تبعیض و ترجیح دادن بعضی بر بعضی دیگر و پرهیز از پیروی خواهشهای نفسانی که این موارد باعث انحراف زمام دار و تیرگی روابط وی با جامعه و نهایتاً نابودی کشور می گردد.

ج ـ پاس داشتن رعیت و تواضع در برابر کوچک و بزرگ که این امر باعث رونق روابط اجتماعی شده و محبت زمام دار را در دلهای مردم تثبیت می‌نماید.

د ـ باز گذاشتن درب منزل خود بر مسلمانان تا به شکایات آن‌ها گوش فرا دهی و حق ضعیفان را از قدرتمندان بستانی.

هـ ـ پیروی از حق و تثبیت پایه‌های آن در جامعه و این یک ضرورت اجتماعی غیر قابل اجتنابی است.

و ـ پرهیز از ظلم و ستم به ویژه در حق ذمیان و گسترش دادن عدل و انصاف تا همگان زیر پرچم اسلام با صلح و صفا و احساس امنیت به زندگی خود ادامه دهند.

ز ـ توجه ویژه به بادیه نشینان و رعایت حال آنان چرا که آن‌ها ریشه‌ی عرب و معدن اسلام هستند[۲].

ح ـ یکی دیگر از رهنمودهای عمر رضی الله عنه به خلیفه‌ی بعد از خود این بود که هیچ یک از کارگزاران عمر را بیشتر از یکسال در پست خودش نگذارد، البته ابوموسی اشعری را چهار سال بگذارد[۳].

۱- الخليفة الفاروق عمربن الخطاب: عاني ص۱۷٤، ۱۷۵.

۲- الخليفة الفاروق عمربن الخطاب: عاني ص۱۷۳-۱۷۵.

۳- عصر الخلافة الراشدة ص۱۰۲.

چهارم: لحظه‌های پایانی زندگی عمر بن خطاب

ابن عباس از لحظه‌های پایانی زندگی عمر چنین می‌گوید: من زمانی که عمر ضربه خورده بود. بر ایشان وارد شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین! بهشت شما را مبارکباد. هنگامی که مردم به رسول خدا کفر ورزیدند، تو مسلمان شدی و در حالی که دیگران او را تنها گذاشتند در رکاب ایشان در راه خدا جهاد نمودی و رسول خدا در حالی چشم از دنیا فرو بست که از تو راضی بود و در خلافت تو حتی دو نفر از مسلمانان با هم اختلاف نکردند و سرانجام شهید شدی. عمر گفت: دوباره تکرار کن. عبدالله دوباره سخنانش را تکرار نمود. عمر گفت: به خدا سوگند که اگر همه‌ی دنیا مال من بود، امروز آن‌را از هول و هراسی که از ترس ملاقات خدا دامنگیرم شده است، فدیه می‌دادم[۱].

و در روایت بخاری آمده است که عمر گفت: اما آن‌چه در مورد همراهی من با رسول خدا و رضایت ایشان گفتی، باید بگویم که صرفاً منت خداوند بر من بوده است.

و اما بی‌قراری من به خاطر شماها است و افزود که به خدا اگر همه‌ی طلاهای دنیا متعلق به من بود، آن‌ها را در مقابل عذاب خدا قبل از این که با آن مواجه بشوم، فدیه می‌دادم[۲].

آری، عمر بن خطاب با آن که لوح بهشتی بودن را از رسول خدا دریافت کرده بود و پس از آن همه‌ی خدمات شایسته در اقامه‌ی احکام الهی و اجرای عدل و زهد و جهاد و اعمال نیک فراوان این گونه از خدا و عذابهایش می‌ترسد. و این درس بزرگی است برای مسلمانان که باید عذابهای الهی را مد نظر داشته باشند و از هول و هراس روز بسیار هولناک قیامت غافل نشوند[۳].

همچنین عثمان بن عفان در مورد لحظه‌های پایانی حیات عمر چنین می‌گوید: من آخرین فردی هستم که عمر را در حال حیات دیده است. من بر او وارد شدم و دیدم

۱- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص۳۸۳.

۲- البخاري، ك فضائل الصحابة، ش ۳۶۹۲.

۳- التاريخ الإسلامي (۱۹/۳۳).

که سرش بر روی زانوی پسرش، عبدالله نهاده بود. عمرس گفت: سرم را بر زمین بگذار. او گفت: مگر چه فرقی می‌کند؟ گفت: مادرت به عزایت بنشیند سرم را بر زمین بگذار. آن‌گاه عبدالله سر پدرش را بر زمین گذاشت و او پاهایش را به هم پیچاند و گفت: مادرم به عزایم بنشیند اگر خدا مرا نیامرزد. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد[1].

آری این چنین بود عمر بن خطابس به قدری از خدا می‌ترسید که در آخرین لحظه‌های زندگی خود می‌گوید: وای برمن اگر خدا مرا نیامرزد. این است آخرین سخن کسی که رسول خدا به او مژده‌ی بهشت داده است. راست گفته‌اند: هر کس به اندازه‌ی شناخت خود از خدا می‌ترسد. واین که مصرانه از فرزندش خواست تا سرش را بر زمین بگذارد به خاطر این بود تا هنگام دعا کردن سر بر خاک بنهد و خدا را تعظیم نماید[2].

۱ـ سن و تاریخ وفات

ذهبی می‌گوید: عمرس روز چهارشنبه **۲۷** ذی حجه سال بیست و سه هـ در **۶۳** سالگی[3] و پس از ده سال و نیم خلافت[4] به شهادت رسید.

و در تاریخ ابی زرعه به نقل از جریر بن عبدالله بجلی آمده است که روزی معاویهس گفت: رسول خدا ج و ابوبکر و عمر ب همگی در شصت و سه سالگی از دنیا رفتند[5].

۲ـ غسل دادن و تکفین

عبدالله بن عمر ب می‌گوید: عمر را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز جنازه خواندند و او به شهادت رسیده بود[6]. علما در مورد غسل دادن کسی که به دست ظالمی کشته می‌شود، اختلاف نظر دارند:

۱- صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق ص۳۸۳.
۲- التاريخ الإسلامي (۴۴/۱۹).
۳- التهذيب ق ۱۷۷/ب به نقل از محض الصواب (۸٤٠/۳).
٤- سير السلف، أبو القاسم الأصفهاني (۱٦٠/۱).
٥- مسلم، فضائل الصحابة ش ۲۳٥۲، محض الصواب (۸٤۳/۳).
٦- طبقات (٥٠۳/۳).

۱ـ گروهی می‌گوید: او را غسل دهند و بر او نماز بخوانند وبه همین جریان استدلال می‌کنند[1].

۲ـ گروهی دیگر می‌گوید: غسل دادن و نماز خواندن لزومی ندارد و در جواب کسانی که به جریان شهادت عمر رضي الله عنه استدلال می‌کنند، می‌گویند: غسل دادن عمر رضي الله عنه و نماز خواندن بر ایشان به خاطر این بود که وی پس از ضربه خوردن مقداری زنده ماند، چنان که اگر شهید معرکه نیز زنده بماند و چیزی بخورد یا بیاشامد، غسل داده می‌شود و بر او نماز خوانده می‌شود[2].

۳ـ چه کسی در نماز جنازه‌ی عمر رضي الله عنه امامت کرد؟

ذهبی می‌گوید: صهیب بن سنان بر جنازه‌ی عمر رضي الله عنه نماز خواند[3]. ابن سعد می‌گوید: علی بن حسین از سعید بن مسیب پرسید: چه کسی بر جنازه‌ی عمر نماز خواند؟ گفت: صهیب. علی پرسید: چند تکبیر گفت؟ سعید گفت: چهار تکبیر. پرسید: در چه مکانی خواندند؟ گفت: در میان قبر و منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم[4].

ابن مسیب گفت: مسلمانان دیدند که صهیب به دستور عمر رضي الله عنه امامت نمازهای پنجگانه‌ی آن‌ها را به عهده دارد بنابراین در نمازجنازه‌ی عمر رضي الله عنه نیز او را جلو کردند[5]. چرا که صهیب نزد عمر رضي الله عنه و سایر اصحاب از جایگاه والایی برخوردار بود. عمر رضي الله عنه در حق ایشان گفت: صهیب از بهترین بندگان خدا است که حتی اگر از خدا هم نمی‌ترسید او را نافرمانی نمی کند. به خاطر همین عمر رضي الله عنه او را برای امامت انتخاب کرد و از میان افراد ششگانه‌ای که اعضای شورا بودند، کسی را مقرر نکرد تا به انتخاب وی کمک نکند[6].

۱- الإنصاف: مرداوي (۵۰۳/۲) محض الصواب (۸٤٤/۳).
۲- محض الصواب (۸۵۴/۳).
۳- منبع سابق.
٤- الطبقات (۳٦٦/۳).
٥- الطبقات (۳٦۷/۳)، محض الصواب (۸٤٥/۳).
٦- الفتاوی (۱۴۰/۱۵).

۴ـ تدفین عمر

ذهبی می‌گوید: عمر در حجره‌ی رسول خدا دفن گردید[1]. و ابن جوزی به نقل از جابر می‌گوید: عبدالله بن عمر و عثمان و سعید بن زید و صهیب، عمر را در قبر گذاشتند.

هشام بن عروه می‌گوید: هنگامی که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک[2]، قبر رسول خدا و همراهانش نیاز به ترمیم پیدا کردند. در اثناء ترمیم چشم آن‌ها به قدم پای یکی از آنان افتاد، همه نگران شدند و گمان بردند که قدم مبارک رسول خدا است و کسی نمی‌توانست آن‌را تشخیص بدهد. تا این که عروه آمد و نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند این قدم رسول خدا نیست، بلکه قدم عمر است[3].

قبلاً متذکر شدیم که عمر پس از این که ضربه خورد، کسی را نزد عایشه فرستاد و از ایشان اجازه خواست تا در کنار رسول خدا و ابوبکر دفن شود. عایشه همیشه به دیگران جواب رد می‌داد و می‌گفت: می‌خواهم خودم در اینجا دفن بشوم. اما به عمر جواب مثبت داد و گفت: او را بر خویشتن ترجیح می‌دهم. پس به اتفاق علما و مؤرخین در حجره‌ی عایشه که هم اکنون درون مسجد قرار دارد، رسول خدا همراه با ابوبکر و عمر مدفون هستند[4].

۵ـ عملکرد علی در رثای عمر

ابن عباس می‌گوید: در آن اثناء که جنازه‌ی عمر بر تخت گذاشته بود و مردم اطراف آن‌را گرفته بودند ناگهان متوجه دستی شدم که بر شانه‌ام قرار گرفت. دیدم علی بن ابی طالب است که بر جنازه‌ی عمر می‌گرید و می‌گوید: تو تنها کسی بودی که من به اعمالش غبطه می‌خوردم و رشک می بردم، و به خدا سوگند من به یقین می‌دانستم که

۱- محض الصواب (۸۴۶/۳).

۲- البخاري، ك الجنائز ش ١٣٢٦.

۳-البخاري، ك الاعتصام، ش ٢٦٧١ رقم ٦٨٩٧.

٤- محض الصواب (٨٤٧/٣).

خداوند تو را در کنار همراهانت (رسول خدا و ابوبکر) جای می‌دهد، چرا که بارها از رسول خدا می‌شنیدم که می‌گفت:

(ذهبت أنا وأبو بكر وعمر، ودخلت أنا وأبو بكر وعمروخرجت أنا وأبو بكر وعمر)[1].

«من و ابوبکر و عمر رفتیم. من و ابوبکر و عمر وارد شدیم. من و ابوبکر و عمر بیرون آمدیم».

۶ـ بازتاب شهادت عمر ﷛ و تأثیر آن بر مسلمانان

شهادت عمر ﷛ باعث بروز فاجعه‌ی هولناکی برای مسلمانان گردید که اگر در اثر بیماری وفات می‌کرد چنین نمی‌شد. اما به شهادت رسیدن خلیفه آن هم در مسجد النبی ﷺ و در حال خواندن نماز یک فاجعه‌ی تکان دهنده به شمار می‌رفت. عمرو بن میمون حالت مسلمانان و اضطراب و پریشانی آنان را این‌گونه به تصویر کشیده است: ... گویا مردم تا آن روز اصلاً به مصیبتی گرفتار نشده بودند. ابن عباس ﭭ می‌گوید: بر هیچ گروهی از مسلمانان نمی‌گذشتم، مگر این که آنان می‌گریستند، گویا فرزندان خود را از دست داده بودند[2]. آری، عمر ﷛ قله‌ای از قله‌های هدایت و جدا کننده‌ی حق از باطل بود و باید مردم به خاطر از دست دادنش چنین متأثر می‌شدند[3]. همچنین احنف بن قیس می‌گوید: روزی که عمر ﷛ ضربه خورد به صهیب دستور داد تا نماز را برای مردم اقامه کند و تا سه روز به آن‌ها فرصت داد تا بر یکی اتفاق نمایند. در آن روزها وقتی سفره پهن می‌شد مردم دست از غذا بر می‌داشتند. عباس به آن‌ها می‌گفت: ای مردم، رسول خدا وفات کرد و ما پس از ایشان غذا خوردیم و ابوبکر وفات کرد و ما غذا خوردیم و اکنون چاره‌ای نداریم. این را گفت و دست به غذا برد و از آن خورد، آن‌گاه دیگران نیز به تبعیت از وی غذا خوردند[4].

۱- البخاري، ك فضائل الصحابة، شماره ۳٤۸۲.

۲- العشرة المبشرون بالجنة، محمد صالح عوض ص٤٤.

۳- همان.

٤- محض الصواب (۳/۸۵۵).

و هرگاه در مجلس عبدالله بن مسعودﷺ یادی از عمرﷺ می‌شد به قدری می‌گریست که محاسنش خیس می‌شد و می‌گفت: عمرﷺ قلعه‌ای برای اسلام بود و در دوران او همه وارد اسلام می‌شدند و کسی از آن خارج نمی‌شد. اما با مرگ وی قلعه از هم پاشید و مردم از اسلام خارج شدند[۱].

اما ابوعبیده بن جراح قبل از شهادت عمرﷺ همواره می‌گفت: اگر عمر بمیرد، اسلام ضعیف خواهد شد و می‌افزود: من دوست ندارم بعد از عمر زنده بمانم حتی اگر همه‌ی آن‌چه خورشید بر آن طلوع می‌کند از آنِ من باشد. پرسیدند: چرا؟ گفت: شما اگر زنده بمانید معنای سخنان مرا خواهید فهمید. زیرا کسی که جانشین عمر باشد اگر بخواهد راه عمر را ادامه دهد مردم آن طور که از عمر حرف شنوی داشتند، از او نخواهند داشت و اگر ضعیف عمل نماید، مردم بر او چیره می‌شوند واو را خواهند کشت[۲].

پنجم: مهم‌ترین فواید، درس و عبرت‌ها

۱ـ میزان نفرت و کینه‌ی کفار نسبت به مسلمانان

چنان‌که قتل عمرﷺ توسط ابولؤلؤ مجوسی بیانگر این خشم و کینه است، و همه‌ی کفار در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها چنین هستند در قلبهای آن‌ها جز نفرت و عداوت چیزی دیگر نسبت به مسلمانان وجود ندارد و همواره برای مسلمانان آرزوی نابودی وهلاکت و ارتداد از دین می‌کنند. واز جریان قتل عمرﷺ توسط آن مجوسی کینه به دل دو نکته‌ی مهم کشف می‌شود که بیانگر میزان کینه‌توزی ابولؤلؤ نسبت به عمرﷺ و دیگر مسلمانان می‌باشند:

الف ـ در طبقات کبری[۳] به سند صحیح از زهری نقل شده است که روزی عمرﷺ به ابولؤلؤ گفت: من شنیده‌ام که تو گفته‌ای اگر بخواهم آسیایی می سازم که بوسیله باد آرد می کند. ابولؤلؤ با ترش رویی پاسخ داد: و برای تو آسیابی می‌سازم که تا ابد مردم از آن یاد بکنند. عمرﷺ به همراهانش گفت: او مرا تهدید می‌کند.

۱- الطبقات الکبری (۳/۲۸٤).

۲- الطبقات الکبری (۳/۲۸٤)، العشرة المبشرون بالجنة ص٤٤.

۳- الطبقات (۳/۳٤٥).

ب ـ نکته‌ی دوم که بیانگر کینه‌توزی و نفرت و عداوت این مجوسی نسبت به مسلمانان می‌باشد این است که علاوه بر ضربه زدن به عمر ﷛، سیزده صحابی دیگر را نیز زخمی‌کرد که هفت تن از آنان در دم شهید شدند. فرضا که عمر ﷛ در حق او ظلمی روا داشته بود اما گناه دیگران چه بود؟ گرچه عمر ﷛ نیز هیچ گونه ظلمی در حق او مرتکب نشده بود. چنان‌که در روایت بخاری آمده است که عمر ﷛ پس از این‌که زخمی‌شد به ابن عباس گفت: ببین چه کسی مرا زده است و چون به وی اطلاع دادند که غلام مغیره او را زده است گفت: همان آهنگر. گفتند: بلی. گفت: خدا لعنتش بکند من در حق او سفارش به نیکی کردم. و افزود: خدا را شکر مرگم به دست مسلمانی صورت نگرفت[۱].

گفتنی است که پیروان و دوستان این مرد مجوسی، برای او در ایران به عنوان سرباز گمنام بناء یادبودی ساخته‌اند. چنان که سید حسین موسوی (از علمای نجف) می‌گوید: در شهر کاشان ایران مزاری ساخته‌اند که در آن قبر وهمی‌ای به نام قاتل خلیفه‌ی دوم، ابولؤلؤ وجود دارد و بر روی آن نوشته شده است: مزار بابا شجاع الدین و بر دیوارهای مزار به فارسی نوشته‌اند: مرگ بر ابوبکر، مرگ بر عمر و مرگ بر عثمان. شیعیان از سراسر ایران برای زیارت این مکان می‌آیند و در آن‌جا پول می‌ریزند و صدقه می‌دهند. این چیزی است که خود بنده با چشم سر آن‌را دیده‌ام و اخیراً این مکان توسط وزارت ارشاد توسعه یافته است و عکسهای این مکان بر تمبرهای پستی حک شده‌اند[۲].

۲ـ ترس و تقوای عمر ﷛

آنچه ما را بیشتر به ترس و تقوای عمر ﷛ از خداوند رهنمود می‌نماید، این سخن ایشان لحظاتی قبل از مرگ است که گفت: خدا را شکر که مرگم به دست فردی از مسلمانان صورت نگرفت. آری، عمر ﷛ با آن همه عدل و انصاف که زبان زد خاص و عام و عرب و عجم بود، از این می‌ترسید که مبادا ظلمی در حق مسلمانی مرتکب شده است و امروز به خاطر انتقام آن ظلم کشته می‌شود. چنان که در روایت ابن شهاب آمده که گفت: خدا را شکر که قاتل من کسی نیست که در پیشگاه خدا سجده‌ای کرده است و روز قیامت به

۱- البخاري، ك فضائل الصحابة شماره ۳۷۰٤.

۲- لله ثم للتاريخ، كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار ص۹٤.

وسیله‌ی سجده‌اش مرا در محکمه‌ی عدل الهی مؤاخذه نماید. و در روایت مبارک بن فضاله آمده است که گفت: خدا را شکر که قاتل من کسی نیست که «لا اله الا الله» گفته است و روز قیامت با این کلمه در پیشگاه حق علیه من اقامه‌ی حجت نماید. حقا که این گفتار بیانگر ترس و تقوای فوق العاده‌ی این امام ربانی است و می‌زیبد که سایر داعیان و مصلحان از آن الگو بردارند و همانند عمرﷺ و دیگر گذشتگان نیک، ترس و تقوا را توشه‌ی راه خود قرار دهند و به قول شاعر چنین زمزمه بکنند:

واحسرتي، واشقوتي مِنْ يوم نشر كتابيه
واطُول حزني إن أكن أوتيته بشماليه
وإذا سُئلتُ عن الخطا ماذا يكون جوابيه؟
واحرّ قلبي أن يكون مع القلوب القاسية
كلا ولا قدّمتُ لي عملاً ليوم حسابيه
بل إنني لشقاوتي وقساوتي وعذابيه
بارزت بالزلات في أيام دهر خالية
من ليس يخفى عنه من قبح المعاصي خافية[1]

«وای بر من روزی که نامه‌ی اعمال توزیع می‌شود.
وای بر من اگر نامه‌ی مرا به دست چپ بدهند.
اگر در مورد گناهان بازخواست شوم چه پاسخی خواهم داشت.
وای اگر قلب من جزو قلبهای سخت به شمار رود.
و من هیچ عملی برای روز حساب پس انداز نکرده‌ام.
و بدبختانه در طول زندگی آشکارا به گناه و لغزش پرداخته‌ام
آن هم در محضر کسی که هیچ کاری از دید وی مخفی نخواهد ماند».

۱- الرقائق: محمد أحمد الراشد ص۱۲۱، ۱۲۲.

۳ـ تواضع عمر رضی الله عنه و ایثار عائشه رضی الله عنها

الف ـ تواضع عمر رضی الله عنه

به تواضع فوق العاده‌ی عمر رضی الله عنه از این سخن وی به فرزندش پی می‌بریم که گفت: نزد ام المؤمنین عائشه برو و بگو: عمر سلام می‌رساند، و امیرالمؤمنین نگو، چرا که من امروز امیر مؤمنان نیستم[1].

همچنین این سخن وی سرشار از تواضع و فروتنی است که گفت: وقتی جنازه‌ی مرا به دروازه‌ی حجره‌ی عائشه رساندید، مجدداً از او اجازه بگیرید. اگر اجازه داد، مرا در آن‌جا دفن کنید وگرنه مرا به قبرستان عمومی مسلمانان منتقل نمایید[2].

پس رحمت خدا بر عمر رضی الله عنه باد و خداوند به او پاداش نیک بدهد و به ما نیز گوشه‌ای از اخلاق و تواضع ایشان را ببخشاید. همانا او نزدیک و پاسخگو است[3].

ب ـ از خود گذشتگی عائشه رضی الله عنها

آنچه از خودگذشتگی عائشه رضی الله عنها را به ما می‌رساند این است که او سالها آرزو داشت و منتظر بود تا پس از مرگ در کنار همسر عزیز و پدر گرامی‌خود دفن شود، اما وقتی عمر رضی الله عنه اجازه خواست تا در کنار دو رفیق خود دفن شود. عائشه رضی الله عنها او را بر خویشتن ترجیح داد و گفت: این مکان را برای خودم در نظر داشتم، ولی امروز او را بر خود ترجیح می‌دهم[4].

۴ـ امر به معروف و نهی از منکر در بستر مرگ

عمرفاروق رضی الله عنه در آخرین لحظه‌های حیات و در حالی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد از فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر غافل نشد. آن‌گاه که جوانی بر او وارد شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! خوشا به حالت که داده‌های فراوانی از جانب خدا نصیبت

١- البخاري، فضائل الصحابة شماره ٣٧٠٤.

٢- منبع سابق.

٣- سیر الشهداء ص٤١.

٤- بخاری ک فضائل صحابه ش ۳۷۰۴.

گردید از جمله همراهی رسول خدا و سابقه‌ی درخشان در اسلام و خلافت و عدالت و نهایتاً شهادت. عمرﷺ گفت: دوست دارم که این‌ها برای بخشش گناهانم کافی باشد و چیزی دیگر نمی‌خواهم. وقتی آن جوان برخاست و برگشت. عمرﷺ متوجه إزارش شد که بر روی زمین کش می‌خورد. گفت: او را برگردانید. آن‌گاه خطاب به وی گفت: برادرزاده‌ام! لباسهایت را بالا بزن. این طور هم لباسهایت تمیز می‌ماند و هم پروردگارت خشنود می‌گردد[۱].

ابن مسعودﷺ می‌گوید: خدا عمر را بیامرزد. حتی در لحظه‌های پایانی زندگی و درد و رنج او را از گفتن سخن حق و امر به معروف و نهی از منکر باز نداشت. چنان که در همان لحظات وقتی دخترش، حفصه، بر او وارد شد و گفت: ای رفیق رسول خدا! و ای پدر خانم آن حضرت! و ای امیرالمؤمنین! عمرﷺ به فرزندش، عبدالله، گفت: مرا بنشان که بیشتر تحمل نمی‌کنم. آن‌گاه در حالی که بر سینه‌ی عبدالله تکیه داده بود گفت: حق پدری خود را بر تو نمی‌بخشم اگر بر من چنین نوحه بسرایی، اما اختیار چشمان تو را ندارم[۲].

انس بن مالک ﷺ می‌گوید: وقتی عمرﷺ ضربه خورد، و خبر به گوش حفصه رسید، فریاد کشید. عمرﷺ گفت: ای حفصه! مگر از رسول خدا نشنیده‌ای که هر میتی که بر او واویلا کنند عذاب داده خواهد شد؟ **و صهیب آمد و گفت: وای عمر؟! عمر گفت: وای بر تو ای صهیب، مگر خبر نداری که میتی را که بر او واویلا کنند عذاب داده می شود؟.**

و در بیان حق آن چنان جدی بود که پس از ضربه خوردن و در حالی که خون از بدنش جاری بود در جواب کسی که به ایشان پیشنهاد داد تا فرزندش، عبدالله، را جانشین خود قرار دهد گفت: به خدا سوگند! این سخن را به خاطر خدا نگفتی[۳].

۱- منبع سابق.

۲- مناقب أمير المؤمنين ص۲۳۰، الحسبة د. فضل إلهي ص۲۷.

۳- سير الشهداء ص۴۳.

۵ـ جواز ستایش کسی که صفاتی در او است به شرطی که خطر فتنه وجود نداشته باشد

چنان که صحابهﷺ با عمر بن خطابﷺ چنین کردند، زیرا آن‌ها می‌دانستند که در این حالت او دچار فتنه و غرور نمی‌گردد. چنان که ابن عباس ﷺ که خود عالم ربانی و فقیه چیره‌دستی بود، خطاب به عمرﷺ گفت: مگر رسول خداﷺ در حق تو دعا نکرد که خداوند اسلام را به وسیله تو عزیز بگرداند؟ و با مسلمان شدن تو اسلام عزیز و آشکار گردید. و خداوند به وسیله‌ی تو در دین و رزق مسلمانان فراخی آورد و سرانجام با شهادت دنیا را ترک می‌نمایی. پس این همه افتخارات به شما مبارک باد. اما سخنان ابن عباس ذره‌ای به عمرﷺ احساس شادمانی نداد، بلکه او به ابن عباس گفت: به خدا سوگند، مغرور کسی است که فریب سخنان شما را بخورد[۱].

۶ـ موضع‌گیری کعب احبار در جریان شهادت عمرﷺ

کعب بن مانع حمیری معروف به کعب احبار، زمان رسول خداﷺ را دریافت ولی در زمان خلافت عمرﷺ و در سال ۱۲ هـ مسلمان شد[۲]. او که از علمای بزرگ یهودی در یمن به شمار می‌رفت پس از این که مسلمان شد قرآن و سنت را از اصحاب پیامبر فرا گرفت و صحابه و دیگران اخبار امت‌های گذشته را از او فرا گرفتند. سرانجام کعب به شام رفت و در شهر حمص اقامت گزید و در همان جا مرد[۳].

گفتنی است که کعب به همکاری در توطئه‌ی قتل عمرﷺ متهم شده است به دلیل این روایت طبری که مسور بن مخرمه می‌گوید: در صبح یکی از روزها، عمرﷺ به خانه‌ی خود برگشت. کعب فردای آن‌روز به ایشان گفت: ای امیرالمؤمنین! وصیت کن، زیرا بیش از سه روز دیگر زنده نخواهی ماند. عمرﷺ پرسید: از کجا می‌دانی؟ گفت: از کتاب خدا (تورات). عمرﷺ گفت: مگر نام من در تورات ذکر گردیده است؟ کعب گفت: خیر، ولی صفات و ویژگیهای تو و این که عمرت تمام شده است در آن دیده

۱- سیر الشهداء ص ۴۳.

۲- جولة تاریخیة فی عصر الخلفاء الراشدین.

۳- سیر أعلام النبلاء (۴۸۹/۳).

می‌شود. روز بعد آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! فقط دو روز باقی مانده است. همچنین روز بعد آمد و گفت: فقط یک روز باقی مانده است. چنانچه روز سوم عمرﷺ به شهادت رسید[۱].

برخی از روشنفکران معاصر مانند دکتر جمیل عبدالله مصری و عبدالوهاب نجار و استاذ غازی محمد فریج، بر اساس روایت فوق، انگشت اتهام به سوی کعب دراز نموده و او را شریک در قتل عمر بن خطابﷺ دانسته‌اند[۲] که دکتر احمد بن عبدالله بن ابراهیم زغیبی ضمن رد ادعای آنان روایت طبری را به دلائل زیر مردود دانسته است:

الف ـ اگر این داستان صحیح می بود انتظار می رفت که عمر در این مورد به سخن کعب اکتفا نکند بلکه گروهی از یهودیانی را که مسلمان شده بودند و از تورات آگاهی کامل داشتند امثال عبدالله بن سلام و دیگران را جمع می نمود و درباره این داستان از آنان استفسار می کرد و اگر عمر این کار را انجام می دادکعب رسوا می شد و دروغگو بودن او برای مردم آشکار می گردید و همچنین برای عمر واضح می شد که کعب در توطئه قتل او سهیم است یا حداقل از آن آگاهی دارد و در این صورت عمر با روش های مختلف تلاش می نمود تا زوایای پوشیده این توطئه را کشف نماید و توطئه گران از جمله کعب را به سزای اعمالشان برساند این، آن چیزی است که از هر حاکمی انتظار می رود و درباره عمر که به زیرکی و تیزهوشی و جستجوی در اخبار شهرت داشت بیشتر مصداق پیدا می کند و چون عمر هیچ اقدامی انجام نداد دلیل بر این است که این داستان ساختگی است[۳].

ب ـ اگر قضیه‌ی شهادت عمرﷺ در تورات وجود می‌داشت، چرا باید تنها کعب از آن آگاهی داشته باشد و افرادی همچون عبدالله بن سلام ﷺ از آن اطلاع نداشته باشد[۴].

ج ـ در صورت صحت این روایت باید گفت که کعب در نقشه‌ی قتل عمرﷺ دست داشته است و معمولاً طراحان یک نقشه و توطئه سعی بر آن دارند تا به هیچ وجه از آنان

۱- تاریخ طبری (۱۸۲/۵).

۲- العنصرية اليهودية وآثارها في المجتمع الإسلامي (۵۱۸/۲، ۵۱۹).

۳- الحديث والمحدثون، أو عناية الأمة الإسلامية بالسنة، محمد أبو زهو ص۱۸۲.

٤- همان ص۱۸۲.

سخنی و یا حرکتی که بیانگر نقشه و توطئه‌ی آنان باشد، سر نزند تا نقشه‌ی‌شان طبق برنامه اجرا شود و تنها انسان نادان و کودن، نقشه‌ی برنامه‌ریزی شده‌ی خود را برملا می‌سازد. و چنین چیزی در مورد کعب غیر ممکن است، زیرا وی به تیزهوشی و درایت معروف می‌باشد[1].

د ـ علاوه بر این‌ها مگر تورات کتاب هدایتگری نیست که مردم را به سوی حق راهنمایی می‌کند؟ یا این که سن بندگان خدا در آن ثبت شده و دفتر اسناد سن و سال مردم است؟[2]

و ـ تورات امروز نیز وجود دارد. آیا در آن چنین روایتی یافت می‌شود؟

شیخ محمد محمد ابوزهو، پس از بیان این اعتراضات، می‌نویسد: پس روشن گردید که این روایت ساختگی می‌باشد. و متهم ساختن کعب به دست داشتن در نقشه‌ی ترور عمر، اتهام بی اساسی است[3].

همچنین دکتر محمد حسین ذهبی می‌گوید: ذکر شدن این روایت در تاریخ طبری دلیل بر صحت این روایت نمی‌باشد، چرا که طبری همان طور که معروف است خود را ملزم به ذکر روایتهای صحیح نکرده، بلکه در تاریخ و همچنین تفسیرش روایت‌های ضعیف و بی‌اساس فراوانی دیده می‌شود[4].

بنابراین، نمی‌توان به صحت هر روایتی اذعان نمود که در کتابهای تاریخی ذکر شده است[5].

علاوه بر این‌ها دیانت، اخلاق و امانتداری و توثیق کعب توسط اصحاب کتب صحیح ما را بیشتر به ساختگی بودن روایت فوق وا می‌دارد.

در پایان می‌گوید: به راستی که کعب از سوی کسانی که وی را متهم ساخته‌اند، مورد ستم قرار گرفته است، و ما او را فردی مورد اعتماد و دانشمندی می‌دانیم که از

۱- الحديث والمحدثون أو عناية الأمة الإسلامية بالسنة النبوية ص۱۸۲.

۲- العنصرية اليهودية (۲/۵۲٤).

۳- الحديث والمحدثون ص۱۸۳.

٤- العنصرية اليهودية (۲/۵۲۵).

۵- الإسرائيليات في التفسير والحديث ص۹۹.

نامش سوء استفاده شده و به وی روایتهایی نسبت داده‌اند که اغلب بیهوده و خرافات هستند[۱].

اما دکتر محمد سید وکیل می‌نویسد: نخستین سؤالی که در اینجا جلب توجه می‌کند عکس العمل عبیدالله فرزند عمررضی الله عنه است. او فوراً بعد از این که اطلاع یافت که پدرش ضربه خورده است، شمشیر به دست گرفت و مانند شیری غرنده به سراغ هرمزان و جفینه و دختر خورد سال ابولؤلؤ رفت و آن‌ها را کشت. و اگر چنانچه کوچکترین اتهامی متوجه کعب احبار می بود آیا عبیدالله در آن حالت او را رها می‌کرد و سراغ دختر خورد سال ابولؤلؤ می‌رفت؟

بنابراین، اگر کسی از نظر علمی به موشکافی مسأله بپردازد، آن‌را غیر ممکن تلقی می‌نماید. علاوه بر این‌ها نپرداختن جمهور مورخین به این داستان نه صراحتاً و نه اشارتاً دلیل بر عدم وقوع آن می‌باشد. حتی ابن سعد که به طور دقیق جریان قتل عمررضی الله عنه را ذکر نموده است کوچکترین اشاره‌ای به چنین روایتی ننموده، بلکه در مورد کعب آورده است که بر دروازه‌ی خانه‌ی عمررضی الله عنه در حال گریه چنین می‌گفت: به خدا اگر امیرالمؤمنین از خدا بخواهد که به او مهلت دهد، مهلت خواهد داد. همچنین وقتی اطبا به مرگ وی اذعان نمودند، کعب نزد ایشان آمد و گفت: مگر من نگفتم که شهید می‌شوی؟ و تو می‌گفتی: چگونه در شبه جزیره‌ی عربستان شهید می‌شوم[۲].

و بعد از ابن سعد، ابن عبدالبر می‌آید و در «الاستیعاب» چیزی در مورد داستان کعب نمی‌نویسد[۳]. اما ابن کثیر به این اکتفا می‌کند که ابولؤلؤ در شامگاه روز سه شنبه عمررضی الله عنه را تهدید نمود و صبح روز بعد یعنی در چهارشنبه ۲۶ ذی حجه ایشان را زخمی کرد[۴].

بنابراین، فاصله‌ی بین تهدید تا اجرای آن چند ساعت بیش نبوده است. پس چگونه کعب سه روز قبل از این حادثه باخبر می‌شود و آن‌را به عنوان پیش‌گویی به سمع خلیفه رساند؟

۱- الإسرائيليات في التفسير والحديث.

۲- طبقات ابن سعد (۳/۳۴۰).

۳- جولة في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۹٦.

٤- البداية والنهاية (۷/۱۳۷).

بعد از آن‌ها مورخین دیگری چون سیوطی در (تاریخ الخلفاء)، عصامی در (سمط النجوم العوالی)، شیخ محمد بن عبدالوهاب و فرزندش، عبدالله در (مختصر السیرة)، حسن ابراهیم حسن در (تاریخ الإسلام السیاسی) و دیگران آمدند و هیچ کدام از آنان نه با اشاره و نه صراحت به بیان این داستان نپرداختند و این خود دلیل بر این است که داستان مشارکت کعب در به شهادت رسانیدن عمر بن خطاب رضی الله عنه نزد محققین از طریق قابل اعتمادی به ثبت نرسیده است، بلکه کاملاً ساختگی و بی‌اساس می‌باشد که برای مخدوش نمودن چهره‌ی مورد اعتماد و مسلمان کعب ساخته شده که از وی روایتهای صحیحی به جا مانده است[1].

۷- تجلیلِ صحابه و سلف از عمرفاروق رضی الله عنه

الف ـ عائشه رضی الله عنها:

عائشه –رضی الله عنها– می‌گوید: من همواره به حجره‌ام که مدفن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود، سر می‌زدم. اما وقتی عمر رضی الله عنه در آن جا دفن گردید، به خاطر حیا از وی لباسهایم را به خود می‌پیچم و وارد آن‌جا می‌شوم[2].

و از قاسم بن محمد نقل است که عائشه –رضی الله عنها– گفت: هر کس عمر بن خطاب را دیده است می‌داند که او برای سرافرازی اسلام آفریده شده بود. به خدا ایشان مرد عمل و انسان بی‌نظیری بود و در میان امور مختلف هماهنگی ایجاد می‌کرد.

همچنین عروه به نقل از عائشه می‌گوید: وقتی از عمر رضی الله عنه سخن می‌گویید، مجلس شما رونق می‌گیرد[3].

۱- جولة في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۹٦.

۲- محض الصواب (۸۵۲/۳).

۳- همان (۸۵۳/۳) به نقل از مناقب أمير المؤمنين ص۲٤۹.

ب ـ سعید بن زید ﷺ:

نقل است که سعید بن زید هنگام مرگ عمرﷺ گریست. کسی از وی علت گریه‌اش را پرسید؟ گفت: من به خاطر اسلام می‌گریم. به خدا سوگند با مرگ عمرﷺ خلأ بوجود آمده در اسلام، تا قیامت پر نخواهد شد[1].

ت ـ عبدالله بن مسعود ﷺ:

عبدالله بن مسعود ﷺ گفت: اگر چنانچه علم و دانش عمر بن خطابﷺ در یک کفه‌ی ترازو و علم و دانش همه‌ی اهل زمین در یک کفه‌ی ترازو گذاشته شود، دانش عمرﷺ فزون‌تر خواهد بود[2].

همچنین گفت: به گمان من عمرﷺ از ده بخش علم نُه بخش را با خود برد[3]. و در جایی گفت: مسلمان شدن عمر فتحی و هجرت وی نصرتی و خلافتش رحمتی بود[4].

ث ـ ابو طلحه‌ی انصاریﷺ:

از ایشان نقل است که گفت: به خدا سوگند با مرگ عمرﷺ به هر خانه‌ایی از خانه‌های مسلمانان آسیب دینی و دنیوی رسید[5].

ج ـ حذیفه بن یمانﷺ:

ایشان می‌گوید: اسلام در زمان عمر بن خطاب به سوی پیش روی نهاده بود، اما پس از وفات ایشان مرتب به ضعف رو نهاده است[6].

۱- الطبقات (۳۷۲/۳)، أنساب الأشراف الشیخان ص۳۸۷.

۲- مصنف بن أبي شیبة (۳۲/۱۲) با سند صحیح.

۳- المعجم الکبیر (طبرانی ۱۷۹/۹) با سند صحیح.

٤- منبع سابق با سند ضعیف.

٥- طبقات (۳۷۴/۳).

٦- الطبقات (۳۷۳/۳) با سند صحیح.

ح ـ عبدالله بن سلام:

عبدالله بن سلام ﷛ به نماز جنازه‌ی عمر ﷛ نرسید. خطاب به مردم گفت: شما در خواندن نماز جنازه‌اش بر من سبقت گرفتید ولی در مدح و ستایش از وی بر من سبقت نخواهید گرفت. آن‌گاه گفت: ای عمر، بهترین یاور اسلام بودی. در گفتن سخن حق سخاوت و در گفتن سخن باطل بخل می‌ورزیدی. نه بی‌مورد از کسی تجلیل می‌نمود و نه اهل بهانه‌گیری بود. بوی خوش و چشم پاکی داشت[1].

خ ـ عباس بن عبدالمطلب ﷛:

عباس می‌گوید: من و عمر در همسایگی هم زندگی می‌کردیم. او شبها را با نماز و روزها را با روزه و خدمت مردم سپری می‌نمود. بعد از این که وفات کرد، از خداوند خواستم که به خواب من بیاید پس شبی او را در خواب دیدم که شمشیرش را حمایل نموده و از بازار مدینه می آید به او سلام کردم و او نیز به من سلام گفت. آنگاه گفتم: حالت چطور است؟ گفت: خوبم. گفتم: با تو چگونه برخورد شد؟ گفت: تازه تسویه حساب کرده‌ام و اگر با پروردگار مهربانی روبرو نمی‌شدم، بدبخت می‌شدم[2].

د ـ معاویه بن ابی سفیان ﷛:

معاویه می‌گوید: ابوبکر در پی دنیا نرفت و دنیا نیز در پی او نرفت. اما دنیا به سوی عمر آمد و عمر به سوی دنیا نرفت. ولی بقیه‌ی ما برای دنیا دست و پا می زنیم[3].

ذ ـ علی بن حسین ﷫:

ابو حازم به نقل از پدر خود می‌گوید: که کسی از علی بن حسین در مورد ابوبکر و عمر ﭭ و جایگاه آنان نزد رسول خدا پرسید. ایشان در پاسخ گفت: جایگاه آنان نزد

۱- الطبقات (۳/۳۶۹).

۲- تاریخ المدینة (۳/۳۴۵) والحلیة (۱/۵۴).

۳- تاریخ الإسلام عهد الخلفاء الراشدین (ذهبی: ۲۶۷).

رسول خداﷺ همانند جایگاهی است که هم اکنون دارند. یعنی در کنار ایشان آرمیده‌اند[1].

ذ ـ قبیصه بن جابر:

شعبی می‌گوید: شنیدم که قبیصه می‌گوید: من با عمر بن خطاب زیاد بوده‌ام. من کسی را سراغ ندارم که در قرائت قرآن و فقه دین از ایشان بیشتر بداند[2].

ز ـ حسن بصری:

حسن بصری گفت: اگر می‌خواستید به مجلستان رونق بخشید، از عمرﷺ یاد بکنید[3]. و در جایی گفت: هر خانواده‌ای که فقدان ایشان را احساس نکند، خانواده‌ی بدی است[4].

س ـ علی بن عبدالله بن عباس:

می‌گوید: در روز بسیار سردی بر عبدالملک بن مروان وارد شدم. او داخل خیمه‌ای سفید و زعفرانی ... نشسته بود و پیرامونش چهار چراغ روشن بود. وقتی شدت سردی را از به هم خوردن دندان‌هایم درک کرد، گفت: به نظرم امروز زیاد سرد نیست. گفتم: قربان! امروز سردترین روز اهل شام است. پس در مورد دنیا و مذمت آن سخن گفت و افزود: معاویه را ببین او چهل سال در آسایش زندگی کرد، بیست سال در امارت و بیست سال در خلافت. اما ابن حنتمه یعنی عمرﷺ دنیا را خوب می شناخت[5].

۸ ـ دیدگاه بعضی از دانشمندان و نویسندگان معاصر در مورد عمرﷺ

الف ـ شیخ سابق دانشگاه ازهر، دکتر محمد محمد فحام می‌گوید: عملکرد عمرﷺ از توان سیاسی فوق العاده و استعداد درخشان و فرزانگی ایشان حکایت دارد که نه تنها در

۱- محض الصواب (۹۰۸/۳).

۲- المعرفة والتاريخ للفسوي (۴۵۷/۱).

۳- مناقب أمير المؤمنين: ابن الجوزي ص۲۵۱، محض الصواب (۹۰۹/۳).

۴- الطبقات (۳۷۲/۳).

۵- محض الصواب (۹۱۱/۳)، ابن الجوزي ص۲۵۲.

زمان خلافت ایشان کارآمد بود، بلکه رهنمودهای سیاسی و اجتماعی وی برای بسیاری از ناهنجاریهای عصر حاضر نیز کارگشا خواهد بود[1].

ب ـ عباس محمود عقاد می‌گوید: شخصیت این مرد بزرگ خیلی فراتر از آن است که بتوان آن‌را به نقد کشید و کتابم «عبقریهٔ عمر» زندگانی عمرﷺ نیست، بلکه در آن به بیان امتیازات وی و به آموخته‌ها و تجربه‌های مهمی پرداخته‌ام که از ایشان به جا مانده و می‌توان در علم اخلاق، روانشناسی و حقایق زندگی از آن‌ها استفاده نمود.

عمرﷺ در واقع برای امروز نیز مرد میدان است. امروزی که ما در آن زندگی می‌کنیم و مردم قوه‌ی قهریه را معبود خویش قرار داده‌اند. عصری که در آن به جدایی و فاصله‌ی بین قدرت و حق سخن می‌گویند. اما وقتی ما از عمر بن خطاب سخن به میان می‌آوریم در واقع به یکه‌تازی قوه‌ی قهریه پشت پا می‌زنیم، چرا که عمرﷺ از یک سو حاکم مقتدر و از سوی دیگر دادگر بی‌نظیر و انسان بی‌نهایت مهربانی بود. و این تنها داروی شفابخش برای بیماران عصر حاضر است[2].

ت ـ دکتر احمد شلبی می‌گوید: ..... از بارزترین جوانب حیات عمرﷺ اجتهاد وی در مراحل و حوادث گوناگون دوران خلافتش می‌باشد. او با اجتهاد خود دین را از گزند دشمنان محفوظ نگه داشت و پرچم جهاد را برافراشت و قلمرو دولت اسلام را گسترش داد و به دادگری و عدل و انصاف پرداخت و نخستین وزارت مالی و اقتصادی را تأسیس نمود و به ساماندهی و تنظیم امور لشکر پرداخت و حقوق کارمندان نظامی و اداری کشور را به تصویب رسانید و فرمانداران و مسئولین دولت و قضات را تعیین کرد و واحد پولی مقرر نمود و نظام پستی و تاریخ هجری را احداث کرد و شهرهای اسلامی را تأسیس نمود. پس ایشان به حق امیرالمؤمنین و بنیانگذار دولت اسلامی می‌باشد[3].

۱- الإدارة في الإسلام في عهد عمر بن الخطاب ص۳۹۱.

۲- همان: ص۳۹۲.

۳- همان: ص۳۹۲، التاريخ الإسلامي (۱/۶۰۹).

ث ـ مشاور قضایی، علی علی منصور می‌گوید: نامه‌ی عمرﷺ به ابوموسی اشعریﷺ در چهارده قرن پیش حاوی پاره‌ای مواد قضایی می‌باشد، همان چیزی است که علم جدید پس از تلاش فراوان به آن دست یافته و آن‌ها را در کتابهای قانون گنجانیده است[۱].

ح ـ دکتر صبحی محمصانی می‌گوید: با وفات عمر بن خطاب، دوران مؤسس دولت گسترده و محکم اسلامی به پایان رسید. بی‌تردید او نمونه‌ی یک رهبر قوی و فرمانده‌ی با تجربه، حکیم و حاکم عادل و مسئول وظیفه شناس بود. و سرانجام به شهادت رسید. شهادتش به دلیل صداقت و صلاحش بود. پس او به صدیقین و شهدا و اولیای خدا پیوست و تا دنیا هست، نام عمرﷺ در صفحات تاریخ و فقه خواهد درخشید[۲].

س ـ شیخ علی طنطاوی: من هر چند بیشتر در مورد عمرﷺ مطالعه می‌کنم به عظمت و شگفتی بیشتری در مورد وی دست می‌یابم. من زندگی‌نامه بزرگان زیادی از مسلمانان و غیر مسلمانان را مطالعه و بررسی نموده‌ام که عظمت آن‌ها برگرفته از اندیشه و یا بیان و یا اخلاق و آثارشان می‌باشد، ولی عمرﷺ از هر نظر عظیم است. اندیشه، اخلاق، بیان و در همه چیز جزو پیش کسوتان محسوب می‌شود. او در فقه و دانش سرآمد همه‌ی فقها است، در ایراد خطبه و سخنرانی پیشاپیش همه خطبا و سخنوران است. همچنین در امور نظامی جزو فرماندهان نابغه است و در مدیریت کشور، گوی سبقت را از همه ربوده است و علاوه بر این‌ها دارای عزت نفس و اخلاق فوق العاده می‌باشد[۳].

۹ ـ نظریات خاورشناسان در مورد عمر بن خطابﷺ

الف ـ مویر در کتاب خود «الخلافه» می‌گوید: ساده‌زیستی و انجام وظیفه از مهم‌ترین ویژگیهای عمر بودند، و احساس به دادگری در وی قوی بود و در انتخاب مسئولین و کارمندان به هیچ وجه از سفارش کسی استفاده نمی‌کرد و با آن که همواره جهت تأدیب مجرمین، عصا به دست داشت تاجایی که گفته‌اند تازیانه‌ی عمر از شمشیر دیگران برنده‌تر

۱- همان ص۳۹۲.

۲- تراث الخلفاء الراشدين في الفقه والقضاء ص٤٦، ٤٧.

۳- أخبار عمرص٥.

بود ولی در عین حال انسان رقیق القلب و مهربانی بود، به ویژه به بیوه‌ها و ایتام زیاد ترحم می‌نمود[1].

ب ـ دائره المعارف انگلستان می‌نویسد: عمر حاکم خردمند و وسیع النظری بود و خدمت شایسته‌ای برای اسلام انجام داد[2].

ت ـ استاد واشنتون ابرفنج در کتاب خود (محمد و جانشینان وی) می‌نویسد: زندگی عمر از آغاز تا پایان بیانگر آن است که ایشان دارای استعدادهای عقلانی بزرگی بوده است. او اهل استقامت و انصاف بود و اساس دولت اسلامی را پیاده کرد و نقشه‌های رسول خدا را اجرا و تثبیت نمود و ابوبکر را در دوران کوتاه خلافت یاری کرد و قوانین محکمی جهت کنترل سرزمینهای فتح شده به تصویب رسانید و کنترل و تأدیب فرماندهان بزرگ دولت در شهرهایی که از محبوبیت فوق العاده‌ای در میان افراد لشکر خود برخوردار بودند بزرگترین دلیل مدیریت و فرزانگی ایشان است. او در ساده‌زیستی واخلاق و ابهت به رسول خدا و ابوبکر شباهت داشت و در نامه‌ها و برخورد با فرماندهان و مسئولین حکومتی نیز از روش آنان استفاده می‌نمود[3].

ج ـ دکتر مایکل هارت می‌گوید: آثار عمر آثار برحقی است. او بعد از محمد (ﷺ) تنها شخصیت تأثیر گذار در نشر اسلام بوده است. و بدون فتوحات وی، بعید به نظر می‌رسد که اسلام آن طور که امروز همه جا مطرح است مطرح می‌شد. علاوه بر آن، اغلب مناطقی که در زمان ایشان فتح شده‌اند تا به امروز عربی مانده‌اند. اگر چه در این رهگذر نقش اساسی از آن محمد (ﷺ) بود، ولی نادیده گرفتن دوران درخشان عمر و نقش وی، اشتباه آشکاری است[4].

۱- الفاروق عمربن الخطاب، محمد رشید رضا ص٥٤، ٥٥.

۲- همان ص٥٥.

۳- همان ص٥٥.

٤- یکی از اشتباهات بزرگ این است که ما نقش رهبری خردمندانه ابوبکر صدیق را بعد از وفات رسو الله ﷺ نادیده بگیریم.

۱۰ـ اشعاری که در رثای عمر ﷺ سروده شد

عاتکه بنت زید بن عمر بن خطاب چنین سرود:

فجَّعَنـــــــــي فيـــــــــروز لا در دره	**بـــأبيض تـــالٍ للكتـــاب مُنيـــب**
رؤوف علـى الأدنـى غليظ علـى العـدا	**أخـــي ثقـــة فـــي النائبـــات مجيـــب**
متـى مـا يَقُـل لا يُكـذب القـول فعلـه	**سـريع إلـى الخيـرات غيـر قطـوب**[1]

«فیروز که خیر نبیند مرا در عزای مرد سفید چهره‌ای نشاند که قرآن تلاوت می‌کرد.
کسی که بر نزدیکان مهربان و بر دشمنان غلیظ و هنگام مصیبت فریاد رس بود.
گفتار و کردارش هماهنگ بود و در کارهای خیر شتاب می‌ورزید».

و در جایی چنین سرود:

عـــين جـــودي بعبـــرة ونحيـــب	**لا تَمَلِّـــي علـــى الإمـــام النجيـــب**
فجعتنـــــي المنـــــون بالفـــــارس	**المعلـــم يـــوم الهيـــاج والتلبيـــب**
عصـــمة النـــاس والمعـــين علـــى	**الـدهر وغيـث المنتـاب والمحـروب**
قـل لأهـل السـراء والبـؤس موتـوا	**قـد سـقته المنـون كـأس شَـعوب**[2]

«ای چشمانم، سخاوت به خرج دهید و از اشک ریختن بر امامی بزرگوار خسته نشوید.

مرگ مرا به عزای سوارکار ماهر روز معرکه نشاند.
کسی که نگهبان مردم و مددکار دردمندان و جنگ زده‌ها بود.
به ثروتمندان و مستمندان بگو: بمیرید که مرگ او را از درد ملتها غافل ساخت».

آری، با مرگ عمرﷺ صفحه‌ی درخشانی از صفحات تاریخ ورق خورد. صفحه‌ای که در آن نام مرد بی‌نظیری درج گردید. مردی که به فکر زراندوزی نبود و فریب زرق و برق سلطنت را نخورد و حکومت باعث انحراف وی از راه حق نگردید. و فرزندان و خویشاوندان خود را بر گردن ملت سوار ننمود، بلکه بزرگترین آرزویش نصرت اسلام و

۱- المائة الأوائل، ترجمة خالد عيسى وأحمد سبانو ص۱٦۳.

۲- تاريخ الطبري (٥/٢١٤)، الأيام الأخيرة في حياة الخلفاء د. إيلي منيف شهلة ص٤٠.

حاکمیت شـریعت الهی و اجرای عدالت بود و در فرصت کوتاهی که زمام امر را به دست داشت به همه‌ی این‌ها رسید[۱].

مطالعه‌ی این زندگانی معطر که زیبایی ایام گذشته و طراوت و شادابی آن‌را به زندگی باز می‌گرداند. و به نسلهای جدید می‌آموزد که آخر این امت اصلاح نمی‌شود مگر با چیزی که اول آن اصلاح گردید.

همچنین این زندگانی به علما و داعیان در پیروی از عصر خلافت راشده و شناخت ویژگی‌ها و منهج آنان کمک می‌نماید. و فرزندان امت را به ساختن تمدن جدیدی رهنمون می‌سازد.

و امروز در چهارشنبه **۱۳** رمضان سال **۱۴۲۲** هـ و در ساعت هفت و پنجاه دقیقه نوشتن این کتاب را به پایان رسانیدم. به امید این که خداوند آن‌را از من بپذیرد و برای بندگانش سودمند قرار دهد. چرا که همه مرهون منت او هستیم. همان طور که می‌فرماید:

﴿مَّا يَفۡتَحِ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحۡمَةٖ فَلَا مُمۡسِكَ لَهَاۖ وَمَا يُمۡسِكۡ فَلَا مُرۡسِلَ لَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٢﴾ [فاطر: ۲].

«خداوند هر رحمتی را برای مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید، و خداوند هر چیزی را که باز دارد کسی جز او نمی‌تواند آن‌را رها و روان سازد و او توانا و کار بجاست».

و در پایان با قلبی خاشع در پیشگاه خدای عزوجل و با اعتراف به فضل و بزرگواری وی، و با توسل به اسماء حسنی عاجزانه استدعا دارم که مرا در مقابل هر حرفی که نوشته‌ام پاداش نیک دهد و آن‌را در میزان اعمال نیکم بگنجاند و به همه‌ی برادرانم که به نوعی به من همکاری داشته‌اند پاداش نیکو دهد و همچنین از برادرانی که موفق به مطالعه‌ی این کتاب می‌شوند، خواهشمند است مرا در دعاهایشان فراموش ننمایند.

﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكٗا مِّن قَوۡلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ أَنۡ أَشۡكُرَ نِعۡمَتَكَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ وَأَدۡخِلۡنِي بِرَحۡمَتِكَ فِي عِبَادِكَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١٩﴾ [النمل: ۱۹].

۱- جولة في عصر الخلفاء الراشدين ص۲۹۷.

«سلیمان از سخن آن مورچه خندید و گفت: پروردگارا ! چنان کن که پیوسته سپاسگذار نعمتهایی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای. و کارهای نیکی را انجام دهم که تو از آن‌ها راضی باشی و مرا در پرتو مرحمت خود از زمره‌ی بندگان شایسته ات گردان».

سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا أنت أستغفرك وأتوب إليك وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.

الفقير إلى عفو ربه ومغفرته ورحمته ورضوانه

علی محمد محمد الصَّلاَّبی

فهرست منابع

١. أباطيل يجب أن تمحى من التاريخ، إبراهيم شعوط، ناشر: المكتب الإسلامى، چاپ ششم، ۱۴۰۸ﻫ - ۱۹۸۸م.

٢. الأبعاد السياسية لمفهوم الأمن فى الإسلام، مصطفى منجود، انتشارات: المعهد العالمى للفكر الإسلامى، ١٤١٧ﻫ- ١٩٩٦م.

٣. أبو عبيدة عامر بن الجراح، محمد شراب، انتشارات: دارالقلم، چاپ نخست، ١٤١٨ﻫ- ١٩٩٧م.

۴. ابوبكر رجل الدولة، مجدى حمدى، انتشارات: دار طيبة، رياض، چاپ نخست، ۱۴۱۵ ﻫ .

٥. أبوموسى الاشعرى الصحابى العالم المجاهد، عبد الحميد محمود طهماز، انتشارات: دارالقلم، دمشق، چاپ نخست: ١٤١١ﻫ- ١٩٩١م.

٦. الإتفان فى علوم القرآن، جلال الدين عبدالرحمن سيوطى، انتشارات: دار ابن كثير، دمشق، بيروت، چاپ نخست: ١٤٠٧ﻫ- ١٩٨٧م.

٧. إتمام الوفاء فى سيرة الخلفاء، محمد خضرى بگ، انتشارات: دار المعرفة، بيروت، چاپ نخست: ١٤١٧ﻫ- ١٩٩٦م.

٨. الاجتهاد فى الفقه الإسلامى: ضوابطه و مستقبله، عبدالسلام سليمانى، ناشر: وزارت اوقاف كشور مغرب، ۱۴۱۷ﻫ- ۱۹۹۶م.

٩. الإحسان في تقريب صحيح ابن حيان، علاء الدين على بن بلبان فارسى، انتشارات: موسسه الرساله، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۱۲ﻫ- ۱۹۹۱م.

١٠. الأحوال الشخصية، أبو زهره.

١١. أخبار القضاة لوكيع، وكيع محمد بن خلف بن حيان، چاپ اول، چاپخانه: مطبعه الاستقامة، قاهره: ١٣٦٦ﻫ- ١٩٤٧م.

١٢. أخبار عمر وأخبار عبدالله بن عمر، علىطنطاوى و ناجى طنطاوى، انتشارات: المكتب الإسلامى، چاپ هشتم: ١٤٠٣ﻫ- ١٩٨٣م.

١٣. الإدارة العسكرية فى الدولة الإسلامية نشأتها وتطورها حتى منتصف القرن الثالث الهجرى، د. سليمان بن صالح بن سليمان آل كمال، انتشارات: جامعة أم القرى.

١٤. الإدارة العسكرية فی عهد عمر بن الخطاب، د. فاروق مجدلاوی و روائع مجدلاوی، اردن، لبنان، قطر، چاپ دوم: ١٤١٨هـ- ١٩٩٨م.

١٥. أدب الإملاء والاستملاء، أبوسعيد عبدالكريم بن محمد سمعانی، انتشارات: دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٠ه/١٩٨٣م.

١۶. أدب صدر الإسلام د. واضح العمد.

١٧. الأدب في الإسلام في عهد النبوة وخلافة الراشدين، د. نايف معروف، انتشارات: دار النفائس، چاپ نخست: ١۴١٠هـ- ١٩٩٠م.

١٨. استخلاف أبی بكر الصديق، جمال عبدالهادی و دكتر وفاء محمد رفعت جمعة، انتشارات: دارالوفاء، منصورة، چاپ نخست: ١٤٠٦هـ- ١٩٨٦م.

١٩. الاستيعاب فی معرفة الأصحاب، أبو عمربن عبدالبر، انتشارات: دار الكتب العربی، بيروت.

٢٠. الإسرائيليات فی التفسير والحديث، محمد حسين ذهبی، انتشارات: دار الإيمان دمشق، چاپ دوم: ١۴٠۴هـ- ١٩٨۵م.

٢١. الإسلام والحضارة، اثر: كنفرانس جهانی جوانان، مباحث مطرح شده در چهارمين گردهمايی كنفرانس جهانی جوانان در ٢٧ ربيع الثانی ١٣٩٩ه در رياض، انتشارات: دار العلم للطباعة، عربستان سعودی، چاپ دوم.

٢٢. الإسلام وحركة التاريخ، أنور جندی، انتشارات: دار الكتاب المصری، چاپ نخست: ١٩٨٠م.

٢٣. أشهر مشاهير الإسلام في الحروب والسياسة، رفيق بك عظم، انتشارات: دار الرائد العربی، بيروت، لبنان، چاپ ششم: ١٤٠٣هـ- ١٩٨٣م.

٢۴. الإصابة فی تمييز الصحابة، أحمد بن علی بن حجر، انتشارات: دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ نخست: ١۴١۵هـ- ١٩٩۵م.

٢۵. أصحاب رسول الله ﷺ، محمود مصری، انتشارات: مكتبة أبی حذيفة السلفی، چاپ نخست: ١٤٢٠هـ-١٩٩٩م.

٢۶. أصول التربية، نحلاوی.

٢٧. الاعتقاد علی مذهب السلف، أهل السنة والجماعة، أبو بكر أحمد بن حسين بيهقی، ناشر: نشاط آباد، فيصل آباد: پاكستان.

۲۸. إعلام الموقعين عن رب العالمين، شمس الدين أبو عبدالله محمد بن أبی بکر ابن القيم، تحقيق: محمد محی الدين عبدالحميد، انتشارات: المکتبة العصرية، صيدا- بيروت، چاپ: ۱٤۰۷ ه.

۲۹. الأعلام، زرکلی، انتشارات: دار العلم للملايين، بيروت، لبنان، چاپ ششم: ۱۹۸۴م (تراجم- حديث).

۳۰. الأغانی، اصفهانی، أبو فرج علی بن حسين، انتشارات: دار الثقافة، بيروت، ۱۹۶۰م- ۱۳۸۰ه.

۳۱. اقتصاديات الحرب في الإسلام- د. غازی، انتشارات: مکتبة الرشد، رياض، چاپ نخست: ۱٤۱۱ه- ۱۹۹۱م.

۳۲. الاکتفاء لما تضمنه من مغازی رسول الله والثلاثة الخلفاء، ابو ربيع سليمان کلاعی اندلسی، ناشر: عالم الکتاب، بيروت، چاپ نخستک ۱۴۱۷ه- ۱۹۹۷م.

۳۳. الإمارة والرد علی الرافضة، أبو نعيم اصفهانی، انتشارات: مکتبة العلوم و الحکم چاپ نخست: ۱۴۰۷ه.

۳۴. الأموال، أبو عبيد قاسم بن سلام، تحقيق: محمد خليل هراس، انتشارات: دار الفکر، بيروت، چاپ دوم: ۱۳۹۵ه.

۳۵. أميرالمؤمنين عمر بن الخطاب الخليفة المجتهد، عمرانی ۱٤۰٦ه- ۱۹۸٦م، چاپ مشترک از لجنه نشر و إحياء التراث.

۳۶. أنس بن مالک الخادم الأمين والمحب العظيم، عبدالحميد طهماز، دارالقلم، دمشق، چاپ چهارم: ۱٤۰۷ه- ۱۹۸۷م.

۳۷. الأنصار فی العصر الراشدين، دکتر حامد محمد خليفة، پايان علمی که چاپ نشده است.

۳۸. أهل الذمة فی الحضارة الإسلامية، حسن الممی، انتشارات: دارالغرب الإسلامی، چاپ نخست: ۱۹۸۸م.

۳۹. أهل الفسطاط: د. صالح أحمد العلی، انتشارات: شرکة المطبوعات للتوزيع و النشر، بيروت، لبنان، چاپ نخست: ۲۰۰۰م.

۴۰. أوليات الفاروق، د. غالب عبد الکافی القرشی، انتشارات: المکتب الإسلامی، بيروت و مکتبة الحرمين، رياض، چاپ نخست: ۱٤۰۳ه-۱۹۸۳م.

۴۱. الأيام الأخيرة فی حياة الخلفاء، د. إيلی منيف شهلة، انتشارات: دار الكتاب العربی، دمشق، قاهره، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۸م.

۴۲. البحرية فی مصر الإسلامية و آثارها الباقية، سعاد ماهر، ناشر: دار المجمع العلمی، جده: ۱۳۹۹هـ-۱۹۷۹م.

۴۳. البداية والنهاية، أبو الفداء حافظ ابن كثير دمشقی، ناشر: دار الريان، قاهره، چاپ نخست: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۸م.

۴۴. البيان والتبيين، جاحظ، أبوعثمان عمرو بن بحر، ناشر: دار الخانجی، مصر، ۱۳۸۸هـ- ۱۹۸۶م.

۴۵. تاريخ الإسلام فی عهد الخلفاء الراشدين، محمد أحمد ذهبی، ناشر: دار الكتاب العربی، چاپ نخست: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.

۴۶. التاريخ الإسلامی مواقف وعبر، د. عبدالعزيز عبدالله حميدی، ناشران: دار الدعوة، اسكندريه، دار الأندلس الخضراء، جده، چاپ اول: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۸م.

۴۷. التاريخ الإسلامی‌العام، علی حسن إبراهيم، ناشر: مكتبة النهضة المصرية- قاهره.

۴۸. تاريخ الأمم والملوک، أبو جعفر طبری، ناشر: دار الفكر، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.

۴۹. تاريخ التمدن، جرجی زيدان بن حبيب، ناشر: مكتبة الحياة – بيروت، لبنان.

۵۰. تاريخ الخلفاء، جلال الدين سيوطی، ناشر: دار صادر، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ- ۱۹۹۷م.

۵۱. تاريخ الدعوة الإسلامية فی زمن الرسول ﷺ والخلفاء الراشدين، د.جميل عبدالله مصری، ناشر: مكتبة الدار، مدينه منوره، چاپ نخست: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.

۵۲. تاريخ القضاء في الإسلام، د.محمد زحيلی، ناشر: دار الفكر المعاصر، بيروت و دار الفكر، دمشق، چاپ نخست: ۱۴۱۵هـ- ۱۹۹۵م.

۵۳. تاريخ القضاعی، كتاب عيون المعارف وفنون أخبار الخلائق، قاضی محمد بن سلامة بن جعفر شافعی، تحقيق و بررسی: د.جميل عبدالله مصری، ناشر: منشورات جامعة ام القری، ۱۴۱۵هـ.

۵۴. تاريخ المدينة، عمر بن شبة نميری، تحقيق: فهيم محمد شلتون، ناشر: دار الأصفهانی، جده.

۵۵. تاريخ اليعقوبی، احمد بن يعقوب بن جعفر، ناشر: دار صادر، بيروت، لبنان.

۵۶. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، حافظ أحمد بن علی خطيب بغدادی، ناشر: دار الكتاب العربی.

۵۷. تاريخ خليفة بن خياط، تحقيق: أكرم ضياء عمری، ناشر: مطبعة الآداب النجف ۱۹۶۷م.

۵۸. تاريخ دمشق، ابو القاسم علی بن حسن بن عساكر، تحقيق: مطاع طرابيشی، ناشر: مطبوعات مجمع اللغة العربية– دمشق.

۵۹. تبصير المؤمنين بفقه النصر والتمكين، د.علی محمد صلابی، ناشر: مكتبة الصحابة، چاپ نخست: ۱۴۲۲– ۲۰۰۱م.

۶۰. التبيان في آداب حملة القرآن، نووی، ناشر: دار القرآن الكريم، بيروت.

۶۱. التجارة وطرقها فی الجزيرة العربية، د. محمد عمادی، ناشر: موسسه حماده، اردن.

۶۲. تدريب الراوی فی شرح تقريب النواوی، سيوطی، تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف، ناشر: دار الكتب الحديثة، قاهره، چاپ دوم: ۳۸۵.

۶۳. تذكرة الحفاظ، ذهبی، ابو عبدالله محمد بن أحمد بن عثمان ذهبی، ناشر: دار إحياء التراث العربی، بيروت، لبنان.

۶۴. تراث الخلفاء الراشدين فی الفقه والقضاء، د.صبحی محمصانی، ناشر: دار العلم للملايين، چاپ نخست: ۱۹۸۴م.

۶۵. التربية القيادية، منير غضبان، ناشر: دار الوفاء، منصوره، مصر، چاپ نخست: ۱۴۱۸ه– ۱۹۹۸م.

۶۶. ترتيب وتهذيب البداية والنهاية، خلافت عمر، د.محمد بن صامل سلمی، ناشر: دار الوطن، چاپ نخست: ۱۴۱۸ه– ۱۹۹۷م.

۶۷. تطور تاريخ العرب السياسی والحضاری، د. فاطمة شامی.

۶۸. تفسير ابن كثير: ابن كثير قرشی، ناشر: دار الفكر و دار القلم، بيروت– لبنان چاپ دوم.

۶۹. تفسير الرازی، فخر الدين أبو عبدالله محمد بن عمر، ناشر: دار إحياء التراث العربی، بيروت، چاپ دوم.

۷۰. التمکین للأمة الإسلامیة في ضوء القرآن الکریم، محمد السید محمد یوسف، ناشر: دار السلام، مصر، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۷م.
۷۱. التنظیمات الاجتماعیة والاقتصادیة فی البصرة، صالح أحمد علی، ناشر: دار الطلیعة، بیروت، چاپ دوم: ۱۹۶۹م.
۷۲. تهذیب الأسماء و اللغات، نووی، ناشر: دارالکتب العلمیة، بیروت، از چاپخانه منیریه.
۷۳. تهذیب الکمال في أسماء الرجال، مزی، تحقیق: د.بشار عواد معروف، ناشر: موسسة الرسالة، بیروت.
۷۴. تهذیب تاریخ ابن عساکر، ناشر: دار إحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم: ۱۴۰۷ هـ- ۱۹۸۷م.
۷۵. جامع الأصول فی أحادیث الرسول، أبو سعادات مبارک بن محمد جزری.
۷۶. جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر، ناشر: دار الکتب العلمیة، ۱۳۹۸هـ، بیروت.
۷۷. الجامع لأحکام القرآن، قرطبی، ناشر: دار الکتاب العربی، قاهره، چاپ دوم: ۱۹۸۷م.
۷۸. الجهاد فی سبیل الله، عبدالله قادری، ناشر: دار المنارة، جد، چاپ دوم: ۱۴۱۳هـ- ۱۹۹۲م.
۷۹. جولة تاریخیة فی عصر الخلفاء الراشدین، محمد سید وکیل، ناشر: دار المجتمع، چاپ پنجم: ۱۴۱۶هـ- ۱۹۹۵م.
۸۰. الحدیث والمحدثون أو عنایة الأمة الإسلامیة بالسنة، د. محمد أبو زهو، ناشر: دار الکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۴هـ- ۱۹۸۴م.
۸۱. حذیفة بن الیمان أمین سر الرسول، إبراهیم محمد علی، ناشر: دار القلم، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ-۱۹۹۶م.
۸۲. الحرب النفسیة د. أحمد نوفل، دار الفرقان، عمان، طبعة عام ۱۴۰۷ هـ- ۱۹۸۷م.
۸۳. حرکة الفتح الإسلامی، شکری فیصل، ناشر: دار العلم للملایین، چاپ ششم: ۱۹۸۲م.
۸۴. حروب الإسلام فی الشام فی عهود الخلفاء الراشدین، محمد أحمد باشمیل، چاپ نخست: ۱۴۰۰هـ- ۱۹۸۰م.

۸۵. حروب الردة وبناء الدولة الإسلامية، أحمد سعيد بن سالم، ناشر: دار المنار، ۱۴۱۵هـ- ۱۹۹۴م.

۸۶. حروب القدس في التاريخ الإسلامی والعربی، د.ياسين سويد، ناشر: دار الملتقی، چاپ نخست: ۱۹۹۷م.

۸۷. الحسبة في العصر النبوی وعصر الخلفاء الراشدين، د. فضل إلهی، چاپ سوم: ۱۴۲۰هـ- ۱۹۹۹م.

۸۸. الحضارة الإسلامية عوامل الازدهار وتداعيات الانهيار، ناشر: دار غريب، قاهره.

۸۹. الحكمة فی الدعوة إلى الله، د. سعيد قحطانی، ناشر: موسسة الجريسی، رياض، عربستان سعودی، چاپ نخست: ۱۴۱۲هـ- ۱۹۹۲م.

۹۰. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم أحمد بن عبدالله اصفهانی، ناشر: دار الكتب العلمية، بيروت.

۹۱. الحياة الاقتصادية فی العصور الإسلامية الأولی، د. محمد بطاينة، ناشر: دار طارق، دار الكندی، اردن.

۹۲. خالد بن الوليد، صادق عرجون، ناشر: الدار السعودية، چاپ چهارم: ، ۱۴۰۷-۱۹۸۷م.

۹۳. الخراج، ابو يوسف، يعقوب بن إبراهيم، ناشر: دار المعرفة، بيروت، لبنان، ۱۳۹۹هـ-۱۹۷۹م.

۹۴. خلاصة تاريخ ابن كثير، محمد كنعان، ناشر: موسسة المعارف، بيروت، لبنان، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ-۱۹۹۸م.

۹۵. الخلافة الراشدة والدولة الأموية من فتح الباری، د. يحيی إبراهيم يحيی، ناشر: دار الهجرة، رياض، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ-۱۹۹۷م.

۹۶. خلافة الصديق والفاروق، عبدالعزيز الثعالبی، ناشر: دار ابن كثير، دمشق، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ-۱۹۹۸م.

۹۷. الخلافة والخلفاء الراشدون بين الشوری والديمقراطية، سالم بهنساوی، ناشر: مكتبة المنار الإسلامية، كويت، چاپ دوم: ۱۴۱۸هـ-۱۹۹۶م.

۹۸. الخلفاء الراشدون، حسن أيوب، ناشر: دار التوزيع والنشر الإسلامية، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ - ۱۹۹۷م.

۹۹. الخلفاء الراشدون، عبدالوهاب نجار، ناشر: دار القلم، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۰۶هـ- ۱۹۸۶م.
۱۰۰. الخليفة الفاروق عمر بن الخطاب، عبدالرحمن عبدالكريم عانى، د. حسن فاضل زعين، ناشر: دار الشئون الثقافية العامة، بغداد، چاپ: ۱۹۸۹م.
۱۰۱. الخنساء أم الشهداء، عبدالمنعم هاشمى، ناشر: دار ومكتبة الهلال، چاپ نخست: ۱۴۱۲هـ- ۲۰۰۰م.
۱۰۲. الدر المنثور في التفسير بالمأثور، عبدالرحمن سيوطى، ناشر، محمد أمين دمج، بيروت، لبنان.
۱۰۳. دراسات في الحضارة الإسلامية، أحمد إبراهيم شريف، ناشر: دار الفكر العربى.
۱۰۴. دراسات في عهد النبوة والخلافة الراشدة، د.عبدالرحمن شجاع، ناشر: دار الفكر المعاصر، چاپ نخست: ۱۴۱۹هـ- ۱۹۹۹م.
۱۰۵. دراسة في تاريخ المدن العربية د.عبدالجبار ناجى، ناشر: شركة المطبوعات للتوزيع والنشر، بيروت، لبنان، چاپ نخست: ۲۰۰۱م.
۱۰۶. الدعوة الإسلامية فى عهد عمر بن الخطاب، حسنى محمد إبراهيم غيطاس، ناشر: المكتب الإسلامى.
۱۰۷. دور الحجاز فى الحياة السياسية العامة في القرنين الأول والثانى للهجرة د. أحمد إبراهيم شريف، ناشر: دار الفكر العربى، چاپ دوم: ۱۹۷۷م.
۱۰۸. الدور السياسى للصفوة في صدر الإسلام، سيد عمر، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ- ۱۹۹۶م المعهد العالمى للفكر الإسلامى ۱۴۱۷هـ- ۱۹۹۶م.
۱۰۹. دور المرأة السياسى في عهد النبى ﷺ والخلفاء الراشدين، أسماء محمد، ناشر: دار السلام، چاپ نخست: ۱۴۲۱هـ- ۲۰۰۱م.
۱۱۰. الدولة الإسلامية في عصر الخلفاء الراشدين، حمدى شاهين، ناشر: دار القاهرة، بى تا.
۱۱۱. الدولة العباسية، محمد خضرى بگ، ناشر: موسسة دار الكتاب الحديث، بيروت، لبنان، ۱۹۸۹م.
۱۱۲. الرقائق، محمد أحمد راشد.
۱۱۳. الرقابة المالية في الإسلام، د. عوف كفروى.

۱۱۴. الرقة والبكاء، موفق الدين عبدالله أحمد بن قدامة، ناشران: دار القلم، دمشق، الدار الشامية، بيروت، چاپ دوم: ۱۴۲۲هـ- ۲۰۰۱م.
۱۱۵. روضة الطالبين وعمدة المفتين، أبو زكريا يحيى بن شرف نووى، ناشر: المكتب الأسلامى، بيروت، لبنان، چاپ دوم: ۱۴۰۵ هـ.
۱۱۶. الرياض النضرة فى مناقب العشرة، ابو جعفر أحمد، مشهور به طبرى، ناشر: المكتبة القيمة، قاهره.
۱۱۷. زاد المعاد فى هدي خير العباد، أبو عبدالله محمد بن أبى بكر ابن القيم الجوزية، تحقيق: شعيب أرناووط و عبدالقادر الأرناووط، ناشر: دار الرسالة، چاپ نخست: ۱۳۹۹هـ.
۱۱۸. الزهد، وكيع بن جراح، تحقيق: عبدالرحمن عبد الجبار، ناشر: مكتبة الدار، مدينه منوره، چاپ نخست: ۱۴۰۴هـ- ۱۹۸۴م.
۱۱۹. سراج الملوک، ابوبكر طرطوشى، ناشر: المطبعة الوطنية، اسكندريه، ۱۲۸۹هـ- ۱۸۷۲م.
۱۲۰. سلسلة الأحاديث الصحيحة، آلبانى، ناشر: المكتب الإسلامى.
۱۲۱. السلطة التفيذية، د. محمد دهلوى، ناشر: دار المعراج الدولية، رياض، چاپ نخست: ۱۴۱۲هـ- ۲۰۰۰م.
۱۲۲. سنن ابن ماجه، حافظ أبو عبدالله محمد بن يزيد ابن ماجه قزوينى، ناشر: دار الفكر.
۱۲۳. سنن أبى داود، إمام أبو داود سليمان سيستانى، تحقيق و تعليق: عزت الدعاس ۱۳۹۱هـ، سوريه .
۱۲۴. السنن الإلهية فى الأمم والجماعات والأفراد، عبدالكريم زيدان، ناشر: موسسة الرسالة، چاپ نخست: ۱۴۱۴هـ- ۱۹۹۳م.
۱۲۵. سنن الترمذى، أبو عيسى محمد بن عيسى ترمذى، ناشر: دار الفكر ۱۳۹۸هـ.
۱۲۶. السنن الكبرى، ابوبكر أحمد بن حسين بن على بيهقى، ناشر: دار المعرفة، بيروت، لبنان.
۱۲۷. سنن النسايى، أحمد بن شعيب بن على بن بحر بن سنان بن دينار نسايى، با شرح جلال الدين سيوطى و حاشيه إمام سندى، ناشر: دار الفكر، بيروت، چاپ نخست: ۱۳۴۸هـ - ۱۹۳۰ م.

۱۲۸. السياسة الشرعية، د. إسماعيل بدوى، ناشر: مكتبة المنار، كويت، چاپ نخست: ۱۴۲۱هـ – ۲۰۰۰م.

۱۲۹. سياسة المال فى الإسلام فى عهد عمربن الخطاب، عبدالله جمعان سعدى، ناشر: مكتبة المدارس، دوحه، قطر، چاپ نخست: ۱۴۰۳هـ– ۱۹۸۳م.

۱۳۰. سير أعلام النبلاء، محمد أحمد ذهبى، ناشر: موسسة الرسالة، چاپ هفتم: ۱۴۱۰هـ– ۱۹۹۰م.

۱۳۱. سير السلف، أبو القاسم اصفهانى، ناشر: دار الراية، رياض، چاپ نخست: ۱۴۲۰هـ– ۱۹۹۹م.

۱۳۲. سير الشهداء دروس و عبر، عبدالحميد عبدالرحمن سحيبانى، ناشر: دار الوطن، چاپ نخست: ۱۴۱۹هـ– ۱۹۹۹م.

۱۳۳. السيرة النبوية الصحيحة، د. أكرم عمرى، ناشر: مكتبة المعارف و الحكم، مدينه منوره، چاپ نخست: ۱۴۱۲هـ – ۱۹۹۲م،

۱۳۴. السيرة النبوية عرض وقائع و تحليل أحداث، على محمد صلابى.

۱۳۵. السيرة النبوية فى ضوء القرآن والسنة، د. محمد محمد أبو شهبه، ناشر: دار القلم، دمشق، چاپ دوم: ۱۴۱۷هـ– ۱۹۹۶م.

۱۳۶. السيرة النبوية، ابن هشام، ناشر: دار إحياء التراث العربى، چاپ دوم: ۱۴۱۷هـ– ۱۹۹۷م.

۱۳۷. شرح أصول اعتقاد أهل السنة، – لالكايى، تحقيق: د.أحمد بن سعد حمدان غامدى، ناشر: دار طيبة، رياض– عربستان سعودى.

۱۳۸. شرح العقيدة الطحاوية، محمد بن على بن محمد أذرعى، تخريج أحاديث: محمد ناصرالدين آلبانى، ناشر: المكتب الإسلامى، بيروت.

۱۳۹. شرح نهج البلاغة، ابن أبى حديد، عزالدين عبد الحميد مداينى، تحقيق: محمدأبوالفضل إبراهيم– ناشر: البابى حلبى، قاهره: ۱۳۸۵هـ– ۱۹۶۵م.

۱۴۰. الشعر والشعراء، ابن قتيبة، ناشر: دار الحديث، قاهره.

۱۴۱. الشيخان أبوبكر وعمر برواية البلاذري في أنساب الأشراف، تحقيق د. إحسان صدقى عمد، محل نشر، عربستان سعودى، چاپ سوم: ۱۴۱۸هـ– ۱۹۹۷م.

۱۴۲. صبح الأعشى فى قوانين الإنشاء، أحمد بن على قلقشندى، ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد، مصر، ۱۳۱۸ه، و مكتبة الحلوانى، سوريه، سال: ۱۳۹۲ه.

۱۴۳. صحيح البخاري، أبو عبدالله محمد بن إسماعيل بخارى، ناشر: دار الفكر، چاپ نخست: ۱۴۱۱ه- ۱۹۹۱م.

۱۴۴. صحيح التوثيق في سيرة وحياة الفاروق عمر بن الخطاب، مجدى فتحى سيد، ناشر: دار الصحابة للتراث، طنطا، چاپ نخست: ۱۴۱۷ه- ۱۹۹۶م.

۱۴۵. الصحيح الجامع الصغير وزيادته، محمد ناصر الدين آلبانى، ناشر: المكتب الإسلامى، بيروت لبنان، چاپ سوم: ۱۴۰۸ه- ۱۹۸۸م.

۱۴۶. صحيح السيرة النبوية: إبراهيم صالح على، ناشر: دار النفائس، چاپ سوم: ۱۴۰۸ه- ۱۹۹۸م.

۱۴۷. صحيح مسلم بشرح النووى، ناشر: المطبعة المصرية، در الأزهر، چاپ نخست: ۱۳۴۷ه- ۱۹۲۹م.

۱۴۸. صحيح مسلم، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقى، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت، لبنان، چاپ دوم: ۱۹۷۲م.

۱۴۹. الصفات الشخصية وسمات السلوك القيادي عند عمر بن الخطاب، د. محمد النوافلة، ناشر: دار مجدلاوى، اردن.

۱۵۰. صفة الصفوة، الإمام أبو الفرج ابن الجوزى، ناشر: دار المعرفة، بيروت.

۱۵۱. صلاح الأمة في علو الهمة، د.سيد بن حسين عفانى، ناشر: موسسة الرسالة، چاپ نخست: ۱۴۱۷ه- ۱۹۹۷م.

۱۵۲. صلح الحديبية، محمد أحمد باشميل، ناشر: دار الفكر، چاپ سوم: ۱۹۷۳م، ۱۳۹۳ه.

۱۵۳. الطائف فى العصر الجاهلى و صدر الإسلام، نادية حسين صقر، ناشر: دار الشروق، جده، چاپ نخست: ۱۴۰۱ه.

۱۵۴. طبقات الشعراء، محمد بن سلام جمحى، شرح: محمود شاكر، ناشر: مطبعة المدنى، قاهره.

۱۵۵. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ناشر: دار صادر- بيروت.

۱۵۶. الطريق إلى المداين، أحمد عادل كمال، ناشر: دار النفائس، چاپ ششم: ۱۴۰۶ھ– ۱۹۸۶م.

۱۵۷. الطريق إلى دمشق، أحمد عادل كمال، ناشر: دار النفائس، چاپ سوم: ۱۴۰۵ھ– ۱۹۸۵م.

۱۵۸. عبادة بن الصامت صحابى كبير وفاتح مجاهد، دكتر وهبة الزحيلى، ناشر: دار القلم، دمشق، چاپ سوم: ۱۴۰۸ھ– ۱۹۸۸م.

۱۵۹. عبقرية الإسلام فى أصول الحكم، منير عجلانى، ناشر: دار النفائس، چاپ دوم: ۱۴۰۹ھ– ۱۹۸۸م.

۱۶۰. عبقرية خالد، عباس محمود عقاد، ناشر: المكتبة العصرية، بيروت.

۱۶۱. عبقرية عمر، عباس محمود عقاد، ناشر: المكتبة العصرية، بيروت.

۱۶۲. العشرة المبشرون بالجنة، محمد صالح عوض، ناشر: موسسة المختار– قاهره، چاپ نخست: ۱۴۱۹ھ–۱۹۹۹م.

۱۶۳. عصر الخلافة الراشدة، د.أكرم ضياء عمرى، ناشر: مكتبة العلوم و الحكم، مدينه منوره، چاپ نخست: ۱۴۱۴ھ– ۱۹۹۴م.

۱۶۴. عصر الخلافة الراشدة، د.أكرم ضياء عمرى، ناشر: مكتبة العلوم و الحكم، مدينه منوره، چاپ نخست: ۱۴۱۴ھ– ۱۹۹۴م.

۱۶۵. عقيدة السلف وأصحاب الحديث ضمن مجموعة الرسائل المنيرية، إسماعيل صابونى، ناشر: إدارة الطباعة المنيرية، نشر: محمد أمين دمج، بيروت: ۱۹۷۰م.

۱۶۶. عقيدة أهل السنة والجماعة فى الصحابة الكرام، د.ناصر بن على حسن الشيخ، ناشر: مكتبة الرشد، رياض، چاپ نخست: ۱۴۱۳–۱۹۹۳م.

۱۶۷. العقيدة فى أهل البيت بين الإفراط والتفريط، د. سليمان بن رجاء سحيمى، ناشر: مكتبة الإمام البخارى، چاپ نخست: ۱۴۲۰ھ–۲۰۰۰م.

۱۶۸. العلل ومعرفة الرجال، ابو على حسن بن رشيق قيروانى، تحقيق: محمد محى الدين عبدالحميد، قاهره، ۱۳۵۳ھ–۱۹۳۴م.

۱۶۹. علم أصول الفقه وتاريخ التشريع، أحمد إبراهيم بگ، ناشر: المطبعة الفنية، قاهره.

۱۷۰. علم التاريخ عند المسلمين، مترجم: صالح أحمد على، نويسنده: فرانز روزنتال، ناشر: موسسة الرسالة، چاپ دوم: ۱۴۰۳ھ– ۱۹۸۳م.

۱۷۱. العلو، علی غفار، محمد أحمد ذهبی.

۱۷۲. علی بن أبی طالب مستشار أمین للخلفاء الراشدین، د.محمد عمرحاجی، ناشر: دار الحافظ، چاپ نخست: ۱۹۹۸م.

۱۷۳. العمدة، ابو علی حسن بن رشیق قیروانی، تحقیق: محمد محی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۵۵۳هـ- ۱۹۳۴م.

۱۷۴. عمر بن الخطاب: حیاته، علمه، أدبه، د.علی أحمد خطیب، ناشر: عالم الکتب، بیروت، چاپ نخست: ۱۴۰۶هـ- ۱۹۸۶م.

۱۷۵. عمر بن الخطاب، د. محمد أحمد أبو نصر، ناشر: دار الجیل، بیروت، چاپ نخست: ۱۴۱۱هـ - ۱۹۹۱م.

۱۷۶. عمر بن الخطاب، صالح بن عبدالرحمن بن عبدالله، ناشر: دار القاسم، چاپ دوم: ۱۴۱۷هـ- ۱۹۹۶م.

۱۷۷. عمرو بن العاص القائد والسیاسي، د.عبدالرحیم محمد عبدالحمید علی، ناشر: دار زهران للنشر، عمان، ۱۴۱۹هـ- ۱۹۹۸م.

۱۷۸. العملیات التعرضیة الدفاعیة، نهاد عباس، ناشر: دار الحریة، بغداد.

۱۷۹. العنصریة الیهودیة وآثارها فی المجتمع، دکتر أحمد عبدالله زغیبی، ناشر: مکتبة العبیکان، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۸م.

۱۸۰. عوامل النصر والهزیمة، شوقی أبو خلیل، ناشر: دار الفکر، دمشق، چاپ دوم: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.

۱۸۱. عون المعبود شرح سنن أبی داود، محمد شمس الحق عظیم آبادی. تحقیق: عبدالرحمن محمد عثمان، ناشر: المکتبة السلفیة، مدینه منوره.

۱۸۲. عیون الأخبار، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة، ناشر: دار الکتب العلمیة، چاپ نخست: ۱۴۰۶هـ- ۱۹۸۶م.

۱۸۳. غایة الأمانی فی أخبار القطر الیمانی، یحیی بن حسین.

۱۸۴. الفاروق القائد، محمد شیت خطاب، ناشر: دار الفکر، چاپ چهارم: ۱۳۹۱هـ- ۱۹۷۱م.

۱۸۵. الفاروق عمر، عبدالرحمن الشرقاوی، ناشر: دارالکتاب العربی، چاپ نخست: ۱۴۰۸هـ- ۱۹۸۸م.

۱۸۶. الفاروق عمربن الخطاب، محمد رشید رضا، ناشر: دارالکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ چهارم: ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.
۱۸۷. الفاروق مع النبی ﷺ، د. عاطف لماضه، ناشر: دار الصحابه، طنطا، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۷م.
۱۸۸. فتح الباری، ناشر: المطبعة السلفیة، چاپ دوم: ۱۴۱۰هـ.
۱۸۹. فتح القدیر الجامع فی الروایة والدرایة فی علم التفسیر: محمد علی شوکانی، ناشر: دار الفکر.
۱۹۰. فتح مصر بین الروایة الإسلامیة والروایة النصرانیة، د. إبراهیم متناوی، ناشر: دار البشیر، طنطا، چاپ نخست: ۱۴۲۲هـ- ۲۰۰۲م.
۱۹۱. فتح مصر، صبحی ندا، ناشر: دار البشیر، طنطا، چاپ نخست: ۱۹۹۹م.
۱۹۲. فتوح البلدان للبلاذری، أبو العباس أحمد بن یحیی بلاذری، ناشر: موسسة المعارف، بیروت، لبنان، ۱۴۰۷هـ- ۱۹۸۷م.
۱۹۳. فتوح مصر، أبوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله عبدالحکم، چاپ از روی نسخه لندن، (۱۳۳۹هـ- ۱۹۲۰م.)، ناشر: مکتبة المثنی، بغداد.
۱۹۴. الفتوح، ابن أکثم کوفی، ناشر: دائرة المعارف عمانی، حیدرآباد، هند، چاپ نخست: ۱۳۸۸هـ-۱۹۸۶م.
۱۹۵. الفتوحات الإسلامیة، د.عبدالعزیز شناوی، ناشر: مکتبة الأیمان، منصوره، مصر، چاپ نخست: ۱۴۲۰هـ-۲۰۰۰م.
۱۹۶. فرائد الکلام للخلفاء الکرام، قاسم عاشور، ناشر: دار طویق، عربستان سعودی، چاپ نخست: ۱۴۱۹هـ- ۱۹۹۸م.
۱۹۷. فصل الخطاب فی مواقف الأصحاب، محمد صالح غرسی، ناشر: دار السلام، مصر، چاپ نخست: ۱۴۱۶هـ- ۱۹۹۶م.
۱۹۸. الفصل فی الملل والأهواء والنحل، ابو محمد بن حزم ظاهری، ناشر: مکتبه خانجی، مصر.
۱۹۹. فضائل الصحابة، أبو عبدالله أحمد بن محمد بن حنبل، ناشر: دار ابن الجوزی، عربستان سعودی، چاپ دوم: ۱۴۲۰هـ-۱۹۹۹م.
۲۰۰. فقه الائتلاف، محمود محمد خازندار، ناشر: دار طیبة، چاپ نخست: ۱۴۲۱هـ.

۲۰۱. فقه الأولويات دراسة في الضوابط، محمد وكيلى، ناشر: المعهد العالمى للفكر الإسلامى: ۱۴۱۶هـ-۱۹۹۷م.

۲۰۲. فقه التمكين في القرآن الكريم، على محمد صلابى، ناشر: دار البيارق، عمان، چاپ نخست: ۱۹۹۹م.

۲۰۳. فقه الزكاة، د.يوسف قرضاوى، ناشر: موسسة الرسالة، بيروت، لبنان، چاپ چهارم: ۱۹۸۰م..

۲۰۴. فقه السيرة النبوية، محمد سعيد رمضان بوطى، ناشر: دار الفكر، دمشق، سوريه، چاپ يانزدهم: ۱۹۹۱م-

۲۰۵. الفقه على المذاهب الأربعة، عبدالرحمان جزائرى.

۲۰۶. الفن الحربى فى صدر الإسلام، عبدالرووف عون، ناشر: دار المعارف، مصر، طچاپ: ۱۳۸۱هـ- ۱۹۶۱م.

۲۰۷. فن الحكم في الإسلام، مصطفى أبو زيد فهمى، ناشر: المكتب المصرى الحديث.

۲۰۸. الفن العسكري الإسلامي، د.ياسين سويد، ناشر: شركة المطبوعات لتوزيع النشر، لبنان، چاپ نخست: ۱۴۰۹هـ- ۱۹۸۸م.

۲۰۹. فيض القدير شرح الجامع الصغير، عبد الرؤوف مناوى، ناشر: دار الفكر للطباعة و النشر، چاپ دوم: ۱۳۹۱هـ- ۱۹۷۲م.

۲۱۰. القادسية، أحمد عادل كمال، ناشر: دار النفائس، چاپ نهم: ۱۴۰۹هـ- ۱۹۸۹م.

۲۱۱. القضاء فى الإسلام، عطية مصطفى مشرفة، ناشر: شركة الشرق الأوسط، چاپ دوم: ۱۹۶۶م.

۲۱۲. القضاء في عهد عمر بن الخطاب: د.ناصر طريقى، ناشر: مكتبة التوبة، رياض، چاپ نخست: ۱۴۰۶هـ- ۱۹۸۶م.

۲۱۳. القضاء ونظامه فى الكتاب والسنة، د.عبدالرحمن حميضى، ناشر: منشورات جامعة أم القرى، چاپ نخست: ۱۴۰۹هـ- ۱۹۸۹م.

۲۱۴. القلم لأبى خيثمة، تحقيق: آلبانى، ناشر: دار الأرقم، كويت.

۲۱۵. القيادة العسكرية فى عهد الرسول ﷺ، ناشر: دارالقلم، چاپ نخست: ۱۴۱۰هـ- ۱۹۹۰م.

۲۱۶. القيادة والتغيير، بشير شكيب جابری، ناشر: دار حافظ، جده، چاپ نخست: ۱۴۱۴هـ-۱۹۹۴م.
۲۱۷. القيود الواردة على سلطة الدولة، د.عبدالله گيلانی، ناشر: دار البشير، عمان، موسسه رساله، چاپ نخست: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۷م.
۲۱۸. الكامل في التاريخ، أبوالحسن على بن أبى المكارم شيبانی، معروف به ابن اثير، تحقيق: على شيری، ناشر: دار إحياء التراث العربی، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۰۸هـ- ۱۹۸۹م.
۲۱۹. الكامل في اللغة و الأدب، ابو عباس محمد بن يزيد، ناشر: بابی حلبی، مصر، چاپ: ۱۳۵۶هـ-۱۹۳۷م، موسسه رساله، بيروت، ۱۴۰۶هـ- ۱۹۸۶م.
۲۲۰. الكفاءة الإدارية، د.عبدالله قادری، ناشر: دار المجتمع، جده، ۱۴۰۶ هـ- ۱۹۸۶م.
۲۲۱. لقاء المؤمنين، عدنان نحوی، ناشر: مطابع الفرزدق التجارية، رياض، عربستان سعودی، چاپ سوم: ۱۴۰۵هـ- ۱۹۸۵م.
۲۲۲. لله ثم للتاريخ، كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سيد حسين موسوی، ناشر: دار اليقين.
۲۲۳. لوامع الأنوار البهية شرح الدرة المضية فى عقيدة الفرقة الرضية، محمد بن أحمد سفارينی، ناشر: المكتب الإسلامی.
۲۲۴. المائة الأوائل، ترجمه: خالد عيسى وأحمد سبانو، نويسنده: دكتر مايكل هارت، ناشر: دار ابن قتيبة، چاپ هشتم: ۱۴۱۹هـ- ۱۹۹۸م.
۲۲۵. مآثر الإنافة فى معالم الخلافة، قلقشندی، تحقيق: عبدالستار أحمد فرج، ناشر: عالم الكتب، بيروت.
۲۲۶. مبادىء النظام الاقتصادی الإسلامی، د.سعاد إبراهيم صالح، ناشر: دار عالم الكتب، رياض، چاپ نخست: ۱۴۱۷هـ- ۱۹۹۷م.
۲۲۷. المبسوط، محمد بن أحمد بن ابى سهل، شمس الأئمة سرخسی، ناشر: دار المعرفة بيروت.
۲۲۸. المجتمع الإسلامی دعائمه وآدابه، د.محمد أبو عجوة، ناشر: مكتبة مدبولی، چاپ نخست: نوفمبر ۱۹۹۹م.

۲۲۹. مجلة البحوث العلمية، رياض، رجب- شعبان- رمضان- شوال: ۱۴۰۳ه.
۲۳۰. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى، ناشران: دار الريان، قاهره، دار الكتاب العربى، بيروت.
۲۳۱. مجموعة الفتاوى، تقى الدين أحمد ابن تيمية حرانى، ناشران: دار الوفاء، منصوره، مكتبة العبيكان، رياض، چاپ نخست: ، ۱۴۱۸ه- ۱۹۹۷م.
۲۳۲. مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة، محمد حميد الله، ناشر: دار النفائس، چاپ پنجم: ۱۴۰۵ه- ۱۹۸۵م.
۲۳۳. محض الصواب في فضائل أمير المؤمنين عمر بن الخطاب، الإمام يوسف بن حسن بن عبدالهادى دمشقى صالحى حنبلى، ناشر: دار أضواء السلف، رياض، چاپ نخست: ۱۴۲۰ه- ۲۰۰۰م.
۲۳۴. المحلى بالآثار، امام أبو محمد عللى بن أحمد بن سعيد بن حزم اندلسى، ناشر: دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
۲۳۵. مدارج السالكين بين منازل إياک نعبد وإياک نستعين، ابن قيم الجوزية، تحقيق: محمد حامد فقى، ناشر: دار الكتاب العربى، بيروت، ۱۳۹۲ه.
۲۳۶. المدونة الكبرى، امام مالک بن أنس اصبحى، روايت امام سحنون، ناشر: دار الفكر- بيروت ۱۳۹۸ ه.
۲۳۷. المدينة النبوية فجر الإسلام والعصر الراشدى، محمد محمد حسن شراب، ناشر: دار القلم، بيروت، دار الشامية، بيروت، چاپ نخست: ۱۴۱۵ه- ۱۹۹۴م.
۲۳۸. المرتضى سيرة أمير المؤمنين، أبو الحسن ندوى، ناشر: دار القلم، دمشق، چاپ دوم: ۱۴۱۹ه- ۱۹۹۸م.
۲۳۹. مروج الذهب ومعادن الجوهر، أبو الحسن على بن حسين بن على مسعودى ناشر: دار المعرفة، بيروت.
۲۴۰. مرويات أبى مخنف فى تاريخ الطبرى- عصر الخلافة الراشدة- د.يحيى إبراهيم يحيى، ناشر: دار العاصمة، رياض، چاپ نخست: ۱۴۱۰ه.
۲۴۱. المستدرک على الصحيحين، امام أبو عبدالله نيشاپورى، در حاشيه آن كتاب: (التخليص) ذهبى قرار دارد، ناشر: دار الفكر، چاپ: ۱۳۹۰ه- ۱۹۷۰م، .
۲۴۲. مسند أحمد، ناشر: المكتب الإسلامى، بيروت.

۲۴۳. مسند الشافعي، ترتیب: محمد عابد سندی، ناشر: دار الکتب العلمیة.
۲۴۴. مصنف ابن أبی شیبة، إمام أبی بکر عبدالله بن محمد بن أبی شیبة عبسی، ناشر: دار القرآن و العلوم الإسلامیة، کراچی، پاکستان: ۱۴۰۶هـ.
۲۴۵. المصنف، حافظ أبو بکر عبدالرزاق بن همام صنعانی، ناشر: المکتب الإسلامی، بیروت، چاپ دوم: ۱۴۰۳هـ.
۲۴۶. مع الرعیل الأول، محب الدین خطیب، ناشر: دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ: ۱۴۰۹هـ- ۱۹۸۸م.
۲۴۷. معاملة غیر المسلمین في المجتمع الإسلامی، إدوار غالی ذهبی، ناشر: مکتبة غریب، چاپ نخست: ۱۹۹۳م.
۲۴۸. المعاهدات في الشریعة الإسلامیة والقانون الدولی، د.محمد الدیک، ناشر: دار الفرقان للنشر و التوزیع، چاپ دوم: ۱۴۱۸هـ- ۱۹۹۷م، .
۲۴۹. معجم الأدباء، یاقوت حموی، ناشر: دار صادر، بیروت.
۲۵۰. المعجم الکبیر، طبرانی، تحقیق: حمدي عبدالمجید سلفی، ناشر: الدار العربی للطباعة، بغداد، چاپ نخست: ۱۴۰۰هـ.
۲۵۱. المعرفة والتاریخ للفسوی، ابو یوسف فسوی، تحقیق: أکرم ضیاء عمری، ناشر: مطبعة الإرشاد، بغداد: ۱۳۹۴هـ.
۲۵۲. المغنی، إمام علامه ابن قدامه مقدسی، ناشر: دار الحدیث، قاهره، چاپ نخست: ۱۴۱۶هـ- ۱۹۹۶م.
۲۵۳. مفتاح دار السعادة، ابن قیم الجوزیة، ناشر: دار الکتب العلمیة، بیروت.
۲۵۴. مقدمة ابن خلدون.
۲۵۵. من أخلاق النصر في جیل الصحابة، دکتر سید محمد نوح، ناشر: دار ابن حزم، چاپ نخست: ۱۴۱۵هـ-۱۹۹۴م.
۲۵۶. من معین السیرة، صالح أحمد شامی، ناشر: المکتب الإسلامی، چاپ دوم: ۱۴۱۳هـ- ۱۹۹۲م.
۲۵۷. مناقب أمیر المومنین عمربن الخطاب، أبو الفرج عبدالرحمن جوزی، ناشر: دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ چهارم: ۱۴۱۲هـ- ۲۰۰۱م.

۲۵۸. منهاج السنة النبوية، أحمد بن عبد الحليم ابن تيمية، ناشر: دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
۲۵۹. منهج التربية الإسلامية، محمد قطب، ناشر: دار الشروق، چاپ پنجم: ۱۴۰۳هـ– ۱۹۸۳م.
۲۶۰. منهج الرسول فی غرس الروح الجهادية فی نفوس أصحابه، سيد محمد نوح، چاپ نخست: ۱۴۱۱هـ– ۱۹۹۰م، محل نشر: دانشگاه امارات متحده عربی.
۲۶۱. الموارد المالية د.يوسف عبدالغفور.
۲۶۲. الموسوعة الحديثية، مسند الإمام أحمد بن حنبل، ناشر: وزارت اوقاف وامور دعوت اسلامی، موسسه رساله، چاپ دوم: ۱۴۲۰هـ– ۱۹۹۹م.
۲۶۳. موسوعة فقه عمر بن الخطاب د.محمد قلعجی، ناشر: دار النفائس، چاپ چهارم: ۱۷۰۹هـ– ۱۹۸۹م.
۲۶۴. الموطأ، امام مالک بن أنس اصبحی، تصحيح و شماره گزاری و تخريج أحاديث: محمد فواد عبد الباقی، ناشر: دار إحياء الكتب عيسى حلبی و شركا.
۲۶۵. النجوم الزاهرة، جمال الدين أبو المحاسن يوسف بن تغری اتابگی، ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد قومی مصر برای تاليف، ترجمه، چاپ ونشر.
۲۶۶. نسب قريش: أبو عبدالله مصعب بن عبدالله بن زبيری، ناشر: دار المعارف، قاهره.
۲۶۷. نصب الراية لأحاديث الهداية، عبد الله بن يوسف حنفی زيلعی، چاپ دوم: ۱۳۹۳هـ.
۲۶۸. نظام الحكم فی الشريعة و التاريخ الإسلامی، ظافر قاسمی، ناشر: دار النفائس، بيروت، چاپ سوم: ۱۴۰۷هـ– ۱۹۸۷م.
۲۶۹. نظام الحكومة الإسلامية: كتانی مشهور به التراتيب الإدارية، محمد عبد الحی كتانی إدريسی حسنی، الأرقم بن أبی الأرقم– بيروت.
۲۷۰. النظام السياسی فی الإسلام، محمد أبو فارس، ناشر: دار الفرقان، عمان اردن، چاپ دوم: ۱۴۰۷هـ– ۱۹۹۳م.
۲۷۱. النظام القضائي في العهد النبوي والخلافة الراشدة، مناع قطان، ناشر: مكتبة وهبة، چاپ نخست: ۱۴۱۴هـ– ۱۹۹۳م.
۲۷۲. النظم الإسلامية، صبحی صالح، چاپ پنجم، ناشر: دار العلم للملايين، بيروت، مايو ۱۹۸۰م.

۲۷۳. نهاية الأرب فى فنون الأدب، شهاب الدين أحمد بن عبدالوهاب نويرى، چاپخانه: كوتسا توماسى، قاهره.
۲۷۴. نونية القحطانى، أبو محمد عبدالله بن محمد أندلسى قحطانى، ناشر: دار السوادى عربستان سعودى، چاپ سوم: ۱۴۱۰هـ- ۱۹۸۹م.
۲۷۵. الهندسة العسكرية في الفتوحات الإسلامية، د.قصى عبدالرؤوف، ناشر: دار الشئون الثقافية العامة، چاپ نخست: ۱۹۹۷م.
۲۷۶. وسطية أهل السنة بين الفرق، محمد بن كريم محمد بن عبدالله، ناشر: دار الراية، رياض، عربستان سعودى، چاپ نخست: ۱۴۱۵هـ- ۱۹۹۴م.
۲۷۷. الوسطية في القرآن الكريم، على محمد صلابى، ناشر: دار النفائس و دار البيارق، چاپ نخست: ۱۴۱۹هـ-۱۹۹۹م.
۲۷۸. وقائع ندوة النظم الإسلامية، أبوظبى: ۱۴۰۵هـ- ۱۹۸۴م.
۲۷۹. الولاية على البلدان فى عصر الخلفاء الراشدين، د.عبدالعزيز بن إبراهيم عمرى.
۲۸۰. اليرموک وتحرير ديار الشام، شاكر محمود رامز، ناشر: المطابع العسكرية، بغداد، چاپ نخست: ۱۹۸۶م.
۲۸۱. اليمن في ظل الإسلام: د. عصام الدين.